٧

این کتاب لطایف الحقایق است

از جمله مصنفات مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دستور اعظم
مدبر امور العالم کفیل مصالح بنی آدم مستجمع ارباب السیف والقلم
مزین مسانید الوزارة ممهد قواعد الامارة صاحب النفس القدسیة
جامع الفضایل الانسیة بحر المکارم والمعالی مربی الاعاظم والاعالی
رافع ارکان الخیرات عامر بنیان المبرات شمس فلک المعارف وقطب
سماء العوارف محیی مراسم العلوم والحکم ماحی معالم الجهل والکرم
کاشف اسرار التحقیق بالبرهان انه آیة الله فی الکشف والبیان اعقل
المتقدمین واکمل المتاخرین سلطان الانام الحکماء فی العالمین
رشید الحق والدنیا والدین عماد الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره
وملک اعصاره

ناطق
بعد ...
کما هاکه ... مولانا ... محمود ... غفار
... رای ... مطالع ... معقول
... سنه ... [illegible]
... [illegible]

Mikro Film
Arşivi : 4499



۴۸۴۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد واله الطيبين الطاهرين اما بعد اين كتاب لطايف از جمله مصنفاتي است كه مخدوم جهانيان صاحب قران دستور اعظم مدبر امور العالم كفيل مصالح بني ادم مستخدم ارباب السيف والقلم مزين مسانيد الوزاره ممهد قواعد الاماره صاحب النفس القدسيه جامع الفضايل الانسيه محيي المكارم والمعالي كهف الاعاظم والاعالي رافع اركان الخيرات عامر بنيان المبرات شمس فلك المعارف قطب سماء العوارف مبدع غرايب المعاني مخترع عجايب الروايات ناصب رايات المناقب سباق غايات المناقب محيي مراسم العلوم والحكم معلي معالم الجود والكرم كاشف اسرار التحقيق والعرفان ايده الله في الكشف والبيان اعلم المتقدمين والمتاخرين سلطان الوزراء والحكماء والعلماء في العالمين رشيد الحق والدنيا والدين فضل الله بن ابي الخير بن المولى الصاحب الاعظم السعيد سلطان الحكماء والحكام في زمانه عماد الدوله والدين ابي الخير بن المولى الصاحب الماضي موفق الدوله علي المتطبب الهمداني المشتهر بالي شيد الطبيب اعز الله انصاره وضاعف اقتداره وچند كتب ديگر در هر باب تصنيف كرده و با وجود آنك مفرد مفرد نيز از آن نوشته ديگران كه التماس نموده و خواهان مطالعه آن شده از آن نسخها بر گرفته و در دست عموم موجود است و نيز از آن نسخها در تبريز در ابواب البر جنين كه موسوم است بربع رشيدي نهاده تا اگر كسي خواهان آن باشد از آن نسخه بر گيرد بدهند تا نسخها از آن نگاه دارند لكن ديگر باره از آن چند كتاب با ديگر مجلد مجموع ساخته و بعضي مفرده مفرد است چنانك بر عقب شرح و تفصيل آن خواهد آمد

وچون خواسته كه مصالح العالم را بر قاعده حكما ضبط كرده آيد و بر وجهي مضبوط و استوار كند كه از آن تغيير و تبديل نرسد و مواضعي كه هر كس تمام آن را ضبط نتواند در ضبط آورد و ضرورت ديد كه اوراق آن بزرگتر باشد بعرض مذكور تا بهتر و آسان تر حاصل شود و صور و اشكال و ولايات ... بر وجهي كه هر كس مشاهده كند بر وجهي كه واقع باشد تشخيص نمود طرح آن بر اوراق بزرگ كشيد تا مرتب باشد و هر گاه كه كسي خواهد كه احوال آن بر اند بعضي از احوال آن از اينجا معلوم شود بدان سبب اوراق كاغذ بزرگ ساخته كه هر يك مقدار شش طبق كاغذ باشد و آن صور بدان كشيده و چون كاغذي چنان قطع بزرگ دست داد خواسته كه تمامت تصانيف او جمع كرده در يك مجلد كتابت نويسد تا همه بهم جمع گشته بيادگار بماند و جهت آنك با اقلام عرب دانستن آن بهتر باشد مجموع آن را تعريب كرده و نيز نسخها مفرد نوشته و در اين مجلد بزرگ نيز هر يك از آن كه بپارسي نوشته مباحث آن بعربي

من السلطان الاعظم
المعظم مالک البر والبحر
ابو السلطان
محمود
السلطان العادل

نوشته تا همه را از آن فايده بود و آن موسوم است **جامع التصانيف رشيدي** و موجب مجمل فهرست آن جامع التصانيف رشيدي و فهرست هر يك از كتبي كه در آن مندرج است اجمالا بسبيل اختصار در قلم مي آيد تا مطالعه كنندگان واقف گردند كه مجموع مصنفات مصنف بر چه نمط و چگونه است و هر يك در چه باب و اگر كسي راغب باشد كه از آن يا بعضي از آن نسخه گيرد از اينجا باز نويسند و آن بر اين موجب است كه اثبات مي يابد مفصلا

فهرست

كتاب جامع التصانيف رشيدي

بر سبيل ايجاز و اختصار چون در فهرست اين كتاب لطايف فوايد بسيار بود ... در هر رساله ضمنا مندرج گشته فوايد رسالات ديگر كه از آن قياس كنند اينجا نگاه بدين قدر اختصار كرده شد و اين مشتمل است بر دو قسم

قسم دوم	قسم اول
در تواريخ و حكايات و صور الاقاليم و بعضي مباحث علمي كه بدان تعلق دارد	در عقليات از شرعيات و حكميات و معارف و هر چه از آن جمله باشد

قسم اول

و آن دو باب است بدين تفصيل

باب اول

چهار كتب مفرد است با هم يكي جمع كرده و مجموعه ... موسوم شد بدين تفصيل

كتاب اول

توضيحات و اين كتاب است كه مفرده نوشته و اين تفاصيل بر جمله آن نوشته شد و آن مشتمل است بر ديباجه و نوزده رساله

رساله سوم	رساله دوم	رساله اول	ديباچه
...	در تقسيم موجودات	در تفسير بسمله شريفه	در تحميد و ... و سبب شروع
رساله هفتم	رساله ششم	رساله پنجم	رساله چهارم
...	در تفسير آيت ...	در تفسير آيت ويسئلونك عن الروح	در تفسير آيت قالوا ...

رساله سیم — ذیل سوره ول ناقها الکافرون
رساله یکم — در بیان احوال معارضین
رساله دهم — در بیان تحقیق معراج
رساله یازدهم — در شرح حدیث الارواح جنود مجنده

رساله دوازدهم — در منصب النبی علیه السلام و تفسیر سورة الکوثر
رساله سیزدهم — در بیان اثبات رسول علیه الصلوة والسلام
رساله چهاردهم — در جواب معارضان حجة الاسلام
رساله پانزدهم — در بیان فضیلت عقل و علم

رساله شانزدهم — در بیان شر بری
رساله هفدهم — در ذکر منافی که مصنف دیده بود
رساله هجدهم — در بیان حال قربان
رساله نوزدهم — در عذر حکماء

کتاب دوم

مصالح العابرین و آن مشتمل است بر هشت رساله
موضوع بر دو قسم بدین تفصیل

قسم اول

دو رساله

رساله اول — در بیان فصاحت و اعجاز قرآن و آنکه از معانی بی نهایت است
رساله دوم — در بیان حال مفسران و اقسام ایشان و شرایطی که مفسر را رعایت باید کرد

قسم دوم

شش رساله

رساله اول — در بیان جبر و قدر
رساله دوم — در بیان اعمال حسنه
رساله سیم — در طول و قصر عمر و تقدیم و تاخیر اجل
رساله چهارم — در تحقیق مسئله قدر و جبر و قدر
رساله پنجم — در ابطال تناسخ و اثبات حشر اجساد
رساله ششم — در بیان اسعد الاسعادت و طالع نیک و اقبال و دولت و دفع و بیان این معانی و امداد آن

[illegible]

کتاب سوم

سلطانیه و این کتابی مفرد است یعنی مشتمل بر رسایل نیست
لکن مشتمل است بر اصلی و ذیلی

اما اصل

مشتملست بر فاتحه و متن

فاتحه

در بیان فضایل و کمالات پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه که بر و فق آن صلاح ملک و دولت است بر علو شان او

اما ذیل

و آن دو قسم است

قسم اول

خاتمه ذیل این کتاب را تالیف رفته و آن دو نمط است

متن

مشتملست بر دیباجه و مقدمه و مقاصد و خاتمه

دیباجه — در بیان سبب شروع و بعضی احوال مصنف و شرح حال اجداد عظیم
مقدمه — در بیان امری که مقصود بدان موقوفست

مقاصد — در بیان الهام و وحی و معجزه و نبوت و رسالت و اولوا العزمی و خاتمیت و فرق میان این مراتب
خاتمه — در بیان مبدا و معاد و خلود اهل بهشت و خلاص بعضی دوزخیان و اسباب آن و خلود بعضی و موجبات آن

۲

نمط اول — و صحت مراتب انبیا و اولیا و خلفا و انساب بعضی از ایشان و ادوار اولوا العزم بطریق سیاق

نمط دوم — و وضع شعب انسان انبیا و خلف بطریقی که مخترع مصنف است عزت الملک

قسم دوم

جهت ذیل مفتاح باب الفدقه و اینجا نیز مناسب بود و آن رسایل نفایس الافکار است

کتاب چهارم

لطایف
و مشتملست بر فاتحه و دیباجه و چهارده رساله

فاتحه — در تمجید معارف
دیباجه — در تحمید و خطبه بلیغ
رساله اول — احوال الفضل الله و ذکر حال مصنف ابتدا امور حتی که جهت بیان ابتدا در جواب حضرت رسالت
رساله دوم — طی زمان در بیان معاد و موزات الآلات اشاعلیهم السلام و شرح خواند آن و بحث معنی طی زمان و دفین

۷۲.۹۲

رساله سوم — در تفسیر آیت قلما کان الجمع مداد
رساله چهارم — در بیان سطح و ند و بین

رساله پنجم — الجشوع مع التعارف در تحقیق موجب خس و دو کس با هم
رساله ششم — موسوم برساله فیض در بیان حسن فیض و مساحتی که میان نعلی وارد
رساله هفتم — کنز المعانی در جواب سوال ایشان در معنی تعالی و بیان الواحد الصمد عنه الا الواحد و تبعید ما دای معانی و استماع اسما
رساله هشتم — اثار معجزات نبوی در جواب سوال طلبه علم در مسایل و رساله بیان امیر رسول [illegible] و المعیب

رساله نهم
در بیان فیض و بسیط و کیفیت فیض و فیاض

رساله دهم
در بیان کشف و تدرج و کمال ترقی نفوس بروجهی که کمالیت خاتم النبیین علیه السلام از آن مفهوم و معلوم می شود

رساله یازدهم
فتوحات در جواب یک سوال بطریقی که جواب هشت و نه سوال دیگر در آن مندرج است

رساله دوازدهم
در بیان فواید حرکات جاریه اوقات و حرکات و تحقیق اسرار در آن باب والسلام

رساله سیزدهم
سوال سلطان در توفیق میان معنی لا اله الا الله دخل الجنة و آن که اصحاب مظلمه ... سوال دفع و حل اشکال

رساله چهاردهم
در بیان عدد والسلام

باب دوم
کسی که منفرد است و مجموعه ساخته نشده و آن دو کتابست بدین تفصیل

کتاب اول
موسوم است به بیان الحقایق و مشتمل بر هفده رساله بوجهی که در سابق ذکر رفت در هر رساله فواید بسیار ضمنا مندرج گشته

رساله اول
سوال سلطان خلد ملکه

رساله دوم
نصیحت سلطان خلد ملکه

رساله سوم
سوالات علما

رساله چهارم
تفسیر آیت واوتینا ...

رساله پنجم
شرح لو علم الله فیهم خیرا

رساله ششم
تفسیر سوره انا انزلناه

رساله هفتم
در بیان حسب الوان و تفسیر آیت الله نور السموات

رساله هشتم
در حروف و تحقیق مباحث آن

رساله نهم
در بیان فواید زیارت مشاهد و ترتیبها

رساله دهم
در تصحیح الاخوان

رساله [illegible]
در عکس سبب جدری و اعراضات ... اطبا کثرهم الله

رساله [illegible]
در بیان حسب حرارت و انواع آن

رساله [illegible]
ذیل بعنوان الانکار در بیان دوام خلود در بهشت و دوزخ

رساله [illegible]
در بیان حسب خرقه و مناسبت نسبت با امیر المؤمنین کرم الله وجهه

رساله [illegible]
در شرح حدیث انا مدینة العلم و علی بابها

رساله [illegible]
در شرح معقول و منقول

رساله هفدهم
در ناسخ و منسوخ

کتاب دوم
موسوم بآثار و احیا و مشتمل نیست بر رسایل ولکن موضوع است بر هشت و چهار باب بدین تفصیل و در بعضی ابواب دعاوی حقایق بعضی ... ضمنا مندرج گشته

باب اول
در معرفت احوال سال و فصول آن و اهویه گرمی و سردی و علامت باد و بارندگی
۱۶ فصل

باب دوم
در معرفت آب و زمین سردی و گرمی و خواص هریک والسلام
۲ فصل

باب سوم
در آنچه کار هر عمارتی چگونه مردم فرمایند و ترتیب آلات و ادوات هر عمارت چگونه و کی باید کرد و هر آنچه از این قبیل باشد
۶ فصل

باب چهارم
در معرفت ماهیت و کیفیت احوال کهریزها و چشمها و تحقیقات و مباحث کلی مناسب آن و احوال هر علمی که بدان تعلق دارد
۲ فصل

باب پنجم
در معرفت سدها و سکرها و ترتیب شبها و ... و هرچه بدان تعلق دارد و امثال آن
۷ فصل

باب ششم
در معرفت تخمها و تخمها که از ... نشاندن و کدام کارند و کدام نشانند
۲ فصل

باب هفتم
در معرفت آنکه چه چیز از تخم روید و چه از بیخ و الحاق بسیار که بدان تعلق دارد
۹ فصل

باب هشتم
در معرفت انواع اشجار مثمر و غیر مثمر و بستانی آنچه در این ممالک می باشد و آنچه در ملکهای دیگر
فصول بسیار

باب نهم
در معرفت احوال پیوند درخت و فواید آن
۲ فصل

باب دهم
در معرفت احوال زبل اراضی و انواع آن و خواص آن
۲ فصل

باب یازدهم
در معرفت انواع خربزه و خیار و انواع بقول و خضر
فصل

باب دوازدهم
در معرفت احوال ... گندم و جو و انواع حبوبات و فواید هر یک
فصل

باب [illegible]
در معرفت احوال زرع ... و کتان و قنب و نیل و امثال آن
فصل

باب [illegible]
در معرفت دفع ملخ و موش و مورچه و مار و کژدم و امثال آن
فصل

باب [illegible]
در معرفت احوال کبوتر و ماکیان و سایر طیور اهلی و کیفیت نتاج ایشان
فصل

باب [illegible]
در معرفت احوال اصناف اسبان و بقور و چهارپایان حیوانات اهلی و وحشی
فصل

باب هفدهم
در معرفت احوال مرغ خانگی و انواع آن و انواع شیرینهای حیوانی و غیر ذلک

باب هجدهم
در معرفت احوال آفات که بدرخت و ثمار و زرع رسد و دفع تدارک آن

باب نوزدهم
در کیفیت محافظت غله و انواع حبوب و شیرینها و شراب و مویز و امثال آن

باب بیستم
در معرفت احوال عمارت سقفها از شهرها و بقاع خیر و آنچه بدان تعلق دارد

باب بیست و یکم
در معرفت احوال کشتیها و جسرها و قناطر و معابر و کیفیت ترتیب آن و فواید هر یک

باب بیست و دوم
در معرفت منافع انواع حیوانات و فواید آن

باب بیست و سیم
در معرفت کیفیت استخراج جواهر از معادن و ترتیب الات و ادوات آن

باب بیست و چهارم
در معرفت فواید و خواص هر یک از جواهر و اجساد و کیفیت احوال آن

اما قسم دوم
و آن مبنی بر دو بابست

باب اول
تواریخ و شعب انساب و صور الاقالیم و آنچه بدان تعلق دارد و آن کتاب جامع التواریخ است مشتمل بر چهار مجلد

مجلد اول
مشتمل بر فاتحه و دیباچه و فصول در شرح احوال مبادی ظهور اقوام اتراک و تعداد قبایل ایشان و ذکر پادشاهان و خواتین و امرا و معتبران که از هر قوم بوده‌اند و هستند و شرح بیوتات و معظم هر یک از آن اقوام و داستانها و تواریخ ابا و اجداد چنگگز خان و او و فرزندان او و قاآنان و خانان که در تمامت اقالیم و ممالک از اروغ نامدار بوده‌اند و هستند سوی تاریخ مبارک پادشاه اسلام خلد ملکه چنانچه در مجلد دوم خواهد آمد و ذکر خواتین و فرزندان هر یک و شعب انساب ایشان و مجمل تواریخ پادشاهان و خلفا و ملوک و اتابکان و ولات ربع مسکون که معاصر هر یک از ایشان بوده‌اند و نوادر حوادث که در آن عهود افتاده و سخنها و کلمات و اخلاق و صفات پسندیده که بایشان منسوب است

مجلد دوم
مشتمل بر دیباچه و شرح تاریخ مبارک پادشاه اسلام خلد ملکه از عهد ولادت همایون الی یومنا هذا بر وضعی که فیما بعد روز بروز تاریخ دوران سلطنت تا ابد باقی باد بدان ملحق کرده می‌شود و مجمل تواریخ انبیا و خلفا و سلاطین و ملوک عالم از وقت ظهور آدم علیه السلام تا اکنون و مفصل تاریخ اقوام جهان که تا بدین عهد درین ولایات نسخه آن نبوده و تمامت آن از کتب ایشان که حاصل کرده نقل افتاده و تواریخ اهل کتاب از یهود و نصاری و تواریخ سلاطین ماضیه و معتبران ملوک آن ممالک و تاریخ ملاحده و غیر ذلک

مجلد سوم
مشتمل است بر دیباچه و شرح و تفصیل شعب انبیا و ملوک و خلفا و قبایل اقوام عرب و صحابه از ابتدای عهد آدم تا آخر دور خلفای بنی العباس و انساب ابا و اجداد چنگگز خان و اروغ نامدار و شعب انبیا بنی اسرایل و ملوک و قبایل اقوام ایشان و اوصاف طبقات قیاصره و پاپان نصاری و اسامی ایشان و مدت پادشاهی هر یک بوجهی که در کتب انساب و تاریخ اقوام مذکور آمده بر وضعی و ترتیبی غریب سهل الفهم که مخترع مصنف مدلول عزت انصاره است والسلام

مجلد چهارم
مشتمل است بر دیباچه و شرح و تفصیل حدود اقالیم هفتگانه و ولایات ممالک عالم و کیفیت اوضاع و مواقع شهرهای معظم و دریاها و رودخانها بزرگ و کوههای مشهود که در هر اقلیمی و مملکتی و ولایتی هست باعتبار طول و عرض بلدان که در کتب هیات آمده و بکیفیتی که از شرح و حکایات که دلالت بر آن معلوم شد و بموجبی که جماعتی که بطریق مشاهده ضبط احوال هر بزرگ کرده‌اند و تعداد مسالک الممالک بر ضابطه طول و عرض و طریق مشاهده و واقع مفصل مسلما که از حکما بر تمامت راهها بزرگ ممالک ساخته اند و بر آن مبنی سازند و تعداد منازل بر وجه تصویر از جمله بر ضوابطی که مخترع مصنف است

باب دوم
از قسم دوم که کتب مفرده است علی حده مشتمل بر مجلدات و پیش ازین نسخه آن درین ملک نبوده و سعی بسیار رفت تا نسخه اصل آن بدست آورده و دانایان را بدست آورده تا آن از زبان ختای بازبان پارسی نقل کرده شد و آن این کتابست

کتاب اول
طب اهل ختای از علمیات و عملیات

کتاب دوم
ادویه مفرده ختای از آنجمله آنچه مابین ایشان مستعملست و آنچه مستعمل نیست

کتاب سوم
ادویه مفرده مغولی از هر دو قسم مذکور

کتاب چهارم
در باب سیاست و تدبیر ملک ختا باز و مصالح آن آنچه پیش ایشان معهود است

و مصنف مذکور اعز الله انصاره این کتب مذکوره هم مفرد مفرد و هم مجموعا از آن هم بتازی و هم پارسی و هم یک نسخه ازین کتاب بزرگ جامع التصانیف رشیدی که شرح آن داده شد که تمامت نسخها و بابی در آن مندرجست و فهرستان هر جزو مجملا در قلم آمد در ابواب البر خویش بر ظاهر شهر تبریز که موسوم است بربع رشیدی در قبه بزرگ که جای آخرت خود را ساخته نهاده است و اجازت داده که مردم از آن نسخها نسخه نویسند

و شرط کرده که از حاصل موقوفات ابواب البر هر سال یک نسخه تمام مکمل از مجموعهٔ رشیدیه و دیگر کتب
که مصنفات مخدوم عز نصره است از هر یک بر کاغذ نو قطع حال بغدادی لطیف و نیکو بنویسند
و بشهری از شهرهای معتبر بلاد اسلام فرستند و فصلی که در وقفنامه جهت این معنی نوشته
است هم بدان عبارت نقل کرده اینجا نوشته می‌شود تا مطالعه کنندگان بر آن حال اطلاع یابند و آن
بدین موجب است

واز جمله

شرایطی که این ضعیف در این وقف ابواب البر ربع رشیدی
کرده و چون آن وقفنامه را بخط خود می‌نوشت از قلم زود رفت
و در این وقف در آخر آن الحاق می‌کنم آنست که شرط کرده‌ام که
متولی آن اوقاف هر سال از این کتب که مصنفات منست
بدین موجب که مفصل می‌گرداند نسخها مکمل استکتاب کند

کتاب مجموعهٔ رشیدیه
که آن مشتمل است بر چهار کتاب
توضیحات مفتاح التفاسیر
سلطانیه لطایف
عربی یک نسخه — پارسی دو نسخه / یک نسخه

کتاب جامع التواریخ
چند مجلد که متولی صلاح داند تا زود خراب نشود — دو نسخه
عربی یک نسخه — پارسی یک نسخه

کتاب بیان الحقایق دو نسخه
کتاب آثار و احیا دو نسخه

عربی یک نسخه — پارسی یک نسخه — عربی یک نسخه — پارسی یک نسخه

از هر یکی بموجبی که شرح داده شد هر سال یک نسخه مکمل بر کاغذ بغدادی نیکو و لطیف
قطع حال بر وال بغدادی بخطی پاک درست بنویسند و از آن نسخهٔ اصل که در کتب ربع
رشیدی نهاده مقابله کنند بر وجهی که در آن غلط و تصحیف نباشد و باید که از نسخها
امانت متکفل باشد بموجبی که نسخها اصل است و مجلدها آن از ادیم یا از سختیان ادیم

ادیم کار بسپارند و اجرت کتب از وجه مصالح و ما یحتاج آن از حاصل یک نیمه موقوفات مسجد باشد که با بن ابواب
البر تعلق دارد و متولی باید که بسلطان حاکم را که خط نیکو و پاک نویسند و اهل آن باشند جهت این کار
احضار کند حاکم کرده اند تا تمام سال همه کتابها این نسخها تمام شده باشد و هم در جلد کرده شده تا آخر سعد
و مواضع که آن بسلطان در آنجا نشیند و این کتابت کنند متولی از جمله مواضع ابواب البر که جهت کاری
و کسی بعینه در وقفنامه معین کرده‌اند و چون این نسخها تمام سواد در صفهٔ بزرگ روضه همه را حاضر کرده‌اند
میان منبر و محراب و هر یکی را بر مرفعی نهند و از برای واقف این دعا بخوانند اللهم یا ملهم
الاسرار و یا معلم الاخبار والاثار کما وفقت عبدک المفتقر الی رحمتک الواسعة الرشید الطبیب لتصنیف
هذه الکتب المشتملة علی التحقیقات المقویة لقواعد الاسلام والتدقیقات الممهدة لبیان الحکم والاحکام
المفیدة للمتاملین فی بدایع المصنوعات النافعة للمتفکرین فی غرایب المخلوقات ووفقته الصالات
وقف بعض املاکه شارطا ان یحصل من منالها نسخا من هذه الکتب لینتفع بها المسلمون من اهل البلدان
فی کل حین واوان فتقبل اللهم ذلک منه قبولا حسنا واجعل سعیه مشکورا وذنبه مغفورا واعف
للساعین فی اتمام هذا الخیر والمستفیدین من هذه الکتب والناظرین فیها والعاملین بما فی مطاویها
وانه الحسنة فی الدنیا والاخرة انک اهل التقوی واهل المغفرة و در آخر هر نسخه از این نسخها این دعا
مذکور بنویسند و بعد از آن تحمید و این کلمات بنویسند **اما بعد** حمدا لله الملک العلام
الدائمة نعمه بلا انقطاع ولا انصرام والصلوة والسلام علی نبیه المبعوث الی کافة الانام محمد واله وصحبه
وصحبه الکرام **یقول** العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی فضل الله بن ابی الخیر بن
عالی الهمدانی المسمی بالرشید الطبیب جزاه الله خیرا انی بتوفیق الله وحسن تیسیره صنفت هذا
الکتاب تبصرة لمن یتصدی وتذکرة لمن اراد تذکرا واستکتبت هذه النسخة من حاصل ما وقفته
من املاکی وشرطت ان یحصل کل سنة من حاصلها نسخة من هذا الکتاب وسایر الکتب التی هی من
مولفاتی لتکون وقفا علی المسلمین من اهل بلدة کذا والمامول من کمال افضال العلماء ان یرحموا
ویبینوا للمستفیدین ما یتعسر منه علیهم بحیث یتفقون علی جمیع ذلک ویوفونها ولا یبقی لهم فیه شک
وارتیاب وان وجدوا فیه سهوا او غلطا یصلحوه تفضلا وتکرما و بعد از آن متولی بر ظهر ورقی
که این کلمات بر آنجا نوشته باشد بنویسد که این کلمات فلان از برای اهل فلان شهر نوشته
در ایام تولیت فلان تا وقف بر ایشان و بعد از آن بر عموم مسلمانان که آنجا باشند و هر متولی
کتاب بنسبت خود تا واقف بدو برسند بنویسند تا واقف را در دعا فراموش نکنند بعد از آن

نسخها عرض کنند بر قضاة تبریز تا صورت حال و این مکتوب ثبت کنند و بتوقیع خود مشرف کرده اند
و این مکتوب را بمتولی تسلیم کنند و پیش هر قاضی از قضاة تبریز بدان موجب مکتوبی باشد که بخط
متولی و مشرف یا ناظر که باشند یا نایب متولی است یا نایب ایشان بر آنجا باشد تا سال بسال این
کار مضبوط باشد و دیوان و غیر و خلل نیابد دیگر شرط آنست که بعد ازین متولی حاصل اوقاف
این نسخها را که هر سال تمام شود بشهری از شهرهای اسلام عربی ببلاد عرب و پارسی ببلاد عجم و ابتدا
بمعظم‌ترین شهرها کند پس بمعظم‌ترین بر وفق مقتضی رای او واقف باشد بر اهل آن شهر بموجب
مذکور و در آن شهر مدرسه که از مدارس باشد بفنون علوم مشار الیه و قضاة و ائمه و علما اشهاد
کنند بنهند تا متعلمانی که رغبت می‌نمایند پیش آن مدرسی از آن می‌خوانند و اگر کسی خواهد که استنساخ کند
این مدرسی رهنی که مناسب داند بستاند و ازو بدهد تا از آن نسخت کرده و باز سپارد و اگر از پس
مطالعه خواهند همچنین رهن بستانند و بدهند و چون بتمامت شهرهای اعظم فرستاده باشد باز از
سر گیرد و همان ترتیب که اول فرستاده باشند می‌فرستند و نوبتی دیگر در صفه بزرگ روضه میان
منبر و محراب بر رفیعی نهند و بر قاعده مذکور دعا بخوانند و بعد از آن بفرستند و باید که بظهر هر نسخه
که بشهری می‌فرستند این شرایط که ذکر رفت بدین موجب بنویسند و ما یحتاج در مصالح این نسخها
و اجرة کتابت آن در هر زمانی متولی که باشد حاجت مصلحت آنند و اجرة المثل آن باشد تعیین کرده
می‌رساند دیگر شرط کرده‌ام که جمله این کتب بغیر از نسخه اصل که در گنبد ربع رشیدی
نهاده باشد و آن کتاب مجموعه رشیدیه و کتاب بیان الحقایق و کتاب آثار و احیا هر یک نسخه پارسی
و نسخه عربی متولی علی حده استنساخ کند بر وفق آنچه شرط رفته که بشهرها فرستند و آن بهموار پیش
مدرس که در روضه ربع رشیدی باشد در پیش گوید باشد و هر روز چیزی از آن بر مدرس بگوید و همچنین فقیهی
که در آنجا معین باشد باید که از این کتب جهت خود نسخه بقطع بزرگ حال بغلاف بنویسد و اگر
خواهد پارسی و اگر خواهد عربی و باید که در مدتی که شرط رفته هر فقیهی که در آنجا باشد از آن
کتب یک نسخه تمام بنویسد و اگر پیش از میعاد مذکور تواند نوشتن یا زیادت از یک نسخه تواند نوشتن
بنویسد لاشک سعی او مشکورتر باشد و هر کدام که در نوشتن آن تقصیر نماید و متولی
را معلوم شود او را از آنجا بیرون کند و دیگری را بجای او نصب کند تا در این باب سعی نماید و هر یک را از
ایشان نسخه که بنویسد ملک او باشد و کسی را در آن منازعتی نباشد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد
جهت خود نگاه دارد و ما جوز اینکه اجازت و رخصت داده‌ام که از آن نسخه اصل که در گنبد نهاده

باشد هر کس که خواهد استنساخ کند بشرط آنکه از ربع رشیدی بیرون نبرد همچنین اجازت و رخصت
داده‌ام که از این نسخه‌ها که پیش مدرس باشد هر کس که باستنساخ آن رغبت نماید مدرس بدهد بشرط
آنکه از ربع رشیدی بیرون نبرد و فقها که استنساخ کنند مقدم باشند بر دیگران این شرایط بدین جمله کرده
بودم و چون از قلم زور رفت بر سبیل الحاق نوشته

و این شرایط همان حکم دارد که دیگر شرایط که گفته شد
که بر متولی واجب است که مقدم دارد بر دیگر مصارف و هر متولی که در این باب سعی نماید بموجبی که
در آن شرایط گفته شد ثواب را محل باشد فمن ابطلها او سعی فی ابطالها او ابطل شیئا منها

اکنون هر کس که رغبت مطالعه این کتب داشته باشد از ابواب
البر ربع رشیدی طلب دارد و بدان منتفع گردد ان شاء الله العزیز ه

وحال آنست که چون مخدوم مصنف اعز الله انصاره این کتب مذکوره را تصنیف فرموده و اشارت رانده تا نسخها بسیار
از آن بنویسند جماعت نساخان در بعضی مواضع سهوها کرده اند و در بعضی تصحیفات نوشته و چون
بیشتر آن کتابها در غیبت نسخ کرده بودند و نسخها بسیار بود و اوقات شریفه مصنف بندرت افزاده
مستغرق کلیات مصالح و مهمات ملکی بود رسیدن بجزویات دشوار داشت و طلاب از اصحاب را که بر آن مصنف
وقوف داشتند بواسطه مداومت بر ملازمت مقابله کردن آن نسخها بسیار متعسر اشارت علیا
نافذ گشت تا هم نساخان مقابله کنند و مقابلان در بعضی مواضع کما ینبغی بفهم ایشان نمی‌رسید جمله تا آنکه
ملی برگی رفته الحاقی چند کرده‌اند و بدین اسباب در آن نسخها جای جای از این گونه تصحیفات و غلطها
واقع شد این معنی را در قلم آوردن تا مطالعه کنندگان این کتب اگر از این نوع چیزی یابند دانند
که آن خللها بدین سبب است نه از مصنف عزت انصاره و دلیل بر این معنی آنکه هر کس که امثال
چنین حقایق و دقایق علمی و حکمی که این کتب بدان مشتملست تواند بود استنباط و تحریر کردن محال
عقل باشد که سخنی نامفهوم یا کلماتی نامنتظم گوید و بنویسد بلی اگر در کلمات و فصول این مباحث
نکته روایه نماید لاشک آن نکته بمصنف راجع تواند بود و هر چه جز آن باشد از اغلاط و تصحیف
نساخ و سهو مقابل باید دانست و دلیلی دیگر بر این تقریر آنکه در بعضی از آن کتب یافته شد که هر نساخی غلطی
در موضعی دیگر کرده بود و در بعضی نسخ تصحیح رفته ممکن که در سایر نسخ بر این وجه باشد والحمد لولیه
والصلوة والسلام علی نبیه محمد و اله
و صحبه و سلم تسلیما کثیرا

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين
خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان
وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستنسخ وتوسم بسمة الأدب أعظم الله
تعالى شأنه وأعز أعوانه حرره الفقير أحمد شيخ زاده
المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

اما بعد حمد الله والصلوة علی نبیه محمد وآله وصحبه اجمعین چنین گوید ضعیف‌ترین خلایق ومحتاج‌ترین
مرحمت حق جل وعلا فضل الله بن ابی الخیر المشتهر بالرشید الطبیب ختم الله له بالحسنی که فضل
وکرامتی که حق تعالی در حق این ضعیف کرامت کرده عظیم بسیار است چنانکه در شمار نتوان آورد واز
انجمله یکی آنک توفیق رفیق کرده است تا با وجود استغراق باشغال بسیار بموجبی که در متن این کتب بهمه
موضع یاد کرده شروع نموده ودر بعضی اوقات از شب سیر از صبح در کاشت مدت یکسال این چهار کتاب
را که درین مجموعه جلد کرده شد تصنیف کرده وگفت شعر

وکانت بالعراق لنا لیال سرقناهن من ریب الزمان
جعلناهن تاریخ اللیالی وعنوان المقاصد والامانی

وچون احوال وکیفیت وسبب شروع در هریک ازان در ضمن هر کتابی ورسایلی که دران مندرجست
بشرح یاد کرده شد اینجا تکرار نمی کرداند وهر چند این کتب را هریک علی الانفراد در مجلدی نوشته
خواست که انرا در یک مجلد جمع کرده بنویسد وجهت یادگار انرا وقف کند با دیگر موقوفات ربع رشیدی
بر سر تربت این ضعیف نهاده باشد ودوستانی که انجا رسند بهر وقت مطالعه کرده ما را یاد کنند
واگر خواهند که ازان نسخه کنند قطعا از ربع رشیدی بیرون نبرند هم در انجا ازان نسخه کنند واین نسخه
را بر سر تربت بگذارند وجهت آنک با همه مستعربان را هم بهره ازان فایده باشد این کتب را
هم بعربی وهم بفارسی نوشته ام بدان سبب دو نسخه مجموعه یکی بعربی ویکی بفارسی نوشته شد ووقف
قبه مذکوره کرده آمد وهیچ از هریک ازان کتب مفرد نسخه بعربی ونسخه بفارسی نوشته شد ووقف
قبه مذکوره کرده وقفی موبد مخلد که لا یباع ولا یوهب ولا یورث الی ان یرث الله الارض
ومن علیها وهو خیر الوارثین باید که فرزندان که متولی ربع رشیدی باشند
چون بمرور ایام این نسخه کهن وپاره شود کرده عوض آن بر همین منوال بخط خوب بر همین ترتیب
وجدول وتذهیب بنویسند ومقابله کرده ومصحح کرده باشند با این مجموعه کهن شده بر سر تربت
بنهند تا فایده آن منقطع نگردد ودایم باشد ان شاء الله تعالی

ابتدای تحریر صور خطوط ائمه عظام وعلمای کرام کثرهم الله تعالی

وچون اکابر وافاضل وحکمای عصر این کتب را در مطالعه آورده بودند هریک از کمال کرم ولطف جبلی
ووفور علم ودانش وفضایل بی پایان خویش فصلی بران نوشته اند بعضی بر اول وبعضی در آخر واین ضعیف را
سرافراز واین کتب را مزین کرده اند وان سخنان لطیف وعبارات ایشان هریک با فایده تر از مجاری
کتاب تواند بود ومطالعه کنندگان را ازان فواید بسیار بدان سبب واجب دید بر همان منهج آن
بر کان در اول مجموعه نوشته باشد بعد ازان در نبشتن کتب شروع رود والله الموفق والمعین

صورت خط مولانا اعظم علامه العالم افضل المتاخرین
قطب الملة والدین الشیرازی ادام الله معالیه

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الله الذی اسلم وسلم والهم وعلم والصلوة علی نبیه محمد وآله وصحبه من کل محمد اذا ابکم وجبر اذا انکلم
فان احوج خلق الله الیه محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی ختم الله له بالحسنی یقول لما طالعت التوضیحات
الرشیدیة المشتملة علی الدقائق النقلیة والحقائق العقلیة والاسرار اللاهوتیة والانوار الفتوحیة التی لا یکشف
عنها المقال عن الخیال الفاظها کل العلوم یحصل بالقیل والقال بل بینها ما لا یحصل الا بلطف السر
والتجرد عن الاحوال ووجدتها اعذب من نسیم البحر واطیب من بکر الفجر واحلی من کوی محب الحب واشهی
من لحظ الوعد وعصر الرشاء فی کل صحیفة لطیفة وفی کل صفحة فرحة وفی کل سطر بحر وفی کل حرف
طرف وفی کل نقطة نکتة وفی کل رمز کنز وفی کل اشارة بشارة عرفت ان منشیها افاض الله فضله وکثر فی الافاضل
مثله ذو قدم راسخ فی الحکمة ویدطولی فی البحث وجنان ثابت فی الکشف وذوق تام فی فنون الاسرار ولیس ان
الله تبارک وتعالی صقل مرآة حسه ولیطبع فیها صور المعارف الالهیة ونور لوح ذهنه لینتقش
بالعلوم الحقة السماویة حتی فان نفکره النقاد فالم یعن به ابنا زمانه ووصل بخاطره النقاد الی ما تقاصر
عنه اکثر اقرانه وکیف لا وقد نطق ما مور شریفه مکنونه واسرار نفیسة مخزونة خلا عنها اشارات من سبقه
من الحکماء وتلویحات من تقدمه من العلماء فمن شاء ان یکتب سطورها بالنور علی خدود الحور ظاهرا
ویفتش معانیها بقلم العقل باطنا فالحمد لله الذی فضله علی الاکابر تفضیلا واماه ما کان من الفضایل
جمله وتفصیلا شرفه باکرومه طاهر الاعراق والطلوع وخصصا روسه طاهرة الاعراق والفروع وجعل
السنة الناس منشر ثنایه منطلقة ورقاب العلماء باعباء عطایه منطوقة اللهم احل جناب جلاله
موارد الامال ومعاهد الافضال ومعادن الیمن والکرامة ومواطن الامن والسلامة وزده تفضلا ورحمة

العلما وتقویة الفضلا واعلاء السنن الفاضله واحیاء الرسوم العادلة واجعل ما تواصل الی ذوی العلم
من نعمه مشکورا وما سواه الی اهل الفضل مبرورا   حرره فی مدینه تبریز حماه الله تعالی عن الآفات
اوسط شهر الله المعظم شعبان من شهور سنه ست وسبعمائه والحمد لله رب العالمین والسلام علی محمد وآله اجمعین

صورت خط مولانا اعظم علامه العالم افضل المتأخرین قطب الملة والدین الشیرازی ادام الله معالیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین چنین گوید احوج خلق الله الیه محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی ختم الله له بالحسنی که در مجموع فوایدی که این مجلد شریف کتاب لطیف بر آن مشتملست از تفسیر آیات مشکل وشرح احادیث معضل و رسایل اصول و مباحث منقول و معقول که مخدوم اعظم دستور عالم منبع الجود والکرم معدن الفضل والحکم مستجمع ارباب السیف والعلم مرجع وزراء العرب والعجم مظهر الامن والامان ناشر العدل والاحسان افضل واکمل ایران خواجه رشید الملة والدین عماد الاسلام والمسلمین ابو الخیرات باری المبرات الحاوی لمراتب الحکمه والحکمیه الجامع للفضیلتین العلمیه والعملیه الواصل الی اقصی رتبة الدرایه والفهم المستغنی بالالهام الالهی عن الاکتساب والتعلم لا زالت شموس جلاله مشرقه منیره وغصون اقباله مورقه نضیره

شعر

ولا زالت الاقدار تجری بامره ویدفع عن حوبائه ما یحاذره
من قال آمین ابقی الله مهجته فان هذا دعاء یشمل البشرا

ازسلک طبع در قلم کهربار آورده باتفاق و امعان و تدقیق نظر و ایمان و تامل شافی و مطالعه وافی رفت و بر لطایف آن کلم و بدایع آن حکم اطلاع افتاد و حقا و ثم حقا که در غایت متانتست و نهایت بلاغت و از سر کمال دانش و علم الهامی کمالی که در انواع علوم است که وعلمناه من لدنا علما صادر گشته متعلق است که در میان کیفیت اقوام بر تفسیر کلام ربانی فرموده است و آن که اگر به تطویل کشد و گوا شاید عدل صدق و محض حقیقت و آنکه فرموده که استفادت از فواید از تو بعد از آنست **پادشاه اسلام** خلد الله ملکه وجعل بسیط الارض مملکه بوده و کلمه بر ذکر جمیل آن حضرت فرموده غایت انصاف و حق گزاری و غایت شکر و حق گزاری تواند بود اما آنچه آن رسایل بر آن مشتملست بعضی آنست که از سفر آن نقل فرموده نقلی درست معلوم گشت تفسیر و بعضی آنست که در کلمات علما و حکما موجود است لکن مجمل و مرموز و مفصل و توضیح و تدریس و تحقیق و تنقیح ... از غایت بر حقایق و دقایق آن حمائل

باید هیچ کس از اصحاب فضل و کیاست و فضلا عن غیرهم اطلاع نیافته و موجب برهانات ایشان بوده و سبب توضیح و بیانی که فرموده آن برهانات نخاسته و آن اشکالات مرتفع گشته و آنچه اصحاب ذوق نوشته اند و اشارت بدان کرده هرچند در غایت لطف و اقتباساتست اما چون نظر بر برهان بیان نکرده اند الا بحجت اعراضات متوجه شده لکن این فارس میدان انواع حقایق و شهسوار حلبه اصناف دقایق که با ذوق و تاله در طریقه بحث و تقریر علی احسن الوجوه بر آمده آن کلمات را آورده و تقریرات ذوقی وجدانی و توضیحات عقلی برهانی بیان فرموده از چنین ذاتی که در ظاهر و باطن مشمول نظر عنایت الهی باشد و با ذوق و تاله صاحب بحث و تقریر بوده میان محققان چون کبریت احمر عزیز الوجود نایاب بوده و معتنم طوایف کاملان و در ازمنه متطاوله مثل این نعمت حق سبحانه و تعالی بطالبان و سالکان راه او ارزانی نفرماید نه اینکه در هر عصری توان یافت و بعضی از آن فواید آنست که از نتایج طبع وقاد و ذهن نقاد استنباط فرموده و آن در غایت حسن و نهایت لطف است چه با قواعد عقلی مطابق است و با عقاید شرعی موافق و هر کلمه از آن ارشادی بموهبتی عظیم و نعمتی جسیم و اشارتی بفکری غریب و طریقی عجیب بر بطون قرآن که بحکم حدیث نبوی که **ان للقرآن ظهرا وبطنا** الحدیث چنانکه ایراد فرموده است و در آنست بیان بطون نه شمار ظاهر هر آن باطن مراد فرموده بتصور عنی توان کرد چه آن عین ارشاد است و بتمهید معذرت هر طایفه از مفسران و مشتمل بر تعظیم کلام ربانی و تقویت دین مسلمانی بیشتر که با وجود علم الهامی و اخلاق حمیده پسندیده محافظت طریق تواضع و ادب فرموده و با مستمر اما طریقه عقل و نقل مناسب کرده اند و عموم طالبان حق بعذر استعداد از آن مستفید گشته و در آن شبهتی نه که چنین ذاتی که مجمع فضائل و مکارم اطلاق است و مسقط عنایات حق عز شانه ملحوظ و مدفون عطایا الهی و مزایا یار نامتناهی محفوظ از انواع علوم تعلیمی والهامی بحظ اوفر و اجزل و نصیبی از فیض اکمل محظی گشته در تعبیر حقایق و تفسیر دقایق و کشف اسرار و دفع استار بحجتی وجیهی مستند متفق بر طریق علما و مباحث او را از روع در تعبیر کلام ربانی بخدمت ارشاد مسلمانان و دعای مسلمانی حاصل باشد بل واجب ما ثوابات آن بحضرت علیا **پادشاه اسلام** خلد ملکه واصل گردد و موجب نثار جمیل از آن جهانی و ثواب جزیل آن جهانی باشد باری عز شانه ذات میمون و صفات همایون مجموع مکارم و مطلع انوار حقایق و مقصد آمال اماثل و افاضل است بکمالات ازلی و کرامات ابدی و جلالی محفوف و معروف دارا و دولت و فرمان و عنایت و عدل حرمان از ساحت ما رابعیش مردود و معروف بحق الحق واهله   حرره الکاتب فی اواسط شهر الله الاصب رجب عمت میامنه من شهور سنه ست وسبعمائه

صورت خط مولانا معظم قدوة المحققين شمس الملة
والدين العبیدی یدیم الله معالیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد باری تعالی وصلوة وسلام بر سید المرسلین محمد وآله الطیبین الطاهرین چنین گوید عبد الله
الفقیر شمس عبیدی تجاوز الله عنه که رسایلی که مخدوم جهانیان آصف الزمان مهدی الاوان ناشر العدل والاحسان
المؤید بتأیید رب العالمین معین الخلایق اجمعین وطبیب الاولیا وحلیة الانسا الداعی الی الحق الهادی
للخلق رشید الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین ادام الله فواید انفاسه المقدسه ماحلیت التواریخ
برقم مآثره وشحنت الرکبان بنشر مفاخره وتطابقت الرواة علی نشر مکارمه ومواهب الجلالة بانشاد
محامده ومناقبه فرموده بود در فنون علوم دینی وحکمی مشرف شد بمطالعه آن وبر بعضی که بود در موازات
آن مطلع گشت ومستفید شد جمله موافق اهل ذوق وتحقیق وسنت وجماعت دید ومناسب حکمای
محقق ومشایخ وعلمای مدقق وبر خلاف آنچه اکثر پیشینیان گفته‌اند که کم ترک الاول للآخر حوالت
وکشف مبادی العلوم ولآلئ الفضل من بعض وفا بر حدیث سخن علمای کرام که حدیث حسن کما بها ساخته
اند وبالله قسما وصدقا وقولا حقا که این کلمات از شوب رعونت مصفاست وازتکلف تصلف معرا
سوسنه آنحضرت عالی مقصد اجناس فضایل وانواع خیرات باد آمین بحق حقه

صورت خط مولانا معظم الماهر ربانی بحر الملة والدین الفقاعی یدیم الله
معالیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد باری تعالی وتقدس وصلوة وسلام بر سید المرسلین وخاتم النبیین محمد صلی الله علیه وعلی آله
اجمعین چنین گوید کاتب این کلمات محمد فقاعی احسن الله عاقبته که الحق این رسایل را مطالعه کردم منقول
ورا مطابق نقل ومعقول ورا موافق عقل یافتم در الفاظ لطیفه ودر معانی جمیعه باری سبحانه
وتعالی ذات مخدوم اعظم آصف معظم صاحب السیف والقلم منبع الجود والکرم ولی الایادی والنعم
دستور وزرای العالم رشید الدنیا والدین غیاث الاسلام وغوث المسلمین را ابد الله انصاره واعلام اقداره
وخلد دولته را بسعادته در کنف حمایت حافظ ومعین باد بمحمد وآله

صورت خط مولانا ملک العلما شرف الملة والدین
الفقاعی دام فضله

ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن   والناس اکیس من ان یمدحوا ملکا البیت
کتبه العبد الضعیف ابو عبد الله ابن الفقاعی عفی الله له وللمسلمین اجمعین

صورت خط مولانا معظم ملک القضاة والعلما نصر الملة
والدین التبریزی دامت فضائله

بسم الله الرحمن الرحیم

این ضعیف چون مجموع فواید مخدوم اعظم سلطان وزرا العالم ولی الایادی والنعم رشید الدنیا والدین
عماد الاسلام والمسلمین مطاع الملوک والسلاطین لازال عماد عمره قائما وطرف الحوادث عنه نائما مطالعه
کرد وتفرج واستفادت کرد مستفید گشت این چند بیت بر خاطر بگذشت

شعر

سفائن الفاظ بحر بدایع   مرتبة مشحونة بالغرائب
یموج معانیه خلال سطوره   کدر ثمین العقد لوح الترائب

محو است ومتوجه که هر یک از الفاظش   نوعی لطف سزاوار تحسین است
دفترهای معانیش در سواد حروف   چو در سیاهی شب روشنی یقین است

کتبه الراجی عفو الملک المجید ابو الفضائل بن محمد بن ابی الفضائل بن عبد الحمید

صورت خط مولانا معظم ملک القضاة والمشایخ علاء
الملة والدین التبریزی دامت برکته

قال الله تعالی فی کتابه العزیز انه لکتاب عزیز لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه
تنزیل من حکیم حمید الله لطیف بعباده یرزق من یشاء وهو القوی العزیز لطف حق الالطاف
وفی الاعطاف را بالطوایف بندگان از انواع ارزاق نعم وحکم واصناف الطاف بی‌نهایت است
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بمقتضی حکمت بحسب
تفاوت استعداد واستحقاق از روی فضل وکرم باطراف هر یک از عطایای صوری ومواهب معنوی
فیض عطیه در فضل موهبی ارزانی کرده استحقاق نعمت ظاهر دانسته بدان نعمت مخصوص کرده است وابنا
که استحقاق نعمت باطن داشته وعنایت ازلی در فضل سرمدی همراه آمده وسوره بم ربک علیهم
من نوره نور ایشان همعنان گشته نعمت ظاهر صوری مرکب ایشان وسمت باطن معنوی رفعت ومعالی
بخشیده در سلک اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین منخرط
کرده الله بتوفیر نعمت واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة بنعم دارین اختصاص داده بحمد الله ومنه وفضله

وکرمه که وجود واجب الوجود وجود جهاندار است وکل جهان بان جان ودل مرکز سعادت منشاء سیادت
مصدر اسرار الهی مظهر انوار نامتناهی بانی مبانی مبرات موسس قواعد خیرات والی ولایات فضل
ومکرمت مالک ممالک عقل وحکمت الذی شید ارکان الدین النبوی واید بنیان الشرع المصطفوی
وجدد قواعد الاسلام والایمان ومهد بساط الامن والامان وبدل صوامع جوامع والکنائس مدارس والبیع
مساجد وبیوت الاصنام معابد وهو المولی المعظم الصاحب الاعظم الدستور المفخم سلطان الوزراء والحکماء
والحکام فی العالم المؤید بتایید رب العالمین رشید الحق والدین عماد الاسلام وعمدة المسلمین افاض الله فوائد
نیله وفضله وعوائد طوله وعدله مادامت الخضراء مخضرة والغبراء مغبرة فیض فضلش بنا سپهراه
کرده وسعیش ظاهره وباطنه مملکت صورت ومعنی مسخر او کرده اند ودولت موید ملت وملت موید دولت ودولت
وملت محصل سعادت ابدی ساخته ودر مملکت آب وگل انچه عطا رحکما ووزراء عظام مکارم اخلاق
ووفور عقل ومهارت فضل وحسن تدبیر وکمال کفایت ولطف تقریر وسحر بیان ودرایت
واصابت رای ونفاذ روا واقامت وظایف جهانداری وجهان آرای ونشر خیرات وافاضت
مبرات کسی سابقت بران ودر ملت جان ودل دیده بصیرت بکحل الجواهر معرفت وحکمت منور
ومکحل ومراة درون از کدورات شبهات ورذایل صفات مصفی ومصقل کرده اند ودر ادراک
واستدلال واستنباط واحتیاط وتعقل وتحصیل وفیضان وجریان وارشاد وارادة دقایق معانی
سبحانی وحقایق اسرار وجدانی روحانی وبیان مجازی وحقیقی واشارات رمزی وذوقی وتفرس
عقلی ونظر نقلی با احبار علماء محقق واخیار علماء مدقق واصحاب رمز وذوق وارباب حال
وشوق وعارفان مقام قدس وسالکان منازل انس هم مشرب وهم مورد ذلک فضل الله یوتیه
من یشاء قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا عبد الله بن سلام که از صحابه اکابر واعلم اصحابه
بود وموید من عند الله وموفق بعلم کتاب الله فضل حقش در مقام تصدیق وتحقیق نبوت
ورسالت افضل انبیاء وختم الرسل بشرف قرب جوار حضرت اختصاص فرموده که قل کفی بالله
شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب حالی را که باحصول علم کتابت توفیق فیض فضل حق سعادت
دولت سلطنت بحر کلام الله المجید که در مرکز نقطه حرفش که با بسم الله است جمله معانی واسرار
کتب سماوی مدرج باشد فزون از مرتبه ومقدار بدیع نباید بلکه نوعی از انوار کرامتی که بلحاظ نبوت
در مقام تعداد نعمت ومنت فرموده از شرح صدر ووضع وزر ورفع قدر وذکر که الم نشرح
لک صدرک ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک ورفعنا لک ذکرک وان عطیه نور هدایت ومعرفت

بخشش وحی والهام وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه
نورا نهدی به من نشاء من عبادنا وانک لتهدی الی صراط مستقیم بمراه رای او کرده عنایت حق از ذات
موید او توفیق شکر این نعم وحق شناسی این حکم کرامت کناد وان فیض عام در تزاید باد ومخلصان دولت
او از فیض مستفید ومستمع بحر الحی وبحر حلو اطلس الدعاة واسوقهم الی ادراک الحضرة العلیة والطاف
اسرار معانی تسمیه وسورة قل یا ایها الکافرون که بمطالعه آن اختصاص یافته است الجه از ملهمات
وجدانی حضرت مبارک وذوقی بوده بعد از تلاوة امتحان بکار در فن عز الکمال داشتم یاد کرد که
ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل کل شیء وهدی ورحمة لقوم یومنون
تقریر بضاعت مزجاة اهلیت خود التقاط کرده از جواهر آن وگوشوار ساخته بر سان خود را تا
بر سر منبر مشاطه وار بوسیلت آن نوعروس بیان را بر طالبان شب زنده دار سحرخیز ان کانوا
قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون جلوه دهد واز خریداران صبح صادق ثمن آن
جواهر زنور دعاء صالح قبض کند وبران معاملت استرباح ثبات دولت ارکان اعلی مجد وی
می نماید وسبب آن فیض وبحسب صاحب فیض در ورد اما ارباب القلوب که احق الحقوق است
در مقام اخلاص ودوستی جاری کما قال النبی علیه السلام والذی نفسی بیده لئن شئتم لاقسمن
لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله الی عباده ویحببون عباد الله الی الله ویمشون
فی الارض بالنصیحه بدوام مدام می نماید حاصل دعا وولاء واخلاص مخلص دولت او در تزاید است
لطف وعطف مخدوم در حق او در تزاید باد اگر چه حسن دولت او سلطنت بحلیه انعام نیاز دارد که

وما الحلی الا زینة لنقیصة — یتمم من حسن اذا الحسن قصرا
واما اذا کان الجمال موفرا — کحسنک لم یحتج الی ان یزورا
ما ان مدحت محمدا بمقالتی — لکن مدحت مقالتی بمحمد

حرره اضعف الدعاة واحقرهم المفتقر الی رحمة الله وغفرانه محمد بن عبد الله بن عثمان عفی عنهما

صورت خط مولانا الاعظم الفاضل افضل الحکما نظام
الله والدین یحیی الطیاری دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

حیث کان المقرر عند ذوی الالباب ان الجواهر لا یختبرها الا من له ممارسة بعلمها ودربة فی تعرف
احوالها ولاسیما الجواهر المعنویة فانها تحتاج الی ممارسة اتم ودربة اکثر ولاسیما فیما یکون من العلوم والمعارف

التي هي اعلى درجة واشرف قدرا لانها تكون مستخرجة من غزار بحار الفتوحات الغيبيه ومكامن معادن الاسرار
القدسيه فالخالي من هذه المعاني الذي لم يكن عنده طرف طايل من تلك الممارسه والدربه بعد بعيد عن الاشراف
من اهل الانصاف اذ لم يعطها حقها من معرفتها او قصر باعه عن نيل حقايقها وحاصل هذا النفس
انه حيث لمح المنبسط بحر من هذه الكلمات الرسالات الشريفه والمخترعات اللطيفه والحقايق النفيسه
والدقايق العميقة التي سمح بها شريف خاطر المخدوم الاعظم سلطان وزراء العالم مجمل الوجود منبع انواع السعود
قدوة العلما الراسخين مرشد الالبا المحققين مشيد مباني المعارف رشيد الحق والدين حجة الاسلام والمسلمين
مسفر لجج الزاهر مظهر لجج الفاخرة مبدع الفضل بعد بعد محانه معبد الحق الى نصابه ضاعف الله تعالى
جلاله واسبغ على الورى ظلاله وجدها بحارا زاخرة وجواهر نفيسه فاخرة جامعة لكل فن من فنون الفضايل
حاويه لكل صنف من اصناف الكمالات مستعلية عن ان لا يدركها اذهان ذوي الاوهام وتقصر عن الوصول
الى جوهرها العقول فضلا عن الافهام محارا في حسن تاليفها وترصيعها ولطف ترتيبها وبديعها
حتى حارو كل في مدارج مقاصدها ومناهج فوايدها وادرك انه على الحقيقة واهب البغو الذي لا يوجد في انواع
الفضايل مثال ونادر العصر الذي سرت به كمالاته الامثال وسال الله تعالى الذي لا يرد سايله ولا يخيب
امله ان يديم ظله الظليل على العالمين ويكمل الدين والدنيا بدوامه المتين وفضله المبين ان شاء الله تعالى
كتبه العبد الضعيف المسكين الراجي رحمة الله تعالى يحيى بن عبد الرحمن بن عمر بن علي الطبادكاني
حامدا الله على نعمه السابغه ومصليا على رسوله محمد واله وصحبه وسلم تسليما كثيرا يا رب اختم بالخير

صورة خط مولانا اعظم قدوة الحكما المحققين فخر الملة
والدين عبد الرحمن الطبادكاني دامت معاليه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلوته على سيد المرسلين محمد واله وصحبه الطاهرين چون عنايت بي علت
ايزدي صاحب دولتي را اختصاص دهد امارات بخت مرياضيه عرصات اوظاهر كرداند ودلايل
قبول بر صفحات احوال او پيدا ونمودار كند با همه حركات وسكنات او بر وفق استقامت ونظام
صورت بندد ودواعي خواطر او بر قانون صلاح ورشاد كردد ومكانت قدر او در حد ارتفاع كرد ونه
وشكوه مرتبه او در دلها نفوس استقرار يابد وبسبب آن سابقه عنايت نيز باندازه سعي وفضايل
و لطف او و نظر او امدن كرد وسعادت وامثال بوجهي كه اندازه دوربين نكند آن رسد در ميان
او وديكر ارباب فضايل واداب باديد ايد بنا بر بن بهر چون خات شريف وجوهر نفيس وعنصر

كريم وجود عزيز مخدوم اعظم ماجد اكرم علامه عالم خلاصه اطوار بني ادم سر دفتر مجد ومعالي
نادره ايام ولالي غواص بحار معاني كاشف اسرار بناني منبع لطايف معارف معدن ظرايف
عوارف ممهد قواعد دين ودولت مزين محاسن ملك وملت مظهر ايات مرحمت رافع رايات
مكرمت متحلي باخلاق الهي موصوف بكمالات نامتناهي محلي معضلات محلل مشكلات ناقد
حقايق ضابط دقايق سلطان الوزرا ملاذ الورى كامل الخصال مربع الامال رشيد الحق والدنيا
والدين غياث الاسلام والمسلمين فضل الله بن ابي الخير بن عالي ابد الله سعي العزيز وامده
بعونه الحسن كه يكانه جهان فضايل وفريد عصر اداب وخلاصه دور معاني ووحيد دهر
كمالات است از مشرب عنايت ازلي نصيبي شامل وازعندليب فنون كمالات يافته واز نسب لدني
بانواع علوم مخصوص كشته بمظهريت اصناف فضايل ومظهريت ضروب حقايق موسوم
ومسمي شد عجب بنا شد اكر در بحار ساحل افكار شريفه او امواج افكار معاني متلاطم
كردد واز مورد فتوحات غيبي ورود انواع لطايف وشواهد بر ضمير منير او متوالي وفوايد
مواليد فضل او باهل مشارق ومغارب برسد وسايح بالنفس ومركب مدركات عاليه
نفسه وجوه ست جهات واقطار عالم نافذ كردد لا عجب من المسكين ان يعوج من البدر
ان يلوح ودران شكي نه كه هر صاحب فهمي كه بوصحات رشيدي را مطالعه كند ودر ميدان
مسايل روح پرور ورسايل دلاويز آن طرف طرف را جولان دهد با دساجه ورسايل منهاج
الفعالمين رادر نظر آرد ودقايق كه سرنا سر فتوحات غيبي است دريابد وبداند كه انفجار
آن لطايف ومعاني متحير ومدهوش نكردد بلكه هر صاحب نظر كه داند كه اين نوع علوم
دركلام دبيرستان اموختند واين جنس انوار از مطلع كدام خورشيد اقتباس كند دريابد كه
آن يكانه روزكار دست كاه از ان كونه يافته است كه جز سابقه عنايت ازلي بدان نتوان
رسيد وجز بدست دولت طلسم ابن اسوار بسكست وجز عقل قدسي را كه ترتيب يافته علم
غيب باشد نرسد كه تعمل چنين معاني كند چه سلم اصطلاحات شعر في قواعد رسمي
بدون قصر سيد حقايق ومعارف نتوان امد وچون صاحب فتوحات غيبي را معاني
انطرف على ابي شايد كه اصطلاحات علوم رسمي موضع ترجي اداني باعلي حاصل شود
مناسب ذوق او باشد ونمودن باصطلاحات وقواعد تو تمثيلات سبب تمسك
كند بالانعمه ساني كه ما سرون ايد بدان سبب مسامحات ادر فن قواعد واصطلاحات

وتمثيلات نظر شافي واجب است وتوقف نمودن لازم با مقاصد شريف كه در مطاوي آن مضمر است
جمال نمايد ودر بادي الراي در خطر ساعي نكرده كه بر خلاف قواعد واصول اهل بحث ونظر بحثه
مي رود جه اين تصور از عنت حلم ودلت صبر افتد بلكه جون امعان نظر رود مناسبت وموافقت
اصول درست شرعي وعقلي عرفي ونقلي باحسن الوجوه روي نمايد واشتباه برخيزد وممكن كه اين
نكانه وقت   حقايق روشن شود حاصل الامر جمال بكمال را اهيج مشاطه حاجت
نيفتد وكمال حسن خود شاهد حالت شاهد وصاحب جمالت   سعر

حسن الحضارة مجلوب بتطرية   وفي البداوة حسن غير مجلوب

حق تعالى جهان وجهانيان از وجود شريف اين صاحب همت آراسته ومزين دار الهجه زيب
دين ودنيا وعلوم ومعارف بدات شريف اووست ونظام ملك وممالك واستقامت حال
مناهج ومسالك براي جهان آراي او واولاد نعم باسامي طاهر وباطن عنع وبرخوردار كافي
روا في جهاد ان شاء الله تعالى والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله كتبه اضعف عباد الله
عبد الرحمن بن عمر بن علي الطياري دبر ختم بالخير

صورة خط امام رباني حلال المشكل قدوة اصحاب
الحديث فخر الملة والدين الجندرائي دامت بركته

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل قلب عبده المخصوص بعنايته محل فطرته ونار روحه تحت جلال عظمته وحجب
عقله عن جميع مملكته مع ما جعله حاكما على جميع خليقته واطلعه على جميع ربوبيته حتى لا يلتفت
بقلبه الى غيره اجلالا لحرمته ونقص العلايق والعوائق بهمته ونشهد ان لا اله وحده لا شريك له اخلاصا
عن طويته ونشهد ان محمدا عبده ورسوله خير بريته وزين قلبه بزينة المعرفة اكراما وامتنانا
حتى اطلعه على اسرار كتابه العزيز الذي لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه حتى ارشده
على امره ونهيه ووعده ووعيده وترغيبه وترهيبه وقضائه وقدره وحكمه وتدبيره ومشيته
في خليقته وضرب الله فيه من الامثال وذكر فيه الايات ونعماه ولطائف صنعه وكمال قدرته
وعظم ربوبيته ثم قال عز من قائل ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب اي في هذه الاية
جميع العبادات فيه على انتب اربابا القلوب ومن عطلهم عن ربهم ونبهم باسقاط اسرارهم وكشف حكمته
قال بعضهم لمن كان له عقل يرجع عن جميع الضلالات والغوايات في جميع الحالات فهنا

يشير الى العقل الذي با حشوا لي حضرة الجناب الله في ارضه السلطان الاعظم مالك رقاب الامم
٧ خلد الله سلطانه واعلا شانه وعن تسا الفساد ورداه في دوام سلطنته ومملكته فيما روي باسناد متصل الى
ابي سعيد الخدري ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قال   ان لكل شيء دعامة ودعامة المومن
عقله فبقدر ما يعقل يعبد ربه ولعمري لقد ندم الفجار يوم القيمة فقالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا
في اصحاب السعير ويروى ايضا باسناد صحيح عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنه ان النبي عليه
السلام قال   ان الرجل ليكون من اهل الجهاد ومن اهل الصلوة والصيام وممن يامر بالمعروف
وينهى عن المنكر وما يجزى يوم القيمة الا على قدر عقله ويروى ايضا باسناد متصل الى انس بن مالك
رضي الله عنه انه قال اثنى قوم على رجل عند رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ابلغوا الثناء في خصال
الخير فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف عقل الرجل قالوا يا رسول الله نخبرك عن اجتهاده
في العبادة واصناف الخير وتسال عن عقله فقال نبي الله صلى الله عليه وسلم ان الاحمق يصيب بحمقه
اعظم من فجور الفاجر وانما يرتفع العباد في الدرجات وينالون الزلفى من ربهم على قدر عقولهم فالحمد
لله الذي افاض على عبده الموفق الصاحب الاعظم الاعلم الاعدل الاكمل الافضل رشيد الحق والدنيا والدين
غياث الاسلام ومغيث المسلمين وفقه الله لما يحب ويرضى وامنه مما يخاف ويخشى من المواهب السنية
واللطائف الجلية من العقل والفهم حتى غاص في بحر الحكمة باقوال شواهد الفطنة واستخرج الحكم والدرر
والكنوز وان الفضل بيد الله يوتيه من يشاء ومن يوت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا وقد فوح العبد
المسكين الراجي المسكين ابو محمد عمر بن جار الله احمد بن جار الله عمر الجندرائي وفاه الله بمحبته ومرضاته
وسكر الله واصحابه ومسرته حسن طالع رسالته الشريفة وحكمه المنيفة ووقف على انها سواء على مذهب
اهل الحق والحسنة ومطابق لمنهج اهل السلوك واصحاب الشريعة والطريقة وما كان على مذهب اهل   حلافهم
السنة والجماعة فهو باطل وعن الحق عاطل فان امامنا الشافعي المطلبي القرشي الابطحي رضي الله
عنه قال اذا رايتم قولا لي على خلاف الكتاب والسنة فاطرحوه في الحش فلما تحقق لنا ان الصاحب
العالي نظام الملك والمعالي عن نصر اقبل على اشرف العلوم وهي التفسير والحديث والفقه كما قال
صلى الله عليه وسلم   العلم ثلثة اية محكمة او سنة قائمة او فريضة عادلة وما سوى ذلك فهو فضل
وقد خص الله سبحانه وتعالى بهذا الشرف ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم بدعائه حيث قال
اللهم فقهه في الدين وعلمه التاويل   ولابد بهذه العلوم فانها مما عنيه من الاسانيد الصحيحة والروايات
العالية الصحيحة اما سماعا واما رواية واجازة ونفرتها من تكلم في التفسير والحديث وان كان مصيبا فهو الحسنة

محطي عند جذب قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قال في القرآن برأيه فأصاب
فلما كان لهذا العبد الفقير إلى الله الكبير أساس عالية أحب أن يتقرب إلى الحضرة الصاحب فقد أخطأ
الأعظم عز نصره بأن يحتمل له ولأولاده الأعزة العظام فنون السعادات والدر سمط السادات
داموا معظمين وعاشوا مكرمين وأن يكتب لهم إجازة التعابير والأحاديث وغيرهما ما أسند عوال
ما صح تأسه تعالى وأحرزت لهم عزت أنصارهم وأدام الله في عزه فسعادة وله فراد أن يرووا
عني ما صح عندهم أنه من مسموعاتي ومناولاتي ومقروآتي ومستجازاتي على شريطة المعتبرة عند أهل
الصنعة أرباب النقد وأصحاب الحديث قدس الله أرواحهم ومن مسموعاتي تفسير الوسيط المعتمد
عليه للإمام العلامة علي بن أحمد الواحدي رحمه الله عليه بعد قراءته على والدي جار الله الأزهد الأعلم
الأعبد أحمد بن جار الله عمر بن محمد وهو قد سمع من الإمام العدل بدر الدين ... بن أبي محمد بن أبي القاسم
التبريزي وقد أجازه هذا الشيخ أيضا في روايته عنه وهو سمع من الإمام أبي سعد عبد الله بن عمر بن
أحمد الصفار النيسابوري قال أخبرنا الشيخ أبو محمد عبد الجبار بن محمد بن أحمد الخواري قال
أخبرنا المصنف رحمه الله وأيضا أرويه عن الإمام العلم جمال الدين عبد الله الكرخي(?) وهو يرويه
عن الإمام أبي سعد عبد الله المذكور قبله ومنها كتاب شرح السنة للإمام محيي السنة أرويه سماعا
من الشيخ الإمام العالم ظهير الدين رمضان قطب وقته رحمهما الله وهو سمع من الإمام عماد الدين أبي
منصور محمد بن أسعد بن حفدة العطاري الطوسي وهو سمع من المصنف الإمام حجة الإسلام أبي محمد الحسين
بن مسعود الفراء البغوي قدس الله روحه ونور ضريحه ومنها كتاب جامع الأصول في أحاديث
الرسول أرويه عن مولاي والدي تغمده الله بغفرانه وأسكنه بحبوحة جنانه وهو يرويه عن المصنف الإمام
العلامة مجد الدين أبي السعادات المبارك بن محمد بن عبد الكريم الجزري ومنها تفسير الكواشي
أرويه إجازة عن مصنفه الإمام المحقق أحمد بن يوسف بن الحسن الكواشي ومنها كتاب عوارف
المعارف تصنيف شيخنا شيخ شيوخ الإسلام سلطان العارفين وبرهان المحققين عمر بن محمد
السهروردي قدس الله روحه أرويه عنه إجازة وجميع مسموعاته ومؤلفاته ومصنفاته ومستجازاته
وقد أجاز لي بلبس الخرقة وإلباسها لمن يلتمس مني على الشرط المعتبر عند مشايخ الطريقة رضوان
الله عليهم أجمعين وهو قدس الله روحه قال ألبسني شيخي وعمي ضياء الدين حجة الإسلام أبو النجيب
عبد القاهر بن عبد الله السهروردي قال ألبسني عمي القاضي وجيه الدين عمر بن محمد قال
ألبسني ممشاد الدينوري قال ألبسني سيد الطائفة أبو القاسم الجنيد قال صحبت خالي سريا

السقطي قال صحبت معروف الكرخي وهو صحب داود الطائي وهو صحب حبيب العجمي وهو صحب الحسن البصري
وهو صحب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب وهو صحب رسول الله صلى الله عليه و[سلم] وأيضا ألبسني خرقة التصوف
شيخنا شيخ شيوخ الإسلام وقطب الأقطاب والأوتاد حجة الله على العباد سلطان الطلاب المحققين وبرهان
أرباب التدقيق سعد الحق والدنيا والدين حجة الإسلام والمسلمين محمد بن المؤيد سلام الله عليه ووضع
شفته المباركة على فمي وهامتي ودعا لي بما دعا ووضع طاقية التصوف على رأسي وأما نسبة خرقته فقد قال
إني لبست من شيخ الشيوخ صدر الدين أبي الحسن من أبيه الصدر السعيد عماد الدين أبي الفتح عمر بن أبي
الحسن من جده شيخ الإسلام محمد بن حمويه قدس الله روحه وله نسبتان نسبة الصحبة ونسبة الخرقة
أما نسبة الصحبة فمن الخضر عليه السلام وأما نسبة الخرقة فإنه لبس من ركن الإسلام أبي علي الفارمذي من
قطب الوقت أبي القاسم الكركاني من الأستاذ أبي عثمان المغربي من شيخ الحرم أبي عمرو الزجاجي من سيد
الطائفة الجنيد والباقي مذكور وهذه سعادة ليس لأبناء الزمان مثلها أن يكون مشرفا بشريف لطارة(?)
هذين الشخصين الأعلين والقطبين الأفضلين طاب مثواهما وجعل الفردوس أعلاهما ومأواهما
مع أن آبائي قدس الله أرواحهم لهم أيضا شرف النسبة النبوية وآثار الرسول صلى الله عليه وسلم في ...
من الشعر المبارك والنعل الشريف والمصحف المجيد بخط علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما وبحر الأنساب
وشجرة مكتوبة فيها أنساب آبائهم محلوما بطابع أمير المؤمنين الحسن بن علي كرم الله وجهه وكانوا أصحاب
الشريعة وأرباب الطريقة مجاورين على أفضل البقاع جامع تبريز حرست عن البوائق فأراد هذا العبد
الضعيف أن يكتب هذه الأسانيد والأنساب نسبة شجرة النبوية الشريفة ونسبة خرقة التصوف المسمعة(?) ليكون
يكتبها في الخزانة المعمورة وأيضا أراد عز نصره أن يضيف إلى هذه الرقعة الدنيا ... وصحبها(?) الله
له عزه شرف لبس الخرقة الصوفية المنسوبة إلى الحضرة النبوية وإلباسها وقتا من الأوقات ليكون مأذونا
في لبسها ليحصل له عز نصره نسبة خرقة التصوف ويكون جامعا بين علمي الشريعة والطريقة وجامعا لخيري
الدين والدنيا والآخرة والأولى وعلم الله وكفى به شهيدا أن هذا العبد الضعيف العاجز عفى ربه العافي
مع أولاده العلماء وأحفاده العرفاء مواظبون على الأدعية الصالحة والأثنية الفائحة للحضرة السلطانية
أنار الله براهينها وصلوات الاستخارة وقراءة حرز الرسول عليه الصلاة والسلام في كل الأسحار وأطراف
الليل على النهار وأيضا للصاحبين العالمين العاملين أعز الله أنصارهما وضاعف أقدارهما أسبغ الله
سبحانه وتعالى وكتب ... الأحرف في أوائل ... سنة ست وسبعمائة بالأمل حامدا لله
ومصليا على خير خلقه محمد وآله وصحبه وعلى أهل بيته وأصحابه وأعلى الجميع الطاهرين قاطبة

صورت خط مولانا معظم ملک القضاة والحکام رکن الملة
والدین یحیی طرزی قاضی شانکاره دام معظما

بعد حمد الله علی افضاله والصلوة علی النبی محمد وآله پس بر وضحات رشیدی از نتایج کلک دربار وسلک طبع گوهر نگار مخدوم اعظم افضل اعلم مستخدم ارباب السیف والقلم رشید الحق والدین

آن صاحبی که از پی تفویض و کسب کد حال دریش ملوک چو دانه زانیمن است
آن پادشاهان که ز تمکین کلک او هر پادشه که بر مس مکلی چو حکمن است

لازالت الدنیا معمورة بعدله مغمورة بفضله اطلاع افتاد کروضه تضحک من فوقها الازهار وجنة تجری من تحتها الانهار وبعد از تامل وتوقف تمام از آن بمعیار عقل بی منجید بر محک نقد تمام عیار دید منقولات آن مقبول وصحیح ومعقولات آن مطابق عقل صریح وجزئیات آن بشواهد کتب آسمانی وکلمات انبیا ومشایخ مستحکم موید مشکلات ومجملات حکما ومتکلمان باظهر بیان وابهی برهان بایضاح وتفصیل رسانیده ودر اثنا آن فواید ولطایف اختراع فرموده که لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چنانچه این مسحب حال افاده

وانی وان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الاوایل

من بمی دانم که این جنس سخن را نام چیست نه نبوت می توانم گفتنش نه ساحری

وما علق قدر وجلالت رتبت با او ایل طریق ادب وتواضع سلوک داشته در قضیه من تواضع لله رفعه الله صورت التواضع فی الشرف فایز شرف من الشرف باظهار رسانیده ومرقد را امکان بر تطبیق میان مذاهب ایشان سعی فرموده آری شعر

لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

باری تعالی آن ذات بی همال را که عین کمال است از عین الکمال محروس دارد وسماع فضل وبیاع مجد را بقوت جاه وجلال آن حضرت مانوس دارد وتا توفیق عدل بر روی وفضل گستری با انتها زمان وانقضا دوران ارزانی دارد وبر حم عبدا قال امینا حرره اقل حمله وتراب قدمه رکن الطرزی بعرنها له ولولیه

صورت خط مولانا معظم قدوة العلماء والمشایخ
همام الملة والدین التبریزی دامت برکته

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل القرآن من سماء کبریائه علی افضل انبیائه محمد المبشر بجنته ولعائه صلی الله علیه وعلی آله وخلفائه ومن اقتدی واهتدی به مصدقا لانبائه قال الله تعالی وانزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها خدای تبارک وتعالی از ابر ابی فرو فرستاد وهر وادی باندازه از عنوان شد

وجهانیان از آن آب مستفیض شدند سطهیر وتسکین عطش واحیا زمین جهت بر رستنیات که اعزنه واشربه از آن حاصل می شود وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ومحقق از آسمان صفات مقدسه آب قرآن را که اکسیر محیط دل احیا تاثیر عین الحیوة نموده سم شب بمی از آن بنودی شعر

در شب تمی ز بحر صفات جلال او بحر محیط غرقه شود بلک کاینات

بدل پیغمبر لن هذا خود علیه الصلوة والسلام منزل کرده است کما قال تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک ودلک کلام

فدنت به قلبا به الوفوق بحانا اضحی بنور صفات الله ملانا
قد استنار قلوب المهتدین به وائزقت منه دنیانا وعقبانا

تا از دل پر محبت جان بخش بلک جان از حیوة ایمان بخش

با دویه قلوب اهل ایمان بقدر استعداد هر یک روان شد و روان خواهد بود وازهمه فرقی بنده منقلد کامل از پی اظهار دین اسلام ظاهر شد که از دل او انوار معانی بر همه می رسد ومستعد از ظلمت جهل وضلالت سوی علم وهدایت فی رسانید الکون شکی وسپاس حضرت باری تعالی را که در زمان ما لطف وعنایت ربانی وفضل بی نهایت یزدانی بنده موید صاحب دولت را سزاکرده اعنی المخدوم الاعظم بحر العدل والفضل والحکم سلطان سلاطین الوزرا فی العالم ناصر طه اشرف بنی آدم ناشر فواید الدین ومنافع الدنیا بین العرب والعجم رشید الملة والدین عماد الاسلام والمسلمین مربی السلاطین والمساکین اعز الله انصار دولته وشید ارکان رفعته واثار عدل وفضل وخیرات ومبرات او باطراف عالم رسانیده وار بحر قرآن که معانی واسرار وحقایق آن بامسامی است انهار آب حیوة علوم وحکم در دل مبارکش روان کرده است تا از دل پر مایه ایمان وعرفان بر زبان صاحب بیان او هر لحظه کلمه طیبه با ثمرات فواید روان می کرده ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها وبر وضحات مخدومی شاهد بر عدل وعدل بر شاهدی است وهو بنده ضعیف همام التبریزی احسن الله عاقبته در مطالعه این رسایل که وسایل اهل فضایل است مشارب معارف وحقایق از آب حیوة معانی سیراب شد دو سه بیت در قلم آورد شعر

آب حیات در ظلمات است و پس آن جز خضر ره نیافت کس از خلق کاینات
تو آفتاب ملکی ومن در تعجبم کز آفتاب گشت روان چشمه حیات
کس چون توی دنوق در دون رسد هنوز خالی شود ز ظلمت اثر ک سومنات
ای روح بخش تن سخنت آب زندگی وی مفتخر به بند کینت لجه نبات

حاصل شود بیک نفس از اشارتت   دل را شفا و جان فرومانده را نجات
غواص بحر در سمه عمرات کم نیافت   کافشاند نوک کلک تو دُر کاغذ از دوات
از آب علم بحر دلت با دو موج زن   ما هست جوی بحر روان دجله و فرات
ارى بحكم نحا له المسند دايما   وليس له حزن كما في الابلة
مباحث كالليل البهيم على النهى   سهاما مثل الضحى بالا دلـه
ان للناس غاية في المعاني   وقفوا عندها وانت تزيد
ذاكاه الله سطة في العلا   مدركا ما تروم وتريد

صورت خط مولانا ملك الافاضل والعلما تاج الملة والدين الخلاطى دامت فضائله

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و ثنا بی عدّ مر آفریننده که مکونات را بیک اشارت کن از عالم غیب بعالم ظهور رسانید و درود و صلوات انهی مر اعظم انبیا و اشرف اصفیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و اتباع و اشیاع او باد چون از دخلت اسماوه و توالت نعماوه خواست که دین اسلام را از بنی و جهان را زینتی سازد کرد انتخاب نمی ممال و نقش شال مخدوم جهانیان خواجه زمین و زمان طود حلم بحر حلم معدن علم و حکم مرتبی کرام بره قاهر کفره فجره کاشف اسرار حقایق مبین معضلات دقایق اهون از فضل و ادق فنن از یدل سحر فی مع العلوب بصرف السحاب مع الحبوب برو داده طل آلة مبرهن دین رسول الله رشید الدنیا والدین عماد الاسلام والمسلمین المخصوص بعنایات رب العالمین اعز الله انصاره ولئة وادام علیه ظل عنایته شعر

له همم لا منتهی لكبارها   وهمته الصغرى اجل من الدهر

ساس و انزل الله عليك الكتاب والحكمة وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما و بشریف اتاه الله الملك والحكمة وعلمه مما يشاء و بخصص علمه شديد القوى و امتنان و اسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة مكرم و معزز فكره انند مواهب صور جهان عالی و غرایب فواید سود قرار ماخذ که از عالم غیب بصدر مبارکش می ریزد بحکم ما صب الله في صدري شيئا الا وصببته في صدر ابي بكر خواست که جهانیان را از نعمتها حظی وافر و نصیبی کامل ارزانی دارد هر در شاهوار که غواص فکر از دریا دل کان بخش بیرون می آرد با الماس خاطر عاطر جهانیان را از آن نعمتها حظی

بنظر برسی تازه و عنایتی بی اندازه ملحوظ شده و می شود و از فواید این فراید سعتر و ستر مخطوط گشته و می گردد و در خدمت این آستان آسمان رفعت که مکتب سرای و علمنا من لدنا علما است نا اکنون از عنفوان صبی و ریعان نشو و نما از بند ریس و اعادت لاف ارشاد و افادت زده بر زانو ادب در آمده دم استفادت می زند و بی شائبه ریا و تکلف بر سبیل اهل تصوف چون هر دو از زمره ارباب ارادت می نهد درین معنی که موالی عظام اکابر افاضل امام و الیان خطه مسرای جامیان سفینه شوابی لعلم الله اما مهم واجری بالصواب اولائهم هر یک فصلی بر لغت سعار و درجی صنعت انشا در قلم آورده اند شریطه محافظت ادب را رعایت کرده بر ملعبه که بکر فکر او ست افسار رغول می کوید شعر

ای کاسف رمز لا یزالی بحقیقت   وای مظهر کنز دو الجلالی بحقیقت
در بحر محیط حکمت ربانی   شد فکر تو غواص و لآلی بحقیقت
فکن في المجد ما سكنت جبال   وعش في العز ما دام السماء

حرره اضعف عباد الله تعالى ابن البیس المرزوقی حامدا لله ومصليا على نبيه محمد وآله

صورت خط مولانا معظم ملك العلما والافاضل زين الملة والدين محمد الكيشى دامت فضائله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلواته علی نبیه محمد وآله اجمعین اما بعد چون چند سکار مخلص و چاکر مختص بر جواهر زواهر و فراید فواید مخدوم اعظم صاحب اعدل اعلم مخدوم سلاطین و رواء العالم رشید الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین سر الله تعالى في الارضين وحجته على العالمين سما على العالمين خلد الله دولته واقباله وعظمته وجلاله مطلع شد و بسعادت مطالعه آن مشرف گشت چه دید شعر

كلام كروح الروح ما جاره وصف   على صدقه جمع الملائك ملتف
سدوا الشام العقول كانما   ملاحظنا من كل حرف له طرف
سنا الشمس ضوا واعتلا ورفعة   اذا لم يكن منها غروب ولا كسف
تعالبنا منها السطور بواسما   العرسرى من لمى الخمر ام حرف
معان والفاظ كازهر زاهر   من الروض او كادت معتقة صرف
تحل صميم القلب حتى كانما   لسامعه في كل جارحة عطف
له عرف مولانا الوزير وطيبه   فلا عضو الا وده لو انه انف

شعر

وحدان باب بكوش دل وجان از ملا اعلى شنيد / ز آسمان عيسى فرود آمد مكن
زنده كرد اين عالم راد كى / از دم جان بخش خود بار دكر
كه احياء علوم مرده را / از اشارات وزين داده كر
علم بس غيب علم اليقين / مظهر حق مظهر بس قدر
هو الحبه عارف جهان عمل وعلم / ملك را جان ودل وسمع وبصر
مهدى هادى رشيد حق ودين / عمل با در وهميشه با ظفر
علم با دار وهميشه سرفراز

اللهم استجب هذا الدعا الصادر عن القلب بلا كلفه ولا ريا وبحق الحق وسنه الصدق وكتب هذه الاحرف العبد محمد بن محمد الكيشى الغرشى وسلم تسليما كثيرا

صورة خط مولانا معظم ملك القضاه والحكام
ضيا الملة والدين قاضى تبريز دامت فضائله

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد الله الذى جعل قلوب العارفين ينابيع العلوم والحكم والصلوة على خير من اصطفاه من الانسان واختصه بكمال النعم وعلى آله واصحابه الكاشفين بانوار سعيهم سكوك الظلم تقول العبد المفتقر الى عفو ربه المقتدر عبد العزيز بن عمر بن عبد العزيز الخلخلى لما شرف بمطالعة رسايل المخدوم الاعظم الاعدل الاعلم الطود الاشم والبحر الخضم المخصوص بعناية الرحمن الممدوح بكل لسان الذى كان له الدنيا قلم يرض الا بالسعادة العظمى وجعل العقل سراجا والعلم منهاجا اعز الله انصاره وضاعف اسراره شعر لقد طلعت مثل النجوم واشرقت / فصح منها القلب روضا منورا
فقلت كلام جليل جاء من حبر فاضل / ليوصل اهل الانا الى جنة الخلد
حسن آن رسايل جان پرور كه عذوبت حوض كوثر داشت از حد استحسان وتحسين تجاوز كرده است بس استمداد بر دعا باد پر نزديكى مى شناسد زاده الله سبحانه وتعالى لاهل السعادة الدارين توفيقا وقربه مع الصديقين وحسن اولئك رفيقا والسلام

صورة خط مولانا معظم قدوه الائمه والعلما
جلال الملة والدين المالكى زيدت فضائله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى نور قلوب اوليائه بانوار المعانى والبيان واجرى من فيض فضله على لسان الانسان ينابيع الحكمة والبيان والهمهم كشف حقائق التنزيل ودقائق التاويل بواسطة العقل والنقل والبرهان وهو الذى انزل التورية والانجيل من قبل هدى للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلام على خير خلقه والامين على رعاية حقه وعلى آله واصحابه ما تعاقب العصران وتقابل النيران قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تعالى عبادا اختصهم بالنعم لمنافع العباد ما بذلوها فيهم وكلام الرحمن طوبى لهم وحسن ماب دولت حسى كه بحكم ورضوان من الله اكبر عبارتست از حصول نعمت ودينار دير ... ذات بى نظير مخدوم اعظم واجعل الله من الذين سبقت لهم من الحسنى ووصل الى اسباب السعادات صلة اللفظ والمعنى ولا زال عامرا لاعماله الصالحه افاضا علينا بعباره المعنى مير باد مصطفى صلوات الرحمن عليه مى فرمايد كه حضرت عزت را تعالى شانه وعظم سلطانه بندكانند كه انواع نعم بر ايشان فائض كردانيده است وايشان را باصناف اعطاف مكرم ومخصوص كرده تا بحكم واحسن كما احسن الله اليك ايشان نيز بديكر بندكان نفع مى رسانند چه چندانكه ايشان در حق بندكان نعمت واحسان مبذول دارند وسلوك طريق نفع رسانيدن مهمل نكذارند آن نعمت اختصاص دايم باشد قيد ما بذلوها اشارتست بدين معنى پس نشان سعادت آنكه نعمت دنيا در حق او سعادت بوده وبدولت اختصاص مخصوص كشته آن بود كه اولا توفيق دهند در احسان با خلق خداى عز وجل

فطوبى لنفس عظم الله قدرها / وصيرها للخير احسن مظهر

ديكر آنكه چندان كمال وعقل ودانش ونعمت دين در باره او انعام فرمايند كه هر كجا دواعى فاسده واطماع كاذبه ومادهٔ ظلم وغبار حوادث بود همه بدست شفقت ورحمت از مركز عالم بردارد وشوايب بدعت از اكناف دين ودنيا رفع كند ودر دقيقه شناسى بدرجهٔ رسد كه او را ثانيه نبود واين خلعت سالها كه عطا غير محدود امروز بحسب ذاتى جامع اين صفات ومحلى بمشرف بدين خطاب كامل مخدوم اعظم است المنزه عن الالقاب وى يسامى به رشيد الحق والدنيا والدين حرس عن مكاره الايام ونصر يوم يوخذ بالنواصى والاقدام كه حضرت عزت نعم نواله وعظم افضاله او را از زمرهٔ الذين انعمت عليهم كردانيده وبدست عنايت خود دست ودارت نشانيد وجواهر نعمت ظاهر وباطن برسم نثار بر سر او افشانيد واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة فاشكروا الله ان كنتم اياه تعبدون بعضى از ارباب دل مى كويند كه نعمت ظاهر اشارتست بمعنى دنيا ونعمت باطنه عبارتست از دلى بحق پيوسته بنا بر اين تقرير حق خاكى فضل الله ماكى شرف مطالعهٔ رسايل وكتب وتصانيف

وفوايد مخدوم اعظم مشرف كشت هر يك نادره دهر جامع درر معنى نادره لبذس وكافى حاوى معانى غريبه
انسان دل سخن بين بن لاجرم ان معنى محو كشت كه شعر
نبود در كتابها دل وحدد ودولى صد كتاب بعنوان كرده
ودر اثنا مطالعه ان دقايق وغواص دريا ان حقايق ان دوست از فوايد اشعار افاضل مناسب حال ياد امد
شعر اما لى كتاب ما اراه مشابها لغير كتاب الله من سائر الكتب
اتى من ودين بوثاقه قلبه وصيه رفيع الذى مثله عجب
بنده مخلص مفلس اكرچه از مبدا امر با غايت در شعب علوم عربيت سعى جميل مبذول داشته
است وپدر كه استادى فاضل وبحر فضايل وافضل زمان واوحد اوان خود بوده در فضلات
وادبيات ملكه در علمين نفسير وحديث كوى سبق از اقران خود ربوده ودر ارشاد دست
برهها نموده رحمه الله وابقى المخدوم الاعظم سنه دامت المعالى المجد بحفظ كلام مجمل وضبط
معانى تفسير مشغول كرديده وبر غوامض ولطايف آن تركيب منهج اطلاع داده اما هنوز خود
را در ان اعتبار نمى داند كه لايق آن ابكار معانى كه مخدوم بفضل ايزدى وقوت علم تاييدى
موافق قانون منهج در تكنون سان فرموده از عبارت شكسته خود زبور مدحى در پوشاند حق علمت
كه با در عداد طلبه علم امده امثال آن لطايف حانى وانواع آن غرايب معانى نه ديده ديده ونه
كوش شنيده ونه حل انديشه لله دره اى زهمان بر سر آمده شعر
وان نصصا خطا من نحو نعته وعشر من حرفا من معالك قاصر
مدح وشاجيزى را وان كه سكه كمدان نشان رسيد تو برتر از انى كه ثنا در تو رسد
والسلغ المهدون من القول وان اطنبوا الا الذى قبله افضل
انشا سخن در نظم اختصار كرده شد شعر
هر جا كه دو فضل سر كا بيت تو ى وان يك نن تنها كه سبلا هيت تو ى
كره عوى عقل با كوالعنت ترى ودر سخن از قيام شا هيت تو ى
انر وتعالى آن ظل ظليل را بر سر سركان خويش كسترده داراد وآن پرتو نور تجلى در ميان
اهل كمال تابنده بحرمته حرره العبد الفقير الى الله تعالى فضل الله بن عمر بن محمد المالكى
صورت خط مولانا اعظم قدوه الافاضل والعلما
عماد المله والدين العبيدى دام فضله

14 بسم الله الرحمن الرحيم
بعد حمد الله الملك تكل موجود الغنى عن كل موجود والصلوة على سيد الخلق مصباح الدجى
ومفتاح الهدى محمد المصطفى وسه المجتبى عليه افضل الصلوة والسلم وعلى آله واصحابه المهتدين
مى كويد افقر عباد الله تعالى واحوجهم الى عفو ربه عماد العبيدى اصلح الله شانه كه چون
مشرف شد بمطالعه رسايل وفوايد مخدوم على الاطلاق وحداوندنا باستحقاق الموتد بنا سد
رب الارض والسما المطوع على الاهلا نشر الله لوا عدله فى اوطار الارض ومتطلال ظوله فى
الطول بين الدنيا والعرض واجرى بالسعاده والعظمه اعلامه فى الحالتين الابرام والنقض
وبسط بساط عدله وما سه فى الافاق حتى يصح وله البسط والقبض ان معانى روح پرورد
مقرون بالفاظ جان كستر وفوايد بى حد حاصل كشت شعر
لفظ بديع حاز معنى وانما كالروض محفوفا بنور خمايل
وبر بعضى از حقايق عميقه وفوايد لطيفه كه در ان مدح بود وقوف حاصل امد ومعتقد كشت
جملة الملفوظ ومعنى دانو بعسا سبحيه كما ان عقد اللؤلؤات السابع بر نهج شريعت
وسنن طريقت وموافق اهل سنت وجماعت ايراد فرموده است وهمه دانايات قران مجيد
التى لا ياتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه واحاديث نبوى مصطفى واثار وامثال واشعار
واشعار موشح ومرصع كرده وذلك فضل الله يوتيه من يشاء بارى عز اسمه آن پشت وپناه
اهل ايمان را در مسند افادت وجهاندارى باينده ومستدام داراد بحق محمد وآله اجمعين
صورت خط مولانا اعظم ملك العلما نصر الله
والدين العبيدى زيدت فضايله

15 بسم الله الرحمن الرحيم
بعد حمد الله الذى تضاعفت نعماوه وترادف الاوه والصلوة على اشرف الرسل محمد عليه افضل
الصلوات واكمل التحيات حنان الوهى ومنار الهدى وعلى آله واصحابه اجمعين چنين كويد اضعف
عباد الله تعالى عبد الله العبيدى احسن الله تعالى عاقبته كه چون مطلع شد بر فوايدى كه مخدوم
جهانيان اصف الزمان ظل الله تعالى على العباد ولطفه فى البلاد وطاب الله له الكتاف مالك المجد
واوطاره اطراف مسالك المجد واعلام اقتداره على رسمه من بنادنه واعانته يوم نادبه در رسايل مباركه
ميمونه كه فرموده است مستفيد كشت در اثنا مجرى بعضى دونها هم الوهى من كانبشا وقايل

وعجبت کیف تبرعت بکماله — فی المعجزات ید الزمان الباخل

جمله موافق اهل سنت و جماعت و مطابق دین و ملت اسلام دید و در معانی دقیقه و فواید عمیقه که در الفاظ فصیحه ادا کرده است اطلاع یافت شعر

من معانیه الفاظه — والفاظه زاینات المعانی

و بر بعضی از لطایف و حقایق که در مطاوی آن مدوح بود وقوف حاصل گشت شعر

تجاوز قدر المدح حتی کانه — باحسن ما یثنی علیه یعاب

حق سبحانه و تعالی آن ذات ستوده صفات را از برای هدایت عالمیان پاینده و مستدام داراد

صورت خط مولانا ملک الصدور والاکابر فلک
الدین التبریزی دامت معالیه

16 بسم الله الرحمن الرحیم

وبه العون والعصمة حمد بی شمار و مدح بی شمار حضرت باری تعالی را که خواص نوع انسان را شریف استعداد ادراک حقایق روحانی و خاصیت الهام معارف ربانی موید و کامل کرده اند تا بدان اشراق انوار معارف اسرار دیدار مستعدان روشن گردانیده و بواسطه اشعه انوار معدلت مصلح جمهور خلق دستور و رونق کرده فتبارک الله احسن الخالقین و صلوات نامحدود و تحیات نامعدوده بر نفس مطهره و روضه معطر خواجه کاینات خلاصه ممکنات رسول نبی و نبی مصدق محمد مصطفی و بر اهل و اصحاب و اتباع او باد اما بعد بنده شکسته و دعاگوی درویش فلک علا تبریزی اصلح الله شانه چنین می گوید که چون حق سبحانه و تعالی خواست که شمه از کمال قدرت و نمونه از غایت جلالت خود باظهار رساند نسخه شریف و جوهر لطیف مخدوم زمان خواجه جهان مربی افاضل الوری [illegible] العادلین ملاذ مجمع الحکما الکاملین رشید الحق والدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین لازالت کواکب [illegible] مولفه را متجلی بعظایم کمالات حسی و کرایم فضایل عقلی بخواص و عوام ارائت کرده و فرا نمود تا حاشد کمال جمله بندگان بر کشیده حضرتش [illegible] شریف وافی کامل در عالم صورت و حقیقه وجود می توانند بود که بعد از آنکه در مکانت و رفعت ظاهر ارتقا مدارج علیه و اعتلاء معارج سنیه او را الا [illegible] داشته باشند [illegible] هیچ دقیقه از دقایق تدبیر مصالح عالم و نسق مهمات ممالک [illegible] اعلی او فوت نشود و مهمل نماند و در بعضی اوقات فرصت و زمان خلوت که ساعت استراحت و مجال سکون باشد نفس موبدات کامل

انخرط فی سلک الوجود وانفس شریف انعقد فی نمط العقود وانفع مامول فی نظم المعقول واسع [illegible] فی عقد المسمول وافضل الاحکام التی تحیرت فیها الاوهام وابلغ المعانی التی تاهت فیها الافهام لازال مطالع دقایقه مشرقة الانظار ومباحث حقایقه موفقة الانجاد ولازالت فوایده طوقا فی عنق الدهر وفرایده قرطا فی اذن العصر نفع الله المومنین الصادقین العاملین الکاملین والمسلمین الحامدین الراکعین الساجدین بطول حیوته [illegible] سما السموات والارضین والحمد لله رب العالمین کاتبه اضعف عباد الله [illegible] حسن بن رسول [illegible] والسلام

صورت خط مربی [illegible] ملک السادات والنقبا نظام
الملة والدین ابن سید مهدی دامت سیادته

17 بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نواله و صلواته علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین بر ضمیر [illegible] می رساند الراجی عفو ربه الغنی محمد بن المرتضی الحسینی ختم الله له بالحسنی و صیر السعادة القصوی مآله که فضل الهی منت نامتناهی بموهبت مملکت و پادشاهی بر نهاد سلیمان را علیه السلام فهذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب لکن بعطیت علم و حکمت منت بر نهاد محمد مصطفی را صلوات الله علیه فرمود وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما لاجرم مخدوم اعظم صاحب اعلم صاحبقران عالم رشید الدنیا والدین عضد عظماء الخواص ادام الله اقباله و ضاعف اقتداره شاه آن بزرگ نظران عالی همت رفیع قدر است که با همت پادشاهانه در باب حیوة علم صفت [illegible] جاودانی می بندد و از این سبب قدم طلب در [illegible] فکل یعلی ساعة خیر من عبادة سبعین سنة می بندد و ارباب [illegible] کلمات لطیف در علم و حکمت که حق له ان یکتب بسواد القلب فی بیاض العین اطاب الله ثراه [illegible] علی وجه الدهر [illegible] فهم مستعدان [illegible] صورتها بلیغ و فصیح [illegible] که فصحاء را از ملاقات آن روشنایی چشم زیادت می شود و گوش [illegible] هر یک سرمایه تمام می باید [illegible] استعداد [illegible] در بحر [illegible] گوهر [illegible] اما چون [illegible] معنی طلب [illegible] الرضا [illegible] موضع مخصوص نوعی از سخن [illegible] فضل الله [illegible] در عبارت آورده اند این ضعیف [illegible] حسب استعداد مطالعه کرده از تماشای سواد آن ناظر [illegible] می شد از جواهری که [illegible] معانی [illegible] حسب استعداد التقاطی نموده در حرز این

جان محفوظ و مکنون داشت تا موجب مزید مایه حکمت و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا شود امید
است که آن مخدوم اعظم اعلم اعز الله انصاره عنایت الهی در حصول حسن طلب و طلب حسن دولت
مساعدت نمایند و منت بی نهایت رساند تا سبب رفاهیت و آسایش سالکان و طالبان عموم خلایق
باشد و رحم الله عبدا قال آمینا والسلام علی من اتبع الهدی

صورت خط مولانا ملک الائمه والعلما فخر الملة
والدین الجاربردی دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علمنا ما لم نکن نعلم وارسل حبیبا للرساله محمدا صلی الله علیه وسلم چنین گوید اضعف عباد الله
واحوجهم الی رحمته العلی احمد بن الحسن بن علی الجاربردی رحمه الله تعالی مولف الکتب و مرضی که اکنون چه
مدت عنوان شباب در ملازمت علم و علما و مراقبت مجالس ایشان بر کیسه ادب و بصر نظر راه
شد و الیعات سوانح که موهم ردع درین غرض اصلی و مظنه منع ازین مطلوب حقیقی بود روا
نداشت لکن دل بجمعی که بدان اطمینان یابد راه یافت و مطالعه کتب ریاضت مساعدت نکرد
و مراجعت با بنا زمان کاسخی حاصل نکرده اند شعر

نهایه اقدام العقول عقال | واکثر سعی العالمین ضلال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا | سوی ان جمعنا فیه قیل وقال

تا ناگاه از عنایت یزدانی و فضل ربانی که ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ان یوفق
روی نمود که بر فواید جلیله و تحقیقات عظیمه که رساله شریفه مبارکه زادها الله شرفا و برکه و اهام
نشر طیبها و بقاء ذکرها علی مرور الایام الی انقراض الشهور والاعوام که از معدن فضل و منبت
عدل و مشرب تحقیق و منهل تدقیق مخدوم جهانیان صاحب صاحب قران ملجا و ملاذ علما
زبدة المحققین خلیفة الانبیا و وارث المرسلین مطاع الملوک والسلاطین المخصوص بعنایه رب
العالمین رشید الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین ادام الله ایام دولته و زاد بسطه فی المطالب
السنیه من العلم والحکم صادر شده است بر آن مشتمل بود اطلاع افتاد و مسیر فتاحی بود که در
معانی گشوده آمد و روزی که ظلمت وجود جهل را از دل که هانند آن سویدا دل او ازان بر آمد که
اتی العی الی کتاب کریم الفاظش گوهر امیل بلاغتست که عین لکنت و اعضاعت مکحل می کرداند
و معانیش بروج فصاحت است که از مص عقل را از بصیره ادراک فتح می کند و فهم حدس بیان

مکتب بالنور علی خدود الحور چون سحاب است که مراحل علمش طی کرده است و در اوقات نفس صافی کرده اند
لاجرم در مفاصل عذوبتش جاری و در او کار دمس ساری می شود و چون الفاظش بدین نمط و معانی بدین
نسق بود قلوب ارباب فضل و اصحاب تحقیق با استقبال و قبول آن خود را متحلی کرده اند بر وجه بعد ازان
تامل و تفکر حیران معنی سوابقها ولواحقها من صدرها الی عجزها و اطلاع بر حقایقی که لا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم کویا که هر یک بقدر
معذرت خود در وصف این جمال معانی در بسط الفاظ می کشند اشارت بدین ضعیف رسید که
خود را بر فتراک آن صاحب دولتان بند اولئک لا یشقی بهم جلیسهم تا باشد که در اوساط النعات
بدیشان نگوشه چشم بر تو نظر اوفتد و این لعوال مناسب سد لکی باید پس این ضعیف بدین عبارت
شکسته ناستوده لفظی چند را از بی ترتیب و شرف خود صورت تحریر داد شعر

ما ان مدحت محمدا بمقالتی | لکن مدحت مقالتی بمحمد

شکر این نعمت بر عموم خلایق واجب است که چنین مربی صاحب فضل و عالی عالی همت رفیع
قدر که از قرون سالفه و در ازمنه آتیه متوقع نه | لم یسمح بمثله الادوار | ما دام الفلک الدوار
با ذل نعمتی که با فاضت وفور انعاما قی که مسند اوی جسمانست متخواهد که ارباب حقوق علوم
معارف دل مشتاقان و طالبان این زمان و ازمنه آتیه را بذر حقوق بخشد شعر

کالبحر یقذف للقریب جواهرا | جودا ویبعث للبعید سحابا

در زمان ناسان ظاهر شده که مهیت این معانی از جمله آثار دولت سلطان اعظم شاهنشاه معظم
مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب والعجم سلطان الخافقین وامع الجبابره باسط المعدله سلطان
سلاطین العالم | خلد الله ملکه و نصر اولیاءه و خذل اعداءه است بر همگنان دعا دولت
ثابته ثبتها الله تعالی الی انقراض العصر وانقضاء الدهر الادوم واجب است در سایه رحمت
و اهاب عنایت وی الا آلات مشرقه این انواع لطایف و اصناف ظرایف ظهور بر آمده می شود
و فوایدی که بر مرور ایام و انقراض شهور و اعوام با ثمرات و میوه غایب باقی خواهد بود سایح می گرداند
چه آن معانی اصولیست که از فروع کثیر منزع شود و قواعدیست که از وی بسیار فواید
مستنبط کرده | واذوق الصبح مزودا بسعه | واول الغیث قطر ثم ینسکب

صورت خط ملک الائمه والعلما شرف الملة
والدین الطیبی زید فضله

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جل جناب عزته عن ادراك العقول والاوهام وذل
لكمال عظمته رقاب اولي الالباب والافهام الذي احاط علمه بمكنونات الضماير ومستودعات السراير
كما احاط بمغيبات الاكوان ومغيرات الازمان عز شانه عن ملابسة الوهن والفتور وعظم
سلطانه عن ملابسة التغير والقصور الاول بلا ابتدا والاخر بلا انتها الظاهر بلا استكمال والباطن
بلا استحلال تعالت قدرته عن فهم المخلوقات وتوالت نعمه عن جميع المصنوعات فسبحانه من
جليل شرف نوع الانسان بخصائص الايمان والايقان والمعرفة والبيان وزينه بخلع العدل
وحلى الاحسان قال تعالى ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر بالملك والهداية
وبحر الغنى والشهامة واصطفى من كرمه من هو مخصوص في الازل بكمال العلم والعمل ومشرف
بخلعة لولاك لما خلقت الافلاك وهو محمد العربي المصطفى ورسوله الابطحي المجتبى عليه افضل الصلوات
واكمل التحيات ما سار فلك وسبح ملك وعلى آله الايمة الاخيار واصحابه النجباء الابرار وعترته
الخيرة الاطهار وبعد فلما كان في اتمام نعمة الله تعالى وكمال افضاله على الخلق ان هداهم بلطفه
الى طريق الحق وكساهم حلل التوفيق والصدق وسلكهم سبل الكرامة ومكنهم على سنن الاستقامة
وخصهم بشمول العناية وحفهم بكول الرعاية جعل تولية امور دينهم ودنياهم من هو احق
بهم واهمهم ووضع تسويه اودهم واعوجاجهم الى من يعرف عزايمهم من حاجاتهم ومذاهبهم
الى نجاحهم وهو المولى الاعظم الاعدل الاحكم مالك رقاب ارباب الفضل والكرم
صاحب اصحاب السيف والقلم المويد بتاييد السما المظفر بالنصر على الاعدا مظهر
الالطاف الالهية الذي مهد اساس العدل وطرز لباس الفضل مع انهما كانا من وفود
الجود في خفار ومن ظهور الجهل في عمار حامي حوزة الاسلام وحامي بيضة الملك في الانام
الطاهر فضله على بني الايام مدبر الممالك مولى السلاطين ملاذ الخافقين وارث الانبيا
والمرسلين سلطان ملوك العلما المحققين افخار الحكما المتالهين رشيد الحق والدنيا
والدين نظام الاسلام وكهف المسلمين عون الخلائق اجمعين شعر

هو الذي عام فضل الله في الامم   وذاك بسطه في العلم والحكم
مولى الموالي رشيد الحق ذو نعم   عوث البرية بالافضال والكرم
حمدا لمن خص دنيانا بدولته   وما افاض علينا منه من نعم
رب البرية القاه لنا ابدا   ما رفرفت نفس انسان على النسم

والله تعالى جل ذكره وجل امره لما اباح بلطفه العميم وفضله الكريم التشرف بمطالعة رسالة من الموضحات
من جملة تصانيف المخدوم الاعظم المولى الاعلم مقتدى ارباب الفضائل زاده الله تعالى في المملكة بقاء
وفي المعدلة بناء لعبده الداعي لدولته الشاكر لمزيد نعمه مع انه لعله فهمه وقصور ذرعه في هذا الاسلوب
لا يعد بشي ولا يوجد في فن وجدها مع سلاسة الالفاظ وجزالة المعاني كالشمس يطلع من سما سعادة
ليس صوف للخلق منه سعودا ويود ان ينخرط في سلك من يفهم الفاظه بل فحواه او يحيط بطرق
مدرك سرها دل عليه معناه فكيف وقد عجزت فهوم العلما الواصلين والحكما المبرزين المحصرين عن
تصور مانيه وتصديق معانيه لا زالت اطناب خيام دولته مشدودة باوتاد الخلود وطرق الحوادث
عن اكناف مملكته الزاهرة مسدودة بالودود بالملك الودود الى يوم الموعود وهذه الابيات ايضا منحت
لكاتبه في مدحه عزت انصاره في لزوم ما لا يلزم شعر

يا من به دين دين الله مرتفع   منك المكارم في الافاق قد ظهرت
لوامع الحق من اخلاقكم شرفت   وانه الدين والدنيا بك اشتهرت
لله درك من مخدوم مملكة   انواره بتداني العلى بهرت
اصل الرشاد رشيد الحق ذو رشد   ظل الاله به الاطراف قد عمرت
حلاوة الحق اصبحت منه ناضرة   عرايس الملك في ساحاته مهرت
فيا له من همام لم يبل احد   عيون صلابة في فعله شهرت
وجاء في سعادات ومكرمة   عقول اهل النهى عن سبله قصرت
لا زال يحوك عين الحق ناظرة   في رفعة قد بدت نعم العلى قهرت
ودولة في العلى موصولة ابدا   بصولة مصان الدهر قد قهرت

امين رب العالمين والحمد لله على نعمايه والصلوة على نبيه محمد وآله وصحبه خزان اسراره واصفيايه حرره العبد
الضعيف الفاني اسحق بن محمود بن محمد بن عبد المنعم اليماني ثم النخعي اصلح الله شانه وصانه عما شانه

بحضور خطام لهي معظم ملك الفضلا محتسب الممالك
سيد لطف الملة والدين دامت سيادته

بسم الله الرحمن الرحيم ١٩

الحمد لله رب العالمين والسلام على رسوله محمد وآله اما بعد فمن اشارت شريف من جلة سادات
كه اين مجموعه كه مشتملست بر فوايد سياده وفرايد في معاد ولطايف معقول ومعلوم وطرايف منثور ومنظوم

انسلح صمنسنه ورای مشکل کشای مخدوم علی الاطلاق حدارکان دودار عالم ناظم مصالح امم مدبر
امور خلایق مبین مشکلات حقایق موفق بحسنات وخیرات مولی العلما والسادات رشید الدنیا والدین
مرشد الملوک والسلاطین المخصوص بعنایة رب العالمین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره شعر

کاین رهش باد وبخت رهبر باد　　کار گیتی برو مقرر باد

وبخطوط وعبارات شریفه افاضل انام ومفاخر ایام وعلمای نامدار همکار روزگار مد الله ظلالهم آراسته
کشته وبعبارات لطیف آراسته کرداند دعاکوی حضرت اعلی العفو الی الله الغنی لطف الحسینی بخط
وعبارات مشوش خود سود کرده اند هر چند این ضعیف استحقاق واهلیت این معنی نداشته اما حکم
ایک للامر ومعذور است امتثال فرمان وانقیاد حکم را این چند کلمه شکسته بسته ثبت کرده شعر

حلقه دیدم زعشق شو اورده　　من بزبان ... شو اوردم

ورد دعا دولت ورند عطت مخدوم بر خود فرض عین دانسته اقتصار کرده واین دو بیت گفته شعر

چون زجو تو ستایش ... مدح　　ان به که اقتصار سخن بر دعا بود
بادا بقای عمر تو ای آصف زمان　　چندانکه آسمان وزمین را بقا بود

حق سبحانه وتعالی ذات شریف وعنصر لطیف این دکانه روزگار وبرگزیده پروردگار را سالهای بسیار
از آفات ... سید المرسلین ... بحق محمد وآله اجمعین

صورت خط ملک الافاضل والعلما
محی الملة والدین الدرونی دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تحیرت الالباب فی سرا معارف الوهیته ... کل ممکن ... حاد بساط العز
فی احصا صفاته ... طوائف الفضلا عن معرفة حقیقة ذاته والصلوة علی من اختص بتبلیغ رسالات
حکمه الی کافة الخلق وامته صلی الله علیه اما بعد فان الله تعالی نزل الانسان بالجوهر المنیر بین
الحق والباطل وقال اول ما خلق الله العقل فمنه سعی ساع الحکم ولواح الفکر من یرف
به فقد ظفر بجمع ملحوظ ومن ... فقد استمسک بالعروة الوثقی لا یخفی فضله علی غبی عاقل فکیف
علی ذکی حاذق ... العبد الفقیر محمد بن محمد الدرونی بعض عن المعضلات واحتراع
المشکلات التی لا یمکن ابداعها الا ... لطائف مصنفات المخدوم الاعظم
اصف الزمان صاحب صاحبقران المؤید ... مسح المجد والافضال ماحی الکفر والضلال

سلطان وزرا العالم ولی الایادی والنعم مونس قواعد الملک والدنیا مظهر کلمة الله العلیا ساوغات
العارف ناصب رایات العوارف باسط العدل والاحسان ناشر الامن والامان ناصر عباد الله
حافظ بلاد الله رشید الحق والدنیا والدین غوث الاسلام والمسلمین المخصوص بعنایة رب العالمین
مد الله ظلال سلطنته فی اقطار الارض واجری بالسعد والعظمة اقلامه فی الایام والنقض الزلال الدنیا
محمول بعدله مربوطة بکرمه بانت من فوقها انهارا نامیة ومن تحتها جنة عالیة کلها مطابق للعقل موافق
للشرع ونظم فی سلک عبارته اسوله واجوبته لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر الا ممکن اختراعها
الا من ملک مقرب او نبی مرسل او ولی مرشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل ولا شک ان الله
سبحانه وتعالی یبعث فی کل عصر رشیدا مجددا یهدی به الناس من ظلمة الجهل والضلالة الی نور المعرفة
والهدایة وفی عصرنا هذا شعر هو الشمس قدرا والملوک کواکب　　هو البحر جودا والکرام جداول
والحمد لله الذی هدانا لحضرته ووفقنا باسعاده بعض عن لطائفه وقد نطق بتصدیق هذا الکلام متکلم
اقلام شریفة للموالی العظام ادام الله ظلالهم وکثر فی المسلمین امثالهم وبالغوا فی تحسین درر الالفاظ للموالی
العظام ادام الله ظلالهم وکثر فی المسلمین امثالهم وبالغوا فی تحسین درر الالفاظ الرفیعة ولا شک ان ما رآه
المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وقد اقتصرت علی الدعاء الواجب علی کافة الخلائق سبحانه وتعالی
بحرمه وبفضله ونشره ویمنع الخلائق بطول بقائه ودوام مراسم العدل والانصاف ما تکرر الجدیدان
وتوالی الفرقدان شعر　　وهذا دعاء لو سکت کفیته　　لانی سألت الله وقد فعل
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله اجمعین الطیبین الطاهرین

صورت خط شیخ الاسلام جلال الملة والدین
عبد المجید امام الحضرة　　ادام الله برکاته

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله واستعین بالله وتوکلت علی الحی القیوم وسلام علی عباد المخلصین والصلوة علی رسوله محمد واله اجمعین
اما بعد چون فقیر ضعیف ومسکین نحیف دعاگوی حضرت اعلی عبد المجید البطانی ... کلمات
ومنظومات ومقالات برکشیده رحمن ویرگزیده سبحان ناظم درر مکنوم ومنشی المعقول والعلوم سلطان
الوزرا فی العالم ملجا وملاذ الامم صاحب الحسام ملک الکلام شاه بزرگ سلطان نشان خواجه جهان
عمدة الملوک والسلاطین رشید الدولة والدین ضاعف الله اقتداره که ... خواست که اصاب عز و الی
دریا ... ان صاحب دولت را جلوه دهد وادکارا وکار خود را بدان فرین کرده ... باحوذ کیف

دع وصف حسن جبین بکره وان وصف حسین حاور الذکا

روز روشن راجه حاجت باچراغ و مشعله کلاه طلبد وانت رغیفش مو یبو معلی باد مجد وعزته

صورت خط مولانا معظم ملک الافاضل والحکما

شرف الملة والدین الدامغانی زید فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمستحقه والصلوة علی خیر خلقه اما بعد اضعف عباد الله محمد بن ابرهیم ابی الحسن تاب الله علیه بیمن فضل ربانی وطول طول سبحانی سعادت مطالعهٔ نسخهٔ از فراید فواید که مخدوم جهانیان آصف سلیمان نشان صاحب صاحب قران کاشف اسرار قران رشید الملة والدین ضاعف الله علی العالمین اعلامه انصاره و دین باشاله امصاره در فنون علوم دینی و معارف یقینی که در سلک تحریر و تقریر آورده بود مستعد گشت و بقدر فهم و استعداد از بحر آن حقایق و دقایق اغتراف کرد بعجز و قصور عقل ضعیف از ادراک کنه آن غرایب اعتراف آورد که سبحان من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد الحق را انصاف است بسیاری از معانی مشکله که این ضعیف را از زمان صبی الی یومنا هذا بمباحثه با استادان و بمطالعهٔ کتب متقدمان و متأخران از حیز اشتباه و ابهام بیرون نمی آمد ببرکه اطلاع بر شمهٔ از آن فواید لایح و واضح گشت جزاه الله عنا وعن جمیع المسترشدین خیرا انجه علما بحقیق و مشایخ مدقق بر صحت حدیث و حقیقت آن گواهی داده اند و حق کنند و در شیشهٔ انبیا انجه در مدح آن لطایف نبشته اند هیچ مبالغه نبوده اند بلکه اظهار بکی و آن بسیار اندکی شرح کرده اند الحط ما تقنع بما الاسعد هرکه نظر انصاف در آن بصیرت تدبر در آن معانی لطیفه و فواید شریفه بنظر کند بحقیقت داند که از این خرمن حقایق هر یکی یا دست نیابد و جز بطریق کشف دعوت ولایت متصور نکردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء شعر

اندر نخورد تبه کاه داراد وچشم مدیر بکاه دارد وصلی الله علی محمد واله اجمعین

صورت خط ملک الائمه تاج الملة والدین

الرویانی دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یعطر نسیم وصله نفوس العابدین و ملائکت بکشف قدسه ارواح المحبین اخرج من بین فرث ودم لبنا خالصا سایغا للشاربین واصار سم ابی طالب بعجله رحمة للعالمین فقال وما ارسلناک الا رحمة للعالمین والصلوة والسلام علی سید البشر الشفیع المشفع فی المحشر محمد خاتم النبیین واکرم المرسلین

وعلی اله الطیبین الطاهرین چون حلاوت بارک و تعالی این ضعیف فقیر را مهلت داد که شرف گشت بمطالعهٔ رسایلی که مشتملست بر انواع فواید و حقایق و دقایق و لطایف لا عین رأت ولا اذن سمعت مخدوم جهانیان جامع جهانبینی الجلال السدید الحلیم کاشف المشکلات صاحب صاحب قران باسط الامن والامان مخدوم اعظم عالم عادل مؤید مظفر منصور رشید الدولة والدین نظام الاسلام والمسلمین المنظور بنظر رب العالمین المنصور بنصرة حضرة الناصر بن سلطان وزرا الشرق والغرب مدبر ممالک عالم ناظم مصالح بنی ادم اعز الله انصار دولته وضاعف اقتداره در لطایف و معانی آن تامل نمود در حقایق و دقایق آن نگاه کرد یافت این ضعیف لطایف فی حق و معانی فی عد در زیر الفاظ موجز بقدر استعداد خود ادراک کرد موافق این سخن که خیر الکلام ما قل ودل و فواید غریب و عجیب استفاده کرد و شکر باری سبحانه و تعالی ادا کرد وان ذلک الا دعام دولت طلبید تا ضعیفان در سایه و ظل معدلت مرفه باشند والحمد لله حق حمده نعمه الراجی رحمة من عند الله ابرهیم بن الحسین الرویانی فی خامس وعشرین من شهر ذی الحجه سبع وسبعمایه والسلام

صورت خط مولانا ملک الائمة والمشایخ فخر الملة والدین

المعروف ببلکی دام فضله وبرکته

٢٤

بسم الله الرحمن الرحیم

امطار فواید که از سحاب ضمیر فیاض مخدوم جهانیان صاحب صاحب قران آصف زمان مصلح عالمیان رشید الملة والدین عماد الاسلام والمسلمین راحة العالمین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره بر نزول یافت ترا کم نظرات و رشحات لطایف آن موجب استجماع بحار رسایل عقلی و نقلی شد و اشارات اعلی بنفاذ پیوست که این درویش در اقتباس انوار فضایل و معارف که در صفحات آن مندرج است با زمرهٔ مخادم کرام وموالی عظام عمت میامنه اقتباسهم العزیزه مساهم باشد بحکم این معنی همه این ضعیف تاجی و ان عزیمت بر امضاء این مقصود شریف مصمم کرده اند و بر وفق نص والذین جاهدوا فینا در سفینهٔ طلب نشسته و تن شوق بر افراشته و با دوان بروب موجات معنوای بر کشید و غواص اندیشه اندیشه بغوص لجج بحار لطف آن و اصلاف الفاظ گوهر بار از آن ابی وهمدن کرفت و در لب خیمه سپلنا که کشف در بد لطایف معانی و نیل لآلی حقایق بر نهایت از فنک وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها چون بحری بی کران و سامانی بی پایان یافت و در مد بحر بن قلم بن بساط بسط آن لک در حیطهٔ ادراک عقل در جنب سعت آن سک سیمرغ فهم را طیران در اوج هوای آن محال عنقا خیال رای وان بحبس در فضای آن و بال حواس ظاهر از احساس کنهٔ آن قاصر دیدیم همه اصول

ودروغ ایمان فقمی دریا دقواعد عقول مواد برهان موج آن حقایق موقوف وسان خاصیت آن
فادر توحید وعیان **شعر** نه عقل بسر حق کمال تو رسد / نه جان بسراچه وصال تو رسد
اجزا جهان اگر همه دیده شود / ممکن نبود که در جمال تو رسد

پس این ضعیف بحکم قضیه کل کمال محبوب وکل محبوب مرغوب بر سبیل تسکین نوایر اشتعال
عطشان شوق طالب را مطلوب بود اقدام خواست نمود بی شرب جامی از زلال معانی
ورحیق شادمانی ناگاه صرصر توحید از مهب قدر درحرکت آمد ولنگر ثبات از دست تدبیر
بربوده وباجان هستی را چاک زده وتلاطم امواج حقایق سفینه صفات بشری از هم فرو ریخت
وجنزان رحیق معانی درکام جانش ریخت که رقم مغایرت ورسوم مباینت میان طاعم ومطعوم
مرتفع شد چنانکه مثنوی گوید

شعر

کان ما وبان دو وانستی بعلنی / زانک اوبان وکان از هم وذانی
کان واوبان بهم وامی تشانی / مانع کمان کان اوبان کیانی
رق الزجاج ورقت الخمر / فتشابها فتشاکل الامر
وکانه خمر ولا قدح / فکانما قدح ولا خمر
ازصفای می ولطافت جام / درهم آمیخت رنگ جام ومدام
همه جامست نیست گویی می / یا مدامست نیست گویی جام

در اثنا آمده است که سلطان الموحدین ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله سره در تلاوت کلام الله آیات
رحمت در سلک تلاوت می کشید وآیات دیگر ترک می داد از سر آن پرسیدند گفت ما نصیب خود
می خوانیم چون نصیب ما درویشان از فواید مخدوعی سر توحید است چه ساقی لطف از خم
خانه شیخ الاسلام قدس الله سره شراب وحدت صرف که ماحی حدث رسوم وصفات بشریت
از شرابخانه اخلاص رحیق عشق که معنی بقا ومعنی فنا بقا نه قدح چند مالامال در حلق
عاشقان سرود انداخته ووجود خود را از ما ربوده زان نقاد دفنا مانه عین گذاشته ونه اثر برکمال نگونه
خصی وطابی [illegible] صافی یا درد سرا [illegible] در محل عفو باشد نیز که **ای باد صبا این همه آورده تست**
لاجرم درین مقام اماناتی که لازم معاربت بود ممکن نه چه در عالم حق حق محض ودر مراجعه
عشق چو معشوق مطلق است عینی درنگنجد

عیری چگونه روی نماید چو هر چه هست / عین حق گشت ببازار آمد

ساکل من جد سعی فی الوری / بحر وهذا الکمال الشرف
حمی الله فضلاء حماه کما / حمی حرمه عند قرب التلف
چنین نماید ابکار فاضلان آثار / چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

امروز بحمد الله ومنه بموجب نص نبوی وحدیث مصطفوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که
ان الله تعالی یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد هذا الدین ناصر دین ودولت وحامی ملک
ملت وماحی ظلم وضلالت ودافع شین وجهالت وحافظ ارکان شریعت ودافع اهل سنت وجماعت
وجود همایون منظر میمون مخبر مخدوم عرض است هو سبحانه وتعالی ذات طاهر ووجود مطهر آن
سایه یزدانی را وشت وشاه [illegible] را به پیرایه شرع ووری وحلیت دین گستری ودنیوی معدلت
پروری آراسته دارد وعین الکمال از ساحت جلالش مصروف بحق نون والنبی بعده اللهم استجب
دعا العبد الراجی لدولته الحلم فی ولاه عبد الله بن عمر الوردمی عفا الله له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات برحمتک یا ارحم الراحمین

صورت خط مولانا ملک الافاضل والعلما جلال
الملة والدین العسعی [illegible] مد فضله

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد عبده ورسوله وعلی آله واصحابه الراشدین من
بعده از تعاطی ارقام مخترعی ومساوط اقلام مولوی دیده دانش را جلا داده شد واز عمل الحان جز
معانی آن بعض را نصیب از لخلخه حاسطیبه میسر گشت شد [illegible] که از سالح افکارش پرورده
شیر من لدنا علما است ونور سایه فنه معلم وعلم آدم الاسماء کلها در شب افروز الفاظش غرر
معانی چون آفتاب روشن وعالم تاب نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء هر بعیر بر در تفرس کلمات
آیاتش آیات [illegible] روشن محکم مبانی از قواعد برهان وعروسیت آراسته بر حسن الطف جمعه
قرآن ما [illegible] ایمان [illegible] خطاب امانی و [illegible] دیار معانی کلام رحمانی چون
معجز موسی از قلوب نفی کالحیاه ارباب معارف وحکم کوش [illegible] وجاب بشهاب [illegible]
کند وچون الحان داودی ادهال حامد را [illegible] صدا [illegible] وچون سلیمان [illegible]
مانند [illegible] وچون عیسی حیات بخش قلوب خواص وعوام ووعد
دا دیده انام [illegible] چون رسالت محمد مصطفی [illegible]

و جزالت روان این مقاله اسمان العین باستی که از محبر سوید ابر لوح دل نقوش معانی آن ثبت کرده و اخفان
که این هلال ابروست تعلیم ریحانی مشکان بر اوراق گل چهره خوبان از سیاهی چشم نگارستی اگر نه
آن بودی که بر تعبیر معانی معرفت سان حسب روح جان نیست بثنا آن رسایل لاحان معنی و روح رسایل
دکنیاست دبیر عطارد سد الحوز از ز مطول افنا صفحات گردون با جودوی را مسعر و کرهاسکی
و سعد اکبر و اصغر بکف خضب از دوات نیم ماه بر صفحات مینای اسمان مداح از ساض مهری
اگر چه ابکار الهامی با سری با وادش هیچ مشاطه احساح ندارد شعر
سخنت خود معرف هنرست — چون نسیمی که آید از گلزار
خداوندا این دریای فضل و فاش از غبار اسب روزگار مصون و محروس داد و این چشمه افتاب داد
و دهش را از عین الکمال در پناه خود محفوظ بحق فلانی بحق کتبه احقر عباد الله و افقرهم الی
عفو جلال العسی احسن الله عاقبته بمنه وجوده وکرمه

صورت خط مولانا ملک الافاضل والعلما
الدین الرداوردی دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله تعالی اولا واخرا والصلوة علی نبیه ظاهرا وباطنا اما بعد چون بفضل حق عز سلطانه بعضی از رسایل
عجیب و نوادر شریف و عجایب لطیف که مصدر ان طبع نقاد و ذهن وقاد و مخزن باس سرمدی معدن
فضل ربانی جناب [illegible] مخدوم اعظم نظام العالم مربی مصالح الامم آصف الدوران [illegible] شرف
نوع الانسان محلل معضلات القرآن و موضح تاویلات العرفان ناصر دین الاسلام و معادم سایر الادیان
مظهر الحقایق و مبدع الدقایق منشی انواع الفضایل و مکمل اصناف الکمالات الانسانیه ناسخ خزانت
الانام و مخترع مبرات الایام ناشر العدل و قاهر الظلم سلطان سلاطین الوزراء المتقدمین والمتاخرین
وافضل اکابر العلما المحققین والمتالهین رشید الحق والدنیا والدین عماد الاسلام والمسلمین غیاث الملوک
والسلاطین الذی خصه الله بالنفس القدسیه والریاسه الانسیه ریاسه طبیعیه لا وضعیه و حقیقیه
لا اضافیه لا زالت الدنیا بعدله معمورة و بفضله مغمورة ما دامت الغبراء مغبره والخضراء مخضره کالدر المنثور
فی الرق المنشور [illegible] بی تضرع [illegible] ملکا ملکا از لواعج اشواق و بواعث اشتیاق
آناء اللیل و اطراف النهار [illegible] رسید [illegible] اجابت افتاد و دوات
اثر [illegible] علم [illegible] عالم و عالمیان را مضبوط و مغبوط گردانید اعلامه

اعز الله انصاره — تبدیل کمینه و دولتخواه دیرینه المتوقع للنجاه عن ظلمات الطبیعة نصر ابن ابی الفتح
دود داوودی مشرف گشت و بعد از استخراج از معانی آن که مملو بود مکنون حقایق و رموز دقایق و اسرار
وافر و استار متوافر و الفاظ آن که مقترانات معضل و مورد حالات مشکل و معبر فروع و اصول و تحریر
معقول و منقول آن سخن صادق دید و معقول آن نقل موافق و ملفوظ آن با الفاظ مطابق
بر بن حاشیه الفاظه والفاظه باساس المعانی ما العلم ما ادراک قلت الا ملک لا یعرفه و لا ادریس
اعتراف و اقتباس نمود محقق گشت که صد یکی از بحار معانی و از بسیار اندکی اسرار با استار الفاظ
معلوم نشده است — وصفنا وما عرفنا وانا ندعی — اسامی تحققها تلبیس
کم قال قوم والحدیث تعلة — والذی العروس وما هنا کعروس — ما اکمل [illegible] مخلص
[illegible] دعاگویان همه عمر استفادت از علماء عالم و مخالطت با اذکیاء بنی آدم کرده وانرا علم اصطلاحی
چند شنید چون این حالات مشاهده رفت واضح و لایح گشت که این جنس [illegible] مطبق و نفیس معدس
که فی الکتاب بلیغ و مقامات عنیف مصدر جدید هزار فواید مستوجب جاه و قراین محجوب راه
که دیبره الا سود مرهونه با وقتها [illegible] از عالم غیب بظهور رسانیده باشد و بعد از ظهور نیز
حکما محقق و علماء مدقق از فهم آن معانی بصحرای حیرت ماند البته و اصلا بخلعت ربانی و صلت برهانی
نوحد [illegible] عبادنا اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما مشرف و ممتاز گشته باشد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
[illegible] وجود این جنس صاحب قرانی واجب است جهت آنکه ما عامه علماء و عقلاء کلام و عقیدت
فضلا عرب و عجم مسلم شود که در هر طوری لازم است وجود شخصی صاحب رای عالم آرای
که عالمیان را از حضیض ادبار ضلالت باوج اعلاء هدایت رساند و این حال از حضرت عالی
معلوم جهانیان اعز الله انصاره مشاهده می شود سبب آنکه فکر صاحب رای ثاقب او بی لحظه
ملکی [illegible] در باب نظام عالم مصروف [illegible] و کلک در ربارش که [illegible] خلایق است
موجب خلاص [illegible] طالع عالمیان از خسوف عدل [illegible] قرآن مجید [illegible] و مایل
معتد خالی [illegible] جلاله [illegible] سایه عالی آن حضرت را [illegible] تا روز
شمار جهت نظام عالم در زمان [illegible] اعتدال [illegible] حوادث دهر دون محفوظ
وما موت بحق من لا نبی بعده و یرحم الله عبدا قال آمینا

صورت خط مولانا ملک العلما الملة
والدین الکرجی الغزنوی دام فضله

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه
وارتضاه لخلقه وصلی الله علی محمد نبی الرحمة ذی الروحة الباطن والعترة الطاهرة وعلی آله الطیبین الطاهرین
الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً وسلم تسلیماً کثیراً چنین گوید کمترین مخلصان
وضعیفترین دعاگویان عبد الله بن محمد بن عبد الله الکرجی نسباً القزوینی داراً اصلح الله شأنه وصانه
عما شانه که چون بعد از شرح عصص دوران نوائب ووصول حوادث سوفسو[?] باری عز سلطانه شرف
استفادت بعضی رسایل توضیحات که از جمله مؤلفات ومصنفات وسایر افکار مخدوم اعظم نظام
عالم قوام اولاد بنی آدم ناسخ دیوع جلالت ناسخ فروع ضلالت حقایق تفسیر چراغ جوامع بصر افضل
الدوار المقدس اعلم الحکما الماضین معز الزمان وجعفر بحر المکارم وجوهره رشید الدنیا والدین
عماد الاسلام والمسلمین المخصوص بعنایة رب العالمین المنصوص لرعایة اهل الایمان سر الله عمره بجوده
رابع الفضل وکثر بوجوده سایع العقل صاحب دیوان المکرمة باسط ایوان المرحمة دافع ظلم الظلم رافع
علم العلم سعد الله العالمین علی الخصوص برج ساده والعالمین علی العموم بعدله واحسانه بعد و فهم قاصر و وهم
حاضر مستفید ومقتبس شد سوابق شرح نبوی ومطابق دلایل عقلی ونقلی یافت اگرچه ارباب درایت
واصحاب کفایت ازاین ادراک دقایق حقایق این رسایل عاجز وقاصر گشته‌اند لو رود هذا الرسایل علی جماعة
بالبحر مغموس لبقوا حیاری مبهوتین ولعلموا لانه من قبیل الاعجاز من تعالی الشام والحجاز شعر
فروع درع فی کان بلحنی نزهد هر ارباب به ان که نشت ناکرهف
وحون حقت معانی وعذوبت الفاظ این رسایل الطف من الشمس والین من الاسر است وادرج ما سحتار
ومرتبه معاز عند حفی العقول اعراف لعجز این تعریف وبعد ازان اولی شعر
کلام جلیل جاز من حد قائل لیوصل اوّلها الی الجنة الخلد
در ختم الکلام اختصار اولی و بر دعاء دولت مؤلف رسایل که بر عموم برایا واهب ولازم است اقدام
نمودن اصوب واعلی شعر بقیت مدی الایام ما ذر شارق ودیت من الانعام عوده طائل
وعلوم حصر الوحال ساطع وعاود اعتاب الثنا المراسل والحمد لله علی کل حال
صورت خط مولانا ملک الافاضل والعلما
رکن الملة والدین صاین علی الحسنی دام فضله
حمد حمل وسپاس جزیل حضرت باری تعالی را که نوع انسان را بعقل وعلم سرافراز است واز جهل وضلالت کفر
نگاه داشت ومحمد مصطفی را علیه السلام از بنی عدنانیست حق تعالی مؤید بمعجزات ظاهره ومکرم

ناشات باعث بعوث کرد آنست اما بعد داعی ضعیف حقیر که لاجرم برحق ولایش تحتی بر بعضی
انفاس قراس ودقایق حقایق سایح ابکار وافکار الموهب من عند الله مخدوم جهان آصف زمان کهف
العالمین ظل الله فی الخافقین افضل المحققین واکمل المدققین مجمع الخلایق کهف الوری افضل الحکما
اعلم العلما رشید الملة والدین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره وادام انعامه علی العالمین الی یوم
الدین از رسایل شریف ومعانی لطیفه عز بر مطالعه شد وبعد از نظر اولیه نظر دوم دا نعقد
استعداد الان مستفید باقی واز حقایق دقایق شرح وقواعد عقل دانست واین ضعیف
را اگرچه آن مرتبه که بر آن شهادت دهد که ما عصفود ودمه اما چون علما عصر
وفضلاء دهر خود را از شرف که بوده‌اند این ضعیف نیز بحکم بمحمد لسم اقتدی جهات بجود
وکله نحن ارانکم رانا بالبلب ولطایف النهار بر خلایق لازم است که وجود خود سازند واز
باری تعالی دولت این دولت خواهند وسالت آن نعمت طلبند تا همیشه جوهر کن خود
باشد وعلما را بلند وجلالت رخه سر کرد واگرچه امعاف آن عشر عشیر حق که لایق
آن عالی باشد نه لا احصی ثناء علیک اما چون مخدوم ارسکی عدد بدن سنک
لاسقصر نکرد بندگی نبک ربکه کمینه الموف رکن الدین الحسینی
صورت خط مولانا معظم صدر الملة والدین
دان الحدیثی التبریزی زید فضایله

٤٩

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی هدی عقول اولیائه الی حقایق بدایعه وولایة والصلوة علی محمد خیر انبیائه وعلی آله واحبابه
حوت باری تعالی این ضعیف را مشرف گردانید بمطالعهٔ رسایلی که مشتملست بر انوار سایح ضمیر منیر
مخدوم اعظم بحر علم وحکم سلطان الوزرا والحکما فی العالم مصدر اسرار الهی مظهر انوار ماسبی مانی
مبانی مبرات موسس قواعد خیرات الموهب باسم رب العالمین رشید الملة والدین اعز الله
انصاره وضاعف اقتداره در حقایق عزیز از فواید ودقایق عجیبه آن فراید باملی وبدیعه نمود الطایف
بی حد وغرایب بی عد بحسب استعداد استفادت کرد واز نور نواظر ریاض آن هر زمان
باطن را نوری وخاطر را سروری واز روشنان آن دل را انشراحی وروح را نامه کل صوامع ملکوت
وطان بارگاه جبروت اراده ولعی وامر الهی بحصول می رسد شعر
فکم معنی بدیع تحت لفظ هو کالروح حل کل الادواح کراح فی زجاج بل کروح حرفی جسم معتدل المزاج

وعمل دادرا النقاط دردان بحر هاج واساس انوار آن بدور وهاج حرت کامل ودهشت متواصل
روی نمود وانرا ات را ورد حوزه ساخت که ماهذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و مجموع متقرر شد که
لعمامع ان معانی وصانع واسماط ان دقایق جز سوفنون ربانی وبا سد بزدانی مسرنکرد ما کان
حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل کل شیء وهدی ورحمة لقوم یؤمنون
باری سبحانه وتعالی این نعمت را بر سر عالمیان پاینده و مستدام دارا د **شعر**

لا زال فی عز تدوم ودوله یمتن منها شالب العلیا

بنده کمینه صدر دار الحسنی نمقها والحمد لله حق حمده والصلوة علی نبیه محمد وآله واصحابه اجمعین

صورت خط مولانا ملک الائمه والعلما
شمس الملة والدین محمد ابن عماد النحوی دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الباهر الجلال بحکمه الطاهر بآیاته وحکمه المتفرد بالبقاء المتوحد بالعز والسناء العالم الذی لا یعزب
عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء والصلوة والسلام علی رسوله جون بعضی سکنان را سبب شرف
نشر طهارت درون سادت دنیا سعادت عقبی می بوند و دولت فانی و عزت باقی رسند اولیک
علی هدی من ربهم واولیک هم المفلحون در حال فیاض ریف و معروف بندگانی می کسی و در ریاض تعلیم تن
معلم می باشند ذلک هو الفوز العظیم هرکه سادت رشاد دید بن طریق نهاد ان وخامت عاقبت در دنیا
وآخرت ایمن تواند بود لله الحمد والمنه که حضرت همایون صدر ارکان سلاطین ودودمان جهان صاحب
خیر و نشان خیر و صاحب قران باسط الامن والامان ناشر الجود والاحسان حافظ ارباب الایمان
مربی السلاطین وملاذ الصعفا قبله حاجات عالمیان کعبه مرادات عالمیان رشید الحق والدنیا والدین
لهام الله ایام دولته در کتاب سعادت داین قصب السبق از ممکنان ربوده مصدق این دعوی
مصحف مجدوم رهیت که الذین لها الزلال ولطیفه از ایام الوصال مشتمل بر فنون غرایب
و محتوی بر ضروب لطایف بدیع الفاظ بر معانی موصول و حسن ترکیب بلطف بر سر معزون
جهان کتب **شعر** کان المعانی فی فصاحة لفظها نجوم الثریا او خلال الفلک النهی

ای کلک تو بر عروس کاغذ صد عقد ز مشک ناب بسته
دست فلک کلاه خود بر کلاه آفتاب بسته

رسالتی که در اصبا نفوس خاصیت نفس مسیح داشت نبوع بندگان محمد بن عماد کعصف مکرمة مرفوعة مطهرة

بر دیده مالیک فیها لا تشتهی الانفس وتلذ الاعین مانه و لذت من اوتی کتابه بیمینه مشاهده کرد **شعر**

من که با سم تا کنم تحسین تو در بعینها دبه از در ثمین
می کنند روح القدس مرطع تو هر زمانی صد هزاران آفرین

بس دست ازین سیوها داشتن و بدعا دولت مخدومی مرد اشتن بمراقبت حق راه بسر نزدیکی می شناسد **شعر**

ولا زالت دیارکم رحابا ولا احباب مامس الغروبا
واصبح امنا فیکم الردهها کما ابنا امن فیکم العیوبا

اعانکم الله تعالی ورعاک فی الحضر والسفر من نکبات القضاء والقدر بحق محمد خیر البشر وآله واصحابه اجمعین

صورت خط مرتضی اعظم قدوة الحکما والمنجمین
برهان الملة والدین العبری دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی والصلوة علی محمد رسوله المجتبی وعلی آله مصابیح الدجی چون کوید بنده
سکرخواه ودعاگوی دولت خواه افقر عباد الله والمحتاج الی غفرانه عبید الله العبری عفا الله عنه که چون مطالعه
فواید و رسایل بر عوالی مخدوم اعظم مرشد اعلم بحر العدل والفضل والحکم سلطان الوزراء والحکام فی العالم
اعز الله انصاره وضاعف اقتداره واوصل الیه من السعادات الاجله والعاجله ما الابلغه امد والخطر علی
بال احد مشرف شد و نفوذ استعداد این ساکنان آن معانی اعراف کرد و تعصود اداک کنه آن لطایف
اعتراف آورد وآن مخدوم را اعز الله انصاره که منبع علم وفضل حلم وعدل است در استنباط این فواید دقیق
واستخراج این معانی حسنه چنان یافت که گفتی آیت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا
وعلمناه من لدنا علما در شان او نازل شده است هر که کلمات لطیفه که در شان تو ثبت
روشن و محقق کند که لطایفی که در ضمن آن مندرج است از قوت فعل امر دین جز بعنایت
ربانی و تایید آسمانی میسر و مسلم نگردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ولیس بنده هر چند که اکثر اوقات
خویش را بتحصیل علوم مصروف داشته است و اکثر کسب تناوله را در معرفتی صحیح نموده و مدارس
ومباحثه با اذکیا و فضلا مشغول بوده در رسایل موضع و مسایل بحرانات و مردودات داشت تا حکمی
که عطاء آن سرا بر او کا دو مباحثه با استادان روزگار مکشوف نمی شد بحمد الله و منه بواسطه اطلاع
بر همه این فواید و تحقیقات ولطایف و مدونات اکثر تحرات ومزدوات زایل شد ولوجه که
مغتنم این مخدوم مدقق واین کامل محقق مستظهر گشت و از دعا دولت او که وظیفه هر روزی بود

اوزوجه ترنجا باید یاحسن صاحب قرانی بدید آید سالها الوی دندان ولک جوکانی
باهر تو ماه سواری نحوی میدان اید خو معالی سایه لان وامباب دین و دولت ابن سلطان باف
ومالکان بلکه بر سر عالم و عالمیان باینده و مستدام دارادا بمحمد واله اجمعین

صورت خط مولانا ملک الائمه والفقها تاج الملة
والدین الرزماری دام برکته

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین بانوار وحدانیته قلوب العارفین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد سید المرسلین
وامام المتقین وعلی آله واصحابه الطاهرین اما بعد می کوید بنده مخلص دولتخواه یحیی اضعف
عباد الله واحوجهم الیه علی بن یونس الرزماری احسن الله الیه والی من احسن الیه که چون مشرف
شد بمطالعه این رسایل و فواید مخدوم جهانیان آصف زمان باسط امن و امان ناشر عدل و احسان
سلطان الوزرا العادلین افضل علما المتاخرین اکمل الحکما المتاخرین المخصوص بعنایة رب العالمین رشید
الملة والدین عماد الاسلام والمسلمین ضاعف الله تعالی جلاله ومد فی الخافقین ظلاله واعز و وسع
واسعد ... بعضی از لطایف غرایب که در آن مندرج است محظوظ گشت و بقصور از ادراک
کنه آن معترف شد و معلوم گشت که هر چند علما عصر و فضلا دهر در شرح لطایف و بدایع آن
کلمه الله و نوشته مطابق حق است ملک عشری از معشار و یکی از هزار نتوانست و چون این ضعیف
را قصور ... از تعبیر و بیان از معانی و دقایق کا سحر معلوم و محقق بود لاجرم از ان اعراض
کرده بر دعا دولت مخدوم که شب و روز در آنا اللیل واطراف النهار ورد ... اختصار
نمود باری سبحانه و تعالی سایه همایون آن مخدوم را که سبب امن و امان جمله خلایق است سالها
... بر سر کافه عالمیان باینده و مستدام داراد بمنه وجوده

صورت خط مولانا ملک الافاضل جمال الملة والدین
الکاشغری دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ملهم الصواب ومنول الالباب وواهب العقل والمتکفل بالعدل والصلوة علی انبیائه
المرسلین خصوصا علی محمد واله الطاهرین چنین گوید ضعیف که از مطالعه رسالاتی که منسوب
است بحضرت مخدوم ... صاحب اعظم رشید الحق والدین عماد

الاسلام والمسلمین الموفق للخیرات الساعی للمبرات اعز الله انصاره وضاعف اقتداره مشرف گشت
نفس حاصل آمد که با کمی محصلی باشد بجمیع علوم نقلی و عقلی و محظوظ الحظ وافی از علم لدنی صدور
چنین مباحث دقیق و معانی عزیز از او متصور نباشد کتبه ساعدی بن محمد بن صدق المدعو بجمال الکاشانی

صورت خط مولانا ملک الافاضل کمال الملة
والدین حسن الفارسی دام فضله

هو الموفق وما بکم من نعمة فمن الله چون امام عباب ... صاحب دولتی بابد و سحاب
لطف ... بر ... یعنی ... باراد ... که ... مشام جان را معطر دارد ... اقلام او چاشنی ... حطرات او ...
... رسایل از ... مبانی جهانبانی ... اهل فضل ... رشید الحق والدین
معانی
عماد الاسلام والمسلمین ... اعلام الصدور ضاعف الله قدره واعلی امره ... صورت
تحریر یافته است ... احسن ... مشتمل بر حقایق ...
و منطوی بر ... اوصاف ... لمن یذکر
لمن ... حسبان ... اداراک
آن ... شمول ... نعمتی که متضمن نعم ظاهر و باطنه است ... و صمت
احصا و اسراف محفوظ باد و ... معانی ... فواید ... والحمد لله
علی ما اولی من النعم فی الاخرة والاولی حرره العبد الفقیر الی الله تعالی حسن بن علی بن حسن الفارسی

صورت خط مولانا الاعظم ملک الافاضل والحکما
نجم الملة والدین الحمیدی الدامغانی دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا قیما والصلوة والسلام علی رسوله محمد الذی
ارسله بالهدی ودین الحق ... حمد بی عد وشکر بی حد حضرت واهبی را که ... عنایات او
... اولیا را اطلاع بر غوامض معانی بطریق الهام ... کرامت فرموده ... رعایت
او ... علما را در کتاب معانی ... مطالب ... برهان ... ادکیا ... او
... عباد ... ارشاد ... تعلیم ... معانی

رهبانی و دانی راه نما شد جمالک خلاصه گردش روزگار و برگزیده فضلا که کار عالم ربانی موید ساسا معانی
مولف این مقالات و مقرر این رسالات مظهر اسرار حقایق و مطلع انوار دقایق گرداند تا صحایف کاغذ
با سرادقات و اخبار مسحون در جواهر صحایف و اوراق مسنوع جمع ما احوال و غرایب و عجایب ساخت
وبار الذ فوایدش وافزودن ارادت حفظی کامل و نفسی وافر گردانید فی نوبه والحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله وکتب هذه الاحرف علی بن محمد الحافظ الدامغانی والله اعلم

صورت خط مولانا ملک الافاضل کمال
الملة والدین الزنجانی دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

وله الحمد والمنی وله الاسماء الحسنی اللهم لک الحمد علی ما انعمت علینا من نعمائک واولیتنا من آلائک
وبان جعلتنا من امة خاتم انبیائک وسلطت علینا ظل سلطان من اولیائک وخصصتنا برافة وزیر
من اصفیائک صدیق لاصدقائک واوفی علی سر انبیائک ملهم من ملائکتک الح حسن لقائک بصالح
دعائک ومحبة اهل اصطفائک فسالک دوام السلطان واصابة رایه بمساعدة وزرائه ونصب رایة
ولوایه وکسر اعدائه وامامه عدله فی مملکته وابقائه بین اولیائه وضعفائه انک خیر مسئول واکرم مامول
اما بعد چون علما عالم که ورثه انبیا و مرسلین ونایب مناب خلفاء راشدین وحرس سنة علوم دین وحمله
امانت حق العین اند ومدار احکام اسلام بمقتضی العلم در دست تصرف ایشان اعلام و از ایشان سایه
کلام ایشان شرح ارباب فضائل خاست بی همال ونقش شرح مثال وبمایل وجود صاحب کمال مخدوم
اعظم اعلم الوزراء العالم مهد قواعد جوده و کرم مؤسس مبانی علوم وحکم مقرر معانی معالی هم مرشد امم
شیخ اصحاب السیف والقلم مجد المجاورين والحق اعظم رشید الملة والدین عماد الاسلام والمسلمین
کهف الملوک والسلاطین ذخر اعاظم الخواص المخصوص بعنایة رب العالمین خلد الله دولته وقاهره
دائمه واسبغ علیه نعمة ظاهرة وباطنه واستحقاق بعدم او برسائر مسعود ان آفاق در امور
ملک ودین علی الاطلاق بر صحت معانی مستنبطه که از ملخات طبع وقاد ومخترعات
خاطر نقاد او منشیست واز ضمن کتاب موضحات در بدایة آن درج نموده ومسایلی که ممالک
اسلامیان وغیرهم مختلف فیه بود وبلغا سقف مشکلات ابراء کنی نکشوده وصحیح حلال
صاحب مقال دلیلی از معقول ومنقول که نزد ارباب قلوب مسئول افتد ومشیلان م
الزام معارض ومفحام خصم باشد امانت نکرده وحتمی که بثبوت آن موجب سکوت منکر گرداند

بمعانی اصابت نسبت در فضل   ممیزین برهان هایت دلایل
علوم اولین و آخرین را   یا حی برده چون علم اول آیل
حیات حافظ و دولت مرتضی باد   سعادت کشته از مکروه حایل

والحمد لله الذی افاض علینا سجال رحمته ومن علینا بفضله ومکرمته والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله
واصحابه وعترته حرره اضعف عباد الله تعالی الراجی رحمة ربه الهادی محمد بن محمد بن محمود ابی بکر الا
محمدا الراوی مولد القاضی عمد نشاد دی بویف وصلی الله علی محمد خیر خلقه وآله اجمعین الطیبین الطاهرین

صورت خط مولانا معظم ملک القضاة والافاضل
ناصر الاسلام قاضی امک دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله العلی العظیم الرحمن الکریم الحلیم الرحیم السمیع العلیم وله من المحامد اولاها ومن الاسماء اولیها
واعلاها وحسبه من الصلوات والصلوات اتمها وادومها لما عم به البلاد ونصر العباد سیما نوابت
الافکار المنیفه وحسن ثواقب الخواطر الشریفه للمولی الصدر المعظم الدستور الاعظم الصاحب صاحب
قران الاوان وسلطان ساحات المکارم فی هذا الدوران فرد النحاریر والافاضل ومالک کل علامه
وفاضل عمیم الفواضل وکریم الفضائل المخصوص من عند الله بالنعم الباطنه والظاهره والالاء المتوالیه
المتظاهره رشید الدوله والدین سلطان الوزراء المهتدین جعله الله ممن جاز سعادة الدارین سیر قلبه
سنوح العین مصونا من العین والرین وجعل مقامات معالیه مرفوعه علی جبهه الشمس ومقامات سعادته
حصینا کان لم تغن بالامس وبلغه ذری عالی الدرجات وصیر سلة الحروب قلبه ارباب الحاجات
ومنوطا مراسه الکریم وساکن لسانه رطبه سانة ودا اکرم دفعه الله تعالی ساته وتولی امسانه بمقتضی
لئن شکرتم لازیدنکم ان الف من بحر خاطره الفیاض درر الحقایق وصنف من معدن ذهنه الوقاد
ونانه النقاد عرایس الدقایق بالعبارات الرصانه جمیع من نظر فیه شاهد التعلق فیه علی الطایفه وکال برای
مشیه وحصافه مستند لهو بین البیت

علام تو رشید در همه ابنا   سلاطین کتاب قانون وصالی
پر از جواهر نقاب وصایت   اری نعمتها بین الالی وصابت

اللهم اجعل عمره الذی هو ماده صلاح العالم وواسطه نجاح علما العالم موصولا بالابد مقرونا بالتزید
ونظر اسباب سعاده التمکین والجاه والحلل بصر قلبه بالحلل السطوة والاساة وصن بقیة من الرحمه

والاشتباه الكلمات المجيب للمنيب الاواه كتب الحروف احلص دعاة الحضرة العاليه حفت بالنضر
والنضر المتوالية ابو القاسم حمد بن صاعد الرويانى محمد الاملى مولدا ومحتدا من صوف الهفوات

صورة خط مولانا ملك العلماء المتأخرين فخر الملة
والدين محمد الاصفهانى دام فضله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ناشر دوائف العوارف ومعلم لطائف حقائق المعارف الذى سن فى مسالك عرفانه اسلوبها
وسهل لوسائل الوصول اليه واسباب دركه حضراته مناطها وسطع لعشاق سوابق الاوكانا كاه
اوصافه اعلامها وسانى على الحائضين بحار الطافه اعمالها له الفضل بما الحاجة والكرم وله الشكر على ما افاد
وانعم والصلوة على خير بريته وخليفته فى خليقته محمد صاحب الابد والنور المنزه بالفضل الموفود
وعلى آله واصحابه من الزهود محررانى كلمات عن لطائف ومعانى در وصف حقائق ربانى كه مخدوم
اعلم اعظم افضل سلطان اعاظم الوزراء فى العالم المخصوص بعنايات ارحم الراحمين مؤسس قواعد الملك
والدين عون الاسلام وغوث المسلمين رشيد الملة والحق والدين حجة الاسلام والمسلمين ادام الله تعالى
علينا وعلى عموم البرايا ظلال جلاله در سلك تحرير كشيده است وبقلم گهربار بر صفحه بياض نشسته
ان سر لعيان نظر تامل وتصحيح غور وتكرار سواد مسك ما كرقته سمع عرو ومطالعه وتعقل هر روز
رسائل وبجد انحريق نظر بصيرت واعمال قوت تدبر وفكرت وبحث واستكشاف از محض
انصاف وتجسس واستعلام در اسرار تفسير وتعريض مسائل وتحصيل عاطفه تمام معرفة الاوائل
والاواخر وكشف حجاب از مطالع انوار دعاوى ورفع حجاب از مخيل محررات معانى وحكم كه داد
وقت دانسته بدين واسطه طوطى صوري ومعنوى باعلى وتهلل مصلحت جمهور از برادر وداود
تحقيق واستعلام در مطالعه ملكوت مقرر وروشن گشت ومعين ومبرهن شد كه حقائق معانى
جز بمحض فيض وعنايات خصوص بر طريق كشف وشهود وقوت سؤالات وانشراح سينه ونزول
سكينه صورت نبندد واين غرايب الا از عالم عقل الغيب حصول نكيابد واين محررات عيني ح[illegible] افراد
اوطار واوراد وفنى سيان تكميل ان دراسرار لطائف حسبان النفوس القدسيه لاسيما شان
عن مثال وشرح اذا بلغت النفس نهاية القوة وغاية الكمال انتج الحائرين بر منصه ضمائر كيفما
جلوه كرد وجز بعيان رسيد واثبات آن سهيت ودلك ما كنا نبغى فى تكلف
از خجلت سخن تو ازين نظم نام حنت
نه بنوشت مى توانم گفتن نه ساختن

على الجملة ماسوى الله من آيات الله الكبرى لى از معرجات آن حضرت است كه از سوانح واسرار قدسى وفيض
معارف لدنى ساحل نسيان نشسته جكلى را الهدى والصبر بجرهان محقق بفوايد وعوايد فوائد
بروفق واما السائل فلا تنهر الطلاب دريغ ندارند

شعر

الا الخير فيض خداوند بر تو مى باشد
تو نيز دو قدم سدكان حق مى باش

باشد كه ازان احسان يكى ببرخ نام
لا سلب الله عن العالمين كرم ظلاله ولا حرم ساحتى فوايد مدارك ومعالم
ودلاله روق الجلال حلالا وصحة عن الكمال كمالا والحمد لله اولا واخرا وصدرا من تحريرات العبد
العبد الفقير الى الله تعالى محمد بن محمد الجلالى الاصفهانى اصلح الله شانه من دولته العاقبه شانه

صورة خط ملك الائمة والافاضل شرف
الملة والدين خوارزمى دام فضله

۲۹

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بى نهايت لايق حضرت مبدعى كه عقل دور انديش را درادراك ذات او جز قصور دست نداد
وسپاس بى غايت شايسته مخترعى كه فلك دوربين از عظمت مخلوقات ومصنوعات او جز حيرت
روى ننمود وصلوات نامتناهى بر روضه مقدس سرور كائنات ومشعل موجودات محمد
مصطفى وبر آل واصحاب او باد وبعد عون حق سبحانه وتعالى سعادت شرف مطالعه بعضى از
فوائد روحانى ومعانى يزدانى از مخترعات وواردات مخدوم اعظم اكمل افضل اهل عالم حلال مشكلات
علوم دينى كشاف معضلات معارف يقينى بانى خزائن حايح كمالات سلطان افاضل وزراء جهان
جامع فضائل ومكارم نى كران الموهوب بالنفس القدسيه المخصوص بالرياسة الانسيه مرشد قواعد دين اسلام
حق ومبين حوائج رشيد الحق والدين لازالت الايام محسنه بسعايه والاعوام متنعمه لرضاه ظل ابده
ايامه ولطلع على اهل الاستعداد انعامه كرامت كرد انواع معانى ابكار واصناف لطائف اسرار را در ضمن
آن مندرج يافت وبعضى معارف الهى را از قوت بفعل آورد ومستورات مخدرات غيبى را از عالم خفا
بعالم ظهور رسانيد حق را در مجالى خود بنور مشاهده وعيان آراسته وكل ظلمت را از چهره حق بلطائف
ارشاد وهدايت برداشته

مرزبه وبرو من جام از سر تا پاى
هر كجا چشم مرا فتاد همه جان ديدم

انصاف كه جاى آنجاره كه باب زرش بر لوح جان ثبت كنند وبى آنكه هيچ تفتيش در ضمير دل ببرورند
همام حقا كه با آن غايت بر اهل آن معانى دقيق تر ولطائف بمجون جان نازكتر كه با متعوافق عقل
ومجموع آن مطابق نقل است هر فاضل ومحققى را اطلاع شفا وبر حقيقه آن هيچ دانا وكاملى راه

نبرده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بهر کس آن دهد بیزدان که خواهد و عار این حسن محروم و کانه این همه
دل و جان بر عموم خلائق فرض عین بل عین فرض باشد تا بر بدین دعای ربا اهتمام می کند که حق
سبحانه و تعالی ذات شریف این مخدوم بحق را که منبع کمالات الهی و مکارم نامتناهی است و سبب صلاح
عالم و عالمیان سالها پاینده و روز گاری بسیار در کنف حفظ خود نگاه دارد تا بواسطه آن مر گشتگان
تیه حیرت بمناهج مستقیم می رسند و از مسالح و صالح او بهره مند می گردانند والله الموفق للصواب
نمقه اضعف الخلائق حوالدین بن بهشت شاه بن جمال الدین والحاج صححه الله بغفرانه مع جمیع المسلمین اجمعین

صورت خط مولانا معظم قاضی القضاة والحکام
محمد جلال الدین قاضی شیراز دام معظما

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله اولا و آخرا وله الحمد علی نعمه المتوالیه باطنا و ظاهرا لطائف انکار که این لطائف و کار مخدوم
اعظم دستور اعدل اکرم السابح مضمار الرای عالما فه الامام محیی مآثر علماء الاسلام بعطفه حاوی
الحلو و الانعام سباق الغایات صاحب الایات رافع اعلام النهایات رشد الرشاد و الدین
عون العباد اعمش اللیل اصبح بوجوده شارع الشریعة صافیه و مراتع العدل والانصاف وافیه

لسعده دین الله حام و حارس	و باسط عدل الانام و سایس
و من حاز کل الخلق بفضله	و احیی علوم الشرع و هی دوارس
و من رایه للکاملین شارع	و من فضله اهل الفضائل قابس
و من سوحا و الفضائل کلها	و ما للعلی الا النفوس النفایس
فلا زال فی الدنیا مطاعا و مشتری	تزینه الوضاح محل المجالس

بر محکات صحائف اطباق اوراق انشا کرده چون در فضائی است که تو نوک اقلام و نظاف افهام از تحریر
و احاطت آن قاصر است جلوه عنان تعریض را در میدان شأن وصف آن ارها توان نمود وان تممت
ولی سمعض عن بلوغ ادنی فضائلها و معالیه و بیانه و صفی یقصر عن ایس فواضله و مساعیه و لکن اولی
سوغ البیان دسوع العدل و الاحسان و من احج فی مدحه بکل ما یمدح به کل مخلوق دلو لاه ساق
للفضل فی جمیع باسوف و نسال الله تعالی ان یجعل سعیه مشکورا و حظه من لطفه کاملا موفورا
در تکلف اکثر ارباب فضل فخر در بدایع فکر صانع کارند و معانی کم او را بهره دست داده در ربط
مبانی آن تصور فهم ذهن الادراک ان اعتراف نمایند وائکن کسب و ساتنی بکف استفادت

اعتراف کنند و آن ایکس تحیر در دندان تفکر گرفته کویند **شعر**

بعدا کی طلب پایه فضلت ناگاه	دیده عقل فرو مانده زکوته نظری
خواست اندیشه که در کنه جلالت برسد	عقل کفتش که توان رسا و بد خبری
در جهان تا بود از حیدر بقا باد و دوام	که مسند بنکند عمدش اکنون بسر بری

و هو احفظ اخلص الراغبین لا یامه الساکنین لصفوف ادیه و انعامه اسماعیل بن یحیی بن اسماعیل اصلح الله
ما منی اماله بوابل لطفه و رهامه والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه وسلم

صورت خط مولانا معظم ملک القضاة والحکام
جلال الاسلام قاضی اصفهان دام علوه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من العباد مناهج الاهتداء و عن اولان الاوراد مدارج الاعداد حتی و الحوا من الح
الصدق و الصفا ملاحا کاسنان المشط فی الاستوا شرح صدور الذین صدر هم فی الرکا ملأ الاسماء عان
ارق من الهوا و اعیان اوق من الهبا سبحانه من ملک انال من ارتضاه نوال الاحسان ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والصلوة علی سید الرسل و خاتم الانبیاء محمد المبعوث الی کافه الخلق بسواطع
الانباء و علی آله و اصحابه صدور الامم و بدور الظلم اما بعد بر بصر ارباب بصیرت پوشیده نماند که بمقتضی
اشارت والذین اوتوا العلم درجات رایت اصحاب علوم بر دیگر بابها نور طارد و جماعتی که از نعم
طالبان و طبقه اخاطبان ای فضیلت باشند از حق انه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
برهد و انسان خلعت شهادت و کسوت ای الهیت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه و اولوا العلم
که بر و صل لنسب ایزد تعالی کرداده و معالت نعاده بالاتر سا هران عدل آمده وان کاد اسرار و فی الحکمه
من بینا منفرجلت الی برقضه و من یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا مساحت بینه لا اشان دحته
چنین که آن در مضمار رطالت و سعالت کوی حمالت بر فضه انسان در بدست دانش بر مع جاملت
مع مبادرت نمودند و معاجل و اجل بدین کثرت مرح منع کشتند و از بکار که کنفی از
محضا فارد تسان اعرف و ارفع کاری نمودند و از میان دمن بس توجه اصحاب شرف تقدم یافتند

فلولاهم لما عرف فروع	و لولاهم لما عرف اصول

امروز بحمد الله جامع اصناف این صفت و رافع اعلام این کمالات ذات فرخنده آیات مخدوم صاحب اعظم
دستور امور صلاح عالم کهف جمهور فلاح بنی آدم آسمان رفعت ماه سعادت ماه آل اما اسا کابر و اعالی صدور و وجود

شبهت سراج وهاج سما طلعت جابک سوار میدان بلاغت شهباز پرواز براعت مدار فلک مروت

محور جنبش چرخ مهتری صیقل اینه مروت خواطر برق لامع تیر شماس شکوفه شاخ فتوت دعامه کاخ

مروت صفحه روی صفا نیخه نافه وفا رشید الملة والدین عماد الاسلام والمسلمین حامی ممالک الاماک عون

الملهوف غوث الوری افضل الحکما المتاخرین واکمل العلما المتبحرین لازالت ایامه بالدولة مقرونه واماته

عن الافات مصون ساخته وداشته می شود وحضرت باذخت او که منبع فضل وافضال ومربع

اقبال است حضرتی است که انجاح صاحب حاجت ارا هل مقصود خویش محروم نمی ماند

ودست رد بر سینه طلب هیچ درویش نمی زند لهم فیها فاکهة ولهم ما یدعون ذکر ماثر ومفاخر آن عادل

طبع کریم بسته دور اندیشه ودرد زبان دامی وداتی اطراف دنیا آمده استدطیب وسمعهان اثر اثار

مرضیه واخبار حمیده رطب حلال کردن وفضال استر آن سرور محبوب منظر رهو سجیه بمرشد

ودوا کل ان الفضل عندک باهر ولیس لان العیش عندک بارد

بنای ماری که بنوال همت وهمت خود صاحب اسحاف ساخت ووصا مصلح مستمعان ساخته است

وظاهر وباطن با صفا رضا مولی داوه ثواب عقبی بر دوخته لا جرم از غرس حسن نهال ثمره دوام دولت

واموال محصل اند وحسب للذین احسنوا الحسنی وزیادة در شان او منزل آمده وبشارت اشارت

اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون مستبشر شده بنابر حسن حساتی که متضمن صلاح ونجاح اما که

حسامان مانند اردکاه کیریا مصرح ونکاح انتی از مفرصات است طوبی لمن طال عمره وحسن عمله

اصحاب دراسه کمالات از انعام عام او اصول انس واریاب ضلالت وکسالت از خوف اسهام او فرسوده

شعر کوحید ها ثمی وکوحاتم طی تا ثبیو مرهمی مرهمی بین

الی دریکار کالات آن والی ساتی هال عوفی بود مد از احرین وهنگام اخری صور بیرس بنیا سد

شعر نفی الکلام والخط بوصفه الحیط ما یفنی بالاینفد

درین وقت چون سعادت مساعدت کرد دعاگو بان دولت او اضعف عباد الله الواحد محمد بن محمد بن

اسماعیل الصاعد ارا الله بحواهر الغفران عنه وفرق بین المشرقین من المعاصی وبینه کشف بعد از ادراک

شرف تقبیل ذیل فلک رفعت وعلو امانت وابدیم دعاگوی دولتش بمطالعه مولفات فحول وقاد صیقل

طبع سادا اوان رسالات وتفسیر ایات سات ووقف لها ابواب تدریس وفصول اسباب سعی مستعد

گشت دلدریکی آن غریب سر وبیک آلات صور علیس که ان سان دریباد وسان که شاد

آن ساحر بحار علم وفضل وساح بحار عمل وتنزل مترسح بود ساکنه می خود شعر

اعذب کل نعمان اعدا ای فکره من المسک ما سمه سموع

او یا مل آن لوح رموز روح امور دیده انجه دیده معان کاهنون ملی سحرا والفاظ مورده الحزود

در سان عقود مراسعواس موجوه نافه ووداع بدایع با محمود حرفه از حریقه خواطر سحر کاربها انکار نهاد

وان لذت آن مرح سکسه ان فعص سمه دریر والامد اسم عقوبر بهکات عشق جون پای در نهادم از سر کذشت

کالعی در غایب فصاحت وظامی در نهایت ملاحت بلطائف حکم موشح ونصارات عذب واستعارات مستعذب

مو شح حون انفاس مجامر عطر کنتی وجون نسیم صبا روح برور نوع از فضال معروف وحسن این نامسد الفاظ آن

حون لب خوش لبان باحلاوت ومعانی آن جون دیده ستم دیده عاشقان با بداوت شعر

کاللعل بل مثلم بل نظام من المرجان بل حب الغمام

مولف را دلیند بن آن سبب رشاد که رامان حرت وبکنه عز آن محبت زد دلها ز صحبت الفاظ ان حلاوت

ابرو ان داشت ومعانی نفاست حان وروان ان الحلی مانند اما مل مشکل افسانی جو قبال از عمر ساخته دیده

که سمت صحیح لذت بر دواحته شن ملک ست او وامساخوه تفکر ده کان رطامه علان نوادر ونضارت

نوادر صروف می شود کانه فی سرابه بر ود ساحه من اللالی ناج

جدان غرایب معانی با معان نظر مطالعه رفت مطالع ومقاطع از اعین فکر وتدبر مشاهده ماد بیروف

صولها من کل باب در حفظ از نکات وضبط از رموز واشارات وافسانی از دقایق واساس آن

معانی رغبت صادق شد وسعی در حصول مطلوب شد وعوصول با دو نیش نیل این کرامت

رصول از عزو علا هلال جلال مخدوم درعین الکمال از عین الکمال مصون فارا ده وساحت امانت

انطرف نوال آفات وتعرض نوائب عاهات مامون بمحمد واله الطیبین الطاهرین احمر کتبه العبد

الی الله الکبیر الواحد محمد بن محمد بن اسمعیل بن صاعد حامدا لله علی نعمه ومصلیا علی نبیه محمد واله الطاهرین

صورت خط مولانا معظم قدوة الافاضل نظام

الملة والدین یحیی شاه الحسینی الابرقوهی دام سیادته

بسم الله الرحمن الرحیم ومنه المبدا والیه المعاد

اما بعد حمد الله الذی جعل الاوهام صور ولی والحلوم مظهرا والصلوة والسلام علی رسوله الذی کشف حجب الادیان فالذی

به اولوا النهی وعلی آله واصحابه ممن یطوی کشحه عن الغوما ونعند الصباح یحمد القوم السری فانه لا بد لمتعلق

الهمه باساس موارد الفضائل النفسانیه المتوجه قصدها علی اصطیاد شوارد النکات الاسا نیه من الکتاب

النفس مجادثه اعلام العلوم غرایب العوائد ومصاحبه ارباب الالباب فی بدائع الفوائد لمن یغتن کل لحظه

من دوحة الى ذروة وسروح كل لمحة من رتبة الى رتبة تعشم في دركها طالبه عصمة معاسات شدائد الاسفار وسهرة الاحرار
ما به وصه مولاناه عوايد الاسعاد واذا احمد السرى ... بلغت من العليا كل مكان
هذا وان العبد المخلص ولاء المحض قد هاجر في الارض منذ عشر سنين وسافر في الطول والعرض ذات شمال ويمين
سوفطا في مخاوف البر والبحر سوداي مسالف البر دو الحق ... بشرى ارض الله الواسعة سبحان فضل الله ونعمه
السابعة وحيد من الحلال في كل بلده اذا عظم المطلوب قل المساعد
لعل هو في التعليل كامن لاجل سكون الطفل حرك مهد
الى ان اداه الحين الصاعد واداناه التوفيق المساعد شعر
الى حضرة تاهت على قمة السها وما هي بها وجه التراب على السما
حضرة ملاذ في سرادق جلالها انوار الامان والعفو وازدهرت في حدائق افنائها ازهار السعادة والتوفيق
مربي نعربه الدين ومهبط ايات جلاله دوحه الملك وعقد ... لاله دوحه ... ومنبع التوفيق
اعراقها سموله على عدلان العرفان ... مقبل افواه الملوك بساطه ويكبر عنها ... وعسائد
ملك لبنار لولا فضله اهلها لخرالجماد بها على الحيوان
حضرة مقدسه ومتلو موضعه مواطئ اولع من ... امات اباله الملك والدين بارائه واشرقت ايات ... له
الحق المبين بامانه امات الملك الغرابا ... اعلامه ... ودولات الدوله العصما ... بالفه ولامه الوبه الرياسه
الاسيه وولاسيما ... دائره الجلال القدسيه واما لها مخدوم الافاق بالاستحقاق ... مصباح خزاين
فضل الله على الاطلاق يلوح في افق العليا غرته كانها ملة الاسلام في الملك
سم الذكر في العليا منتبح كانه خط بسم الله في الكتب
اذا حضرت الاعاظم فهو صاحب الوسادة واذا عقد مجالس فهو واسطه العقد فلا زالت ...
السادة الابدية من ذلك الجناب ... طالعه مشرقه وصافي الرياسه السرمدية من هذا ... مرعة
معدقه ما اظلم ... ونفس ... وعمام وقس
اما سالم ... معرفه وانما لذة ذكرناها
وليس ... الشمس ... ذي وصف و رمادح
مولانا رشيد الحق والدنيا والدين فضل الله السابح على الخلائق اجمعين ... ايات التنزيل ...
التاويل المطلع على الاسرار الالهيه الواصل الى على درجات الكمالات الانسانيه
علم بما ... الديانات والنهى له خطرات تفضح الناس والكتبا

ودرى عطاس المشكلات ... بيانه ... بكاس ظهور المعجزات زلالها
ما آثار العلم ما ما دولته عاليه الانى ... العدل من ... ولفته الحب بحرالدوران في ساحة ... ادبالها
وحط الامال في ... بابه رحالها فلم يك يصلح الا له ولم يك يصلح الا لها
دولت اوست كه ... دارد ورنه اين دولت ده روزه فراوان باشد
ملاذ سعود الفضلاء في ... فضل الوافي واحصر عدد الفضلاء في ... فضائل الصافي يلوح من غرته
الغراء لوائح الهدايه والارشاد وينوح من ... الوطفا روائح عنايه والارفاد شعر
كانه بعد صدق الناس ... ما الناس يلمع من قلامه البشر
... لطف ... رمنك ... كالفضل ...
فذا امتزج من لوائح علمه الاداني والاقاصي واستبشر من روائح عدله الاواب والنواصي ... الاعارب
والاجانب ثم لم ... الاصاغر والاكابر ... كل محروم واسامي ... كل مظلوم
اعلى ... لسان الاقبال ولا لسان الامال ... جلاله شعر
معنى العلى لك والدعاوى للورى سور العقل ... البرهان
هرجه ... بحسه وكل ... كاران مرتبه دارد كه بوده ... ثاني
ممهد قواعد الشرع والملة الربانيه موسس معاهد الملك والدولة السلطانيه معروف طايف الافاق
والانفس ... عوارف معارف حضرة القدس ... الله ماناه في انعم عيش وارغد واسعد
حتى واصحب ... من ... ومدح المعالي ... وعلى في ... دولته ... العلوم ... محلى
فاستطمع المستفيدين من زواهر لاليه واحرطت في ... المستعدين بجواهر عواليه ...
... بعد الذبول وعادايه ... بعد الخمول شعر
... لنفسي ... الآن واطلع نهايه ما املته من مراتب
... الصبح ... اول العيب ... ثم ...
ففر في اولا ... من يديه في ... والانضمام الى ... حضرته ... الامارة
الى تعريب رسالة من ... الذي لا يسبق في حلبه البيان ... الرهان له غبار ... نياشا
بمطالعه الموصفات ... الى الادراك في قطع مفاوز العرفان ... دره ثمينه من
صدف الرحمه بل ... امواج الحكمه رياض ... الحقول ... وحياض
عوائدها ... الارواح ... بها الفاظها كالروض ... ومعانيها كاللؤلؤ ...

حكمها بحلو النصاص والانصار وعبرها بسحر الخواطر والافكار عن سه منطويه على عجايب الملك والملكوت محتسبة
مشتمله على وحي الحي الذي لا يموت روح ان نفث الكل وحي منزلت اذ رقد بسيده كه سعان لم يزل
محمرة نطست عرف عودها انفاس القدسيين حمله نعو عرار نجدها اس الكريمين شعر

مادت انس الحسو منا   كما في الاكل ساجعه القماري
يح من شميم عرار نجد   فما بعد العشيه من عرار
هركه از مصر بود هاى بسرى رحشم   حامه جون سرهن يوسف كنعان دارد

روضه سقي بينا كما اعتقاد للحوض الابديه لطمة سارح عنها سام اعادا النجاه السرمديه لطايف نكاتها
كانفاس الشمايل ونكات لطايفها كانوار الجمايل سطور سوادي هامن كانها خطوط فولاذ حدود غوال
حرية منزل حلي العقبان والقصي حرعوبة تترنح بمطى الكمال والتكميل شعر

والعسب بحت طرتها خزود   مرمر وفوقها مار الشباب

قد شهدت نقاد الكلام بانها فوق كلام الاساني واعترف جهابذه البيان بانها كلام من ابد سانيد حماني
يموج روى الحسو في حواشيها ونزال الشمايل في حواشيها شعر

كان خلال اسطرها ثغور   تبسم عن ثنايا الاقحوان   لعمر والله بل محبوبة الكريمه وداد الرحمه

ان ساع ادكان اولى بان يرغب فيها الطالبون من اهل الكمال وعيان لديه الفاضله احرى بان يرهد
فيها الراغبون من ذوي المجد والجلال فانها بلغت في المتانه مبلغا تقصر عنه ابهام المسددين واسهب
في الرصانه شيئا يعجز عنه اوهام المحققين فان المصنف المخدوم الاعظم متع الله الملك والدين باعزاز
نفسه والاسلام والمسلمين بامداد عمره ولا سلب عن الطالبين ظلال اشفاقه ولا عن الراغبين نظر
ارفاقه قد سلك في توضيح مشكلات ايات التنزيل وفتح ابواب المعضلات بمفتاح التاويل
طريقا لم يسلكه المتقدمون والمتاخرون ولم يهتد اليه السابقون واللاحقون واعترف بالعجز عن اتيانها
الاولون والاخرون ولو اجتمع الماضون والاتون على اتيان مثله لا يأتون ولو كان بعضهم لبعض قصورا
وبعضهم ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا ولكن فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم

شعر
كسى بحد كجاى تو جون رسد كه ببين   همه عطيه نه برو فق اكتساب دهد
راب نفس بوت عجب مكن كه قضا   بموهب نحشاند بيون اب جهد

بالحمد لله مجموع والامام لديه مأموم والاستاد تلميذ والشيخ صبي والنفس فرس في الصحان باقل
والكعبة مار دحل الله اعصاني دوحه افنان عارفه وحبات رقي الامال على جنابه وافقه سحاب

الفقه الفاضه على رياض الامال واكفه هذا وان العبد فقد احتز نعويلا على كمال اعاضه وحمل الى البحر
ريحه من لعاجه واهدى الى النور لمعه من سراجه وانسابح مدح المواهب المقدسه فاقسه الكافي منشد
اياها في الدار المعمور بالسلطانه المباركه عمرها الله تعالى بخلود نقابه احب بذلك ذيل المساخي على اقراني
واجعل البنان عليه فسيح وقراني صوفه فدلي واعلى ذكرى بالامر الممتثل والاشارة المطاعه سعلها الى
الحن والحافا بما اشتملت عليه حطاوى المجموعه من غرايب بدايع لدرر النظم والنثر وغرايب فرائد فضلاء البلاد
والحضر واسب منها ما يتعلق بذكر الصفات الشريفه مثلبا للالوية العاليه بالارتسام والامتثال

سوالصاحب المخدوم خلد ظله   رشيد الدنيا والدين كهف الممالك
مسدد دري التوحيد للحق والهدى   مويد شرع الهاشمي المبارك
مغيث الورى غوث الخلائق كلهم   معين بني الزهرا عون الصعالك
لمعراق في التعبير سحبان وايل   واحمد في المعروف صبا البرامك
سعرته من النماسف كلها   كشمس الضحى في جنب اسود حالك
سطر في سلك اللطافه منتعبا   جواهر ربها بحور الحوايك
وحى بعم العلم بعد بغا ته   فاصبح في الاعيان ابهى حايك
اذا احتجب المعنى العويص بدقه   واودى بادهان اللمح المائك
تصدى الفصاه محيط لنا مه   بامنى سان للافاضل ناهك
وفكر الامر الدقايق كاشف   ووهن لاسناد السر انزهايك
رطوف امور الفضل حوافناه   طوافها المعين الضرايك
الكل بعضل ابنه منتقلى لغل   تطاول ايدى النامات العوارك
ملولاهاى لغو وصلت فناكم   لعلت تنفى تمرى لنا نك
تناول اهل من حي المجد عبدنا   والطيب نشرا من عبير المدايك
محب عباح النعاس منعما   على الخلق لوهب المعاني الدرايك
واوضح بالتوضيح اوضح منهج   الى الحب المحسوس حايك
نفس هدى الانام للحق صادعا   وللحق دمامع الاما في الافايك
ولازال الدنيا ملاذ وملجا   وحصنا للحكام الهدى والمدارك

هدلوك العبد فقد سطال من ابراد هذه الجمله شوبا وجملا ويرمد منه البد والعلم فيها وجلا

وما كان لنفسه استعداد السنة الافاضل سوى هذا الساحل ونفس عرصته السالم عرصته الاعلاق اذ قل ما ساعد
شوارد الكلام اوسق وانس النظام والامر اوحلا مضطرب والقلب في اوده العربه عنظرب **شعر**

سوانح الركب اليمانى مصعد ... حبيب وجثمانى بمكة موثق
ساز وهوم شد رهى مجال ... بند ... كارا ونم شهنشه نوى خيال محال

الا انه نعتقد ان عروق محالفه الاولى اكثر عادته ورعايه حقوق لا سيا لساع غايته فالشم ذلك لهذا واصبر هو الذاكر ووطن اطناب الاطناب بالاقتضا الى ما قاله الاعرابى لامير المومنين على رضى الله عنه حين اسموت الخلافه عليه يا امير المومنين زينت الخلافه وما زانتك ورفعتها وما رفعتك وان النعم ثلث نعمه انت فيها ونعمه سوقتها ونعمه لا سوقتها فالتي انت فيها ادام الله لك والتي سوقتها اوصلها الله اليك والتي لا سوقتها ... اسعدك الله فالله تعالى يحرس ظل الجوزيع الوزير الاعظم المرتجى الماجد صاحب ديوان الجود والكرم ولى الزمان وولى النعم ما ضحك الروض والقرطاس بكا الغمام والاقلام وجرده نصل السيف والصبح عن طلائع الغيث وغمد الظلام والحمد لله على نعمها الظاهرة والباطنه والصلوه والسلام على نبى الرحمه محمد وعترته الطاهرة حرره العبد المعترف بخطاياه المغترف من بحر عطاياه تقى شاه الحسينى الابرقوهى حامدا لله تعالى ومصليا على نبيه محمد وآله اجمعين

صورت خط مرتضى اعظم ملك القضاه والنقبا عضد الملة والدين [illegible] دامت معاليه

هر چند محرر اين سطور در جهان بازار دانش آن مايه ندارد كه خوشتر بدرايه حاصل از علما محقق وحكما مدقق كه ذيل اين رساله شريفه را سوك كلك گهربار در سلك معانى كشيده اند اس بى منقصه عرض جلوه تواند داد با سر دانش چو خود را در جلوه گاه اظهار بحكم اعتبار تمام عباد بار تواند نمود اما چون الترزومات دولت ابد اثر آستان سعادت اساس مصنف اين رساله محمد و مخدوم برود و [illegible] داهلتر فهرست كتاب معانى مجموع ابواب معانى در جمله انواع معرفت مجمع اقسام حكمت مفصل دقايق [illegible] جامع احصاب علوم [illegible] رشيد الحق والدنيا والدين عماد الاسلام والمسلمين المخصوص بعنايه رب العالمين كه سايه ابر كيوان رفعت حضرت [illegible] تابع صود معمور باد [illegible] دولت [illegible] چون اضعاف [illegible] مشهور [illegible] [illegible] كه نقش [illegible] اكابر [illegible] [illegible] عروس [illegible] آن از بستان سواد [illegible] چاى

ساحت [illegible] بود و در بطون آن محلات [illegible] عبارات واستعارات آن محرون [illegible] الى يومنا هذا [illegible] سواد و ساحت رسايل [illegible] كه مجموع نامند آن موسومست بمحلات بوضوح ومفتاح مطالعه كرده [illegible] وديوان [illegible] امكان [illegible] طرايف و[illegible] لطايف اطلاع يافته و نقاب حجاب [illegible] بوشيد كان [illegible] كه عروس بستان معانى وواسطه عقد [illegible] جمال مى نمايد و جهت متابعت و موافقت كابر علما و افاضل حكما اين چند سطر در وصف آن عبارات حكمت ابين واستعارات حيرت انگيز كه هر لفظى شوقى و هر حرفى ذوقى حاصل [illegible] مدارج معارج الفاظ [illegible] از [illegible] عروق بالاترست و مناهل مشارب معانى بلاغت در لطافت از تسنيم كوثر و تسنيم مصفاتر عبارات حكمت اميزش از رياض روضه قدس حكايات مى كند و استعارات حيرت انگيزش از مأوى جنة المأوى خبر مى دهد دلايل مسايل معقولش موافق اقاويل منقولست واحبار منقولش مطابق اصول معقول [illegible] كه [illegible] كشاف اسرار اشارات حكمت و قانون كلمات جامع معرفت [illegible] [illegible] وحاصل [illegible] طريقت است در [illegible] معانى [illegible] محلات معقولات را [illegible] مفردات معقولات [illegible] [illegible] مسايل معقول بدلايل منقول [illegible] كرده اند واقاويل منقول را براهين معقول ثابت كرده هر گوهرى كه خواهى كالك گوهر نگارش [illegible] ضمير بر ساحل [illegible] [illegible] كرانمايه و هر گوهرى [illegible] بلند پايه و هر سطرى بل هر نقطى كه منبع [illegible] عطارد تدبيرش در حيز عبارت و مركز كتابت آورده و جيرت اصول احاطى [illegible] بسيط [illegible] شامل [illegible] مشرب عذب معانى دقتش از آن مصفاترست كه [illegible] طعن هيچ طاعنى مكدر كرده و لطافت كلام [illegible] معانيش از آن مرتبه بالاتر كه با برادم مسايل هيچ جاهلى متغير گردد [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] در مأمن سلامت ايمن اند و مسار [illegible] عبارتش انگيز كان حادثات تغير و تعيش در مسكن فراغت ساكن على الجمله [illegible] چون [illegible] از آن بيدار است كه [illegible] و اظهار [illegible] شود [illegible] چون مصباح صباح [illegible] كه [illegible] و برهان [illegible] [illegible] آن ما عابى است كه [illegible] بعضى [illegible] ثابت [illegible] نسبت كند [illegible] **شعر**

ما انت ما دحه [illegible] بالغيث والليث [illegible] حاجبه

تعسودوت فهم و شوارد آنست هم موهوم و مصنوعست شود و چون ساحت صحرا و مساحت آن دریا
شمایانه هر محیط و بیشه هر دو نوشته است از مباشرت شیوه اطناب اصحاب عوذن و معاود
طریق احتصار اقرب جستن و اهب و الاذم نوابد بود لاجرم بسبب عنان بیان کشیده می‌دارد و او را نجی
می‌گوید شعر چون وصف تو از تصورات برون / کی نطق بدامن کمالت تو رسد
و اروی باکی سهو ازرسان عنان بیان فرو گذاشته و در میدان اوصاف بر عرصه بساط انبساط
جولانی کرده که ما استغفار و بسبیل اعتذار می‌گوید ما ان مدحت محمداً بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد
وکتب هذه الاسطر الواثق بکرم الله الاعلی الغنی محمد بن ابی علی الحسینی احسن الله احواله وصعوده الدارین
اماله فی الحادی والعشرین من رمضان سنه ست وسبعمائه والحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله اجمعین

صورت خط مولانا ملک الائمه والفقها عبدالجلیل
بن محمد بن عبد الباقی البرغی دام توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا من خلقه فی کل قرن کتابه یسری و ما ان یهدی و ما دره خصائل الحمید
مرتضی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المصطفی وعلی آله واصحابه الذین من بعدهم کل مبتدی
اما بعد سالکان مسالک هدایت و مالکان ازمه عقل و درایت را بدلایل عقلی و شواهد نقلی
بل نص لبن حتی مجهول باشد که چون حکمت بالغه ربانی اقتضا و اراده و داعیه اهل عالم و اساس
دار الملک ذریت آدم فرمود نه وجود دولت بادی دین جار و دین حامی دولت باد را سبب
حصول این معانی و تحصیل این فواید سازد و ذات او را مجمع اقسام فضایل و کمالات و مهبط
وحی کشف و الهامات کرده اند با برکات وجود مبارک او حلو جهانی برآسا شد و زبان اعدح
و ثنا او بر گشاده شعر لیس من الله بمستنکر / ان یجمع العالم فی واحد
و غرض از این نسبت و ترتیب آنکه چون مخدوم جهانیان صاحب صاحبقران دوران آصف زمان
پناه اهل ایمان مدبر مصالح ممالک ایران معمار کارخانه ابد و کافل امان سالکان اشیانه جان و دل رشید الدنیا
والدین غیاث الاسلام والمسلمین جامع منشورات حکمه الاولین سلطان الوزرا العالمین محمد والمناصب
والمعالی بالاستحقاق سلطان الطاف المنن علی الاعناق لا زالت اعلام دولته فی الخافقین جامعه والسنه
البریه بالدعاء له ناطقه برای صاحب سعادت اقتضا ممالک عالم را در این دور و در حدث معمور فرموده
و همه مشغول عمارت امور کرده که میدان بسبب عالم آن بنت عنقار فراغت یافت نماینده رای اعلی مخدوم الاقلام

معنی آن شد که چون روح در وجود دلها مجروح را از خود یادگاری علی گذارد که تا ابد سرگشتگان
بیدای ضلالت و تشنگان صحرای حیرت و جهالت از آن استرشاد و استفادت می‌نمایند و بدان
سبب خود را از حضیض معالی باوج سعادت می‌رسانند مانند این حضرت رسایل شریفه را که مجموع
آن مشحون صنایع تشبیهی اشتهار دارد مالک فرموده شعر
کتاب فاح منه کل نور / کتاب لاح منه کل نور
واصول قواعد آن بر وجهی تأسیس نهاد که منقول و معقول در یک مقام ازدواج اشتراک گرفت
و فواید دینی با موارد شرعی حکمی امتزاج و اشتباک یافت و الحق از بن تصنیف منید اولیه کشف غوامض
مکافته بطالبه علم گشاده ماند و اسباب حل مشکلات معانی از طی آن آماده شد و اقسام نزاع
و خصام که تا غایت میان فرق اهل اسلام دایم بود ببرکات سلاح صحیح بیان از حوزه نظر
مرتفع گشت و عوارض شبهات در مباحث حکمی منقطع شد ملوک جان حکمت که مرده ممکنان صفت
تعدد و تغیر داشت تا بار دیگر حمیل مخدوم جهانیان عنت سر و مهول گرفت و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء شعر یا سائلی عنه لما طلب امدحه / هذا سوال لمن العاری من العار
اتحمل سوف عن شمایله / علقتهن علی افنان اسمار
لو ودقه لذلت الناس فی دجل / والدهر فی سلعة والارض دار
و توسل این حروف که چون سامعه او بواسطه صمم عظیم در حجاب محابت و از نعمت محادثت
از ذره که در نماز نمایند بی‌محاسن چون معادت مطالعه آن در بر معانی و غرر حقایق مستعد شد
و دیده را بقطع معانی آن جلای داد اکنون تنگل در حدید آن بحر گرفت و فریاد اشهد ان لا اسم
ان نهاد او بر امید / ولدی که کرفیم اراان لالی لالا / فرابدی که تا ابود از جلهور سا
بیان نبادکی منل آن که کتا / در خزائن کرای نماو خطای دالا
و اکر چه فهم اراهد کلاان حقایق که کلماسخ قاصرست و فکر از وصول و اطلاع بدان دقایق عمیق و مباحث
شریف حاصل و فایق لما اراد نحو ضبط آن معنر و اطرب دوق یافت که حلاوتها حقی الغامه فی حلقی
فی الجملة حجاب اشتباه مرتفع گشت که فواید دینی باسباب حکمی در یک سلک کشیدن و این دو اصل مهم
را بر وجهی که مکمل مرتضی از طریقه اهل سنت و جماعت منحرف نکردد مرتبط و منضود و مهذب و مذهب
بسواین بود الا بعلی لدنی و تایید ربانی اللهم جزاه الله عن الاسلام و اهله خیرا و هو لعمر والکبر
عفو ربه الکریم اللطیف الحی کرمه العمیم عبدالجلیل بن محمد بن عبد الباقی بن احمد منظور بن لی

ابی العباس احمد بن ثابت عفا الله تعالی ذنوبه وستر علیه عیوبه وکشف بفضله کروبه

صورت خط ملک الائمه والقضاة رشید
الملة والدین قاضی دماوند دام فضله

حمدی حد وسپاسی عد بر ودود کاری را که موجد موجودات وصانع مصنوعات اوست درود
اسانی را لصفات کال درجات رساند حضرت کبریای اوست تعالی وتقدس وصلوة
وغایت وتحیات بی نهایت بر روضه مقدس سید سادات ومعتمد سعادات محمد رسول
الله صلی الله علیه وعلی آله وسلم وبعد چون مطالعه افاد دو رسالتی روح افزای جان پرور
دلگشای مخدوم اعظم نظام ومفخر جهان کاشف مشکلات محل معضلات خواجه رشید
الحق والدین اعز الله انصاره وضاعف اقتداره وتحسمات ساید ومدمعات درقبول
فضایل کالحج ودلایل ساطع کرد ومسدعان را بمحاسل در اباطیل اقدام می نمودند باد که
ملزم کرداند وارشاد بطریقه خود کرد بخرجهم من الظلمات الی النور **شعر**

اکنون من خلل حددن بنوش   بمجز نبتی شایسته کردن

اما معنی که ناصر عقول اسان ادراک این معانی دقیقه قاصر باشد بلکه دقایق آن حقایق بر سند
اکر طعنی زنند **شعر** عا یحسد العواتی من معادنها   وما علی اذکم تعنیهم البقر

معلوم حقا که انجه ذهن این ضعیف بادراک آن می رسد حق عظیم بر اهالی دین مصطفوی ثابت
فرمود استعوا رباب بدعت وطغیان را بادله وبراهین ملزم کرداند من جمله اعلا اسلام زاد هم
الله رفعتهم فی کتاب فضایل التنزیل موجبات لوایح ومعصیات فرایض است ان انصاف علوم
آن مخدوم اسعادتی کرد ان وعت عرانه بی بفائده فاذت نمی بند که امروز وان حضرت عالی سبحانه
وتعالی من به عمر وصلح دولت وسلطان مملکت مصنف اندو وی صدق وبیان خوانندی انه ولی الاجابه
کتبه هذه الاسطر بالالعالی لارال عافیا العبد اله عفو الجاح لحی رحمه الله تعالی الملک اللطیف
الغرحلو الله والعونهم محمد بن یحیی بن محمد البکری الصدیقی الدماوندی احسن الله عاقبته ونجح المعز
والموعنات ونضل وافغو بعصار المحظم من شهور سنه ست وسجاد المحر به حامدا ومصلیا عابنیه

صورت خط مولانا معظم ملک العلما والفاضل
تاج الملة والدین ایا ذری دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله وصحبه چون سابقه فضل ربانی وهادیه الطاف
یزدانی عمت نعماوه وعمت الاوه بمحض عنایت ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وبرفق دعایت
من یهدی الله فلا مضل له که مخدوم عالم الاطلاق حاکم ودستور آفاق صاحب خرد ونشان خسرو صاحب
قران آصف ملک سلیمان وزیر مرد کوان موقع کلیم شعار دستوار عادل مقتدای فحول مدبّر روشن رای
مسند دولت صافی طوبت طاهر عقیدت کیوان رفعت برجیس سعادت خورشید طلعت بهرام صولت
عطارد فطنت رشید الحق والدین محیی الاسلام والمسلمین اعز الله انصاره را مقتدای ام ودستور ائمه ورفضا
وملوک واکابر عرب وعجم کردانیده است وان دیوان والله یوتی ملکه من یشاء منشور سعادت ابدی بنام او
کرده وشال علق مناصب وکمال مراتب او را بطغرای ذلک فضل الله یوتیه من یشاء مزین کرده اند ورمام
ضبط عالم ومصالح حل وعقد امور امم وجهت صلاح بلاد ونجاح عباد واعلاء کلمه حق وامضاء احکام شرع
مرتضی ان الله یبعث علی راس کل مائه من یجدد هذا الدین در کف معدلت وقبضه تصرف او نهاده
واجبت امتثال امرت ان مواهب سنیّه واستبقا ان قرابت علیه بحکم لئن شکرتم لازیدنکم در اعلاء معالم
شریعت واحیاء مراسم سنت سعی بر معقولات علوی وتحری بر محسوسات سفلی وتفسیر روح وعالم
روحانی وتحریر دنیا وعالم جسمانی وتاویل اسرار مواهب نبوی وتحقیق دیو ودیدگی مصطفوی بفنون
لطایف وحقایق وبدایع ودقایع کداز حد بیان وعلمک ما لم تکن تعلم وعنایت نامه وعلمناه من لدنا
علما بامداد روح القدس برقوم کسید است وبدا یوتی الحکمة من یشاء از حکم قوت بمظهر
فعل رسیده بید بیضا ودم مسیحایی نامه وان منبع عبرت طاهر وخاطر وقاد باهر بحکم والبلد
الطیب یخرج نباته باذن ربه ساطع حکمت وبرهان معرفت می کشاید کالعی که ترکیب الفاظش
عبرت کلام سحبانی وعظمت محکمات او لاشی رشد حکمت لقمانی ونمونه الحان سلیمانی
است در هر صحیفه لطیفه ودر هر صفحه فرحه ودر هر سطری بحری ودر هر حرفی ظرفی ودر هر
نقطه نکته ودر هر رمزی کنزی ودر هر اشارتی بشارتی **شعر**

سر تا پایش بیک یک خوش ترست   حیران شده ام که بر کجا کویم مدح

رسایلی که حسم افاضل از مطالعه مطالع آن روشن است وجان مفاخر از ملاحظه ملاحظ
آن کلشن خواستکان آن بنیاد آنی الفی الی کتاب کرم رطب اللسان اند وخاطر کان از اسناد
کلام الملوک ملوک الکلام عذب اللسان   نام نیکو را بزرکان عمر ثانی کفته اند
این خیمه بس تنها کالاوقات الصالحات   در کتاب قدیم وکلام قدیم در قصه ابرهیم علیه السلام

واجعل لی لسان صدق فی الآخرین اشارت بدین معنی است و حدیث مصطفی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات که اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث الی قوله وعلم ینتفع به مؤکد این معنی و در این مجلس

سعر

چنان بنفس علوم توان چنان برشد ... که هیچ اشعری دعوای خلا نکند
عروس فکر من ار غیب گرچه مستورست ... به پیش خاطر تو برقع و حیا نکند
دگر خود نکند معضلات شب راحل ... اگر ضمیر تو پیش پای ضیا نکند
تو مقتدای معانی و هر خطی باشد ... هر آنکس که تقبل بمقتدا نکند

کوش چان هر کس ار افاضل و اکابر و اماجد و مفاخر بدان جواهر فواید و درر معانی مشنف شعر

ای اسکندر زمان هر که جست و نیافت ... در سواد حیرت مکتب نمیسر باشد
انده تعظیم آن الفاظ گوهر بار دل ... گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر باشد

و ادعت القلوب بالاعتراف و اطلقت الالسنة فی تشبیهها بدایع الاوصاف فمن قایل انه نقیه
الوصل و دقته الخال و منهم قایل انه عقد الدر و عقد السحر فاما کاتب هذه الحروف فرکیکا لمثل
و مال بی سمار فضل جاذب نصوب الحکم و روی طبعها که من العلم و نسیم الحلو سعی عنه روض
الکرم و بحر علم مرور اللالی و مس غزال ذهب نظم اللالی و هو ان لطف فی علب و فضلی منت
دات مرکوز او خورشید اما انطلع غز و برج شرف طالع گرداند است و این بر نوانوار ولالا آن
گرداده و عزلت و علم و فضل علی را مشوکره با هر کسی بحسب استعداد انا متعه و انوار آن حظی
اوفی و نصیبی اوفر اقتباس و اکتساب می کند کالبدر فی عین السما روضوءها یغشی البلاد مشارقا و مغاربا
حکم و اما ما سعو الناس فمکث فی الارض آن نعمت بر منوال اما بر حزه و لو که جمیع کمالات و عامه
سعادات دین و دنیوی را جالب و جاذب باشد باستحکام بکوید و اعادت نصویر نامی و باینده
باد و رحم الله عبدا قال امینا حرره افقر عباد الله تعالی و احوجهم الی رحمته علی بن محمود بن
عمر الخراسانی البارزی الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

صورة خط مولانا معظم ملک الایمه و الافاضل
بدر الملة والدین التستری دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لولی الحمد و مستحقه والصلوة علی سیدنا محمد خیر خلقه حوف و اجب و لازم است که مدام این دو دولت
و ساد ملکه مملکت مفوض برای طلعت زیبای و ضمیر عالم آرای صاحب عقل کامل و علم وافر

مجمع معاصد علمی و معدن لطایف عملی باشد با حجت محافظت بر اوضاع و نوامیس و مراعات قوانین امور اهل
عالم مخصص ضبط احوال بنی آدم باسط ظل معدلت پناه نیمه داد لاجرم عنایت و رحمت و لطف و حکمت باری عز
اسمه اقتضا آن فرمود که مخدوم آفاق مقتدای با استحقاق صاحب صاحبقران مدبر نوع انسان شیوع
الیمن و سید الدنیا والدین بلغه الله المنی و رزقه السعادة فی الاولی والاخری مخصوص بعضی باشد
من الله بحیث حسن مطالب شریف و مقاصد عظیم که غرض و غایت ان نصب انسانست و منتهی و مقصود
جمله عقلا و بواسطه سیم حرارت و نعیم اضافت حسنات ذهن صافی و رای ثاقب دامر و تعسف
معقولات و تالیف منقولات پیدا کرد و فواید صحیح و عواید بدیع که ماحضر علی قلب بشر چون سلک موافق
می شود مستمع معتقد می فرماید چنانک مرسله و نظم رسایل که در تعبیرات عظیم و تحقیقات احوال و محاسبات
و تقسیم موجودات موضح نکات لطیف و فواید شریف شاهدی است عدل و دلیلی است سالم از منع
و جدل و هما محاسن کلی حسن مخصص بوالفتح بدیع و المعانی غیر مسکه مصدر آن خلط و واد
و نظر هیچ مخدوم عزیز نفس استحقاق عالی نفس شریف و ذات لطیفش را ما دام که تصور معدنست
مر تصریر و مطالب مسلم تضمن بشرط ترکیب با حجت و سعادت نامی و باسل دارا د بحق محمد و آله

صورة خط مولانا معظم ملک القضاة کمال
الملة والدین الدسوری دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه والصلوة والسلام علی خیر الوری محمد المصطفی و آله و صحبه اعلام الهدی
عدد الرمل والحصی ما دامت الارض والسما و بعد چون این خلوا الله الراجی عفوه بر شریف مطالعه بعضی
از توضیحات که محققت و سایل فواید کانهن الیاقوت والمرجان است و متضمن علوم ما لا عین
رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر انداخت فواید ترشحات خاطر منشی محدوم معظم
صاحب قران اعظم ملاذ الامم کهف مصالح العالم الطود الاشم والبحر الخضم منبع العدل والاحسان
منبع الامان مجار الخلق مظهر الحق غیاث المظلومین المخصوص بعنایة رب العالمین المؤید من
السماء المنصور علی الاعداء باسط الامن فی الارضین ناشر الاحسان فی العالمین سلطان الوزراء فی الخافقین
ذی الفضل والفضائل فضل الله و حرسه علی خلقه رشید الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین
لا زالت شمس حموته محروسة عن الکسوف و بدر دولته مصونا عن الخسوف مشرف شد فوجدتها
معجزة بعجز عن ادراکها الافکار با آنکه نه در صدد آنست که لطایف معانی آن در سلک استنباط

توان کشید **شعر** دریاء فضل را بحسب کاره نیست ور هست بر ز اهل حسب کار او ست

این کینه دماغ خاطر را بعضی از فواید روح پرور که در مخاوی آن مدرج بود و معطر کرد و جسم جان را بعضی از معانی جان افزا که در مطاوی آن مضمر بود منور کرده اند الحمد لله الذی هدانا لهذا بحمد الله ومنه بر جاده شریعت احمدی و منهج طریقت محمدی از اهل فهم و اهل امت و سوابق و لآلی ابیات سامی فرقانی از امر صحیح کرده اند احادیث نبوی و آثار و اشعار مزین و موشح کرده از جل جلاله و عم نواله اطناب سرادقات دولت آن کعبه آمال و قبله اقبال سالیان نامتناهی پاینده و باد عواطف و فضل الهی موکل و موبد کرده اند و سایه علی آن کالبد اسلام را جان و اهل ایمان را امان بر سر کافه مسلمانان پاینده و مستدام داراد انه علی ذلک قدیر و بالاجابه جدیر و هذه الاحرف خطها ابو العز احمد بن محمود الدیوری تاب الله علیه و اصلح شانه

صورت خط مولانا ملک الافاضل ظهیر الملة والدین العسکری دام فضله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد المصطفی سید الاولین والآخرین و اصحابه الطاهرین اجمعین اما بعد چنین گوید بنده کمینه علی بن امیرنشا المعروف بظهیر العسکری که جمهور عقلا از ناظران بنور نبوت و عرفان و مستبصران بضیاء حکمت و برهان متفق اند بر آنکه کمال حظوظ صوری و معنوی که از عالم غیب و حظائر قدس بر نفوس پادشاهان عادل عاقل فائض شود و بر همه صنفان سایس طوایف قسطی مناسب حال آن صنف و فهم شکل نیست در آنکه موفقانی که نقیبت حضرت سلاطین مخصوص باشند بالکل حسب استعداد فطرت اولی مستطیل باشند بر اقساط سایر اصناف محظوظ بوده باشند بسبب قرب حضرت باخلوص عقیدت سعادت انوار فیضی که بحضرت سلاطین مخصوص است نیز بهره مند شوند و چون بعضی کمی متقوی نفس فطری کرده استعداد از اشراف و اطلاع بر دقایق حقایق ملکوت متمکن کرده و چون ذوات ملائکه کرام را بر افاضت خیرات دو جهانی مجبول باید داعیه شد میشان او آثار افاضت خلائق که از حضرت ذو الجلال بواسطه استعداد فطری و کسبی بدان اختصاص یافته است حاصل شود بحکم آیت ان احسنتم احسنتم لانفسکم او فی حظی فاکمل نصیب از سعادات دو جهانی بدو عاید شود و بدان سبب مقبول و محبوب خلق کرده حاکم عهد و زمان پروردگار جهان ذات پاک مجموع اکابر ایران خواجه معظم الشان ساطع البرهان مربی الخلائق کاشف الحقائق ملک الممالک معوم المسالک صاحب النفس والنفس مطاع الناس والموفق خواجه رشید الحق والدین

40

جمهور بروبوبض وخص و معاونت و مشاورت بایکدیگر احکام شرع سعد بمرمی رساند و دایم بلاد و نظم امور عباد و اعلاء معالم دین و اظهار شریعت سید المرسلین باقصی الغایه می کوشید تا آن دو قرن نیز منقضی شد و نوبت قرون بقرن چهارم رسید و کثرت وقوع وقایع و حدوث نوازل و حوادث بجای رسید که نطاق احکام منصوص و ماثورات از آن بیرون آمد مفتریات و احادیث فاش گشت مزخرفات و مموهات رواج گرفت طوفان فتنه بیارید دریا از آشوب در تموج آمد علماء دین و حمله شرع سید المرسلین کالاطواد الشامخه والجبال الراسخه از غلط وهمهای سماء سحاب کرده و از منشاء همه احادیث و اخبار صحیح کشتی ساخته بادبان اجتهاد بر افراشتند و در بحر لفظ کتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه ساحت نموده غواصی میکردند و درر دراری معانی از اصداف الفاظ بیرون می آوردند و بعروة وثقی و حبل متین آیات بینات قاطعه تشبث می نمودند در استنباط زلال مقاصد احادیث و تنقیح ماخذ احکام منصوص علیه بر شفا می نمود و سوانح قضایا مختلف بر معقبات بیان می کرده و بیان احکام و وقایع و حوادث می فرمود و حقیقت حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بر جهانیان ظاهر می گشت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ نسقه بجر که سر از گریبان بدعت بر آورده بودند و پای از دامن شریعت بیرون نهاده گرهی طمع سلطنت بعصیان جهان پاره بودند که بجرد دیدن احکام و استماع مواعظ و نصایح منزجر نمی گشتند و نفوس شریر که دست تعدی از آستین بدعت بیرون کرده بودند و دیو عصمت فروح بهدم بنیان معبود جهان شرع بمعاول جهالت و سفک دماء مومنان و موفقان جهان دلیر گشته که وجادلهم بالتی هی احسن با ایشان در نمی گرفت سلاطین نامدار و جوانب کامکار موید بتایید آسمانی بعون و توفیق سبحانی حمایت حوزه دین و دولت را **جهد من سوف الله مسلول** از نیام سیاست بر می کشیدند و مرهم تیغ آبدار اثر یاد صاعقه کرده که تو ام خامه عنبر بار گوهر نگار علماء دین بوده وانزلنا الحدید فیه باس شدید عبارت از آن بر معنی لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله سبب احکام شرعی می دادند و هر یک بروی اجتهاد و حسب استطاعت که در طلب و جبلت او مفطور بوده دائم السلام ایمان را از تطاول زمین کفر و تغلب فسقه فجره محمی الاکناف محفوظ الاطراف داشت حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله و لا اسلام آنکه قلم گوهر نگار شمه از علما را از حمایت شمه پادشاه

دین‌دار و جباری فخارجاه شود سبع ابیاد هر یک از سلاطین روزگار را از خامهٔ کفایت و کلک سهامت
وزیری کامران و مدبری صاحب قرای که بر رای ثاقب و ضمیر صائب مناظم مصالح ملک و وجوه ارزاق
و معایش انسان تمام نماید و بر سر امور جمهور و رعایت اسباب مهمات قاصی و دانی کند کوشند
ما صابه الخلفاء فیما حاولوا من وجه بکفایة الوزراء   تا قلم مهندس دوار کافی تا امل کفایت متحرک
نگردد شمشیر سلاطین دین‌پرور در جهان‌گشای سرافرازی نتواند کرد و تا جوهر سبع خواص ید بیضاء
ارتصاح نکند رشک سرون سامود قلم موسی عملا و اما در اظهار معجزات سحر حلال ثعبانی سوانح نمود
تا جمع دهر قرن کلامهٔ نصف و علامات از بلا کرکل ساست و مهمات بدوشق درانت و سهامت
سکاننه شود و در ایام تعوی و کفایت سحر یر دون نامه دولت صاحب قران روزگار در صحیفه
لیل و نهار کرمان نکرده اما با تمام آن از سطح الواح عالم محو نکرده و طبیق صیرات در طاس
نیکلون دنیا تا قیام قیامت باقی ماند اما بعد بر ضمیر منیر اصحاب فطنت و ذها و خاطر
عاطر ارباب حدس و ذکا پوشیده نیست شعر کرامته که موجح مهر بلند بکنت از بن یره خاک برند
در بسیط زمین و عرصهٔ جهان از ملوک عجم و خواص ترک و قیاصر روم پادشاهی دین‌دار و خاقانی
کامکار با قاصی عدل و احسان و اشاعت رحمت و امتنان و بسط بساط انصاف و اسباب
و هدم بنیان جور و اعتساف و صارت انواع جلال پادشاهانه و اصناف خصال خسروانه
چون پادشاه جهان فرمان فرمای ایران و توران خاقان صاحب قران معصوده ظهور دولت
چنگیزخان اسکندر وقت افریدون عصر جمشید ثانی معمار قصر سلیمانی حامی بیضهٔ شریعت
حامی حوزهٔ طریقت و حسب ماحی رسوم کفر و الحاد واضع قوانین رشد و ارشاد ظل الله
فی الارضین المخصوص بعنایة رب العالمین غیاث الدنیا و الدین نصرة الاسلام و المسلمین سلطان
زمان ابوالغازی سلطان خلد الله ملکه و اعلا شانه مرجع حاجی و دیهیم خاقانی نسبت و مجموع
مناصب وجوه دنیاوی ممالک هیچ یک از سلاطین دادگستر و خواقین دین‌پرور از نسبت زیب
که درین حین از القاب همایون و سلوک اسامی شریف او گرفته بکرفت و در اقطار عالم و اکناف
گیتی از وزرا دهر و کبار عصر که بر مسند جهانداری و چهاربالش سروری متمکن شود
و وجود کفایت و وضع قوانین معدلت و رفع قواعد ظلم و بدعت وزیری
بی نظیر و دستوری مبارک چون مخدوم جهان صاحب قران مرحمان الرحمن آصف سلیمان
مکان المؤید من السماء المنصور علی الاعداء نظام الدنیا و الدین مدبر امور اعاظم الخواقین مرتب

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

کتاب چهارم کلمات لطایف است مشتمل بر تفصیل و دیباجه

و رسایل آن و آنکه هر یک در چه باب نوشته می‌شود

بر ترتیبی که موضوع است و بعد از آن فوایدی که هر یک

از آن مشتمل است مجملا علی سبیل الایجاز در قلم آورده آمد تا [illegible]

وضع و ترتیب

اما

فاتحه و دیباجه

فاتحه	دیباجه

در تمهید معذرت

اما

رسایل

رساله	رساله	رساله
فضل الله	طی زمان	تفسیر قل لو کان البحر مدادا
رساله	رساله	رساله
الحشر مع المعارف	فیض و فیاض	کشف المعانی
رساله	رساله	رساله
اعجاز معجز نبوی	قبض و بسط	تدرج و کمال
رساله	رساله	رساله
فتوحات	خیرات جاریه	لا اله الا الله

تفصیل

هر یک از فاتحه و دیباجه و رسایل مذکوره

فواید فاتحه کتاب لطایف که کتاب چهارم است

فایده اول

تحمیدی موجز بلیغ و تقریر آنکه مصنف
در معرض اعتراض باشد و سخنان دقیق
فهم هر کس نرسد لاشک اعتراض کنند
و احتراز علما از تصنیف نابر این بوده هم
چنان ضعف مرتبه ان نداشت
از این جهت نمی‌خواست که در صدد
مصنفان آید اما بچند وجه ضروری شد

فایده دوم

تقریر آنکه وجوه مذکوره آنکه حق تعالی
هر کسی را استعدادی مناسب داده و اثر آن
بتدریج ظهور پذیرد عاقبة الامر مصنفی از ظاهر
کرده و ممکن نه که از جانب [illegible]
ماند دیگر رسول صلی الله علیه و سلم
را بخواب دید و شرح شمه از حال
ما از نشر کامل خلد الله ملکه و اشارت نافذ بران

فایده سیم

تقریر آنکه علم این فن تا بکار فهمت
در هر باب کلمه چندی می‌نوشت و چون
علما بشنیدند متخاطر مستظهر گشت
و اعتراض معارضان را جوابها
مسکت کنند و بدان سبب واثق
شد چه اعتراض بر بعض علما
و حکما حقیقی کنند نه بر بعض جهال

فایده چهارم

تقریر آنکه واجب دانست فصلی مشتمل
بر ذکر باعث و محرض و بیان
سبب اشکال معترض نوشتن ذکر رفت
و بیان آنکه اعتراض از چه وار کجا افتاده
و وقوع چگونه توان
کرد مشغول
شود

فایده پنجم

تقریر آنکه هر چند سهو بر باری تعالی نرود الا هر کسی
که سخنی دقیق نبشته باشد از سر با [مطلب تحقیق]
و مطالعه آن در نیابد باید که رجوع با [مصنف]
یا اهل آن جوید کند و یا بر اند محمل اندیشه [الغرض]
نکند چه ممکن که موجب ضلالت او شود
خصوصا چون فهم سخن دقیق کار
هر کس نیست

فایده ششم

تقریر آنکه عبارت از معانی دقیق [illegible]
که مقصد مطلوب باشد مشکل است [و بیان]
الکه نصر از این معلقه بر چند وجه
توان بود و هر یک متضمن معنی
فهم معنی است و وضوح آن باد له
باشد دیگری جواب بگوید
و بخطا موهوم شود و مثل داران [illegible]

فایده هفتم

تقریر آنکه بلا شک جمیع فواید دیگران ایمان
تر از اختراع نتایج طبع خود باشد عقلا
توسل نمانند که سخن از ضعف مخترع
است و نقص که زیرکان چون مطالعه کنند
دریابند و انصاف دهند و تمثیل صنعت
زرگری و مهارت که دران باب
دکسی که صنعتی ایشان از طبع خود اختراع
کند و بسطی در آن باب

فایده هشتم

تقریر آنکه هر مصنفی تامل نموده باشد [معنی]
لطیف اندیشیده و اعتراض نماید که سهو [مصنف]
باشد اول از ضعف نمی‌تحمل آن
معانی است خاصه چون اعتراض کردند
و جواب گفته شد ملخص آنست که تامل
تام کنند و بر اعتراض اقدام ننمایند تا [illegible]
نکردند و آنکه بی تحاشی اعتراض کنند
جواب ایشان [illegible] حجة الاسلام است

فایده نهم

تقریر آنکه با وجود این معلقه اگر بعض
سخنان را نامفهوم دانند اعتراض
نباید کرد و نظر بر آن باید داشت
که در هیچ کتابی نامه باشد
و از صنعت خود اختراع
کرده [illegible] و حکایات مناسب
این مصلحت از بزرگان منقولست
و امثال که در [illegible] ثابت است

فایده دهم

تعبیر اینکه اگر معارضی صحبت قبول نکند این ضعیف از آن سالم نخواهد شد چه حساد اکابر و ملوک را باشند و جناب محمود بزرگ تر حساد بیشتر یافته که باری تعالی را چندان اعدا است که در حصر نگنجد و شکایت روزگار بحسب مجاز کنند و جمله این معنی است و وضع این معنی بآیات و ادله

فایده یازدهم

تعبیر اینکه حکم مقدمات مذکور از اعراضات طوایف مختلف بیرون می باشد و شرف روزگار و حق اعتبار خود می داند و اغراض بزرگان خود مستمسک چند فایده باشد و تعداد آن

فایده دوازدهم

تعبیر اینکه با خود عهد کرده که بزرگان و عالمان محقق را دوست دارد و برادران اخروی داند خواه سابق باشد و خواه معاصر و خواه لاحق اگر ایشان نیز مراد وی دارند از کرم ایشان بدیع نباشد

فایده سیزدهم

تعبیر اینکه مدتی در خاطر بود که درین باب فصلی نویسد و امهال می رفت و چون اندیشید که موجب فواید خواهد بود خاصه معترضانرا که چون برین معانی واقف گردند بر تامل صحیح اقدام نمایند یا از فواید این باب لازم داشت و دعای تحصیص و تضمین

فواید دیباجه کتاب لطایف

فایده اول

افتتاح خطبه بتبلیغ باین ذکر که شکر لوم خدای را جل جلاله که شکر مطلق یا باکرم خاص جهت خود لایق افزود و تحصیص این معنی بآیات بینات و بیان نتایج این مر عبادت را

فایده دوم

تعبیر اینکه اگر جمله انسان بکرامت مخصوص است اما هیچ مخلوقی از فیض او محروم نمانده و بنامت بزبان حال با دانشکی مشغولند و بیان این معنی که کسی کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف

فایده سوم

تعبیر اینکه هر شکری که جهت غیر گویند بالحقیقه جهت او بوده باشد چه غیر در میان نیست هر چه هست همه اوست و بعضی در این باب مشتمل بر حقایق بسیار

فایده چهارم

تقریر اینکه ممکن که از مقربات بعضی چنان فهم کنند که ممکن الوجود باید که ازلی و ابدی باشد و بیان آنست که ازلی و ابدی مطلق واجب الوجود است و هر چند در ضمن این مقدمات بیان این معنی رفته اما رفع توهمات را زیادت توضیح می کنیم

فایده پنجم

تعبیر اینکه در قسمت بیان ممکن الوجود ذهنی مطلق و ممکن الوجود حقیقی که فی الجمله در خارج باشد و تحقیق این معنی بحث و مضان فیض از فیاض بر سبیل لایزال و بیان کیفیت آن بر وجهی که مدعی و مطلوبست

فایده ششم

رجوع با سر شکر و تقریر اینکه بهتر تسبیح و کوتاه مقصد آنست که در همه زبانها الفاظ کدای تو وای سمه تو و نطق این معنی با سوره الاخلاص بیان توحید صرف

فایده هفتم

ارسال صلوات بر خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آل و اصحاب او و ذکر وجوب صلوات بروی و بیان کیفیت آن

فایده هشتم

تقریر شمه از احوال خویش و ذکر کتبی که درین چند گاه ساخته و شرح کیفیت و ضعف ان عالماس از بزرگان که اگر خللی بود اصلاح کنند

فواید رساله اول از کتاب لطایف

که موسوم است برساله احوال فضل الله و مشتملست بر ذکر احوال مصنف در ابتدا و تقریر موهبتی که بواسطه شان امیت رسول علیه الصلوة والسلام که کرده بود در جواب از حضرت رسالت تا وقت ظهور آثار آن

فایده اول

افتتاح بحمد و صلوات و تعبیر اینکه بحکم مناسبت رساله اول ازان رساله احوال فضل الله نام نهاد و درین باب تصور و تاملی مرکه والسلم

فایده دوم

آغاز شروع و ذکر خلاصه احوال خویش در ابتدا و اینکه با وجود ملازمت بندگی در عموم اوقات از فکر در صنایع باری تعالی عم کال الصفات او خالی نبوده و در علوم که دیگران جهت تحصیل آن زحمتها کشیده اند شروع می نموده

فایده سوم

تعبیر اینکه در حضرت الغ خان روزی کسی ازین ضعیف سوال کرد که مرغ از خایه باشد یا خایه از مرغ و جوابها گفته شد و چون درو ای اثر نمی کرد این ضعیف را ازان فواید و معانی بسیار روی نمود

فایده چهارم

تعبیر اینکه اول بدانست که آدم می‌توالد
در وجود آمد و فرزندان او بتوالد
و همچنین سایر حیوانات و همات نباتات
و اشجار نیز بدو مادر و پدر و ذکر
آنکه بعضی در قسم توالد مشتق
است و مردم بر عکس
بندارند و بیان این معنی
و تقسیم معقول در
باب و مثال
مرقسمی

فایده پنجم

تقریر اینکه از بحث سابق معلوم شد که
مبدا علوم که با انسان تعلق دارد بعضی
است نه همه و حق تعالی در مبدا
فطرت با آدم ارزانی فرموده و بنی
آدم را مشتری علم فطری کراعیب لشبه
نه آنکه از کتب آموخته و کتب تصانیف
آنکسانی که تعلیم ازلی مخصوص بوده اند
و اشارت بدانکه این موهبت کدام
طایفه را توانند بود و همه از بحث
و مشیت و ارادت لایزالی

فایده ششم

تعبیر اینکه هر چند کسی از فضل
حق تعالی و اموختن ادنی بهره
نماند لکن در حق هر کس بقدر
استعداد و قابلیت فیض کرامت
فرموده و بمثل حال عالم بلا تعلم
و عالم متعلم بجوهری ماهر
در معرفت جواهر و بازرگانی
که جواهر بسیار دارد و نشناسد
و ذکر فواید هر یکی و حال
تاجر چون تقریر جوهری

فایده هفتم

تقریر اینکه هر چند این
معنی می‌دانست اما
نمی‌دانست که درخت علم
او مثمر هست یا نه و ثمره
آن کدام وجه و از هر یک
نوع نیکو یا نه حاصل
خواهد شد و بحثی مستوفی
در باب درخت
کاشتن و بار
آمدن آن
و ظهور و ثمره
و آنکه هر تخمی که
اندازند همان بر دهد

فایده هشتم

تعبیر اینکه این ضعیف در وقت
یافتن معنی می‌افتاد و بعضی
از احوال خود بران وجه
می‌یافت و آنرا از فضل
حق تعالی می‌دانست و تطبیق
است و کان فضل الله علیک
عظیما و ذکر آنکه اغری
و فرهای نشو و نما که زمان
آن معنی نباشد هر سال
و هر ماه و هر روز دانشی محدود
در خود می‌دید و بدانست که
بران و امیدوار اما معلوم می‌گردد
که درخت علم او روز بروز ترقی می‌کرده

فایده نهم

تقریر اینکه کسی که تخمی ندیده
باشد و نشناخته درختی
رسته بیند چند آنکه آن کدام
قسم تخم است اما آنکه تخم اختیار
کرده باشد و کاشته داند که
چه درخت روید و بر احوال
آن روز بروز واقف باشد و در
صورت علم و درخت باری
تعالی تواند دانستن که هر یک
را کدام استعداد و چند
وجه و چگونه داد و هر کس
را لاین چه کار از بهر
است

فایده دهم

تعبیر اینکه معرفت حال و استعداد
و کیفیت آن بر وجه مذکور باشد
این ضعیف چنان داند که حق
تعالی در ازل او را از
معانی مذکوره سرمایه کدام
استعداد کرامت فرموده
و وقت بلوغ درخت علم
او که چگونه باشد
،، ،، ،،

فایده یازدهم

تعبیر اینکه چون این معانی نمی‌
دانست در حیرت می‌بود تا اتفاق
افتاد و روزی بزیارت خواجه
تاج الدین مؤمنان رفت و در باب
امیت رسول صلی الله علیه و سلم بحثی
افتاد و کلمه چند در تحقیق
این معانی ایراد کرد و پسند
یده داشت داشتند و ذکر
ماجرا مشروح

فایده دوازدهم

تعبیر اینکه بعضی از بزرگان تعبیر این
ضعیف را در معنی امیت بنوشتند
و معین نموده خواست که خود بنویسد
وقت نوشتن مجال ترک نمی‌یافت
تا نبی رسول را صلی الله علیه و سلم
را بخواب دید و ذکر نواختی که
از حضرت رسالت یافته
از قسم امیت و مشروح
و بسط آن خواب

فایده سیزدهم

تعبیر اینکه آن خواب را تا چند
کس از دوستان محرم باز گفت و جمله
خرم شدند و گفتند البته این را
اثرها باشد و مدتی منتظر می‌بود
و تا ناگاه روزی در خلوت افتاد
که معنی آن امیت را بر جایی نوشته
تا چگونه می‌آید آغاز کرد با اندک زمانی
نوشته شد در غایت نیکویی و تحقیق
معلوم گشت که این معنی در این ضعیف
فوقی تمام کرده و اثری بسیار باطنها را زایل

فایده چهاردهم

تعبیر اینکه هم دران چند روز
خلد ملکه سوال بجهان عقل ×
و علم فرمود و با آنکه دران فکری
نکرده بود در اندک زمان اندیشه
کرد و بعد از آن معانی چیزی
مکشوف گشت و در همه جهاد
روز تا وقات فرصت قرب
هست چند و در آن باب بنوشت
حاکمان اند و کتب سلطان
بجلدی تمام نمی‌تواند نوشت

فایده پانزدهم

تعبیر اینکه در این روزها این ضعیف
را معلوم شد که درخت علم او
میوه دار شد و هنگام بیان آمدن
وقتی که در بیان امی رسول علیه
شروع نمود و چون این ضعیف آن
علوم را هرگز نخوانده بود لا شک در آن
امی بوده باشد و تعبیری که در بیان
آن نوشت داد از تاثیر بحر رسول
بوده که از دریا امیت خود قطره
در حق این ضعیف موهبت فرمود

فایده شانزدهم

تعبیر واجب دانستن شکر این موهبت بر خود و اعتراف
به عجز و قصور از تمام یاد آن و اقتصار بر لا احصی ثناء علیک
و ختم رساله برانت رب قد آتیتنی من الملک

فواید رسالهٔ دوم از کتاب لطایف

که موسوم است برسالهٔ طی زمان و مشتملست بر بیان فساد مرموز
کفش و استثنا رموزاتی که انبیا علیهم السلام گفته اند و شرح فواید
آن و خلل دیگر مرموزات و تحقیق معنی طی زمین و زمان با امثله و نظایر

فایده اول

اصلاح بحمد
و خطبه
غریب می جز
مشتمل بر اظهار
عجز خویش
و استغنا از
حضرت او
عز و علا

فایده دوم

تعبیر آنکه چون بعد از استعدادی
که حق تعالی بخشیده از صحبت حضرتی
یافته بود با اهل عرفان مجالسه
و محاوره کردی اما گستاخی کفش و نشانش
نمی کرد تا زمانی که اجازت یافت و اورا
مرکابت آن کاشتند و چون شروع
نمود احتیاط در همه وجوه و عبادت
از لوازم دانست و تحقیق در این باب

فایده سیم

تعبیر آنکه در باب احتیاط معظمتی
وجهی آن دانست که سخن مرموز
و اشارت در قلم بیارد چه این
صحیفه چنان یافته که هر کس را
مجال مرموز کفش نباشد و گمان
بعضی آنکه هر مرموزی دقیق
عمیق باشد خطاست و دگر خللها که
از آن تولد کند چون نه اهل آن گوید

فایده چهارم

تنزل مرموزات قرآن و سخن انبیا
بر بیان نقش بند که هر چند
بهم بر زده باشد اما دهر کسی
از آن نقشی مندرج بود و هر چند
در آن تصرف کند اشکال خوبی
با دید آید و از آن مرموزات که نه
اهل آن گویند بر بیانی که صورتی با بیان
نقش بند ماند اما کار بخصوص هیچ
ساده نداشته باشد و سطحی در بیان
اهل آن و خللها که از آن خود و دگر
لطایف انعام ازاده کاکان

فایده پنجم

تعبیر آنکه بنا بر این معلومات
باید که سخنی که گویند باید که
چنان باشد که دگری تتبع کند
کنند تا دانند و بر او همین باب
توان کرده اند و عقلا را در آن مدخل
باشد و چون موازنه
کند با سخن خدای و رسول
صلی الله علیه و سلم
راست باشد چه هر چه
با آن راست نباشد
راست نباشد

فایده ششم

تعبیر آنکه اکثر مردم که مرموز
گویند مراد ایشان ترجیح و ترویج
و تلبیس باشد و هر چند مرموز
ایشان بنزد نادان مانند
مرموز انبیا و کاملان نماید
اما دانایان فرق میان آن
هر دو توانند و تفاوت میان
آن دو قسم چون تفاوت
میان سحر و شعبده
و معجزه
و کرامات

فایده هفتم

تعبیر آنکه چون مرموز کفش محل حیرت
بحث صرف کردانی است آنانی که مرتبه
کفش آن نباشد احتراز از آن لازم
باشد و علی الجمله این ضعیف از آن
اجتناب نموده در بسط سخن و توضیح
معانی کوشید و اول کتاب را که
ساخت توضیحات نام کرد و بنیاد
سخن بر افصاح نهاد تا مطالعه
کنندگان از آن فواید یابند
و باطن ایشان منور گردد
تا نفوس ایشان را صفا و منجی تواند بود

فایده هشتم

تعبیر آنکه در حالتی که بعضی
از معانی این کتاب توضیحات
مشغول بود عزیزی سؤال حل
معنی کرد و از آن سخن ذکر این رود
میان آمد که این ضعیف باید که
رساله چند در رسالات با تالیف
کرده و سواد آن بخط خود
بنوشت و تحقیق طی زمین و زمان
در آنجا و هر یک از آن اغراض اطوال
است و هم هر کس بیان زیبا التماس
کردند التماس کرده تا در آن سعی رود

فایده نهم

آغاز شروع در عرض و تقریر
آنکه طی زمان و زمین بر آنچه
که مطلقا منطوی گردد
محالست و مرادان آدمی
همچنین لکن چون حق تعالی
انبیا و بعضی اولیا را این کرامات
بخشید و خاتم النبیین علیه
الصلوة والسلام را از همه
سایران زیادت بوده
و اسرار دانست
و حوالت تحقیق این معنی برسالهٔ معراج

فایده دهم

تعبیر آنکه هر چند این معانی
طی زمان در رسایل این
ضعیف مندرج است اما
چون مبسوط و مشروح نباشد
و ممکن که کما ینبغی آنجا معلوم
نشود اینجا شرح می گوید
که زمان ما بین ظرفیست که
امتعه واقعه مختلفه در آن
نهند و کثرت و قلت
آنچه در آن رود بحسب اطراف
افشه متفاوت باشد و جهت
توضیح چند مثال بگوییم

فایده یازدهم

مثال اول
و تقریر آنکه
ذهن نویسنده
را اراده آن
مدد دهد که رغبت
دست و حس
این معنی
و دلیل آنکه
دلالت میکند
بر آنکه این
حالت زمان
بحسب تعلق دارد

فایده دوازدهم

تعبیر آنکه چون مردم حقیقت
ندانسته اند که چند مقدار کتابت
در زمانی توان کرد و نظر
بر حال اوساط الناس دارند
که نتیجه ذهن وقاد کاملان
و خاصیت آن ندانسته هم
بر آن قیاس میکنند و چون
زیادت می بینند تعجب
می نمایند و اکثر عجایب عالم
بدین
طریق
است

فایده سیزدهم

سال سوم وتعبیر آنک زمان منتظرات وصادرات نفس باشد امتحنه که فیلان غیبند وتمثیل بغراب که بلان کاه بیمایند وزد نی بران توان بود واکل وورق سازند اصعاف کاه برآید واکل حبل کنند تحقق زیادت کرده وتفوت تشخیص کاه درغراره کنند متفاوت کرده وجمله زمان بحسب زمان کلی باشد پس زیادتی کلی صادرات نفس تعلق داره والسلم

فایده چهاردهم

شال چهارم تعبیر آنک حال ماردن برف وتکرک وسعادت آن که از هردو حاصل شود وخاصه حوف تکرک بزرگ باشد در زمان جمله کلی باشد

فایده پانزدهم

تعبیر آنک ازین امثله وتقریرات مفهوم می شود که حصول کتاب بسیار بزمان اندک بمعجزه زمانی تعلق ندارد بلکه کمال نفس کاتب ووجه چگونگی درین باب آنکه در نفس کاملان خاصیتی هست که قطع زمان تعلق ندارد چه نفس از عالم زمان نیست وحکمت در او نیز جواب آنکه ازان معنی غافل نباشد

فایده شانزدهم

تعبیر آنک هیچ روشن است که نفوس ضعیف را در جوابات معنی روی می نماید چرا نفوس کامله این قوت زیادت نباشد بل شاید که در بیداری همان از ایشان صادر شود وفرق میان نفوس ضعیفه وکامله تحقیق امور تواند بود والا تفاوتی بودندی

فایده هفدهم

تعبیر آنکه چون تفاوت صادرات کاملان وناقصان در حالت خواب وبیداری معلوم شد بمعنی روشن گشت که انچه عجب دانسته اند که از شخصی در یک زمان چندان صادرات در وجود آید که از دیگران بچندان زمان نیاید عجب نیست علوجهی که این ضعیف سا نکرده تفاوت بسالها ممکن است وایراد قضیه آصف وآوردن تخت بلقیس پیش سلیمان علیه السلام

فایده هجدهم

تعبیر آنکه العاقل این سوال را فایده این ضعیف صاحب فراش بود ودر حرکت دست حالتی باید قادر نه بفعلی این معانی مشغول شد تا بنویسد وچندان دست داد بیک جلسه بنوشت وچون احتیاط رفت از زمان شام تا نماز خفتن قلم نبشته بود بر وجهی که بالحاق واصلاح احتیاج نداشت والحمد لله خود خواهد که بنویسد بر وری سوال نفرستند واین معنی را مصداق این دعوی یافته

فواید رساله سوم از کتاب لطایف

که موسوم است برساله تفسیر قل لو کان البحر و مسماست بر جواب سوالی که کرده اند بجهت اشکالی که از ظاهر آیت قل لو کان البحر مدادا روی نموده و تفسیر این است و آیت ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام وسان کیفیتنا شیا متناهی و نامتناهی بطریقی که این ضعیف را در خاطر آمده

فایده اول

افتتاح رساله بسبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا وتعبیر سبب شروع از اتفاق بحثی در معنی این آیت وذکر سوالی که امیر مسعود بیک درگاه درین باب کرده بود بر سبیل محاوره والتماس بلوی آن از این ضعیف تا آن را توضیح کند

فایده دوم

آغاز شروع بر آنک سوال مسعود بیک وارد نیست و تفسیر کرده اند بعیده مناسب الفاظ کلام الله وبعد از وجهی آنکه مفسر مناسب لفظ قرآن کند والبته نشاید که از آن تجاوز کنند وبحثی درین باب

فایده سیم

تعبیر آنکه معنی خیر الکلام ما قل ودل حد الفاظ قرآن در غایت کمالست وبغیر باید که معانی بسیار در هر لفظی که گویند جمله زیادت بران لفظ باشد و مثل آن لفظ بسان درخت والفاظ عبارت از شاخها واوراق وبسطی در این معنی و ذکر آنکه شرایط مفسر در رساله بیان کرده ایم

فایده چهارم

تعبیر آنک اگر اندیشه کند که امیر مسعود بیک چون مفسر نبوده ومرد صاحب جاه بود واوقات او مستغرق امور دیوانی بر تفسیر کلام الله واقف نبوده باشد این فکر خطا باشد چه چون حق تعالی او را صاحب دولت از دین ودنیا کرده جنس کرامتهای مخصوص کرده باشد چرا نشاید که درین باب نیز او را بنا سبک ارادتی داشته باشد بل اولی آنک چنان باشد واساس این معنی بسیار شاهد هست وبمسک باخبر رسول وذکر آنک هر کس که انکار کند منکر امی او شده باشد

فایده پنجم

تعبیر آنک قضا را تعلق بالا سنکه دوات باید که هر چون کتب معتمد علیها اولا انجا مشغول کرده و در دست باشد وخلاف آن نشاید و لکن باشد اما انچه بحقایق تعلق دارد حکم بعدی لعله لنونه من بعدها امتحان حد علم داود لولا الاباب بخوارای تو اند دانست و محظ بقضیه ابن عباس رضی الله عنه و دعا در حق او فرمود ولطیفه درین معنی و بسطی در بیان این حال و در این معنی و ذکر آنک بعد از تفسیر دیگران بیان چندانت تفاسیر ساخته اند وان فیض دایما باید که باشد

فایده ششم

تعبیر آنک اگر قطعا نشایستی که کس باجتهاد خویش تفسیر قرآن نویسد بایستی که همان نسخه اول بس بودی نخست واستدلال بجواز اجتهاد بقصه معاذ و مذمت کسانی که منکر این معنی باشند و بستایشان آنک خواجه سنای در حق ایشان گفته که

عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز حرفی

وبسطی درین باب

فایده هفتم

تقریر آنکه آنچه اندیشه کند که اکنون و من بعد از فضل
الهی باشخاص ذوی علم و اولوا الالباب نباشد چنانکه
بهادری و مبارزی لشکر پادشاهی بر خصم غالب او
مقصود باشد و پندارند که در لشکر بهادری دیگر نباشد
و بسط درین باب و مخلص حدیث لا تزال طائفه
من امتی ظاهرین علی الحق الی یوم القیمه

فایده هشتم

تقریر آنکه هر کس که گوید که تفسیر کلام الله بمثل معتاد
است که گفته اند بعض کلام آمده کرده باشند و امثال
کرده و بیان آنکه نقص چه کرده باشد و تشبیه آن
طایفه بیهود است که آیت قل لو کان البحر
مدادا در شان ایشان آمده و بیان آنکه چه مفتری
باشد و ایراد آنکه در حق معتقدان نازل گشته

فایده نهم

تقریر آنکه موجب آیات و احادیث و دلایل واضح
یاد کرده شد نشاید که معانی کلام الله برانچه
مشارین گفته اند مقصود دانند و جائز دارند
که اکنون و من بعد باشخاص ذوی علم و اولوا الالباب
از فضل الهی باز دید آید چه لا یزال خواهند
بود و تصانیف خواهند کرد

فایده دهم

آغاز شروع در تفسیر آیات مذکور و حل اشکال و سوال که
رفت و تقریر آنکه چون آیت و لو ان ما فی الارض من شجرة
تا درین مضمون است اکثر مفسران در معنی هر دو متفق
دانسته اند و آنچه این ضعیف را در خاطر آمده تقریر رفت
و بنا مقدمات ضروری مقدم می دارد و بعد مسئله
اشیا متناهی و نامتناهی چه چیز است که مسئله مشکل است به ایراد آن متعلق

فایده یازدهم

تقریر مقدمه اول در باب آنکه معتبر باید که
بنیاد بر نصوص و احادیث نهد بغیر آنان
دستور ندارد که کفر باشد و هر چه مخالف آن باشد

فایده دوازدهم

تقریر مقدمه دیگر که چه حکم بعضی آیات محل غلط است بالاحتیاط
درین باب تامل باید کرد تا معانی و اسرار آن برایشان معلوم
شود که مخالف نپسندد و مخالفت از قصور فهم شخص تواند بود

فایده سیزدهم

تقریر آنکه چون حیثیات متوافق باشد باکلی را
مخالف نباشد بلا تردد بنیاد تفسیر بر
الفاظ باید نهاد و مقصود آنکه این دو آیت
متوافق اند بلا مخالف پس بنیاد بر آن باید
نهاد و مرتب کسانی که مخالفت الفاظ
قرآن کنند و از آن تقوی شمارند

فایده چهاردهم

تقریر آنکه الفاظ مکرر قرآن و آنچه موهوم مبالغه
باشد مجرد تاکید و مبالغه حمل نباید کرد
و وجوه دیگر مناسب باید اندیشید و بحثی مبسوط
درین باب و مخلص
آن بتفسیر این
دو آیت

فایده پانزدهم

تقریر مقدمه دیگر در باب سیاست نامتناهی و متناهی باصطلاح
که خود کرده است و بیان آنکه چون چیزی از مصدری فائض
گردد لا یزال بلا انقطاع مصدر آن نامتناهی باشد
و دو قسم است جمعی و غیر جمعی و حقیقی آنکه مصدر
آن اول الاولین باشد

فایده شانزدهم

تقریر مقدمه دیگر در باب غیر جمعی آنست که حق
تعالی باصنع خود خلق نموده باشد بموجبی که از صفات
مشیت و ارادت و غیرها مخلوقات آفریده بطریق
فیض لا یزالی از صفت نامتناهی پس اشیا را و نه
هر یک بنسبت با مصدر خویش بمنزلت طلی
یا قطره از دریای و بحثی مبسوط درین باب و معانی
با مثله و نظایر

فایده هفدهم

تقریر آنکه اشیا متناهی دو قسمست محصور و غیر محصور
و محصور دو وجه عام و خاص عام آنکه اکثر اهل عالم
حصر و ضبط آن ممکن باشد و اکل چه بعی و جهل
باشد و خاص آنکه هر کس را در آن مدخل نتواند
الا اهل علی مخصوص را بضوابط و قواعد و آلات متنوعه
و السلام

فایده هجدهم

تقریر آنکه محصور بر دو وجه است استعمالی و غیر استعمالی
استعمالی اگر هر چند حصر آن فی نفس الامر ممکن باشد
لکن بحسب قدره و لا قدره مخصص بگردد بسان متنوعه
و تعداد آن و غیر استعمالی آنکه مطلقا بواسطه علم و ادراک
آدمی حصر نتوان کرد مانند ریگ و قطرات دریاها
اما چون لفظ عدد و مقدار و کمیت بر آن اطلاق می توان کرد متناهی
باشد

فایده نوزدهم

تقریر آنکه اسامی جمیع صفات حق تعالی است که از
نقصان مبراست و غرض از ایراد مقدمه در بحث
متناهی و نامتناهی آنکه باید دانست که فرق میان پیری
شدن مخلوقات و عرفان مانند قرآن و ذات باری
تعالی بر چه وجه باشد چه قطعا بایستی که
و این قاعده را مرعی باید داشت تا فهم تفسیر که گویم
آسان باشد

فایده بیستم

تقریر آنکه قرآن قدیم است و با کاغذ و بعثت رسول صلی الله
علیه و سلم در کتابت بقلم و مداد صورتی بر کاغذ ثبت
نشده و اینکه در قیامت که اشیا نیست شود این
صورت نیز از بین برخیزد و قرآن با اصل خود رود
بدلیل حدیث نبوی که درین باب وارد است که
یطیر القرآن من المصاحف یوم القیمه الحدیث

فایده بیست و یکم

آغاز شروع در تفسیر آیات و ذکر آنکه بیشتر آنچه در بعضی
کتب تفسیر که حاضر بود مسطور است نقل می کنم و بعد از آن آنچه
این ضعیف را روی نموده ایراد کنم و آنچه در کتب امثال آن
و بسط

فایده
بیست و دوم

شروع در انجه از صعف [ضعف] را دوری نموده و تفرس
آنکه حق تعالی از احوال قران که بمداد و قلم صوری
بر مصاحف ثبت گشته و بسری جواهر شه حرجع دهد
و از عظمت آن تنبیه خلق می کند درین دوات
و بلفظ کلمات الله نموده تا فرق باشد میان
آن و مطلق قران و ذکر معنی کلمه درین موضع
و آنکه مراد از کلمات معنوی تواند بود جه حق
تعالی از صوری منزه است و معنی مبسوط درین باب

فایده
بیست و سیم

تقریر آنکه مدین بحر و معدات موجودات کلمات الله باشد
و تحکم ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین باشد موجودات
در قران قدیم باشد و تخصیص باضافت جهت عنایت
است جون ناقة الله و از ین جهت که جمله درین داخل اند
بمداد و دریا حصر نتوان کرد و هرجه تا ابد دم بدم در وجود
می اید یا مثبت کلمات الله باشد و از اجمل یک قطرات باران
که از قسم نا محدود عیار استعمال است لاجرم حکم ما نفدت
کلمات الله وارد باشد جه حاوی بر محوی راجح تواند بود

فایده
بیست و چهارم

تقریر آنکه حکمت باری تعالی در انجه حقایق
کلمات الله درین دوات بر وجهی که الفاظ بران
دلالت نموده است یا اشخاص در علم و اولوا
الالباب از ان غافل نباشند بلکه ایشان نیز
بر الفاظ آن نهاده در ان تامل کنند و بدانند
که ان اقسام نامتناهی و متناهی که بر شمردم
و بواجب و ممکن تعلق دارد درین اشکال
مدات حق و کدام بقران قدیم و کدام بجمیع
مخلوقات و معدودات متعلق است ما در
معلوم کرده

فایده
بیست و پنجم

تقریر آنکه معقولات آنست که قسم اعلی مرتبه
اعلی را باشد و مجملش الاعلی فالاعلی والادنی
فالادنی و بیان انقسام اقسام نامتناهی و متناهی
که ذکر رفت بر دوات والحب الوجه و دران
قدم نظر بر تحقیق معلوم انکه مراتب نا محدود
عظیم بسیار است و متفاوت و شرح حال
هریک بر وجهی متضمن عظمت
دران قدم و تطویل است
انوری من مدح ان ا
نحسب

فایده
بیست و ششم

تقریر آنکه ازین مقدمات معلوم می شود که حق تعالی معلم قران
نامتناهی حقیقی نهاده تا فرق باشد میان ذات و صفات باری
تعالی و بیان مصدر صفات و صفات بواسطه آنکه در ضمن هر لفظی صد معانی
معانی و کلمات بدین عبارت در انشا نموده و خلاصه آنکه بالاتر نامحصور آن باشد

فایده
بیست و هفتم

تقریر آنکه مدین مقدمات قران قدیم باشد و مصدر
احکام و شرایع کلمات الله ارادت و فرمان حق تعالی
و بیا مثبت معدورات کلی و جزوی الی یوم القیمه
در تحت این کلمات را مصدر قران قدیم است

فایده
بیست و هشتم

تقریر آنکه اگر سوال کنند که جون قران قدیم است و کلمات
الله را قدیم نگفته فرق میان کلمات و مصدر که
که قران است جه باشد گوییم این معدورات
که بمواد فایض گشته و جمله مجملا در قران موجود است

فایده
بیست و نهم

تقریر آنکه از جمله عظمت صفات قران یکی است
که این دوات در بیان صفات و احوال ان نموده
و تمثیل بحر و اقلام جهت آنکه عموم برین واقف
اند و فهم ایشان نیز باشد و بر مبالغه حمل باید
کرد و ذکر آنکه کلمات الله بر همه موجودات
حاکم تواند بود و لاشک از مخلوق افضل باشد

فایده
سی ام

تقریر آنکه زیادت توضیح را می گوییم که ما نفدت
احتمال نفی نفاد مطلقا و زیادت بحر یک
زیادت این دارد و جون نفی مطلق بلفظی می جن
ممکن بود تعلیق بابن اشیا مقتضی این معانی باشد
که یاد کردم و تمثیل با آنکه حال عالی کامل شرح
دهند بر وجهی مبسوط مفید مطلوب

فایده
سی و یکم

تقریر آنکه اگر گویند جرا در اتی بحری نموده و دریکی هفت
دیگر و ذکر اقلام جرا در یکی کرده و هفت جند ان
نفرموده تا مناسب بحر بودی بجند وجه جواب می گوییم

فایده
سی و دوم

شروع در جواب و تمثیل بوصف عالمی یا آنکه در
شهری نظیر ندارد و بعد از آنکه در هفت شهر نظیر
ندارد و بیان بکتابت که ان علم ایمانست و با نسان مخصوص

فایده
سی و سوم

ذکر آنکه در دوات اول جون معنی کتابت هست مستلزم
قلم باشد مواد متقاری که بدان توان نوشتن و از اول
با کثرت داول متجردات عناصر است
و دوم مجردات افلاک را یاد هم مندفع
شود مکرر ان زیادت
باشد و تعلیم اول جهت زیادت
معرفت حلول حال
عناصر

فائده سی و چهارم

سر برآنکه در اول ذکر
اقلام ضمناً فرموده در ثانی
تصریح کرده جمعاً بین
العبارتین و یا دو معنی
اول بود و ذکر آنکه جای
هفت چندان نفرموده

فائده سی و پنجم

سر برآنکه در آیات اول
کلمات ربی فرموده
و مکرر و در ثانی
کلمات الله بلا تکرار
بوجهی
دلپذیر

فائده سی و ششم

سر برآنکه چون گفتیم که اول اشارت بعناصر است و بعضی دیگر
بافلاک بعضی کانه اگر گویند بعضی سبعه معلوم است که
هر فلکی اضعاف اضعاف ما تحت خود و فلک قمر اضعاف
اضعاف عناصر است چگونه هر فلکی را بحری تصور توان کرد
بدو وجه جواب گوییم یکی اقناعی مثل قندیل شود چراغ
و تصور عالم بر طبقی کاغذ و ازان خاستیم بران موجب و امثال آن

فائده سی و هفتم

سر وجهی حسی بران طریق معنی است که در عناصر
متولدات و متجردات معلولات عمر کیات عظیم
بسیار است و در افلاک ما الف و نه کسره و حق
تعالی بر کیفیت این عوالم مطلع و بمثل عینها
در صحرای تنگ و فراخ و علف اینه در سنگ
تنگ و فراخ و ماهی در دریا صلح لی استدلال
با اختلاف سیر سیارات بر عکس و بطوء

فائده سی و هشتم

سر برآنکه حق تعالی بر این اسرار واقف و مطلع
است و در علم او بدان موجب که فرموده
معین و مقدور است و ایراد آیاتی که مصدر آن
معنی است و ذکر آنکه در ما قبل و ما بعد این
دو آیت بدان اشارت فرموده و بیان این
معنی با شارت تتمه از تفسیر آن بین
والسلام

فائده سی و نهم

مثل معنی مذکور شخصی که محاسبه
نیکو داند و انکه بحیات و رصد احوال
افلاک مطلع کند و ترقی تا بانبیا
و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
و مثل حکیمی بحال حرکات ماهی
و حوزی که کند و مقومان که اجناس
خزان را تقسیم کنند و جمله طلب
از بعض الهی بس از آن
تعجب باید نمود

فائده چهلم

سر برآنکه چون حکم کل شیء هالک الا وجهه و دیگر آیات
روزی موعود هست سا دافی بشر بران وجود
علم او تعالی معتبر بوده که از بدو فطرت تا روز
موعود مجردات چندان باشد که چون هر یک بحری
مداد بنویسند سپری شود و تمامت آن باشد
و آن عالم مبدل شود بعالمی دیگر
و کلمات الله همچنان باشد
همه صفی اولاً ازلی
توانند بود

فائده چهل و یکم

فا آنکه آنچه فرموده که اگر بحر مداد کرده و بدان
بنویسند نفاد پذیرد و کلمات الله تمام بر آن
موجب است چنانچه تقریر کرده شد و در آن هیچ
مبالغه نیست الا آنکه محض صدق است
و واقع و تصدیق آن بر ممکنان واجب

فائده چهل و دوم

سر برآنکه چون علامات أولو الالباب
با معان نظر تامل کنند انچه این ضعیف تقریر
کرده در آیات ما قبل و ما بعد این آیات موجود
باشد و جمله شاهد و مناسب و مصدق همدیگر
و دریافت آن از آن آیتین شامل

فائده چهل و سوم

اما شروع در موجب بسیار آیات
و عدم آیات ما بعد آیت و لو ان
ما فی الارض حجت زیادت مناسبت
و بطوع این با معانی که تعریف
و بیان ارتباط این با همدیگر بوجه دلپذیر

فائده چهل و چهارم

سر بر تعیین آیات ما قبل آیت و لو
ان ما فی الارض و بطوع آن با معانی
آنست بوجهی که ذکر رفته و با معنی
آیت ما بعد که تفسیر آن گفته شد
و بیان مناسبت و ارتباط آن با یکدیگر

فائده چهل و پنجم

سر بر تعیین آیات ما قبل و ما بعد آیت
قل لو کان البحر مدادا و رسل اعجاز
و بیان ارتباط و مناسبت آن با آیت
مذکور و آیات دیگر که تفسیر کرده شد و تطبیق
معانی جمله با همدیگر بوجوه معقول دلپذیر

فائده چهل و ششم

سر برآنکه این متجردات و او ضایع و مانند آن
هر یک نزد عموم مردمانی و مقداری معین معروف
را اجلی معین هست بمعنی و بعضی آنکه بعضی
هر کس بکنه آن نتواند رسید و اجل کلیات زیادت از آن
جزویات باشد و خواص و عوام در ادراک آن مختلف
الاحوال و توضیح این معنی بوجوه و دلایل و امثال و نظایر

فائده چهل و هفتم

سر برآنکه هر چند گفتیم که مقادیر کلیات کاملان در
یافته اند لکن از آن وجود این عالم کلی تا از آن ستکه
ادراک انسان بران رسد و حق تعالی داند و آنکه مقدار
آن بحر مداد و کلمات بیان فرموده همان قدر تواند
بود و اگر گویند مبهم نیست گوییم مطلوب معلومات
و مخالف معقول نه اگر معارض تقریری شد داند الاعتقاد ان باشد

فائده چهل و هشتم

سر برآنکه چون بیشتر گفتیم که من بعد با یهود حجت آنکه گفته بودند که ما را اود
توراة علم بسیار است حقی مستوفا می کنیم انکار کامان بحث کنیم
و ذکر انچه از ابن عباس رضی الله عنه و دیگر مفسران رحمهم الله
منقول است در قضیه که سبب نزول آیت است و تحقیق آن بنیاد
بر معانی قرآن چنانکه گفته شد عظیم بسیار است

فایده دوازدهم

سر برآنکه اگر کوشش کوی نبود که وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم اگر قرآنرا این همه معانی بودی راسخان چگونه در یافتندی گویم بیک قرات وقف بر الا الله کرده اند و نیز لازم نه که هر راسخی جمله داند ما همه دانند هر یک چیزی دانند و آن اخبار درست باشد و تمثیل راسخان بالعلم که متعاقب یا دیدی اید عالم الالحاد و ساکنان کنار جیحون

فایده سیزدهم

سر برآنکه انچه بودن ما ادتیتم من العلم الا قلیلا آن فهم کردند که در حق ان علم الله اند گفت خطابست آن بر ظاهر سخن چه مخاطب ادمیان اند و معادن قرآن است و اگر کوشند قرآن جهت آن امد تا بدانند گویم مسلم لکن ممکن که هر ادمیان از وی بار فرستاده همه ادراک کسی و بکمه آن تواند رسید باران قادر باشند و تمثیل کال معادن ذر و نقره

فایده چهاردهم

سر برآنکه بود که آن لاف زده اند در عنان جهل و حماقت اند بوده اند و هستند سالن جهل ایشان بهم بسیار از قصص و اخبار ایشان که در توریت امده شرح شد و بسطی هر چه تمامتر و محصل آنکه در حکم است صم بکم عمی فهم لا یبصرون داخل اند و استفادت ازان عبادت

فایده بیست و دوم

کلمهٔ چند موجز مفید که ختم رساله بران رفته است والسلام

فواید رساله چهارم از کتاب لطایف

که موسوم است به رساله سطح وتدویر ومشتمل است بر

فایده اول

اصلاح تمهیدی موجز و ذکر سبب شروع در تالیف رساله از بحثی که اتفاق افتاد در باب آنکه زمین مدور یا مسطح و سبب شرح کلماتی که ان جماعت درین باب گفتند و انجنان ضعیف را در خاطر امد و شرح آنکه لازم نیست که اگر کسی چیزی نداند نباشد که علوم دقیق و اسرار الهی موهبت من عند الله تواند بود و توان دانست و بسطی درین باب

فایده دوم

اغاز شروع و تقریر آنکه در آن بحث گفتند والی الارض کیف سطحت دلیلست بر آنکه زمین مسطح است و اهل اسلام باید که بنیاد اقوال و معتقدات بر قرآن نهند و بعضی مفسران گفته اند که این سطحت که در وی مدوری باشد محمول چه ممکن است و تفسیر مناسب معقول باید کرد

فایده سیم

سر برآنکه بعضی حاضران گفتند پیش ما در علم هیات مبرهن است که زمین مدور است و کری و جایز که در موضع مسطح باشد و بیان این معنی بوجهی معقول و هر چند معنی والی الجبال کیف نصبت والی الارض کیف سطحت معقول درست و براهین تدویر زمین همچنین بلا تناقض است

فایده چهارم

سر برآنکه این ضعیف گفت براهین معقول ثابت کرده اند که زمین مدور است و یکی از موجبات آن حرکت افلاک نهاده اند و محسوس است که حرکت هوا قطرات تکرگ می شود و چیزها نرم گرد می گردد حلوی نه منصور باشد که با وجود

فایده پنجم

سر برآنکه ایشان گفتند انچه موجب این سطح امری خارجی باشد گفتیم باتفاق امری کلی که حرکات افلاکست موجب تدویر یافته ام اگر امری خارجی هست که مانع آن تاثیر تواند بود باز باید نمود جمله انصاف دادند که ایراد وارد است و ما امری خارجی مانع تاثیر حرکت افلاک نیافته ام والسلام

فایده ششم

سر برآنکه این ضعیف گفت شما را سوالی مانده است کوهها و مغاکها که می بینیم و من جواب می توانم گفت و ذکر سوال و جواب و بیان آن بر وجهی که بیشتر مانند عدمی یا موضع عدمی باشد بی تدویر در حساب نیاید و تسلیم ایشان و ذکر انجه گفتند که بزرگ ترین کوهی نسبت با زمین چه مقدار ادرکی است نسبت با کوی که قطران گرگ باشد

فایده هفتم

سر برآنکه این ضعیف رجوع با کتب اهل هیات کرده و براهین بسیار بر کری بیت زمین گفته اند و ایراد بعضی ازان که مشتملست بر شرح مقدار مساحت زمین بطریق هندسه و نسبت آن با بزرگترین کوهها که ابو ریحان اورده که ارتفاع بعرض سه فرسنگ یافتم موجبی که در کتب هیات اورده اند

فایده هشتم

سر برآنکه چون تدویر زمین بحسب معلوم گشت اندیشه کرد که تفسیر و تاویل ایت والی الارض کیف سطحت چیست و چه توان کرد و یقین دانست که هم از قرآن حل این مشکلات میسر گرده و بحثی مبسوط درین باب این ضعیف را مجرب و محقق است که تمامت مسایل حکمی و عقلی از قرآن دریافته و می یابد و شرحی مستوفی درین باب

فایده
نهم

تعبیر انکه جون این کلمه برزبان رانده بنوعی از مباهات
مخود شناسی می‌باید خواست که از ان شرحی دهد وجهان
کسی که از ان شبهت ربع کرده وذکر انکه در رساله لو کان
الیهی بدلایل عقلی ثابت کرده‌اند که معنی این است بالحقیقة
واقع است و در ان هیچ مبالغه و تحصیل این معانی
وحدوث عالم وانکه قایمی باشد و مقدار مدت زمان
وجود این عالم در اینجا بوجهی که ملتزم حکمت است بیان کرد
و بدون مطالعه کسی معلوم کرده که انچه معتقد
دیگران است از ضعف معانی مشاهده کرده است

فایده
دهم

رجوع با سخن وانکه تفسیر نصب کوهها
وسطح زمین مرتجی گفته شود که معقول
باشد و تا مدت حکما را اصول باید کرد
و تعبیر انچه در تفسیر نسفی وینابیع در
معنی آیت آمده وانچه مفسران دیگر
درین باب
گفته‌اند
مجملا
والله اعلم

فایده
یازدهم

اغاز شروع در انچه از ضعف راوی نموده و تعبیر
انکه انچه مفسران در تفسیر این و دیگر آیات قران
گفته‌اند والی الابد کو نسخه صدق و صواب باشد
وسطی تمام در شرح انکه عرضه معنی کلام الله و معنی
تمام دارد و هر کس حرفی از آن تواند دانست و حقایق
آن را محققان علم و اولوا الالباب دانند و اطناب
درین معنی

فایده
دوازدهم

شروع در مطلوب و تعبیر انکه تفسیر این آیات معنی تامی
چند احتیاج دارد و بعد از مقدمه که تعبیر رفت
بباید دانست که حکم انا عرضنا الامانة الایة مقرر و معین
می‌شود که انسان متصدی تحمل امانات حق تعالی شده
و از علویات بدین معنی اختصاص یافته و تحقیق این معنی
بیان تفسیر این آیت انا عرضنا وایراد وجوه منقول در ان
باب و بیان تفضیل انسان بر ملک بسطی وایضاحی تمام

فایده
سیزدهم

تعبیر انچه انسان بجهت حمل
امانات ظلومی و جهولی
نسبت نموده معنی آن بر
حسن وجه است و شرح
ان بوجوه معقول دلیلی
موافق آیات و احادیث

فایده
چهاردهم

تعبیر انکه جون این ضعیف همه این تفسیرات
انا عرضنا الامانه گفته اکنون اقوال علما در ان
باب موجب در قلم آرد حقایق کلیه گفته
قولها از اقوال توانست بود وذکر انچه
مولانا فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده
است و حقایقی که در ان باب بیان کرده

فایده
پانزدهم

تعبیر انچه صاحب کشاف
در تفسیر آیت مذکور گفته است

فایده
شانزدهم

تعبیر انچه در تفسیر لباب
آمده در بیان معنی این
آیت و دقایق آن

فایده
هفدهم

تعبیر انکه در تفسیر کواشی
آورده در شرح معنی
آیت مذکوره
و دقایق که
آورده‌اند
نموده
والله اعلم

فایده
هجدهم

تعبیر انکه جون حق تعالی بر معنی حدیث
کنت کنزا مخفیا مخلوقات را در وجود
آورد جهت پرستش جن و انس را بخصوص
فرمود و خصوصا انسان را که متحمل بار آن
امانت است و هر مخلوق را در عبودیت
مرتبه‌ای داد و آن امانت را جهت ایمان
مقدر کرد دانسته والله اعلم

فایده
نوزدهم

تعبیر انکه جون انسان را لایق تحمل امانت
دانسته تحمل آن مطلقا بعموم انسان حوالت
فرموده و هر یک بحسب مرتبه متحمل بعضی
از ان شدند و شرح اختلاف مراتب
انسان از عوام تا اولیا تا انبیا و مرسلان
و اولوا العزم و خاتم النبیین صلوات
علیه و علیهم اجمعین و علی آله الطاهرین

فایده
بیستم

تعبیر انکه کنت کنزا مخفیا که معدن این
امانت عظیم بسیار است و نامتناهی
وانچه از ان لا بوعرض و فرا خور ایشان
بوده بنسبت با معنی جون قطرهای
دریا دارا انکه از عمیم تفاوت اندک
است انچه مراتب هر یک از نوع انسان
دیده و اثبات محصور دارد لازم نه که
همه متساوی باشند تمثیل تشریف پادشاه

فایده
بیست و یکم

تعبیر انکه بحسب استعداد قسمی از ان آلهام
در حق او کرامت گشت و این
مقدار علم فطری او شده و عبارت
ملکتی گشته و ذکر انکه همه
اشخاص را بعد از ان علم فطری
نصیبی باشد و سطی
درین
باب

فایده
بیست و دوم

تعبیر انکه اگر سؤال کنند که چندین
تفاوت که در علم فطری می‌بینیم
از کجاست گوییم یفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید و شرح معنی بسیار
و بیان بسیار مبسوط و ایراد مثال
سوزنها که در دکان سوزن‌گر بود
و مخلص انکه تمامت حال کی می‌باید
هست

فایده
بیست و سوم

تعبیر دلیلی دیگر برین معنی انکه نشاید که افرینش باری
تعالی بهمه وجوه تمام مانند باشد و تحقیق مستوفی
در بیان اختلاف افرینش و حکمت در ان وانکه
اختلاف در نوع انسان که بنسبت کثرت بسیار
و بیان انکه اگر چنین بودی عجایب آدم امری
و مخلص انکه تا بحکم افرینش
نامتناهی باشد

فایده
بیست و چهارم

تعبیر انکه مخمن است لا یسأل عما یفعل دلیل
این معنی و دعوی است و معنی بیاست
که قطعا نشاید که سؤال کنند بلکه جنانچه
حق آنست کسی این سؤال نتواند کرد
و تحقیق این معنی و ذکر انکه انچه رساله احتمال
داشت گفته شد و باقی در رساله مفتاح
مبسوط گفته شد

فایده
بیست و پنجم

تقریر آنکه از آنچه پیشتر گفته شد در باب امانت که انسان متحمل آن شد معلوم می شود که حکمت الهی در آن اظهار معنی کنت کنزا مخفیا بوده و چون مخلوقی که بعضی صفات متصف گردد چیزی دیگر مناسب خلقت او باید می تواند که قدرت و عظمت او و موهبت که در حق همگنان فرموده برین قیاس باید کرد و تمثیل بحال پادشاه که او را خزاین بسیار باشد و افراد اشکال ما نزل بین حاصل شود و بسطی درین باب

فایده
بیست و ششم

تقریر آنکه سبب دور نادر [illegible] امانت و علوم [illegible] اند و بر آنکه ترا بیشان انبیا اند علیهم السلام که هم کامل اند و هم مکمل و رفعت درجات ایشان بحسب تفاوتی علم فطری ازلی او بسیرت می رسد که بدان سبب مستغنی می گردد و بسط سببی که طبع شعر دارد و آنکه عروض گوید و این مرتبه ختم را تواند بود و بسط کلی که تا مستعمل علم او را حاصل آید

فایده
بیست و هفتم

تقریر آنکه بباید دانست که مرتبه استغناء کلی یا حاصل شده باشد و باید که از نوع انسان کل محض را حاصل شده باشد و توضیح این معنی و بسط بحال تحصیل مائی که قوت سازند محمد بن صالح مخلوف الحاج می اند و بسط تمام در بیان این معنی و تلخیص آنکه خاتم النبیین مخصوص باشد

فایده
بیست و هشتم

تقریر آنکه معنی لولاک لما خلقت الافلاک عین این معنی تواند بود و چون درین احادیث تامل کنند این معنی لولاک عزیب نماید و توضیح این معنی و استشهاد بآیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم و بسطی تمام در تحقیق این معنی

فایده
بیست و نهم

تقریر آنکه چون خاتم النبیین بود باید که اکثر صفات کمالی او بر خلاف انبیاء دیگر باشد تا ممتاز گردد و شروع در آنچه در تفسیر سورة الکوثر درین باب گفته شد و ذکر آنکه یکی از احوال آن بوده که او را فرزند نرینه نباشد و تحقیق این معنی

فایده
سی ام

فایده
سی و یکم

فایده
سی و دوم

فایده
سی و سیم

فایده
سی و چهارم

تقریر آنکه دو فایده حاصل شد یکی تفسیر آیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم و دیگر آنکه عدم فرزند او را موجب رفعت و عظمت بوده و خاتم نشاید که دو باشد و او محتاج بتعلم باشد و استشهاد بآیت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و تحقیق وجه این استشهاد

فایده

سی و دوم

تقریر آنکه از این تقریر معلوم می شود که سلسله تعلیم اقوام انبیا اند و ایشان در تعریف کتب مخفی سعی نماید و ادای امانت معرفت او کند بجمعی که مستعدان وطایفه که از ارشاد ایشان بکمال رسند دیگر از انبیا کاهاند و هیچ کدام بتکمیل علوم مخصوص نبوده اند الا خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم و سابق در تحقیق این معنی

فایده

سی و سیم

تقریر آنکه دلیل بر آنکه بکمال علم خلوا کمال انسان نتواند بود آنست که حق تعالی بر سبیل تدریج بحسب استعداد انبیا را بخلق فرستاده تا از تحمل بار امانت بترسند تا زمان کمال استعداد و قابلیت باشد خلاصه امانت بدیشان سپارد بران سبب که رسل متفاوت بوده چون روزگار برآمد استعداد خلق زیادت گشته و وارث چنانکه انسان تر عالی تر شد و السلام

فایده

سی و چهارم

ایراد سوالی بر قاعده مذکور بدان طریق که محقق است که بعد از بعضی انبیا اسامی که بمرتبه از ایشان فروتر بوده اند آمده اند و جواب آن بر سبیل شرح و بسط و تمثیل بحال اطفال که بدان ارشاد ایشان بتدریج کنند بالخاتم النبیین صلی الله علیه وعلی آله وسلم رسید

فایده

سی و پنجم

تقریر آنکه در فایده معلوم شد که آنکه انبیا متقدم بر حق بوده اند و احکام ایشان مناسب وقت دیگر آنکه چون خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم آمد شرایع ایشان باطل گشته و از سعی آن حاصل نباشد و سطحی در سان مدمنت تبع آن احکام و مطالعه آن کتب

فایده

سی و ششم

تقریر آنکه از این مقدمات معلوم شد که اکمل مخلوقات خاتم النبیین است و مرتبه او بحد کمال رسیده و ما بعد او هیچ استعداد دارین رسان آنکه حرام اعداد و دیگری نیاید و کاملترین کاینات مخلوقات باشد و بسبل کمال یاد منه که خواهد که ولایت را معمور کرده اند و نسادها از انجا زایل کرده اند و خلاص یافت ساعات خاتم النبی بهشت رسند و جاودان در نار و نعیم باشند

والله اعلم

فایده

سی و هفتم

تقریر دلیل بر آنکه ممکن است بل واجب که نفس کامل با بدن هم در بهشت بماند چنانکه در دنیا بدن تکمیل نفس کرده انجا نفس تکمیل بدن کند و بحکم فله عشر امثالها و مکافات بدن جبران بکند و تمثیل بحال نشو و نما و لطیفه در ان باب

فایده

سی و هشتم

تقریر آنکه در نشو و نما عجایب بسیار است و تمثیل بسم چهارپایان و باشیا مربع الزوال که با بطی الزوال جمع کنند و مدتی بپایند

فایده

چهل و دوم

تقریر آنکه چون با اسباب مذکوره نفس و بدن متصل گردند مقصود ثبات و خلود آن لازم باشد و هر آینه نفوس کامله در نعیم ابدی و سرین در عذاب جاوید باشد و تمثیل سرخ روی مزاح مصالح

فایده

چهل و سوم

مثل بحال ایاز غلام سلطان محمود و بوستانی که گفته اند که نگاه می داشت و هر روز در ان نگاه کردی و حق نعمت سلطان گزاردی و صحیح عجبی و تحقیق نیاورده

فایده

چهل و چهارم

تقریر سیاق ارادت الکتاب که در معنی آیت اِنّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ گفته شد و اشارت بنوعی که از آن معلوم گشت و رجوع با سر مبحث اصل که تفسیر آیت اَفَلَا يَنْظُرُونَ اِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ است

فایده

چهل و پنجم

تقریر آنکه حق تعالی خواست که افشاء این مخفی کند و خاتم النبیین را علیه السلام جهت تعلیم فرستاده آیت افلا ینظرون الی آخرها فرو فرستاد تا او مثال محسوس عجایب صنع و قدرت او بخلق نماید و در این آیات انجه عجیبتر بود اختیار فرمود و تمثیل اثر نفس او در نفوس مستعده بگیاه که بر بس رسند و بیان تدریج نفوس مستعد بکمال و احتیاج بمکمل

فایده

چهل و ششم

ایراد آیات ما قبل اَفَلَا يَنْظُرُونَ و بیان معانی آن و ارتباط جمله با همدیگر و شرح و بیان حال بهشت و دوزخ که بر وجه فرموده و بعضی لطیفه مهمان در باب بلندی و پستی و بیان مناسبت آن امثله

فایده

چهل و هفتم

تقریر آنکه تعجب در اشیا محسوسه جهت آن کمتر می نماید که نظر بران معتاد گشته و الا در بعضی اشیا محسوسه تعجب زیادت از آنست که در بهشت و دوزخ و بیان این معنی در این و امثله که در آیت مذکور است و بسطی در ان باب

فایده

چهل و هشتم

تقریر آنکه وجه مناسبت آنچه فرمود که آسمان را ببینید که بلندی آن تا چه غایت است و مع هذا بی ستون قایم و با وجود آنکه در تقدیر آن شبهتی نیست و یک دلیل بر آن حرکت شبانروزی است که عظمت آن چنانست که سطح می نماید بر وجهی که نشیب و فرازی در ان مفقود نیست

فایده چهل و نهم

تعبیر آنکه رجوع با سرانت و شرح آن بوجهی که علما سلف کفته اند حمل لفظ ابل بر سحاب اولی است و توضیح آنکه تعجب در آن زمانست با دله معقوله و منقوله

فایده پنجاهم

تعبیر آنکه سفلیات لا جرم آن کوههاء و زمین مثال آورده و بیان مناسبت آن با حال آسمان مدور که مسطح می یابد و شرح تدوین زمین و عدم اعتبار کوه بنسبت با آن و ذکر آنکه تفسیر بوجهی باید کرد که غریب تر و عجیب تر باشد

فایده پنجاه و یکم

تعبیر آنکه ازین مقدمات و دلایل ماقبل معلوم می شود که حق تعالی خواسته بود که انسان از علوم و حکم که در ضمن این محسوسات است تنبیه کند تا هم بران اعتراف ظاهر کرده و هم در باب معرفت اثر **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا** با دید آید که من عرف نفسه و تخلص آنکه خاتم النبیین بر تمامت اسرار و معانی واقف بوده و بسطی درین معنی

فایده پنجاه و دوم

تقریر آنکه چون مدعی ما که در تدوین زمین است ثابت شد در تفسیر تتمه آیت شروع نماییم و تخلص معنی **لَسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ** و بیان استثنا **إِلَّا مَن تَوَلَّىٰ وَكَفَرَ** و توضیح آنکه ایشان کدام قوم اند و سوال و جواب درین معنی

فایده پنجاه و سیم

تعبیر آنکه عذاب اکبر کدام است و کی باشد و چگونه و تعداد فوایدی که ازین تقریر معلوم شد

فایده پنجاه و چهارم

تعبیر کلمه چند موجز که ختم رساله بران کرده شد

فواید رساله پنجم از کتاب لطایف است والسلام

که موسوم است برسالة الحشر مع العارف و مشتمل است بر تحقیق حشر و کیفیت آن

فایده اول

خطبه موجز و آغاز شروع و تعبیر آنکه بکرات پادشاه سعید **غازان محمود** جزاها می فرمود که حشر تو با من هم باشد و چون نفس می دانست که هرچه او فرماید از سر تحقیق باشد بدان با ما و غیر ما ... شناخت

فایده دوم

تعبیر آنکه معتقد این ضعیف آنست که هیچ معنی نباشد که در کلام الهی یافت نشود و آنکه نیابند از قصور فهم باشد و اکثر مردم این را معتقد باشند و این ضعیف را مشاهده و معاینه است و هر وقت که در حل نکته فرومانده رجوع با قرآن کرده و از آن یافته و حل شده لکن با جو بینده از کدام آیت و کدام حدیث ناگاه باز آید

فایده سیم

تعبیر آنکه ناگاه آیت رب هب لی حکما الی قوله الا من اتی الله بقلب سلیم با خاطر آمده و اندیشه رفته که چون فرزند که بود و کمر تست نافع نخواهد بود حسن با جانب هر جه وجه باشد و چه تعلیق نفرزند و مال فرموده چه چون این امور حل شود اشکال که محل است حل کردد

فایده چهارم

تعبیر آنکه چرا مرد و برادران و دیگر اقارب را نفرمود و بسر فرزند و مال مخصوص کرده اند توضیح این معنی بوجهی معقول تشبیه والسلام

فایده پنجم

تعبیر آنکه چون فرزند که مخصوص است نافع نباشد دیگری چگونه تصور توان کرد و بیان این معنی شرح معنی انساب که در آیت و تمثیل حدیث الارواح و بعضی آیات و احادیث مطابق آن و دلیل تعارف و ایتلاف

فایده ششم

تعبیر آنکه چرا اشارت بدان فرمود که انجه بنیاد بدان نهاده اند چون مناسبت مطلق نباشد نافع نتواند بود و چون معنی ممکنست استثنا فرمود

فایده هفتم

تعبیر آنکه این آیت را تفاسیر کرده اند و چون تامل رود جمله مطابق این تقریر باشد بدان سبب بعضی از آن کفته می شود و ایراد اجمالی کنند اند

فایده هشتم

تعبیر آنکه بعضی بر آن اقوال در معنی قلب سلیم آنست که رسول صلی الله علیه فرموده که ان القلب السلیم هو البال الذی لا ینقلب عن الله الحدیث و شرح معنی حدیث بر وجهی که محض توحید صرف می باشد

فایده نهم

تعبیر آنکه از تفسیر آیت مذکور بر وجهی که علما کفته اند و در خاطر آمد ضعیف دانست که آنچه پادشاه مغفور فرموده از سر تحقیق بوده و بدان سبب اخلاص و اعتقادی که داشت زیادت شد

فایده دهم

خطبه بلیغ بعبارتی فصیح و ذکر سبب شروع از جریان این حال و بحثی که در قلم آمد بخصوص این ضعیف و شرح شطری از کمالات پادشاه سعید والسلام

فایده یازدهم

تقریر آنکه در شرح حدیث الارواح رساله علیحده نوشته شده چون خواهند که نیکو بدانند از آنجا مطالعه کنند و تفسیر آیات مذکور بغایت بسیار است اما به اینجا ضروری بود و متضمن بیان تعریف احوال یاد شاه حبیب نور گفته شد تا ممکنان از آن غافل نباشند و دوران عزا مبتنی که حاجات خواهند تا بی کتب نفس نورانی و مطالب حاصل شود ان شاء الله

فایده دوازدهم

تقریر آنکه در نفحه بیان کلمات جماعت اکابر و افاضل حاضر بودند و باتفاق تقریر کردند که تصدیق این معنی آیات و احادیث آمده و التماس رفت تا هر یک استخراج آن و حصول اطمینان را منتخبی در قلم آرند مولانا قاضی القضاة مجد الدین شیرازی که نام فضلا در قلم آورد بدین موجب که بتحریر می پیوندد

فایده سیزدهم

تقریر آنکه انس و محبت از ثمرات حسن خلقت و محبت سه قسم است چه محبوب بالذات باشد یا بواسطه غرضی دنیوی یا اخروی

فایده چهاردهم

بیان قسم اول از محبت که محبوب بالذات باشد و تمسک بحدیث الارواح و شرح شمّه از معنی تعارف و ائتلاف و نصوصی که موافق آنست

فایده پانزدهم

بیان قسم سوم از محبت که سبب آن سعادت اخروی باشد ... و تعریف آنکه این قسم اعلی درجات محبت است و ایراد بعضی آیات و احادیث که در این باب واردات بر سبیل تبرک

فایده شانزدهم

بیان قسم دوم از محبت که بواسطه غرضی دنیوی باشد بر سبیل ایجاز والله اعلم

فایده هفدهم

تقریر آنکه چون تامل رفت هر قسمی از محبت متضمن چندین فواید بود و محبت مصنف رساله با پادشاه مغفور مشتمل بر همه وجه الی کلها از اسباب عشق تا همه یکی باشد چه عجب و توضیح این معنی و ایراد ابیات و آیات و احادیث در این باب

فایده هجدهم

کلمه چند بوجه لطیف مشتمل بر همین معنی که ختم رساله بر آن کرده شد والسلام

فواید رساله ششم از کتاب لطایف

که موسوم است برساله فیض و مشتمل بر جواب سوالاتی که در باب حسب فیض و کیفیت بعضی احوال آن کرده‌اند و در مباحثی که بیان این معانی تعلق دارد بوجهی که مفصلا از شرح آن معلوم گردد و وضع این رساله بر دیباچه و سه مقدمه و پنج فصل و فواید هر یک بر ترتیب مذکور در قلم خواهد آمد

فواید رساله فیض

فایده اول

ایضاح بعضی از وجوه و تقریر شروع در تالیف رساله این بود که مولانا معظم شمس الدین ... در باب فیض و احوال آن چند سوال کرد و تعداد این سوالات ۱ آنکه فیض چیست ۲ و چگونه و چند فیضان واجب باشد ۳ آنکه بر چه وجه فایض گردد و پیش از آن و بعد از آن چگونه باشد ۳ آنکه فیض عین ذات فایض است یا خارج ۴ آنکه فیاض مختار است یا نه

فایده دوم

تقریر آنکه هر چند کسی را مرتبه تحقیق از عهده جواب این سوالات نباشد و امثال این ضعفا را باید آن نه که اینها چنین سوالات کنند لکن از حضرت الهی امید میدارد که بحکم استعداد ذره کمال را فهم و توفیق بخشد که تقدیر روشنایی تا دید ابد و بیان این مبسوط در شرح این معنی والله اعلم

فایده سیم

تقریر آنکه حقیقت آنست که کسی را بی استعداد مدخل در معرفت اشیا کرامت نه قدرت او بر تحقیق آن بهمان مقدار باشد که شروع نماید چه سعادت معرفت تا بدی است که جهد حاصل شود و تحصیل کمال بحی و آنکه از صد هزار کس یکی بدان مطلع تواند بود و قدرت بر آن موقوف اسباب باشد

فایده چهارم

تقریر آنکه چون تامت این مباحث از اسوله و اجوبه مبادی اول که واجب الوجود است تعلق دارد مشتمل بر اثبات ذات و صفات او یاد کرده و دو کلی آنکه وضع رساله بر پنج فصلست بدین ترتیب ۱ در فواید کلی ۲ در جواب سوال اول ۳ در جواب سوال دوم ۴ در جواب سوال سوم ۵ در جواب سوال چهارم ع

فایده پنجم

تقریر آنکه بعضی اشکال

فایده ششم

تقریر آنکه هرچند این مقاله که محل
سوال وجواب است در رساله
این ضعیف در هر موضع تقریر
بیان کرده شده لکن چون متفرقات
باشد ممکن که در بعضی تام نبود
استحضار وجهی که مسطور ومطابق
سوالات باشد تقریری بایستی کرد

فایده هفتم

تقریر آنکه چون در این بحث شروع
می‌رود اول مقدمات از ایمان باید کرد
تا زودتر تفهیم رسد و بیان معانی
مشکل مقدمات بسیار میسر شود
و تمثیل آنکه چون حال تدین اصحاب
نیستی تقریر کنند چگونه
در وجه وجه باید کرد

فایده هشتم

تقریر آنکه چون تقریر حال تدین و مدینه
تحدید مقدمات و دلایل احتیاج دارد
بطریق اولی که این معانی که هر از این مدینه
بلکه هر از این عالم از آن موجود گشته
و می‌گردد و می‌شود تا وقتی که مقدمات
آن بگویند مفهوم نگردد و ذوکس
آن جمله ممتنع باید بود

فایده نهم

تقریر آنکه هرچند احوال مدینه و آلات وعدد آن
بسیار است وضرورت که در ادراک آن شروع
رود لکن در شرح هر آنچه و عقلی تحقیق نماید
نمود تا از غرض باز نماند و مثل حال تقریر
کارخانه تا کسی که اینها ندیده باشد

فایده دهم

تقریر آنکه چون تحقق موجب زیادت
حیرت شود در تحصیل حال هر جزوی
که از توابع آن کلی باشد و معرفت کلی بر آن
موقوف بر زیادت شروع ننماید و مثل آن
سبب آنچه ضرورت باشد از مقدمات بطریق ایجاز
خواهیم گفت

فایده یازدهم

فایده دوازدهم

فواید مقدمات رساله فیض

فایده اول

تقریر مقدمه اول و اثبات برهان
بر اثبات ذات
واجب الوجود
و طریقه اول
الاولین که مجموع
این ضعیف است

فایده دوم

تقریر مقدمه دوم و بیان آنکه
چون ثابت شد که واجب الوجود
واول الاوایل باید که یکی باشد و شأن
وحدانیت او بدین طریقه و حوالت
بسط آن بر رساله تقسیم موجودات
و دیگر انچه حکما در بیان وحدانیت گفته‌اند

فایده سیم

تقریر مقدمه سوم و بیان آنکه
حال علم واجب الوجود در جزوی
و کون او در جزئی و جهت کمالیت
دلیل آنکه این قاعده اول الاولین
دلالت می‌کند بر تمامی صفات
سلبی او تعالی و تقدس

فایده چهارم

تقریر آنکه هرچند حکما در این معنی شریف فصول مبسوط
نبشته‌اند لکن این قاعده موجز شرح این جمله کافی است
و مسلسل بلفظ عشق که سر معانی بیان آن دلالت می‌کند و بیان آن

فواید فصل اول از رساله فیض

در بیان حقیقت فیض و وجه افاضت و کمیت و کیفیت
وجوب وجود بر سبیل اجمال

فایده اول

تقریر آنکه تمامت مخلوقات از
صفات حق بالعرض که هیچ شبه صفات
او موصوف باشند با فیض زیادت
واجب را لکن از ازل داشته
و هر یک هم ملحوظ و موقوف تمامی ملحق است

فایده دوم

تقریر آنکه اختلاف فیضها متنوع است
و شبه آن از غنا به حسب حکم و کیف
بر این وجه بحسب مناسبت و اختلاف
آن نقطات باران و دوران عرف
آن و اتصال آن به یکدیگر معا

فایده سیم

تقریر آنکه هر موجودی علوی و سفلی
از چهار صفت ارادت و حسب و فزارت
و اولیت و اخریت خالی نیست و هر یک از
مبدا فایض گشته با هم مولف می‌شوند
چنانکه شرح آن مبسوط خواهد آمد

فایده چهارم

تقریر آنکه تصور فیضان از اسلاف خطاست چه بسیط مفرد در خارج
وجود ندارد و فیوض قبل الافاضه بسایط و بعد الافاضه انواع فیوض بسیار است و مبدا آن
صفات اول الاولین و اسم به یکی بحسب فیض صادر شود و جمله با دیگر اول عائد باشد

فایده پنجم

تنزلی معین مذکور بکمال میرسد که از دریا بعمان حاصل میشود و هر چند در خن این وش تجاد و دو دستهر کس باشد لکن عقلا با اینکه احوال آن تفصیل معلوم ندارند مجملا دانسته که منبع این عمانست و از انجا کدام موضع و بچه طریق حاصل شود و صاحب برا درا ان تصرفی نه و دیگران اسباب حصول امور سدارند و دا سدکان نیز کیفیت حصول نداشد و چون در این امر دین روشنی چنین حیرت هست تصور احوال هر از شی کلی در ان چگونه هر کس دریابد و چون با احوال فیض و اعلی نتوان رسید بفیاض چگونه رسند

فایده ششم

تقریر اینکه چون احوال حصول گهر وارید هر کس نداند و اینکه دانسته بسبب اسباب مختلف که مشاهد کسد هر یک شوعی بازگویند اما ایشان اصل وضع آن معلوم نباشد و کثرت اسباب حصول آن از نجی و دو دستهر کس نعل و تخیل متنوعه هر یک فیضی مستعار تواند بود و مسامل چون تفرقی بازبس بود بحر رسد و از بحر همچنین مرتبه مرتبه بفیاض اولین او را معلوم شود که فیاض حقیقی اوست و عظمت مر مرتبه بنسبت با ما فوق مختص باشد و بسطی تمام در این باب

والله اعلم

فایده هفتم

شروع در بیان اینکه فیض چند است و کدام وجیت و جهت چه و بچه وجه فایض می گردد و تقریر اینکه برا آن است که وجود فیاض مستلزم فیض است تا حسب غرضت و معنی **كُنتُ كنزاً مخفياً** ظاهر شود و فیض این همه آثار است که بظهور پیوسته و واجب که لا یزال بظهور پیوندد و چون آثار و صادرات بغایت بسیار است هر کس بقدر فهم بعضی دریابد اما کثرت ادراک نکرده اند و نکسد و جمله در آن حیرانند و حیرت دانا بیشتر بود

فایده هشتم

تقریر اینکه فیاض چون فیض نباشد چه مبدا غنی فیاض عبث بود و ذلک حال معنی مبدا و مصدر و علت و فیاض و همچنین از آن معلول و فیض و صادر و مع هذا تعداد و حصر آثار معدود نکردد بلا از آن یک مخلوق نیز متعذر باشد مانند بحر و چون از آن بحر تا این غایت است از آن فیاض بحر با چه حد تواند بود و بر قیاس تا بمرتبه اعلا رسد و انجا نامتناهی گردد

فایده نهم

تقریر اینکه از این مقدمات مذکوره لازم می آید که هر فیاضی که اقوی و اعظم است بفیض اول اقربست و هر چه از و ابعد اضعف پس اقوی و اعظم همه فیاض اول باشد که واجب الوجود است و ذلک اینکه علمه شدید القوی اشارت بدین است و تقریر معنی آیت بدین وجه و بحسب آن نظر بعی مبسوط مستوفی

فایده دهم

تقریر اینکه چون این تقریرات که با ستدلال آورده بودم فارغ شدیم آمدیم با سر مبحث فیض و فیاض و چون معانی کلی بر سبیل اجمال در فصل ثانی کردیم اکنون در جواب سوالات چهارگانه شروع کرده در بیان هر یک فصلی علی حده می نویسیم

فواید فصل دوم از رساله فیض

در جواب این سوال که فیض چیست و چگونه و چند است و واجب که التشغایض کرده یا نه

فایده اول

تقریر معنی لفظ فیض از روی لغت و تحقیق و تطبیق با آن معنی مطلوب و ذلک اینکه چون مصطلح متصوفه است اعلم و فیاض را بر مصدر اول اطلاق میکنند و بیان اینکه هر موجود از صفات او موجود شده اما بلا واسطه و اما بالوسایط فلملاکان او کثیرا

فایده دوم

تقریر اینکه مبدا فیوض صفات واجب الوجوده است تعالی و تقدس و در این تقریر هر صفتی از آن صفات فیاضی باشد پس هر چه غیر ذات باری تعالی و صفات او همه فیض تواند بود که فیاض بود و مثل این معنی بکمال پادشاه و اتباع او و اتباع اتباع تا با می ا

فایده سیم

تقریر اینکه چون آنچه نامست مخلوق است بوجهی فیض است و بوجهی فیاض دو حکمت است یکی ظهور معبودیت دیگر اتصاف بشبه صفات او و عرض اینکه چون صفت فیاضی بخشنده باشد اظهار قدرت و ربوبیت بود و بود مخلوقی غیر متصف بصفات او محال

والله اعلم

فایده چهارم

تقریر اینکه اگر کسی خواهد چگونگی بعضی فیوض تواند دانست اما این مقدار آنچه بداند مانند قطره بدریا باشد و بسطی در این باب و مخلص اینکه فیض لا یزال بوده و هست و خواهد بود از احوال آنکه مشاهد باشد استدلال باید کرد بر غیر مشاهد و بمثل بحال رخ و کرکدن که صفت آن شنوند و هم بعضی نیز تصور نتوان کرد

فایده پنجم

شروع در جواب اینکه فیض کدام است و بیان مطالب صنع و سوالات و تقریر اینکه چون ما هست فیض و عین فیض معلوم شده باشد از همین بر سند و بسطی در جواب این سوال و مخلص اینکه هر چه ممکنست و جواب مختصر اینکه هر چه ممکنست از مری و معلوم و متصور

فایده
سیم
سؤال آنکه چون گویند فیوض همه یکی نماند فیاض نباشد
جواب گوییم که فیض از صفات حق تعالی فایض است
و چون صفات او بسیار است هر فیضی مناسب فیاض
خود باشد و گفته شد که فیوض با همه یکی بحسب مناسبت اختلاف
کند و بدین سبب در تکلم و کشف اختلاف پدید آید و متنوع
گردند و اقسام آن ناتمناهی گردد و کسی ادراک آن نتواند
و مع هذا بی‌نهایت طلبی باشد تمام دریا والسلام

فواید فصل سوم از رساله فیض

در جواب این سؤال که فیض از فیاض بر چه وجه فایض می‌گردد
و پیش از آن افاضت و بعد از افاضت چگونه بود

فایده
اول
تقریر آنکه چون ثابت شد که فیض غیر فیاض و فیاض نه فیض
نتواند بود لاجرم از صفات متنوعه او فیوض مناسب فیض
فایض گردد لکن نه مناسبتی تام و هر فیضی موجود فیضی است
بدیگری مؤتلف شده و اصل فیوض که مؤتلف شوند چهارند
و دیگر صفات که تمام که باشد و شاید که نه و تقسیم صفات باری
تعالی بر سه قسم آنچه بکس نداده و آنچه بهمه داده و آنچه ببعضی

فایده
دوم
تقریر آنکه اگر گویند سلمنا
که بسایط وقتی در خارج وجود
یابد که مؤتلف شود اما چه
لازم که فیوض که مؤتلف شوند
چهار باشند و اگر لازم باشد
چه لازم که این چهار مذکور باشد

فایده
سیم
شروع در جواب آنکه چرا اول فیوض
که مؤتلف شوند از چهار باشند
و تقریر آنکه ثابت شد که صفت
تابع موصوف باشد و معلول
مناسب علت و تمثیل مرکبات
عناصر با استدلال از معلول بر علت

فایده
چهارم
شروع در جواب آنکه گفتیم که چهار باشد اما چه لازم که آن
چهار صفت مذکوره باشد و تقریر آنکه اول صفت
ارادت جمله طلب است که در مخلوق باشد
و بسطی تمام درین معنی و استدلال از محسوس
بر غیر محسوس و تمثیلات محسوسه که در همه اشیا
ارادت هست و تحسن آنکه عشق حقیقی خود است

فایده
پنجم
شروع در بیان آنکه صفت حیات
چرا لازم است که در همه مخلوقات
باشد و شرح آنکه حیوة جماد و نبات
و حیوان و هر یک چگونه است و ذکر
آنکه در بعضی اقوی است و در بعضی
اضعف با تمثیل لطایف رسد تمثیلات
و ایراد آیات درین معنی

فایده
ششم
تقریر آنکه گویند در سنگ چه روح
تواند بود گوییم باتفاق در عنصرات
چهار عنصر و جن را مایه مکونات
ما دام منتفی نمی‌شود در ان
جواهر هائیه را باب محسوس محسوط
آن حیوة ان شیء باشد و مظهر آنکه
حیوة هر چیزی بقدر قیام وجود بدوست

فایده
هفتم
تقریر آنکه تفاوت میان ارواح سایر
مخلوقات و ارادت ایشان از مرتبه ادنی
تا مرتبه اعلی عظیم بسیار است و ایراد
امثله درین باب و بیان آنکه ضعف
در آن موجب بطلان نیست و آنکه
چه تا غایتی باشد که دست توان یافت
و استدلال بنصوص

فایده
هشتم
سر آنکه حیوة اعم از آنست که بحس
و حرکت منسوب باشد چنانکه گفتیم
که قیام وجود هر مخلوق بذات
خویش حیوة اوست و شرح
آنکه چون مراتب ارواح متفاوت
تفاوت چگونه باشد و در انسان
و بیان آنکه دیگر مخلوقات نیز
و بیان این معنی با دلیل

فایده
نهم
تقریر آنکه چون قسمت عطا مراتب
هر یک از انسان و حیوان و نبات
با آنکه یکی نسبت بی‌جهت و مکونات
اسقاط می‌کند و شش قسم باشد
چنانکه هر یک اشرف و وسط
و خسیس فرض کنند و باز هر قسمی را
سه مرتبه اعلی و اوسط و ادنی
و تفصیل این اقسام و تمثیل در آن باب

فایده
دهم
تقریر آنکه صفت ولیت و احدیت جزای باید
که در مخلوقات باشد صفت واحدیست و توضیح
این معنی و ایراد اعراض که چون واحدیت
صفت باری تعالی است چگونه مخلوقات
بآن موصوف باشند چه شرک لازم
آید و جواب این
اعراض بر وجهی
معقول

فایده
یازدهم
تقریر آنکه چون معلوم شد که موجودی که فایض گردد هم از
چهار صورت و اسلاف یعنی باید و آن چهار این صفات
اند که بر شمردیم و مع هذا لازم نه که زیادت از آن چهار
فایض شوند و از هر صفتی فیضی فایض گردد و مرتبه
مرتبه ضعیف شود تا بمرتبه ادنی رسد که از غایت
ضعف آن قوت در وی مفقود گردد و سایر صفات
با آن چهار بحسب مناسبت مؤتلف گردند

فایده
دوازدهم
تقریر آنکه میان فیضی که مخصوص جاده مشغول شوم و از جمله
علم اسما است که با انسان حاده دون ملائکه و غیرهم و شرح
آنکه در انسان بواسطه این علم اشرف است و دیگر آنکه در همه مخلوقات
عدد اسلاف علویات و ترکیب سفلیات جز انسان نباشد
که در انسان و جمله بالعدد متساوی باشند و تفاوت نه
جهت زیادت و نقصان در عدد است بلکه اختلاف اسلاف
بحسب مناسب قابل است و اضعف و شرح آن

فایده سیزدهم
تقریر آنکه باید دانست که ملایکه
از مطلق جمیع حیوانات منزه باشند
و هیچ آدمی از عقول انسانی بی بهره
نماند و هیچ حیوانی بی حس نباشد
و حواس ایشان را عتاب عقل نیست
ایشان را لکن [illegible] قطع یا دریا
و تفاوت میان عقول مجرده
[illegible] کدام این
مخلوقات علوی و سفلی از جهت صفات
او خالی نیستند اما متفاوت الاحوال

فایده چهاردهم
شروع در بیان صفاتی که هیچ
مخلوق نداده و تقریر آنکه این
صفت الوهیت معنوی و صفت
رحمانیست و فرق میان لفظی
و معنوی و مثل [illegible] باده
که همه مراتب [illegible] علی الحلال
احوالهم [illegible] الاجداد
مطلق و بعضی
در این باب
والسلام

فایده پانزدهم
تقریر آنکه اختلاف مراتب مخلوقات مبنی
برین معنی است که چون هر موجودی که
فیوض صفات او درآن کمتر و اضعف
اخس باشد و بالعکس و تفاوتی که در مراتب
هر عالمی از مخلوقات بواسطه قلت و کثرت
اختلاف فیوض هست منفصلا گفته شود
و فیوض اختلاف خواهند یافت ان
افاضت دو دو با هم بعضه اختلاف یافته
باشد و میان کیفیت و کمیت آن اختلاف

فایده شانزدهم
تقریر آنکه هر چند برین معنی که تمامت مخلوقات
زوج آفریده شد دلیل بطریق معقول [illegible]
قبل ازین گفته ام منقول نیز حدیثی صحیح
گفته می‌شود و مضمون [illegible] الذی
خلق الازواج است و تحقیق معنی این و ایراد
آیت کلها مما تنبت الارض [illegible] چند
لطیفه [illegible] نیز [illegible]

فایده هفدهم
تقریر آنکه اگر قایل گوید چون ثابت کرده‌ای که
جمله مخلوقات زوج آفریده شد چگونه می‌گویی
که از من در آدمی مراتب از چهار قسم صفات
و چهار بسایط کمتر نمی‌تواند بود و جواب این
سوال بران وجه که این دو امر منافی نیستند
و بعضی مبسوط در بیان [illegible] موجب
[illegible] و تمثیل درین معنی [illegible]

فایده هجدهم
تقریر آنکه اگرچه وجود هیچ چیز به اختلاف
فیوض چهارگانه در خارج صورت نبندد
اما اختلاف صفات نیز وقتی در خارج
مقصود باشد که قوابل [illegible] یافته
قابل صفات شوند و تخلص [illegible] حضرت طینه
آدم [illegible] حال نقصان فیوض و قوابل
و تعداد وجوه ممکنه در اتصال الشیئین

فایده نوزدهم
تذییل این معانی که تقریر و تفصیل آنچه مسطور گفته شد که هر نوعی
که در نشاء اول باشد [illegible] در فیوض آن بود و تمثیل
بعضی [illegible] و تطبیق [illegible] است ولقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین شرح تمام در بیان
آن و ایراد اسوله و اجوبه درآن باب

فایده بیستم
تقریر آنکه چون این معنی مقرر شد باید دانست که مسئله صفات
مذکوره چهارند و ایراد سوالی که قوابل نیز [illegible] یا نه و بر هر دو
تقدیر اشکالی وارد است و جواب آن بر وجهی مبسوط و مثل
حال پادشاهی که خواهد که آلتی چند [illegible] سازد
[illegible] الذهن و الخارج [illegible] باید کرد

فایده بیست و یکم
آغاز شروع در بیان تقسیم مراتب موجودات
و تقریر آنکه مخلوقات یا علوی است
یا سفلی و سفلی منحصر است در جماد
و نبات و حیوان و انسان و شرح هر یک
ازین چهار مرتبه و بیان کیفیت فیوض
و قوابل در آن والسلام

فایده بیست و دوم
تقریر آنکه قسم علوی نیز
منحصر است در چهار مرتبه
و اثبات آن بدلیل عقلی
و نقلی و آن مراتب مذکوره
است افلاک کواکب
ملایکه مقربه ملایکه غیر مقربه

فایده بیست و سیوم
تقریر حال مرتبه افلاک و بیان آنکه ادنی
مراتب علویات و در ازای جماد سفلیات
[illegible] و لطیفه در توضیح قوابل چهارگانه
آن و بیان کثافت و لطافت علویات
و سفلیات و اجوبه و اسوله دقیقه
که درین باب خواهد آمد

فایده بیست و چهارم
تقریر حال مرتبه کواکب و ذکر آنکه
مشابه نبات اند سفلیات را و بیان
آنکه صفات و قوابل افلاک در آن
موجود است مع شیء زاید و تحقیق
این معنی والسلام

فایده بیست و پنجم
تقریر حال ملایکه غیر مقربه و ذکر آنکه
مشابه حیوانند سفلیات را و صفات
و قوابل کواکب در ایشان موجود
مع شیء زاید و بیان این معنی
والسلام

فایده بیست و ششم
تقریر آنکه مرتبه اعلی مرتبه ملایکه مقربه است
بازای مرتبه انسانست در سفلیات و صرایح درجات
[illegible] است در آن مرتبه جمله هست مع شیء زایدی که
آن [illegible] و بیان آنکه مراتب ملایکه همه [illegible]
و ذکر آنکه [illegible] معنی [illegible] اصطلاحی دیگر

فایده بیست و هفتم
تقریر آنکه چون این معنی مقرر گشت مرد
عارف داند که ثابت شد که مراتب علویات
چون مراتب سفلیات چهار است جمله مناسب
یکدیگر و تحقیق ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
جمله بر یک وتیره
والسلام

فایده بیست و هشتم
تقریر آنکه هر چند سخن بطول انجامید و در اثنای هر یکی
ابحاث دیگر گفته آمد اما از مضمون این فصل معلوم گشت
که فیوض پیش از افاضت چگونه باشند و در حالت افاضت
چگونه فایض گردند و چگونه بقوابل رسند و قوابل هر چند
و اختلاف فیوض کلی از چند منصوص نمی‌تواند بود و کدام فیض در
بعضی مخلوقات باشد و کدام در بعضی از مخلوقات

فواید فصل چهارم از رساله فیض

در جواب این سوال که فیض داخل ذات مفیض است یا خارج
وعین ذات یا زاید بران و آنکه وحدانیت صانع بر چه وجه ثابت میگردد

فایده

تقریر آنکه این سلسله از مشکلات
مسایل است و محققان قضایا ما تمامت
تخاص نمایند اند و ایراد
اقوال متکلمان و حکما در ذات
و صفات سلبی و ثبوتی واجب
الوجود و ادله که از طرفین در
آن گفته اند

فایده

آغاز شروع در دانسته این صحیفه
روی نموده و تقریر آنکه آیات و احادیث
بیشتر کرده شد و اما جواب آنکه
احوال فیض چگونه است بچند
بچند مقدمه احتیاج دارد
و توجیه وجه احتیاج
بدان مقدمات

فایده

تقریر مقدمه اول و بیان آنکه هرگاه
که از ادراک احوال علت عاجز آیند آن
معلول بر علت استدلال باید کرد به مراتب
تا بعلت اولی رسد چه هر چه کمال نیست
توان کره در علت با اضعاف آنکه در معلول
باشد باشد

فایده
چهارم

تقریر مقدمهٔ دیگر در بیان آنکه
هرچه نسبت با ما تحت علت
است نسبت اما فوق عظیم
بسیار و بسطی جهت توضیح آن
و تمثیل بماهی و تخته و صحف
خانها و رقعه شطرنج

فایده
پنجم

تقریر مقدمهٔ دیگر در بیان آنکه فوق
بر احوال مراتب ما فوق چون دشوار
تر از آن ما تحت باشد و مبرهن که
ما اثرات در علت زیادت از معلول باشد
و وجه علامات بسیار جهت استدلال وجوه
بر هر یکی سعی در استدلال باید نمود
تا بعلت اولی رسد

فایده
ششم

تقریر مقدمهٔ دیگر در بیان آنکه چون
بحث در علت اولی و فیاض اول الاولین
است و معرفت این مشکل استدلال آن
علت بمعلول ضرورتست و چون انسان اکمل
مخلوقاتست و صفات درویشان از احوال
او و استدلال بر علت اولی اولی

فایده
هفتم

تقریر آنکه اگر دانا نازو دیگر حیوانات
اختیار بودی وجود این مقصود
نبودی و بیان حکمت اختیاری
که سایر حیوانات را هست
و معلوم آنکه انسان از مانعت
حال خود معلوم کسب علوم
بر ما فوق استدلال من عرف نفسه
محسوس گردد و مع هذا حکمتها
در آن هست و بسطی چند بیان

فایده
هشتم

تقریر آنکه چون خدا انسان که از مخلوقات
و معلول علت اولی است چندین
کمالات حاصل البته باید که در علت
اولی همان کمالات باشد اضعاف
مضاعف الی ما لا نهایه بعد در بیان احوال
فیض نسبت با فیاض این تقریرات کافی
است و اگر فهم نکنند ملکوت باید کرد اند
و اطناب حدیث
باب

فایده
نهم

تقریر آنکه هر چند در جواب
سوال مذکور این مقدمات و ادله
هست کافیست لکن زیادت
توضیح را بر وجهی متضمن شرح
سبب شبهات
و غلط که هر کس را
افتاده تا شکوک
مرتفع
گردد

فایده
دهم

فایده
یازدهم

فایده
دوازدهم

تمثیل معنی مذکور و کمال بعد از ادراک وی کمال هستی
شامل هر چه در آنست از انبیه و امکنه
و غیرها و احد فی نفسه بلا ترکیب و نفوس
و معرفت ذات باری تعالی و صفات و فیض
و ابلاغ روحانیات و ترکیب ارواح سفلیات
و تعلق نفوس با بدان و مفارقت آن از این معلوم
می شود

فایده
سیزدهم

تصور حال وحدانیت و عدم
ترکیب او آنکه بعد از اهمیت شامل
چندین چیز و جمله شی واحد
فی نفسه بلا ترکیب

فایده
چهاردهم

تقریر تصور آنکه تعلق نفوس
با بدان در مبدا و عدم هر یک
از ایشان در خارج از حال اجماع
کاروانیان و انتقال ایشان از کاروانگاه

فایده
پانزدهم

تقریر آنکه تصور حال فیوض از صفات
او و ظهور مخلوقات از ابلاغ آن
حال خروج کاروان بعد از معلوم
می توان کرد

فایده
شانزدهم

تقریر تصور حال مفارقت
نفوس از ابدان و سبب
هر یک با اصل خویش
از حال رجوع کاروان
بولایت و خانها خود

فایده
هفدهم

تصور حال سرعت و بطو مفارقت
نفوس از ابدان و سعادت و شقاوت
از حال کاروانیان و موانع افتادن
سفر بعضی را و بعضی را به آنکه
حال معلمان کار و سود و زیان در آن راه

فایده
هجدهم

تقریر آنکه بحث معارف نفس و خلود آن
در بهشت و دوزخ در رساله فتوحات
و رساله تدبیج و کمال مشروح گفته ام و هر چند
سخن مطول شد فواید بسیار از این ابحاث حاصل
آمد و جواب سوال مقرر و روشن گشت

فواید فصل پنجم از رساله فیض

در جواب سوال که بعضی انفیاض صادر شوند اختیاری است یا غیر اختیاری

فایده
اول

تقریر آنکه این نجا از جمله مسایل مشکل است و علما و حکما در آن مختلف
و مواد نزاع منقطع نگشته و از این اختلاف حرج و کشایش روی
نمود و اولی آنکه سخن هر دو را
تقریر کنیم والسلام

فایده دوم

تقریر آنکه از آن حیثیت است که عقلا معقول را منکر نتوانند شد و هر آینه در جانبین مردم کامل بوده اند و هستند چگونه توانند بود که در محل نزاع مانند اندوی اهمن حدیکی که محو باشد قبول نکرده

فایده سیم

تقریر آنکه کسانی که دوری کرده اند آنست که معلوم شد که احتراز عقلا بر باطل محال باشد و چون بتواتر اختلاف معلوم شده هر آینه قول هر یکی را اصلی معقول علیه باید شرح اکمال این معنی بتفصیل اضطرار درین کار

فایده چهارم

آغاز شروع در بیان مسئلهٔ مذکوره و تقدیم تقریر مذهب حکما و متکلمان درین باب بر وجهی که خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات آورده است

فایده پنجم

شروع هذا بجای ضعیف دا روی نموده و تقریر آنکه قول هر دو طایفه راست است و منافی نه و چون که اشیا متضاد بسیار آفریده جا نشاید که از دو صفت در وجود بهم جمع نیست خلاف قول صحیح کدام و نقصان عظمت او عزشانه نمی تواند بل موجب زیادت عظمت است

فایده ششم

تقریر آنکه حق تعالی هم فاعل مختار است و هم موجب بالذات و اقامت دلیل برین معنی بدین که چون انسان مصنوع و معلول است و صفات هر دو هست باید که در فیاض و علت نیز باشد و بسطی درین باب

فایده هفتم

تقریر آنکه گفته شد از آنجا معلوم شد که در انسان این دو معنی هست گویم از قسم صادرات از انسان آنچه اختیاریست یا اضطراری و اول دو قسمت محتاج بحرکت غیر محتاج بدان و دوم هم دو قسمت بدین موجب و شرح امثله و نظایر این اقسام

فایده هشتم

تقریر آنکه از نحوی تقسیم مذکور صحت مدعی معلوم شود باستدلال از حال معلول بر علت والمقصد موجب بالذات فاعل باختیار و شرح این معنی

فایده نهم

تقریر آنکه انواع ایجاد و افرینش که با قدرت و ارادت متلازم اند دو قسمت است دایم مستمر و غیر دایم مستمر و قادر بر کمال باید که بر هر دو قادر باشد و چون این معنی واضح مصلحت که انسان از مخلوقات خلیفه است استدلال و بحکم السلطان ظل الله تمثیل بحال پادشاه می کنیم

فایده دهم

تقریر آنکه قسم اول دو نوع است عام نسبت با همه مخلوقات و خاص که هر چند لازال بود مجری مکانی و ممکن که از مکان منزه باشد و بیان آنکه عام آنست که دایما مستمر از آسمان و زمین صادر است باید می باید جمع طرفة العین فیاض بی فیض نتواند بود و دلیل آنکه موجب بالذات است باین معنی است و او آنچه تمثیل نمودیم فایده کرده اند و بیان ابطال این مثال و شرح خللهای آن و مثل آنکه محمود مضاعف کنند ذکر آنکه قوت و عظمت در ما فوق هم چنین زیادت ناعت باشد و توضیح حال جماد و نبات و حیوان و دریا و اودیه و جوها با تطویل

فایده یازدهم

تقریر آنکه از صفت موجبیت بالذات در افعال نمودار باشد و این دوام استمرار است اما انچه واجب الوجود را اعظم است شریف اضطراری هست که افعال اینست و کثرت مخلوقات ادراک دانسته برآنکه هر مبدا اخلاص و صفات بسیار باشد که در صادرات نباشد و چون اوامر نسبت با مبدا ذره است چگونه بمثال آن شاید

فایده دوازدهم

تقریر آنکه چون مقرر شد که آنچه در علت اولی باشد اقوی و اعظم بود و اثر و خاصیت آن شئ هر آینه مسلم باید داشت که افاضت صفات او با دوام و استمرار از ارادت و اضطراری خالی نتواند بوده بدلیل این تفاوتها معظم که می بینیم و شرح حکمت اختلاف و تفاوتها و آنکه از صفات حق بهر یکی چیزی شبیه حادث با شرف بخشش و باخس کمتر و انسان که اشرف است شاید که احیانا غلط کند و پندارد که جمله در انسان هست

فایده سیزدهم

تقریر آنکه هر چند بر این معنی این ادله کافی است لکن گویم که لازم نیست که فیاض را در افاضت خواه دایم مستمر باشد و خواه نه اضطراری باشد و بمثل شخصی که دایما حرکتی کند و آنکه احیانا کند و اراده رعشه و جواب آن و نقض بدوام حرکت آسیا و جواب آن و بسطی درین معانی

فایده چهاردهم

تقریر آنکه هر چند این معانی باد له ثابت کردانیدیم و در رساله لنا المعلقه بجند وجه ثبوت رسانیدیم درین موضع بمثالی که واضح تر باشد تمام و تمثیل بپادشاهی عاقل عالم کامل ضابط قادر که ضبط ممالک خواهد و هر کاری و شغلی بکسی حواله کرده و دانسته که هر یک بچه مشغولند و مستغنی از آنکه بخود مباشر آن امور گردد و بسطی تمام درین معنی

فایده پانزدهم

شرح و بیان نوع دوم از ایجاد دایم مستمر که مخصوص باشد بحیزی یا موضعی منزه از مکان باشد و بمثل پادشاه که او را ولایت بسیار باشد و همه را عمارت فرماید

فایده شانزدهم

شروع در بیان قسم دوم از ایجاد که آن نه دایم مستمر باشد و تقریر آنکه این هم دو نوع است یکی آنکه خود سازد و دیگر آنکه بدیگری حواله فرماید و اول دو نوع است آنکه عزمی نداند تا بر آن برده باشد و اصلاح باید کرد

فایده هفدهم

تقریر آنک نوع اول که بخود باید ساخت دو وجه است یکی فاسد شده که صلاح باید کرد دیگر آنک مبطل احکام معدوم باشد و تمثیل وجه اول پادشاهی که در معرکه لشکر او منهزم شده باشد و او ثبات نماید تا تدارک کند و از آن وجه دوم پادشاهی که امرا و نواب و کارکنان ولایات مصالح ملکی را بزبان برند بروجهی که تدبیر معزول سیاست میسر شود و هر اینه او را باید کرد

فایده هجدهم

تقریر آنک نوع دوم که بدیگری مفوض باشد دو جنس بود اول آنک بعضی اوامر و نواهی بر دست اشارت زیاده باشد و جوف زمان متقضی کال نباشد تا تمام نتواند رسانید و دوم آنک تمام ظاهر شده باشد اما زمان برجه باشد و ممکن را فرستاده تا بصلاح آرد و تخلص عالم خاتم النبی صلی الله علیه و سلم و تمثیل پادشاهی که ضبط ممالک خواهد بر سبیل تدریج مرتبه مرتبه مصالح ملکی معین فرماید و چون سپاه آنجا مدتی از خواص را فرستند تا فاسد شده را بصلاح باز آرد

فواید رساله هفتم از کتاب لطایف

که موسوم است برساله لب المعانی و مشتمل بر جواب سؤالاتی که مولانا شمس الدین عسری در اثبات وحدانیت باری تعالی و بیان حقیقت الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و آنکه کلام باری تعالی چگونه باشد و شنیدن انبیا علیهم السلام از وی بر چه وجه بوده

فایده اول

تمهیدی موجز و تقریر آنک این رساله در جوابات سؤالات مولانا شمس الدین عسری تالیف رود و دلیل آنک سؤالات بدین تفصیل است در اثبات وحدانیت باری تعالی در تحقیق آنچه گفته اند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و در بیان کیفیت کلام الله و چگونگی استماع انبیا از او و شرح بعضی کلمات دیگر در این ابواب که از ائمه افاضل حکما و متکلمان و اعتراضاتی که او وارد نموده والسلام

فایده دوم

آغاز شروع در جواب سؤال اول و تقریر آنکه حق تعالی انسان را مکرم کرده اند و مراتب ایشان بسیار متفاوت است و هر یک از صفات خود نصیبی داده و از صفت تجرد بی نصیب لکن مختلف الاحوال و چون بهره انسانی اندکی است حصه این ضعیف چند تواند بود یا در تحقیق حکما سخنی تواند گفت اما از عقلا حکما از چنین امری معظم در تحیر مانده و شرح آن تحقیق والسلام

فایده سوم

شروع در بیان حقیقت این معنی و تقریر آنک چون عموم حکما مسلم اند که تحقیق جمیع معدمات و براهین میسر شود در کشف مشکلات بیان مقدمات کرده باشند و چنین شاید که از آن غافل مانند و آگه شوند باید که چون بیابند ایشان چنین قبول کنند

فایده چهارم

تقریر آنک بعضی از مقدمات که حکما از آن غافل مانده اند بعضی با آن معنی بر ایشان مشکل گشته بیان کنیم روشن گردد که سؤال او وارد نیست و یکی از آن مقدمات است که تمامت متفق اند که صفت معلول با علت موصوف باشد و کمال علت با صفات آن معلول و از احوال معلول استدلال بر احوال العلة مشاهده معاینت

فایده پنجم

تقریر آنک بس تقریر کرده شد باید که ادراک فهم ایشان از ادراک احوال صفات باری تعالی قاصر مانده از معقولات و استدلال کنند بر صفات او و منکر مشاهده و معاینه نشوند و دلیل آنک هر موجودی از وحدانیت او تعالی حسب بیان این معنی شرحی متوفی والسلام

فایده ششم

تقریر آنک اگر عاقلی گوید که وحدانیت صفت واجب چگونه از اتصاف بهمه اشیا توان کرد که هم دارد بیت جز ذات او بیان صفات ثابت نمی شود بلکه نقیض و شریک و مثل و شبه لازم است و در بیان باید اشیا نه والسلام

فایده هفتم

تقریر آنک از صفات آنک بعضی چه بعضی مخلوقات باشد و بعضی در هیچ نبود و بعضی آنک در بعضی باشد و در بعضی نه و بیان آنکه اول عاقل است ثابت و حس و اراده است و دوم الوهیت معنوی و [illegible] و سوم هر جمیع صفات مذکوره است و او یکی از آن بحسب استعداد بهر مخلوقی دون مخلوق داده و بسطی در بیان این معنی

فایده هشتم

آغاز شروع در جواب سؤال دوم و تقریر آنک اگر تامل کنند این معنی از فصل اول معلوم شود و این سخن که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد راست است لکن این جماعت که هر صادری از واحدی باشند بدین معنی که یکی از او صادر گردد تحقیق والسلام

فایده نهم

تقریر آنک چون از فصل گذشته ثابت شد از آن جمله اشکال که همه مخلوقات داده و بهره هر یک است بر ایشان معلول استدلال بر علت باید کرد معلوم شود که باری تعالی واحد مطلق است بدین طریق روشن شد و هیچ اعتراض بر سؤال وارد نه

فایده دهم

تسلی معنی مذکور بمثلی که آلتی عجایب که مردی مصنوع و ناخود ساخته باشد و کسانی که بر صنعت و آلات آن واقف نباشد ناگاه ازیشان هر یک عجب صنعتی که داند قیاس کند و با آنک بسند بده باشد چون ماهر باشند و زیرک دانند که از خلل خالی نیست و چون استادان عاقف انشان تقریر کنند جمله حیا یابند و بدانند که غلط کرده بودند و شبهه ایشان مرتفع گردد

فایده یازدهم

تقریر آنک این مسایل نه کسی که بر حقیقت آن واقف شده باشد و بود معرفت او را کرامت گشته تقریر تواند کرد و اما آنک چیزی گویند راست نیابد و غلطها که حکما را در مسئله مذکور افتاده است در این فصل است و براهین که گفته اند تام و مقنع نه

فایده دوازدهم

تقریر آنک چون در ضمن این سؤال بحثی در باب عقول و نفوس کرده اند هر چند محتاج نیستم لکن چون امری کلیت مانند موجی بگویم و آن است که بحکمی که کنند این همه اقسام با محصور باید دانسته و بیان اقسام انفصال اشیا و کیفیت آن

فایده
سیزدهم

تقریر آنکه چون موجودات از اجسام اند
مؤلفات و حادث و مادشان مرکبات
عنصری باشد و چنانکه هر مرتبه ترقی کند
بهمین نسبت زیادت گردد
تا مرتبه اعلی که صادرات از نهایت
و بی انتها و ابتدا باشد و تمثیل کلام الهی
و صادرات آن و مصدر آن مصدر مصدر آن

فایده
چهاردهم

تقریر آنکه از این تقریرات معلوم شد
که اکثر شعرا و اولیا ایشان که درین
باب گفته اند معکوس است و مقصود
ایشان خطا و ذلک آنکه چون دیگر
رسالات بیان کرده شد که
منزل این علم عالمها بوده و بعد از
فنا از جهت علمها باشد

فایده
پانزدهم

اکنون شروع در جواب سوال سوم و بیان احتیاج
بمقدمات و امثله و تقریر آنکه مقدمه اول
آنست که کلام چیست و صفت آن چه گفته اند
و قایل آن کیست و فرق میان کلام الله و کلام بشر
تا دید کنند و بعد هم اقاویل
حکما و علما درین باب
والسلام

فایده
شانزدهم

تقریر آنکه چون هر کس را اصطلاح بلا وضع
لغتی جا نیست در معرفت آن الفاظ رجوع
با آن مصطلح و وضع باید کرد و اگر نه
کند معلوم نشود پس در معرفت کلام الله
رجوع با قرآن باید کرد که متضمن علوم است
که بمخلوقات تعلق دارد و بسطی در بیان
تاویل و آنکه معنی الفاظ قرآن بحسب مصطلحات
هر طایفه را است نیاید
والسلام

فایده
هفدهم

تقریر آنکه چون حق تعالی درآیت
تعریف کلام نموده
بر وجه واقع بلا مبالغه چگونه انبیا
بر معنی مختصر حمل توان کرد و شرح
حکمت زمانی درین تعریف و تمثیل
اندراج معانی بسیار در الفاظ اندک
و اصطلاح معنی لفظ بحسب لغات بلفظ
تازی و هندی تا رجوع با آن مصطلح
نکند معنی معلوم نشود

فایده
هجدهم

تقریر آنکه مقدمه دیگر آنست که برهان قایمست
که ما سوی الله را مصدری باشد و مصادر اشیا
از صادرات اعظم باشد و مقدمه دیگر آنکه چنانکه
گفته شد تارة از علت بر معلول استدلال کنند
و تارة از معلول بر علت و کمال مصادر آن اضعاف
کمال صادرات باشد و مقدمه دیگر آنکه هر آینه
کلام الهی که موجودست مصدری باشد
که در کلیات امور بدان مانند باشد
و تمثیل بنجم

فایده
نوزدهم

رجوع با مقصود و تقریر آنکه چون کلام را مصدری
معین مناسب باید معرفت آن بر عاقل لازم باشد
و بیان آنکه تمامت انواع و اصناف لغات مختلف
در کلام الله که مصدر آنست هست بل باضعاف اضعاف
آن و تمثیل بطلوع دریا اما اصحاب تا بید که ارباب بصیرت
باشند در توانند یافت و تمثیل با حوال دریا و صادرات آن

فایده
بیستم

تقریر آنکه تصور تعلق کلام بزبان و حلق انسان باطلست
با دله که ایراد کنیم و یکی آنکه از اصوات سایر حیوانات
حروف و اصوات حاصل می‌شود از هر یک صوتی که تصور
کنند و بدین تقریر آن بعضی را شبهتی بود که کلام بی حلق و زبان باشد
آن شبهت برخاست و چون این معنی محقق شد آنکه بی
صوت نیز موجود می‌شود مشغول شویم ـه

فایده
بیست و یکم

تقریر آنکه خفته حکایات می‌شنود و آلت سامعه در آن
مدخلی ندارد و اگر گویند در خواب نه آلت بدن نباشد
یا بقوت تخیل تعلق دارد گوییم بنا بر بعضی صورت بر آن
بوده چگونه حواله توان کرد و نوع هذا از احوال
اسامی معانی مختلف نشود پس چنانکه کمالا در
بیداری نیز حاصل باشد والسلام

فایده
بیست و دوم

تقریر آنکه از این مقدمات معلوم شد که کلام اعم از آنست
که بزبان و حلق و صوت متعلق باشد و تمثیل بآیت
آیتک الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و آیت و کلمته
القاها الی مریم و ذلک آنکه کلام نیز اعم از آنست که حلق و زبان
و صوت حوالت کنند و بیان آنکه وضع هذین لغات ممکن است
نقیا من مادة لغات که حروف تهجی است بر ماده مرکبات که عناصر است

فایده
بیست و سوم

تقریر آنکه چون انسان از معلولات صدور قوت کلام و لغات دو
هست بالضروره در علت زیادت از آن تصور باید کرد که ثمه
از نقص
و ذکر آنکه اشرف لغات اشرف اقوام را داد یعنی قرآن بعزیمه
کلام النبیین صلی الله علیه و سلم فرستاد

فایده
بیست و چهارم

تقریر آنکه اکثر مصطلح بعضی باشد که کلام بر آنچه
بحلق و زبان تعلق دارد اطلاق کنند باید که
بر غیر آن اطلاق نکنند و اگر بعضی اعم گفتند
شاید و بیان اختلاف اصطلاحات بحسب
ادوار و اقوام و امثله و نظایر آن

فایده
بیست و پنجم

تقریر آنکه بعضی از مصطلحات از آن حق تعالی باشد
و تحقیق معانی آن بحسب اطلاق آن طایفه
توان کرد و تقسیم دلالت معانی بر الفاظ
بر دو قسم و مثال هر یک و ذکر آنکه چون
این معانی دانسته باشد آنگاه بر بعضی
معانی و تاویلات قرآن اطلاع توان
یافت و چون تعریف کلمات الله موجب
آیت فرموده
در علم هیچ چیز از کلام بیشتر نباشد
و بسطی درین باب و تقریر آنکه صوتی
صدور صادر اولست بی واسطه

فایده
بیست و ششم

تقریر آنکه کلمه خلقی و صوتی که باسمان داده
نسبت با مصدر بغایت اندک باشد هر موجودی
را بحسب مناسبت بعضی از آن کرامت شده
مثال سطل و قطره و جوی با دریا پس هر
مملوی را کلامی مناسب باشد یعنی مفهوم
هر چیز کلام او باشد
و اول کلامی وجود
او است چه
مقرر است که
معدودات کلمات
الله است

فایده
شست هفتم

تقریر آنکه قول مفسران آنکه عرض از کلمات فرمان حقیقت نکواست چه از جمله مخلوقات اولی آنست که انسان با وجود ناطقیت اورا صفتی داده که اگر نیز بزبان نگوید از عرض حاصل باشد و تمثیل با اشارت و پروانه و مکتوبات پادشاهان که همه را سخن و حکم ایشان گویند بر آن از سخن بطریق اولی که احکام او را کلمات الله گویند و همه موجودات در قرآن باشد و در بعض کلمه داخل و اضافت تخصیص است

فایده
شصت هشتم

تقریر کیفیت اتصاف موجودات بصفات حق و تمثیل بصادرات دریا و شرح منافع و فواید جوی و دریا و نزول عطا اهل سواحل و تصور هر طایفه در آن معانی و تطبیق آن جمله با قوت سامعه و آلات آن

فایده
شست ونهم

تقریر آنکه از مقدمات سابقه معلوم شد که کلام ربانی و خلق ناطق و غیره معلول است و انسان بعلم کاتب و اسما و وضع لغات معتمد و اوراق معانی از مصدر کلمات الله صادر گشته پس باید که مصدر با صحاف اصحاف آن باشد و در مسئله اهل کتاب متفق اند و حکایات الواح موسی و آیات تورات که در بیان مکالمه

فایده
هفتادم

تقریر آنکه چون اهل کتاب و چندین طوایف برین معنی مذکور اجماع دارند مسلم باید داشت بخصوص چون ثابت شد که هر کمالی که صادر بود در مصدر زیادت باشد پس باید که کلام بعین الفاظ مبینه مسطوره در مصدر بوده باشد و بر ما است ختم النبیین فرستاده و منع اعراض بدلیل استماع موسی و قوم او

فایده
هفتاد ویکم

تقریر آنکه اکثر والا علما شده محصور کرده که کلمات الله نه آنست که عرض تصور کرده اند بلکه فضلی است که صانع بی چون نهاده و سامت اوضاع و مصطلحات که موضوع انسانست از آن مصدر بعینه الهی طلب ادراک و بحث کاتب بالقوه که در دانسته است

فایده
هفتاد ودوم

تقریر آنکه چون تقریر نفس کلمات بر جمیع مخلوقات دلالت کند باید که هر چیزی را کلامی باشد چه عرض از لفظ توضیح و تفهیم است و در هر چه آن باشد از کلام متوان گفت و تحقیق آنکه شوری نمک و شیرینی عسل بدین مثابت اند و بسط درین باب

فواید رساله هشتم از کتاب لطایف

که موسوم است برساله اثبات معجزات نبوی و مشتمل برجواب سوالاتی که طالب علمان در جواب رساله بیان فضیلت امت رسول علیه السلام که از جمله رسایل کتاب توضیحات است کرده اند

فایده
اول

تمهید توجیه و تقریر سبب شروع بر وجهی که تسمیه رساله به اثبات معجزات نبوی مناسب آن باشد والسلام

فایده
دوم

تقریر آنکه فضلی بر سبیل مسامحه و خطاب با طالب علمان بدانچه مخلص آن می باشد که نتیجه تعلم باشد که انصاف باشد تا ضمن محجوب نمانند

فایده
سوم

تقریر آنکه نوع انصاف داشته گفته می شود که سوال و مدعا عاشقان مد و حان و معشوقان را بر ما حسنات آنچه ممکن ممکن نا شنوده اند و کسی از ایشان برهان نطلبیده و اعتراض و تکذیب نکرده بلکه مستحسن داشته اند و این ضعف درین رساله شمه از فضایل رسول صلی الله علیه وسلم بیان کرده و آنچه نقصان شمرده اند فضیلت نهاده

فایده
چهارم

تقریر آنچه می گویند اولا این مدح نیست ما آنچه گفته شده لایق مدح او نیست و موجب نقض این مدح برهان می بایست و جواب هر یک بتوجیه والسلام

فایده
پنجم

تقریر آنکه اکثر سوالات از انصاف دور است و ایرادات لفظی مبالغه کرده بدان سبب با ایشان مجادله معاد از ضعف بوده که الکافة فی الطبیعة و اطرادها لفظی که با الفاظ سوالات و خطاها معنوی جمله ظاهر کرده شد و شرح هیچی که در آن باب روی نموده

فایده
ششم

اعتراض بر آنکه جواب آن بود که گفتی او را جمیع امی از بدیع و بعضی الفاظ غیر باید با آنکه ترکیب خطا ایشان ظاهر است و دلیل معارضه مثل و جواب بیان مدعی با دو لفظ

فایده
هفتم

تقریر عدم مطلق و اعتراض بر آنکه صواب الظاهر من اجمعین است با آنکه عبارت خلل تمام داده و بیان آنکه از دو وجه غلط است و جواب آن بیان صحت ترکیب و نسبت خطا بنساخ والسلام

فایده
هشتم

تقریر آنکه بر سبیل رساله برین وجه کرده که مجامع جوابی از متن تمام بنویسند تا که سوال ایشان لفظا بلفظ بی تغییر بعد از آن آنچه مولانا اعظم قطب الدین در آن باب نوشته بعد از آن آنچه در خاطر آمده از اعتراضات بر سخنان لفظی و معنوی و جواب آن سوال هر یکی که در آن حکمها مانده و دفع ارتیاب که خاطر بر آن مساعدت کرده والسلام

فایده
نهم

جواب اهل علم که بنا او را صحیح حکمتی چند دفع ارتیاب مبطلان نیست با آنکه حصر ممنوع است و دلیل نگفته اند و بیان آنکه واجب که در آن حکمها مانده و دفع ارتیاب ظاهر نیست لکن دو وجه است و دقیق در فهم ایشان

فایده
دهم

اعتراض آنکه از آنجا معلوم است بیان خطا ترکیب و جواب با آنکه از بن وجه دوم دفع ارتیاب مبطلان معلوم شد والسلام

فایده
یازدهم

اعتراض بر آنکه لفظ تاویل زیادتست چه اینجا تاویلی نیست بدانچه وجه دوم دفع ارتیاب تاویلی دقیقست و موجب خطا آنکه معنی تاویل ندانسته اند و بیان جواب با آنکه این معنی اکنون نیست با معهد آن اصطلاح نیست و اکر با معانی این بعضی که می باشد مندفع نشود والسلام

فایده دوازدهم

جواب اهل حجت آنست که ما اسلامیان بدانیم که سلب کتابت بنابر عوض بوده و الا داود امی فریدی باکی بانی بود بر اعتراض مذکور عاید می کرده و قصه دفع ممنوع است چه آن وقتی بودی که عوض جدان منحصر بودی

فایده سیزدهم

جواب آنکه محمد زیاد است چنانکه یا اول بانک ازین نها که درین باب یا اول رفع معلوم می شود و بتکرار مجاح نه و مع هذا التزام احکان برفته بل مبسوط می کوید تفهیم و توضیح را

فایده چهاردهم

اعتراض امی فی نفس الامر از نقایص است و لفظ دلالت می کند بر آنکه معانی او از ان نقایص شمرند منع اول و آنکه لازم نمی آید الا بمفهوم و حجت نیست و جواب بانکه لا نسلم که الناس طلبا با هر شخصی کالست بل در بعضی بعکس است و دلیلی که مولانا گفته تمام نیست و بیان این معنی بسطی تمام و السلام

فایده پانزدهم

جواب آنکه اینجا مدح نکرده اند بودی بنقصانی تا استشهاد به سبب راست آید بانکه چون امیت از نقایص شمرده اند مدحی نکرده اند بل سبب نقصانی کرده و ان ضعف بالعکس گفته بس بهت مناسب باشد

فایده شانزدهم

جواب آنکه صواب آنست که کسی و اینکه مدح او کوید که بر همه برکی واقف باشد منع مدعی چه شاید که مدح ببعضی صفات توان گفت که هر کس بران واقف بود و آن خصایص او بود

فایده هفدهم

اعتراض بر آنکه کلام مقدم که جمعی اند کس نگفته که کتابت در تعریف انسان کافیست و کلام شارح که مجاری اند بعضی گفته اند و با اطلاقش آنکه نفی است و قول شارح مؤید این کویند و از مرجح متقدمان که لازم می آید و بیان که محققان متاخران بملاحظه جوابات مالکی نزد محققان کافیست

فایده هجدهم

جواب آنکه لا نسلم که قابلیت کتابت را از فضائلت و فضائل نامرن کالبته نقصان جایی بیان کرده شد بلکه ایراد سائل است سخن ایشان را و معنوی محض ایشان ضعف و ایراد جز عدم فهم و غفلت محلی نه و بیان این محله و امثال آن هیچ بیانی نکرده اند مسطی تمام و السلام

فایده نوزدهم

اعتراض آنکه اجمع عموم ارو بی استعداد دران شارکی بی توانند بود قابلیت است عاز و دفع نداشته بانکه عموم در قابلیت سالک اند و جواب بانکه اکثر این حق نباشد لازم آید که عدم کتابت بالفعل در و علیه الصلوة و السلام نقصانی باشد و بعضی در تعریف ایراد

فایده بیستم

جواب آنکه این عدد حق تعالی فرموده و غیرت اسلام اقتضا می نیست آن کند نه ترسیف بانکه مشتر بیان کرده شد که آن عذر که ایشان گفته اند و تاویل ارباب مبطلان بان وجه تمام و مسلکت نیست و بسطی در بیان این معنی و جواب همه ایراد بر وجهی منبع متوفی و بیان آنکه او علیه در کمال حاسب الات بدنی محتاج نبوده بادله و بس سعد ایراد
ثانی بلیغ

فایده بیست و یکم

جواب آنکه بواسطه این عذر هیچ قصوری در تمامی بارو لاجم نمی شود چه بیان کرده شد که عدم کتابت نسبت باو فضیلت است بیان نمی ترجیح سوال بخلاف ایراد جواب و سعی تمام جهد باحله و اضحه

فایده بیست و دوم

جواب آنکه معنی این الفاظ مفهوم نیست بانکه معنی آنست که بر تقدیری که عدم کتابت نقصان نفهند یا بسبب قصور و نقصان بدو لازم آید یا خلل در کمال علم و بیان این معنی و السلام

فایده بیست و سوم

جواب آنکه کدام مخمرات بانکه مراد آنست که مولانا فرموده یعنی آنکه کوید خط نمی خوانم و دانم و السلام

فایده بیست و چهارم

جواب آنکه ما انکردیم که بان سبب هیچ قصوری و نقصانی بدو لازم نمی آید بانکه گفته شد که این سخن معنوی سخن این ضعیف است و از طرف ایشان توجیهی نکرده و تکرار احتیاج نه

فایده بیست و پنجم

اعتراض بر آنکه معارضه می خواهند مطلق نقصان با معارضه که بختم نبوت تعلق دارد و اول ممنوعست و دوم مسلم و لکن لا نسلم که عدم کتابت نقصانی است که بختم نبوت تعلق دارد

فایده بیست و ششم

جواب آنکه این وجه باری تعالی گفته و معقول است الی آخر بانکه الخ مثل این در بیان وجه ارباب مبطلان گفته شد معلوم شد این سخن نا موجه است و توضیح این معنی

فایده بیست و هفتم

جواب آنکه در استشهاد بان امانت قضیه بحث اطلاع برمعنی عربیه جای نقل بانکه استشهاد داد و فی مناسبی کافی باشد و چون تامل کنند بانصاف وجه مناسبت دریابند

فایده بیست و هشتم

جواب آنکه کلام معترضه وجه تشبیه کدامی بانکه مفهوم نیست بانکه معترضه آنست که گفته شد توجیه دلیل بعد برمی باید کرد و اما لفظ تفسیر در نسخه اصل بعد بر بوده و مع هذا امی را بوجه معنی کنند اندرون نسبت بکه و ما حدود امثال آن توضیح

فایده بیست و نهم

اعتراض بر آنکه معاندی که جهل سال او را دیده که قلم بر دست نکرده مع هذا فرموده که سابرکه انکار کند که کتابت نمی دانست و مسلم ندارد که او اعلم الخ بکمال بوده الی آخر یک وجه لفظی و هشت وجه معنوی و جواب بانکه حاصل سوال اول طلب دلیل است بر دعوی و بعد بران مجملا و حاصل دوم آنکه چون ایشان دلیل عقلی را از عناد و مکابره مسلم نمی دارند چگونه نقلی را منع نکنند و آنکه وجهی معقول دلیلی بیان می کنم که موافق و مخالف مسلم دارند

فایده سی ام

اعتراض بر آنکه لفظ علمنی بنا می بل ادبنی آنکه به وجه متضمن بیان تادیب و تعلیم و آنکه او اعلم الخ بکمال بوده و طلب زیادت چرا کرده و توضیح خطبه ایشان و جواب بانکه ازین مباحث معلوم شد که سوال ما وارد نیست و السلام

فایده سی و یکم

اعتراض بر آنکه این عبارت مشعر است بانکه علم لدنی کلی باشد و کسبی جزوی الی آخر بانکه ایشان را در معنی کلی و جزوی غلط افتاده و بیان آن و جواب بانکه چون مراد ازین دو لفظ معلوم شد محقق گشت که سوال بنابر عدم فهم ایشان بوده بر دو وجه لفظی و شش وجه معنوی متضمن مباحث بسیار و جواب بیان ترتیب سوال و مخلص آنکه مراد از کلی و جزوی ندانسته اند و السلام

فایده سی و دوم

اعتراض بر آنکه نبی علیه الصلوة و السلام و غیره از بنی آدم کلیات از جزویات الی آخر بر دو وجه لفظی و شش وجه معنوی متضمن مباحث بسیار و جواب بعد توضیح سوال و مخلص آنکه مراد از کلی و جزوی درین موضع ندانسته اند و السلام

فایده سی و سوم

اعتراض برآنکه این دو مثال یعنی نور لقا و جلاء و عروس و نور است نیست دال استشهاد به سبب ضایع است به دو وجه لفظی و دو وجه معنوی و جواب بآنکه مراد از کلی و جزوی معظم و مختصر است و بیان مناسبت استشهاد و لطافت و غرابت آن

فایده سی و چهارم

اعتراض برآنکه اعتبار اول به سرا معلوم است و عدم بالکل محتاج بآنکه مراد از همه عموم خلو باشد یا عموم مسلمانان و بر هر دو تقدیر اراده خطا است در ترجمه این معنی و جواب بآنکه هر دو اعتبار درست و توضیح آن

فایده سی و پنجم

اعتراض برآنکه این لفظ را چه معنی است بآنکه مشار الیه معلوم نیست و توضیح آن و جواب بآنکه ظاهر است که محل سؤال معلوم نیست الا با این ترکیب براسان مشکل بوده و حل و توضیح آن مناسب معقول و منقول

فایده سی و ششم

اعتراض برآنکه لازم آید که او در اکتساب کمالات به دیگری محتاج بوده بآنکه در اکتساب تمامت کمالات خواه بختم نبوت تعلق داشته و خواه نه به دیگری محتاج نبوده به پنج وجه لفظی و سه وجه معنوی شرحی مبسوط مستوفی و بیان بلیغ و جواب بآنکه این سؤال عله سؤالات است و ما بقی بر آن مبنی و مبنی آنکه ایشان فهم نکرده اند و مخلص طلب برهانست بر مدعی و اعانت آن بوجوه موجه ملزم و تزییف تصورات ایشان و بیان شرحی مبسوط

فایده سی و هفتم

اعتراض برآنکه چون معنی آیت آن باشد که مقصود از بعثت تو آنست با رحمت عالمیان باشی احتیاج در اثنا [illegible] در اکتساب کمال به دیگری محتاج نبود الی آخره به دو وجه سخن خطا که او علیه السلام و جواب آنکه در فصل سابق بیان کرده شد که در کمالاتی که بختم نبوت تعلق دارد محتاج به دیگری نبوده بر این استشهاد را نشاید و بیان این معنی بشرح و بسط

فایده سی و هشتم

اعتراض برآنکه هر کمال خود بوده [illegible] کنت نبیا و آدم بین الماء والطین الی آخره به دو وجه لفظی و چند وجه معنوی و جواب بآنکه بیان کرده شد که در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته به دیگری محتاج نبوده و تعریض آنکه ایشان جرأت کرده اند و سهو تصور ایشان در نقل صحیح دلالتی بر شفا و بناء و بسطی تمام در بیان این معانی

فایده سی و نهم

اعتراض برآنکه خواه نوری فرموده و خواه روحی البته او را دلالتی نیست بر آنکه او صلی الله علیه و سلم در استکمال احتیاج به دیگری نداشته الی آخره به دو وجه لفظی و دو وجه معنوی و جواب بآنکه در سابق اثبات این معنی رفت و بیان آنکه اول ما خلق الله نوری اشارت بدین معنی است شرحی مستوفی در این باب

فایده چهلم

اعتراض برآنکه این وجوه که مدلول علما است و احادیث است صحیح که منافی آن نیست که او بواسطه به دیگری کامل گردد به دو وجه لفظی و جواب بآنکه در سابق معلوم شد که به المعنیین منافات و وجه آن بیان کرده شد بآنکه محتاج نبود چه با استشهاد آورده نه با استدلال

فایده چهل و یکم

جواب آنکه از آنچه تعریف رفت معلوم و مقرر شد که او را اصلا به هیچ کس احتیاج نبود سلمنا که حضرت باری را این ابتدا اصلا ولیکن بر آن دلالتی نیست بآنکه در سابق اثبات آنکه محتاج نبوده کرده شد پس معلوم و مقرر شد باشد و اما ایراد آیت جهت استشهاد داشته نه استدلال و مع هذا طائلی تمام دارد و بیان این معنی بشرحی مبسوط مقنع

فایده چهل و دوم

اعتراض برآنکه کدام وجه است که این وجه می‌خواهد که او در استکمال به دیگری محتاج نبوده از خود تمام شد و اگر چه شد الی آخره بجنجه که سخن غلط و خطا است آنکه او صلی الله علیه در استکمال به کمالاتی که ختم نبوت بر آن موقوف باشد به دیگری و الا بدین محتاج نبود و این معنی تمام روشن و مبرهن شد و بسطی تمام در توضیح این معانی

فایده چهل و سیم

جواب آنکه اگر مراد نیست که در استکمال محتاج به دیگری نبود تمام شد و اگر غیر آنست بیان باید کرد تا اگر بر آن نیز چیزی وارد شود ایراد کرده آید تا جواب همه بفرمایید و رساله منقح شود بآنکه از فصول گذشته مراد معلوم شده و تمام شد با بسیاری فواید دیگر که می‌دانستید و از جمله آن معجزات نبوی است و رساله خود منقح بود و تنقیح آن بر جوابات این اسوله موقوف نه چه اکثر ناوارد بود چنانکه معلوم گشت

فایده چهل و چهارم

کلماتی چند که ختم رساله بر آن کرده شد مشتمل بر تمهید عذری جهت کثرت تطویل و التماس اثری که [illegible] انصاف [illegible] حدیث المؤمن یطلب المعاذیر والمنافق یطلب العثرات و سطری در تقریر اکثر اعتراضات ایشان از راه انصاف دور بوده و اعتراض کرده او جواب [illegible] اعتراض کرده شد و آنچه مناسب بود تقریر رفت و چون این تو معجزات نبوی این حال اتفاق افتاد نام رساله اثبات معجزات نبوی نهاده آمد

۱۹

فواید رساله نهم از کتاب لطایف

که موضوع است بر رساله فیض و بسط و مشتمل است بر بیان کیفیت فیض و فیاض

فایده اول

تمهیدی موجز و ذکر سبب شروع و تعیین اسم رساله

فایده دوم

اغاز شروع و تقریر آنکه فیاض و فیض
و فیض و فیاض نتواند بود و فیض
مناسب فیاض باشد و تعداد
اسامی مترادفه این هر دو و بیان
آنکه جمله در معنی متفق اند
والسلام

فایده سیم

تقریر آنکه هر یک از صفات حق مبدا فیضی
باشد بلا منافات لکن هیچ دو از آن
صفات بایکدیگر مانند نباشند و امثله
آن و ذکر آنکه چند اثر از صفات حق
در کیهان در چیزی مختص باشد و باوجود
آن حیثیت بمعنی کاملی نتواند بود

فایده چهارم

تقریر آنکه هر چند فیض هر فیاضی مناسب او
باشد لکن چند آنکه بر سبیل دوام فایض گردد
هیچ دو بهم نمانند و تمثیل آن باشیا که بر سبیل
اختلاف با کمال رسد که ادنی مراتب
است و از آن بانسان رسد که اشرف افاده
هم بحسب اشخاص و افراد متفاوت است

فایده پنجم

تقریر آنکه بواسطه افاضه در
فیاض نقصانی پدید نیاید
و تمثیل بنور آفتاب و چراغی
که از آن چراغها بر افروزند
و استادی زرگر که همواره
زرگری کند

فایده ششم

تقریر آنکه فیض با فایض نگردد و جدا و در خارج
نتواند بود و بیان این معنی با ادله و امثله
و تقسیم فیض که در انسان فایض گردد بحسب
وجه باشد و ذکر آنچه بحسب موجب بالذات
و فاعل بالاختیار در اقسام مکون تعلق دارد
و بیان آن در رساله کنز المعانی ذکر کرده شد

فایده هفتم

تقریر آنکه افاضه در فیض است و در خارج
وجود ندارد نزد بعضی بغایت عجیب نماید و شرح
اسباب آن تعجب و ذکر آنکه بیان آن
واجب است و تمسک بقوت علم صناعات
که در انسان موجود باشد بحسب ظهور آن در
خارج و هیچ مانند و تمثیل حال زرگری

فایده هشتم

تقریر آنکه چون بعضی گویند که فیض
مادام که فایض نگشته رنگ و شکل
ندارد و قابل تجزیه نه و حق جوهری
است خفی بالقوه از ضعف
آن را بسیط میخوانند و بیان معنی
این اصطلاحات به اهل معقول

فایده نهم

تقریر آنکه چون چنین است چه محتاج که
در نفی ترکیب از ذات و اعجب بیانی کند
که دشواری فهم توان کرد جسم که ماده فیض
که لازم است که معلول بسیط باشد
بعلت ملزم و علت طرق تقابلی بود
نیز معلوم شد که ذهنی را خط
و نصیب از صفات حق منتزع از تمامت
مخلوقات است و نیز از تبعات وجوه

فایده دهم

تقریر مناسبت بعضی ابیات که مصنف
گفته این خطاب بمخلوقات شده است
با فیض و لایق بیت

ای کاسات ابو جود تو افتخار
مر وصف فیض را

فایده یازدهم

تقریر آنکه چون فیض از فیاض بطریق افاضت سفر کرده
روی بغربت نهد معا صفات مذکوره که موجب اشرف
او بوده از وی منقطع گردد و محتاج نحو و تمنا و شبه شود
و ابتلای بزرگ و مالم تجربه و زحمت مجاور و مشارک مسلا
گرده و تمثیل حال او باحوال مسافر و تجار و تنازوان در خوان
و بیان حال خاص و دلیل و ذکر بعضی لطایف در ضمن آن

فایده دوازدهم

رجوع با سر سخن و معنی چند که هم بنقض بسیط تعلق
دارد و تقریر آنکه هیچ ممکن الوجودی نیست که نه
بطریق فیض فایض گردد و در هر فیضی نوع و صنف
و شخص هرچه نتیجه آن خواهد بود بالقوه موجود
باشد و در حال که فایض گردد بحسب مناسبت مرکب
و مولفی شود و تمثیل حال ذکر بعضی الانشاد دوانی که سازد

فایده سیزدهم

تقریر آنکه هر اتصالی که میان دو
چیز باشد از سه قسم بیرون نباشد
و حالی که بهم رسد اتصال معا معا
باشد اتصال و فوض نه محض تواند
بر دو شرح و بیان این معنی

فایده چهاردهم

تقریر آنکه اشیا که از مخلوقات اول با کرامت
شرف وجود صفات عوض یاد شده اند بدیکی
مخلوقات داده داده و آن نه مثل شبهی
نوانبوه نسبتی و بدان متعلق
چنین کرامات شده که امانات ناطقیت بدان

فایده پانزدهم

تقریر آنچه ارباب ذوق در باب صفت
ارادت که مدار مخلوقات بدانست گفته اند
از اشارات و اشارات و شرح معنی
از سر نهم عشق کا آدم کامل شد و بیان آنکه مخصوص
با و نیست بلکه در جمیع موجودات این معنی هست

فایده شانزدهم

تقریر سوالی که چون افلاک و روحانیات از خورد و خواب
و شهوات منزه اند و کمالاتی که انسان را است دارند
باید که اشرف باشند و جواب آن بسیاقی بلیغ مستوفی

فایده هفدهم

تقریر آنکه چون بنفس برهان عام شد که بسیط بدین اصطلاح که گفتیم
و بعض مطلع در خارج هیچ جز اداء اکر کوییم لازم نیست که از دو
چند که صفات مامن باشد لهرچه کلی باشند ما ماند او اجزاء

فایده هجدهم

تقریر آنکه هر فیضی که فایض گرده
مناسب فیاض خود بوده و صلاحیت
مطلق و نه آنکه با همه یکی معا معا
مناسبت و معاوضه که صعوبت گردد
حصول هر دو از محال و شرح حال ترکیب
محسوسات و کیفیت آن
با ادله و امثله

فایده نوزدهم

تقریر آنکه این تقریر و بیان روشن میکرده که
فیض بسیط ذهنی چون صفات حق او را
شرف لونی و شکلی و عدم قبول تجزیه حاصل
است مما آنکه حکمای اثبات
ماده و برد اند بیانی در باب آنکه بسیط در خارج
وجود ندارد و الا شر لازم آید چه عینی
واجب همه موجودات محتاج بوده اند

فایده بیستم

تقریر آنکه بعضی گفته اند که آسمان و آب
بسیط باشد مما بطریق مجاز باشد چه هیچ
که تقریر رفت برهان عام است که بسیط
حسی در خارج وجود ندارد و لون و شکل
و قبول تجزیه ندارد و آسمان و آب این
جمله دارند و سطحی در بیان این معنی
والسلام

فواید رسالهٔ دهم از کتاب لطایف

که موسوم است برسالهٔ تدرّج و مشتملست بر بیان کیفیت ترقی نفوس بر مدارج کمالات بر وجهی که کمالیت خاتم النبیین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات از ان مفهوم و معلوم می شود

فایده اول

تحمیدی متضمن بیب شروع در تألیف
وذکر اینکه مقصود اینکه یا کمال نبوت
وخاتمیت او علیه السلام بیان کرده شود

فایده دوم

تقریر اینکه هر فیضی از مبدأ اول بوسایط با دیگری میرسد تا ما فوق نفوس و معلولات و ما ما تحت فیاض و علت و جز اینکه وسایط کمتر مبدأ اقرب و از دیگر فیوض اشرف و قریب بدو و بعید است بحد بته و مع الرتبه تا صاحب فیض اشرف شود و تمثیل مقربان ملوک و مخلص با نشان که مجموعهٔ فیوض بسیار است و بران سبب تر خلاف مخلصت کرامت یافته و قربتی که اشرفیت بآن باشد عظیم متفاوت باشد با مراتب انبیا و اولیا تا مرتبه خاتم النبیین که اوراء آن هیچ شرف و عزتی نوع انسانی نتواند بود والسلام

فایده سوم

ایراد آیت وما ینطق عن الهوی الی قوله عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی و تقریر اینکه معانی مذکوره در ضمن این آیات مشتمل است و بیان اینکه مفسران بسیار این تعلیم بجبرئیل کرده اند نزد این ضعیف نا معقول می نماید بچند وجه و شرح ان وجوه بدلایل منقول و معقول و مخلص اینکه معلم او حق تعالی بوده باشد نه جبرئیل علیه السلام و تمثیل بآیات و احادیث در این معنی والسلام

فایده چهارم

تقریر اینکه اگر گویند چون علوم متنوع است تا حدیکه هر صنعتی علمی باشد چون کاملی خواهد که تا موزد محتاج شود بتعلیم صاحبان آن صنعت اگر چه بمرتبه فرود ان معلم باشد پس چرا نشاید که جبرئیل معلم نبی باشد در علمی مخصوص گوییم مراتب علوم بی حد است تا هیچ عالمی اقتصار تدرج با علی کند نه تراجع با دنی والسلام

فایده پنجم

تقریر اینکه اگر گویند که چون علوم ما فوق آموزند اگر ما تحت نیاموزند هیچ نقصانی نباشد بل کمال بود گوییم چون مراتب ما فوق بلا نهایتست مستعد بر تدرج نشاید که تراجع کند چه از مدبران کرده و معنی اقبال و ادبار عقل از تقریر بیت و عاقل کامل چیزی که بهتری در نفس بود احسان کند بمثل کمال تجارت که امتعه نفیس اختیار کند و ذکر قصهٔ یهود که اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر

فایده ششم

تقریر اینکه هر چند از معلم بیرون موهبت کرده میرهن گشت لکن بعضی قاصر نظران گویند می پرسیم که بعضی علما که در علوم ملفوظ ماهر می باشند در اثنا از ان مختصرات می آموزند بی نقصان ما فوق گوییم آن ضمنا حاصل شود بلا قصد و تمثیل بمقاصد حج که در بادیه او را معرفت اعراب و مواضع حاصل شود بلا قصد و چنین مثالی دیگر هم در این باب و تمثیل بقصد عمارت غیر

فایده هفتم

تقریر اینکه علوم که بانسان و سایر مخلوقات داده نسبت با علم ما سامی او نهایت اندکست و امکان ان نهایتی باشد که وراء آن هیچ مرتبهٔ علمی نباشد و آن مخصوص است بخاتم النبیین علیه السلام و حکم مقدمات مذکوره صاحب آن مرتبه نشاید که التفات بهیچ چیز کند که از آلات بدن و کتابت است و استدلال بر کمال علم نافع و غیر نافع و سه قسم دیگر که ممکن است تحقق متوقف بر ان باب و مخلص توضیح اینکه رسول علیه السلام در استکمال بدین محتاج نبوده

فایده هشتم

تقریر اینکه چون در ما قبل مبرهن گشت که کاملان باید که در علوم تدرج کنند و گفته شد که مرتبه او اعلی مراتبست پس نشاید که تدرج او در غیر علم الله باشد که نامتناهی است و بیان این معنی که رب زدنی علما و مادر بن علم بوده او را دمبدم از علم الله نصیبی میرسید و این دمان نبی ابد الآبدین و دال است بر این معنی که در رسالات دیگر گفته ایم والسلام

فایده نهم

تقریر ایرادی که گویند مسلم که معلم نه جبرئیل بوده لکن از کجا بدانیم که باری تعالی بوده چه ذکر هیچ اسمی از اسمار حسنی نرفته و جواب آن ایراد و شرح حال سدرة المنتهی و اینکه شدید القوی باری تعالی تواند بود و مخصوص از دو شان حلقی که در ضمن لفظ شدید القوی سخه ان بکمال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

فایده دهم

تقریر اینکه چون بعشر مراتب اعلی واقرب و اشرف بود بمخلوقات و آن مرتبه مخصوص است بخاتم النبیین علیه در ضمن آن بعضی از تفسیر این آیت که در شان او امده است در بیان اشرفیت و اکملیت او گفته شد و این تقریر عرض و مطلوب حاصل آمد و معلوم شد که تدرج و کمال و تراجع و نقصان در مراتب چگونه تواند بود و این هم از نتایج معجزه نبوی منصود است

فواید رساله یازدهم از کتاب لطایف

که موسوم است برساله بعض فتوحات و مشتمل است بر جواب یک سوال بطریقی
که بیست و پنج سوال دیگر در ضمن آن مندرج است بموجبی که ازین فهرست
مشروح معلوم می شود و چون در وقت تصنیف رساله فهرست آن نوشته
شده بود هم بران وضع و ترتیب نقل کرده اینجا نوشته می آید بدین موجب

فهرست

این رساله که از فتوحات رشیدیه نام نهادیم

و ضابطه آن بر جواب سوالاتست که مولانا معظم شمس الملة والدین دام الله فضایله چنانچه گفتیم ازین صحف کرده و در ضمن آن اجوبه حاصل آمده است بعضی ازان بعینه جواب سوالات می شود و بعضی متعلق است بدان و بعضی زاید بران و متصل بدان در ضمن آن مندرج گشته مجموع سوالات بیست و شش سوالست و جواب بیست و پنج سوال ازان در ضمن جواب یک سوال اولین بالعرض حاصل می آید بر ولا و ترتیب و چنانچه در فهرست تحریر می افتد هم بران موجب در متن رساله ترتیب و تبدلا آمده و منقسم کرده شده ام بر دو قسم

قسم اول در جواب سوال اولین

که این رساله بموجبی که یاد کرده شد مبنی است بر جواب آن و صورت سوال اولین اصل که گفتیم برین وجه است مولانا معظم دام معظما پرسیده که چیزهای که حق تعالی آفریده است جهت غرض و مصلحت خویش آفرید او را در آن قصدی و غرضی بوده است یا نه و نشاید که او را غرض بوده باشد که آن موذی باشد بعبث و آن محال است پس باید که جهت غرض و مصلحت خویش آفریده یا جهت غرض مخلوقات و فحوی آیت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون دال است بر آنچه حق تعالی خلق را از برای عبادت آفریده باشد و بهیچ قرینه معلوم نمی شود که نظر او تعالی و تقدس از عبادت بر کدام طرف بوده اگر تصور کنند که نظر بر طرف خود داشته باشد او محتاج بوده باشد بعبادت و نشاید که این نسبت بحق تعالی کنند از آنجهت که موذی باشد باستکمال و جائز نباشد که او تعالی و تقدس استکمال کند بچیزی یا بدان محتاج باشد چه مستکمل ناقص بود و همچنین محتاج نیست محتاج الیه و آن نیز محالست قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین و اگر تصور کنند که نظر بر طرف خلق داشته باشد تا بدان واسطه نفعی و خیری

بدیشان رساند پس عبادت عبث باشد اینست خلاصه سوال اولین و از دیباچه رساله تا اینجا که بجواب سوال اول از سوالات بیست و پنجگانه می رسد بعد از جواب سوال اول که آنرا اصل ساخته ام پنج فایده حاصل می شود برین موجب که مفصل می کرده و فایده اول پیش از فهرست است و باقی بعد از فهرست

فایده اول
در بیان آنکه در قرآن بتحقیق اختلاف و تناقض نتواند بود چنانکه حق تعالی فرموده که افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا

فایده دوم
در بیان آنکه فیض واجب است که همواره فایض شود و هر فیضی که فایض گردد مناسب فیاض باشد

فایده سوم
در بیان آنکه چون باری تعالی قادر بر کمالست باید که بجمیع وجوه قادر باشد و آنچه باید از وی بیاید والسلام

فایده چهارم
در بیان آنکه بسبب عدم افاضت فیض عدم محل و قوابل باشد نه تعطیل و انقطاع بود و تمثیل حکایت موسی و خضر علیهما السلام موجبات

فایده پنجم
در بیان آنکه انعام و احسان حق تعالی درباره خلق متوالی است بحسب مناسبت و استحقاق

قسم دوم در جواب سوالات بیست و پنجگانه

و ذکر فوایدی که در ضمن آن حاصل می شود و آن هفتاد فایده است بر سبیل اجمال بعضی بعینه جواب سوالات و بعضی متعلق بدان و بعضی زاید بران چنانچه گفتیم و هر فایده که جواب سوالی می شود بسرخی می نویسم که جواب سوال چندم از اول و دوم و سوم برین قیاس تا آخر و چنانچه گفتیم بر ولا و ترتیب نویسیم بموجبی که در فهرست است در متن رساله هم بران ترتیب می آید بدین موجب والسلام

جواب سوال اول از سوالات بیست و پنجگانه بعد از سوال اولین

و آن چنانست که میان حدیث فرغ الله من اربعة من الخلق والخلق والرزق والاجل و آیت کل یوم هو فی شان منافاتی می نماید از آنجهت که احوال انسان از مبدا ایجاد تا معاد ازین چهار خارج نمی آید و خالق عز و علا از آن فارغ شده و فحوی آیت دلالت می کند بر آنچه هر روز حالات حادث شود کیفیت توفیق میان معنی حدیث و آیت بیان احتیاج دارد و تا اینجا که بجواب سوال دوم می رسد سه فایده حاصل می شود یکی جواب سوال و دو زاید بر آن برین موجب

فایده اول
در بیان اقسام قدرت باعلام اثبات استدلال و استشهاد با آیات و حدیث و جواب سوال اول در ضمن اقسام قدرت معلوم می شود

فایده دوم
در بیان آنکه جمیع مخلوقات هیچ دو بهمه وجوه بهم یکی مانند نباشند بدلایل و براهین عقلی

جواب سوال دوم

در آنچه متکلمان که حکمای اسلام اند بر آنند که باری تعالی و تقدس فاعل مختار است و دیگر حکما بر آنند که موجب بالذات است و درین معنی تناقضی می نماید و از راه حقیقت این نسبت تناقض بر دو گروه موقوف است بنقصانی و او تعالی از همه نقصانها منزه است با جواب سوال سوم بیش سه چهار فایده حاصل است که جواب سوال و یکی متعلق بدان بود و دو فایده بدان

فایده اول
اول آنکه باری تعالی هم فاعل مختار است و هم موجب بالذات به حکم عقلی و تمسک بآیت تبارک الذی بیده الملک و این فایده جواب سوال دوم است

فایده دوم
در بیان تتمه آن بیان تفسیر آیت تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر و این فایده متعلق است بفایده ما قبل

فایده سوم
در بیان آنکه هر چند در ماضی و حال و مستقبل بوده و هست و خواهد بود تمامت بارادت و قدرت و مشیت حق تعالی موجود تواند بود و تمثیل بتقسیم عطا دادن پادشاهان

جواب سوال سوم

از تخصیص خلقت انسان بکلمه و نسبت آدم بخاک از میان عناصر بحکم آیات سابق مثل وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ و آیت خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ و چون وجود انسان که ترکیب و امتزاج هر چهار ارکان منصوص نیست چرا نسبت او تنها کرده و آن سه عنصر دیگر را از عناصر اربعه تعرض نرسانید و در ضمن این جواب همین فایده است

فایده
در بیان احسان باری تعالی در حق انسان پیش از وجود خارجی او و جواب سوال سوم است

جواب سوال چهارم

در تناقضی که میان حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و فحوای آیت إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ می نماید از آنجهت که فحوای آیت دلالت می کند بر آنچه هر چه حق تعالی خواهد در حال متکون شود و او می خواسته که آدم را بیافریند از چه جهت چهل صباح تخمیر طینت او می فرمود و توضیح بیان معنی آیت و حدیث می باید داد و حکمت در آن بیان می باید کرد و در ضمن این بیان همین یک فایده است

فایده
در بیان حدیث مذکور و این فایده بعینها جواب سوال چهارم است

جواب سوال پنجم

در تناقضی که میان فحوای آیت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ و معنی آیت أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا می نماید از آن جهت که آیت اول اقتضای آن می کند که بنی آدم در ازل بوده اند که اقرار به پروردگاری او تعالی می کرده اند و آیت ثانی ناطق است بدانکه انسان پیش از خلقت چیزی نبوده حکمت و توضیح بیان این دو آیت بیان می باید کرد و اینجا بجواب سوال پنجم می رسد چهار فایده است دو جواب سوال و دو فایده بر آن والسلم

فایده اول
در بیان کیفیت فحوای آیت وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ

فایده دوم
در بیان کیفیت معنی آیت أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا و این فایده با فایده ما قبل بهم جواب سوال پنجم است

فایده سیم
در بیان [illegible] انسان و کرامتها الهی در حق او از آغاز آفرینش او تا بانجام کار از احوال مختلفه بدلایل آیات بینات

فایده چهارم
در بیان انواع رحمت حق تعالی و سبب حسنات و سیئات عباد بسبیل تمثیل بحال طبیب و معالجات متنوعه مستشهد بآیات

جواب سوال ششم

از تناقضی که میان آیت مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَّفْسِكَ و آیت ماقبل آن که قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ می نماید از آنجهت که چون فرموده که همه از نزد خداست پس تصور آنچه از نیکی که بتو رسد از خدای تعالی باشد و آنچه از بدی بود از نفس تو بوده چگونه توان کرد و توضیح بیان معنی این دو آیت بیان احتیاج دارد و این بیان متضمن همین یک فایده است

فایده
در بیان توضیح بیان معنی این دو آیت مذکور و جواب سوال ششم است

جواب سوال هفتم

در بیان تناقضی که میان آیت لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و آیت إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ می نماید از آنجهت که در آیت اول مطلقا فرموده که گناهان را جمله بیامرزد

وصحیح نبید واستسقا نکرده و در آیت ثانی مطلقا فرموده که مشرک را بیامرزد توفیق میان معنی این دو آیت چگونه تواند بود و در ضمن این بیان چهار فایده است دو فایده جواب سوال و دو زاید بران بدین موجب والسلم

فایده اول
در بیان سبب نجات خلایق و فلاح ایشان مستشهد بآیات بینات و سبب خطاب لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بطریق تمثیل لطیف و معالجه و احتماء

فایده دوم
در بیان نجات گنهکاران ایشان و ابتلا بعقوبات و استیجاب عذاب مستدل بآیات و احادیث و موجب آیت ان الله لا یغفر ان یشرک به و این فایده با فایده ما قبلش جواب سوال هفتم است

فایده سوم
در بیان آنکه مجازات حق آیت و شمه از تفسیر آیت قل کل من عند الله و دفع شبهت تناقض میان این آیت و آیت ما بعد این آنکه جواب سوال ششم را که ذکر رفت والسلم

فایده چهارم
در بیان سبب غفلت مردم از حق عبادت باری تعالی و موجب ارتکاب معاصی بسبیل تمثیل حال تجار مستشهد بآیات و احادیث والله اعلم بالصواب

جواب سوال هشتم

در فرق میان ایمان و اسلام از آن روی که لفظ اهل ایمان و اهل اسلام هر دو بر مسلمانی مطلق است و باصطلاح عامه مردم یکی است و آنچه حق تعالی فرموده که قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا دلالت می کند بر آنکه میان ایمان و اسلام فرق هست بیان می باید کرد و در ضمن سیاق این کلام هشت فایده است یکی مطلقا جواب سوال و یک متعلق بدان و دو زاید بر آن بدین موجب

فایده اول
در بیان فرق میان ایمان و اسلام بحکم آیات و احادیث و آن جواب سوال هشتم است

فایده دوم
در بیان ایمان جمیع کسان و تعریف ایمان در سر [?] مستشهد بآیات و احادیث

فایده سوم
در بیان شمه از تفسیر آیت و فوق کل ذی علم علیم

فایده چهارم
در بیان تفاوت ایمان اشخاص انسان از مرتبه ادنی تا مرتبه اعلی که مرتبه خاتم النبیین است علیه السلام

فایده پنجم
در بیان آنچه منقولست که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان والسلم

فایده ششم
در بیان بعضی از کمالات نبی علیه الصلوة والسلام و امتیاز او از خلایق

فایده هفتم
در بیان وجهی از حکمت آیت و ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا

فایده هشتم
در بیان وجهی از تفسیر آیت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بسبیل تمثیل بپادشاهی که عموم مردم را خلعت دهد والسلم

جواب سوال نهم

در آنکه چون حق تعالی خاتم النبیین را علیه الصلوة والسلام بجمیع انسان فرستاده و می فرماید که ان الله بالناس لرؤف رحیم با وجود مهربانی و رحمت او در حق همگنان سبب آنچه بعضی را توفیق اسلام و ایمان می دهد و بعضی در کفر و ضلالت می گذارد از چه تواند بود این اشکال بیان احتیاج دارد و در ضمن این بیان چهار فایده است یکی جواب و سه زاید بران بدین موجب

فایده اول
در بیان شمول اشفاق حق تعالی درباره بندگان و سبب تفاوت توفیق ایشان در اعمال صالح و کسب حسنات و سیئات بسبیل تمثیل پدری که فرزندان را مایه دهد و امتحان کند تا کدام یک [?] و کدام نه و جواب سوال نهم است این فایده

فایده دوم
در بیان شمه از تفسیر اذا جاء نصر الله والفتح و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا در ضمن تمثیل بپادشاهی که لشکرها مستعد داشته باشد و حصر فوج فوج ایشان کند والسلم

فایده سوم
در بیان مراتب اهل اسلام در مسلمانی و تعلق آن بسبب اختلاف ظواهر و بواطن انسان

فایده چهارم
در بیان فرق میان اسلام و ایمان [?] از آن معلوم می شود و موکد جواب سوال هشتم میگردد

جواب سوال دهم

از حکمت آیت آمن الرسول بما انزل الیه من ربه و اشکالی که در ایمان رسول علیه السلام روی می نماید از آنجهت که کسی را که ایمان نداشته باشد چون بگرود گویند ایمان آورد و در حق رسول تصور نتوان کرد که او را آنچه بدو منزل گشته ایمان نداشت بعد از آن ایمان بیاورد حکمت در آن و کیفیت آن بیان احتیاج دارد و در ضمن این رساله [?] فایده است یکی جواب سوال و [?] متعلق بدان که تمامی جواب سوال از آن معلوم می شود

فایده اول
در بیان شمه از معنی آیت آمن الرسول و کیفیت ایمان نبی علیه السلام که جواب سوال دهم است

فایده دوم
در بیان حدیث نبوی که الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر

فایده سوم
در بیان فضیلت صبر و اقسام آن و مرتبه صابران مستدل بآیات بینات و احادیث

فایده
در بیان شکر و مراتب آن و درجات شاکران مستشهد بآیات و احادیث و نکتی چند که متعلق است بدان

فایده
در بیان آنچه منقولست که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان چه [?] کرده اند که عمل صالح بالارکان

جواب

سوال یازدهم

از اشکالی که در حدیث حسنات الابرار سیئات المقربین می‌نماید که چون مطلقا فرموده که حسنات چگونه سیئات تواند بود بیان می‌باید کرد و متضمن همین یک فایده است

فایده

در بیان کیفیت حدیث مذکور و حکمت در آن که جواب سوال مذکور است

جواب

سوال دوازدهم

در آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که علمت علم الاولین والاخرین بیان می‌باید که او را علیه الصلوة والسلام علم اولین و آخرین چگونه و به چه وجه بوده باشد و این بیان متضمن سه فایده است یکی جواب سوال و یکی تتمهٔ آن و یکی زاید بر آن بدین موجب

فایده اول

در بیان معنی حدیث علمت علم الاولین والاخرین و شرح و کیفیت آن که جواب سوال مذکور است

فایده دوم

در بیان معنی ایمان رسول علیه الصلوة والسلام که موکد جواب سوال مذکور است

فایده سیم

در بیان حکمت اختصاص رسول صلی الله علیه وسلم بقرآن و خصوصیت قرآن به رسول علیه الصلوة والسلام

جواب

سوال سیزدهم

از اشکالی که در حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف می‌نماید از آنجهت که حق تعالی از همه چیزها منزه است پس حکمت در معنی حدیث چه تواند بود و مقصود از آن چه چیز باشد و در ضمن این بیان یک فایده است که جواب سوال می‌شود

فایده

در بیان معنی و حکمت حدیث قدسی مذکور و مراد از آن معروف که جواب سوال است

جواب

سوال چهاردهم

در اشکالی که بیان حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا و حدیث سبحانک ما عرفناک حق معرفتک روی نموده از آنجهت که چون مراد حق تعالی از خلق معرفت بوده و رسول علیه الصلوة والسلام که اشرف خلایق است معترف شده به عجز از حق معرفت او پس مراد تمام حاصل نباشد و نشاید که تصور کنند که مراد حق تعالی تمام حاصل شده باشد در توفیق و حکمت آن بیانی می‌باید کرد و از این بیان سه فایده حاصل است یکی جواب سوال و دو زاید بر آن بدین موجب والسلام

فایده اول

در بیان آنکه هیچ کس بحق المعرفه بکنه شناخت حق نتواند رسید و جواب سوال می‌شود

فایده دوم

در بیان خصوصیتی که رسول را صلی الله علیه وسلم در آن بوده که دیگری را نبوده و نتواند بود

فایده سوم

در بیان بیتی که انوری در حق ممدوح گفته در جهان و از جهان بیش همچو معنی که در بیان باشد ما عمر کرده‌ایم که نشاید که هیچ در تعجب گویند

جواب

سوال پانزدهم

در آنچه می‌بینیم که حال بعضی کسان که از ایشان حسنات در وجود می‌آید و بر اعمال صالحه مواظبت می‌نمایند از ایشان صورت نه بر وفق مراد است و حال کسانی که همواره بر سیئات و افعال ناپسندیده اقدام می‌نمایند بر مراد می‌گذرد حکمت در آنچه تواند بود و کیفیت آن چگونه باشد و این بیان متضمن همین یک فایده است

فایده

در بیان سبب نیکی حال بدان و بدی حال نیکان که جواب سوال پانزدهم است

جواب

سوال شانزدهم

در آنچه مشاهده می‌رود که بعضی از سکان و مردان که نیکی و بدی از ایشان در وجود می‌آید جزای آن هم در دنیا بزودی می‌یابند و بعضی هم در دنیا دیر می‌یابند و بعضی از مجازات می‌توانند دانست که جزای کدام عملست و بعضی نه و حکمت در این اختلاف چه تواند بود اگر بیان رود موجب درجات باشد و این بیان متضمن سه فایده است

فایده

در بیان سرعت مجازات و بطوء آن بسبیل تمثیلات
کال مریض و ظهور اثر مرضها خفی و سموم متنوعه
و فاید جواب سوال شانزدهم

جواب سوال هفدهم

در آنچه اختلاف مجازات از ثواب و عقاب بموجب فحوی آیات و احادیث
مشهور عظیم بسیار می نماید سبب آن اختلاف بیان می باید کرد و این بیان
متضمن دو فایده است

فایده اول

در بیان سبب اختلاف مجازات از ثواب و عقاب
بطریق تمثیل و تقسیم و جواب سوال هفدهم است

فایده دوم

در بیان وجهی از تفسیر آیت ما اصابک من حسنة فمن الله
و ما اصابک من سیئة فمن نفسک بتمثیل کال طبیب مشفق و بیمار معصی

جواب سوال هجدهم

در آنچه مشاهد و معاین است که افعال ناپسندیده و سیئات که از مردم
در وجود می آید مجازات آن دیر می باشد و اکثر آنست که مجازات آن
در دنیا سبب آن چه تواند بود بیان می باید کرد و در ضمن این بیان
سه فایده است دو جواب سوال و یکی زاید بر آن برین موجب

فایده اول

در بیان کیفیت و حکمت تاخیر مجازات با استدلال
آیات بینات والسلم

فایده دوم

در بیان کیفیت عدم وقوف بر سیئات و بر اثر سیئن مجازات
و وقت آن در ضمن تقسیمی که در جواب سوال
ما قبل بدان اشارت رفته و شمه از حکمت آیت
وَلَوْ یُؤَاخِذُ اللّٰهُ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَکَ
عَلَیْهَا مِنْ دَابَّةٍ و این فایده با فایده ما قبل
هم جواب سوال می شود

فایده سوم

در بیان آنکه مجازات بر هر وجه که افتد
محض عدالت باشد و شمه از تفسیر
آیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ
والسلم

جواب سوال نوزدهم

در آنکه چون حق تعالی جمیع انسان را بواسطه آدم پدید کرده و اصل انسان یک شخص
بوده می بایستی که این همه اختلاف صوری و معنوی که می بینیم از شکل و لون
و خلق و خلق و سعادت و شقاوت و غیرها نبودی حکمت و کیفیت آن
بیان می باید کرد و در ضمن این بیان ممهد یک فایده است والسلم

فایده

در بیان استعداد هر شخصی با اختصاص او بشغلی
معین بحسب سعادت و شقاوت و دانستن مرتبه
ایشان از دیگر مخلوقات و استدلال بآیات و احادیث
و این فایده جواب سوال است

جواب

در آجال چه در میان خلایق مشهور چنانست که نسبت اجل بموت و خوف می کند
و در قرآن مجید ذکر اجل بمواضع مختلفه در هر باب می آید کیفیت و حکمت آن بیان
کرده و این بیان متضمن سه فایده است یکی جواب سوال و دو فایده بعد از آن والسلم

فایده اول

در بیان حکمت آجال و معنی بعضی
آیات که در باب آمده است
و جواب این سوال است

فایده دوم

در بیان آنچه بعضی از مراتب احوال
انسان از قبل تن می تواند بود
و بعضی از آن از قبل نفس بر احوال می شود

فایده سوم

در بیان خاصیت و استعداد نفوس علیه
آن بر امور خارجی و تقسیم آن بسبیل
تمثیل کال پادشاه زاده و گدازاده

جواب سوال بیست و یکم

در مناقضی که میان آیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ و حدیث ذَرَارِی
الکُفَّارِ تَلْحَقُ بِآبَائِهِمْ می نماید از آنجهت که چون گناه کاری گناه کار دیگری نمی کند
پس چگونه ذراری کفار بواسطه کفر پدران ملحق باشد با ایشان و وجه مناقضت این آیت
و حدیث و حکمت چه آن بیان
احتیاج دارد و متضمن جهت
یک فایده است بدین موجب

فایده

در بیان شمه از تفسیر آیت ولا تزر وازرة وزر اخری
و توضیح بیان آیت و حدیث مذکور که متناقض
نماید و کیفیت آن و جواب سوال بیست و یکم

جواب سوال بیست و دوم

مراینجه حق تعالی در قرآن مجید بمواضع بسیار آمده که اصحاب بهشت در بهشت جاودانه
مانند و اهل دوزخ بعضی همچنین و می فرماید که بهشت و دوزخ بجزای حسنات و سیئات
می مانند و زمان نیکی و بدی کردن ایشان اندک مدتی می باشد از چه جهت جزای آن جاودانه
تواند بود بیان می باید کرد و این بیان هیچ متضمن فایده کلی است بر سبیل اجمال

فایده

در تقسیم مراتب اعمال از حسنه و سیئه و انحصار
آن در چهار قسم و تشبیه هر قسمی از آن بفصلی
از فصول سال و کیفیت خلود بهشتیان و دوزخیان
در بهشت و دوزخ جواب سوال می شود و نفس
آن مناسب حکم آیات متواتر افتاده

جواب سوال بیست و سوم

در اینجه حق تعالی در باب کفار فرموده که کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب تبدیل
جلود کفار چگونه تواند بود و بر چه وجه تصور توان نمود بیان احتیاج دارد
و این بیان متضمن دو فایده است یکی جواب سوال و دو زاید بر آن والسلم

فایده اول

در بیان نحوی آیت کلما نضجت جلودهم
ببیل تمثیل و جواب سوال است
والسلم

فایده دوم

در بیان اطلاق عموم بیان عباد و شمه از تفسیر
آیت ورفع بعضکم فوق بعض درجات
والسلم

جواب سوال بیست و چهارم

مراینجه حق تعالی فرموده که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و دیگر فرموده که مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة
حبة والله یضاعف لمن یشاء و دیگر که والله یرزق من یشاء بغیر حساب در فحوی
این سه آیت اشکالی می نماید از آن جهت که جای یکی را ده فرموده و جای یکی هفتصد
و اضعاف آن بیشتر و دیگر جای بغیر حساب گفت هم بیشتر حکمت در آن
چه تواند بود بیان می باید کرد و در ضمن این بیان هفت فایده است یکی جواب
سوال و دو معلوم از آن و چهار زاید بر آن تفصیل

فایده اول

در تقسیم عبادات و تخصیص هر قسمی از آن بطایفه
و کیفیت حکمت آیت من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها و این دو آیت دیگر که
ذکر رفت از آن جمله جواب سوال است
بدین موجب

فایده دوم

در بیان تقسیم انعامات حق تعالی درباره
انسان پیش از وجود خارجی او و بعد از آن
ظاهری و باطنی آن و سایر
هر طایفه از طوایف انسان بهشت
و دوزخ بحسب احوال متدرجات

فایده سوم

در بیان شمه از تفسیر ان الله یفعل ما یشاء

فایده چهارم

در بیان آنکه اعمال صالحه و اعمال غیر صالحه
که از عباد در وجود آید نفع و ضرر آن
بدیشان عاید است و حق تعالی از آن مستغنی

فایده پنجم

در بیان آنکه جمیع صفات حق تعالی
موافق یکدیگر تواند بود و تشابه
که میان دو صفت حسنی متناقض تصور کنند

فایده ششم

در بیان مقصود جواب سوال اولین که
گفتیم که این رساله مبنی بر آن
است و شرح آن

فایده هفتم

در بیان شمه از حکمت آیت کلوا واشربوا
ولا تسرفوا و بیان آنکه از ...
حق تعالی محض خیر است و از او جواب

جواب سوال بیست و پنجم

مراختلافی که میان علما هست از جهت مرتبه کاملان بعضی بر آنند که کاملان را ترقی
و ترجح بمراتب کاملتر حد نباشد و بعضی می گویند که بعد از معارف تعرف
نیز مرتبه کاملتری تواند بود بیان می باید کرد و در ضمن این بیان پنج فایده است
یکی جواب سوال
و چهار دیگر زاید
بر آن والسلم

فایده اول
در بیان کیفیت ترقی کاملان در کمالات بوقت حیوة و زیادتی کمال ایشان بعد از مفارقت نفس از بدن و این فایده جواب سوال اخی ... واللّه اعلم

فایده دوم
در بیان کسب احسان هر حالی در جوانان ... خارج و بسیار ... بحسب ... سابقه عطای ... و حول ... کوی زیادت ... ایشان بایست ... اکرمکم الایه

فایده سوم
در بیان کمعصیت آنک نشاید که عرض حق تعالی منسوب کرده اند و گویند که او را در ایجاد مخلوقات غرضی بوده بلکه از ... باید گفت تا رعایت ادب کرده باشد

فایده چهارم
در بیان نمه از تفسیر آیت لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم من فضله بطریق تمثیل بحال شخصی که از پادشاهی انعامی یافته باشد

فایده پنجم
در بیان حسن عقیدت مصنف رساله جعل الله خاتمه امره محمودا

فواید رساله دوازدهم از کتاب لطایف

که از موسوم است برساله خیرات جاریه

فایده اول
تحمیدی موجز مشتمل بر توحید محض بعبارتی غریب موشح باحادیث و آیات و ابیات والسلام

فایده دوم
شروع در دیباجه و شرح احوال خویش در ابتلا ... که ... در دل خلل می کردند احسان حکم و بیک تعلق ما بیشار و بحاب ... از ضعف ظاهر شد و تخلص بآیت ... الایه

فایده سوم
... بنیه و ... که مومن اند و می شوند و بسطی در حال این دو حالت و از هر یک حالتی پدید می آید و تفسیر معنی ... یخرج الحی من المیت

فایده چهارم
سال حال خود بطاوسی که در حرم خام دوخته بودند و بدان حیات قانع بود و ما له او را باز کردند و در جلوه آمد و اشکال خویش بدان صفت یافت و ابراز ابیات جهت این معنی صمیم دیباچه

فایده پنجم
رساله و ... که چون آغاز عمارت خیری بنیاد کرده شروع در عرض کرده ... که ... حکام ... بعضی ... و حوادث ... که ... اعتبار ... عاجب باشد و بنیت ... و ... حدیث نیة المومن خیر من عمله

فایده ششم
تعبیر آنک معنی حدیث مذکور بوجوه گفته اند و ما را بیک ... خواهیم گفت و تقسیم نیت و عمل منسوب بمومن و ... و شرح هر یک و تقسیم باقسامی و ... و ... هر یک از آن دو اشکالات و دفع اصلاحاتی که در بعضی طایفه راست

فایده هفتم
تحقیق معنی نیة المومن خیر من عمله و تعبیر آنک بر دو وجه حکمت کلی آنک مومنان کامل و ... عمدی باشد و تقسیم که همه معدود ... با بعضی ... و بعضی معنوی در شرح آن دو وجه دوم آنک همه ... مومن نشاید که باشد الا خیر و بسطی در بیان آن

فایده هشتم
تعبیر آنک حکم معنی این حدیث نشاید که ... که ... ما ... و آنکه جواب طاعنان بر این وجه حکمت داده شد و مشاهده ... که ... داشت انکه ... در ... اسان ... جالیت ... قاتلهم الله

فایده نهم
تعبیر آنک طایفه دیگر از منکران ... واقف بودند که می گفتند که موقوفات تمادی ایام مندرس و منطمس گردد و ... شبهاتی که ایشان را روی نموده و دیگر آنک هر چند که عموم این وجوه مقبول نامد حق تعالی و ... بنود ... این ... از اطلاقات نگاه داشت تا پی ترددی این خیرات ... عمل آورده شد و اکنون که تمام شد می گوید الحمد لله الذی هدانا لهذا الایه

فایده دهم
تعبیر آنک بر خود واجب دانست چون شبهات این جماعت بر وجهی که روی نموده بود بنویسد تا مردم بدان فریفته نشوند و فایده آن عام باشد و دیگر سبب رساله خیرات جاریه

فایده یازدهم
تعبیر آنک بر خود واجب داشت

فایده دوازدهم
تعبیر آنک خیراتی که بعد از شخص جاری باشد بهتر از آن بود که در حال حیوة او فکیف چون بجهتی که بعمارت ... زیادت می شود و از آن ساعات مدید فواید بمحتاجان می رسد و اوبی جهت او و اجر از خیرات جاریه کنند ... تحریک

فایده سیزدهم
تعبیر آنک ... و گناهکار که قایل اند بیعاء نفوس و متفق اند که طعام و صدقات دادن جهت گذشتگان ... می دهند و بیان سبب ... بعضی و بسطی تمام در این باب والسلام

فایده چهاردهم
تعبیر آنک آدمی با خود کرامتی دارد هر آنچه از شبه صفات حق بر و رسد عظیم ازک باشد و چون ... خلق مطلق از وصف تعالی و تقدس آنچه از آن با انسان داده منحصر در دو طرف ... و ... اوری خیرات جاریه طایفه منقطع کردند با دیگران ... شوند و ... در آن ... ترتیب در آن ... از حاصل باشد و ... بعبارتی ... با ... ملکی که ... و ملک ... و ... باشد

فایده پانزدهم
تعبیر آنک آدمی را باید ... که بعد از آن بواسطه بدن ... آموزد و ... بسبب ... می باید و در اعمال صالحه کوشد تا ... حاصل ... و ... در این باب سخن ... که اعمال صالحه باشد

فایده شانزدهم
تعبیر آنک اعمال ... اعمال مردم دو قسم است بعضی خیر و بعضی ... مختلط و شرح و بیان هر قسمی از آن و بسطی در این باب و ایراد ابیات و احادیث و ... در این معنی

فایده فایده فایده

تقریر آنکه قسم مختلط سه قسم باشد راجح حسنی یا راجح سیئه متساوی و بیان آنکه چون دو مرتبه بهمه وجوه متساوی نتواند بود تعاون اختلاف در مراتب این اقسام بسیار باشد و بیان این معنی والتکلم

تقریر آنکه آن قسم که سیئه زیادت باشد بر حسنه دو قسمت یکی آنکه حسنه بسبب اثبات نادر باشد و مضاعف شود دیگر آنکه چند آنکه نیک کند مضروب زیادت باشد و عاقبة الامر عفو یابد و معنی حدیث من قال لا اله الا الله دخل الجنة و تحقیق این معنی

تقریر آنکه چون در دنیا این مراتب و احوال ظاهر شود سخن در بهشت بواسطه ترجی که نتیجه او بود مراتب زیادت شود و بسطی در بیان تدرج و کمال بعد از آن و تحقیق معنی حدیث اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلث و بیان آنکه علم و دعا و دیگر از خیرات جاریه استثنا ساخته در جات

فایده فایده

تقریر آنکه خیرات جاریه هر کس آنست که بعد از ثواب آن با اعمال صالحه او منضم شود و متوا اعفوا تا وقتی که منقطع گردد و ایراد آیات و احادیث و امثله و ادله درین باب والتکلم

تقریر آنکه هر که خیرات جاریه کرده باشد بعد از او ثواب آن اضافه اعمال او گردد و درجات او اعلی میشود و این خیرات جاریه هم در کم و هم در کیف متفاوت باشد و علما و حکما امور و اعمال را حسب پنج قسم نموده اند و این ضعیف بیاورده رسانیده و شرح فواید آن اقسام و ذکر آنکه هر کس بدان نرسد و تمثیل بحال درخت و ساختن آلات و تحصیلات درین باب

فایده فایده فایده

تقریر آنکه هر کرا توفیق گردد که خیرات جاریه کند درجات او در عقبی زیادت شود آنکس که در دنیا هم متفاوت بوده باشند و او و اخیرات جاریه نه و تمثیل بحال دو طفل و آنکه در نفس آنست تا دارد رسد که سفر کند و مثال اسب ماده و کرهها که زیادت شود و برید منازل بدان سبب و بسطی درجات باب والسلم

تقریر آنکه بدین براهین و مقدمات معلوم شد که طعن در تقید خیرات جاریه و انکار آن از جهل و غفلت باشد و تقصیر قادر بیان او بغایت مضی و آنچه می گویند عاقبة الامر منقطع می گردد هر چند جواب گفته شد توضیح را باز له دیگر بیان کرده می شود و تمثیل بحال کهریزراندن و تحصیل آلات آن و بعد از جریان آب از آن مستغنی شدن والسلم

تقریر آنکه چون حال بدین موجب است که تقریر رفت باید که آدمی کمالاتی که حق تعالی در حق او کرده بداند و سعی نماید تا باعمال صالحه درجات عالیه بدست آرد و سعی در تدرج بعد از ابدان و تخلص بحال انبیا خصوصا بخاتم النبیین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و حکمت رحمت بودن او با تو رسال این معانی والسلم

فایده فایده

تقریر آنکه از این مقدمات که مبسوط گفته شد چند مسئله و قضیه معلوم شود امکان تحصیل درجات و کمالات بعد مرگ و معنی حدیث اذا مات ابن آدم شرح معنی حدیث مذکور و تحقیق آنکه این حدیث موضع قوانین حسنه و دفع بدعتها متضمن حکم دار در اسات جوان رفع درجات مخصوص بعد از بدن و حوالت بسط این بر یکی از رسایل و شرح و بیان اقسام مادره کانه که در وی بوده و بیان هر قسمی بطریقی مبسوط و ایراد آیات و ادله جهت هر قسمی والسلم

تقریر فواید این اقسام مادره کانه و دقایقی که جهت مذاهب و دعاوی گفته و بیان حال هر قسمی و تخلص بحدیث سبقت رحمتی غضبی و لطیفه در معنی بیت انی اتانا نزلت علینا

فایده

تقریر آنکه چند احوال که خود در بهشت و دوزخ مجملا معلوم است لکن شرح در آنجا مطالبه گفته شد باید که از آنجا مطالعه کند با محو دانسته در خیرات جاریه سعی نماید تا بدرجات فردوس رسد

فایده

تقریر آنکه معلوم که اعمال صالحه مرتبه زیادت شود متراجع نتواند کرد اما آنکه سیئه چنان باشد که حسنات بموجب مذکور در موازی آن نباشد مخص در درکات متراجع گردد و بسطی درین بحث و ذکر آنکه جهت آن گفته می شود تا دانسته که در مقابله آن اقسام این اقسام مقصود است

فایده

رجوع با سر تقریر احوال خویش و ذکر آنکار کسی که درین باب خیرات جاریه کرده ساخته روی نموده و شکر توفیق آنکه میسر گشت و ختم بر آیت و تبارک قدس الی آخره

فواید رساله سیزدهم از کتاب لطایف

فایده فایده

افتتاح بایت ربنا آمنا بما انزلت رحمة و ذکر سوال پادشاه اسلام خلد ملکه از معنی آیه و نمود در باب آنکه چون مقتضی حدیث من قال لا اله الا الله دخل الجنة باید که مومن البته به بهشت در آید و صاحب عطایای مصا خصم در بهشت رود و ممکن که راضی نشود پس مناقض می نماید حال این چگونه باشد

تقریر آنکه جوابات از هر گونه سوال که کنند و لطیفه که پادشاه اسلام خلد الله ملکه در آن باب نمود و بعضی التماس نمود در بیان آن مصنف در آن باب چیزی نویسد فایده سوم شروع در جواب آنکه احکام شرع متفاوت و هر حکمی احتیاج معین و در بعضی مورد برات مخص با حضار خصم است و در بعضی بغیر احضار و تعذر هر کم

نطس و توفیق مقرر مذکور که عبارت
در بعضی صور تعذر رضا جسم می شود
تا معنی حدیث مذکور بر وجهی بود
که شبهت تناقض مندفع می باشد

تقریر سوالی در معنی آنکه عصاة وجود
معصیت بی اندازه بواسطه این کلمه
بهشت روند و کفار با حسنات بی این
کلمه نمی رسند چگونه است

حل اشکال سابق آنکه درجات
بهشت و تمثیل یکی پادشاه و کنکاو
و آوردن تا جهار ایشان در حریم بحسب مراتب
و نا آوردن نام با غنا نیکی و نیکی آنکه شوند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لم یستفتح بافضل من اسمه کلام ولم یستنجح باحسن من صنعه مرام وصلوته علی رسوله الذی هو هادی الهدی ودل به ما هو خیر وابقی وعلی آله واصحابه الذین هم حبل الهدی وشمس التقوی **وبعد** بر رای رزین علما و حکما هر عصر پوشیده نماند که هر کس که خود را در صدد تصنیف آورد نشانه اغراض اصناف وایرادات مردم شده باشد چنانکه گفته اند **من صنف فقد استهدف** ولا نزال در معرض سوالی وخطایی افتاده باشد واین امری ظاهر وقضیه روشن است و شک نیست که سخنان معنوی هر کس فهم نتواند کرد وبدان واسطه اعتراضات نا موضع اظهار کند وانچه علما و حکما هر عصری تا توانسته اند از تصنیف احتراز نموده اند بنا بر این معنی بوده وهر چند این ضعیف پایه و مرتبه آن نداشت که تصنیف کند وخود را در سلک مصنفان جمعی آورد ودر معانی دقیق حرفی گوید و نویسد و اگر چه آن مرتبه داشت از ان روی که می دید که معترض و معارض علما و حکما بسیار بوده اند و مصنف اندک که معترض و معارضی در هر طوری هزاران و مصنف یکی واصحاب تصنیف همواره در معرض ایراد و سوال واعتراض هر کس افتاده نخواست که قطعا در این معنی شروع کند و گرد تصنیف و تالیف گردد اما چند امر معظم باعث و محرض او شد و چند وجه تصدی آن بروی ضروری گشت **اول** آنکه چون بحکم حکمت مقتضی آیت ﴿ان الله یفعل ما یشاء﴾ وآیت ﴿ان الله یحکم ما یرید﴾ حق سبحانه وتعالی هر شخصی را استعداد وهدایتی مناسب حال او داده چنانچه میفرماید که ﴿الذی اعطی کل شیء خلقه﴾ ودیگر که ﴿والذی قدر فهدی﴾ و روز بروز بل ساعة فساعة نتیجه آن بروی ظاهر وظهور پیوندد واهل الامر انچه مقتضی آن استعداد باشد ظاهر شود وممکن نباشد که خاصیت آن مهمل ماند چه عبث واهمال لازم آید واین معنی در خلق باری سبحانه وتعالی جایز نیست چنانکه میفرماید ﴿وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون﴾ وهر کس که گمان برد وظن او چنان افتد که عبث و ابطال حدادیث بر حکیم حق عز شانه جایز است خود را در سلک اهل کفر آورده باشد چه او تعالی می فرمود که ﴿وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا ذلک ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار﴾ وچون این ضعیف را لطیفه الهی بایت ﴿ویؤت کل ذی فضل فضله﴾ بر مقتضا انچه فرموده که ﴿وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء﴾ استعداد گونه از این معنی کرامت کرده بود هر اینه بوقت

جیزی ازین معنی در خاطر او می آمد و از ضمیرش سر بر می زد و بی اختیار کلمه چند معنوی بر سبیل حکایت بر زبان او می رفت بنوعی که اهل حکمت و معرفت از آن تعجب می نمودند و بسندیده می داشتند و او را بر تصنیف تحریض می کردند و دیگر آنکه چون شخصی را در اصل فطرت استعدادی امری بوده باشد و مانعی نه که اثر آن باظهار نتواند رسانید مالا کلام اسباب ظهور آن چنانچه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که اذا اراد الله امرا هیأ اسبابه آماده و مهیا گرداند و معظم‌ترین سببی از اسباب بعد از کرامت استعداد آن بوده که رسول را علیه الصلوة والسلام در واقعه دید چنانچه ذکر آن در رساله فضل الله که درین کتاب که موسومست بلطایف رشیدی مدرج است آمده بروجهی که صورت آن رؤیا صادقه اقتضای اشتغال بدین امر می کرد و در صدق و صحت آن رؤیا بموجبی که نبی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرموده من رانی فقد رانی حقا فان الشیطان لا یتمثل بی شکی و شبهتی نماند اگر کیفیت آن خواهند که معلوم کنند از آنجا مطالعه باید کرد و دیگر آنکه چون عنوان ملازم بندگی حضرت بادشاه اسلام سلطان السلاطین مالک رقاب الانام خلد الله سلطانه می بود و او هر وقت تقریر معانی دقیقه فرمود و سؤالات عمیق می کرد بخوبترین وجهی چنانچه گفته اند کلام الملوک ملوک الکلام و این ضعیف را بجواب آن قیام می بایست نمود و نفس کامل او بنکته اشارتی حکم و طاعته غنم اش می کرد و صمیم ضمیر این ضعیف از پرتو خاطر او فیض منور می شد و داعیه آنکه در حقایق حالات اشیا فکری کند و سخنی اندیشد پدید می آمد و نیز هر وقت بر لفظ اشرف بادشاهانه می رفت بسبیل خطاب با این ضعیف که می باید که درین معانی چیزی که تقریر می کنی چیزی بنویسی و کتابها بسازی بموجبی که صورت این حال در دیباچهٔ کتاب توضیحات از مصنفات این ضعیف بشرح و بسط گفته و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که قیدوا العلم بالکتاب اشارت بدین معنی است چون معانی مذکور این ضعیف را بر تصنیف باعث و محرض گشت و بحسب الامور مرهونة باوقاتها وقت ظهور آن آمد که در مشیت ازلی علام الغیوب تعلق برین مقدر بوده در رسید بواسطه اشارت بادشاهانه مصراع لن دوست یک اشارت و زما بسر دویدن دران باب شروع نمود و احیانا در وقت سحر هنگام فرصت که از اشتغال بامور ملکی ساختن و کفایت مهمات دیوانی فراغی می یافت هر معنی که در می یافت و تقریری در سلک تحریر می آورد و با آنکه بر سخنان خویش معتمد و توثقی داشت و می دانست که هیچ سخن از سر گزاف و نادانسته نگفته اما خاطرش اطمینان نمی یافت و دغدغه آنکه مبادا که جایی سهوی کرده باشد یا خطای لفظی یا معنوی

گفته باشد می آید و زحمت می داد تا وقتی که اکثر علمای عصر بعد از مطالعه و تامل دران استحسان داشتند چون حال برین نمط بود بر مقتضی آنچه گفته اند که چو دانا بسندد بسندیده شد مزاحمت آن دغدغه از اطراف ضمیر منیر منتفی گشت و شبهتی که بود مرتفع شد و هم وقتی که بعضی از طلاب علم از آنجهت که سخنان غریب و معانی بکر بود که مثل آن نشنیده بودند بران اعتراضی می نمودند و ایرادی می کردند این ضعیف بجواب مشغول شده آن شبهت از خواطر ایشان زایل می کرده اند و گاهی که سوالی می کردند اگر یک نوبت که جواب می گفت اشتباه زایل نمی شد از طریق تکرار و تفهیم بحکمت کلموا الناس علی قدر عقولهم بتقریری مناسب فهم هر کس غبار شبهت از حوالی خواطر ایشان بر می داشت و چون هیچ اشتباه نمی ماند بضرورت مسلم می داشتند و این معنی نیز هم از مواهب و عطایای باری سبحانه و تعالی می داند در بارهٔ خویش ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و چون دید که بعضی امثال علما و حکمای عصر بر بعضی از آن سخنان سوال و اعتراض کردند و آن را محل آن دانستند که شاید که دران بحث کنند و بران اعتراض نمایند و روزگار خویش در سوال و جواب و تدقیق و تحقیق آن مصروف دارند او را اعتمادی بر سخنان خویش پدید آمد و وثوقی حاصل شد و معلوم گشت که ایراد و اعتراض بر سخن علما و حکما کنند نه بر سخن جهال و کسانی که در علم پایه نداشته باشند جهت آنکه هر سخن که نه از سر حقیقت و معرفت گفته باشند علما و حکما آن را دران محل ندانند که بران اعتراض و ایراد کنند یا بتحقیق معانی و تدقیق نکتهای آن مشغول شوند و چون باسباب مذکوره دران معنی که احیانا کلمهٔ معنوی گوید و چیزی نویسد و تصنیفی کند شروع نمود و جمله و پایهٔ سخنان خود می دانست واجب دید فصلی مشتمل بر آنکه باعث و محرض او برین معنی چه بوده نوشتن و کلمه چند محتوی بر آنکه اگر کسی بران اعتراض کند و این ضعیف حاضر نباشد که جواب گوید اشکال او از جهت آن افتاده باشد و اگر کسی را که شبهتی در خاطر راه یافته چگونه مرتفع کرده در قلم آوردن و چون اسباب شروع درین امر تقریر کرده و روشن کرده اند که محرض او درین باب چه بوده اکنون بیان آنکه اعتراضی که هر کس بران کند از چه و از کجا افتاده باشد و آن دغدغه چگونه مرتفع توان کرد مشغول شود می گوید هر چند سهو و خطا بر باری عز شانه و انبیا و رسل او جایز نیست و لیکن خلایق از آن معرا و مبرا نتوانند بود اما بباید دانست که هر کس که سخنی معنوی گفته باشد و تصوری حقیقی کرده خواه آنکه مبنی بر سخن دیگران گفته باشد و از آنجا استفادت نموده و نقل کرده و خواه آنکه از نتیجهٔ طبع خود در عبارت آورده باشد تا او را معنی روی نموده و لطیفه در خاطر نیامده

و در آن تأملی بلیغ ننموده هر اینه نکفته باشد و نشنیده و چون حال برین نمط باشد هر کس که تصنیف کسی را در مطالعه آورد باید که در آن نیک فکر و تأمل کند چه شاید بود که مطالعه کنند با سر سخن مصنف و معنی که او را روی نموده باشد نیفتد و اگر بعد از تأمل او را شبهتی در خاطر پدید آید رجوع با مصنف کند و کشف آن معانی از وی طلب دارد و اگر مصنف در حیوة نباشد تا در آن تأملی شافی نماید و فکری بلیغ کند تا باشد که او را حقیقت آن معلوم کرده و اگر او را ایضاح وجه معلوم نشود رجوع با شخصی کند که در علم او بالاثر به وی باشد و از وی استفاده نموده اشکال خویش حل کرده اند تا او را بر آن اعتراض اقدام نباید نمود چه شاید بود که آن اعتراض موجب خجالت او شود از آن جهت که دیگری بیاید و راه با سر آن معنی برد و جواب اعتراض آن بگوید و غلطی که او را افتاده باشد ظاهر کند خصوصا چون مقرر و معین است که سخنان دقیق و معانی عمیق فهم کردن کار هر کس نیست و ذهن اکثر مردم از ادراک آن عاجز و قاصر باشد و نه معانی جمع را در سلک عبارت کشیدن و نتایج طبع را کسوت الفاظ پوشانیدن بر وجهی که از مطالعه آن مطلوب حاصل آید کاری مشکلست چه هر معنی را که در سلک عبارت کشید یا آن باشد که آن الفاظ رکیک بود و با آنکه مغطی معنی بود از ادراک الفاظ مقصود معنی دشوار فهم توان کرد یا آنکه الفاظ مغلق و ترکیب آن بغایت فصیح و مصنوع باشد و مغطی معنی بود لکن از غایت اغلاق و جزالت و متانت الفاظ معانی آن بفهم هر کس نرسد یا آنکه الفاظ در حد وسط افاده باشد و هر چند قریب الفهم بود از دقت معنی بر ادراک حقیقت آن قادر نتوانند شد یا آنکه الفاظ عظیم موجز و مختصر بود و معانی بسیار در ضمن آن مندرج بر ادراک چنانک آن سخنان را شارحی باید که شرحی بسازد و راه بمفهوم نماید تا بعد از آن تمامت معانی آن فهم توان کرد و از غایت ایجاز لفظ و کثرت معنی با وجود شرح شارح و اتباع که نموده باشد غرض مصنف به دشواری فهم توان کرد مثل اشارات بوعلی در حکمت و فصول بقراط در طب و حاوی در فقه و کافیه در نحو و امثال این کتب در سایر علوم و دیگر کتب در دیگر علوم یا آن باشد که بواسطه آنکه ایشان را التفاتی بالفاظ نباشد بلکه نظر ایشان و کلی بر معنی بود و مراعات ترکیب الفاظ نیفتد سخن ایشان بفهم هر کس نیفتد مانند کلام بعضی اولیا و علما و مشایخ بزرگ و معانی بسیار در ضمن آن مندرج باشد و بعضی مردم با آنکه معتقد ایشان نمی باشند بر آن کلام انکار می کنند و می گویند تمام نیست و اگر چنانکه مصنف خود بر ترکیب الفاظ قادر نباشد و در ترکیب او خللی افتد ادراک معنی سخنان او بدان واسطه مشکل توان کرد و مع هذا می بینیم که

جماعتی بر ترکیب الفاظ قدرتی داشته اند و دارند و باتفاق جمهور افاضل سخنان ایشان متین و فصیح ترین سخنان دیگران است مغلق تر و بعید الفهم تر است چنانچه تمامت مکتوباتی که مترسلان و منشیان افاضل نوشته اند از هر دو کس یک کس چنانچه حق آنست فهم نتوانند کرد و همچنین می بینیم که سخن شیخ رئیس و دیگر علما و حکما بزرگ جهت آنکه بغایت مغلق و موجز است بوجهی که گفته شد بدشواری فهم می توان کرد و دیگر آنکه مدرسی در سر آن می گوید هیچ مبتدی و متعلم از آن فایده نمی تواند یافت وقسمی دیگر از اقسام کلام آنکه الفاظ متین قریب الفهم باشد و معنی مستقیم و روشن چنانک بعضی احادیث نبوی و اخبار مصطفوی علی قایلها الصلوة والسلام و این قسم نادر می افتد و آنچه سخنان علما محقق و حکما مدقق بمدرسی احتیاج می افتد و هیچ کس تا آنکه پیش استادی نخواند و بحث کند بر حقیقت آن اطلاع نتواند یافت مبنی برین معنی است و اگر نه بواسطه این اسباب بودی که ذکر رفت خود اصلا بمدرس و درس احتیاج نبودی پس اگر کسی سخن دقیق فهم نکند نه از آن جهت باشد که مصنف از معرفت و حقیقت معانی قاصر بوده باشد بلکه عدم فهم او از آن جهت بوده که مطالعه کننده چنانچه گفته اند شعر

والنجم یستصغر الابصار صورته   والذنب للطرف لا للنجم فی الصغر

از ادراک معنی عاجز بوده یا بسببی از اسباب مذکور که در باب ترکیب الفاظ گفته شد مانعی پدید آمده باشد و موجب اشکال متعلمان و مطالعه کنندگان گشته یا از آن جهت باشد که معترض حاسد بوده و اگر نیز معنی فهم کند تحکم خلاف تدل کرده اعتراضات ناموجه کرده و خواهد که سوالی چند برانگیزد و از آن غافل مانده باشد که تا گاه بر مقتضای آنچه گفته اند که من حفر لاخیه بیرا وقع فیها مسئله معکوس شود و دیگری جواب سخنان او بگوید و او را جاهل و تصور خطا موسوم گرداند چه اگر معترض مصنف باشد اگر نیز در تصور تشنیعی اشتباهی روی نماید بتأویل و شرح آن مشغول گردد و دلیلی روشن برین معنی آنست که ما می بینیم که حکیمی و عالمی سخنی گفته است و بعد از وی حکیم و عالمی دیگر بر سخن او اعتراض کرده و بعد از آن حکیمی دیگر آمده است و جواب سخن حکیم پیشین گفته چنانچه مولانا اعظم علامه العالم خواجه امام فخر الدین الرازی رحمة الله علیه بر اکثر سخنان شیخ رئیس اعتراض کرده است و بعد از آن مولانا مولانا معظم سلطان الحکما المحققین افضل المتاخرین نصیر الملة والدین الطوسی طاب الله مثواه و جعل الجنة مثواه آمده و جواب سخنان خواجه امام گفته پس چون انصاف افتد که حکما بزرگ در سخنان حکما متقدم بغلط می افتند و فهم نمی توانستند کرد و بر آن اعتراضات می کنند بطریق اولی که جماعت متعلمان و مبتدیان بر سخن دقیق عمیق فهم نتوانستند کرد و بغلط

افسد و دران شک نیست که فوایدی که دیگر حکما و علما گفته باشند و نوشته ازان جمع کردن و کسوت عبارتی دیگر
پوشانیدن و در سلک مصنفات و مولفات خود آوردن و اگرچه آن فواید از کلیات و معظمات
باشد امان تا آن بود که فواید و لطیفه غریب از خاصه طبع خود که ازان ملک فکر گویند در هر باب
اختراع کند و کیفیت چون آن تا این مخترع طبع محض باشد از معظمات و کلیات امور و حقایق
و دقایق معانی بود و انکسانرا که سخن دیگران جمع کنند مولف خوانند و آنانکه از طبع خود اختراع
کنند ایشانرا مصنف خوانند و بر خواطر عو طن عقلا و حکما و علما و اولوا الالباب پوشیده
نماند که کلمات این ضعیف خواه جلیل و خواه حقیر در کتب و مصنفات دیگران که جمع کرده
اند پیدا نیست و امثال و معانی او اندیشیده و انکته در سلک تالیفات ایشان منخرط نیست بلکه
تمامت مخترع و نتیجهٔ طبع و بکر فکر اوست و هر چند دانایان و بزرگان هر سخن که بشنوند
یا بخوانند و معقول باشد در حال بدانند و فهم کنند و در ضمیر ایشان بنشیند و پیش ایشان
چنین باشد که پندارند که آن خود دانسته اند و بهر حال که باشد دانستن آن بعد از شنیدن
یا خواندن بر ایشان آسان گردد لکن باید که از رعایت حق آنچه گفته اند که الفضل للمتقدم
غافل نباشند و مقرر و گویند اورا انصاف بدهند چه بالحقیقه بزرگی که کاری مشکل
و آموختن آن آسان شد تصور باید کرد که واضع آن صنعت را چه مایه قوت استعداد
و همت در کار بوده ماهر التی از الات زرگری باید کرده باشد و هر چند صنعت زرگری چنین
مشکل بوده و اکنون بین که از امی آموزند استادی در ان فن چنانچه ماهر باشد و در ان متصرف
شوند تا صاحب طبع لطیف طبع نباشد او و این معنی درست نشد و این مهارت میسر نگردد
و با وجود این معنی استادی ماهر هم نادر می افتد و هر کس را دست نمی دهد و بر و دیگا در دار حاصل
می توان کرد عجب نمی دارند لکن اگر شخصی اندک صنعتی که بیک لحظه توان آموخت و هیچ استادی
از اندیشه و تشنیع باشد از طبع خود استخراج کند عجب دارند نه از ان جهت که چون صنعت
زرگری سنتر دیگران وضع کرده و الات آن معد و مرتب و معین کرده اند آموختن آن
و تصرف کردن در ان بدلالت استاد متعلم و نموداری و ترتیب الات هر اینه آسان
تر باشد و صنعتی و الاتی مختصر که نبوده باشد ناگاه شخصی از طبع خود استنباط کند چون همه استادان
دانند که آن صنعت و الت نبوده و از طبع خود استخراج کرده معتقد او گردند و دانند که او را قوت
طبع آن هست که چیزی تصنیفی می تواند کرد با آنکه آموختن آن بیک لحظه دست دهد علیف اکن

کسی از طبع خود صنعتی پدید کند که مشکلتر و شریفتر از زرگری باشد هر آینه از عظیم تر و مهمتر تواند
بود و اگرچه زرگران در ان نظر کنند دو د باس رشته آن افسد و بیاموزند لکن آموزانش و مخترع
و مصنف این معظمتر و معتبر تر نهند و او را معلم و استاد خود خوانند و آن علم بدو منسوب کرده اند
و از روی انصاف گویند و دانند که از فضلت او ظاهر شد نه از غیر او و در ان صنعت بحسب
الفضل للمتقدم فضل و تقدم او مسلم دارند و چون این معانی مقرر گشت باید دانست که هر کس
که تصنیفی کرده باشد و سخنی معنوی گفته بی آنکه در ان تامل نیکو نموده باشد و معنی آن کرده اندیشیده
بر ان تصنیف و تقریر اقدام نموده باشد و هیچ مصنفات از سر گزاف تصنیف نکرده و آنچه کسی بر ان اعتراض
کند هر چند شاید بود که مصنف را سهوی افتاده باشد اما این نیز شاید که مطالعه کننده بواسطه اسباب
که در ما قبل در باب ترکیب الفاظ و اقسام آن و معانی مذکور گفته آمده از معنی دقیق که مصنف اندیشیده
غافل مانده باشد و با سر آن نیفتاده باشد پس تعین نباید دانست که این ضعیف هر آنچه گفته باشد
و نوشته شاید بود که از سر فکر و اندیشه گفته و نوشته باشد و اگر کسی بر ان اعتراض کند ممکن که
اعتراض او بنا بر ان معنی باشد که ذکر رفت نه آنکه این ضعیف خطای گفته یا نوشته باشد بتخصیص
چون هم در عهد او اکابر علما و حکما عصر هیچی که شرح داده شد بر ان اعتراض کرده اند
و او جواب گفته است و ایشان مسلم داشته بنا بر این مقدمات و سوابق از حکمت حکما و علما و اولوا الالباب
در هر عصری بل از تمامت مطالعه کنندگان مصنفات خویش توقع چنان دارد که اگر وقتی
در بعضی از مصنفات او مطالعه فرمایند و در بعضی از معانی اشکالی و شبهتی یابند از راه انصاف
در ان تامل کنند و اگر بعد از تامل بر حقیقت معنی آن اطلاع نیابند بحکم اشارت حضرت رسالت
که اطلبوا العلم ولو بالصین از دیگری که مرتبهٔ علم او بر مقتضی آیت وفوق کل
ذی علم علیم برتر از مرتبهٔ علم ایشان باشد سوال فرمایند و طلب بیان آن کنند
تا باشد که مقصود و مطلوب بحصول پیوندد و اگر این معنی دست ندهد خلل آن مطلب بر وجود
معنی این ضعیف حمل نکنند چه شاید که آن خلل از اسباب مذکور که در تقسیم ترکیب الفاظ که ذکر
رفت افتاده باشد و چون چنین باشد نباید که البته بر مقصود و معانی این ضعیف حمل کنند و بر ایشان
واجب نکرده که بر این معنی اقدام نمایند چه الرحمن کند در ضمن آن دو جمله باشد یکی آنکه ایشان را
اثمی حاصل شود بواسطه سوء الظن باطل که حق سبحانه و تعالی مومنان را می فرماید که از آن
اجتناب کنند و دور باشند در این آیت یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من

الظن ان بعض الظن اثم و دیگر جای می فرماید که ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و رسول علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بحدیثی می فرماید که ایاکم و الظن فانه اکذب الحدیث و دیگر آنکه از معانی دقیق که این ضعیف گفته باشد غافل مانند و اگر غافلی جاهلی بر اعتراض بی توجیه که او را روی نموده باشد اصرار نماید و بی تاملی سانی از قصور آلت فهم و نبود اسباب ادراک بحکم آنچه گفته اند شعر

وکم من عائب قولا صحیحا / و آفته من الفهم السقیم

اعتراضات ناموجه آغاز کنند و با حرمت علما و حکمای عصر خویش رجوع ناکرده بر این ضعیف تشنیع زنند چون این ضعیف حاضر نباشد و بعد از وی از آن سوال کند و بزبان خود جواب او بواجبی گفتن جواب او از آن دور نیست باشد که شاگردی از شاگردان امام ربانی غزالی رحمه الله علیه در جواب شخصی که بروی اعتراض می کرد گفته است

شعر میدان چو شد از سرور مردان خالی / گوی مراد دل همی زن حالی
بر حجت مرده اعتراضی می کن / کز گور جواب کی دهد غزالی

با آنکه جواب او بابیات ایشان بیش کرده و می گوید اولا تشنیع و اعتراض شکسته خاطر می شود چه جوی بعد از امام حجة الحق غزالی علیه الرحمه و الرضوان بحضور شاگردان او اعتراضات ناموجه کرده اند و فلان از او را قدرت نبوده که آن معترضان را ببحث الزام کند و آن بیچارگی با از آن جهت که نزد عقلا ستیزه مستحسن و مستزین نیست در جواب ایشان بدین رباعی اختصار کرده اند و ترک مجادله کرده و قول امام ... علی انام سافع الله علیه البری و الرضوان و الروح و الریحان که شعر

اذا کنت ذا علم و ماراک جاهل / فاعرض ففی ترک الجواب جواب

گاه بوده اند اگر بر این ضعیف نیز اعتراض ناموجه کنند و بر آن اصرار نمایند تفاوتی نکند و مع هذا بر تقدیر آنکه در بعضی سخنان این ضعیف بحکم من کثر کلامه کثر سقطه تعریضی چند یافت شود که ایشان پندارند که نامفهوم است و فی الحقیقه مفهوم باشد آن را اعتبار نباید کرد و نظر بر معنی چند باید انداخت که بفهم هر کس رسیده و محقق گشته که پیش از این آن معانی در کتب و مصنفات دیگران ندیده باشند و نخوانده و نشنیده چه اگر در میان سخنان کسی یک سخن معنوی نیکو یافت شود و نکته دقیق و معنی عمیق که پیش از آن هیچ باسر رشته آن نیفتاده باشد شخصی را در خاطر افتاده و بکن فکر او را روی نموده بود و آن جمله چندین هزار علما و افاضل و حکما گذشته آن شخص باستنباط آن معانی مخصوص و ممتاز باشد معتنی باید داشت و بباید دانست که حاکمی گفته اند شعر حاصل دریا نه همه در بود / یک هنر از طبع کسی پر بود
و الکس آمدن سخن احترام باید کرد و اگر مثل صد سخن ناموجه نیز گفته باشد نظر بر آن یک سخن معنوی

باید داشت و بدان مواخذت نباید کرد چنانچه عنصری گفته است شعر

یک بد که کنم بنزد که ده ده بخش / جرمی که نرفت حسبة لله بخش

و عنصری دیگری گفته شعر کم اخ مسخوطة لعلاته / اصفیته الود لخلق المرتضی

از مثلی مشهور است چندین گیاه بسبب یک خوشه گندم آب خورد و هزار خار بطفیل یک غنچه گل برگ از همین پرورش یابد و حکایتی که از جماعت اهل دل که جمال ایشان را بطعن سنان لسان مطعون کرده اند بوده اند منقولست نیک مناسب حال افتاده می باشد آنچه از شیخ بزرگوار سعدی شیرازی رحمه الله علیه منقولست که وقتی او را که در میان سخنان تو جای جای سخنان رکیک نامرتب یافت می شود و از این جمله معایب است و او بجواب گفته که اشعار من زیادت از پنجاه هزار بیت باشد از آن جمله هزار بیت رکیک در حساب نباید آورد و اگر زیادت خواهند دو هزار و اگر زیادت خواهند ده هزار و اگر زیادت خواهند بیست هزار تا سی هزار و چهل هزار از آن وضع باید کرد و نظر بر آن ده هزار یا بیست هزار بیت باید داشت و چنان انگاشتن که آنچه نامرتب است خود نگفتیم و همچنین آنچه از حکیم محقق سنائی علیه الرحمة و الغفران منقولست که وقتی با وی گفتند که سخنان تو از صد کس یک کس فهم نمی کند و او بجواب گفته که مرا از میانه آن صد کس سخن با آن یک کس است که فهم می کند و نظر من در سخن گفتن بر وی است نه بر دیگران که فهم نمی کنند ... همچنین آن حکایت که از سنائی نقل کرده اند که با وی گفته اند که شعرا شعر ترا بچهار دانگ می خوانند و می گویند که از روی شاعری دیناری نیست و او بجواب گفته که ایشان آخر شعر مرا بچهار دانگ می خوانند و بقول ایشان از راه شاعری چهار دانگ هست من اشعار ایشان را از روی حقیقت بهیچ نمی خرم و می گویم که اش من هیچ وزن و اعتبار ندارد و همچنین آنچه از حکیم بزرگوار خاقانی طاب ثراه منقولست که او را گفتند سخنان تو بر سه قسمت یکی آنکه هم خود فهم می کنی و هم مردم و قسمی دیگر آنکه خود فهم می کنی و مردم فهم نمی کنند و سوم قسم آنست که نه خود فهم می کنی و نه مردم و او بجواب گفته که آنچه من خود فهم می کنم و دیگران فهم نمی کنند گویم که دیگران از آن غایت بیابند مرا باری که فهم می کنم فایده خواهد بود و چون مرا از آن فایده باشد هر آینه موجب کاملی تواند بود و نتوان گفت که سخنی بی فایده است اما آنچه می گویند که من خود فهم می کنم و دیگران فهم نمی کنند این معنی که دیگران فهم نکنند شاید بود اما آنچه گویند که من خود فهم نمی کنم از آن جمله محال عقل است و بنی بر تقدیر آنکه من خود فهم نمی کنم ناگفته باید انگاشت این حکایات مثال حال ما و مناسب این قضیه است و این ضعیف نیز با معارضان و معترضان سخن خویش اگر بی معارضه بی توجیه اصرار نمایند همین معنی میگوید که ایشان کنند و با وجود این همه آخر سخنان این ضعیف

انچه نتیجهٔ طبع اوست و بدو منسوب تمامت بکلی ملک اوست و قطعا هیچ کس را در آن با او مشارکتی نیست
و انا ماول حکما و علما سلف هیچ سخن بر نگرفته و منحول نکرده است و انچه گفته از خاطر خویش
بر انگیخته و گره مصنفات و مصطلحات دیگران نگشته چنانکه حکیم انوری طاب مثواه گفته است

شعر
در بوستان گفتهٔ من گر چه جای جای — با سرو و یاسمین مثلا سیر و راسنست
در جنب دمانه ستر کز نها بسیست — کس نه یک طبیعت و گردون نه یک فراست
بازی هر است شعر بر اهل صنعت هست — گر نام مرتبت و اگر نام مدونست
کس خام از اکابر گردن کشان فضل — گو واصریح خون دو دیوان بگردنست

و مع هذا اگر معارضی این نصایح قبول نکند و ترک آن اعتراضات ناموجه نکرده این ضعیف از آن
متغیر و متالم نخواهد شد چه محقق است که حساد و اعدا و معارض پادشاهان و اکابر و مشاهیر
و اهل اعتبار و حکما و علما بی اعداد را باشند و مرهم این حال را بواسطه حصول ذکر حاسد و معارض گفتی تواند
بود شعر
لقد زادنی جاه النفیس اننی — تعرض الی کل امر غیر طایل
وانی شقی باللیام ولا تری — شقیا بهم الا الکریم الشمایل

وانچه می گویند مادر اسکندر اسکندر را دعا کرده که صیرک الله جابعا محسودا مفوّی این معنی است و همچنین
تمامت اهل عالم بر آن متفق اند که هیچ کس را معارض و محسود چندان نبوده اند که انبیا را علیهم
السلام و از میان انبیا رسول را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بواسطه آنکه خاتم النبیین است و از تمامت
انبیا و جمیع خلایق به مرتبه بالاتر و برگزیده تر است او را بیشتر بوده با غایتی که او را ساحری و شاعری
و دیگر صفات که اطلاق آن برو روا نیست نسبت کرده اند و چندین کس بر خاسته اند و معارضه
قرآن کلام الله که کتاب اوست و برو منزل گشته مشغول شده اند مثل ابو العلاء المعری که از مشاهیر
بلغا و فصحا عرب بوده تمامت ایشان در دنیا خائب و خاسر گشته و در عقبی در دوزخ جاوید مانده
و این معنی که حساد و اعدا و معارض و معترض اکابر و معتبران را باشند و هر کسی که بزرگی دشمن
و معارض او بزرگی وی بیشتر بجایی رسیده است که هیچ کس را چندان دشمن نباشد که حق تعالی را و بر هیچ
کس چندان اعتراض نکرده اند و نکنند که بروی سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا
كَبِيرًا مثال مشرکان و کفار و بت پرستان که سنگی یا صورتی را می پرستند و بر باری تعالی
ترجیح می نهند خود بکلی و اکثر طوایف که در زمرهٔ اهل اسلام اند و دعوی ایمان می کنند اند که چون
برو تعالی و تقدس اعتراض می نمایند مثل آنکه الا اندک رحمتی بایشان می رسد یا بهر دینی که کس را

صله‌ای یا مالی دیگر بدهد می باید در حال لحنی آغاز کنند و گویند که متضمن اعتراض باشد و بدان تعذیب لحنی
نباشند و شکایت صریح کنند و هیچ کس بدانچه او را داده باشند راضی نباشد خواه پادشاه و خواه گدا و تمامت
متشکی باشند و انچه حق تعالی فرموده که إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ
عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ و دیگر که إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ
جَزُوعًا و دیگر که إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ اشارت بدین معنی است و طلب زیادت کنند
و اکثر اهل عالم آن باشند که چون بیکدیگر رسند و احوال یکدیگر تفحص کنند بشکایت روزگار و مذمت دنیا
مشغول گردند و این معنی در اشعار بزرگان عرب و غیرهم بسیار آمده هر باب در هر حال خواه بطریق
حقیقت و بیان صورت حال چنانچه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده که شعر
النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت — ان السلامة فیها ترک ما فیها

و امام اعظم شافعی علیه الرحمة گفته که
شعر
فمن یذق الدنیا فانی طعمتها — وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا وباطلا — کما لاح فی ظهر الفلاة سرابها

و معنی گفته
ان اللیالی لم تحسن الی احد — الا اساءت الیه بعد احسان

و خواه بطریق مجاز چنانکه عادت اهل روزگار است و در اکثر دواوین یافت شود ما بداند حکیم انوری گفته شعر
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری — وز نفاق تیر و سیر ماه و قصد مشتری

و عرفی دیگر گفته که
دائم ز جفاهای فلک غمگینم — با گردش روزگار دون در کینم
عمری نه که از همه برخیزم — جایی نه که فارغ از همه بنشینم

و انچه محققان گفته اند که شکایت روزگار بجای خویش مبنی است بر این معنی که شکایت روزگار بحقیقت شکایت
بنسبت از حضرت پروردگار عز شانه و انچه رسول علیه الصلوة و السلام فرموده که لا تسبوا الدهر
فان الله هو الدهر مصدق این معنی است علی الجمله چون بموجبی که گفته شد معارض و محسود اکابر و اهل
اعتبار را باشد و این معنی باحدی رسیده که بر هیچ کس چندان اعتراض نکنند که بر حق سبحانه و تعالی و انبیا
او علیهم السلام اگر بر این ضعیف اعتراض کنند عجب نباید داشت از آن جهت که در حضرت خدا و رسول طعن کرده اند
چنانکه شاعر گوید
وقد قیل ان الله ذو ولد — وقیل ان الرسول قد کهنا
لم یسلم الله من معانده — الوری ولا رسله فکیف انا

بلکه این ضعیف بحکم مقدمات مذکوره از اعتراضات طوایف منت پذیر باشد و از آن شرف روزگار و موجب اعتبار

خود دانند نه سبب نقص گفته اند و از این جهت گفته اند شعر

و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل

چه این ضعیف دانسته در این صدد او در باشد که شاید که بر او اعتراض کنند و هر آینه موجب علو رتبت و سمو منزلت
او تواند بود چنانچه گفته اند شعر و اذا اراد الله نشر فضیلة طویت اتاح لها لسان حسود
و این ضعیف آنچه در کتبی یا عالمی یا کاملی از سر فکر و دانش سوالی یا ایرادی کند نرنجد و هیچ نوع هیچ تنگی در خاطر
ننا ورد بلکه منت دارد بموجبی که یاد کرده از آن جهت که در آن هنگام غایت منصور است یکی آنکه اگر سهوی یا نسیانی
رفته باشد بدان واسطه اصلاح پذیرد و دیگر آنکه از سوال و ایراد او معانی دیگر روی نماید و دیگر آنکه اشتباهی
که روی نموده باشد خواه حق خواه باطل چون بدان سبب رفع کرده فایده و خیری معنوی او تواند بود و هیچ
فرق ننهند و سعادت و توفیق خود شمرده و نیز با خود عهد کرده است و معین و مقرر کرده است که زیرکان و عالمان
محقق را دوست دارد و با ایشان پیوندد و ایشان را برادر اخروی خود داند و هر چند علما بعضی به عقل و کفایت
و حکمت و عرفان و زهد و ورع و تقوی منسوب و مشهور نیز باشند و مراتب کمالات این معانی مذکوره
در ایشان متفاوت باشد لکن چون این عهد و قول در باب دوستی از این ضعیف رفته هیچ یک از دایره اخوت
اخروی خارج نتوانند بود اما هر کدام از ایشان که در آن اقسام که ذکر رفت محظوظ تر باشند مودت
و محبت این ضعیف با او بکمال تر باشد خصوصا چون حکیم و عارف و زاهد باشد خواه جماعتی که پیش
این ضعیف بوده و خواه طایفه که در زمان او هستند و خواه گروهی که بعد از و خواهند بود اگر ایشان نیز این ضعیف
دوستدار خود را از فیض قبول مخصوص فرمایند از لطف و کرم ایشان بدیع نباشد و موجب سعادت
او تواند بود بلکه شعر از آن طرف نپذیرد کمالشان نقصان و از این طرف شرف روزگار ما باشد
و هر چند مدتی بود تا در خاطر می آمد که در این معنی چیزی بنویسد و عذر شروع خویش در تصنیف مهمتر
کرده اند و سبب اشتغال خویش بدان تقریر کند و تتمه از حال معارضان و موجب اعتراض ایشان در ضمن
آن باز نماید اما خاطر بدان قرار نمی گرفت و مهملی می گذاشت تا وقتی که در خاطر آمد که این معنی رمزی
در قلم آرد و تقریر کند موجب خواسته باشد چه هر آنچه در این معنی بیان کند مناسب حال عموم علما
مصنف باشد خواه آنان که در ایام ماضی بوده اند و خواه طایفه که حالی هستند و خواه گروهی که در استقبال
خواهند بود و نیز ممکن است که معارضان را اعتقاد سوء شده باشد جهت آنکه چون بدانند که بی تامل
تمام و امعان نظر بلیغ بر اعتراضات اقدام نمی نماید بوده و اقوال قدما نماید موجب خلل احوال ایشان خواهد
بود و ممکن که ناگاه مسئله معکوس و قضیه منعکس شود و موجبی که در ما قبل گفته شد
بحکم

حفر لاخیه جا وقع فیه مکبا سمت نادانی و قصور ادراک موسوم کرده اند حاصل که اگر عالمی و کاملی داشته
باشد از آن اجتناب نمایند و چند آنکه تواند در معانی سخن و دقایق حقایق کلام علما و حکما تامل بلیغ کند و شرایط
فکر صایب بجای آرند و هر جا که ضروری باشد و تواند از تنبیه نیک شنید و اگر فکر ایشان بدان نرسد
از دیگری که از ایشان اعلم باشد سوال کند و خود را در معرض جهالت و غباوت بر نهانند تا موجب نجات
و سبب سعادت دو جهانی گردد انشاء الله تعالی باری عز و علا این ضعیف
را و سایر مصنفان و کافه اهل اسلام بل عموم انام را هدایت و سلوک طریق
طریق مستقیم کرامت کناد بمنه و جوده و کرمه
من یهد الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له
و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر کویم خدای را جل جلاله که شکر مطلق پادشاهی که هم خاص جهت خود و لایق خویش افزوده و مصداق این معنی خطابی است که با موسی علیه السلام فرموده که **وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي** و جای دیگر فرموده که **وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ** چه سزاوار شکر اوست و نیز آن شکر مناسب کرم عمیم خویش جهت تمامت مخلوقات افزود تا ایشان در عوض بعضی از حقوق او سبحانه و تعالی و تقدس آن شکر را با دا می رسانند چه اکر نه این عطیه در حق ایشان کرامت فرمودی در ادای حقوق الاء و نعما وجه و سیلت شروع توانستندی نمود و حکمت ایزدی درین معنی اکر تمام نتیجه کرم و هم نتیجه عبودیت بظهور پیوسته باشد در ضمن او دو نتیجه عباد او را حکم **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا** کالی ترقی منصور کرده و موجب نجات ایشان شود و زندکی ابد باشد و این زندکی ابد که بواسطه مذکور حاصل شده باشد آفرینش و حیاتی ثانی باشد که جوهر آفرینش اول نسبت با آن عظیم حقیر و ناچیز توانند بود و هر چند نوع انسان از لطف **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا** بمزیت درین معنی و مراتب مذکوره مخصوص و مشرف کرده اند است اما هیچ مخلوقی از فیض درین او تعالی و تقدس محروم و محجوب نمانده و تمامت بزبان قال یا حال یاد او شکر مواهب او مشغول اند **وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ**

شعر

هر یکی بزبان خود سبو را تسبیح همی کند حق را

انسان بزبان و قال نطق حیوان بزبان حال صادق

تسبیح نبات دان فزودن از ارجماد حیث بودن

شعر

ای سبح تو ابلبل و نهاد کوه و دشت و کاه برد یواد

و تتمیم و تقوی این معنی آیت **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** تواند بود تا بواسطه عبادت عبودیت عباد باظهار توانند پیوست و هیچ مخلوقی از لذت عبادت و ادای شکر محروم نماند و این معنی بقدر استعداد شامل هر یک از ایشان کشته و ارادت باری تعالی مقتضی **كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ** که در آفرینش مخلوقات بوده جهت آنست تا در ضمن آن مجموع این معانی و اغراض حاصل و مهیا کشته باشد و عموم مخلوقات بدان واسطه در اظهار و تعریف آن کنز مخفی مطلقا شروع نموده باشند و مقصود آن ارادت حاصل آمده و فایده وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ بدان معمول کشته و هر شکل که جهت عذری کونه چون بحسب بنکرند

هم جهت او بوده باشد و غیری در میانه نیست هر چه هست همه اوست چنانک شاعر کوید **شعر**

همه اوست هر چه هست یقین جان و جانان و دلبر و دل و دین

و هم آنچه در دعاها افتاده است که ای تو و ای همه تو چه اکر غیری تصور کنند هم او آفریننده باشد و وجود آفریننده آفریننده نا ممکن و محال و آفریننده واجب الوجود است و آفریده ممکن الوجود و ممکن الوجود متصور است اما در حسب و اما در خارج از فیض فیاض چه فیاض بی فیض و فیض بی فیاض نتواند بود و وجود آن ممکن الوجود متصور است که لا ازال بعضی لا یزالی لا ازالی ممکن نتوانند بود و اکر هم در حال و هم در ماضی و هم در مستقبل متصور نیست و هم در صورتی که زمان و مکان آفریده نشده و بعد از آن که زمان و مکان بحکم آنست **يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ** متبدل کرده و نباشد فیض واجب الوجود واجبست که بوده باشد و ممکن الوجود متصور و نتیجه آن فیض و ممکن الوجود کذشته و آینده را جز اعتبار و در ممکن بحالی که از آن نیز ماضی خواهد شد و هم پای بر هوا و هر چه بینا دکر نیست همه نتیجه فیض واجب الوجود بوده و هست و خواهد بود و عاشق حقیقی و سالکان راه حق هر یک تصوری و هوسی و سودایی کرفتار شده بعضی نعره **انا من اهوی و من اهوی انا** زبان خود را دوستان بینند و بعضی حیران و مست کشته از سر شکل و کستاخی **انا الحق** کویان خود را بر سر دار کشند و بعضی بلباس دیکر **لیس فی جبتی سوی الله** و **سبحانی ما اعظم شانی** در دم و دهان کیرند و ممکن که این مقدمات که کفتیم مفهوم بعضی چنان باشد که ممکن الوجود باید که ازلی و ابدی باشد و این نشاید که ممکن ازلی و ابدی باشد چه ازلی و ابدی مطلق جز ذات و صفات باری تعالی و تقدس نیست و هیچ چیز دیکر سزاوار آن نه و چند کیفیت و احوال آن در تفسیر و مقدمات که ذکر رفت مندرجست لکن چون مسئله مشکل و غریبست و بهانا اکثر مردم با سر جواب آن نیفتند و از آن غافل باشند جهت توضیح این بیان می کنیم **و می کوییم** که تقسیم ممکن الوجود ذهنی مطلق که وجود آن در خارج نباشد و ممکن الوجود حقیقی که فی الجمله وجود او در خارج باشد چه ممکن الوجودی که موجود کشت یا کرده باشد خواهد کشت اخبار از آن در ماضی و مستقبل و حال موجود شود هر یک علی الانفراد در محل تغییر و تزلزل و تبدل آید و چون چنین باشد لا جرم هیچ قسم و هیچ فرد از اقسام نام سامی و ازلی و ابدی نتواند بود **واما** ممکن الوجود ذهنی مطلق که وجود آن در خارج نباشد چنانک کفتیم صفتی است تابع و لازم فیض فیاض چه فیاض بی فیض متصور نباشد و فیض بی فیاض نتواند بود و ممکن الوجود نتیجه آن فیض فیاض که هم در حال و هم در ماضی و هم در مستقبل و هم پیش از آنکه زمانی که در ماضی و مستقبل و حال عبارت از آن و اشارت بدانست بوده باشد و هم بعد از آن

انک تبدیل زمان و مکان خواهد شد باشد و واجب الوجود واجبست که پیش از همه احوال و پس از آن
نیز بوده باشد و هست و خواهد بود که هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و بوجهی که مقرر گشت از واجب الوجود واجبست که لایزال فیض
فائض باشد و ممکن الوجود ذهنی مطلق که در خارج وجود ندارد واجبست که وجود آن موقوف فیضی باشد
که فائض گشته بوده و واجبست که لایزال فائض باشد و نشاید که نباشد چه مبرهن گشت که فیاض بی فیض
ممکن نیست و بدین تقریر و مقدمات هر ممکن الوجودی که موجود گردد سبب فیضی معین بل عین آن فیض
تواند بود و فیضی که از موجودی و سببی حاصل نشود ممکن نه که باشد لاجرم هر ممکن الوجودی
با فیضی و هر فیضی با ممکن الوجودی توأم بود و وجود آن هر دو بیکدیگر محال و عشاق چون
بدین منزل رسند و در این نظر کنند ایشان را حیرتها و تصورات و سوداها که بر بالا تقریر رفت از این
جهت باشد و بدین تقریر و مقدمات چون مخصوص باسامی و لایزالی است ممکن الوجود ذهنی مطلق
که آن فیض هر یک از ایشان مستلزم یکدیگر ند و موقوف وجود یکدیگر نامتناهی و لایزالی تواند
بود و ممکن الوجود حقیقی که موجود می شود و اسم شیئیت می گیرد هر یک از افراد او در محل الموجودات
در محل تغیر و تزلزل و تبدل است و در تحت حکم آیت كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ در آمد
پس فرق میان ممکن الوجود ذهنی مطلق و ممکن الوجود حقیقی که موجود گردد عظیم بسیار است
و کیفیت آن بدین وجه که گفته شد و از اثنا این مباحث فرق میان واجب الوجود که خالق مطلق
است و ممکن الوجود که مخلوق مطلق است بوضوح پیوندد چه حق تعالی و تقدس که ذات
او ازلی و ابدی باشد و مخلوق که آفریدۀ اوست که در حال که مخلوق باشد در محل تغیر و تبدل
و زوال آید و این تقریرات جهت توضیح آن کلماتی چند که در مقدمه ذکر رفته بود گفته آمد
تا بنزدیک هر کس مخفی و نامفهوم نماند و مبرهن نماید و کیفیت آن روشن گردد الکنون اقدام بر
شکر و تسبیح او میکنیم و بر وی درود گذاریم و علامی گوییم که از هر گونه تسبیح که حضرت او تعالی
و تقدس گویند کوتاه تر و بهتر از آنست که حق تعالی در تعالیم انبیا ساخته و رقم خیر الکلام
ما قل و دل بر آن کشیده با خاص و عام و در خود ساخته می گویند ای تو وای همه تو و جهت صفات
پاک او سورت قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ
منزل گشته و تسبیح کلم نزدیکی بمقتضی خیر الکلام ما قل و دل بنظم آورده و گفته شعر

جهان را بلندی و پستی تویی ... ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی

همچنین مناسب این تسبیح است و چون بدینجا رسیدیم به پرستایش ختم کرده خاتم النبیین را بوجهی که حق تعالی
فرموده است إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا صلوات نامحصور و تحیات موفور فرستیم چه بحکم آیت مذکوره
بر عموم اهل ایمان واجب است که آن هادی سبل نجات دهندۀ عموم مومنان و مسلمانان از دوزخ
و رسانندۀ بهشت ابدی خلاصه نوع انسانی آن خلاصه که در حق او خلعت کرامت لَوْلَاكَ لَمَا
خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ فرموده صلوات متواتر فرستند و ستایشی که لائق او باشد بقدر طاقت و توان گویند

شعر

اذا نحن اثنینا علیک بصالح ... فانت کما نثنی وفوق الذی نثنی
وان جرت الالفاظ یوما بمدحه ... لغیرک انسانا فانت الذی نعنی

شعر

نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور ... در دست ما بغیر صلواتیست و السلام

هر معالی هر روز ملک هر لحظه صد هزاران آفرین و ثنا و روح و ریحان و بشری و بشارت بروح و روان آن
خاتم انبیا و خلاصه نوع انسانی محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات برساناد و آل مکرم
و اصحاب معظم او را بلطایف رضوان مخصوص کرداناد اما بعد این بندۀ ضعیف ترین خلق
و محتاج ترین بفضل و کرم و عفو باری فضل الله بن ابی الخیر بن عالی المشتهر بالرشید الطبیب الهمدانی
غفر الله ذنوبه هر چند مجال فرصت کتابت و فکر در حقایق معانی بواسطۀ ملازمت بندگی
حضرت پادشاه اسلام و استغراق در امور مملکت چنانک باید نداشت اما بتوفیق ایزدی
چنانک در رسایل خویش بهر موضعی یاد کرده و بتخصیص در این کتاب آن احوال شرح کرده شد بتوفیق
یکسال اتفاق کتابت کلمه چند متفرق در هر معنی افتاد و کلمه چند متفرق در هر معنی نوشت
و رساله چند بساخت و هر چندی از آن رسایل در کتابی جمع کرد و آن را نامی نهاد و این کتاب
که پس تر از آن کتب ساخته کتاب چهارمین است و نام آن لطایف رشیدی نهاد و آن مشتمل
است بر چند رساله چنانک صحایف مفصل می آید و مفصل آن اسامی و قوانین که در رساله
مندرجست در فهرست این کتاب یاد کرده توقع از لطف بی دریغ علما و افاضل کرام آنکه چون این
رسایل را که در اوقات فرصت ساخته و احیانا ما کاتب آن پرداخته و مجال آن که تنقیح کند
نیافته در نظر مطالعه آرند زلل و خطا را باصلاح فرمایند و بذیل عفو و اغماض بپوشانند تا حق تعالی
آمرزشی که لائق آن کرم و الطاف پسندیدۀ ایشان باشد کرامت فرماید و روان این ضعیف با ایشان آسوده کرده

شعر ازان طرف نبرد کالسان نقصان ودین طرف نرفو دود کار ما باشد

والحمد لله حق حمده والسلام على خير خلقه
محمد واله وصحبه الاخيار وسلم تسليما
كثيرا والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین **وبعد**
کاتب این رساله محتاج ترین کسی برحمت باری تعالی فضل الله بن ابی الخیر بن عالی المشتهر بالرشید
الطبیب الهمدانی غفر الله ذنوبه از جمله فضل و کرمی که حق تعالی در حق او کرده بعضی در قلم می آرد و درین
رساله مسطور می کرداند و چون نام خویش مناسب فضل حق یافت این رساله را نیز که در آن باب نوشته
شد بدان نام موسوم کردانید و این رساله را الاحوال فضل الله نام نهاد و در آغاز رقم بر آن شروع کرد و می گوید که
سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون در ابتدا کتب
و تصانیف خویش و دیباچه توضیحات و مفتاح التفاسیر و سلطانیه و در بعضی رسالات دیگر بهر موضع
که لایق دانسته بعضی از احوال خویش و آنچه در ایام جوانی پیش معلمان در تعلم علوم متنوع نهادت شرحی
نکرده و رنجی نبرده و بدان مشغول شدن نتوانسته و کتابتی بیش از قسم انشا اتفاق نیفتاده شرح داده
و اسباب موانع آن معانی در هر موضع کفته و ذکر کرده بمجمل درین رساله جهت ایجاز و اختصار مکرر نکرده
خلاصه آنکه پیش ازین بهر وقت که مسئله با معنی عمیق دقیق و سخنی ذوقی از بزرگان و علما و افاضل و مشایخ
بزرگ و جماعت اهل حال می شنید سخنان و آن را استماع می کرد و سعی تعمق نظر در آن و ادراک معانی آن
می جست و اکثر ازان باز می افتاد و کشف معانی آن می کرد و استمداد همت با مشایخ عارف و جماعت
اهل حال کشف و تنبیه می کرد و از انفاس مبارکشان مستفید می کشت و راحت می یافت و در آن باب
سخنانی که دیدن ایشان می بود و سند می داشتند می کفت و اکثر چه اکثر اوقات ملازم بندگی
حضرت **پادشاهان** می بود حق تعالی بفضل و کرم خود این بنده ضعیف را چنان داشته
بود که شب و روز تنها از فکر در صنع و احوال الصفات او تعالی و تقدس خالی نمی شد و در علومی که
که دیکران جهت تحصیل آن زحمتها کشیده بودند و سعیها نموده تصرف می نمود و تصوری
می کرد و ازان حالت با خود در تعجب می افتاد روزی یکی از جمله بخشیان که ملازم حضرت
پادشاه بزرگ قاآن ماضی **ارغون خان** می بود در حضرت پادشاه بطریق امتحان ازین بنده
سوال کرد که مرغ از بیضه است یا بیضه از مرغ و پنداشت که آن سوالی باشد که جواب آن
نتوان دانست با وجود آنکه آن سوال عرفی نشنیده بود و در آن بحث نکرده و معنی آن نیندیشیده و لحظه
از آن عاجز مانده بعد از یک لحظه حق تعالی بفضل و کرم خویش در فیض برین ضعیف بکشود
و انواع معانی در آن کشف کشت و هر چند سالها از فهم و ادراک آن عاری بود و تقریر با او ماند

مثل مشهور که جوز بر کنبد افشاندن سود ندارد و قطعاً آن تقریر و سخن در وی اثر نمی کرد لکن این
ضعیف مانند افشانده جوز بر کنبد که بقرار خود بود چون هر کنبد اثر نکند و فرود آید بر جا ارد و ما که
چون خود شود مالک سخنان خود می شد و آن معنی ملکه می کشت و از آن تقریر و بحث معانی بسیار
روی می نمود و بعضی از آن اینجا تقریر می کنیم تا هم احوال فضل الله کفته باشیم و هم بعضی از مسائل در
ضمن آن معلوم کرده و آن چنان بود که اول بیاندیشت و از آن تفکر او را معلوم شد که آدم بی توالد
و تناسل در وجود آمده و بعد از آن فرزندان او بطریق توالد و تناسل موجود شده اند و همچنین
تمامت حیوانات و نباتات اول بی پدر و مادر و تخم و زرع پدید آمده اند و اگر کسی را این معنی عجب نماید
می کوییم تعجب در آن بیشتر است که بطریق توالد و تناسل پدید آمده باشد و موجود کشته
و نیز مجرب و مشاهد و معاین است که بطریق توالد و تناسل پدید آمده باشد و موجود کشته
در وجود می آید و از نباتات آنچه بی تخم و زرع می روید با ضعاف اضعاف آنست که بوسایط
توالد و تناسل و بذر در وجود می آید و حاصل میشود و در آن باب احتیاج بر بیان شرحی
و تقریری نیست چه بس ظاهر است و روشن است و چون اقسام اینها تحقیق میکنند منقسم
می کردانند یا آنست که بی پدر و مادر در وجود آمده مانند آدم علیه السلام یا آنست که بی پدر
در وجود آید مانند عیسی علیه السلام یا آنست که از پدر و مادر در وجود آمده مانند
عموم بنی آدم و اکثر حیوانات و آنچه بی توالد و تناسل در وجود می آیند داخل قسم اولست بر
یک حال این تفکر امری عجب نداشتی و هم در آن حالت همان امر را عجب داشتی از طریق عقل دور
باشد و محال و از فحوی این بحث معلوم شد که مبدأ علوم آن تقرار که بانسان تعلق دارد
بحکم وما اوتیتم من العلم الا قلیلا بعضی است نه همه علوم و آن
مقداری درین دنیا از انسان ظاهر شده و بعد از آن در کتب مسطور و مثبت کشته چه در مبدأ
فطرت حق تعالی علوم را بحکم وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم
علی الملائکة در حق آدم کرامت فرموده و ازین تقریر معلوم می شود که در اول بنی آدم را علم
فطری کرامت کشته نه آنکه از کتب آموخته اند و معلم آن علوم در مبدأ خلقت باری تعالی و تقدس
بوده نه کتاب و کسب در علوم متنوع تصنیف آن جماعت است که حق تعالی معلم ایشان بوده و در
طبیعت ایشان کشف معانی اشیا مرکوز کرده اند چنانکه میفرماید تعالی شانه واذ علمتک
الکتاب والحکمة و در صورتی دیگر در حق عیسی علیه السلام فرموده که

وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا و در جای دیگر در بیان یکی از بزرگان مخلص خویش فرموده که
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا و از مصدر فیض فضل خود بحکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بعضی
را چنان سرمایهٔ علم و معرفت کرامت فرموده که احتیاج بهیچ کتاب و مطالعه و تعلیم و تعلم دیگری نداشتند
چنانچه این آیات بدان ناطق است وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا
وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ و جماعتی که از این موهبت بی نصیب اند از عجز و ناقابلی
ایشانست و عدم استعداد قابلیت آن عطیت حاشا که [illegible] اند

شعر

گر تراست نبی مایکی مایهٔ تست   ورنه نه فیض گسستست و نه فیاض بخیل

و جریان حکمت ما شاء و ما یرید چنان باید که او خواسته چه خواستن او عین شایستگی و بایستگی تواند
بود و شایستگی نشاید که باشد تا نباشد حاشا که باید و بعضی از تفسیر این آیات و معانی مجانی این در
رسالهٔ عقل و علم که داخل کتاب توضیحاتست شرح داده شده و در آن باب توضیح رفته اما اینجا
مطالعه باید کرد که اینجا تعبیر آن بطول انجامد و اگر چه هیچ کس از فضل حق تعالی و آموختن او
بی بهره نمانده لکن در حق هر کس بقدر استعداد و قابلیت فیض کرامتی مراعات حال او فرموده چنانچه کلام
مجید بدان ناطق که رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا و دیگر که وَرَحْمَتِي
وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ و باقی حوالت بعلم و کسب علوم کرده چنانکه نبی علیه الصلوة والسلام فرموده
اطلبوا العلم ولو بالصین وطلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة و این هر دو
قسم بحسب عنایت ازلی و ابدی و استعدادی که هر کس را کرامت شده فائز انشتند و اصعف است و در
آن تفاوت عظیم بسیار و با مقصود توان بود و مثال آنکس که علم از کتاب و معلم آموخته باشد در آن علم
او را معلوم و ملکه مانند ملک گشته و آنکس که از کتاب و معلم نیاموخته باشد و اصطلاحات نداند
و او را از کتب حظی نباشد لکن هر چه بیند و بشنود و بیند بیشتر در آن تصرف تواند کرد حضرت
حق تعالی او را از علم فطری حظی زیادت از بسیاران داده باشد مانند کسی است که یکی جواهر جمع
کند و بکد و رنج و تجارت بدست آرد و قدر آن نشناسد و یکی جوهری متصرف جوهر شناس باشد
در حسب جوهر وقوفی تمام داشته باشد و در تحصیل آن اجتهادی ننماید آنکس که علم از کتاب آموخته
باشد و در تحصیل آن رنج و زحمت بسیار کشیده مثل آن شخص است که جوهر خریده باشد برنج سفر
و زحمت تجارت بدست آورده و در آن مالک و متصرف شده لکن قیمت و فواید آن و مضرت و طبیعت و منافع

هر یک از آن بداند و الحق هر یک از آن کم و زیاد خود چه باشد معلوم نداشته و فرق نتواند کرد و آنکس که علم از کتاب
نیاموخته و در تحصیل زحمت نکشیده او را از علم فطری موهبتی تمام حاصل شده باشد مثل آن شخص است که در معرفت
جوهر کامل باشد که هم قیمت جواهر داند و هم معرفت طبیعت جواهر و منفعت و مضرت آن و فواید و اعداد
هر یک که وجه و حیثیت داشته باشد و معادن هر یک شناسد و داند که از کجاست و چون بدست آرند
تا منشأ آن معانی و خواص داند و بعضی بر آن تصرف آسان باشد و سان توان کرد و در آن تصرف و بازرگانی
تواند نمود و جهت علاج بیماران هر یک بمقدار خویش و حسب مصلحت استعمال تواند کرد و در ترکیب
مرصعات ماهر و واقف باشد و در حال که او را بیارند بداند که مخلوط هر یک چگونه باید کرد و هر یک
متاع کدام ولایت است و این همه معانی چون که جوهری شد بر بدیهه تقریر کند و در عمل آرد و خداوند جواهر
از آن معانی تعجب نماید و گوید که این جواهر ملک من بوده و من محنت بسیار بدست آورده بودم و مدتها در آن
تصرف نموده و مرا این معانی و خواص که در این جوهر موجود است معلوم نبوده و این شخص یکی از این خواص
چیزی ندانست و در کسب آن زحمت نکشیده چگونه در معرفت و تصرف و تصادقات آن چنین ماهر
گشت و نداند که آن شرف و ملکیت تعلق ندارد الا باسباب و علوم و وجوه دیگر و بدین موجب که
تقریر رفت این ضعیف حیران وقت با آن معانی می افتاد و هر وقت بعضی از آن ملحوظ بدین وجه
می یافت و آن از تفضل بوده که حق تعالی در بارهٔ این ضعیف کرامت فرموده و بسیار کسان را می بینند
که آن مقدار تفضل در بارهٔ ایشان کرامت نشده و در حق این ضعیف فضل الله تفضل فرموده
و کرامت کرده ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و همچنین هم در آن وقت از فضل باری
تعالی و تفضلی که در حق این ضعیف ارزانی فرموده بموجبی که در قرآن مجید جهت جماعتی که ایشان را
بسط فضل و کرامت مشرف کرده است وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ
عَلَيْكَ عَظِيمًا معلوم کرده که هر چند مانند الغیبی و فریبی و نشو و نما که معلوم نمی شود و محسوس
نیست که کی و کدام لحظه و کدام زمان در آن تفاوتی پدید آمده و آن تفاوت چه مقدار و چگونه است و حال آنکه
در آن نگاه کسی در نظر چنان نماید که از شخص با آن درخت ممانست که بود لکن عقلا معلومست که روز
بروز و لحظه بلحظه در آن تفاوت و ترقی و زیادتی هست و همچنین این ضعیف بهر روز و هر لحظه
و هر روز و هر ساعت و هر ماه و هر سال حالتی مجدد در خود می دید اما نمی شناخت که بچه سبب
بر آن معانی و علوم دانا شده بود لکن بر تفاوت آنکه در کدام زمان زیادت شده اطلاع نمی یافت الا که چه
بر آن معنی واقف نمی توانست شد اما بقیاس نشو و نما و احوال آن محو نمی دانست که روز بروز در درخت

علم او هم بران موجب که مرور فرصت حال نشو ونما کرده شده قوی تر و ثابت تر می گردد چه افزون برین وجه است
و هرچند این معانی می دانست لکن نمی دانست که درخت علم او درختی مثمر هست یا غیر مثمر و ثمرهٔ آن کدام
وجه و از هر یک نوع منکو باید حاصل خواهد شد چه آن معنی معلوم نشود الا وقتی که درخت بالغ شود و ثمره
پیدا کند تا هم ثمره پیدا شده باشد و هم کیفیت و مقدار آن معلوم گشته و اگرچه بعضی درخت آن باشد
که زود تر بار آید و بعضی اندک دیرتر اما چون اصل مسئله معلوم نباشد دیری و زودی آن کجا معلوم شود
چه احوال درخت بار آمدن ناگاه نتواند بود بوقت بلوغ و ظهور آن و ممکن نیست که چون درختی بار
کارند مثمر برومند یا آن مثمر غیر مثمر انجه کاشته باشند همان بروید و همان تخم که انداخته باشند همان بر دهد چنانکه
گفته اند **شعر**

درختی که تلخست وی را سرشت | گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب | به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب
سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد

درختی که تلخی هم آید ببار | همانکه به بینی برش بر کنار
اگر بار خارست خود کشته | وگر پرنیانست خود رشته

واگر کسی تخم نیکو باشد و شناخته و درخت رسته بینند چه داند که آن کدام قسم تخم است اما آنکس که جهت هر یک
از آن تخمی احتیاط کرده باشد و کاشته داند که احوال درخت هر روز و هر لحظه و هر سال چگونه و ثمرهٔ آن چه
و کدام وکی حاصل خواهد شد و بر کیفیت آن بتغیر و قطعی واقف باشد و درین صورت علم آن خاص باری
تعالی است و انبیا چنانکه می فرماید که وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ
وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا
حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ و حسبنا الله هم بران موجب که در ازل مقدر فرموده هم او تواند دانست و هم او داند که هر یک
را کدام استعداد و چند چه و چگونه داده و هر کسی را لایق چه کار آفریده و چون بعرف حال استعداد و کیفیت
آن بر چه وجه باشد این بنده ضعیف فضل الله الحاجب تواند بود که حق تعالی او را در ازل از ما نند این
سخنها که جهت مثال گفته شده سرمایه کدام استعداد کرامت کرده و وقت بالغ شدن درخت علم او
چگونه و کی باشد چون این معنی نمی توانست دانست لاجرم در حیرتی می بود تا بالاتفاق افتاد و روزی
در تبریز بزیارت صاحب معظم دستور مملکت قطب العارفین یگانه و دستور جهان تاج الدین مومنی
که سالها است تا ابرهیم ادهم وار از سر جاه و مال و منصب برخاسته و منزوی شده رفت و او بزرگ

و او بزرگست بانواع علوم و کمالات آراسته و حق تعالی در عرفان و انوار بر او گشوده و چون لحظهٔ
حضور روح پرورش دریافت و از هر نوع کلمهٔ می رفت سخنی در حقیقت و معنی امی رسول علیه
الصلوة والسلام بامیان افتاد و این ضعیف بموجبی که رساله در آن باب ساخته و در کتاب توضیحات
مندرج کرده اند در آن باب سانی مرکرد و خدمتش را عظیم دلپذیر می آمد و می فرمود که هرگز ما سندر این
معنی دقیق و عمیق نشنیده ام و حیف آنست که بهتر ازین قسمی که درین باب گفته اند این وجه است که
تواند شنیدن و تقریر می کنی و چون از این ضعیف هرگز در کتب رسایل و انواع علوم و بحث و مسایل شروع نکرده
بود و در خود نمی دید که چیزی تواند نبشت که ترتیب و لایق باشد از خدمتش التماس کردم که آن معانی را در سلک
عبارت غرا چنانکه مقتضی علم و معرفت او باشد کشد و رساله بنویسد مشتمل بران معنی که دفعه بود و بعد
از آن چون آن معانی و سان در حرمت بزرگان دین و علما اسلام معرفت عظیم پسندیده داشتند و بعضی از
ایشان در آن باب بحسب التماس که این ضعیف تقریر کرده بود قاصر می آمد و می گفت بالنسخه خود بنوشتمی
لکن نه قوت نوشتن و نه مجال ترک کردن آن می یافت و متحیر در آن فکر می بود و در کتابت آن شروع نمی نمود
تا در شب بیست و ششم ماه رمضان سنه خمس و سبعمایه بمقام بغداد ناگاه در خواب دید که ابوبکر و عمر
و عثمان رضی الله عنهم در میان سرای بستان بزرگ ایستاده بودند در بن درختی بر آن تکیه کرده و این ضعیف
تفرج آن سرا و بستان می کرد گفت از جماعتی که در بن آن درخت با هم ایستاده اند ابوبکر و عمر و عثمان
اند رضی الله عنهم چون ایشان اشارت آن شخص و تعریف ایشان نزد این ضعیف معلوم کردند
او را باشارت بخواندند و گفتند که این شخص کیست او تعریف این ضعیف پیش ایشان بکرد ایشان
برین ضعیف ملتفت گشتند و گفتند ای فضل الله شنیدیم که در باب امی نبی علیه السلام سانی کرده
معنی و بیان حقیقی آنست که حق تعالی بر زبان تو جاری کرده اند و در حق تو بفضل و کرامت کرده
اما بایستی که آن را بموجبی که در خاطر آمده بنوشتی این ضعیف بجواب گفت که کار کتابت چنین
معانی کار من نیست و اندیشه می بود که مبادا که چنانکه پسندیده افتد و لایق باشد نتوانم نوشت
گفتند باد ندارید که در تبریز بخاری مهندس پیش تو صندوق می تراشید و از احوال او
می پرسیدی و او امی بود و هرگز بمکتب نرفته شبی در خواب دیده بود که رسول علیه السلام
چیزی در دهان او انداخت و بامداد چون برخاست حافظ قرآن شده بود اکنون تو چنین
بیانی پسندیده در باب امی رسول علیه افضل الصلوات کرده و بموجبی که هیچ کس دیگر نگفته
و حق تعالی آن معنی بر زبان تو جاری کرده است و نبی علیه السلام بمکافات آن تحسینها فرموده راه تعریف

وکتابت بروجهی که دیگران نگفته باشند بر تو گشوده شود و جهت تو مرتب گشته و تو از آن معنی خبر یافته شد
تا وقتی که شروع نمایی اندیشه مکن و هر چه خواهی بنویس و هر چه خواهی بگو و ما ترا با نبی علیه الصلوة والسلام
همچه احوال نوشته و دانسته و دست این ضعیف بگرفتند و چند پایه نردبان بر صفه بزرگ بردند
امیر المومنین علی کرم الله وجهه و صحابه بسیار رضوان الله علیهم اجمعین در حضرت رسول علیه السلام
ایستاده بودند و رسول علیه السلام بر بالای آن صفه رواقی بود در آنجا نشسته بود و تکیه بر دار بزرگ کرده
در روی بس بزرگ و چشم فراخ و هنوز آن روی با نور تمام و در خوی عظیم و کمال احسان که شرح خوبی او علیه
السلام تعبیر نتوان کرد و گیسو و محاسن مبارک بس عظیم سیاه و یک گیسو از آن دو گیسو فرو آویخته و حسن و حسین علیهما
السلام پیش او ایستاده بودند و این ضعیف چنان می پنداشت که تمامت صحابه را پیش دیده و شناخته
بود و هر چند پیغمبر را علیه السلام پیش از آن تاریخ دو نوبت دیگر بخواب دیده بود لکن درین خواب چنان می
پنداشت که هرگز او را ندیده فی الجمله این ضعیف چنان دید که چون بدان حضرت رسید در حال سر بر زمین
نهادی و هیبتی عظیم بروی نشستی و وقتی و ترسی و لرزه بر اعضا و جوارح او افتادی و او سه نوبت سر
بر آوردی و باز بر زمین نهادی و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین این ضعیف را نمودندی و گفتندی
که آن فضل الله که در باب شما نبی علیه السلام سائل کرده و نبی علیه السلام او را مستعد داشته اکنون بفضل ربانی
که در حق او خواستی فرمود وقت آنست رسول علیه السلام تبسم فرمودی و گفتی از آن متاع که او در این سخن گفته
نصیبه بخشیدم و تمامت صحابه را چنان یافتی که متعهد و معاون و مغزی بودندی و تمامت مستبشر و خرم که در حق
او این انعام و اکرام رفتی و همه باتفاق هر لحظه می گفتندی **ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء**
هم در آن حالت از گفتن ایشان چنان تصور افتادی که ایشان از آن جهت آن می خوانند که چون در ازل
آن معنی مقدر فرموده اکنون بی واسطه بظهور پیوسته و نبی علیه السلام بواسطه آن عطیه شده و بدان
اندک زمانی در خواب چندان معانی و احوال بدل درون این ضعیف در آمد که اگر شرح دهد بسالها
میسر نشود و در آن حالت این ضعیف متواتر روی بر زمین نهادی و باز سر برداشتی و تمامت تن در
لرزه و عرق و همه چشم بگریه بودی و مانند آنکه کسی بی خویشتن در خواب رود و بی خود ماند پس
بر زمین مانده بودی و امیر المومنین علی کرم الله وجهه دستم می کشیدی که برخیز و این ضعیف از آن
دست و ترس و لرزه بیدار شد و چون بیدار شد چندان هیبت و دهشت و بیخودی در خود می یافت که قطعا
فرق نمی توانست کرد که بیرون او از آن او است یا از آن دیگری و آن حال پیش از سحرگاه واقع شده بوده و دیگر باره
از بیداری باقی شب در خواب نمی توانستم شد تا روز و تب و رنج با خود می آمدم با فراش گرفتم و بعد از آن این حال

بلی چند کس از دوستان محرم گفته شد و ایشان تمامت خرم شدند و گفتند که ما لا کلام این خواب را اثرها باشد لکن بعد
از وقوع آن مدتی چندانکه احتیاط می رفت در خود هیچ معنی و اثری از آن نمی یافت و خود را بر همان موجب
می پنداشت و می دانست که بوده و تعجب می نمود که گویا آن خواب را اثری نبوده تا وقتی که اندیشه رفت که شروع
نماید و معنی امی رسول علیه السلام را بر جای نویسد تا چگونه می آید چون آغاز کتابت کرده مقدار نیم ساعت
زمانی در قلم آمد و چون تمام شد بحقیقت معلوم گشت که آن معنی درین ضعیف توفیق تمام کرده و اثری
بسیار پدید کرده و باظهار رسانیده و هم در آن چند روز اتفاق افتاد پادشاه اسلام فرمان
فرمای ربع مسکون والی ممالک هفت اقلیم افروزنده تاج و تخت شهریاری افرازنده
رایات کامگاری غیاث الدنیا والدین ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایة
رب العالمین اعلا الله شانه از بعضی علما سوال کرد که علم در فضلیت رجحان است یا عقل
و ایشان هر یک جوابی گفته بودند و از این ضعیف نیز سوال فرمود چون هر یکی در آن معنی فکری کرده
بود و بحثی مشکل بود اندک زمانی در آن اندیشه کرده و بعد از آن چیزی از معانی آن مکشوف
گشت و آنچه روی نموده در هر دو سه روز هر وقت که یک لحظه فرصت یافتی بکتابت آن مشغول
گشتی و در قریب سه چهار روز قریب سی جزو ربعی در آن باب نوشت و بموجبی که در رساله
طی زمان و زمین که تصنیف این ضعیف است ذکر رفته در مدت یازده ماه با وجود کثرت
اشغال و ملازمت بندگی حضرت و توسط امور ممالک و ساختن مهمات و کتابت متنوع احیانا
که توقف فرصت دست داده هنگام سحر بر مقتضای اشارت اغتنموا الفرص فان الفرص تمر مر السحاب
اسمار فرصت می کرد و بآن معانی می پرداخت سه کتاب مطول مثل توضیحات و مفتاح المعانی
و سلطانیه و دیگر رسالات که معانی آن در هر باب و هر بحث و هر مسئله فواید بر ساحه آن مفصل
آمد در قلم آورد و حقیقت توان گفت که بموجبی که گفته اند شعر

وکانت بالعراق لنا لیال سرقناهن من ریب الزمان
جعلناهن تاریخ اللیالی وعنوان المقاصد والامانی

آن چند شب که هنگام فرصت بتقریر و تحریر معانی آن رسایل پرداخته سر دفتر عمر و زندگانی بوده
چه در اندک زمانی چندان فواید در قلم آورده که اکنون چون میخواهند که مسودات آنرا ببیاض
برند کتاب زود نویس که همه روز بدان مشغولند کتابت آن بمدت دو سال نمی توانند کرد و توضیح
مسایل و معانی و حل مشکلات و بیان حقایق علوم که در آن مندرج است چون علما و افاضل اسلام دامت

معانیهم در نظر مطالعه آورده‌اند سند بدین داشتند والا که چنانکه حق آن باشد احوال و قضیه آن بنزد ایشان
روشن و واضح نتواند بود و چون سخن بنکو شد و بسند بدین حارث خلاصه آنکه درین وقت این ضعیف را
معلوم شد که درخت علم او میوه دار بود و هنگام بلوغ و بار آوردن وقتی که در تفسیر شرح امیی رسول علیه
الصلوة والسلام شروع نمود و این همه میوه نتیجه آنست و هر چند معنی امی آنست که خط نتواند نوشت
و نتواند خواند اما اگر کسی علی بنا موخته باشد در آن علم امی باشد و بسیار علم آن بود که این ضعیف از استاد
نا موخته بود و نخوانده و بفضل باری تعالی و ارادت و مشیت او عز شانه نبی علیه السلام از قسم امتی
خویش ما سن قطرهٔ از دریا در حق این ضعیف باسم عطیه کرامت فرموده و این مقدار بیان که دست
داد آن بسبحان آن با دید آمده شکر آنرا از فضل و کرم بکلام زبان و عبارت حکایت نتواند کرد و اگر خلا
بنا نوردی در سال و ماه بران مشغول باشد و چنانچه گفته‌اند شعر

سالی هزار ماه و ماهی صد هزار روز	روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

باشد و این ضعیف خود کسته که شکری از موهبتها و نتواند گزارد این حدیث نبوی را ورد خود
ساخته تکرار می‌کند که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک و برین اقتصار کرده
می‌گوید رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنِی مِنْ تَأْوِیلِ
الْأَحَادِیثِ فَاطِرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
تَوَفَّنِی مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِی
بِالصَّالِحِینَ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین اما بعد در حضرت بی نیاز
از سر خضوع و خشوع و ترس و بیم و ذل دل و زبان و جریان قلم بنده ضعیف محتاج ترین کسی برحمت باری
تعالی فضل الله بن ابی الخیر بن عالی الطبیب الهمدانی استغفار می کند و پناه بالتجا می برد تا بکمال کرم
و لطف جسیم خویش او را از آن مزلات و غرور در کنف حمایت نگاه دارد ان شاء الله که این دعا باجابت
مقرون شود چون این ضعیف سالها بقدر استعدادی که حق بخشیده بود از حقایق و معانی خبری یافته
بود و دانسته که همواره با اهل فضل و عرفان در اوقات فرصت بحثی کردی و گفتی و شنیدی و نمودی
اما گستاخی آنک آنرا مکشوف کرده اند یا در قلم آورده بحث کرد تا وقتی که از فضل حق تعالی بوسایطی که در ضمن
این کتاب و رسالات بهر موضع شرح داده است و تخصیص در رساله فضل اللّه مفصل گفته اجازت
بخشش یافت و وقت آن در آمد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این بنده
را بر کتابت آن گماشتند و چون از رخصت یافت احتیاط در آن باب بانواع واجب شمرد تا مبادا
که چیزی نویسد یا معنی در عبارت آورد که ناپسندیده باشد چه تاجر با متاع خود در خانه ایمن
باشد و در سفر با خوف و خطر تواند بود و در خانه با متاع که داشته باشد غنی و نامحتاج بود و اگر در سفر
باشد و در اندیشه سود و بهبود خطای و غلطی بکند یا قصاری واقع شود ممکن بود که بدان سبب
دزد مالش ببرد و مفلس و بدبخت و محتاج گردد و از تمامت سرمایه بی نوا بماند چنانک شاعر گوید شعر

درویش در مقام خود از فتنه ایمن است — مرد سفر برای خطر در مخاطرست

و چون احتیاط در هر باب و تحاشی از ناصواب واجب دید از آنجمله معظم‌تر و مهمتر آن دانست که قطعا
سخنان مرموز و اشارات در قلم نیارد چه این ضعیف چنان یافت که هر کس را چنانک باید مجال آن نباشد
که در آن شروع نماید و آن دعوی کند و بسیار مردم را گمان چنانست که سخنان مرموز البته عمیق و دقیق
باشد و اشارات بمعانی بسیار باشد و بر حقایق اشیا قطعا دلالت کند و این معنی سهوست چه همه
سخنان مرموز عمیق نباشد و حقایق اشیا بکلی مرموز نتواند بود بلک سخن مرموز بعضی مشتمل بر حقایق
و دقایق باشد بشرط آنک قایل مرتبه کشف آن داشته باشد که سخنان مرموز تواند گفتن چه هر کس را مرتبه
مرموز گفتن نباشد چنانک باید و کسانی را که مرتبه آن نباشد و خواهند که گویند تواند گفت و بر ایشان
عظیم آسان باشد چه هر چه خواهند بگویند و اگر عاقلی دانایی خواهد که از ایشان ... نیندیشید و حل کرده اند
قلل گویا اشارتست بچیزی دیگر نه بدین معنی که تو می گویی و من اندیشیدم اختیار او را باشد چه مرموز

ضابطه نداشته باشد و بدان سبب بسیار مردم را احوال گمان و حیرت و از انداخت و راه با سر آن نتوان
برد اما سخنان مرموز عمیق دقیق معنوی که انبیا و اولیا را باشد و در قرآن آمده بود تصور چنان باید کرد که ریسمانها
نقش بند که عظیم مشکل نماید و بهم بر آمده لکن چون دانا شروع آن کند و در آن تصرف نماید همه بحساب باشد
و نقشها خوب از آن پیدا شود و مجموع گرهها و بندها آن همه بکار و با ضبط باشد و هیچ عبث و بی کار
نبوده و بهر نوع و هر شکل که در آن تصرف کند نقشی خوب تر از نقش اول از آن ظاهر گردد و هر نقش که خواهند با دل
تصرفی که در آن نقش بند بکند از آن حاصل شود و سخنان مرموز که کسانی گویند که لایق آن نباشند و مرتبه گفتن مثل
آن سخنان نداشته باشند مانند حلقی ریسمان باشد بر آن شکل که ریسمان نقش بند بهم بر زده لکن طریقه مجهول
و بی کار باشد و هیچ سر و پا نداشته و از آن هیچ نقش و فایده حاصل نیاید گره لکن همان قدر باشد که تا بهم
بر زده باشند و با ریسمان نقش بند مانند کرده و بی آنک رنجی در آن برده باشد تا از ضبطی و ترتیبی داده بیک
لحظه بهم بر زده باشند و در یکدیگر کشیده و در معارضه ریسمان نقش بند آورده و حکم آنک هر دو ریسمان باشد
و هر دو بهم بر زده نماید بعضی مردم آن ریسمان مجهول را در عوض ریسمان نقش بند آرند و از آن همان تصور
کنند بلک شاید که بعضی از عقلا و استادان و زیرکان که در نقش بندی شروع نمایند از آن ریسمان بهم بر زده
نیز توقع داشته باشند و چون بی اصل و مجهول باشد از آن هیچ فایده حاصل نشود بلکه از آن در غلط افتاده باشد
و بدان متعجب گشته و اگر نقش بندی با زیرکی از آن ریسمان بهم بر زده و گرهها نا مضبوط بنا در آن غایت زیرکی
نقشی ظاهر گرداند آنکس که ریسمان بهم بر زده باشد و مغلطه داده اگر خواهد گوید مراد من آنست و اگر خواهد گوید
آن نیست و چون چنین باشد شاید که آن زیرک نقش بند در حیرت افتد و گوید که آنچه از آن گرهها مجهول مانده
ممکن نقشهایی است که من ندانسته و زیادت در حیرت افتد و حقیقت آنک این ریسمان مجهول را که
مثال سخن مرموز بی اصلست که کسانی گویند که ایشان را مرتبه مرموز گفتن نباشد با ریسمان مضبوط نقش بند هیچ
مناسبت نتواند بود و اگر چه بصورت مشابه باشند چنانک گفته اند و بنظم آورده شعر

نه هر که را بلقب با کسی مشابهتست — شبیه اوست چنان چون یمن شبیه شمال
که دال نیز چو ذالست در کتابت لیک — بششصد و نود و شش کم است دال از ذال
زمرد و گیه سبز هر دو هم رنگ اند — ولی از این بنگین دان کنند و زان بجوال

و شتان ما بین ادریس و ابلیس

اگر چه جماعتی که ایشان استاد و زیرک باشند و در آن بکمال رسیده
باشند که از آن هیچ ضابطه نیست و اعتباری ندارد و بدان نماید چنانچه امام شافعی رضوان علیه فرموده است

فکم طیب یفوح ولا مسک — وکم طیر یطیر ولا بازی

دانا انکش دلی خردمندست که ازین نکته نادان خندست

اما طایفه را که در نقش بندی شروعی و مدخلی زیادت نباشد قطعا هیچ فرق نکنند میان آن ریسمان با دانه
بهم برزده مجهول و ریسمان نقش بند و هر یک بمقدار فکر و ذهن خود از آن چیزی تصور کنند بعضی تصورات
نزدیک و بعضی تصورات دور دارند از جاده صواب منحرف و بسیار مردم باشند که از آن سخنان مرموز که نه مردم دانا
کننده باشند و از آن چون ریسمان بهم برزده مجهول اعتباری نباشد چیزها تصور کنند که مخل دین و عقل باشد
و از آن فکرها متنوع برخیزد و ندانند که کدام راست است و کدام کج و مانند مسافری که راهها بسیار بیند
و نداند که بکدام می باید رفت و هر کدام که برود عاقبت سرگردان شود و بجای برسد که مردمان نیز از آن
سخنان سرگردان و متحیر شوند و سخن مرموز گفتن آسان ترین تمامت انواع سخن است چه قایل باختیار خود
هر چه خواهد گوید و نویسد جهت آنکه از عبارت راست و ضبط و ترتیب و تلفیق و معانی مرتب احتیاج
نباشد و چندانکه این معانی که ذکر رفت در و مفقودتر باشد گویند سخن مرموزتر است چنانکه ریسمان بهم برزده
چندانکه پریشان تر باشد مشکل تر نماید و گویند نقش این عجب تر است پس بدین تقریر که کردیم باید
که اگر قایلی سخنی گوید چنان گوید که اگر عقلا تتبع آن کنند به براهین و ادله ثابت و واضح توان کردانید و عقلا
را در آن شروع و مدخل تواند بود مانند ریسمان نقش بند که یک تای از آن بی کار و بی فایده نباشد و مجموع
خلاصه و مبرهن و معنوی باشد و هر یک بر معنی معین دلالت کند و چون موازنه کنند با سخن خدا و رسول راست
باشد چه هر چه با آن راست نباشد راست نباشد چنانکه شاعر گوید شعر

خاقانی این سرای تزویر | بگذر و رکاب مصطفی گیر | پی بر پی دولت ابد نه | سر بر خط احمد و احد نه
از احمد تا احد یکی نیست | میمی به میان حجاب معنیست | از میم و حجاب اگر جو بجست | احمد صفت احد بود راست
دستاویزی که دین عتیقست | جز قصه احمدی نیست | خواهی طیران بطور سینا | پر سست مکن به بود سینا
دل در سخن محمدی بند | ای پور علی ز بوعلی چند | چون دیده ره بین نداری | قاید ز قریشی به از بخاری

و اکثر مردم که می گویند سخن مرموز می گوییم بنیاد ایشان بر عجز و تزویر و تلبیس و نادانی و خودآرایی باشد هر چند
سخن مرموز دیگران بنزد نادان مانند مرموز انبیا و اولیا مشکل نماید لکن بر هم عاقل معلوم هر دو سخن جدا باشد
و فرق میان هر دو تواند و مثال و تفاوت آن در تمثیل ریسمان نقش بند و ریسمان بهم برزده گفته شد و تفاوت
میان آن هر دو قسم چون تفاوت میان احوال حقه باز و شعبده و ساحر باشد با معجز و نبوت که بهم ماننده بود اما
این یکی تزویر و تلبیس و باطل باشد و آن یکی علم و معرفت و حسب هر شخص و آن را معنی با هم هیچ مناسبت
نداشته باشد چنانکه در قرآن مجید اعلام است که **أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا**

لَا يَسْتَوُونَ و شاعر می گوید سحر و معجز گرچه در صورت بهم مانند و لیک
هیهات آن از حضیض این یکی تا اوج آن

و چون سخن مرموز کس محتمل چندین زحمت و سرگردانی است بالضروره کسانی را که در مرتبه مرموز گفتن نباشد
از گفتن و شنیدن آن و مشغول شدن بدان احتراز و اجتناب باید نمود که از آن بجز مضرت هیچ فایده حاصل
نشود چنانکه گفته شد خود را در عقوبت انداخته باشد و بسیاران را در بیابان حیرت گمراه و سرگردان کرده
و از جمله انبیا شده که حق تعالی اجتناب از صحبت ایشان لازم کرده اینست که **وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ
قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ
سَوَاءِ السَّبِيلِ** و علی الجمله این ضعیف سوفی ایزدی از رموز و اشارات احتراز نمود و چون خواست
که در سخنان خدا و رسول و دانایان که مانند ریسمان نقش بند است شروعی و خوضی کند تا باشد که بعضی
از آن نقشها که در آن تعبیه کرده است بظهور رساند و واضح گرداند در بسط سخن و توضیح معانی کوشید
و اول کتابی که ساخت آن را کتاب توضیحات نام نهاد و چنانکه بشرف مطالعه بزرگان رسیده است بنیاد
صنعت سخن خود در آن کتاب بر آن نهاده که سخنان مبسوط گوید و بقدر وسع بعضی از حقایق معانی بوضوح
رساند و مشکلات و شبهاتی را که روی نموده باشد روشن گرداند و اکثر مردم از آن فایده یافته اند و درون
خود را از آن منور کرده اند و آن نور در باطن ایشان بماند و در عقب مفارقت با آن نور و حضور با حضرت
عزت روند تا نفوس ایشان راضیه مرضیه تواند بود چه تا از اشکالات بهم از خود رضای حاصل نکرده
باشند چون رضا حاصل نشده باشد راضی نباشد و هر که راضی نباشد چگونه مرضی تواند بود و هر چند
چون در آن کتاب توضیحات توضیح معانی و حل مشکلات بیان کرده است و تمامت آن توضیح سخنان
پیش عقلا در بسط سخن این ضعیف و احتراز او از رموز و اشارات تردّدی نماند لکن چون این دعوی را برهانی
توضیح حقایق معانیست در هر مسئله و سخنی که این ضعیف می گوید می خواهد که صدق و حقیقت آن دعوی
بار دیگر روشن کرده اند و مبین کند و در حالتی که بتقریر بعضی از معانی آن کتاب مشغول بود عزیزی از افاضل
عصر حاضر شده بود و بطریق محاوره با جمعی بزرگان که حاضر بودند سخنی چند مشتمل بر تحسین و تصدیق این
ضعیف می گفت و در اثنا سخن او حدیثی یافت که محتاج بود بکشف معانی و توضیح حقایق آن و آن بزرگ
التماس توضیح آن کرد چه آن بحث از جمله مسایل مشکل بود که علما هر کسی چنانکه باید حل آن نکرده باشند
و اشکال کرده بودند از آنجا سابقی که در کتب موجود بوده و چون در کتب موجود نشکلی که در تقریر
آن شروع نماید باید که بر وجهی کند که عقلا و حکما و راسخ اولوا الالباب قبول کنند تا بر اصل و حقیقت باشد

وبوضوح پیوسته بود والا سخنی بی بنیاد بی معنی باشد و این سخن این بود که از عزیزی شنوده که شنیدم که فلانی یعنی این ضعیف با وجود اشغال بسیار و استغراق در امور دنیوی با کشف معانی پر از خفا است و باندک زمانی در وقت سحرها که فرصت یافته سه کتاب بزرگ تصنیف کرده و مسودات آن بخط خود نوشته چنانکه اکنون کتاب رودنویس از آن در مدت دو سال باساض نمی تواند برد و آن از جملهٔ نادرات و عجایب است و جماعت آگاهی که حاضر بودند چون همه بران وقوف داشتند بر مصداق قول او گواهی دادند و تعجب بازی کنند و این ضعیف نیز تعریض کرده که چون من مکتوبات دیگر غیر معنوی نویسم عشر عشیر آن کتابت بدان قدر زمان نمی توانم کرد و این معنی بتجربه کرده ام و آن بزرگان نیز کنند که ما مشاهده کرده ایم و عجیب است و بعضی بزرگان و علما صاحب تصنیف را همین معنی بوده است چنانچه مشهور است که حجة الاسلام غزالی رحمه الله علیه کتاب احیاء علوم را در مدت چهل روز تصنیف کرده است و نوشته و آن عزیز دیگر که گفته اند که سبحانک بعضی کاملان را طی زمین بوده است بعضی را این طی زمان بوده و می باشد و این ضعیف گفت این سخن است که به بسیار مشکلتی از مبحث اول و معانی آن می نماید طی زمین بکدام عقل و طی زمان بکدام ذهن درگنجد و این سخن عقل زیادت در حیرت می افتد تا آن وقت صاحبش را بکدام وجه و بر چه نمط و چگونه ممکن باشد دیر کرده و اگر این معنی مکشوف نشود بعضی تکذیب نمایند و بعضی از راه اعتقاد و بعضی بتجربه که کرده باشند قبول کنند لکن از روی عقل بعید شمرند و در ضمن و درون ایشان راه بنیاد و حاضران نیز گفتند که تحقیق این مسئله بغایت مشکلست چه تعبیر آن چنانکه عقل قبول کند متعسر باشد اما چون حسن آن محبت الحق تو حقیقت آن را واضح کرده ای از جمله فواید نیکو تواند بود بدان سبب در این شروع نموده این چند کلمه نوشته و موجزی که در مقدمه ذکر رفت که جهد باید کرد تا بحثان عمیق دقیق باشد و واضح و روشن کرده شد تا این مسئله مشکل بوضوح بپیوندد تا مناسب دعوی باشد که کرده است و چون خبر یافته شد هم آن غرض حاصل کرده و هم این مسئله که از جملهٔ مسایل مشکلست بوضوح رسد و معلوم کرده

اکنون می گوییم طی زمین بدان وجه است که مطلقا زمین مطوی کرده محالست و چون آدمی بر بلاد توقع بپریدن از روی هم محال باشد لکن حق تعالی انبیا و بعضی اولیا بزرگ را این موهبت کرامت فرموده استعدادی داشته و این قوت در نبی ما علیه الصلوة والسلام زیادت بوده چنانکه می فرماید

سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ الایه و بیان این معنی در رساله معراج نبی علیه السلام که در کتاب توضیحات مندرج آمده است بطریق معقول و منقول کنند و حقیقت آن معین کرده و آن را واضح کرده اند چنانکه

علاوه کما ذهب الیه او الی ان ثابت طوایف بدان اعتراض نماید و چون از تحریر و بعضی بغایت مطول است درین کتاب مکرر نکرده اند از انجا مطالعه کنند **اما** بیان طی زمان هر چند در رسایل این ضعیف معانی معانی مندرجست لکن چون مشروح و مبسوط نیست و در اینجا نیز باید معلوم نکرده بدان سبب اینجا دان با بسکله چند می نویسد و می گوید چون زمان ما منتظر فی است که اراء منانی معین باشد چگونه در عقل گنجد که زیادت کرده یا کم شود و چون این معنی مجربست که شخصی در یک زمان چندان می نویسد که دیگری بیک نتواند نوشت و همان شخص وقتی دیگر آن معانی را بهمان مقدار زمان بار نتواند نوشت پس این چگونه تصور باید کرد که معقول باشد و در محل درون عقلا جای گیرد و بدان متحقق شوند

گوییم که این معنی تنها حوالت بزمان نباید کرد بلکه حوالت بزمان و نفس شخص باید کرد چه آن معنی از هر دو حاصل می شود نه از زمان فحسب چه زمان ما منتظر است و صادرات و حوادث که از نفس شخص پدید آید ما نشانه امتعه مختلفه که در آن ظروف نهند و آن امتعه عظیم مختلف الاحوال باشد و در آن زمان که ظرفست هیچ تفاوت و اختلاف نباشد پس از اینجا معلوم شود که تفاوتی که در آن ظاهر گردد نه از زمان تنها تواند بود بلکه از امتعهٔ مختلفه یعنی صادرات نفس شخص باشد و ما درین معنی چند گونه مثال بگوییم تا ظاهر و روشن شود **مثال اول** آنکه محسوس و مجربست که نویسندگان را سرعت ذهن در کثرت کتابت زیادت از آن مدد دهد که سرعت دست چه کسی که او تیز ذهن باشد در مدتی معین اضعاف آن بنویسد که کسی در آن مدت که تیز قلم باشد فحسب و این صورت تفاوت باضعاف حاصل می شود و اگر بزمان فحسب تعلق داشتی این تفاوت نبودی و این معنی بتجربه بیقین حاصل شد که آن تیز ذهنی که آهسته می نویسد زیادت از آن می نویسد که تیز قلمی که او را فهم و ذهن قاصر باشد و زود می نویسد و این معنی مالا کلام دلالت می کند بر آنکه آن حال بزمان فحسب تعلق ندارد **مثال ثانی** آنکه چون مردم تصور نکرده اند و قیاس نموده و حقیقت آن ندانسته که چه مقدار کتابت در زمانی توان کرد سبب آنکه اکثر مردم آن باشند که احوال اوساط الناس تصور کرده باشند و دیده و ادراک صادرات ذهن ایشان کرده و صادراتی را که از ذهن جماعت کاملان که مرتبهٔ ایشان از مرتبه اوساط ببسیاری زیادت باشد ادراک نکرده باشند و بخاتم مرتبه نتیجهٔ ذهن و قوافی کاملان نرسیده و خاصیت آن ندانسته و فهم نکرده لاجرم تصور ایشان از مقدار نتایج ذهن کاملان قاصر باشد و بنیاد دستور خاصیت سرعت ذهن و صادرات شخص بر صادرات ذهن اوساط الناس نهاده باشند و قیاس از آن گرفته و تصور کنند که صادراتی که از ذهن ایشان در زمانی حاصل شود

همان مقدار تواند بود که نتیجه زمان و ذهن اوساط الناس علی اختلاف مراتبهم است و لازال غافل باشد که صادراتی که در یک زمان از ذهن کاملی حاصل شود اضعاف اضعاف آن باشد که ایشان تصور کرده اند و چون چنین باشد و اتفاق افتد که احیانا بنا در آن صادرات ذهن کاملی نتیجه مشاهده کنند در آن متحیر شوند و از آن تعجب نمایند و حق بدست ایشان باشد چه کاملان قادر بر کشف آن کل باشند و آنچه از ایشان صادر شود هم مناسب ایشان نادر و عجیب نماید و زخانه بکدخدای ماند همه چیز و اکثر عجایبی که در عالم می باشد ازین قبیل تواند بود تا به مرتبه نبوت رسد و هیچ کس جز خدای تعالی و رسول او علیه السلام بکنه آن مرتبه نتواند رسید مثال ثالث آنکه گفتیم که زمان با شدت و صادراتی که از نفس صادر می شود مانند امتعه مختلفه غراره است که گاه بدان ماند چه اگر کسی بدان طرف در نماید از روی ظرفیت همان حکم داشته باشد و در آن هیچ تفاوت نبود اما وزن زر با اضعاف اضعاف کاه بلکه هزار بار زیادتر از کاه تواند بود و وقتی که کاه در آن غراره کنند اگر اکنده نکنند بیست من کاه زیادت نباشد و اگر اکنده کنند صد من یا صد و پنجاه من باشد و اگر نه آن بودی که اشیا خفیف و ثقیل میان خلق شاهد و معین بودی این معنی از آنچه در آن بحث می رود به بسیار مشکلتر و عجیب تر نمودی و نیز در آن قدر زمان که بیست من کاه در غراره کنند ریگ کرد ما بیلغ رود در آن غراره توان کرد لکن بیکشش باید که در آن حال ثقل آن خفت با آن شناسد تا فرق میان این دو جنس و کیفیت حال ثقل آن چنانست و مع هذا که این دو جنس از ثقل و خفت تفاوت داشته باشد در کثافت و خساست نیز تفاوت داشته باشد و نیز اگر آن زر را خواهند که از هم باز کنند و سبک گردانند توان کرد چنانکه ورق کوب آن را کوبد و ورق سازد پس اگر آن را از هم باز کرده باشند با وجود که عمیق کمانی بود دویست سیصد غراره از آن پر توان کرد و در اول یک غراره بوده باشد و اگر آن غراره زر جهت کتابت حل کنند چندانکه کتابت از آن توان کرد که از هزار خم مداد نتوان کرد و چون اصل ظرف که غراره عبارتست از آن و اجزاء زمان نسبت به یکدیگر تصور کنند در جمیع حالات یکی بوده باشد و در غراره و زمان هیچ کمی و بیشی نتواند بود و از اینجا معلوم می شود که بحسب قوت و ضعف شخص مقدار کاه در غراره تفاوت پیدا می کند با آنکه همه یک مقدار زمان در غراره کرده باشند پس چنانکه گفتیم آن زمان نیز که عبارت از آن غراره است در جمیع تقادیر یکی بوده باشد و بدین تقریر حوالت زیادتی و کمی آن بنفس شخص تواند بود نه بزمان مثال چهارم آنست که می بینیم که در یک زمان که برف می بارد چه مقدار آب از آن حاصل می شود و در مثل آن مقدار زمان اگر تگرگ بارد با اضعاف مضاعفه آن آب حاصل می شود خصوصا چون تگرگ بزرگ غنی بارد و با برف زمانی که تگرگ بارد سیلهای اعظم روان

می شود و صحراها پرآب می کرده و رودخانها جاری می شود بوجهی که از برف یک سالینه نیمه آن حاصل نشود و هر چند مقدار زمان برف باریدن و تگرگ باریدن مساوی باشد لکن بحسب تجدد و غیر تعجیل و بحسب آنکه مقدار و حجم تگرگ بزرگ و از آن برف کوچک باشد لیز همه تفاوت پدید می آید و ازین امثله و تعبیرات معلوم می شود و محقق می گردد که حصول کاینات بسیار در زمان اندک بزمان مجرد تعلق ندارد بل بکمال نفس شخص تعلق دارد و وجه کلی درین باب آنست که در نفس کاملان خاصیتی هست که قطعا بزمان تعلق ندارد چه نفس از عالم زمانی نیست و مثال آن چنانست که تمامت مردم مشاهده کرده باشند و دانسته که شخصی در یک لحظه چندان خواب بیند که در بیداری آن را مدتها نتواند دید و حق تعالی این معنی و این خاصیت خواب که در انسان آفریده جهت آن آفریده است تا از خواب غفلت بیدار شود و از سر رشته اصل غافل نماند و او را محقق گردد که محلی دیگر غیر زمانی هست و نفس از آنجا آمده و از آنجا زمان و مکان نبود و دیگر باره با آنجا خواهد رفت چنانکه می فرماید فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و شاعر نظم آورده

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی — تو روح مجردی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید — کآیی و مقیم خطه خاک شوی

و عجب تر آنکه این معنی در تمامت آدمیان آفریده و همه خواب بینند و این حالت مشاهده کنند و از آن غافل مانند و چون روشن شد که تمامت نفوس ضعیفه را این معنی در خواب روی نماید پس بدین قیاس چرا تصور نتواند کرد که نفوس کامله را این قوت زیادت باشد و چون قوت ایشان زیادت باشد شاید که در اوقات بیداری نیز همین معنی از ایشان صادر شود تا فرقی بوده باشد میان کاملان و ناقصان چه بالحقیقه این معنی خاصیت نفس است نه بدن

شعر

ز مردان جان نه از ارکان که کوته دیدی باشد — که خطی گر خرد خیزد تو آن را از بنان دانی

و معلوم است که نفوس کامله را صفتی و قوتی می باشد که نفوس ضعیفه خسیسه را نمی باشد و اگر نه این فارق بودی نام کامل و ناقص چون بودی و تفاوت میان نفوس کاملان و ناقصان زیادت از آنست که هر کس تصور تواند کرد چنانکه حق عز اسمه می فرماید که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و چون معلوم شد که احوال و صادراتی که در خواب و بیداری از نفس کامل ظاهر شود اضعاف اضعاف آن باشد که از نفس ناقصان و مثل این در امثله دیگر بیان کرده شد و باز نموده آمد که آنچه در یک ساعت از ذهن کاملی صادر شود اضعاف مضاعفه

آن باشد که از غیر کاملی صادر شود پس برین تقریر و مقدمات مقرر و مبرهن و معین شده باشد که انچه
آن جماعت عجب داشته اند و غریب دانسته که از شخصی در یک زمان چندان حوادث و صادرات در
وجود آید که از دیگری به چندان در وجود نیاید با آنکه یک شخص یک لحظه چندان بنویسد که دیگری
در ده ساعت بلکه در یک روز نتواند نوشت عجیب و بدیع و غریب نیست و موجبی که این ضعیف بیان
کرده ممکن است که انچه از کاملی در یک زمان صادر شود بسا کما از دیگری که ناقص باشد صادر نتواند شد
بموجبی که حق تعالی در حکایت سلیمان و بلقیس می فرماید قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ
الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ و این معنی بر کمال نفس
آصف دلالت می کند حالیا این ضعیف انچه توانست بعد فهم و قوت ادراک خویش در کشف این معانی
که بر همگان مشکل بود و جماعت از آن استبعاد می نمودند کوشید و بر حسب طاقت و توان ابراز توضیحی
کرد ان شاء الله که پسندیده عقلا و علما و اولوا الالباب راسخ باشد و اگر سهوی و خللی در لفظ یا معنی
این رساله بینند از راه کرم اصلاح فرمایند و چون اتفاق این سوال و جواب و شروع در توضیح این معنی
افتاد کاتب آن در حالتی بود که این ضعیف تکسری داشت و زیادت از بیست روز بود تا صاحب فراش
بود و ضعف بغایت مستولی شده و وجع در دست و پای و سایر اعضا خصوصا ابهام که کتابت بدان می
توان کرد ظاهر شده بغایتی که می خواست که مکتوبی جوابی نشان کند نشستن و نوشتن متعذر بود و چون
بعلی توضیح این معنی و کتابت این رساله مشغول شد در وقت نماز شام بموجب آنک باشد که تبدیع ادرک
ادرک در این معنی چیزی بنویسد بعد از شروع با ضعف بدن و انگشت دردمند که طاقت تحمل درد نداشت
در یک لحظه بیک جلسه تا آخر بنوشت و بعد از فراغت از اتمام آن احتیاط کرده و قامت نماز خفتن می کنند
و کتابی که در این حالت صادر شده باشد بود مجموع این رساله یافت و بوجهی آمده بود که قطعا بالحاق
و اصلاح احتیاج نبود و اگر کسی می خواهد که باز نویسد نسخ این یک روز نتواند
این معنی نیز مصدق و مقوی دعوی خویش یافت و در اتمام این رساله
مرقوم کرده اند ان شاء الله که حق جل و علا سعادت توفیق ۱
رفیق گرداناد و این ضعیف را بمرتبه کاملان ۱۰
مکمل برساناد بحق محمد و آله الطاهرین
وسلم تسلیما
کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

رساله

در جواب سوالی که مولانا معظم اقضی القضاة والحکام برهان الملة والدین دامت فضائله کرده است در اشکالی که از ظاهر آیت **قل لو کان البحر مدادا** روی نموده و تفسیر آن و بیان کیفیت اشیاء متناهی و نامتناهی بطریقی که حکماء متقدم و متاخر گفته اند و آنچه این ضعیف را در خاطر آمده

چنین گوید مولف این رساله اضعف عباد الله تعالی واحوجهم الی رحمته فضل الله بن ابی الخیر الملقب برشید الطبیب الهمدانی ختم الله له بالحسنی که در اواسط ماه شعبان سنه ست وسبعمائه مولانا معظم اقضی القضاة والحکام نعمان الزمان یگانه و مقتدای ایران مفتی الفریقین برهان الملة والدین معروف بقاضی فرو که درین وقت از حکم یرلیغ قاضی القضاة اردو معظم و ملازم مسجد و درگاه سلطنت پناه پادشاه اسلام خلد الله ملکه است و بانواع علوم و فنون تقوی آراسته جهت تفحص بعضی قضایا شرعی که حکم یرلیغ نافذ شده بود که در دیوان مظالم بی سند بخیمه این ضعیف حاضر شد و بعد از قطع و فصل آن قضیه در اثناء محاورات و مباحث علمی و ذکر اعجاز و عظمت کلام الله که می رفت و در معنی آیت **قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی** بحثی در میان آمده بود تقریر کرد که در سن جوانی چون بخارا بودم روزی در خدمت امیر مرحوم مسعود بیک که وزیر ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود و راه نیابت و وزارت قاآن اروغ جنگزخان داشت و معروف و مشهور است و پرورش یافته که بهمین مناصب منسوب بود از زمان طفولیت باز علما را ملازم او کرده بودند تا از انواع علوم بهره مند گشته و او را در عنفوان [illegible] تمام حاصل شده شیخ الشیوخ تاج الدین مقری که از جمله کبار مشایخ و علماء آن زمان و در فنون علوم سرآمد جهان خصوصا در علم قرآن و احادیث در معنی این آیت **قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا** سخنی می فرمود مسعود بیک نکته ایراد کرد و گفت چون فرموده که لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی نفاد کلمات را سوال کرده که ملک تعالی و تقدس خبر میکند از نفاد بحر قبل ان تنفد کلمات [illegible] از این ترکیب نفاد کلمات لازم می آید یا نمی آید و معتقد آنست که کلمات الله را نفاد و نهایت نیست در قرآن قبل ان چندین جای هست قبل ان یرتد

الیک طرفک قبل ان یقوم من مقامک [illegible] ارتداد طرف ممکن و قیام از مقام ممکن و امثال این و نفاد کلمات الله ناممکن از این روی محل شبهتست خاطران گفتند چون فرموده است که ولو جئنا بمثله مددا و در آیت دیگر که هم درین باب نازل شده وهو قوله تعالی **ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله** نفی نفاد فرموده است که ما نفدت کلمات الله باید که نفاد نپذیرد والا این الفاظ عبث بود و نشاید که در قرآن عبث باشد بلکه می باید که در ضمن این الفاظ معانی و حکمتها بسیار باشد و مولانا معظم اقضی القضاة والحکام برهان الملة والدین تقریر کرد که در آن محفل من نیز با امیر مسعود بیک در آن باب از هر گونه بحث و ایراد سوال و جواب کردم و از آن وقت باز مرا آن اشکال باقی مانده و حل آن چنانک موجب اطمینان باشد روشن نشده و هر چند این سخن بطریق محاوره در میان آمد مولانا دامت فضائله با این ضعیف گفت که چون تو هر وقت کلمه در باب تفسیر کلام الله می گوئی و سعی می کنی تا لطیفه [illegible] این معنی ترا چگونه روی نموده این ضعیف با آنکه پیش از آن در باب این اشکال فکری نکرده بود و آن بحث و سوال نیز نشنیده حالی [illegible] بر فور در خاطر آمد بر چند وجه تقریر رسانیدم کرد مولانا آن را پسندیده داشت و خاطر عزیزش آن را قبول کرد بعد از جریان آن حال خواستم که آن معانی را بر جای ثبت کنم تا نتیجه فکر آن زمان و فایده که بر زبان تقریر کرده بود ضایع نماند و فراموش نشود و یادگاری باشد

اول می گویم سوال مرحوم مسعود بیک رحمه الله وارد و بجای خود است و تفسیری که او اندیشه مناسب الفاظ کلام الله و بمعنی بر وجهی از تفسیر آنست که مفسر [illegible] از همه متابعت لفظ کند بعد از آن در معانی آن فکر چه امکان ندارد که لفظی در قرآن باشد که از او وجوه معانی بسیار نباشد تا بدان التماس افتد که لفظی دیگر بعوض لفظ اختیار کند بلک آن لفظ را چندین معانی باشد که الفاظ و معانی بسیار در تحت آن مندرج بود تا مناسب حکم این آیت تواند بود که تفسیر آن مشغولم چه اگر هر لفظی را از الفاظ و معانی بسیار در ضمن نباشد آن همه معانی که دریا بکتابت آن وفا نکند چگونه متصور گردد لاجرم مفسر را نظر کلی از الفاظ قرآن بر داشتن و بمعانی که او را خوش [illegible] بحسب اعتقادی که داشته باشد و شاید که بخیال مشغول باشد شدن ناالایق بود خصوصا که چون متابعت الفاظ این کند معنی که صد هزار از معانی [illegible] در آن باشد تواند یافت پس چه لایق باشد که بمعانی دیگر که مطابق الفاظ نباشد مشغول گردانند و هر کس که چنان معنی اندیشد و تتبع الفاظ قرآن نکند و استخراج معانی آن نه از لفظ کند و دعوی او آن باشد که مکن الفاظی که او می اندیشد بمعنی از آن الفاظ قرآنست با آن [illegible] و قرینه [illegible] از آن [illegible] قرآن بر معانی بسیار دلالت نمی کند و محتاج بدانک از لفظی دیگر استنباط کند این تصور عظیم خطا باشد

وچون خیر الکلام ما قل ودل در الفاظ قران در غایت کمال باشد لاشک الفاظ ومعانی بسیار در ضمن هر
لفظی ازان تواند بود ومفسر باید که الفاظ ومعانی بسیار که در تفسیر هر لفظی بگوید همه مرتب باشد بران لفظ
وآن لفظ بمیجان باشد که ساق درخت والفاظ دیگر که در تفسیر آن در عبارت آرند همه مانند شاخ وبرگ که
از ساق درخت منشعب گشته بر وجهی که چون نظر کند وتامل نماید سند ومرجع همه آن معانی والفاظ
که دران باب گفته باشد آن یک لفظ کلام الله باشد وهمچنین آن شاخها وبرگ درخت را معین می توان دید
ودانستن که مرجع همه با آن ساق است ودیگرها فروع همچنان باید که ان لفظ قران اصل وسند ومرجع آن
الفاظ ومعانی باشد که مفسر گوید والفاظ ومعانی که مفسر گوید وتاویل که کند بمثابت آن شاخها واوراق همه
فروع آن اصل باشد چنانکه هر کس که شنود پیش او روشن وواضح باشد که بران مرتب است وازچیز آن
لفظ قران بیرون نرفته والا تفسیری باشد که برای خود کرده بود وان جمله انان که تفسیر برای خود کنند که کفر
باشد بلکه این معنی تواند بود که ذکر بعضی ازان انچه مفسر چگونه کسی باید وتفسیر چگونه کنند تا برای خود
نکرده باشد علحده در رساله آن کتاب مفتاح التفاسیر شرح گفته ام ان انجا مطالعه باید کرد وانچه اندیشه
کنند که مرحوم مسعود بیگ از جمله مفسران بوده وباشغال دنیاوی ودیوان مشغول بوده وبر شیوه امرا
وصدور رفته وبنیابت قاآنان وپادشاهان منسوب گشته ودران مستغرق بوده بر تفسیر وتاویل
کلام الله او را وقوفی نبوده باشد تا دران تصرف کند تا نقلی تواند کردن ما بدین اندیشه خطا باشد چه عطلها
حق تعالی در رسائل بدان کس که خواسته بحکم یهدی الله لنوره من یشاء دانش کرامت فرموده
الکس را که آن همه دولت وعزت داده باشد ودرمیان خلق بزرگ کرده است ونیابت اولوا الامر بر وحوالت کرده
ودر تقدیر انک تؤتی الملک من تشاء وتعز من تشاء آورده وخلایق درگاه میکند
واو وامر وی خود قبول کرده ومی بینند که او چنین بمیجان الهی است که ایشان همه وبزرگی وعظمت او بر
دل خود نقش کرده اند وپیش ایشان محقق گشته که سزاوار است وعجب نمی دارند ومنکران نمی توانند
شدن چه عجب اگر بر همان وجه آن صاحب دولت را که مستحق آن موهبت بوده موهبتی دیگر علمی
بعجارزانی داشته باشد واین عجب نیست بلکه آن عجب تر باشد که کریم ومحسن مطلق احسان نکند
وآن صاحب دولت عزیز کرده را عزت ندارد وچنین نتواند بود بلکه در شان ایشان گفته اند
کلام الملوک ملوک الکلام ونیز گفته اند که اصحاب الدول ملهمون وچون
می شاید ومی بینیم که کسانی که ایشان مطالعه کتب نکرده اند وان استادان چیزی نیاموخته وحق
تعالی ایشان را نور دانش بخشیده سخنان نیکو میگویند ومی دانند وتمییز میان سخن نیک وبد می توانند

کردن وان علم عطایی میخواهیم وبجای دیده که ان علم عطایی بکمال بهترین مخلوقات وسرور ومهتر کاینات
محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات حاصل کامی بوده نشاید که بهیچ وجه کسی انکار کند
وگوید که شخصی امی باعتبر که صاحب منصبی باشد نشاید که حق تعالی او را علمی اجتهادی بخشیده باشد
چه هر که این گوید واندیشه کند طعنه در امی نبی علیه السلام زده باشد وامور اند مطلق واقربند همه
خدای تعالی است وهر کس که اول بنیاد علمی نهاده خدای تعالی بدو اموزانید نه غیر چنانکه حق تعالی
میفرماید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان ودیگر که وعلمناه
من لدنا علما وصاحبی که بنقل تعلق دارد لاشک از دیگری استماع وروایت باید کردن وان کتب مطالعه
کردن ودران خلافی نتواند بود وهر کس که روایتی ونقلی دروغ کند کذاب وکافر باشد وانچه
رسول علیه السلام فرموده که من فسر القرآن برایه فقد کفر یک وجه این معنی تواند بود
وچون این نقل در کتب بسیار هست در حالکه خواهند که نقل وروایت کند آن کتب معتبر که دران
باب نوشته اند بسیار اند وازانجا نقل میکند ومی گوید وکم وبیش نشاید گفتن چه نقل همه یکی
تواند بود اما انچه بحقایق معانی آن تعلق دارد بحکم آیت یهدی الله لنوره من یشاء
بنوری که حق تعالی بمجتهدان بخشیده واشارت حق تعالی والراسخون فی العلم خوانده واولوا الالباب
انرا بدان سوده دیگران که حق تعالی آن نور بدیشان نداده اگر چه بسیار کتب خوانده ومعنی
ومعنی نماید ادراک ان نتواند کردن ودران شروع وتصرفی نداشته باشند وحق تعالی میفرماید
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور

شعر

کس بسته در تو باز نتواند کرد ور باز بود فراز نتواند کرد
هر پشه که از نور تو پرواز کند صیدی کند او که باز نتواند کرد

واگر کسی را ازان دو قسم حظی وافر حاصل باشد نور علی نور تواند بود ومصداق این معنی آنست که نبی
علیه السلام بحضرت حق تعالی مناجات کرده عم زاده خود را عبدالله بن عباس که اولین مفسر
کلام الله او بوده دعا میکند که اللهم فقهه فی الدین وعلمه التاویل وهر چه یافت از برکت
دعا رسول علیه الصلوة والسلام یافت الی آن علم در مدارس میبایست اموختن بحسب خود فرمودی
ناسش معلمی دیگر نرفتی وساموختی نبوده بلکه حوالت تعلیم او بحضرت نبی بنیاد که چه تعالی بحکم
آیت ان الله یفعل ما یشاء وآیت ان الله یحکم ما یرید نور هدایتی دران باب
بدو بخشیده که هیچ کس بسعی خود بدان نتواند رسید ونتواند گفت که چرا باو داد وبمن واین وان

بلاد وآیت تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج
الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب
وآیت تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر
انک علی کل شیء قدیر تمامت مصدق این معنی است وهرکس که از آن غافل گردد وپندارد که بسعی
خود ما شنیدیم ضبطی وعلمی حاصل کنند ایمان واعتقاد او درست نباشد واز حماقت وجهل
تواند بود چه معتقد آن از اهل ایمان نبوده باشد لاجرم مفسران ولی ومعنی القول این در
تفسیر ابن عباس رضی الله عنه شده وبعد از وهرکس که حق او این مواهب چیزی کرامت کرده
از جمله آنان گشته که والراسخون فی العلم در شأن ایشان آمده وبدان نور درون واجتهاد
تفاسیر ساخته اند ونقلها صحیح روایت کرده واز حقایق ومعانی بطون قرآن هر یک از
تأویلات ولطایف معانی نیز در استعداد خود چیزی ساخته واضافت کتابت خود کرده
وتا انقراض عالم این مواهب مقتضی آیات مذکور فایض باشد در حق کسانی که او خواهد
تعالی وتقدس ونشاید که ما بینا وماین بی منقطع گرداند چه نه فیض گسست ونه فیاض بخیل
همچنین جواهر از حقایق کلام الله لطایف معانی دقیق که مفسران مجتهد استخراج کرده اند وخواهند کردن
وآورده اند که ابن عباس رضی الله عنه چون بدین آیت رسیدی که وما یعلم تأویله الا الله
والراسخون فی العلم گفتی انا من الراسخین فی العلم وچون بدین آیت رسیدی که
سیقولون ثلاثة رابعهم کلبهم ویقولون خمسة سادسهم کلبهم
رجما بالغیب ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم قل ربی
اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل گفتی انا من ذلک القلیل واین معانی در هیچ
مدرسه از مدرسی بیاموخته بود وبعد از این چند هزار مجتهدان که در اسلام
بوده وهستند وتفسیر گفته ومی گویند وچنانک گفتیم هر یک از ایشان آنچه نقل کرده بود ادراک
باز نوشته وآنچه معانی مشکل چاره از نوری که حق تعالی بر ایشان کرامت فرموده هر یک لطیفه
دون لطیفه دیگر می گفتند واگر قطعا نشایستی که هیچ کس باجتهاد خود در تفسیر چیزی
نگوید بایستی که تفسیر یک نسخه اولین مشتر نبودی وهرکس که چیزی گفتی همان گفتی ودر حدیث
نبوی آمده که چون رسول علیه الصلوة والسلام معاذ بن جبل را بقضا یمن می فرستاد اورا بر
نشاند وقریب میلی ساده مشایعه او برفت بعد از آن بایستاد وخصوصی از وی می پرسید که چگونه

حکم خواهی کرد واو جواب می داد بدین موجب قال یا معاذ بم تقضی قال بکتاب الله قال
فان لم تجد قال بسنة رسول الله قال فان لم تجد قال اجتهد برأیی قال الحمد لله الذی
وفق رسول رسوله لما یرضی به الله ورسوله معنی آنست که ای معاذ بچه چیز حکم کنی گفت
بکتاب خدای گفت اگر نیابی گفت بسنت رسول خدای گفت اگر نیابی گفت اجتهاد کنم برای خود رسول
علیه الصلوة والسلام پسندیده داشت وفرمود که الحمد لله الذی وفق رسول رسوله لما یرضی به الله
ورسوله اکنون چون در باب قضا که بزرگترین امری است در اسلام وتمامت احکام دینی بدان متعلق
هرگاه که کتاب خدا وسنت رسول نیابد می شاید که اجتهاد کند برای خود چگونه نشاید که با وجود
حضور کتاب خدا واستحضار حدیث نبوی در معانی نهایت آن عالمان راسخ واولوا الالباب
از کتب وتفاسیر نقلها صحیح روایت بکنند وبنور هدایتی واجتهادی که حق تعالی بدیشان داده تأویلات
ومعانی دقیق از بطون قرآن بفکر استخراج کرده بنویسند وکسانی که تصور کرده باشند که نشاید که کسی از
معانی قرآن غیر از آنچه پیش از این نوشته اند چیزی داند یا لطیفه بیان کند در آن باب تواند نوشتن
سبب آن باشد که چون خود بر آن تصور حاشا آن نتوانند کرد مانند آنچه کور مادرزاد نور
آفتاب را تصور نتواند کردن وحکیم بزرگ خواجه سنائی در این معنی گفته شعر

عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز حرفی
که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

وحقیقت آنکه این خطاب مشتر باکسی تواند بود که اورا در تفسیر وتأویل وحقایق ومعانی قرآن هیچ تصرفی
نباشد ومعنی دیگر غیر آنچه دیگران گفته باشند دست ندهد متابعت همان نقش کنند مانند آنک
حرارت آفتاب به نابینا رسد اما او را بسایه آن از نور حقیقت آن چیزی ادراک نکند ونیز چنان
کسان را زنادن هوسی وعشقی با معانی که دیگر دانایان گفته باشند نباشد وایشان از سر خاطر نقش
وخواندن وبار گفتن سخن دیگران که ایشان معنی چنانک باید قطعا ندانند قانع وخرسند باشند چه هرکس
که افسرده باشد واورا عشقی نباشد احوال عشق دیگران هم نکند مانند پشه هوس دیگران فهم
نتواند کردن وآن عشق وهوس بجای نیست ومغزی وقوتی نداشته باشد چنانک گفته اند
وچنانک شاعر گوید شعر

بربسته دگر باشد وبررسته دگر
عشقی که بخط وخال باشد
نقش قلم خیال باشد

واز حیوانات که چهارپای اند تصور آنکه بد ویا تواند کرد تا باری که برایشان بار می کند ایشان بس
دیگری تواند کردن نباشد ودر ضمیر ایشان نگنجد وبدان راضی که آنچه برایشان بار کرده می کنند

شعر بر ستمها روا چنین کی التفات کند ستور سر زده آنجا که رستمها کیاست

وانچه مانند مرغ در هوا بپرند هم در ضمیر ایشان نیاید و شتر مرغ قطعا نه تصور آن تواند کرده که بار بکشد و نه آنکه بپرد بوقت بار کشیدن بهانه مرغی آرد و بوقت پریدن بهانه اشتری آرد واین معنی مثلی مشهور است که

شعر

کفت شتر مرغ را که بپر / کفت من اشترم چگونه پرم

کفت کر اشتری ببر باری / کفت مرغم چگونه بار برم

آدمی کامل که در علم راسخ باشد وهم مجتهد کشته وهم بار علم بکشد وهم خویشتن را در علما تواند نهادن یعنی علمارا علم تر توانند کرد ازین واز خود فایده علم رسانیدن وانچه اندیشه کنند که اکنون ومن بعد از فضل حق تعالی راسخان در علم ومجتهدان واولوا الالباب نباشند خطا است که تصور کنند که پادشاهی را جند مقرب باشند که ایشان مبارز و بهادر باشند وجمعی پندارند که غیر ایشان بهادر که هیچ بهادر باشد و پندارند که اکر غیر ایشان بهادران باشند خلل واقع کردد و آن نیست الا قوت وقوت لشکر حد آنکه هنرمند و بهادر در لشکر زیادت باشند قوت و مدد لشکر پادشاه و نظام ملک تواند بود و پادشاه خواهد که همه خلق بهادر باشند و جهد نمایند که همه بهادر شوند و هنرها بیاموزند و بهادری و شجاع شدن همه کر از حق تعالی باشد و بدست کسی بر نیاید که از هنرها و حاجتمندی آن کسی دفع و رفع کند بحکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و هر کس که شجاعت و بهادری خواهد بدهد جاکر سنائی فرماید

شعر

نکی نا حلقه اقبال ناممکن بجنبانی / سلیمانا بطلها لابل که مرحوما ومسکینا

سنائی کوچه از وجه مناجاتی همی کوید / شعر اندر که تا یابد ملکوا زدیده بینا

کدایا بر سر سنائی را سنائی ده تو در حکمت / چنانکه از وی بر شک آید روان بوعلی سینا

ولکن از طریق او دو تحت فرو آید / که تا بحث فرح بر نیاید کوشش مینا

بروجان بد زتن در مشیت ده که دیر افتد / زیاهم تمنی رخنه در سید ولو شینا

باستعداد باید هر که از ما جیزکی یابد / وربند اندر بند فطرت کان الفتی طینا

الا انجا هر وانکس در رشته هر رشته / ولیکن انجا هر وانم بر نیاید هیچ بی دینا

در همه عهد بهادر و شجاع باشند و با انقراض عالم مبارزان و بهادران مختلف الاحوال پیدا شوند تا موجود یعنی انا ایشان محال همچنین در هیچ عهدی خصوصا در اسلام نشاید که اهل زمان از راسخان در علم و اولوا الالباب

دنیا خالی باشد و مصداق این معنی حدیث نبوی است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که لا یزال الطائفة من امتی ظاهرین علی الحق الی یوم القیمة و چون موجود باشند لا بد که در هر عصری از بحر معانی و تفسیر بطون کلام الله چیزی غیبی انچه کفته باشند و دانسته معلوم کنند و هر کس که منکر این معانی کردد بر بسیاری از احکام آیات قرآن منکر شده باشد و این آیت نؤمن ببعض ونکفر ببعض در شان ایشان وارد باشد و بیجا آنکه در مقدمه یاد کرده شد حقیقت آنست که هر کس که کوید که معانی قرآن و تفسیر آن همان مقدار است که کفته اند و همه تفاسیر همچنان باید نقص کلام الله کرده باشد و افترا بر آن نموده اما نقص کلام الله جهت آنکه چون فرموده که لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و فرموده ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام الایة الی آخر تفسیر و حقایق معانی قرآن همان قدر تصور کنند که مفسران پیشینه کفته اند و هیچ تفسیر و معانی و حقایق دیکر نمانده که اکنون کسی کوید نقص معانی این آیات و بطلان کلمات معانی کلام الله کرده باشد و این معنی عین خطا و کفر محض تواند بود و ابن عباس رضی الله عنه می کوید که سبب نزول این آیت قل لو کان البحر مدادا آنست که چون آیت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا نازل کشت یهود کفتند که ما را علمی بسیار داده اند چه ما را توریه داده اند و در آنجا علم بسیار است حق تعالی این آیت قل لو کان البحر مدادا نازل کرده اند و درین موضع خواستم که جواب یهودان درین باب بکویم لکن با سخن مربوط باشد متعاقب موضعی که مناسب تر باشد خواهم کفت حالیا بجایکاه جهت آن اورده ایم تا بدانند که هر کس که اندیشه کند که تفسیر و معانی قرآن همان مقدار است که پیش ازین کفته اند مخطی و نشاید که درین زمان راسخ و مجتهدی در علم و اولوا الالباب باشد یا البته نشاید که هر قوم مسعود دیکر از آن جمله نیک باشد که حق تعالی از نور هدایت بدو داده با معنی و لطیفه غیر آن معانی که پیش ازین کفته اند کوید احوال ایشان و احوال یهودیان درین معنی مناسب تواند بود وجهت جواب ایشان و یهود حق تعالی این آیت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی فرستاده و هر چند چون این آیت بجواب ایشان آمد احتیاج بجوابی که ما کوییم نیست لکن بقوت دین و عزت دین را صادق وار مانند قطره با دریا افزوده متعاقب جواب یهود و هر کس که بدان دعوی مذکور قائل اند خواهیم کفت اما انچه کفتیم که آن مدعیان مذکور آن باشند که نقص کلام الله کرده باشند بیان آن کرده شد با آنکه افترا نیز بر کلام الله کرده باشند و آن چنانست که میکویم ایشان افترا بر همه که شرح داده شد بر آیت قل لو کان البحر مدادا و آیت ولو ان

مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ کرده باشند و معانی آن منحصر
کرده اند در انچه معانی آن همان مقدار بود که چند کس دانسته و گفته اند و زیادت از ان معنی دیکر نـدارد
و من بعد نشاید که دیکری معانی و تفسیری کوید که دران کتب نباشد و چون چنین اندیشنا فتی ایران
آیات مذکوره بنا د ساینند و همچنین در آیات اِنَّ اللهَ یَفْعَلُ مَا یُرِیدُ وَ اِنَّ اللهَ یَحْکُمُ
مَا یُرِیدُ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ و آیات بسیار که دران باب امده اند کرده باشند و این آیات
در حق مفتریان و کسانی که چنین چیزها اندیشند نازل کشته و چون با معان نظر و اجتهاد و نور درون
دران تامل کنند این معانی همه درین آیات مندرجست چه حاجت که دیکری شرح کند و ان آیت
اینست که وَمَا کَانَ هٰذَا الْقُرْاٰنُ اَنْ یُفْتَرٰی مِنْ دُوْنِ اللهِ وَلٰکِنْ تَصْدِیْقَ
الَّذِیْ بَیْنَ یَدَیْهِ وَتَفْصِیْلَ الْکِتٰبِ لَا رَیْبَ فِیْهِ مِنْ رَّبِّ الْعٰلَمِیْنَ اَمْ یَقُوْلُوْنَ
افْتَرٰىهُ قُلْ فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ دُوْنِهٖ وَادْعُوْا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِّنْ دُوْنِ اللهِ اِنْ
کُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ بَلْ کَذَّبُوْا بِمَا لَمْ یُحِیْطُوْا بِعِلْمِهٖ وَلَمَّا یَاْتِهِمْ تَاْوِیْلُهٗ کَذٰلِکَ
کَذَّبَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الظّٰلِمِیْنَ وَمِنْهُمْ مَّنْ یُّؤْمِنُ
بِهٖ وَمِنْهُمْ مَّنْ لَّا یُؤْمِنُ بِهٖ وَرَبُّکَ اَعْلَمُ بِالْمُفْسِدِیْنَ وَاِنْ کَذَّبُوْکَ فَقُلْ لِّیْ عَمَلِیْ وَلَکُمْ
عَمَلُکُمْ اَنْتُمْ بَرِیْٓـُٔوْنَ مِمَّآ اَعْمَلُ وَاَنَا بَرِیْٓءٌ مِّمَّا تَعْمَلُوْنَ وَمِنْهُمْ مَّنْ یَّسْتَمِعُوْنَ اِلَیْکَ اَفَاَنْتَ
تَهْدِی الْعُمْیَ وَلَوْ کَانُوْا لَا یُبْصِرُوْنَ اِنَّ اللهَ لَا یَظْلِمُ النَّاسَ شَیْـًٔا وَّلٰکِنَّ النَّاسَ اَنْفُسَهُمْ
یَظْلِمُوْنَ و آیتی دیکر که هم در باب مفتریان نازل کشته قُلْ اَرَءَیْتُمْ مَّآ اَنْزَلَ اللهُ لَکُمْ مِّنْ رِّزْقٍ
فَجَعَلْتُمْ مِّنْهُ حَرَامًا وَّحَلٰلًا قُلْ آٰللهُ اَذِنَ لَکُمْ اَمْ عَلَی اللهِ تَفْتَرُوْنَ اکنون بموجب
این آیات بینات و احادیث نبوی و دلایل واضحه نشاید که اندیشه کنند که حقایق معانی و تفسیر
کلام الله همانست که کفته شده و اکنون و من بعد نشاید که از فیض باری تعالی جل شانه در علم
واولوا الالباب پادید آیند که از حقایق معانی و تفسیر کلام الله سخن کویند چه کلام ایکه علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل باید که تا انقراض عالم لایزال در دنیا راسخان در علم واولوا الالباب که بانواع
تفاسیر کلام الله کویند باشند و پادید می آیند و کتب دران باب تصنیف کنند و معانی و لطائف
دران باب می افزایند لکن نقل و روایت همان نقل اولین باشد و هیچ کس را دران خلافی نتواند
بود و الحلاف ان کوشند در معرض من فسر القرآن برایه فقد کفر آمده باشند و بموجبی
که در مقدمه یاد کرده شد در باب انکه تفسیر چکونه و فرق میان تفسیر و تاویل و بیان و معانی

وشرح چه باشد و مفسران چه کسی کرام و غیر چه کسی کرام و انکه شرایط که بر مفسر واجب باشد چند و چکونه و کلام
علی حده رساله در مجلد مفتاح التفاسیر نوشته ام چون ان انجا مطالعه کنند شرح معلوم کرده حالا بر فور
انچه در احوال مسعود بیک و عزیز او که ممکن است که او در علم تفسیر تصرفی داشته باشد و تفسیر کرده و کفته
بصواب نزدیک است انکاه ایراد کرده شد اکنون امدیم باسر سخن و اغاز کنیم بعون الله و حسن
توفیقه والعلم عند الله که در تفسیر آیت و بیان سوالی که مرحوم مسعود بیک ایراد کرده و علما مذکور را دران
نزدیک روی نموده و انچه بدان تعلق دارد چون آیت وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ
اَقْلَامٌ وَّالْبَحْرُ یَمُدُّهٗ مِنْ بَعْدِهٖ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ کَلِمٰتُ اللهِ
که هم درین باب مذکور کشته انچه منتقل است از مفسران و سلفان دین و در تفاسیر امده روایت
کنند انچه در خاطر این ضعیف امده از حقایق معانی آن کفته شد و بیشتر مقدماتی که دران بحث
ضروری بوده مقدم میدارد مسئله اشیاء متناهی و نامتناهی را نیز بیشتر بیان میکند چه آن مقدمه
این بحث است و تعلق و نسبت آن بدان آیا نیست چون آن بحث از جمله مسایل مشکلست
و کیفیت آن چنانکه باید بیشتر هر کس بوضوح ننوشته بلکه به بعضی کتابها بیان آن نیز
در ضمن آن واضح کرده بدان سبب دران شروع کرده میکوید وما توفیقی الا بالله
مقدمه اول هر چند شرایط که بر مفسر واجبست که رعایت کند بسیارست
و این ضعیف چنانکه تقریر رفته دران باب رساله مطول ساخته و در کتاب مفتاح التفاسیر
مندرج کشته لکن حالیا انچه ازین شرایط درین بحث واجبست در مقدمه کفتن تا غرض و قاعده
بحث و معانی آن مضبوط و مقید کرده اینست که مفسر باید که هر چه نص قران یا حدیث نبوی
بدان ناطق نباشد بنا دران ننهد و اعتماد و دستور خود نسازد چه البته غلط و کفر باشد
و مسلمان آن باشد که اعتقاد او درین جا با نص قران و احادیث نبوی و معانی که مناسب نص
نباشد چون با نص رجوع کنند و مخالف نص و حدیث یابند قطعا باید که قبول نکند مقدمه
دیکر انکه چون حکمی در آیتی امده و حکمی دیکر در آیتی دیکر که مخالف یکدیکر نمایند و ان آیات نه از آن
آیات باشد که بعضی مردم از ان بر نسخ حمل کنند البته احتیاط باید کرد تا بعضی از اسرار و حکمت
آن پدید اید و بر حقایق و دقایق آن واقف کردند تا حقیقت پدید اید که آن آیات مخالف همدیکر نیستند
الا انکه بواسطه قلت وقصور فهم او مخالف می نماید تا حق تعالی ببرکات آن اندیشه معانی از ان طریق
کشف بدو کرامت کند و چنان تفسیر آن آیات تواند کرد که میان هر دو آیت و معانی آن موافق بدهد

چه اگر مفسر تفسیر آیتی چنان کند که مخالف تفسیر آیتی دیگر باشد آن مخالف سر و در فهم او باشد نه در آیات
قرآن که حق تعالی می‌فرماید وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا
إِلَيْهِ وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ و چنان باشد که به بعضی ایمان
آورده و به بعضی نه إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ
وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَٰلِكَ
سَبِيلًا أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا و رسول علیه الصلوة
والسلام می‌فرماید که مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ كَفَرَ آنچه تفسیر برای خود و کفر باشد
اسباب و اقسام آن بسیار است لکن قسم معظم آن باشد که تفسیر آیات کلام الله چنان کند چنانکه
داند که میان دو آیت تناقض و شبهت نماند لاجرم احتیاط باید کردن و بر خود واجب دانستن که تفسیر
و معانی آیات چنان کند که مخالفتی و اشتباهی نماند و اگر چند آیت باشد که معانی آن مناسب و متوی یکدیگر
باشد خود در آن چه تردد تواند بود و اگر آیتی باشد که مانند از آیات و احکام آن در موضع دیگر نباشد بحقیقت
در آن چه تردد تواند بود هیچ وسوسه بخاطر خود راه نباید داد و بوجهی که نص آن باشد و لفظ بر آن دلالت
کند تفسیر باید کردن و درین موضع غرض ازین تقریر و مقدمات آنکه چون آیت وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ
مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ و آیت
قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا که حکم این هر دو آیت
در اکثر احوال مناسب یکدیگرست و جای دیگر آیاتی که نظیر آن باشد یا حکم آن شبیه و متناقض نماید نیست
لاجرم بنیاد بر معانی که الفاظ بر آن دلالت کند باید نهادن و معتقد خود ساختن و بوجهی که بعضی مردم کوتاه
نظر تصور کرده و معنی و لفظی که در قرآن نباشد گفتن و از اورع و تقوی شمردن و آن عین کفر و ضلالت
است و چنانکه بعضی مردم جاهل که دعوی کرده‌اند و ندانسته که طریق تقوی چه باشد با تحری رسانیده که تو فیق
که آیتی خوانند که نام خمر در آن باشد بر فان نگویند و پندارند که اگر نام آن نگویند بهتر باشد و از آن غافل
که از خدای و رسول بر قرآن و دین اسلام مشفق‌تر نتوان شدن که اگر نشایستی گفتن خود در آن مسطور نبودی
دیگر آنست که قطعا یا جهد باشد نشاید الفاظ قرآن را بر آن وجه تفسیر کردن که آن آیت و الفاظ
جهت مبالغه فرموده بحسب البته باید که معانی دیگر خاص داشته باشد و اگر مبالغه در ضمن آن تصور
کنند وجهی باشد لکن آنچه حق تعالی آن آیت مطلقا جهت مبالغت منزل فرموده برین وجه تفسیر کردن
و گفتن نشاید جهت آنکه مبالغه کسی را باید کردن که حکم او نفاذ نداشته باشد یا کسی را که سخن او پیش دیگران مصدق

و مقبول نباشد و بر است قولی منسوب نگشته آیات جهت تاکید و وعد و وعید و ارشاد بسیار فرموده لکن
مطلقا جهت مبالغت خصوصا مبالغتی که نه واقع و راست باشد نفرموده نشاید که باشد و معلوم و مشاهد
و معین است که هر پادشاه و هر حاکم که نفاذ امر از وست بیک کلمه و اشارت حکم فرمایند و مقبول افتد
و نیز هر کس که مقبول القول و معتقد و معول علیه باشد چون یک کلمه بگوید سخن و شهادت او قبول کنند
و سادر آن نمیند و حاجت نباشد که مبالغه نماید دیگر آنکه بعضی سخنی را که اختیار کرده‌اند
و گفته که خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ کلام باری تعالی که اخیر خیر الکلام است سزاوارترست که از جمله صفات
آن یکی قل و دل باشد لاجرم آیات و الفاظ و حروف بکر دین قاید و محمول بر مجرد مبالغه سوای بود
و بدین تقریر باید که تفسیر آیت قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا وَلَوْ أَنَّمَا فِي
الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ احکام آن بطریق مبالغه حمل نبود بلکه چنان
تصور باید کرد که هر آیتی بلکه هر لفظی بلکه هر حرفی صد هزاران هزار معانی داشته باشد تا مناسب آن
حکم تواند بود که الفاظ بر آن دلالت می‌کند نه آنکه تصور کند که مبالغتی است خود این آیت مرکوز جهت آن
منزل گشته تا دفع آن تهمت و اندیشه کند و چنانچه که حق تعالی ایشان را اولوا الالباب و الراسخون فی العلم
گفته مگر از معانی آن بعضی دریابند چه عند امتحان و اولوا الالباب در آن معانی شروع نفرموده طلب امتحان
در علوم و اولوا الالباب نیز هر یکی بعضی از آن در تواند یافتن همه و مصدق این معانی که شرح داده
شد همین آیت که تفسیر آن می‌گویم که لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا الف و لام که در بحر آمده است الف و لام
تعریف است و اشارت بحر محیط تواند بود و قیاس آن باشد که بحر محیط هزاران هزار بار چندان که
آب جیحون و فرات باشد و چون بحر محیط بدین نسبت بر آیات و الفاظ و حروف کلمات الله بخش
کنند هر حرفی را بقسط و نصیب رسد و تا از آب جیحون بخش برسد که اگر مداد شود و بدان معانی آن
نوشته و فا نکند و بدین تقریر چگونه شاید که آیتی یا لفظی را از قرآن بر مبالغه بحسب حمل کردن با وجود
آنکه حق تعالی را از مبالغه کردن منزه است ما بیانش کالبا با آیات قرآن بر دو امتثال تواند بود و حق
تعالی در باب کسانی که بر قرآن افترا کنند آن آیات منزل کرده است که در مقدمه نوشته شد و باید
که معانی کلام الله چنان گویند که مناسب لفظ و نقل و تواتر و معانی صحیح و مقتضی حکمت باشد و دلایل
عقلا بود و بحقیقت آیاتی که در ما قبل و ما بعد آن آیت باشد اگر از راه معنی بدان تعلق داشته باشد
تفسیر آن چنان باید کرد که بدان آیت مناسبتی تمام داشته و نزد عقلا معلوم از روشن و واضح کرده
مقدمه دیگر آنکه معلوم شود که اشیا متناهی و نامتناهی کدام و چگونه و بر چند وجه است

وحتی که دران باب حکما متقدم ومتکلم کرده وکفته اند واانچه این ضعیف را دران باب روی نموده تقریر می کند وبر عقلا
وخصوصا بر مسلمانان واجبست که حقیقت آن بدانند تا اعتقاد ایشان درست کرده وتردد از پیش برخیزد خصوصا
در تفسیر این آیت وتا حقیقت آن معلوم نکرده بعضی از تفسیر این وبیان که بعد ازین آن مشغولیم نتوان کفتن واکر کوید
مناسب نتواند بود ومفهوم ومعلوم نکرده وازتردد وحیرت که بدان حاشیه باشند چیزی مرتفع
نکرده لاجرم درین موضع ضرورت شد تقریر ان کردن واانچه این ضعیف را دران باب در خاطر می آید
از اصطلاحی وقاعده که خود وضع کرده تقریر می کند ومی کوید که چون تصور کنیم که چیزی لایزال از مصدر کی
فایض کرده ونقصانی در مصدر آن نباشد این را نامتناهی کوییم وآن بر دو قسم باشد حقیقی وغیر حقیقی
اما حقیقی آنست که مصدر آن از اول الاولین واخر الاخرین باشد که ماورا آن اولی واخری نیست
وهرچند که این از شرح وبیان مستغنیست لکن جهت تفهیم هرکس من بعد ازان شرحی خواهیم کفتن
اما غیر حقیقی آنست که حق تعالی جهت آنکه باصنع خود تجلی نموده باشد که کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف ونیز آنکه مطلقا از صفت نامتناهی هیچ چیز بنا فریدی از مصدر وصف الی صفت
از پیش مهمل ماندی ونشاید که هیچ صفت از صفات باری تعالی مهمل ماند ومعطل باشد چه عبث لازم
آید لاجرم موجهی که از دیکر صفات حیات وقدرت وعلم وارادت وغیره مخلوقات آفریده وآن
صفات بطریق فیض لایزال فایض است از صفت نامتناهی بر اشیا آفرید وهر یک را آن آفریدها نسبت
با مصدر خود ماننده جوی با چشمه یا قطره با طلی باشد نسبت با دریا وان نسبت وتشبیه را مثال مبالغه
نباید شمرد بلکه صورت تقصیر باید شمرد چه اکر آن مقادیر مذکور از دریا جدا تصور کنند نقصانی در دریا
ما لا کلام متصور باشد فاما آنکه از مصدر صفات باری تعالی فایض کرده هیچ نقصان متصور نتواند
بود وهمچنانکه قطره را با دریا در اسم وماهیت وملت ومایعیت بعضی صفات مساوی است که ما هست همچنین
آن صفات را که حق تعالی بمخلوقات داده بر همین سبیل تصور باید کردن لاجرم این [illegible] کی از صفت
نامتناهی فایض کشته بهمان سبیل داشته باشد مانند آفتاب که نور آن بر همه می تابد وچیزی از آن
کم نمی کردد ومانند چراغ که چون تصور کنند که ما دام که آن چراغ باشد چندان چراغ که از آن بر افروزند در آن
کمی نباشد وتصور نتوان کردن که کم شود ومانند سخن ووزن واندازه وکیل که ما دام که موجود باشد چیز آنکه بدان
وزن کنی وپیمانه وکیل اندازه کسی کمی در آن نتواند بود لکن این قسم همه در تحت آیت کل شیء هالک
الا وجهه له الحکم والیه ترجعون باشد هر یک علی سبیل اختلاف الاحوال
والازمان ومعارض چون این تقریر بشنود در حال منکر کرده این قسم آخرین را چرا نامتناهی نهاده وان قسم

متناهی نهاده جواب آنست که در مقدمه تقریر کردم که من باصطلاح واسامی که خود وضع کرده ام خواهم
کفتن نه باصطلاح دیکری معانی باید که مضبوط باشد اصطلاح هرچکونه که باشد شاید که لا مشاحة فی الاصطلاح
دیکر آنکه چون علم وقدرت وحیات وارادت ودیکر اسما که در صفات باری تعالی است چون از آن شمه صفات
مخلوقات علی مراتبهم واحوالهم داده ونام آن بر مخلوقات اطلاق کرده ودر زبانها انداخته وبران مصطلح
ومسمی کرده اند الا ما [illegible] بدان صفت نامتناهی تعلق دارد بر همان موجب وبهمان اسم کوییم چه تفاوت تشکیک
بل که حسن می باید کفتن وحسن واهم است وبرین موجب لایق واولی بموجب دیکر اسما وصفات حالک
دکر خصوص که می بینیم که این معنی موجود است چه اکر از شمع دیکرها بیا با شمعها دیکر واز دریاها قطره
بر دارند نقصانی متصور باشد واکر از چراغی صد هزاران چراغ بر افروزند نقصانی در آن چراغ
متصور نکرده ومع هذا آن چراغ که مصدر است باید که با دیکر بادی که بر وجهی باروغن آنکه باشد
باشد نسبت کرده با وجود حسن صنعی وشرفی که بچراغ داده بحسن عجبی او را مبتلا کرده است
بداغ عبودیت بر حسن او واضح ولایح باشد همچنانکه صفت حیات وقدرت وعلم وارادت وکرم
وسخاوت ودیکر اسما وصفات که به بندکان خود ارزانی داشته وهمه را بنام وصفات خود
مخصوص کرده است انچه حی است بیک نیش بمیرد وانچه قادر است بر انواع هنرها چون دست
ویایش بر سمانی که کن باشد در بندند قدرت او باطل کردد وعلم او چنان باشد که چون دیواری
حایل شود نداند که دران خانه کیست وهمچنین ارادت او چیزهایی که در حال زایل کردد ومع
هذا از صد هزاران هوا دیکی او را حاصل نشود وسخاوت او آنکه اکر بس قادر باشد بر سخاوت
چون انچه دارد بیک لحظه بخشد او را هیچ نماند تا دیکری بدان سخاوت کند لاجرم این همه در اسم
ونمودداری موصوف این صفات باری تعالی وعجز ایشان دران باب برین موجب که شرح
داده شد با همه در تحت ایشان وداغ عبودیت باشند وبرهمین موجب که سر برزدن آن
صفت نامتناهی غیر حقیقی که ذکر رفت همین سبیل دارد وواجب آنکه همین اسم موهوم ومخصوص
باشد چه حق تعالی همه اسما وصفات برین وجه مسمی ومعین ومقرر فرموده واکر باصطلاحی واسمی دیکر
کویند از بن قاعده اصل خارج اند وهیچ وجه باشد اما اشیا نامتناهی وآن بر دو قسم باشد محدود
ونامحدود اما قسم محدود وان بر دو وجه باشد وجه خاص ووجه عام اما وجه محدود
وآن آنست که اکثر اهل علم تصور قضایا واحوال آن توانند کرد که بعضی از آن نامدارند مانی
وبعضی یا رفته بسیار بر سبیل تفاوت واختلاف ضبط وحصر آن بحد در حی اشیان ممکن است

که می‌تواند بود با هر یک بقدر وسع و استعداد بر سبیل احوال و رایت هر یک در آن باب سعی نمایند و بی حصر آن
قادر تواند شد و شروع در آن ممکن شمرند **اما وجه محصور خاص** و آن آنست که هر کس را در آن مدخل
نتواند بود الا اهل علم را که ازو معانی متنوع ضبط تواند کردن و آن با اهل علم تعلق داشته باشد مانند علم
حساب که بدان قواعد و آلات که بدان علوم تعلق دارد و عدد و مقدار آن قضایا محصور باید از قیاس
حصر توان کرد و بسیار چیزها را در تحت حساب آورند و حصر کنند که قطعا دیگران که از علم بی بهره‌اند از آن
عاجز آیند مثلا کل حصر آن با آسان نکویند با و و نداند و فکر نتوانند کردن که بیکبار چیزی نتوان
رسیدن با مانند آن چیزی ادراک و حصر نتوان کردن **اما قسم نامحصور** و آن نیز بر دو وجه باشد استعمالی
و غیر استعمالی **استعمالی نامحصور** و آن چنانست که هر چند شمردن و حصر کردن و دانستن آن فی نفس الامر
ممکن باشد لکن بحسب قدرت و لا عدرت شخص بکرده باسباب متنوع اول بی قدرتی شخص دوم بی همتی دیگری
ثانیا کم عمری شخص ثالثا کم علمی شخص از اسباب نسبت با هر یک شخص که او را دست ندهد و استعداد
نداشته باشد نامحصور توانند بودن و ادراک و حصر آن نسبت با هر یک از آن مقصران و ناستعدادان
مذکور نامحصور باشد و نسبت با دیگری که آن استعدادات داشته باشد ممکن و جهت آن این قسم را
نامحصور استعمالی گفتیم **غیر استعمالی** و آن چیزهای باشد که مطلقا بواسطه علم و عمر و ادراک آدمی
حصر نتوان کردن و هر چند بآلات و حساب هندسه و آلات رصد و امور و اشیاء اعظم حصر می‌کشد لکن
بجایی رسد که اگر خواهد که بآلات و علم هندسه و آلات رصد و غیره سعی نمایند با ادراک کنند بچندان عمر باشد
و بچندان علم و بچندان آلت و قدرت که با ادراک وفا کند لاسیما نامحصور و نامعدود بمانند چنانکه ریگ بیابانها
و وطء ابر دریاها و قطرات باران که عدد دارد و در تعداد آن شروع می‌توان کردن و بعضی از آن شمردن
ممکن اگر بسعی عمری صحیح علی ادراک ضبط و حصر آن ممکن نگردد لاجرم نامحصور و نامعدود بماند و هر چند
حصر لیست چنانکه گفته شد چون لفظ عدد و مقدار کمیت بر آن اطلاق می‌توان کردن و در آن مدخل
دارد نامتناهی نتواند بود بلکه متناهی باشد با وجود این عظمت و بسیاری و نامحصوری اگر چون تصور
کنند که یک ریگ از آن مجموع یا یک قطره آب از دریا بردارند تغیر و نقص بلاتردد نقصانی در آن ظاهر گردد
در تحت کمی و کاستی و تغیر و تبدل و زوال باشد و حکم آیت كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ بر او دارد
و همانکه در مقدمه در تتمه آمده و ذکر رفته صفات باری تعالی که نامتناهی جمیع مطلق است از نقصان
و تبدل و تغیر و حصر و علم بر تاو منزه از وصف مستغنی و آیت سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ
عَمَّا يَصِفُونَ اشارت بدین معنی است چه بهر صفت که تصور کنند زیادت از آن باشد بلکه

قطعا در آن تصور را مجال نباشد و بدین تعبیر و مقدمات نامتناهی جمیع صفات پاک او را باشد و او را سزد و بس
و این اقسام متناهی و نامتناهی و محصور و نامحصور در این مقدمه جهت آن آوردیم و معانی آن روشن کرده‌ایم
تا فرق میان نفاد شدن و منتهی و سپری شدن جمیع مخلوقات عناصر و افلاک و کیفیت و احوال عمر مخلوق
مانند قرآن قدیم و صفات باری تعالی و ذات واجب الوجود تعالی و تقدس در این احوال و اقسام نامتناهی
و متناهی و محصور و نامحصور هر یک بر چه وجه متصور باشد چه قطعا باید که بحسب مراتب هر یک را از آن
ابواب تفاوتی باشد و تا آن اقسام و معانی آن روشن نکرده نتوان دانستن که نفاد و انتهای هر یک چگونه ممکن
و متصور باشد اکنون شرح اقسام آن معانی بتر بسط داده شد تا من بعد که تفسیر کلام الله گوییم باید که آن معانی
بر خاطر خواننده مضبوط باشد تا بر او مشکل نگردد **مقدمه دیگر** در باب آنکه قرآن قدیم
است و ما بدست نبی علیه السلام فرستاده در کتابت بقلم و مداد صوری نیامده در کاغذ بنت نگشته و لا شکل
چون دود و زبانست باشد و وعده كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ در رسد و ندا يَا أَيَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي
جَنَّتِي در رسد و حکم وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ
إِلَّا مَن شَاءَ اللَّهُ بظهور پیوندد قرآن که در کتابت قلم و کاغذ و مداد صوری آمد مقتضی **كل شيء
يرجع الى اصله** و بموجبی که حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام بیان ناطق است **يطير القران
من المصاحف كما تطير الطير مايلة الى وكرها** با اصل خود رود و چه قرآن قدیم است
و صفت هر آنست خلق و کلم آیت ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ و آیت
وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ بر پیا فرستاده و بوقتی که خلق زمین و آسمان بحکم آیت
يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ در نوردد و آیت إِذَا السَّمَاءُ انفَطَرَتْ
وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انتَثَرَتْ وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ
عَلِمَتْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ وَأَخَّرَتْ بعد از آن قرآن قدیم بموجب حدیث نبوی علیه السلام
که دلیل رفت مثال صبح که با آشیان خود رود که از آنجا آمده است و بدین تعبیر و مقدمات قرآن
مطلقا قدیم و بصفت نامتناهی موصوف باشد اکنون چون از مقدمات که بدین بحث تعلق داشت
و واجب که پیش از آن کنیم تا از آن بحث نتیجه بدهد گفته شد این زمان در سوال و جواب تفسیر بعضی
از این آیت قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا که مقصود است شروع کنیم و بموجبی که قاعده معهود است
شرح آنچه در بعضی کتب تفاسیر که متداول آمده مانند لباب و کشاف و بعضی سا الکشاف و مجمع البیان

و بحر الحقائق و امثال آن که در این سفر حاضر بود بر سبیل انتخاب الفاظ کرده نقل کنیم و بعد از آن در آنچه
از ضعیف راوی بوده شروع نمایم وبالله العصمة والتوفیق اما آنچه در کتب مذکور در باب تفسیر این
روایت و تفسیر ما قبل و ما بعد و وجه ارتباط بهمدیگر آورده اند بدین موجب است آیت اول ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس
نزلا خالدین فیها لا یبغون عنها حولا چون حق سبحانه و تعالی در آیت ما تقدم
ذکر کفار فرموده در پی آن ذکر مومنان فرموده و معنی آنست که به درستی که آن کسانی که بگرویدند بخدای
و رسول او و کتاب و روز قیامت و عمل صالح کردند بوده است ایشان را بهشتهای فردوس نزل و کانت بلفظ
ماضی دلالت بر آن می کند که هنوز حق تعالی ایشان را ابنیا و نیز بوده در علم او جل جلاله بوده که ایشان را
که عمل صالح کنند این ثواب باشد و فردوس بزبان رومی است و در لغت عربی آورده اند و آن بستانی
است بعضی گفته اند بستانی باشد که بیشتر میوه آن انگور باشد و بعضی گفته اند بستانی باشد که تمام
اصناف و انواع ثمرات و نباتات و هرچه بدان تمتع و تلذذ باید کرد در آن باشد و آن خوشتر موضعی
است در بهشت و اوسط بهشتها علی و عبادة بن الصامت روایت می کنند از رسول علیه السلام
فرموده که الجنة مایة درجة ما بین کل درجتین کما بین السماء والارض الفردوس
اعلاها درجة منها تفجر انهار الجنة الاربعة فاذا سألتم الله فسلوه الفردوس
و در حدیثی دیگر فرموده فیها الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر و نزلا بچند معنی
آمده است یکی بمعنی منزل و بدین تقدیر خبر کان باشد و دیگر بمعنی آنچه پیش نازل آورند بر تقدیر
مضاف بدین معنی که کانت لهم ثمار الفردوس و نعیمها نزلا و دیگر جمع نازل و بدین تقدیر منصوب
باشد بر حال لا یبغون عنها حولا یعنی نخواهند که از آنجا بجای دیگر تحویل کنند و از عبارت
ارتحال و انتقال است و گفته اند که مراد آنست که بر آن هیچ مزیدی متصور نباشد تا از جهت میل
بآن زیادت طلب تحول از آنجا کنند و این غایت مبالغت در وصف آن است زیرا که آدمی در نعیمی
که باشد چشم بر نعیمی زیادت از آن داشته باشد و خواهد که بآن رسد چون حال فردوس آنست
که قطعا داعیه تحول از آن نماند غایت امانی و مطالب آن تواند بود بعد از آن حق سبحانه و تعالی
فرموده رسول خویش را که بگو مکلفان را قوله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مددا بحر اسم جنس است و مداد آنچه بدان می نویسند و مدد آنچه باشد زمان بزمان منقطع گردد

کلمات جمع کلمه است و مراد بکلمات اینجا بعضی گفته اند که کلام و حکمت است و بعضی گفته اند آنچه مقدر فرموده که او فرموده
باز نه بدان دلیل که عیسی را کلمه خوانده چنانچه می فرماید تعالی و تقدس و کلمته القاها
الی مریم و بعضی گفته اند که تمامت مقدورات حق تعالی و حکمتها و عجایب و بعضی گفته اند که مراد
از کلمات اینجا وعده است که اهل بهشت را داده و وعید که اهل دوزخ را داده و بسبب اتصال این آیت
بما قبل این وجه مناسب است و مراد از بحر آب است و از کلمات معنی کلمات که در قرآنست و سایر
کتب سماوی و مراد نه اعیان کلماتست چه بحکم حدیث نبوی جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمة
و معنی آیت چنانست که قل لو کان البحر مدادا لکتابة معانی کلمات ربی لنفد ما در بحر قبل ان تنفد کتابة
معانی کلمات ربی و لو جئنا بمثل ما در بحر مددا له و عونا و زیادة لما نفد ذلک و ابن عباس رضی الله
عنه می گوید که سبب نزول این آیت آنست که چون این آیت که و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا
نازل شد یهود گفتند که ما را علم بسیار داده اند چه ما را تورات داده اند و در اینجا علوم بسیار است
حق تعالی این آیت فرو فرستاد و حسن بصری رحمه الله علیه از اینجا گفته که مراد از کلمات ربی علم ربی
است چه اگر کسی در نتواند یافت و کسی از آن نتواند بر شمرد و نظیر این آیت آن آیت است و لو ان ما فی
الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
قوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن
کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
ابن عباس رضی الله عنه می گوید که حق تعالی رسول خویش را تواضع می فرماید تا مباد که بر مردم تکبر کند و هم
تا مغرور شود که او نیز آدمی است بمعجزه دیگر آن الا آنست که او را بوحی مکرم گردانیده اند چنانکه می گوید
یوحی الی انما الهکم اله واحد یعنی مرا بر شما هیچ فضیلتی نیست الا بدین و نبوت و مرا
علمی نیست الا آنچه حق تعالی مرا آموخته است فمن کان یرجوا لقاء ربه رجوا بدو معنی
آمده است یکی امید و یکی خوف اگر بمعنی امید گیرند معنی آنست که هر که امید می دارد بلقاء ثواب پروردگار
فلیعمل عملا صالحا و اگر بمعنی خوف گیرند معنی اینکه هر که می ترسد رسیدن غضب پروردگار خود
فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی انباز نگیرد بعبادت پروردگار خود
یکی دیگر ملک یا بشر یا سنگ یا درخت و بعضی گفته اند عبادت ریا کند مجاهد گوید جاء رجل الی النبی
صلی الله علیه و سلم فقال انی اتصدق و اصل الرحم و لا اصنع ذلک الا لله تعالی فیذکر ذلک منی و احمد
فیسرنی ذلک و اعجب به فسکت رسول الله صلی الله علیه و سلم و لم یقل شیئا فنزلت الآیه و آنکه فرموده

وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و نفرموده که ولا یشرک به از بهر آنکه مراد از آن ان عمل است
که جهت حق تعالی کنند و دوست دارند که اشارا ستایش کنند و او را بخاست که فرمود اند که صدقه به یکی
بایدداد تا بر روی ایشان دهد جهت آنکه عبادا که آن درویشان او را بشناسند و او را تعظیم کنند و در روی ایشان
باید دید و در صحیح مسلم آمده که رسول علیه الصلوة و السلام فرموده است قال الله عز وجل
انا اغنی الشرکاء فمن عمل عملا اشرک فیه غیری فانا منه بریء فهو للذی اشرک
و عباده بن الصامت و شداد بن اوس می گویند که از رسول علیه السلام شنیدیم که فرمود من صلی
صلوة یرائی بها فقد اشرک و من صام صوما یرائی به فقد اشرک و قرا هذه الایة
فمن کان یرجوا لقاء ربه و وجه اتصال آیت قل لو کان البحر بما قبل آنست که چون ذکر امر و نهی
و وعد و وعید بعلم با فسر ترتیب بیان فرمود که مقدورات او نا متناهی است و او قادر بر
افعال و او امر فرموده بحسب مصالح بر مکلف واجب است که امتثال امر و نهی کند و بوعد او امید
دارد و از وعید او بپرهیزد و آیت دوم وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ
مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ مَّا خَلْقُكُمْ
وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ
فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلَىٰ
أَجَلٍ مُّسَمًّى وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ
مِن دُونِهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ چون در ما قبل ذکر آسمان
و زمین رفت تاکید آنرا فرمود لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ
الْحَمِيدُ بعد از آن عظمت و قدرت و علم و حکمت و خلق خود بیان فرمود که وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ
مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ
در این کلام اضماری هست و معنی آن چنانست که لو کان شجر الارض اقلاما و کان البحر مدادا و یمده من بعده
سبعة ابحر مثله ای بعده و کتب بها فکتب بهذا البحور و الاقلام حتی تکسرت تلک الاقلام
و نفد ما در البحر ما نفدت کلمات الله و تفسیر کلمات الله در سورة الکهف ذکر رفته و این آنکه عبادت
بیان از مقدورات و معلومات حق سبحانه و تعالی کردند از بهر آنکه چون آن نامتناهی باشد کلماتی نیز

که بدان عبارت از آن کنند هم نامتناهی باشد إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بعد از آن اثبات قدرت
خود ما می فرماید که مَّا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ یعنی ای معشر خلایق
آفریدن شما و برانگیختن بر شما اینست بر من الا سهل و آسان چون آفریدن یک نفس یعنی بر من ابتدا او و
و اعادة آن بعد از فنا هر دو یکسان است معالم گوید که کفار قریش گفتند که حق تعالی ما را با طوار آفرید
است و از اطوار حالها آنکه نطفه و مضغه و علقه و عظم و لحم چگونه بیک ساعت زنده از فنا ما را زنده
کرده اند و برانگیزد إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ است آنچه از کتب تفاسیر الفاظ کرده نقل کرده شد
وَ اَمّا آنچه این ضعیف را در خاطر آمد می گوید چون حق تعالی از احوال کلمات الله و قرآن که مداد و قلم
صوری بر مصاحف نوشته و اشارت و حدیث نبوی بدان وارد که یطیر القرآن من المصاحف
یوم القیمة کما تطیر الطیر الی وکرها حق تعالی خبر می دهد از لطیفه و عظمت آن
حقایق را تنبیه می کند در این آیت که لو کان البحر مدادا و دیگر آیت و لو ان ما فی الارض تعریف آن
و کلمات الله می کند عرض آنکه تا بدانند که فرق بسیار است میان کلمات الله و میان قرآن و از رحمت
فرموده که کلمات و نفرموده که قرآن الله و حاصل گفته شد بعضی مفسران گفته اند که کلمات جمع کلمه
است و مراد از کلمات انواع کلام و حکمت است و بعضی گفته اند آنچه معدوم فرموده که آفرید شد تا آفرید
بدان دلیل که عیسی را علیه السلام کلمه خواندند چنانکه حق تعالی و تقدس میفرماید وَكَلِمَتُهُ
أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ و بعضی مفسران گفته اند که مراد از کلمات انبیا و علما اند که اهل بهشت را داده
و بهی که اهل دوزخ را کرده و سبب اتصال این آیت بما قبل این وجه مناسب است الکون وجه
که در هر دو صفت که مفسران گفته اند همه مناسب آنست که کلمات اینجا که فرمان حق است هر چند باری
تعالی از کلمات صوری منزه باشد کلمات معنوی تواند بود و از جمله مخلوقات باری تعالی یک نوع
انسانست که او را صفات خود متکلم آفرید و از جمله کاینات او را خلعت کاینات و ناطقیت و تکلم تشریف
آیت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ مخصوص
و مشرف کرده است و انواع کرامت او را فرموده و این صفت بدو ارزانی فرموده که با وجود ناطقیت
و کاتبی و متکلمی نفس او هر دو موجودات که اگر سخنی بر زبان گوید و اگر حرکتی نگوید آن معانی در موضع
و بیان قادر و از آن اغراض و کمال او حاصل است و هر چند در عرف و صورت ظاهر چنانست که کلمه
انرا گویند که بدان تلفظ کنند با شارتی که به دست یا بسر کنند معانی کلی از آن حاصل می شود و پادشاهان
که سابق خن اند و امور کلی بر ایشان حوالت اگر سخنی بر زبان گویند و اگر اشارتی کنند یا مکتوبی نویسند و اگر

پروانه دهند همه سخن و حکم و اشارت و فرمان پادشاه شاید گفت و همه یکی باشد و مفهوم آن یکی و هیچ
کس را اعتراض نرسد که در عوض این و آن و در عوض آن چرا این لفظ نگفت همه یکیست لکن یا از آنجمله
که دیگری نوعی یک قسم از پادشاه صادر نشود آن حالت بد و وارد نقل سوان کردن و چون از آن معانی چیزی
از پادشاه صادر شود حکم سخن و فرمان جاره همچنین هر حکم که مان پادشاه پادشاهان و هر فیض و آفرینش
و موهبت که صادر گردد همه را کلمات توان گفت آن غایت چون از جمله افیضهای بی نهایت او یکی کلام و تکلم
باشد اگر هم بنا او را کلمات گویند حق آن تعالی بود و چون مفهوم و نتیجه کلمه ظهور چیزی و جهت
اظهار چیزی است و تمامت موجودات را ظهور از اوست لاجرم تمامت موجودات کلمات او توانند بود و انچه مفسران
گفته اند عین این تقریر است و بدین تقریر روشن لازم نیست که کلمات بصوت و حروف تصور کنند
چه همچنانک تعریف می کنیم که این قدر کلمات که با دمی منسوبست بی صوت و لفظ بر زبان در وجود
آید و پیدا نمودار است که بواسطه قلم و مداد و کاغذ که می نویسند حاصل می آید و اگر کسی اشارتی
بدست یا بچشم بکند بی عرض لفظ و کلام از آن حاصل می آید و بدین تقریر و مقدمات تمامت موجودات
کلمات الله باشد خصوصا قرآن قدیم که فرموده که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ لاجرم تمامت موجودات در تحت کلمات الله باشد لکن اجل سنت الهی چنانست که هر چیز
و هر کس را که عزتی زیادت نهاده و در حق آن عنایتی زیادت داشته او را بخود مخصوص کرده اند
چنانک حبیب الله و روح الله و کلیم الله و خلیل الله و صفی الله و جهت تشریف که
حق تعالی بدان القاب خاصست فرموده که هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ و هر چند بموجبی که تعریف رفت تمامت
موجودات کلمات الله باشد و بحکم وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ
مجموع آن در قرآن قدیم و آن عظیم و شریف و مخصوص تر جهت آن کلمات الله فرموده و تمامت موجودات
در تحت آن مندرج و از آن خارج نه لاجرم بهمه تقریرات وجوه کلمات الله با الفاظ قرآن قدیم چنانک
حکم آیت بدان منزلست لا یتغیر چنانک واضح است حکم بدان موجب و چون نیک تامل کنید چون همه
موجودات با مر حق در وجود آمد و گفتیم که همه کلمات الله باشند و غیر کلمات الله نشاید که هیچ
چیز دیگر باشد و هر کس که تصور کند که کلمات الله یک چیز خاص بخداوند یک مخلوقات نه خاص
باشد بخدا شرک باشد چه همه از آن خداست و بارادت و فرمان و کلام او آفرینش لاجرم همه
در تحت کلمات الله اند و از جهت سنت کما و ابلاغ در یا اهم نتوان کردن و هیچ مخلوق دیگر
او را نتوان شمردن و چنانک فرموده بدان منتهی نگرده و نفاد نپذیرد و چون کلمات بدین موجب تصور

تصور کنیم که تعریف رفت هر چه در وجود آید ساعة فساعة آن کلمات الله باشد یعنی امر الله و او حق
و افزون از کلمات و هر وقت که بیش از این تا اکنون بوده و از اکنون باز و نغمات باشد بیش از وصف
و عد باشد چنانک فرموده که لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي فضلا عن جمیع المخلوقات
بلکه همه موجودات خود کلمات رب تواند بود چنانک فرموده که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا
فِي كِتَابٍ مُبِينٍ و چون بموجبی که تعریف رفت که تمامت معدودات موجودات که یکی از آن قطرات
باران است کما انها لا یعلمها اوین علم ما اسما عالم باران و خواهد بارید و دیگر معدودات بر آن قیاس کرده
که تمامت در تحت کلمات الله اند چون عقلا باسر رشته آن روند بدانند که انچه حق تعالی می فرماید
که اگر دریا مداد گردد و این را ضبط کنند مداد دریا حصر و عد آن وفا نکند و حق تعالی خواسته
که بندگان خود را بدان امانت ساند آن اسرار و احوال تنبیه کند و ارشاد فرماید تا مستعد آن باشد
رشته آن روند و از آن معانی فهم کنند و بتدریج تدرج می کنند و بعضی جانند که حصر و عد معانی کلام الله
که تمامت معدودات مخلوقات در تحت آن و داخل آنست نه بعلم و نه بالت و نه هیچ مخلوقی ادراک
آن تواند کردن و آن نامحصور باشد و از آن فهم نامحصور غیر مستغنی که در معنی نه گفته شد هم در گردد
نا متناهی حکم انچه فرموده که ما نفدت کلمات الله بوده باشد و از جمیع مخلوقات ممتاز گردد چه چنانچه
تعریف رفت همه مخلوقات و معدودات در تحت او داخل است لاجرم حکم آنست ما نفدت کلمات الله
وارد باشد و قطعا بدان بحر مداد آن معانی میسر نگردد چه کلمات الهی حاوی و تمامت معدودات
محوی است لاشک حاوی از محوی راجح باشد و حکمت باری تعالی در انجا احوال معانی و حقایق کلمات الله
درین روایت قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي و آیت وَلَوْ أَنَّ
مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ
مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ مخصوص کرده اند و شرح چند بوجهی که الفاظ آن بدان معانی
دلالت می کند فرموده تا راسخان در علم و عقلا و اولو الالباب از آن حقایق و دعاوی غافل نمانند و از آن
اسرار کلمات الهی چیزی بر ایشان کشف گردد لاجرم باید که شرح الفاظ و معانی آن کنند و بنیاد بر آن
نهند نه بر خیالات و اندیشها و تصورات که هر کس با خود کرده و چون هیچ جای دیگر نطیق
آن آیتی ننماید که مناقض آن احکام تواند بود تا اصلاح بتاملی و تدبیری دیگر باشد لاشک بنیاد
بر آن آیات و الفاظ باید نهادن و بموجبی که تعریف رفت اقسام مراتب نامتناهی و نامحصور
و نامتناهی بر شمردیم و شرح هر یک داده شد و مبین گشت و آن بحر اقسام و احسب و ممکن تعلق دارد

چنانکه هیچ چیز هیچ مرتبه از آن اقسام و مراتب خارج نیفتد اکنون باید دانست و بس که واقف شوند از آن
احکام آیات مذکوره که در باب نفاد ما فی و منتهی نا شدن کلمات بکتابت بحرها که مداد کرده و اقلام
و اشجار زمینها که در آن باب آمده و درین رساله عرض و مبحث آنست این اقسام از کدام قسم است و مراتب
آن اقسام مذکوره بر وجهی تصور نماید که معلوم گردد که از آن جمله کدام قسم است که ذات و صفات واجب
الوجود که خالق کل شیء است و کدام قسم آن قرآن عزیز که غیر مخلوقست و کدام قسم جمیع مخلوقات و مقدورات
تعلق دارد تا فرق میان آن مراتب واضح آید چه فرق میان آسمان اعظم ظاهر و بسیار روشن چنان تواند بود
و بس لطیفه که حقایق درست تر و محقق تر آنکه حق تعالی در قرآن مجید جهت ارشاد عباد حرف نموده
سوانح بوده و ابراهیم کسی ادراکی نکند الا آنکس را که حق تعالی در حق ایشان فرموده که یؤتی الحکمة
من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و ما یذکر الا اولوا الالباب آن اولوا الالباب شاید که بعضی از آن حکمت
و اسرار بدانند چه نکته آن چنانکه حق سبحان باشد بحکم آیت و ما اوتیتم من العلم الا
قلیلا هیچ کس نرسد بس علما راسخ و اولوا الالباب و اهل ادب باشند در آن فکر کرده و تتبع الفاظ
آیات قرآن کرده چه در تحت هر لفظی از آن هزاران هزار معانی موجود است و جهت تعبیر آن معانی
به هزاران هزار الفاظ اصطلاح نماید تا آن اقسام و احوال که مبحث آنست مبین کرده اند و در آن متمکن شده
که مستغنی عقل چنان باشد و حساب آنکه قسم اعلی مرتبه اعلا را باشد بلا تردد و محیط الاعلی فالاعلی
والادنی فالادنی **اکنون** قسم اعلا از نامتناهی حقیقی که در مقدمه یاد کرده ایم ما وراء آن مرتبه
نیست صفات ذات واجب الوجود باری عز شانه داست و بس چنانکه برهان بر آن قائم است
و از آن اقسام نامحصور کمان آن مراتب اعظم بسیار است قسم نامحصوری که وراء آن هیچ نامحصوری
دیگر نتواند بود چنانکه کمال از آن درجه بگذرد بمرتبه نامتناهی حقیقی رسد و اکمل از آن درجه
تا آنکه هر مرتبه اعظم مخلوقات آنها باشد چنان مرتبه نامحصور که از تمامت مراتب نامحصورات
مخلوقات اعلا و اعظم باشد معانی قرآن قدیم تعلق داشته باشد چه چنانکه قسم مراتب نامحصورات
عظیم بسیار است چنانکه در یاجوج بیان کرده و بدان کتابت کنند یک مرتبه اعتبار نامحصورات
و هفت دریا محیط و اکثر زیادت از آن گویند هم در تحت نامحصور باشد و اکثر کمتر از آن نیز گویند
و تصور کنند که مداد ده و خانه بر چیزی نویسند هم از قسم نامحصور است و قطرات باران یک
روزه که در یک موضع ببارد هم نامحصور و زیادت از آن هر چیز که تصور کنند که کم و کیف را در آن

مدخل است هم نامحصورات لاجرم نامحصورات را مراتب هم نامحصورات و نامتناهی حقیقی هیچ آنکه
واجب الوجود یکیست آن نیز یکی است و زیادتی و کمی بلکه کم و کیف را مطلقا در و مدخل نه **وقسم**
نامحصور بوجهی که تعبیر رفت مراتب آن نیز عظیم بسیار است و نامحصور را اسکال از دو طرف
افراط و تفریط باشد چون از طرف افراط در گذرد مرتبه دیگر متصور نباشد الا نامتناهی حقیقی
که آن صفات ذات باری تعالی و تقدس است و چون از طرف تفریط در گذرد بمرتبه محصور
خاص رسد که از آن نیز هر کس حصر نتواند کردن الا مخصوص باشد بعلما که بالات هندسه
و هیات تصور آن ممکن باشد و در تحت آن محصورات بسیار بسیار چنانکه در تقسیمات آن
دو مقدمه یاد کرده شد اکنون محقق شد که مراتب نامحصور عظیم بسیار و متفاوت است از آن
دو طرف افراط و تفریط است مرتبه از آن نامحصور که اعلی مراتب آنست آن مخصوص است بمعانی قرآن قدیم
ما از مخلوقات و مقدورات هیچ چیز بحصر و عد آن وفا نکند و بهیچ وجه تصور کنند که بدان بشمارند
و حساب کنند همه سپری گردد و آن سپری نگردد و مع هذا مرتبه نامتناهی حقیقی کمال صفات واجب
الوجود تعالی و تقدس تعلق دارد و بس نرسیده باشد و بموجبی که تقریر رفت بالحقیقه این بیت
که انوری در مدح گفته جهت هر کس و هر چیز که گویند و گفته باشند محال تواند بود بلکه جهت مبالغه
گفته باشند و گویند ولکن وصف الحال قرآنست و آن معنی جهت صفت و احوال قرآن قدیم وارد
تواند بود و بس و بهیچ چیز و هیچ کس نرسد و آن صفتی است خاص قرآن قدیم را و تمامت این شرح
و بیان که گفته شد مطابق و مناسب این بیت است **شعر**

ای کاینات را بوجود تو افتخار
ای بیش از آفرینش و کمتر ز آفریدگار

و بدین تقریر و مقدمات معلوم می شود که حق تعالی معانی قرآن را نامتناهی حقیقی نهاده چه اگر
نامتناهی حقیقی بودی این همه شرح و تفصیل نفرمودی و این اعتقاد نسبت نکردی و نگفتی **قبل**
ان تنفد کلمات ربی و غرض این آنکه تا فرق نهاده باشد میان ذات و صفات باری تعالی
و میان مصدر صفات و صفات چنانکه در ما قبل شرح گفته شد و آنچه بیشتر شرح گفته نشاید
که آیات قرآن و الفاظ آن را حمل بر مبالغه نمی کنند چه تقریر رفت که در تحت هر لفظی صد هزاران
حکمتهای بی پایان باشد و چنان باید دانست که آن امثله و تشبیهات که حق تعالی فرموده جهت آن
تواند بود تا شرح آن معانی داده باشد و کیفیت آن بر منهاج راستی فهم کنند از آن حقایق و معانی
و اسرار او واقف گردند و اگر در ضمن آن اسرار و حکمتها اعظم بنهد معنی قدر کفاف بودی که

که فرمودی که معانی کلمات حق تعالی هیچ چیز نفاد نیابد و مسیری نگرده و چون این معنی مطلقا نفی نموده
که هیچ چیز هرگز منتهی نگردد الا متعیّد و معلق فرموده و در آن شکی نیست که هر چیزی را که الله معلق کرد
بچیزی ممکن الوقوع باشد آن معلق نیز ممکن الوقوع نتواند بود و حکمت باری تعالی این دوات و شرح آن
فرمودن آنست با آنچه در ما قبل یاد کرده شد بیت اند و نیز بدانند که کلمات الله هر چند بموجبی که احادیث
نبوی در آن باب آمده و دیگر دفعه که ما مصدر خود خواهد دفتر نهاد احسان بدارند که معلق آن
اجمال است که بواسطه مخلوقات ما مانند دیگر مخلوقات دیگری مسمی کرده و نفاد پذیرد الا آنکه بالاتر
و نامحصورتر از جمیع مخلوقات باشد و چنانک گفته شد قطعا نشاید که احسان بدارند که بعضی از شرح که در آن
جمیع دوایت می فرماید که بطریق مبالغه است بلکه بالواقع چنانست و چنانک بعضی بر رفته هر چه اندیشه
و تصور کنند که بدان مقیاس در حصر آوردن ممکن بودی چون تنخص کسی بدان مقیاس نیز در حصر نیابد و آنچه
اسم ناتناهی جمیع بر آن نهاده تا فرق باشد میان ذات و صفات بوجهی که در ما قبل شرح گفته آمد
و بیان آن کرده شد و بدین تقریر و مقدمات قرآن قدیم باشد و کلمات الله ارادت و فرمان حق تعالی
و تمامت مقدورات و مخلوقات کلی و جزوی که ساعة فساعة و قبل الساعة و الزمان با ما دام که فرمان
و ارادت حق تعالی تصور توان کرد آن و در حال تقدم و حدوث که مثل آسمان و زمین و بعد از آسمان
و زمین و هستی و دوزخ و امور مصادر مغایض بود همه داخل تحت کلمات الله باشد و کلمات الله
را مصدر قرآن قدیم است و آیت وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ اشارت
بدین معنی است و آنچه قرآن قدیم است ازین وجه است که بعضی بر رفته که ذات باری تعالی بی
فیض و ارادت و دیگر صفات متصور نباشد بوجهی که بعضی بر رفته هر چه قدیما و حدیثا صادر
شد کلمات و امر باری تعالی باشد و کلمات را مصدر قرآن قدیم و اینجا که لطیفه در خاطر
اهل تکلیم ... بعض معانی حقایق بار سیک سوال و اعتراض کنند می گوییم چون قرآن
قدیم را فرموده و کلمات الله با اسم قدیم یاد نکرده و گفته که مصدر کلمات الله قرآنست چه فرق باشد
میان قرآن قدیم و کلمات الله جواب می گوییم بوجهی که بعضی مفسران یاد کرده اند که کلمات
جمع کلمه است و کلمات تمامت مقدورات و مخلوقات است چنانک در قرآن قدیم آمده در باب
عیسی علیه السلام که وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ و چون لا یزال فیض حق تعالی
نهاد انس او در ایمان و فرمن و ملکوت صادر و وارد است و فرق باشد میان آنچه از این صادر
و وارد گشته و آنچه اکنون و بعد از این فائض و وارد شود و هر چند تمامت مقدورات از مکونات

و مخلوقات در علم حق تعالی کاین و مقدر و معین بوده لکن فیض لایزال واجب باشد چه ذات باری
تعالی بی فیض متصور نیست و هر چند آن تمامت فیضها که فائض می گردد چنانک گفته شد در علم باری
تعالی و تقدس معلوم و مقدر و کاین بوده و آن جمله مجملا در قرآن قدیم لکن ما لا کلام نشاید که یک لحظه
فیاض را عز شانه بی فیض تصور کنند و فیض بی ارادت و ارادت متصور نه لاجرم هر فیضی کلمه و فرمان
باشد چه گفته ایم که غرض از کلمه اظهار از چیزی و چیزی است و کلمه بحقیقت از آن باری تعالی و تقدس
تواند بود که امر و حکم کلام و متکلم و سایر موجودات اند و بدین تقریر کلمات الله بعضی آنست که پیش
ازین فائض گشته و بعضی آنچه فائض می گردد و بعضی آنچه من بعد فائض گردد و آنچه حق تعالی می فرماید
که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ بعینه
این معنی است آنچه کلمات الله مطلق قدیم نفی فرموده ازین جهت تواند بود و آنچه قرآن قدیم است
و قدیم فرموده از آن جهت است که تمامت مقدورات قدیما و حدیثا که در علم حق تعالی کاین و معلوم
و مقدر بوده مجملا در قرآن موجود و محفوظ و مثبت است و تفسیر و معنی آیت وَلَا رَطْبٍ
وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ این تقریر و معنی تواند بود و آنچه گفتیم که مصدر کلمات الله
قرآنست ازین جهت گفتیم و از جمله عظمت و صفات قرآن یکی این دوایت لو کان البحر مدادا و انت
و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام در صفات و لطوال آن فرموده و این مثال جهت آن فرموده که بر احوال
آن عامه واقف اند و در آن شروح دارند و مثل ایشان مشاهدست و از آن قیاس توانند کرد با بعضی از
عظمت آن معلوم کنند و هر کس که تصور کنند که این صفت محض بطریق مبالغه است از جهل و کوتاه
نظری و بی دیانتی تواند بود بلکه کفر باشد و آن قرآن قدیم لا جهت هر آنست خلق بوقتی که خلق زیاد
که عارت زمان کمال بود و واجب آنک بر دست خاتم کمالات نوع انسان فرستند و بحکم حدیث
نبوی که بعثت الی الاسود والاحمر از اعلاق فرستند بالحکم آیت يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ
أَفْوَاجًا از ابتدا تا اکنون و بعد ازین تا انقراض عالم هم برین وجه که مشاهده می رود فوج فوج بدین
بخش می آیند تا بحکم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ آن رحمت شامل همه
عالمیان بوده باشد و شرایع او رونق و وعد و وعید که در قرآن است بر آن حکم بر همه عالمیان کرده و کلمات الله
که فرمانست بر سر همه موجودات بلکه هیچ موجودی بی کلمات الله نتواند بود لاشک بر سر همه
موجودات حاکم و همه موجودات محکوم او توانند بود و لاشک حاکم از محکوم افضل باشد بوجهی
که با انواع امثله و براهین واده بعضی بر رفته در آن شکی نماند که معانی کلمات الله بوجهی که حق تعالی

دران هر دو آیت فرموده بحر و هفت بحر دیگر و اشجار زمین کلها قلم کرده و معانی آن بدان بنویسند سپری
نگردد والله اعلم   و هر چند درین بحث آنچه گفتیم کفاف است لکن جهت زیادت توضیح و بیان
بحثی دیگر می کنیم و مثال معقول می گوییم تا بوجهی و نوعی دیگر روشن تر گردد چه ما شنیدن اسرار
و حکمتهای باری تعالی با انواع و وجوه بیان نگویند در خاطر هر کس قرار نگیرد و مفهوم هر کس نشود
و چندانکه معانی تفهیم متعلمان بیشتر توانند بود می گوییم آنچه فرموده که ما نفدت کلمات الله درین سخن
هم احتمال دارد که بحری زیادت از آن نفاد پذیرد لکن آنچه در آیت دیگر می فرماید که **قبل ان**
تنفد کلمات ربی   و نیز آنچه این همه شرح می دهد و این اعتقاد منسوب میگردانند مطلقا
حکم نمی فرماید که هیچ چیز نفاد نپذیرد و معلوم و مجمل می ماند چنانکه یاد کرده شد همان معانی تواند بود
که شرح داده ایم لکن مثالی دران باب بگوییم و آن چنانست که اگر شخصی عاقل و کامل باشد و خواهند
که علم و کمال او را شرح دهند اگر گویند که در تبریز هیچ کس نباشد که در علم و کمال برابر او باشد این
تعریف ممکن که در بغداد برابر او باشد و ممکن که آنجا نیز نباشد چه لازم نیاید که جهت آنکه در تبریز نی
گفته نحسب و بغداد را تعرض نرسانند در بغداد البته باشد و آن معنی محتمل هر دو قضیه تواند
بود و اگر تعرض بغداد رسانند باشد ممکن که در ملکی دیگر باشد و اگر تعرض ملکی دیگر رسانید
باشد ممکن که در ملکی دیگر باشد   و همچنانکه گفتیم احتمال این نیز دارد که نباشد لکن سخن موضع
مختص معین آن توانند بود که جزم باشد و کلام الله باید که جزم و قاطع باشد اگر نظیر او در علم
سوی جزو معین قدر کفاف بودی که گفتی که در عالم هیچ کس نباشد که در علم و کمال برابر فلان است
چه حاجت که این همه دراز گویند و لاسیما اگر مردی بزرگ کامل و دانا در باشد و آن قضایا سخن گوید
هر که بشنود حکم کند که حکمی و سری هست   و اگر عامی و جاهلی گوید بران بنیادی ننهند و گویند محتمل
که مکرر می گوید یا دراز نفسی می کند و از آن جهت است که یک لفظ سخن حکما و علما بزرگ که آسان بفهم
هر کس نرسد شرح بسیار می کنند تا نتیجه بدهد و بقاعده اصول باز آورند و اگر حمل بران رود
که این شخص آن سخن بمبالغه می گوید و یا دراز نفسی می کند این هر دو معنی عیب و نقصان باشد و کلام
باری تعالی از این معانی منزه است همچنانکه در حق خاتم النبیین فرموده که خاتم استعمال و تنبیه او
علیه الصلوة والسلام بآیات قاطع فرموده که **ما كان محمد ابا احد من رجالكم**
ولكن رسول الله وخاتم النبيين   اکنون اگر کلام الله مطلقا از قسم نامسامحی حقیقی بودی
حکم قاطع نفرمودی و چون گفتیم که حمل معانی کلام خدا بر مجرد مبالغه و تکثیر سخن نشاید کرد فحل الکلام

آنچه حق تعالی دران دو آیت مذکور از صفات معانی کلمات الله یاد کرده و مثال و نسبتی که فرموده واقع
است و بران موجب که شرح و بسط یاد کرده شد با فرق باز دید آید میان ذات و صفات باری تعالی
و قرآن قدیم و سایر معدودات و مخلوقات   اگر قایلی گوید   که چرا در یک آیت اشارت
بیک بحر کرده و در آیت دیگر اشارت بیک بحر و تعیین آن هفت بحر دیگر و در آیت اول ذکر اقلام نکرده
و در آیت دوم ذکر اقلام کرده و چون هفت بحر را که موجود است ذکر کرده اقلام چرا هفت چندان
ذکر نکرده جواب آن بر چند وجه می گوییم   وجه اول   آنکه در آیت اول مطلقا فرموده که نفاد
نپذیرد لاجرم تناقض لازم نیاید چه اگر کسی عالمی را گوید که در شهری نظیر خود ندارد بعد از آن گوید که
در هفت شهر نظیر ندارد اول از معنی کمال او اخبار کرده باشد بعد از آن از معنی دیگر اخبار کرده
و هر دو واقع باشد و سبب سخن دوم متردد نباید شد که اول را آن مرتبه که دوم نوبت ذکر کرده نتواند بود
یا ممکن نباشد و احوال کمال او هنوز در خاطر موقوف باشد و در بحث امکان که زیادت از آن تواند بود
همچنین در هر دو آیت معلوم می شود که بدان بحرها کلمات الله نفاد نپذیرد و همچنانکه گفته شد که حق
تعالی خواسته که مثال فرماید تا خلایق بدانند احوال و عظمت کلام الله   مثال آن در عناصر بار نمود
که جزوی است از اجزای بدن انسان و اسباب را دران تصرف داور و اشاهد و حیوان با احوال آن مشغول
و دران مستغرق و بالتی دیگر که از آلت نیز با انسان مخصوص است و بدان آلت از ملائکه سبقت
برده و او مسجود ملائکه ساجد گشته و آن علم اسما و کتابت چنانکه حق تعالی می فرماید که
وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال انبئوني باسماء هؤلاء
ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم
الحكيم قال يا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال
الم اقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما
كنتم تكتمون واذ قلنا للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس ابى
واستكبر وكان من الكافرين   در آیت اول هر چند اسم قلم نیست لکن معنی کتابت هست
و کتابت نتواند بود الا بقلم و بدان مقدار قلم که موادی آن باشد که بدان وفا کند لاجرم معنی آن ضمنا
دران بوده باشد که حق تعالی می فرماید که اگر بدان معانی قرآن بنویسند کلمات خدا سپری نگردد
و اگر نه علم کتابت بودی که بدین وجه تقریر فرموده که چیز دیگر تصور توان کرد که چنین نمودار
بدین بسیاری و عظیمی تقریر کنند شرف علم اسما و کتابت را که **ولقد كرمنا بني آدم**

وعلم ادم الاسماء كلها که بانسان کرامت فرموده حمست وشرف آن ازین معنی
بیش معلوم می شود چه اگر انسان مطلقا علم کتابت واسما بدانستی ممکن بودی که این معنی یا او بعضی
توانستی کردن یا فهم کردی وچون کسی خواهد که عظمت چیزی گوید وتعبیر کند اول تعبیر آن در
اذکر کند وبعد ازان تدریج نماید تا در خاطر بیش نشیند در اول از چهار عنصر یکی است وانچه از عناصر
بیش از آن واکنون باید می آید وانچه من بعد تا ابد خواهد امدن بیش از کل خلق کامل وغیر کامل
روشن که مفردات ومرکبات آن عظیم بسیار ست وهیچ کس تصور نتواند کردن که انواع حصر توالید
کردن چه روز بروز وانچه در وجود آید مثلا بارانی که در روزی در همه عالم سارد یا بخاری که در همه
عالم متصاعد کرده ساعة بعد ساعة وجمیع مخلوقات وتاثیرات ومتغیرات ومتبدلات که از ابتدای
عالم تا انتها ان بوده باشد وان همه مقدورات ومخلوقات است وبا امر حق تعالی که گفتیم که کلمات الله
است بیش می کرده از انجمله مقدورات ومخلوقات که بعناصر تعلق داده بموجب مذکور عظیم بسیار
ونامحصور تواند بود واگر کسی در دریا مداد که بان معانی قرآن نویسد وهنوز بدان وفا نکند تعجب دارد
واز غایت تعجب تفهیم او بس مستبعد شمرد چون درین مقدورات عنصری که بر شمردیم نظر
کند از آن عجب نماید واو را معاینه کرده ومثلی سواند شدن بلکه مقرر کرده که حساب چنان
چیزی نتوان نوشتن الا ابدا یا مداد چنانکه فرموده وایت **لو كان البحر مدادا** مندرج گشته
ودران هیچ مبالغتی نیست وبعد ازان چون این معانی بفهم فرموده سبب آنکه باطن نیز بدانند که حصر
متجردات احوال عناصر را بیک دریا محیط نسبت کرده متجردات احوال افلاک که هر فلکی زیادت
از کره زمین است مفردات ومرکبات آن تصور کنید که مکن زیادت از معانی کلمات الله باشد
فرموده که **من بعده سبعة ابحر** یعنی بغیر آن بحر که در آیت اول گفتیم وان متجردات
ومعروفات آیت دیگر تعلق دارد بغیر آن هفت بحر دیگر یکی را دران متجردات ومقدورات
هفت طبقه افلاک بمداد یا آن هم فرو شود وهر چند در علومات نیز امثله نیز حاصل ند
بحر تواند بود که بدان تمسک لکن چنانکه گفتیم که هر ادمی را که علم بدان نمی رسید که آن تمسک نادیده
را فهم کند ودریافتن ایشان عظیم تعظمت ومحصور است بموجبی که یاد کرده شد مقدورات
ومتجردات افلاک را بدان تمسک ونمودار اشارت فرموده وانچه مشتر است اول منزله فرموده
جهت آنست که بنی ادم را بر احوال عنصریات وقوف زیادتست وبدانها واز آن ترکیب معمول
دران مستغرق ومشاهدست تا اول آنرا معاینه کند وبر آن اسرار واقف گردند وبعد ازان

وانشا نرا بحصول کرده که معانی کلمات الله زیادت از تمامت مقدورات ومخلوقات عنصریات وبعد
ازان آیت دومین منزل کرده است تا بداند که تمامت مخلوقات واوضاع وتاثیرات که بیش ازین
بوده واکنون در وجود آمده وخواهد آمدن تصور حصر آن هیچ چیز نتوان کردن ولکن الا انچه
دریا از آن احوال زمین وهر فلکی دریای مداد تصور کنند که بدان می نویسند ومع هذا تمامت احوال
مخلوقات از مفردات ومرکبات واجرا واوضاع وتاثیرات هفت اسمان وزمین بیرون کرده ومعانی
کلمات الله زیادت از آن باشد تا روشن کرده که معانی کلام الله از جمیع مقدورات مخلوقات کلیات
وجزویات زیادتست وماسوی همه در حکم وفرمان وامر کلمات الله وهر چند این بیشتر که وصف کمال
معانی قرآن قدیم وکلمات الله بوده بسیار این نوبتی دیگر جهت مثال هر چه از آن نوشته ام لکن جهت آنکه
عظیم خوب ومناسب ومطابق آن امده نوبتی دیگر اینجا که موضع این الاتق افتاد مکرر می نویسم
چه در هیچ جای در جهت هیچ کس وهیچ چیز آن معانی وارد ولایق نیست الا جهت قرآن قدیم
وکلمات الله شعر ای کاینات را بوجود تو افتخار ای بیش از انکه هست ولکن انا و بر کار
اما انچه اقلام را در این آیت اولین ذکر نکرده سبب آن در ماقبل یاد کرده شد اکنون سبب
انچه در آیت دومین ذکر اقلام چرا کرده وچون ذکر کرده چرا ماند آنکه من بعده سبعة ابحر فرموده اقلام
را نیز هفت چندان ذکر نکرده ونگفته تقریر وبیان می باید کردن می گوییم هر چند بموجبی که ذکر
رفت در آیت اولین ذکر اقلام نکرده ودر ضمن آن مندرجست لکن چون آن معانی در باب اسما بها ومسما
که با هم مجتمع کرده این می فرموده درین نوبت دومین خواست که ذکر اقلام فرموده باشد تا هر دو وجه
مضمر وغیر مضمر آمده باشد تا روشن تر وواضح تر بود وذکر قلم که درین آیت آمد شاهد آن آیت دیگر
باشد ومعنی آن بر بر این بر ان ترتیب بود وچون جهت مثال میفرماید چنانکه مثال روشن تر وواضح تر
بود ومفهوم تر باشد اما انچه اقلام را هفت چندان نفرموده دو وجه است یکی آنکه یک قلم بسیار مداد نوان
نوشتن دیگری آنکه دریا معاینست که موجود است لکن اشجار در سال بطریق نشو ونما وکشت وزرع درختان
ساس مخلوقات واحوال آن تبارکی یا دید می آید از نیز یا دید می اید واحتیاج بدان نداشته هفت چندان
گوید چه مایه موجود وروبین وزیادت میکرده اما سبب انچه در آیت اولین کلمات ربی می فرماید
ومکرر می کند ودر آیت دومین کلمات الله می فرماید انچه مفسران دران گفته اند این ضعیف را در خاطر آمده
در آیت اولین چون خطاب فرموده وگفت قل در جواب آن طایفه که مخاطب گوید ربی وجه دیگر آنکه بموجب
که در مقدمه تقریر رفت که در آیت اول که بحر مطلق فرموده وان اشارت بمقدورات ومخلوقات است

واحوال فلک داخل آن نیست حالات آن با خود واحوال زمین میکند و می‌گوید ربّی و ربّ انت دو بینی که اشارت
بهم نیز مناسبت است که فرموده که والبحر یمدّه و بهم بعضی افلاک که فرموده که من بعده سبعة ابحر اضافه بهما باخود
نکرده و کلمات الله گفت تا از رفا همه گفته باشد مناسب آیت **اللهُ نورُ السموات والارض**
چه این آیت نیز بسبب آنکه در احوال سماوات و ارض گفته و اشارت بمجموع و جهت همه می فرماید ازا نش
الله نور السموات والارض فرموده اما النجم تقریر دفسه که والبحر یمدّه آن یک بحر جهت مقدورات
و مخلوقات و متجددات و متغیرات اشارت کرده و النجم فرموده که من بعده سبعة ابحر جهت احوال
مخلوقات و اوضاع و تاثیرات صفت افلاک سبعه فرموده اگر معارض گوید که جوف قمر که بر فلک اول
است نزدیک است بمقدار زمین و او مرکوز در فلکی که از افلاک تدویر گویند و آن تدویر در سطری
فلک اوست پس فلک او که زیر ترین افلاک است و او چند برابر اضعاف اضعاف اضعاف زمین
باشد و همچنین فلک او در بطن فلک عطارد و فلک عطارد در بطن فلک زهره و فلک زهره
در بطن فلک آفتاب و فلک آفتاب تقریبا صد و شصت بار چند زمین است و او مرکوز در
در فلکی متوازی است و در سطری فلک او را احاطه میتوان کردن که فلک آفتاب با چه حد بزرگ
باشد و سطری فلک مریخ مثل آنست که فلک آفتاب و هر چه در وسعت دیگر باز بزرگی
فلک او و دیگر باره چگونه قیاس توان کردن و مجموع فلک مریخ در بطن فلک مشتری و آن مجموع
در بطن فلک زحل است و بزرگی فلک او چگونه تصور توان کردن و حق سبحانه و تعالی اعظم
بسیار است با نسبت که مثال همه متساوی تقریر موهوی چون جهت احوال زمین و کواکب از یک بحر
مداد فرموده باشی که جهت فلک قمر که بزرگتر از انست زیادت فرموده و همچنین جهت هر فلکی
که بزرگتر است هم بدان نسبت زیادت فرموده جواب آن بر دو وجه می گوییم یکی اقناعی و دیگری حقیقی
اما اقناعی و آن آنست که مثل و مثال لازم نیست که در همه وجوه مناسب باشد و حق تعالی
فرموده که **انّ الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها**
در بعضی احوال دو سنانی چراغ را مثال نور آفتاب توان گفتن و صور اقالیم بر طبقی کاغذ تصور توان
کردن و کل عجم یک یک دیه یک یک خانه بر همان طبق کاغذ صورت آن تصور توان کرد و نه طرح
آن منقش کرده و مانند آن تمثیلات بسیار اما وجه حقیقی و آن چنانست که تا جهد باشد
سعی باید کرد تا امثال و نظیری که در کلام الله باشد چنان تفسیر و تاویل کند که مناسب و واقع
باشد و معلوم و معقول محقق و در آن شک نیست که بدان وجه تفسیر و تاویل کردن بهتر از آنکه

بوجهی دیگر چه معقول و مناسب نماید می گوییم که مشاهد و معاین است که متولدات و متجددات و مولفات
که از زمین هست عظیم بسیار است و اوضاع آن مختلف و نه و در آن ترکیب و تالیف متصور نه
و حق تعالی چون علیم و حکیم است علم و حکمت خود واقف که احوال مخلوقات و تاثیرات فلک قمر
در آن فسحت و بزرگی بهمان مقدار است که در تنگنای زمین و مثال آن چنانست که در صحرای کوچک خیمها
بسیار تنگ در هم فرو آمده باشند و عظیم مشغله باشد و بهمان مقدار مردم در صحرایی که صد چندان بود
فرود آمده در نظر اندک نماید چون موازنه کند و شمار نه هر دو در عدد متساوی باشند لکن زمین که
منزلگاه ایشانست متفاوت باشد و مانند صحرای کوچک که در آن علف بسیار رسته باشد و صحرای
که هزار چندان باشد و با سباب معینه در علف روید هر چند در صحرای بسیار و در صحرای کم
باشد لکن چون موازنه کند علف هر دو موضع متقابل متماثل باشد و مانند اصطخری کوچک که
در آن ماهی بسیار متولد شود و اصطخری که هزار چندان باشد و در و ماهی اندک متولد شود
و چون مقابله و موازنه کند ماهی هر دو اصطخر کوچک و بزرگ متساوی باشد و تفاوت در بزرگی
و کوچکی اصطخر باشد نه در ماهی و هر چند دلیلی از این شافی تر و واضح تر نتواند بود که بدان تمسک
کنند چنانکه بدین معنی وارد گشته جهت آنکه بفهم هر کس نزدیک دلیلی معقول ایراد می کنیم و آن آنست
که قمر در یک ماه دوری می کند و آفتاب در یک سال و زحل در سی سال پس لازم آید که تا زحل
یک دور کند قمر سیصد و شصت دور کرده باشد پس فلک قمر اگر چه عقدا کوچک تر است از فلک زحل
اما اوضاع و حرکات و تغیرات و ادوار آن زیادت تر باشد که از زیادتی اوضاع و تغیرات در
مساوات نزدیکی فلک او باشد و دیگر احوال که او بسبب بزرگی راجح است از فلک قمر و چون
موازنه کنند نزدیک باشد که مجموع این مساوی مجموع آن باشد چنانکه حق تعالی بران واقف است
و مقدار و موازنه هر یک از زمین و آسمان بجری مداد کرده که بدان نویسند همچنین آسمان قمر را
با زمین همین نسبت است و هر فلکی را از افلاک که بزرگتر از یکدیگر نزدیک همین نسبت تصور باید
کردن چه بدین وجه واضح است و حق تعالی واقف آن اسرار و جمیع دیگر اسرار و خفیات است
و تمامت موجودات در علم قدیم او معلوم و مقید و میزان قسط و مقدار پیوسته قدرت او
چنانکه فرموده که **وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر**
معلوم و نیز فرموده که **وکل شیء عنده بمقدار** و نیز فرموده که **ان الله بکل شیء علیم**
و نیز فرموده که **قد احاط بکل شیء علما واحصی کل شیء عددا** و هر چند

در قرآن در باب این معانی آیات بسیار آمده و همه مصدق این معانی است لکن درین موضع جهت
این معانی در آیات ماقبل و مابعد این آیات که بتفسیر آن مشغولیم معین و روشن بدین اشارت فرموده
چنانک می فرماید که مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ
إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ این اشارت بجمیع مخلوقات است و آنچه مجموع در علم او معلوم
و موجود ماند یک نفس همه در یک حالت معاً معاً بی تقدیم و تاخیر و بیک دفعه واحد معلوم
و مقدر بوده و بدان سبب در عقب آن می فرماید که ان الله سمیع بصیر و بعد از آن حکایت احوال
آفتاب و ماه جهت نمودار آن می فرماید و می فرماید که همه را اجلی مسمی هست و می فرماید
که ان الله بما تعملون خبیر این تعملون اشارت بجمیع حوادث و متجددات و احوال است که هرچ
از ایشان صادر شود بیشتر در علم او معلوم و او بدان خبیر و واقف بوده و این همه معانی بعد از آیت
ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام می فرماید جهت آن فرموده تا دانند که آنچه حق تعالی فرموده در این معانی
نه از سر بی وقوفی و گزاف است بلک از سر دانش و وقوف تمام بر آنست و میزان و مقدار آن و همه اشیا
بدست قدرت او بموجبی که این مقدار بهر یک از اسماها و زمین حوالت کرده واقع است و مناسب
و مطابق و موافق بموجب این آیات و اعتقاد بدان و براهین عقلی نشاید که هیچ کس منکر آن شود
و هرچند بیان آن بهیچ تقریری دیگر احتیاج نداریم لکن جهت زیادت توضیح و تحصیل
ایمان قلبی با فهم عاقلان مثالی چند بگوییم چه ایمان بزبان همه دارند اما بدل جز کاملان که بر اسرار
واقف باشند نبوده و آن چنانست که از جمله مخلوقات باری تعالی یکی انسانست می بینیم که شخص هست
که صد دینار زر راست نمی تواند شمردن و بعضی هستند که بعلم عقد انگشت بیک لحظه صد هزار از آن
هزار هزار حساب می کند و از ایشان زیادت تر آنک بعلم هندسه و ضرب و قسمت اضعاف آن
حساب می تواند بجای رسد که انبارها غله را ناشمرده ضبط کند و بداند که چندست و از
ایشان زیادت تر آنکه صاحب علم هیأت بعلم رصد با آنکه در تمامت عالم سیر ناکرده و نادیده و نابموده
و بر آسمان نرفته و نپیموده بداند که مسافت و مقدار هر یک چندست و باز مسافت از هر یکی
تا دیگری چندست و این شخص بموضعی متمکن نشسته و این همه بعد و دوری پیش ذهن او قریب
و این مشکلات پیش ذهن او حل و علم او بدان محیط و پیش او مضبوط و معین و مفرد و در صد دینار زر
که بترازوی برکشد زیادت نقصان متصور باشد و این همه معانی که تقریر رفت برهان قطعی
محقق و از آن غلط متصور نتواند بود و از ایشان زیادت تر اولیا و از ایشان زیادت تر انبیا و رسل علیهم

السلام علی اختلاف اقسامهم که علوم ایشان بجای می رسد که از آن نیز هر کس نشان باز نداند
و بگوش نیز نتواند شنید و معجزات یک قسم باشد از آن علوم و از آن زیادت تر مرتبه خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات که فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
و لا نبی مرسل و جبرئیل امین بوقت وصول بعالم قدس با حضرت نبوت موافقت نتوانست
کردن و باز ماند و گفت لو دنوت انملة لاحترقت چون مراتب انسان که همه مخلوق
و عباد اویند بدین وجه باشد و عالم بالا از ما دور می دارند و پیش ایشان معاینه است و هر چند
جای تعجب است لکن همه بدان مقر و معترف و شاهدیم که آن معانی هست و این همه شبهتی نیست
از آن بحر علم که شرح دادیم که جمیع مخلوقات در علم او دفعه واحد بلا تقدیم و تاخیر و تمثیل دیگر معلوم و مقدر
بوده دیگر جماعتی که ایشان در هر زمانی و در هر ولایتی بامانت و دیانت منسوب باشند و مشهور بدانچ
خرج غله و قسمت اجناس نیکو می دانند چون اتفاق افتد که آن خراز آن خرج زراعتی بکند با وجود
آنک محقق است که قطعاً بحقیقت نه مساحت زمین کما ینبغی و نه مقدار و وزن و عدد ارتفاعات می
دانند آنچه ایشان دیده و خرج کرده اعتماد بران کنند و سخن بشنوند و شاید که زمینی را که مساحت
ده دست باشد باضعاف آن خرج کنند که زمینی که مساحت آن باضعاف آن باشد و وجه
و علت آن بسیاری ارتفاع آن زمین مخصوص و کم ارتفاعی این زمین دیگر حوالت کنند و این مجموع
از خراز مسموع دارند و گران بدو حواله نکنند و همچنین آن کسان که مقوم اجناس باشند قیمت اجناس
مختلف کنند بعضی که بحجم بسیار باشد قیمت اندک و بعضی که بحجم کوچک قیمت بسیار و اکثر اوقات
افتد که پادشاهی فرماید باخبار مقومی معتمد صادق القول خزاین را قیمت کنند و بخزینه نهند
یک خروار جوهر و جواهر مقابل هزار خروار بار کرده و جدا نهاده چون کسانی که بران واقف نباشند
هزار خروار بار بینند اگر خواهند که آنرا بسنجند بسنجند تا به سنگ و بدانند که چندست و چند
و از چه بابت و از چه جنس و از کدام ولایت آورده اند و دیگر احوال که آن بسیارست بصد
نتوانند کردن و یک خروار با وجد ببینند که مختصری باشد و بران نیز واقف نباشند و آن مقوم
گوید که قیمت این در مقابل آن همه است با وجود آنک پیش ایشان عجب نماید و بران قطعاً واقف
نباشند و بر ایشان احوال آن تمام مشکل و هر چند آن مقوم نیز کما ینبغی قیمت و احوال جمیع
آن نداند لکن چون نام او مقوم و معتمد است و بران وقوف تمام دارد او را ملک بسنگند و قول او معتبر
و معول علیه نهند و باور دارند و بران کار کنند و از سر این همه علم و تقویم و تعدیل و معتمد شاد

الیه باری تعالی و تقدس است و همه فیض است از کمال علم و قدرت و آن فیض ذات طلبی و کار
باشد که از دریای برخیزد ملک کشتاران چه کار که از دریا برخیزد نقصان در آن متصور باشد
و ... صدر فیض او بواسطه افاضت فیض نقصان محتمل و متصور نه اکنون چون از آن جمله این
و مقومات این همه معانی با سیاق که تقریر رفت معقول و مسموع است و بیاد این سخن اهل ایمان
می شنوند و معتنی و مقر می شمرند و بدان عمل می کنند چرا تعجب می باید داشتن و باور بداشت
که حق تعالی موازنه که در مثال بحر مداد جهت زمین و آسمان کرده نه مقداری دوام است و در آن
زیادت و نقصانی تواند بود و چگونه شاید که مطلقا بیاد برین نشنوند و در آن برهان بیند که شاید
که جهت مبالغه فرموده باشد ملک می گویم که قطعا این مبانی و مقداری موازی و مساوی
است و بموجبی که فرموده قطعا در آن تفاوت و زیادت و نقصانی نیست و چون برین جمله تقریر
رود و محقق که كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ و آیت وَصَعِقَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ
و يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ و يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ
غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ خواست حق تعالی
و بنیاد مقدورات و آفرینش او تعالی و تقدس که بر آن وجه مقدر بوده باشد و در علم او کائن
و مقدر و معلوم بوده که از ابتدای آفرینش آسمانها و زمین تا انتهای آن که آن روز موعود
می نماید جمیع مقدورات مخلوقات را که در آسمان و زمین واقع شود آن مقدار باشد
که چون احوال آن هر یک بحری مداد بنویسند و آن بحر تمام و سپری گردد و نفاد پذیرد
و یوم موعود آن باشد بحکم آیت يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ
وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و حق تعالی هر چند احوال زمین و آسمانها علی سبیل
الاختلاف هر یک بنوعی و وضعی و عظمتی دیگر آفرید چنانکه هیچ دو چیز من جمیع الوجوه
با هم نماند ما در آفرینش او عجزی نبوده باشد و هر یک را اجلی مسمی آفرید لکن بحیثیتی که اجل زمین
و آسمان همه بهم یکی معین و مقدر شد و موعود بحکم آیت يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ
الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ معدومات و مخلوقات
و متجددات و تأثیرات آن در مقدار و عدد و زمان و مصداق آن معنی آنکه موازی بحر یکی
مقدار فرموده جهت آن همه مساوی و هر یک را بحری مداد که بدان بنویسند حوالت فرموده
و چون آفرینش و مقدورات و متجددات و تأثیرات آسمان و زمین همه نمودار حق تعالی

است همه را کلمات الله فرموده و اشکال چون زمین و آسمان فرموده که متبدل گردد و بحکم إِذَا
السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ و آیت إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ
انْكَدَرَتْ مداد بحر و عناصر و آسمان و زمین همه نفاد یافته باشد و چون بعد از آن حق تعالی
بالغ و دائم است کلمات الله که فرمان او ست باقی باشد و فیض او لایزال باقی بوجهی دیگر که
در قرآن بانواع اشارت بدان آمده چنانکه او را باید قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي
الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ
بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ملک باری تعالی بسیار است این آسمان و زمین
که ما می بینیم شکلی دیگر تبدیل خواهد و مصداق این معنی آنچه فرموده یوم تبدل الارض غیر
الارض والسموات چون شد لکن بوجهی آفرینش تعالی و تقدس که شکلی دیگر زمین و سموات
بر شکند و آفرینند و کلمات الله بقرار نفاد نپذیرد و نشد و بحکم آن ملک بقرار باقی انافذ شعر

تبارک ذو العلی والکبریاء   تفرد بالجلال و بالبقاء

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى
الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و این اشارت که بحر مداد گردد و کلمات الله
بدان بنویسند بحر نفاد پذیرد و منتهی گردد و کلمات الله نفاد نپذیرد برین وجه که
تقریر رفت و بموجبی که هر معانی آیات سابق بدان مشکل شده و از هر لفظی از آن صد
هزاران معانی و حقایق و دقایق توجه او روده هزاران الفاظ شرح معانی هر لفظی از آن بگویند
مطابق و مساوی و موازی تواند بودن و در آن آیات سابق صحیح معنی که مبالغه تعلق دارد
نیست الا همه محض صدق و حکمت و درستی و واقع و وارد و بر همه مسلمانان و مومنان واجب
که جهت تصدیق این معانی باتفاق بگوییم که صَدَقَ اللهُ الْعَظِيمُ وَصَدَقَ
رَسُولُهُ الْكَرِيمُ وَنَحْنُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ و چون علما راسخ و اولوا الالباب
با معان نظر و اعتبار در خلال در آیات ما بعد آیت وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ
مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ نظر کنند و تامل نمایند تمامت این معانی که این ضعیف
من اوله الی آخره تقریر کرده همه در آن مجموع یابند و همچنین در آیات ما قبل آن و در آیات ما قبل
و ما بعد قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا همچنین تا آخر و معانی همه بهم مرتب و همه شاهد
و تفسیر و مثال یکدیگر و آنچه این ضعیف درین رساله از اول تا آخر کرده تمامت در آن موجود

وچون گفتیم که تمامت معانی که ما تعبیر کرده‌ایم در آیات ماقبل و مابعد آن منزل است و مشروح
و آن همه بعضی مرتب و متصل شواهد و تفسیر و مثال یکدیگر هر چند آن معانی
نزد دانایان چون در آن نظر کنند معلوم گردد لکن آن آیات ماقبل و مابعد را اینجا
نوشتن واجب است تا زود در نظر آید و آن معانی که ذکر رفت مطالع کرده‌اند و در این جا آیتی
از آن چند کلمه می‌نویسند و اول آغاز از آن آیاتی که ما بعد وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ
مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ والبحر تمام است می‌گفتیم که بدین معانی و تفسیر که ختم رساله است مرتب
و مطابق است را آن آیات این است مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ
إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ
النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى
وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا تَدْعُونَ
مِنْ دُونِ اللهِ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ و هر چند
خواهند که بعضی از تفسیر این آیات مشروح و مفصل بنویسند سبب دراز شود لکن در این
موضع بر سبیل مختصر بگوییم و حوالت با معانی ماقبل کنیم چه معانی آن آیات مرتب
است بر آن آیات ماقبل از تفسیر و شرح آیات ماقبل که گفته شد اکثر تفاسیر و معانی
آن معلوم گردد چه در این آیات کشف حقایق معانی و امثال آن فرموده بدین موجب ما خلقکم
ولا بعثکم الا کنفس واحدة ان الله سمیع بصیر این اشارت بتمامت مخلوقات و مقدورات
است که تعبیر رفته که آنچه بوده باشد و خواهد بود تمامت در علم او کاین و مقدر بوده و دفعه
واحده بلا تقدیم و تاخیر و از بشر یک نفس بمحض دفعه واحده فایض می‌گرداند امر فرموده
که کنفس واحدة و بعد از آن فرموده که ان الله سمیع بصیر تعلیل آن می‌فرماید که آن معانی
بچند وجه ممکن باشد بدان سبب که ان الله سمیع بصیر قادر است بر آنکه دفعه واحده
در علم او مقدر و معلوم باشد و قرآن قدیم بدین وجه تصور باید کردن تا قدم او معلوم
گردد چنانکه در ماقبل شرح یاد کرده و آنچه می‌فرماید احوال فیض است که فیاض در فیض عنایت
و لایزال از آن فیض بغیر نهایت و تواتر باری تعالی که افاضه می‌کرده و این همه کلمات الله است
و هر چند مجموع آن گفتیم که در علم او تعالی و تقدس کاین و معلوم و مقدر بوده لکن لایزال
بر سبیل فیض فایض و وارد می‌گردد چنانکه اشارت بدین آیات می‌فرماید [illegible] می‌کند

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ
يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ   احوال بعضی چون بعضی از احوال
مخلوقات و متغیرات از آن حاصل می‌گردد و از آنجمله یک مثال در ماه و آفتاب و سیر و ادوار و احوال آن یاد
می‌نماید و بر سبیل ارشاد می‌گوید که تبیین احوال شب و روز که در هر شبانه روزی چند درجه و چند
دقیقه که هیچ یک را طبیعت حکم با هم نمی‌ماند بلکه هر طرفة العین آن فرمان حکم و طبیعت دیگر
نماند و هر یک طرفة العین از آن مخلوق باشد دون طرفة العین دیگر و اشارت بدانچه آفتاب و ماه
را مسخر کرده بعضی آثار ایشان در احوال نشو و نما و گرمی و سردی و نمو و سایر اشیا و آنچه از آن
صادر می‌گردد و بدان تعلق دارد آنچه یک روز یا یک شب در همه عالم از احوال آثار سیر
آفتاب و ماه در وجود آید و حادث گردد هیچ حصر آن نتوان کرد از خصوصا در یک ماه
خصوصا در یک سال خصوصا در چندین خصوصا از ابتدای زمان تا انقراض عالم و چون تنها
در سیر آفتاب و ماه و آثار آن این مقدار مقدورات و متجددات و متغیرات باشد و در
دیگر مخلوقات و احوال آسمان و زمین از آن قیاس کنند معین شود که آنچه در مثال بحرها
که مداد کرده و بدان کلمات الله می‌نویسند مبالغه نیست   و همچنانکه بحرها که مداد کرده و بدان
نویسند عظیم عجب نماید آن مقدورات و متجددات و متغیرات که تنها از سبب دیگر
باید دید می‌آید عجب‌تر از آن تصور توان کردن که چون بحرها مداد کرده و بدان بنویسند چون
آن زیادت آید خصوصا از مقدورات و متجددات که از آفتاب و ماه باید دید آید بعضی
است از مخلوقات و مقدورات حق تعالی عجب آن آیات از مثال حجت معنی مذکور او ده
تا چون در آن تامل کنند عجب ندانند می‌فرماید که آن همه اجل مسمی است تا معلوم شود
که با وجود آن بسیاری نامتناهی حقیقی نمی‌توانند بودن و آنچه بعد از آن می‌فرماید که ان الله
بما تعملون خبیر این تعملون خطاب و ارشاد است بتمامت مخلوقات بمعنی خبر و تمامت آن
در علم حق تعالی معلوم و مقدر و کاین بوده هر چه کرده‌اند و می‌کنند و خواهند کردن حق تعالی
بدان خبیر است و جهت توضیح و عذر و سبب آن مجموع که فرموده و می‌فرماید ذلک بان الله
هو الحق و ان ما تدعون من دونه الباطل و ان الله هو العلی الکبیر جهت آنست که حق تعالی
اوست و هر چه ماسوی الله باشد همه باطل گردد و منتهی شود و علو و بزرگی خدا را
باشد و بس   پس معانی که از ضعیف در تفسیر و شرح آیات ماقبل یاد کرده تمامت در این

ایات هست و صد هزار چندان معانی دیگر عمیق تر ازان توانند بود و ماشد این معانی و حقایق و بطون
واضح آن هر کس نتواند کرد ان الاعلام راسخ اولو الالباب حق تعالی همه مومنان را توفیق کرامت کناد
بمنه وجوده وجون از ما بعد ایت ولوان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده معلوم شد
که این ایت ما قبل مرتب است و تفسیر و معانی آن بر سبیل ایجاز گفته شد اکنون از معانی
و تفسیر ایت ما قبل آن و تفسیر و معانی آیت ما قبل و ما بعد قل لو کان البحر مدادا احتیاط
رفت و آنچه معانی و تفسیر آن مناسب و مطابق و بران مرتب باشد بر سبیل ایجاز می گوید
اول ایت ما قبل ایت ولوان ما فی الارض من شجرة اقلام ولئن سالتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون لله ما فی السموات والارض
ان الله هو الغنی الحمید می فرماید چون از ایشان بپرسند که اسمان و زمین را که افریده
گویند خدا چون این قدر دانسته باشند و سپاس و شکر خدا واجب است که اسان را این قدر
علم داده باشد که بزبان بگویند لکن اکثر ایشان در اکثر احوال آن ندانند و چنان باید دانست
که هر چه در اسمان و زمین است ازان خداست چه توانگر مطلق و ستوده مطلق اوست و چون
گفته که بل اکثرهم لا یعلمون شرح آن می دهد که چه ایشان ندانند و کدام چیز است که
دانستن آن مشکل است ولوان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده می فرماید یعنی
نباید اندیشید که تفصیل آنچه ندانند که در اسمان و زمین چیست و چگونه توانند بود و دلیل بر این
در تفسیر ایت ولوان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده گفته ام که من بعده سبعة ابحر
آن بحر اول این جهت مفردات و مخلوقات زمین و آن هفت بحر دیگر جهت احوال هفت
طبقه اسمان می فرماید این است ما قبل مصدق آن معانی جهت تعریف اسمان و زمین می فرماید
که من خلق السموات والارض لله ما فی السموات والارض لا جرم ایات ما بعد بران مرتب
است و احوال مجموع و شرح آن می دهد اما ایت ما قبل قل لو کان البحر مدادا ان
الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
خالدین فیها لا یبغون عنها حولا چون درین ایت وعده و پند و موعظت
مطلق بعموم آدمیان می دهد و ما رون موعود شامل همه باشد و لاشک آن عموم
عظیم بسیار باشد و اعمال صالح که بموجب شرع مستفاد از قرآن قدیم و کلمات باری تعالی
واجب می کند و بعد از آن به نتیجه آن خلود در بهشت می فرماید و احوال خلود عظیم بسیار

است و هر کس معانی خلود و آنکه چون در آنجا روند نخواهند که از آنجا نقل و تحویل کنند بداند و چون
سر رشته همه قرآن و کلمات باری تعالی است احوال و صفات کلمات الله در آیت ما بعد آنکه
قل لو کان البحر مدادا است شرح داد و هر چند ابن عباس رضی الله عنه شان نزول این ایت می گوید
چنانکه چندین رساله نوشته ام لکن هر آینه بلکه هر لفظی از قرآن چندین هزار فایده بر دهد و در ضمن
آن حکمها باشد و این نیز که ذکر رفت مناسب و مطابق ایت ما بعد است و احتمال آن دارد و چون
در آیت ما بعد قل لو کان البحر مدادا انا تمل کشندان معنی که تقریر رفت از آنجا نیز معلوم می شود
و احتمال چنان دارد که هم ایت قل لو کان البحر مدادا و هم ایت ما بعد آن قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی جهت احوال و شرح و توضیح ایت ما قبل که یاد کرده شد می فرماید که بعد از ان وعده
و پند و موعظت خطاب می کند که قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی و معانی آن هم مناسب و مرتب
چنانکه در ایت ما قبل آن وعده فرموده می فرماید که قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه
فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا می فرماید بموجبی که
وعده دادم ان الذین امنوا و عملوا الصالحات در ان باب سعی نمایند و از رحمت حق ناامید نشوند
که با وجود این مرتبه من که بدین عظمی است هم ادمی ام مانند شما و بواسطه استعداد وحی بمن می اید
و بدین مرتبه خاتمیت رسیده ام و همه را استعداد هست و خدای شما یکی است و یکتا
و چون سبب وحدانیت و مسبب که بشریت است همه موجود است و می شاید که بدان دو واسطه
چون من کاملی باشد شما نیز طمع منقطع مکنید که چون خدا یکی و بشریت را در ان سعی نمایند و امید
دارید با لقاء حق تعالی به بینید هر که امید دارد عمل صالح کند و بمکان برود که در ادراک
مقابل شرک میارید چون در ایت ما قبل که وعده داده ام هم فرموده که الذین امنوا در عوض آن
اینجا میفرماید که ولا یشرک و در عوض آنچه فرموده که عملوا الصالحات اینجا می فرماید که فلیعمل عملا
صالحا لا جرم حکم هر دو ایت یکیست و آن هر سه ایات بر هم مرتب و معانی و تفسیر آن مناسب و مطابق
و چنانکه در مقدمه گفته شد که ما تفسیر آن ایات شرح نمی گوییم الا بطریق ایجاز از مناسبت آن
با آن ایات که بحث بود سخنی چند گفته شد و هر چند در باب مخلوقات و مجردات و مفردات
زمین و اوضاع و تاثیرات افلاک و آنکه حق تعالی ایرا بر چه وجه درین ایات مقدر فرموده گفته شد
اکنون دیگر بار جهت تاکید و توضیح آن چند کلمه در خاطر آمده می گوییم که در آن شک

نیست که مجردات و مبدعات و متولدات و اوضاع و تاثیرات و همه احوال و قضایا که با سمان و زمین
و احوال آن تعلق دارد هر یک برهانی و مقداری معین دون زمانی و مقداری دیگر منعقد نیست و هر یک
را اجلی معین که آن اجل انتهاء مقدار زمان آن چیز باشد و بعضی از آن تمام ظاهر باشد چنانکه هر کس
بران واقف تواند بود و بعضی بسبب طول زمان و اسباب خارجی متنوع بحسب هر کس بکنه احوال
و مقدار زمان آن نتوانند رسید و اکثر آن درک نتوانست کردن لکن فی نفس الامر مقدار نتواند
بود و عوام الناس را در مقدار زمان جزویات تصرف تواند بود و در کلیات کمتر باشد و خواص
ایشان که عقلا و علما و حکما اند اسانید در بعضی کلیات هر یک را بحسب مراتب الاعلی فالاعلی
والادنی فالادنی در آن تقادیر زمان کلیات شروع و وقوف باشد مانند اصحاب هیات که بر اوضاع
و تاثیرات آن و مقدار سپهر کوکبی و طبیعت آن واقف باشند و بموجبی که حق تعالی احوال هر یک
مقدر فرموده و برهان قاطع بر ایشان روشن و واضح و قطعا در آن تفاوت و زیادت و نقصان
متصور نباشد و مانند آن مقدورات که مطلقا انسان ادراک آن تواند کردن بسیار است لکن آنچه
ادراک نتوانند کردن اضعاف اضعاف آن باشد و بعضی بسبب کثرت زمان و مقدار و بعضی بسبب
اسباب خارجی و مصدق این معانی آیت وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا و حقیقت آنکه
هیچ جزوی مقدار نتواند لکن مقادیر آن بموجب حق تعالی مقدر فرموده در علم او معلوم و کائن
و مقدر بوده باشد و چون مقادیر بعضی اشیا که حق تعالی انسان را بر آن وقوف داده بسیار است بدان
قیاس مقرر و معین می کرده و دلالت می کند بر آنچه در تمامت چیزهای دیگر که موجود است و حق تعالی
او به هر یک را برهانی و حسب مقداری معین فرموده باشد و آن مقادیر را حق تعالی داند و بس و مصدق
این معنی آیت وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ
و آنچه فرموده که لکل اجل مسمی اجل هر یک مقدار و زمان اوست و در باب مقدار و اجل رساله علی
حده در کتاب مفتاح التفاسیر نوشته ام حسنات آن از آنجا معلوم گردد و چنانکه گفته ام هر چند
مقادیر بعضی کلیات کاملان دریافته لکن مقدار زمان کون و وجود این عالم و مدت انقضاء کلی
تر آن کلیات که ادراک انسان بکنه آن نتوانند رسید و مقدار آن در خزانه باری تعالی تواند
بود که فرموده که و ان من شیء الا عندنا خزاینه و بعد از آن جز الله بکنه آن نرسد
چنانکه در ما قبل شرح داده شد و از اطلاع این علم کلی تر از عموم مطلوع علم نتواند بود لاجرم مدت
و مقدار آن زیادت باشد از همه جزو و کلیات مقدار و زوال و آخر آن در علم باری تعالی معلوم

و مقدر بوده باشد و آنچه در طبیعت آدمی مرکوز است و گفته اند که **اول الفکر آخر العمل** مظهر صفات اوست
تعالی و تقدس که اول و آخر همه چیزی مقدر فرموده چون بر این بعد از اول عالم انتها از پیش اسمانها و زمین
است و آن روز قیامت و حشر و بعد از آن بحکم آیات بینات چنانکه بدان منزل گشته و شرح داده شد که بعضی
اسمانی و زمین مقدار بحری مداد باشد که مقدورات و مجردات و اوضاع و تاثیرات بدان بنویسند
همان مقدار باشد و منتهی گردد و اجل آن انتهاء آن که روز قیامت و حشر باشد **و اگر** معارض
گوید که این مقدار که تو گفتی تمام نیست **جواب گویم** که حالیا مبرهن گشت که همه مخلوقات از کلیات
و جزویات را مقداری معین باشد و بی مقدار مخلوقات محال و مانند این آیات بگواهی آن می آوردم و مناسب
و بدان وارد است و از این امکن نتوان گفتن بلکه مطابق قیاس عقل است اگر بطریق بحث و دلیل و نقل کسی باطل
تواند کرد یا وجهی دیگر بطریق عقل و نقل که بهتر و مطابق تر از آن باشد تواند گفت که ابطال این معنی
کند متابعت آن کنند و الا برین وجه مقرر تواند بود و متابعت این باید کرد و اعتقاد بر آن داشتن
چه مناسب و مطابق حکم آیات بینات است که در ما قبل تقریر آن کرده شد والله الهادی
چون مشرح گفته ام که متفاوت با بود مان که ایشان بسبب این آیت که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
طعن بر قرآن زده و گفته اند که در تورات ما را علم بسیار است یعنی مستوفی فی کتبهم الکون ابحاثها آن
بحث می کنیم عبدالله بن عباس رضی الله عنه می گوید که چون آیت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا نازل گشت
یهود گفتند که ما را علم بسیار داده اند چه ما را تورات داده اند و در آن علم بسیار است حق تعالی این
آیت قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي الآیه
منزل کرده اند و حسن بصری رحمه الله علیه از اینجا گفت که مراد از کلمات ربی علم ربی است چه از ا
کسی در عنوان با قیاس و کسانی از آن نتوانند برشمردن و آنچه کلمات ربی علم ربی تفسیر و تاویل کرده هم مناسب این
تفسیر است که این ضعیف تقریر کرده و معارضان مذکور اگر برین معنی بر این اعتراض کنند و گویند که چون
آیتی دیگر آمده که وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ اگر قرآن را این همه معانی
و تاویل بودی که در آن است فلو کان البحر مدادا فرموده راسخان در علوم چندان معانی و تاویل
با محصور نتوانستندی **گویم** که بعضی مفسران تفسیر این آیت بدان وجه کرده اند که در الا الله وقف
واجب داشته تا والراسخون فی العلم ابتدا باشد و ایشان نیز ندانسته باشند الا خدای تعالی و راسخان
بدان ایمان آورده و تصدیق کرده اگر ایشان دیگر باره بطریق معارضه گویند که هر چند برین
وجه بطریقی که تعبیر کرده ای تفسیر کنند بی دو وجه لاشک لا تحالف در آن شعور بوده باشد

والابرار راسخان مقید نفرمودی وچون چنین باشد راسخان را بدان هم علم و شعوری باشد لاشک
مشارکه ما باشد والجرم انسان ایران هم علمی و شعوری بوده باشد که لازم نباشد
که هرکس که در علمی شروع باشد بتمامی آن علم واقف گشته باشد چه هیچ کس علمی بتمام نداند تا بدان
چه رسد که بتمامت علوم وغیرها داند بدان سبب که فرموده که راسخان در علم تاویل آن ندانند لازم
نیاید که هر راسخ همه تاویل و معانی آن بداند و هیچ هر آ نتوان گفتن که راسخان در علم عبارت آن
اقلام واشجار توانند بود که اشارت بدان کرده ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله و بحرها هفت چندان فرموده و شجرها افزوده بجهت آنکه سال بسال
متجدد وزیادت می گرده وبحر قرآن بحسب راسخان و معتادان علما و اولو الالباب در هر زمان وهر
عهد در هر ولایتی همواره بادید می آید واین معنی بدان مناسبتی تمام دارد چه تمامت بحر یک قلم
نمی توان نوشت الا با اقلام بسیار که در هر سال بادید آید همچنین هرکس بتمامی علوم نتواند رسید
بلکه هرکس بمقدار استعداد خود از علم چیزی رسد و مصداق این معنی حدیث نبوی است که
اعملوا فکل میسر لما خلق له وگفته اند شعر

چنین گفت دانا که دانش بسیست
ولکن پراکنده با هر کسیست

وچون بعضی از راسخان واولو الالباب در گذرند بعضی دیگر پدید آیند وهریک الهاما چیزی از آن تاویل
بدانند وهمچنین در هر دوری و هر عهدی چیزی دانند تا انقضاء دور زمان و هنوز اربار و ملائک محصوره
دانسته باشند و در محکم آیت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا باشند ومثال آن محکم که وما یعلم تاویله
الا الله والراسخون فی العلم که در علم تاویل هرکه تمام داده چنان باشد که گویند که راه دریای محیط وگردگاه
کشتیها هیچ کس نداند الا خدای تعالی و ملاحان لازم نیاید که همه ملاحان ما سوی خدای تعالی همه
دانند و لازم نباشد که همه راهها دریا ملاحان دانند تا همه ملاحان با راههای دریا مساوی دانند
تا هر راهی که ملاحی داند بعینه همان راه ملاحی دیگر داند بلکه تمامت ملاحان در آن باب مختلف
العلم والاحوال باشند ومثال دیگر چنانکه گویند که آب جیحون هیچ کس نخورده الا کسانی که ناخاندم
اند و انجا رسند بدین سخن لازم نگرده که آب جیحون تمامت ایشان خورند تا آنکه خورند همه از یک موضع خورده
با همه بمقدار یکدیگر السویه از آن بهرمند گردند وتصرف نمایند بلکه هرکس از موضعی ستانند بموجبی و آنای
وطرزی دیگر و مصرف آن عظیم مختلف باشد و هیچ ملاحی چنین خلو از جیحون تصرف نموده باشند
یا جیحون آنکه نماید جیحون بمقدار بدریا پیوندد
همچنین راسخان در علم انواع معانی و تاویلات

قرآن اثر ال بهرمند گردند و بکنه کمال آن نتوانند رسیدن و آن معانی که حق تعالی در قل لو کان البحر مدادا فرموده
در آن منع درج باشد و نفاد نپذیرد و آنچه بوده در آن است وما اوتیتم من العلم الا قلیلا چنان فهم کرده اند که در
قرآن علم آنرا باشد بر ظاهر است چه خطاب با ادمیان است نه با قرآن ووجهی دیگر آنکه بموجبی
که ذکر رفت لازم نباشد که هرچه در قرآن وکلام خدای تعالی باشد هرکس آنرا فهم کند و اگر معارض گوید که
حق تعالی قرآن و کلام خود جهت آن خلق فرستاده بایستی که همه این سخن مسلمست لکن چنانکه تقریر رفت
ممکن نباشد که هرچه خدای تعالی جهت ادمیان و غیرهم افریده یا فرستاده همه را ادراک کنند
یا در همه تصرف توانند بود و بکنه آن توانند رسید یا بر الجمله قادر گردند و چون بتمامی اقربا قادر
نباشند ومثال آنکه مانند معادن جواهر زر ونقره وغیره است که مشاهد و محسوس است و همه
خلق بدان راغب و مایل اند و قوت و لباس و مایحتاج ایشان از آن حاصل و زینتها و زیور و اسباب
بزرگی و مشوابی بدان مهیا گرده و هر روستایی و احادی و عامی نیز و کلانکی بر توانگری تا بدان نکسد
واز آن چیزی حاصل توانند کرده و چندین هزار سال تا خلایق در تحصیل آن مشغول بوده و بدان معنی
بر آن و می برند کدام کوه از جمله آن معادن سیری کرده اند اند و آنچه در آن معدن موجود بتمام حاصل
کرده مهما با از تمامت معادن عالم که نامحصور است جواهر زر و نقره یک معدن بتمام حاصل نکرده باشند
و بعوده کنند و عمق هیچ یک نرسیده و آنچه در این چند هزار سال حاصل کرده نسبت با آنچه هنوز
در کانها موجود است از هزاران هزار یکی نتواند بود و کسانی را که تصور گشتی که از آن جواهر و مال
محتشم و بی مال شده باشند هرچه ایشان داشته باشند نسبت با آنچه در کانها و معادن موجود باشد
مانند چیزی عظیم حقیر تواند بود مانند قطره با دریا شعر

چو قطره بر ژرف دریا بری
بدیوانگی ماند آن داوری

نبود که آن لاف زده بر تقدیر آنکه مانند آنچه از این معادن مقداری حاصل کرده از علوم نیز
چیزی دانسته و از آن مختصر و دریافته با وجود جهل وعمایت که داشته اند و عصیانی که بموارن
در جبلت ایشان بوده وموسی علیه السلام و دیگر انبیا بنی اسرائیل در کتب اسمانی از آن معصیت و بیراهی
ایشان یاد کرده چه مقدار علم نصیبه ایشان بوده باشد تا بدان تفاخر کنند و در غلط افتند و از سر
جهل دعوی خیره و غرور نمایند حقا که ابیات که عطار در اسرار نامه گفته مناسب احوال ایشان
والایک در جواب ایشان گویند شعر

دمی در جنب این بی سقف مینا
چو خشخاشی بود بر روی دریا

بهمن یا تو این خشخاش چندی سزد گر بر بروت خود بخندی

وحسب اینکه یهودیان عظیم جاهل وکم علم بوده اند هم در زمان سابق وهم بعد از آن تا اکنون سبب
با وجود ایمان بخدا و رسول دیگر باره بت پرست ومشرک شدن غایت جهل ونادانی تواند بود وایشان هم
در زمان موسی علیه السلام سبب چند روز غیبت او بکوه طور رفته بوده گوساله پرستیدند وهر چند که حق تعالی
در قرآن مجید فرموده که ان الانسان لفی خسر انسان از سهو وخطا وگناه خالی نتواند بود اما
از اهل ایمان بحکم حرص وشهوت وانواع گناهان در وجود بیاید لکن اینکه چنان جاهل شوند که خدا را
ترک گیرند ومتابعت بت کنند عظیم نادر تواند بود ومبادرت بران جز جهل محض نتواند بود وبا وجود
این قدم جهل ومعاصی ایشان تا حدی بوده که حق تعالی ایشان را بغضب در آیات توریه بنوعی سخت قفا
خطاب ولعنت فرموده وموسی علیه السلام نیز در هیچ وقتی از ایشان راضی نبوده چه آیات بسیار
بسیار در توریت بدان ناطق است وحق تعالی سبب معصیت وبیراهی ایشان بکرات حکم بابطال
وهلاک ایشان بکلی فرموده وبسبب شفاعت موسی علیه السلام عفو می فرموده ودر باب معاصی ایشان
وناخشنودی حق تعالی وموسی علیه السلام از ایشان بانواع آیات بسیار در توریت وارد ومثبت است
اگر بتفصیل گویم بتطویل انجامد وبعد از وفات موسی علیه السلام حق تعالی جهل ایشان در زمان
موسی علیه السلام فرموده که اساس اثبات وبنیاد دین باشد بطلها واقع گشته چنانکه شاهد ومعاین
شده وبعد از موسی علیه السلام در هر زمانی وعهدی جهل وبیراهی ایشان تا حدی بوده که دیگر
باره بت پرستی آغاز نهاده وبعضی انبیا را کشته وببلاها مبتلا می شده ودیگر باره بشفاعت انبیا که
در هر عهدی بوده اند چند روز ایشان را عفو می فرموده وعاقبت الامر هم بسبب جهل وعصیان
ایشان مضمحل گشته وموسی علیه السلام بدیشان رسانیده وآیت فبما نقضهم میثاقهم
وکفرهم بآیات الله وقتلهم الانبیاء بغیر حق وقولهم قلوبنا
غلف بل طبع الله علیها بکفرهم مصدق این معنی است وغایت جهل واصرار
ایشان اینکه بدان ایشان که در غایت مکنت بودند از دین خود برگشته وبت پرستی قبول کرده واکنون
که ایشان در غایت عجز ومسکنت اند ترک دین باطل نمی گیرند ودین حق قبول نمی کنند وانچه حق تعالی
در حق ایشان خطاب بسخت قفایی فرموده این معنی است وبدان سبب ایشان نیز در آیت صم بکم
عمی فهم لا یعقلون داخل اند وبدین رد گشته عظیم ظاهر که آنچه ایشان خود را بعلم
منسوب کرده اند عین جهل بوده وهمچنین که بدین رفت جهل در مزاج ایشان عظیم مستولی بوده

وتا غایت آن طبیعت در ایشان مرکوز وباسانی از ایشان مرتفع نمی گردد حق تعالی بلطف عمیم بی دریغ خود ایشان را
وهمه خلایق را راه راست وایمان کرامت کناد بمنه وجوده

آیت

آنچه در سوال مذکور در تفسیر ومعانی آیات قل لو کان البحر مدادا وآیه ولو ان
ما فی الارض من شجرة اقلام وآیات ما قبل وما بعد آن در خاطر این ضعیف فضل الله
بن ابی الخیر الهمدانی الملقب بالرشید الطبیب آمد واز منقول ومعقول بقدر فهم وادراک خود
ایراد کرده وسوال وجوابی که در ضمن آن وارد شد در هر باب
کلمه چند تحریر کرده امید است که چون بنظر علماء راسخ واولوا
الالباب رسد اگر سهوی وخطای یابند اصلاح
فرمایند تا برضای حق تعالی مقرون باشد
ان شاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله
ولهوجهم الى رحمته فضل الله بن ابي الخير بن عالي المتطبب بالرشيد الطبيب که روزی در مجمعی اتفاق افتاد
که بعضی از اکابر تقریر کردند که انچه حکما گفته اند که زمین مدور است بچه وجه دانسته اند وچون ما می بینیم
وبرای العین مشاهده می کنیم که چندین هزار کوهها ونشیب وفراز هست واکثر زمینها هموار ومسطح است تدویر
آن وانچه معتقد حکما است که مدور کره است وانرا کره زمین گویند وکره ساخته اند وبدان حکم کنند آن عقل عظیم
دور است وبی وجه ونا معقول می نماید ومرا بکرات این معنی از ایشان سوال کرده ام وایشان بر هیچ سخن قادر
نبوده اند ووجهی که عقل قبول کند نتوانسته اند که تقریر کنند این ضعیف بجواب گفت که مارا کلام آسمان
آسمان وزمین ولب دعوا وایشان تمامت مدور است وبعضی از ایشان حاوی وبعضی محوی واهل صناعات
آنرا ببراهین قاطعه معلوم کرده اند ودانسته وتقریر آن بوجهی می توانند کرد که هیچ کس را در آن شکی
وشبهتی نماند وامثله آن معقول ومحسوس بیان نموده اند لکن شنونده باید که مستعد باشد وفهم وادراک
آن داشته باشد که آنرا معلوم تواند کرد وازین معنی انچه معلوم نگشته از جهت خلل فهم ونقصان
ادراک شنونده است نه از مقرر ونه از براهین که در آن باب قایم است وهر چیز که از آن کسی نداند
نه آن باشد که آن چیز نباشد بلی جاهل بدان در آن کار واز آن چیز نادان وغافل باشد چنانچه
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده

شعر

وكم من عائب قولا صحيحا — وآفته من الفهم السقيم
ولكن تأخذ الاذهان منه — على قدر القرائح والفهوم

وحقیقت آنک واجب نیست که هر چیز که کسی نداند نباشد واین معنی خود امری بدیهی است وعظیم ظاهر
وهمه کس داند که امری که موجود باشد وکسی از آن اندر وجود او خللی باز دید نیاید وآن
چیز معدوم نگردد والبته واصلا موجود باشد وهر چیز که نباشد وکسی پندارد که هست البته نباشد
بلکه هر چه نادانی پندارد که هست واو می داند از روی منافات طبیعت وعدم مناسبت میان
نادان وعلم آن چیز شاید که نباشد واگر پندارد که نیست شاید بود که باشد چه اکثر چیزها خلاف آن
آن تواند بود که غافل به پندارد وبه قیاس عقلی که ناتمام باشد تصور کند وعلوم دقیق وعمیق وحکمت
واسرار الهی به پندار هر کس راست نیاید کسی بعون آن تواند رسید که مؤید باشد من عند الله
تعالی ودر آن باب استعداد معرفت آن اورا کرامت کرده باشد وفحوی آیت یؤتی الحکمة

مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً وَما یَذَّکَّرُ
اِلّا اُولُوا الاَلبابِ مصدّق این معنی است و کسانی که ایشان چیزی ندیده و نخوانده باشند و فهم
نکرده لاشک ابوانند و اگر کسی دیگر دعوی دانستن آن کند با منکر آن شود باش ایشان عجب نماید روزی
اتفاق افتاد که شخصی حاضر بود و در مسئله شکل بحث می رفت و او فهم نمی کرد و چون از فهم دور بود سخن
او عجیب می نمود و می پنداشت که چون او ندانسته و در کتب نخوانده این خود وجود نباشد و این ضعیف سؤال
کرد که این معنی در کدام کتابست که من نخوانده ام این ضعیف او را بی سبب که تمامت کتب که در عالم موجودات
تو خوانده ای گفت نه این ضعیف گفت که این در آن کتابست که تو نخوانده ای چون این سخن بشنید با وجود
آنکه منکر بود و آن مسئله بعقل و فهم او نمی رسید مسلم داشت و ساکت شد و هر چند این ضعیف در علم
هیات رنجی نبرده و آن قسم را از استادی نیاموخته لکن باستماع کلمات از احیانا بدیهی و استعدادی
که حق تعالی او را کرامت فرموده که هرگاه که در آن باب سخنی در میان افتاده بامی اند بعد از الهام و توفیق
در آن باب و در دیگر علوم که هیچ نخوانده و نیاموخته تصرفی و مدخلی می کرده است و می تواند
که وهم باری عزّ شأنه بلطیفه مسئله موهبت اللّهُمَّ اَلهِمنی رُشدی دقایق معانی آن با آدمی
دهد و بر دقایق این ضعیف می ماند بِفَضلِ ذی المِنَنِ العُظمی دَقایِقُهُ اِذا سُئِلتُ فَقَد قَرَّرتُ مُرتَجِلا
و چون این ضعیف با آن جماعت بدین بحث مشغول بود ناگاه در اثنای آن حکایت و سؤال
و جواب بمیان افتاد که حق تعالی آیت اَفَلا یَنظُرونَ اِلَی الاِبِلِ کَیفَ خُلِقَت
وَاِلَی السَّماءِ کَیفَ رُفِعَت وَاِلَی الجِبالِ کَیفَ نُصِبَت وَاِلَی
الاَرضِ کَیفَ سُطِحَت می فرماید که زمین مسطح است و اهل اسلام باید که بنیاد اقوال
و معقولات بر حکم آیات قرآن نهند چه نی شکی از علم و فرموده خدای تعالی و رسول علیه الصلوة
والسلام بالاتر علمی و دانائی نتواند بود و بدین وجه می باید که زمین مسطح باشد چه در باب زمین
مطلقا فرموده که وَاِلَی الاَرضِ کَیفَ سُطِحَت و جماعتی علما و مفسر مطلقا حمل بر آن
کرده اند که حکم این است باید که زمین مسطح باشد و بعضی از علما و مفسران تقریر کرده اند و گفته
که ممکن است که سطح مدوری باشد و این سطح را از آن قسم نهاده اند که سطح در مدوّر باشد چه
پیش آن مفسران براهین و ادلّه عقلی ثابت بوده که زمین مدوّر است و مفسر باید که تا جهد بود
تفسیر آیات بر وجهی کند که نقل مناسب عقل باشد چه سخن خدای و رسول جز معقول
نتواند بود بعضی از آن بزرگان که حاضر بودند گفتند که پیش ما که این تقریر می کنیم و در علم هیات

مبادئه دائم و آن پیشه و صنعت ماست و در این عهد آن شیوه بما منسوبست براهین و ادلّه عقلی
ثابت است که زمین مدوّر و کری است اما می شاید که در مدوّر و کری موضعی باشد که مسطح باشد مانند
آنکه فرض کنیم که در کوی عظیم بزرگ بمقدار آنکه عدسی در آن گنجد کوی باشد آن مقدار کو مسطح باشد
و چون چنین باشد در آن کوی مدوّر مسطحی مقصود بود و کوی بر قرار مدوّر و از تدویر بیرون
نیفتد و همچنین اگر بمقدار عدسی نتوی بر آن کوی بزرگ باشد نقش که آن کوی از تدویر بیرون نیفتد
کره زمین نیز بواسطه آن کوهها که بمقدار آن عدس تواند بود بنسبت با کوی از تدویر بیرون نمی
افتد و بدین تقریر و بیان روشن شد که آنچه فرموده که کیف سطحت و زمین را مسطح یاد کرده
درست و براهین عقلی نیز که در باب تدویر زمین قائم کرده اند هم درست و هیچ تناقض
لازم نمی آید و این ضعیف هر چند بوجهی که گفته است در علم هیات زیادت رنجی نبرده اما از
فضل و کرمی که حق تعالی در حق این ضعیف کرامت فرموده در خاطرش آمد که این تقریر
نامعقولست و این نکته ایراد کرد که چگونه ممکن باشد که این مقدار سطح بر روی زمین که کری
است تصور توان کرد و این تصور که شما را افتاده غلط می نماید و هم این سخن را هم بقواعد شما
که اهل هیات آید و آن علم بشما منسوب است و در این عهد این علم را بلکه سایر علوم را از
شما بهتر کس نداند با شما ثابت و روشن کرده ام و این معنی بگستاخی و دلیری را از آن در عبارت
می آورد که شما مردم منصف اید و از راه انصاف سخنان معقول مبرهن قبول کنید و حقیقت
آنکه سخن معقول مبرهن و مقال حق و محقق جز با مردم عاقل عالم نتوان گفت و تقریر آن
چنانست که هم صاحب هیات و اهل علم طبیعی به براهین و ادلّه بسیار ثابت کرده اند که زمین
کری است و این معنی را با ادلّه و امثله واضحه محسوسه باز نموده چنانکه هیچ امری را بر آن اعتراض
نرسد و معظم نیز اسباب اند و بر حرکات افلاک بنا نهاده اند و از این براهین و ادلّه واضح
ثابت کرده اند چنانچه می بینیم که اگر کسی چیزی نرم یک لحظه در دست می گرداند گرد می شود
و بدین قدر که در هوا بادی مخالف در حرکت می آید و قطره را نگذارد که بر زمین افتد و آن قطره
بیک لحظه در هوا گردان می شود برف یا تگرگ می شود بدین هیات مدوّر که مشاهد می بود
و چون بدین مقدار حرکت و گردیدن چیزی غیر مدوّر مدوّر می شود پس چگونه تصور توان
کرد که حرکتی و دوری بدین بسیاری که افلاک را بدین عظمی هست سطحی بر روی زمین بگذارد
و از مدوّر نگرداند باشد امثال این جواب گفتند علت آن سطح اری باشد خارجی نه طبیعی بجواب

گفته شد که حالیا امری چنین کلی و قوی و معظم که حرکات افلاکست و بواسطهٔ آن بالضروره تدویر لازم
آمده یافته ام و سطح غیر مقتضی طبیعت و خاصیت آن باشد و بدان واسطه باید که سطح نباشد
اگر شما امری خارجی که موجب سطح باشد یافته اید این تقریر باید کرد که کدام و چگونه است و اگر
نمی‌توانید تقریر کردن و امری خارجی که مستلزم سطح باشد باز نتوانید نمود باید که ثابت
شود و بدانیم که قوت آن امر خارجی چندان هست که از قوت حرکات افلاک راجح تواند
آمدن و اثر آن باز تواند داشت تا بعد از آن مسلم داشته شود که در زمین موضعی باشد
و سطحی پدید تواند کرد اگر بدین وجه سببی خارجی هست و باز می‌توانید نمود بباید آورد و تقریر
کرد و الا این سخن و تقریر و دعوی ثابت نمی‌گردد و بدین بیان بقواعد اهل هیئات و طبیعیان
روشن می‌شود که آن تقریر باطل است و ایشان چون این سخن شنیدند انصاف دادند که حق بدست
تست و هرگز هیچ امری و قوتی خارجی نیافته است که سبب سطح باشد و [illegible] که تو گفتی
اگر تصور امری و قوتی خارجی کنند باید که چنان باشد که قوت در مقابلهٔ قوت و حرکات افلاک
تواند آمد تا اثر قوت حرکات افلاک که موجب تدویر است باز تواند داشت و سطحی پدید تواند
آمد و چون ایشان بدین وجه ملزم شدند این ضعیف با حدیثشان گفت که شما را هنوز تقریری
و بحثی مانده و مرا جواب آن هست چه سؤال نمی‌کنید و آن بحث آنست که ما معاینه می‌بینیم
وليس الخبر كالمعاينة که بر روی زمین کوههای عظیم بزرگ بسیار است و مواضع نشیب
و فراز فراوان می‌یابیم اگر بعضی مواضع بر روی زمین سطح و بعضی نصب بودی با سنگی که این کوهها
بودی و چون کوهها را برای العین می‌بینیم و چیزی مشاهد و معاین است این را بر چه حمل توان
کرد چون ایراد سؤال کرده بود بجواب مشغول گشت و گفت جواب من درین معنی آنست که من حالیا
بقواعد اهل هیئات و معتقد ایشان ثابت کردم که باید که بر زمین کری سطحی و نصبی متصور نباشد و نشاید
که باشد الکنون [illegible] بخلاف [illegible] دور فلک مشاهده می‌افتد شما را باید کرد و باید گفت مرا
و ایشان نیز این تقریر [illegible] دانند و گفتند که حق بدست تست بعد از آن این ضعیف گفت هر چند بر من
واجب نیست بیان آن معنی کردن لکن بطریق تبرع و مواعظ آنچه حق تعالی در حق من کرامت فرموده و در
خاطر من آمد تقریر می‌کنم تا آن اشکال رفع کرده می‌گوییم که چون در آن شک نیست که پیمودن
ربع مسکون بلکه تمامت عالم از بر و بحر و مسافت ما بین زمین و آسمان و از هر آسمانی تا آسمانی دیگر و اجرام
آسمانها و کواکب همه بآلات و میزان قیاسات عقلی و قواعدی که شما حکما و اهل هیئات را هست معلوم

و محقق گشته است و حساب آن نزد شما واضح و آسان و روشن و مبرهن است درین صورت نیز هم
بدان قیاس حساب باید کرد تا معلوم شود که آن کوهها نسبت با مسافت زمین بمقدار آن عدس
می‌تواند بود که بر روی آن کوی بزرگ فرض کرده‌ام یا نصب متصور کرده و مغاکهای نیز که در زمین
می‌یابیم هم بمقدار موضع آن عدس می‌تواند بود که روی کوی بزرگ که فرض کرده‌ام یا سطح متصور کرده
چه هر وقت که بحساب بمیزان و قیاس مذکور حساب کنند و آن کوهها و مغاکها را نسبت با کرهٔ
زمین بدانند که چه مقدار است هم نصب و هم سطح متصور شود و حقیقت آنکه اگر نسبت مساحت
عرصهٔ زمین این کوهها و مغاکها را که چنین بزرگ در نظر می‌آید قیاس کنند مانند آن عدس یا موضع
که عدسی در وی گنجد که در روی آن بکوی بزرگ تصور رفته عظیم تصوری نالایق باشد و باید دانست
که از روی حساب که گفتیم آن کوههای بزرگ و مغاکهای عظیم نسبت با سطح عالم وزنی و اعتباری ندارد
و در جنب آن عظیم حقیر و نه وجود نماید و هر چند آن مغاکها فی نفس الامر موجود باشد اما
بنسبت با کرهٔ زمین بسیار کمتر از آن عدس و جای عدسی مفروض باشد بر کوی بزرگ متصور بلکه صد
یک آن عدس و جای عدسی نیز نباشد و چون در جنب آن باین غایت حقیر و ناچیز نماید از آن جهت
چه مقدار نصب و سطح توان کرد و چون چنین باشد این کوهها و سطحها در حساب نیاید تا گویند
که حرکات [illegible] دور افلاک از تدویر آن قاصر آمده است چون حکما و علما مذکور این معنی شنیدند
پسندیده داشتند و تصدیق کردند و گفتند بحق حکمای سلف هم برین وجه رفته‌اند و در کتب علم هیئات یکی
از حکمای بزرگ آورده که بطریق علم مساحت اعتبار کرده‌ام بزرگترین کوهی که نشان می‌دهند بنسبت
با زمین همچون حصهٔ یک ارزن است بنسبت با کره که قطر آن یک گز باشد و بعد از آن این ضعیف
نیز رجوع با کتب حکما کرده و دیدم که براهین بسیار برآنکه زمین کری است گفته‌اند و از آن جمله
یکی آنست که اهل علم طبیعی بیان کرده‌اند که خاک بسیط است و بحجت و براهین معلوم کرده‌اند بر آنکه
اجسام بسیط را جز شکل کری نبود چه دیگر اشکال اقتضاء تخالف اجزا کند و از آنجا لازم آید
که زمین کری بود و اصحاب علم ریاضی استدارت اجسام آسمانی را باعتبار رصد و دلیلها
که مبنی بر رصد بود اثبات می‌کنند و استدارت زمین بر رصد حوادث آسمانی مانند کسوفات
و خسوفات و [illegible] معلوم می‌شود که چون در دو شهر مختلف دو شخص رصد کنند [illegible] در شهر
شرقی بساعتی پیش از آن ببینند که در شهر غربی چه اگر سطح زمین مستوی بودی از هر دو شهر
یکسان دیدندی و همچنین در جانب شمال چندانکه قطع مسافت بیشتر کرده می‌آید ارتفاع کواکب

ابدی الظهور هست در جانب جنوب ابدی الخفا و اگر بر عکس آن از جانب جنوب قطع مسافت
کرده می آید و کواکب ابدی الخفا نسبت با اهل شمال ظهوری پیدا می آید و کواکب ابدی الظهور را
خفائی ظاهر می شود و اگر در مشرق و مغرب حرکت کرده می آید بعد مسافت تاخیر طلوع و غروب
حادث می شود پس ازین دلالات و امثال آن معلوم می گردد که زمین کروی است و بلندی
کوهها و ژرفی دریاها زمین را از کرویت بیرون نمی برد چنانچه آن سماق را فزونی نبود با اضافت
و نسبت با زمین و شرح اینچه حکما گفته اند که بطریق علم مساحت اعتبار کرده ام و برو کمی کوهی
که نشان می دهند بیجند چگونه ازو فی است نسبت با کره که قطر آن کره بود بدین وجه
تقریر می کنند که چون معلوم شد است که زمین کری است و مرکز او مرکز عالم و سطح ظاهر
او موازی سطح فلک البروج و در همه اطراف ابعاد او از فلکیات و هر منطقه را از مناطق
فلکی سیصد و شصت قسمت کرده اند و هر قسمی را درجه نام نهاده در زمین منطقه توهم
توان کرد که اقسام او بحسب اقسام فلک بود پس هر که در زمین بر این نصف النهار چندان
حرکت کند که یک درجه ارتفاع قطب یا غایت ارتفاع آفتاب تا کوکبی دیگر کمتر یا بیشتر شود
اگر مقدار یک درجه از زمین قطع کرده باشد و چون آن مقدار را در سیصد و شصت ضرب
کنند مساحت منطقه زمین معلوم شود و از مساحت منطقه چنانکه متعارف اهل علم
مساحت بود قطر کره و مساحت سطح ظاهر و حجم او معلوم توان کرد زیرا که حاصل
ضرب نصف قطر در نصف منطقه مساحت سطح منطقه باشد و آن مقدار ربعی بود از مساحت
سطح کره و ارباب صناعات برین دعاوی برهان گفته اند و بطلمیوس که استاد این علم است
برین تجربه و رصد قیام نموده مقدار یک درجه را از زمین شصت و شش میل و دو ثلث یافته
است هر میلی سه هزار گز هر گزی بیست و چهار انگشت هر انگشتی شش جو با زنهاده پس دور زمین بنابرین
بیست و چهار هزار میل بود که هشت هزار فرسنگ باشد و قطر زمین هفت هزار و شش صد
و سی و شش میل باشد که دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسنگ باشد و ملثی فرسنگی زیرا که نسبت دور
با قطر چون نسبت بیست و دو با هفت باشد بتقریب چنانکه ارشمیدس مبرهن کرده است پس
سطح ظاهر او شصت و یک هزار و هشتاد و هشت فرسنگ بود و ابوریحان بیرونی می گوید که بلندی
ترکیبی را که رصد کرده ام در هندستان ارتفاع آن سه فرسنگ یافتم بتقریب پس معلوم می شود که
این اشخاص را با اضافت با آن زمین به بزرگی او قدری نیست و زمین را از کرویت بیرون نمی برد چون

براهین واداء حکما که درین معنی گفته اند برین وجه یافته و در کرویت زمین شبهه نماند بلکه اندیشه کرده
که چون تدویر زمین بدین وجه که گفتیم مبرهن شد و قطعا مجال آنکه تاویلی نهند که بر آن سطحی باشد
تصور نتوان کرد که از الکرویت بیرون برد نیست اکنون تفسیر و تاویل آیت أفلا ينظرون
إلى الإبل كيف خلقت وإلى السماء كيف رفعت وإلى الجبال
كيف نصبت وإلى الأرض كيف سطحت که در باب سطح کوهها
و نصب زمین وارد است بر چه وجه توان کرد که در اعتقاد خللی نیفتد و حقیقت حکم ازین چنانکه
ما لاکلام حق و راست نتواند بود بتقریری که بفهم نزدیک باشد واضح و روشن کرده و معنی مشکل
آن حل و مکشوف شود و بوجهی معقول بیان معنی آن برصنعتی که مناسب منقول یا شکل باید
حکم آیت ولا رطب ولا يابس إلا في كتاب مبين هر معنی معقول و دقایق
و حقایق اشیا که موجود است در قرآن باشد و هیچ چیز غیر معقول در قرآن نتواند بود و عکس
که معقولات انسان باز نیابد با معنی آن از آن جمله شرع او با معقول نیاید بر موجب شعر

والنجم تستصغر الأبصار صورته — والذنب للطرف لا للنجم في الصغر

و مقتضی این حدیث که یکی از اهل حس گفته که شعر

بعضی بحر از راه اشارت گفتند — بعضی دیگر از راه بصارت گفتند
تو گوش شنو نداری سود نه — یکی معنی را به صد عبارت گفتند

خلل آن نه از آن باشد که بر آن وجه بوده باشد بلکه از نقصان عقل و فهم شخص تواند بود که آنرا
در نیابد و فهم نکند و بطوسی لفظ با معنی و معنی با لفظ نتواند کرد یا آن باشد که خود نکلی از آن معانی
و حقایق عاقل باشد چنانکه حکیم بنظم آورده و گفته که شعر

عجب نبود که از قرآن نصیبت نیست جز حرفی — که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا

و هم درین معنی گفته اند شعر نور موسی چگونه بیند کور — نطق عیسی چگونه بیند کر
و قوی تر دلیلی بر صحت مذکور آنکه این ضعیف را هر گاه از تتبع هر سخن دیگری هیچ معنی عمیق
دقیق حل نشد و هر وقت که اشکالی روی نموده رجوع با هیچ کس و هیچ کتاب نکرده الا با قرآن

شعر بهر کاری نخواهم یاری از کس — مرا یاری از بالا دادار بس

و در طلب منقولات بر هیچ و مطالعهٔ هیچ کتابی التجا نموده بلکه مستمد حقایق معقولات
حقایق منقولات از آن کلمات و مقتضی اسرار معانی قرآن حکمیست که هر کسی نتواند یافت بواسطهٔ

رجوع با آن دو ملحدان یافته است نهایت وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب
و از انجا معلوم کرده اند و بعد از ان سخن علما و حکما بان موازنه کرده و هر کس در هیچ بحث و مسئله نه
آن بوده که سخن علما و حکما را مطالعه کرده و از انجا معنی برانگیخته و بعد از ان جهت استشهاد
آیات قرآن آورده بلکه در تمامت علوم و مسایل اول رجوع با قرآن حکیم کرده و معانی از تفسیر
آیات کلام الله طلب داشته و بعد از ان در سخن حکما تامل کرده و دیده انچه موافق قرآن
یافته معتبر داشته و انچه خلاف آن دیده از ان هیچ اعتبار ننهاده است و دانسته که قایل
آن سخنان حکیم و عالم اصلی نبوده [illegible] و عالم رسمی بوده و روشن و محقق است و معتقد
این ضعیف اینکه هر سخن و دعوی و بحث که نه مناسب و مطابق آیات قرآن و احادیث
مصطفی علیه الصلوة والسلام باشد آن سخن و دعوی هیچ حاصل و باطل و کفر
و زندقه تواند بود و بسیار را این معنی با اعتقاد نخست باشد و این ضعیف را با وجود
اعتقاد مشاهده و معاینه است و اگر چه این تقریر که نوشته کرده و این دعوی که مجرد
این کلمات ناگاه در عبارت آورده دعوی بزرگ است و سخنی بلند که در بسیار از این بحث
بر لفظ این ضعیف رانده شد ... اصلا که بعضی مردم انرا بر مباهات و تزکیه
نفس خویش که نوعی از دعوت و خوشتن ستایی حمل کنند اما چون در حالت کتابت
طبیعت متحرک شده بود و گرم گشته این تقریر گستاخی کرده و این در عبارت آورده اکنون
بزرگان عفو فرمایند از کرم ایشان غریب و بدیع نباشد و از لطف اسرار خود همین سزد

عمر اینست خورده ام ... که در منزل   بیابان بوده و تابستان و آب ... استسقا

و چون این کلمات گفته شد و چنین ... گویا آمد و شک نیست که خوانندگان این متساوی
نباشند چه بعضی منصف و بعضی غیر منصف و بعضی عیب جوی و بعضی عفو کننده باشند
شاید بود که بعضی از معترضان در خاطر آورند و گویند که همه کس این دعوی تواند کرده و بزبان
تواند گفت لکن اکثر خلق را این معنی در حق آیات قرآن با اعتقاد نخست باشد و این ضعیف را
با وجود اعتقاد این معنی معاین و مشاهد است و چون در وقت اعتراض ایشان غالب ظن آنکه
یا حاضر نباشد یا در گذشته باشد بخواست که این صورت و دعوی را بر حماقت و مباهات و خود
ستایی حمل کنند و در معرض استهزا افتد هر چند گفته اند

شعر

وما احد عن السن الناس سالما   ولو انه ذاک النبی المطهر

اما چنان خواست که صورت دعوی را هم درین حالت و این موضع بیان کند و ثابت کرده اند و بعد از ان
پس سخن اول دو ده با مطالعه کنندگان جمله معانی مذکور نکند می گوید که هر کس که رسایل و کتب
و مصنفات این ضعیف بخواند و معنی آن معلوم کند او را محقق کرده که این نه از سر گزاف و مباهات
گفته است جهت آنکه حال اعتقاد و حقیقت ضمیر او ایشان را بواسطه مطالعه ان کتب و رسایل معلوم
شود

شعر
این سخن گر چه در صورت دعوت ولیک   عقل داند که بی بینش نرسد انکار دی

و حالیا یکی از جمله دلایل این دعوی اینجا باز می نماید تا بر نمونه از ان روشن کرده و دلیل اینست که انچه
حق تعالی فرموده که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وانچه فرموده
قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی ولو جئنا بمثله مددا وانچه فرموده ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله معنی بغایت عجب است و این
معنی پیش اکثر مردم مستبعد نماید و قطعا قبول نکنند و اگر بعضی قبول کنند اعتقادی قبول کنند
نه آنکه بیانی را حقیقت آن معلوم باشد و از راه عقل ما و رندارند و قبول نکنند و این ضعیف رساله
در تفسیر این آیت ساخته است و معنی آن بوجهی معقول داده تقریر کرده اکنون مجموع که بروی
اعتراض کند باید که اول خود بیند شد که هر کس از راه عقل قبول خواهد کرد که وقتی که رودخانه جیحون
مثلا مداد باشد و از ابتدا آفرینش عالم باز تا غایت انقضا آن مداد بوده باشد و همچنان مداد باشد
و چندان کاتب که بوده و باشد جمیع اوقات بکتابت معانی قرآن بدان مداد صرف کرده اند باشند
و صرف کرده اند آن مداد سپری شود و معانی قرآن سپری نگردد و چون این مقدار مستبعد داده
و از راه عقل قبول نکند مگر با اعتقاد پس بطریق اولی که ... نتواند کرد و از راه عقل قبول نکند که
وقتی که دریای مازندران که صد هزار بار چند رودخانه جیحون است و دریای عمان که صد هزار بار
چند دریای مازندرانست و دریای چین که چند بار چند دریای عمانست و دریای محیط که صد بار
چند این دریاهاست با هفت دریای دیگر مثل آن مداد کرده و در کتابت صرف کنند این مدادها
سپری کرده و کلام الله سپری نشده باشد و چون بحقیقت بداند که این معنی جز اعتقادی قبول
نکرده او را قبول این معنی با اعتقاد مجرد است پس رساله تفسیر قل لو کان البحر مدادا
که تفسیر آیت ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام در ضمن آن گفته شده
و درین کتاب که از مصنفات این ضعیف است مندرج گشته برخواند و مطالعه کنند تا او را معلوم

شود که انچه این ضعیف از سر تحقیق دانسته است و گفته که این معنی بنزد بعضی مردم اعتمادی تواند بود
و مرا این ضعیف با وجود اعتقاد مشاهده و معاینت راست گفته و هیچ خویشتن ستایی نکرده و در آن
معنی سخن و صورت دعوی مصیب بوده و براهین عقلی و دلایل نقلی ثابت کرده اند که درین آیات مذکوره هیچ
مبالغتی نیست و بموجبی که حق تعالی فرموده واقع است و هیچ شبهت و تکلف در آن تصور نمی توان کرد و در ضمن
آن با وجود انکه هیچ کس از حکما بدلیلی عقلی ثابت نکرده اند و مبرهن نکرده که عالم حادث است بار و زهامت
خواهد بود این ضعیف ثابت کرده اند و بیان کرده که هم عالم حادث است و آخر الامر سپری خواهد شد
و هم قیامت خواهد بود و بعد از ان بحجت براهین عقلی و ادله نقلی ثابت و مبرهن کرده اند که ابتدا
از مبدء بار و رقامت و انقراض عالم چه مقدار باشد و اثبات این معانی و دعاوی بر وجهی که هم
معقول و هم منقول باشد و حکما بدان ملتزم شوند و بر مقتضی قواعد ایشان بود هر کس را دست نداده
و آن مجموع عین تفسیر آیات مذکوره است و در آن هیچ مبالغتی نیست و بیان کرده که معانی کلام الله همان
مقدار می تواند بود بلا کلام چنانکه علما و عقلا و حکما را بر آن اعتراضی نرسد که در آن آیات مذکوره
فرموده و چون مطالعه کنند که انچه گستاخی کرده و این عبارت در سخن در عبارت آورده نه مباهات
و خویشتن ستایی بوده بلکه بحکم آیت وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و مقتضی
حدیث ان الله اذا انعم علی عبد احب ان یری علیه چون حق تعالی کرامتی فرموده
و مثل این معانی بر خاطر این ضعیف روشن کرده اند بطریق شکری از سپاس این کلمات گفته
و خواسته که موهبتی که در باره او ارزانی داشته در عبارت آورد امدیم باز سخن و انکه تفسیر
معانی و حقایق این است که در باب سطح زمین و نصب کوهها فرموده و لفظ نصب و سطح بر آن
اطلاق کرده بر وجهی گفته شود که معقول باشد و تمامت حکما را قبول باید کرد و چون در بیان شرح
خواهیم نمود اول تفسیر معنی آن تقریر می کند و بعد از ان انچه در خاطر این ضعیف امده خواهد گفت
اما ان جمله انچه در تفسیر معنی و ینابیع آمده برین وجه است می گوید که چون حق تعالی این آیات
فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ
وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ که ماقبل آیت افلا ینظرون است که مقصود ما تفسیر و بیان
انست در صفت بهشت و بهشتیان فرو فرستاد رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که در بهشت تختها
باشد که بلندی آن مقدار مسافت سیصد ساله باشد و کوزهای جسته بی عدد نهاده باشند
از زر و نقره و دیگر معدنیات که بلندی آن چندین باشد مثلا و هر گاه که بهشتی خواهد که انجا شراب

خورد چون بر گیرد پر شراب باشد و بالشها نهاده و بساطها گسترده از الوان دیبا و غیر آن که طول و عرض هر یک
چندین بود کافران انکار کردند و گفتند که چون بهشتیان خواهند که بران تختها روند چگونه توانند رفت
وان کوزهای بسیار چگونه باشد و بساطی بدین طول و عرض چگونه گسترند و ما را در دنیا نمودار آن باید
تا مشاهده کنیم حق تعالی فرو فرستاد که افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت والی الارض
کیف سطحت یعنی بشتر چرا نمی نگرند که چگونه افریده شده است و چون خواهند که ازو بار
کنند یا بر نشینند فرو خسبد و چون بار کنند یا بر نشینند برخیزد آن تختها نیز همچنین باشد و بکوهها
چرا نمی نگرند که چگونه افریده شده است و چندین هزار انواع اشجار و اجناس ثمار و عیون و انهار
بروی پدید امده است آن بالشها نیز همچنین باشد و بزمین چرا نمی نگرند که چگونه گسترده
شده که از افق تا افق همه یک بساط است از حال بساطی بر روی زمین گسترده و صد هزاران انواع
ریاحین و نعمت بروی پدید امده آن بساطها نیز همچنین باشد و بعضی گفته اند که این تنبیه است
بر انکه بعث بعد از موت حق است و محاجه است با منکران بعث خدای تعالی می گوید که هر که
قادر باشد بر افریدن این چیزها عظیم عجیب قادر باشد بر اعادت بعد از موت واما وجه مناسبت
شتر و اسمان و کوه و زمین با یکدیگر انکه این خطاب با عرب است و حث است بر استدلال
بر معرفت صانع و عادت و عرف انست که هر که استدلال کند بچیزی باید که او و خصم را
ان چیز مشاهد باشد و او بر معانی آن واقف و عرب اکثر اوقات در بادیه بار ند کانی کنند و در
نظر ایشان اسمان و زمین و کوهها و شتران باشد پس حق تعالی ایشان را حث و تحریض می کند
بر استدلال بر معرفت خالق و ایشان را می فرماید که در شتر نظر کنید که چگونه جهت بار کردن فرو می
خسبد و بعد از ان با بار بر می خیزد و خار تلخ می خورد و شیر خالص می دهد و با جثه بدان بزرگی مطیع
کودکی می باشد و انکه شتر از تمامت حیوانات بذکر مخصوص فرموده و از ابر اسمان و کوهها و زمین در کن
سیم کرده جهت انست که چون خطاب با عرب فرموده و شتر عزیزترین اموال است نزد ایشان و جمله
منافع حیوانات ذوات الاربع یا دوشیدن باشد یا گوشت خوردن یا بر نشستن یا بار بر نهادن یا پشم
و موی بر گرفتن یا کشتکاری یا اسیا گردانیدن و این همه در شتر مجتمع است بخلاف دیگر حیوانات
که این همه در یک صنف از حیوان مجتمع نیست از حسن بصری رحمه الله علیه پرسیدند که خلقت
پیل عجیب تر از خلقت شتر است چرا پیل را بذکر مخصوص نفرموده جواب داد که عرب بعید العهد

بودند بیل بیل وعز برتر مال عرب شتر بوده وبین بیل نیست مگر خوکی بزرک بروی نه نشینند وکوشت
او نخورند ومطیع نباشد وشتر خاری که هیچ حیوان نخواهد بخورد وشیر صافی بار دهد وبرشته کرد
کودکی را مطیع باشد وهمه منفعتها که در سایر حیوانات ذوات الاربع باشد در وی باشد وا نیک
وی از پس رود وما علفت خلقت در طبع وی چندانی رقت که بسماع حدا در نشاط آید وچهل روز
مست باشد وعلف نخورد وهمچنان باری می کشد واگر در سفر ده روز آب نخورد صبر کند وبعضی
گفته اند که ابل نا مبیت ابرها است وانا بجام دادا بر ست وبا اسمان مناسبت دارد دیگر آن
کردن بعنی جا می نکرند که ابر را در هوا چگونه آفریده ام کاهی بسته می شود با بارکران وکاهی بلند
می شود بعد ازان خطاب آمد که ای محمد تو فرمان می رسان قوله تعالی **فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنْتَ**
مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُسَيْطِرٍ یعنی آنست که پند ده یا محمد ایشان را که مکذب
اند بعث را واینک مکن بدانک ایشان انکار کنند وبران اصرار نمایند از بهر آنک تو مذکری ونراجمت
تذکیر وارشاد اختیار کرده ام وبدست تو جز ان نیست چه تو برایشان مسلط نیستی که ایشانرا بران داری
که ایمان اورند یا ایمان در دل ایشان در اوری وبعضی گفته اند که تو برایشان مسلط نیستی تا بالشمشیر
قتال کنی اگر ایمان نیاورند واین پیش از ایت قتال بود بعد ازان چون ایت قتال منزل گشت فرمود
که هرکه برکرده از جانب تو تو بروی مسلط باشی باوی حرب کن بعد ازان فرمود الا من تولی وکفر
فیعذبه الله العذاب الاکبر یعنی ولکن آنکه برکرده از جانب تو وکافر شود حق تعالی او را عذاب
کند عذاب بزرکتر ودرین استثنا خلاف کرده اند بعضی گفته اند استثنا از لفظ فذکر است وتقدیر
اینکه فعظ الا من لا تطمع فی اجابته یعنی پند ده مگر انرا که طمع نداری که اجابت کند وبعضی
گفته اند استثنا از لفظ مسیطر است وتقدیر اینک لست بمسیطر علی احد فی ادخال الایمان فی قلبه
لکن من تولی وکفر فیعذبه الله العذاب الاکبر یعنی تو مسلط نیستی بر انکه ایمان در دل یکی در آوری
ولکن هرکه برکرده وکافر شود تو برایشان مسلط نباشی بعد ازان فرمود **إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ**
ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ومعنی تقدیم ظرف آنست که بازگشت ایشان نیست الا با ما
که جبار مقتدریم بر انتقام وحساب ایشان نیست الا برما وما حساب ایشان بکنیم بنقیر وقطمیر
یعنی برما واجب است حساب ایشان ومعنی آن چنان باشد که وعد ووعید کرده ام در او خلاف
نباشد سبحان کریمانم وجابر روایت کند که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که **امرت**
ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا منی دماهم واموالهم

الا بحقها وحسابهم علی الله ثم قرا ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم وانچه بعضی دیگر
از مفسران در تفسیر این ایات گفته اند افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت
والی الارض کیف سطحت آنست که منکران باید که در احوال واشکال این اشیا بچشم اعتبار نظر
کنند وان انجا بر وجود صانع عالم قادر جل جلاله استدلال کنند ومناسبت شتر با اسمان وکوه وزمین
از ان جهت است که اکثر منافع عرب از مطاعم ومشارب وملابس ومفارش وغیر آن از حیوان
مخصوص بود وآن انتفاع موقوف بر باران بس نظر شان دایم باسمان بود وچون محتاج ماوا
ومنزل بودند وبهترین جای وحصین ترین موضعی کوه بود لاجرم کوه نیز مطمح نظر ایشان بود
وچون منتقل در کوه مقام می کردند محتاج حط وترحال ومشی وانتقال می شدند بدین واسطه
نظر شان نیز بر زمین از عزایم بود وبالجمله چون منافع مذکوره از حیوان مخصوص حاصل میشود موقوف
بر وجود این مذکورات بود مدار سبب ذکر حیوان مخصوص در یک آیت منتظم کرده اند وبعضی از مفسران
ابل را تفسیر بابر کرده نه از انجهت که ابل از اسما ابر است بلکه ابر را می دیدند که در شکل حیوانات
شبیه این حیوان مخصوص بود ودر اشعار عرب ذکر آن بر طریق تشبیه ومجاز بسیار آمده است
وبدین تقریر مناسبت این اشیا بایکدیگر واضح است والا من تولی شاید که استثنا منقطع باشد
یعنی مستثنی از جنس مستثنی منه نباشد ای لست بمستولی علیهم ولکن من تولی وکفر منهم فان الله
علیه الولایة والقهر یعذبه العذاب الاکبر الذی هو عذاب جهنم وشاید که استثنا متصل
باشد مستثنی از جنس مستثنی منه بود ای فذکر الناس الا من تولی وانقطع طمعک من ایمانه
ومن اعرض فان امره موکول ومفوض الی الله تعالی **فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ** وبر تقدیر
ممکن که انما انت مذکر ولست علیهم بمسیطر اعتراض باشد میان مستثنی ومستثنی منه والله اعلم
بحقایق الامور **اما انجه** از منتعف را بر فؤاد در خاطر آمده وتعرض می کند آنست که اول می گوید
که هر چه مفسران گفته اند در تفسیر این آیت یک از دیگر نیکو وحقیقت است وهمه تفسیر این آیت
است واگر با صد هزار سال دیگر هر سال صد هزار مفسر از علمای راسخ اولوا الالباب که تفسیر
کلام الله کنند باشند وهر یک لطیفه دیگر گویند وتفسیری دیگر کنند همه خوب وپسندیده
باشد وتفسیر این ایت بود وحکم ایت **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ**
الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا هنوز از تفاسیر
بعضی نگفته باشند اگر چه چنین باشد وابن احتمال چنین معنی تواند بود اما ازان تفاسیر

ومتکفل امانات حق تعالی شده واز جمیع مخلوقات عالم علوی و سفلی بدین معنی او مخصوص و لایق
و مستعد گشته و اگر لایق و مستعد این کار نبودی هرچند او قبول کردی و متکفل گشتی بدو نسپردندی
چه سپاران باشند که امانات مردم قبول کنند و چون لایق نباشند بدیشان نسپارند و از حکم سیاق
و فحوای آیت مذکور معلوم می شود و محقق می گردد که این امانت بر انسان عرض کرده و انسان قبول
کرده و متحمل آن شده و بودیعت سپرده است تا وقت استرداد آن و او لایق حفظ آن امانت است
چنانکه اقتضای حکمت و حکم باری تعالی است ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها چه اگر او لایق نبودی و سزاوار محافظت آن امانت نداشتی حق تعالی بدو نسپردی
و آیت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا در حق او وارد شده و هرچند بنسبت
ظلوما جهولا منسوب کرده اند و هر کس پندارند که این معنی در مذمت آدمی است اگر چون در
معانی و حقیقت آن نظر کنند مذمت نیست بلکه مدح و بزرگی و عظمت اوست و عظمت
و مدح او را در این قضیه بچند وجه یاد کنیم اول آنکه چون امانت حق تعالی قبول کردن عین امتثال
امر حق است و قبول ناکردن عصیان باشد دیگر آنکه کسی لایق امانت نگاه داشتن باشد
مر قبول تواند کرد و هم محل اعتماد تواند بود که بدو سپارند چه اگر او محل اعتماد نبودی
بدو سپردن از حکمت دور بودی و لاشک کسی را که حق تعالی لایق آن داند که امانات بدو سپارد
البته لایق امانت داری بوده باشد و لایق از نالایق بهتر تواند بود دیگر آنکه کسی که
لایق آن باشد که بزرگی بدو فرمایند و او قبول کند و از عهده بیرون آید بهتر از آن باشد که قبول نتواند
کرد و اگر قبول کند از عهده بیرون نتواند آمد و آن کار از دست او بر نخیزد و بدان واسطه
آن بزرگی و خدمت از او متوقع نباشد و چون انسان لایق این هدیه و عطایا و قبول امانت
بود حق تعالی می فرماید که واذ قال ربک للملئکة انی جاعل فی الارض
خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک
ونقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون وعلم آدم الاسماء کلها
ثم عرضهم علی الملئکة فقال انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم
صادقین قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم

قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم
ما تبدون وما کنتم تکتمون واذ قلنا للملئکة اسجدوا
لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین
و از فحوای آیات مذکور مرتبه ملائکه و احوال مرتبه آنان و امانات علم اسما که با آدم داده و ملائکه از آن
عاجز بوده اند معلوم و محقق می گردد و تطویل از حاجت ندادیم و بطریق معقول و براهین و ادله
عقلی در رساله تقسیم موجودات و تفسیر قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم که در کتاب توضیحات نیست درجت ثابت کرده ام و در آنجا واضح کرده ایم که کمالات
انسان زیادت از کمالات سایر مخلوقات است و آنچه حق تعالی با انسان داده هیچ مخلوق دیگر نداده
چه دیگران مستعد آن کمال نبوده اند چنانکه اگر مستعد بودندی بدیشان نیز داده بودی
و ایشان قبول کرده و آنچه بر ملائکه عرضه کرده و ندانسته اند علم اسما است که انسان می داند و حمل
آن کرده و ملائکه ندانسته اند و حمل آن نتوانسته کرد و علوم بسیار که انسان را بواسطه آن حاصل
شده و ملائکه را نشد بر آن مبنی است و آن معنی مشاهده و معاینت و چون ملائکه که اشرف اند
از آسمان تحمل نکرده آسمان چگونه تحمل تواند کرد چه از طریق معلوم می شود که هر عملی که کاملان
متحمل آن نتوانند شد ناقصان بطریق اولی باشد که متحمل نتوانند شد و چون ملائکه که از جمله عقول مجرده
اند و کاملتر از آسمان و دیگر علویات متحمل نتوانسته اند شد آسمان و دیگر علویات که در کمال و استعداد
موقوف از ملائکه کمتر باشند چگونه تحمل توانستندی کرد و چون آسمان که کاملتر و مدرکتر از ما تحت
خویش است بمذهب بعضی حکما حی ناطق است تحمل نتوانسته است کرد ما تحت او از او موجودند
چگونه تحمل توانستندی نمود مثل آنکه اگر پادشاهی با پادشاهی مقاومت نتواند کرد چگونه تصور کنند
که بندگان آن پادشاه عاجز با پادشاه قادر مقاومت توانند نمود و اگر کسی تصور کند تصوری محال
و باطل باشد بمحض چون ملائکه از آسمان و علویات افضل و اکمل اند و از قبول امانت علم اسما
و حمل آن عاجز آمدند پس بطریق اولی باشد که هر چه مرتبه از ایشان فروتر باشد مانند آسمان و زمین
و جبال از حمل و داشتن آن عاجز آیند و اگر چه بعضی مردم از حال آسمان واقف نباشند اما حال
زمین و کوه برای العین مشاهده می کنند و می بینند که ایشان از ادراک معانی و دانستن علم اسما عاری
اند و از ایشان هیچ بار نخواست و با آسمان هیچ خطاب نیست و از این معنی معلوم می شود که ایشان حمل امانت
حق نکرده اند و روشن و محقق باشد که هر کس که امانت کسی قبول نکند یا آن باشد که التفات بدان کس

و متکفل امانات حق تعالی شده و از جمیع مخلوقات عالم علوی و سفلی بدین معنی او مخصوص و لایق
و مستعد گشته و اگر لایق و مستعد این کار نبودی هرچند او قبول کردی و متکفل گشتی بدو نسپردندی
چه سپاران باشند که امانات مردم قبول کنند و چون لایق نباشند بریشان نسپارند و از حکم و سیاق
و معنی آیت مذکور معلوم می‌شود و محقق می‌گردد که این امانت بر انسان عرض کرده و انسان قبول
کرده و متحمل آن شده و بود بعثت سرّ اوست تا وقت استرداد آن و او لایق حفظ آن امانت است
چنانکه اقتضا حکمت و حکم باری تعالی است **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ**
إِلَىٰ أَهْلِهَا چه اگر او لایق نبودی و سزاواری محافظت آن امانت نداشتی حق تعالی بدو نسپردی
و آیت إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ
مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا در حق او وارد شده و هرچند بعضی
ظلوماً جهولاً منسوب کرده‌اند و هرکس پندارند که این معنی در مذمت آدمی است لکن چون در
معانی و حقیقت آن نظر کنند مذمت نیست بلکه مدح و بزرگی و عظمت اوست و عظمت
و مدح او را درین قضیه بچند وجه یاد کنیم **اول** آنکه چون امانت حق تعالی قبول کردن عین امتثال
امر خداست و قبول ناکردن عصیان باشد **دیگر** آنکه کسی لایق امانت که خائن نباشد
سزاوار قبول تواند کرد و هم محل اعتماد تواند بود که بدو سپارند چه اگر او محل اعتماد نبودی
بدو سپردن از حکمت دور بودی و لاشک کسی را که حق تعالی لایق آن داند که امانات بدو سپارد
البته لایق امانت داری بوده باشد و لایق از نالایق بهتر تواند بود **دیگر** آنکه کسی که
لایق آن باشد که بزرگی بدو عرض نمایند و او قبول کند و از عهده بیرون آید بهتر از آن باشد که قبول نتواند
کرد و اگر قبول کند از عهده بیرون نتواند آمد و آن کار از دست او برخیزد و بدان واسطه
آن بزرگی و خدمت ازو متوقع نباشد و چون انسان لایق آن هدیه و عطایا و تسلیم امانت
بوده حق تعالی می‌فرماید که وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ
وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ

قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ
مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا
لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ
و از فحوای آیات مذکور مرتبهٔ ملائکه و احوال مرتبهٔ آدمیان و امانات علم اسما که به آدم داده و ملائکه از آن
عاجز بودند معلوم و محقق می‌گردد و تطویل از حاجت ندارم و بطریق معقول و براهین و ادلهٔ
عقلی در رسالهٔ تقسیم موجودات و تفسیر قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم که در کتاب توضیحات مسند رجحت ثابت کرده‌ام و در انجا واضح کرده‌ایم که کمالات
انسان زیادت از کمالات سایر مخلوقات است و آنچه حق تعالی به انسان داده به هیچ مخلوق دیگر نداده
چه دیگران مستعد آن کمال نبوده‌اند جهت آنکه اگر مستعد بودندی بدیشان نیز داده بودی
و ایشان قبول کردندی و آنچه بر ملائکه عرضه کرده و ندانسته‌اند علم اسما است که انسان می‌داند و حمل
آن کرده و ملائکه ندانسته‌اند و حمل آن نتوانسته کرد و علوم بسیار که انسان را بواسطهٔ آن حاصل
شده و ملائکه را نشده بر آن مبنی است و آن معنی مشاهد و معاینست و چون ملائکه که اشرف و زاید
از آسمان تحمل نکرده آسمان چگونه تحمل تواند کرد چه از طریق معلوم می‌شود که هر علمی که کاملان
متحمل آن نتوانستند شد ناقصان بطریق اولی باشد که تحمل نتوانند شد و چون ملائکه که از جملهٔ عقول مجرد
اند و کاملتر از آسمان و دیگر علویات متحمل نتوانسته‌اند شد آسمان و دیگر علویات که در کمال و استعداد
موقوف از ملائکه کمتر باشند چگونه تحمل توانستندی کرد و چون آسمان که کاملتر و مدرک تر از ما تحت
خویش است به مذهب بعضی حکما حی ناطق است تحمل نتوانسته است کرد ما تحت او از او موجودتر
چگونه تحمل توانستندی نمود مثل آنکه اگر پادشاهی با پادشاهی مقاومت نتواند کرد چگونه تصور کنند
که بندگان آن پادشاه عاجز با پادشاه قادر مقاومت توانند نمود و اگر کسی تصور کند تصوری محال
و باطل باشد مختصر چون ملائکه از آسمان و علویات افضل و اکمل‌اند و از آن قبول امانت علم اسما
و حمل آن عاجز آمدند پس بطریق اولی باشد که هرچه بعد ازیشان و فروتر باشد مانند آسمان و زمین
و جبال از حمل و داشتن آن عاجز آیند و اگرچه بعضی مردم از حال آسمان واقف نباشند اما حال
زمین و کوه برای العین مشاهده می‌کنند و می‌بینند که ایشان از ادراک معانی و داشتن علم اسما عاری
اند و از ایشان هیچ بار نخواست و با آسمان هیچ خطاب نیست و ازین معنی معلوم می‌شود که ایشان حمل امانت
حق نکرده‌اند و روشن و محقق باشد که هرکس که امانت کسی قبول نکند با آن باشد که امانات بدان کس

نداشته باشد که امانت بدو می سپارد یا بر خود واجب شناسند که جهت او تحمل آن کار کنند و زحمت محافظت
آن کنند یا آن باشد که ترسد که محافظت آن نتواند کردن و از دست او بر نخیزد که حقیقت شاید بجای
آورد بلکه بواسطهٔ بی استعدادی خایف باشد که تلف کند و در محل خشم و معرض غضب آمد و در این
صورت نسبت آنست که آسمان و زمین و کوه را نباید که بزرگی حق بجای آرند و امانت جهت او نگاه دارند
لکن از بی استعدادی و آنچه در خود مایهٔ آنکه محافظت آن توانستند کرد نمی دیدند از حمل و قبول آن بواسطهٔ
ترسی که در ضمن تحمل آن بود ابا نمودند و دانستند که حمل آن نتوانستند کرد ما بین آنکه هیچ بندهٔ نباشد
که نخواهد که بزرگی خداوند خویش بجای آورد و از روی خدمتی پسندیده صادر گردد خصوص خدمتی و بزرگی
که موجب مزید مرتبهٔ او باشد و آنچه فرموده که و اشفقن منها اشارت بمعنی سابق است اما آنچه
جهت حمل امانت از انسان اهتمام بدان و متکفل و متعهد آن کار گشتن انسان را ظلم و جهل در قول خود
که ظلوما جهولا نسبت فرموده معنی آن بر چند وجه تواند بود یکی آنکه هر کس که کارهای معظم را
متعهد شود اگر چه در ضمن آن فواید بسیار باشد اما بموجبی که کمتر باشد شعر

عنان بزرگی هر آن کس که جست — نخستش بخون دست بایست شست

و دیگر که شعر عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ — که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

و دیگر که شعر وان جسیمات الامور منوطه — بمستودعات فی بطون الاساود

چون تکفل و تقلد آن خوفی و خطری خالی نتواند بود هر اینه ظلمی و جهلی با نفس خویش کرده باشند
دیگر آنکه گناه از هیچ جنسی صادر نگردد بلکه از آدمی زاده صادر گردد و این معنی سبب نقصان آدمی
نیست بلکه بعظمت انسانست چه حیوانات غیر ناطق در جمادات استعدادی اند و علم و جهل از ایشان
متوقع نیست فکیف از جمادات و اشیاء غیر حی و غیر مدرک و آدمی که مقبول حضرت است بر مقتضی
المخلصون علی خطر عظیم در معرض خطاب و امر و نهی آمده و نیز روشن و واضح است که تجار
را منفعت و فایده و سود و مضرت و حرمان و زیان رسد جهت آنکه مایه داشته باشند و اگر کار مایه
نداشته باشد از این معنی فارغ باشد چه بواسطهٔ بی مایگی خود اصلا در معرض سود و زیان نتواند آمد
و بدان واسطه که تاجر را سود و زیان بسیار رسد و در معرض فایده و خسران باشد لازم نیاید
که مرتبهٔ ایشان از مرتبهٔ دیگران کمتر و فروتر باشد بلکه مرتبهٔ تجار که سود و زیان لازمهٔ احوال
ایشانست مشاهده می کنیم و به بسیار زیادت از مرتبهٔ دکان نشینان تواند بود و پوشیده نماند که هر کس
تاجری کند و او را معامله بسیار اتفاق افتد چنانکه سود او زیادت باشد و چند آنکه سود او کمتر زیان او

شعر چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب — چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

هم کمتر تواند بود
و بدین تقریر و مقدمات و سیاقی که کردیم چون در معنی نظر کنند هیچ نواختی و کرامتی که در حق انسان فرمود
و آیات بدان منزل گشته بزرگتر و عالی تر از ذکر ظلوما جهولا نتواند بود خصوص چون در ابتدای آیت
آورده که انسان را تحمل بار امانت خویش جل جلاله منسوب فرموده و چون ایشان را بدین معنی مکرم
و ممتاز گردانید و بعد از آن گفته که ظلوما جهولا یعنی کاری بدین عظمت و جلالت که آسمان
و زمین و کوه بر نتافت او بر تافت رمی تو تند قدرت و دال و نعرهٔ او که جهت دوستی ما و جهت عبودیت
و امتثال فرمان ما این قدر بر خود نهاد و متحمل چنین امری شد و در قرآن مجید در حق انسان آیات
بسیار که مناسب آیت ظلوما جهولا و موافق این معنی است که انسان را بدان منسوب فرموده منزل گشته
چنانکه ان الانسان لفی خسر و آیت ان الانسان لظلوم کفار
و چون در تفسیر و معانی آن نظر کنند بعضی از آن آنکه بزرگی و شرف و کمال انسان دلالت می کند و بعضی
آنست که با وجود آنکه اشرفیت و کرامت انسان دلالت می کند بر گناهان بسیار نیز که از او صادر می شود
هم دلالت می کند و این نیز هم عظمتی و قدر تمامست که انسان راهست چه دیگر اجسام کاینات و فاسدات
قادر نیستند بر خیر و شر و از ایشان هیچ از این معنی صادر نمی شود و انسان قادرست و از وی
صادر می شود و هر آدمی که از و نه خیر آید و نه شر فاو از آدمی که قادر باشد بر هر دو ولیکن
نتواند بود چه از آدمی قدرت مطلوبست بشرط آنکه با وجود قدرت بر شر از او اجتناب نماید چه
عفو در وقت قدرت مستحسن باشد و هر که او بر شر قادر نباشد عفو بر او اطلاق نتوان کردن
بلکه عفو بر کسی اطلاق توان کردن که بر شر قادر باشد و از سر قدرت از آن در گذرد و با قدرت بر خیر
نداشته باشد نیز از او متوقع نتواند بود لاجرم چون قدرت این هر دو متضاد در انسان باشد و او قادر
بر آنچه خود را از شر نگاه دارد و در خیر کوشد کمال او زیادت از دیگران باشد که انسان را این قدرت
نباشد چه لازم نیاید که چون او بر آن دو امر متضاد قادر باشد در و نقصانی تصور افتد بل بوجهی
که یاد کرده شد چند آنکه او بر آن دو امر متضاد خیر و شر که شر صورت ظلم و جهلست و خیر صورت
عدل و علم قادرتر باشد کاملتر تواند بود و جهت آنچه چون انسان را بظلم و جهل نسبت می کرد
بنا بر مبالغت فرموده تا معلوم شود که این معنی در انسان زیادت است چه چنانچه گفتیم آدمی که قادر بود
بر خیر و شر کاملتر باشد از آدمی که قادر نباشد بر این دو امر و چون چنین باشد هر چند که در و
این دو معنی بمبالغت تر باشد کمال او زیادت تواند بود و از نحوی این سیاق معلوم می شود

که هیچ کرامتی که ایزد تعالی در حق انسان ارزانی فرموده معظمتر از این صفت و خصوصیت نیست و ایشان را
اختصاص بعبودیت حق تعالی و امتیاز از دیگر مخلوقات بدین معنی و جهت این حالتست و چون این ضعیف
از تفسیر آیت **انا عرضنا الامانة** گفتار کنون ادا ولی علماء اسلام که در تفسیر این آیت هر یک سخنی
گفته اند نقل کند و بعضی از آن اقوال بطریق ایجاز در قلم آرد چه آنچه این ضعیف گفته بعضی از تفاسیر و قولی
از اقوال تواند بود **اما** آنچه علماء اسلام گفته اند و روایت صحیح کرده آنچه حق تعالی بحسب استعداد
هر یک را ارزانی داشته و کرامت فرموده بدین وجهست که تقریر خواهد رفت **آنچه** امام علامه
الداعی الی الله تعالی فخر الملة والدین الرازی برد الله مضجعه در تفسیر کبیر آورده آنست که مراد از امانت
تکلیفست و آن امری است که بر خلاف طبیعت باشد و این نوع تکلیف از آسمان و زمین و کوه متصور
نشود چه از آسمان طلب هبوط و از زمین صعود و از کوه سیر ممکن نباشد و اطلاق امانت بر تکلیف
کردن جهت آنست که هر کس که در وی تقصیری کند مستوجب غرامت باشد و اگر توفیر کند مستحق
کرامت و بعضی گفته اند که مراد از امانت کلمهٔ توحیدست یعنی لا اله الا الله و این قول مردود
است زیرا که آسمانها و زمین و کوهها بزبان حال بر وحدانیت باری تعالی و تقدس ناطق و شاهد اند
و بعضی گفته اند که امانت عبارتست از اعضاء انسانی مثلا چشم امانت است می باید که او را نگاه دارند
و همچنین دیگر اعضا **اما** عرض بعضی گفته اند که مراد از وی عرض حقیقی است و بعضی گفته اند
که مراد از وی مقابله است یعنی امانت را با آسمانها و زمین و کوهها مقابله کردیم امانت راجح آمد و بعضی
گفته اند که مراد از وی تحریضست یعنی آسمانها را و زمین و کوهها را در حمل امانت تحریض کردیم ابا
کردند و از آن بترسیدند و ابا آسمان و زمین و کوه بر خلاف ابا ابلیس بود در سجود کردن آدم علیه
السلام چه آن فرض بود و این عرض و آن استکبار بود و این استصغار یعنی خود را حقیر و صغیر
شمردند بدلیل آنکه فرموده که **واشفقن منها** **واما** سبب خوف و اشفاق یکی از این
جمله بود که خواهیم گفت چه سبب عدم قبول امانت از چند وجه تصور توان کردن **یکی**
آنکه امانت عزیز باشد و حفظ آن مشکل بود اولی که از خواهش تغییر و رد او بشکند عاقل از قبول
آن البته امتناع نماید و تجنب جوید بخلاف آنکه اندک و سیم باشد چه اینجا از فساد آن بالکلیه
ایمن باشد و بخلاف این بگیرد و امثال آن زیرا که عزیز و قیمتی نیست و تکلیف بمثابت جوهر
نفیس است پس اگر در طبیعت او ظلم و جهل نباشد چگونه از آن اجتناب نماید و مخلوقات
مذکوره از ظلم و جهل مبرا اند **و دیگر** آنکه چون زمان نهب و غارت باشد عاقل چندان وقت

ودایع قبول نکند و نوعی عوض شیطان و جنود او در قصد بودند و در مقتضی این سخن بایستی که انسان
نیز حمل امانت نکردی اما جبلت او مقتضی ظلم و جهل بود که **شعر**

الظلم من شیم النفوس فان تجد … ذا عفة فلعلة لا یظلم

بدان سبب حامل امانت شد و حکما در تفسیر این آیت گفته اند که مخلوقات بر دو قسم اند قسمی مدرک
و قسمی غیر مدرک و آن قسم که مدرک اند بعضی مدرک کلی و جزوی اند و بعضی مدرک جزوی اند فقط چون
بهائم و بعضی مدرک کلی اند فقط چون ملائکه پس تکلیف لایق نباشد الا بر کسی که مدرک کلی و جزوی
باشد **واما آنچه** صاحب کشاف آورده آنست که مراد از امانت طاعتست و از مخلوقات مطیع
و منقاد طاعتی که لایق ایشان بود شدند مثلا چون باری تعالی و تقدس خواست که ایجاد و تکوین ایشان
کند بر هیئات مختلف و اشکال متنوع فرموده که **ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا**
طائعین اما طاعت ایشان مباین طاعت ایشان بود از آن امتناع نمودند و از حمل آن خائف شدند
چه اگر حمل آن بکردندی تصرف در امانت دیگری کرده بودندی و خیانت بدیشان منطبق شدی
و از لوازم خیانت خوفست که **الخائن خائف** بدان سبب ابا کردندی و عرض آن بر جمادات
و ابا و اشفاق بر طریق مجاز بود و صفت انسان بظلومی و جهولی بصیغهٔ مبالغه بدان سبب بود
که تارک اداء طاعت می شود و ادا آن خطا می کند و کما ینبغی بدان وفا نمی کند و تقصیر در امر مهم العلام
ظلم و جهلست **واما آنچه** در تفسیر لباب آورده آنست که مستفاد از این آیات اقوال است
اول آنکه چون خدای تعالی آسمانها و زمین و کوهها را بیافرید با ایشان خطاب فرمود و خطاب
خود ایشان را تفهیم کرد و فرمود که من فریضه فرموده ام و بهشت و دوزخ آفریده بهشت ثواب
آنکس را که طاعت من دارد و دوزخ عقاب آنکس را که عصیان من کند آسمانها و زمین و کوهها
گفتند که ما مسخریم بر آنچه ما را آفریده نه فریضه می خواهیم و نه ثواب و نه عقاب چه ما را کار
با طاعتست نه با ثواب و عقاب و این معنی که ایشان در طاعت حق تعالی اند در قرآن آمده
قال الله تعالی **فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا**
طائعین و قوله تعالی **وان منها لما یهبط من خشیة الله** و قوله تعالی **الم تر ان**
الله یسجد له من فی السموات ومن فی الارض الآیه پس چون آدم را بیافرید

ان فریضه بروی عرضه فرمود او قبول کرد و تقدیر کلام چنانست که عرضنا قبول الامانه و این عرض بقول است
و خطاب و در امانت خلاف کرده اند که این امانت چیست ابن عباس رضی الله عنه گوید که این امانت فرایضی
است که حق تعالی بر بندگان خود واجب بوده است و در روایتی از رسول علیه السلام است که فرموده است که
الامانه ثلث الصوم والصلوة والاغتسال من الجنابه و بعضی گفته اند که امانت عقلست
عرض کرده بر ایشان که ایشان را عاقل کرده اند بشرط آنکه هر که بمقتضی عقل خود عمل کند او را ثواب دهد
و هر که بخلاف آن کند او را عقوبت کند و بعضی گفته اند که امانت تقوی است و قول سدید جهت نیز
ایشان این اقتضا می کند و محتمل که مراد با امانت تکلیف باشد و ممتنع نیست که جماد را نیز معرفت پروردگار
خود باشد و اگر چه ما کیفیت آن نمی دانیم و عقل انکار نمی کند از قدرت خدای تعالی و می شاید که قدرت
خدای تعالی ایشان را عاقل کرده باشد در وقتی از اوقات و عالم کرده باشد ایشان را باحوال امانت و انچه در آنست و بیان
او را مخیر کرده باشد و قبول نکرده پس خدای تعالی او را باز کرده اند چنانک اکنون هست دوم انکه تقدیر
آنست که انا عرضنا الامانه علی اهل السموات و اهل الارض و اهل الجبال و اهل آن ملایکه اند چنانک
واسئل القریه ای اهل القریه سوم انکه این مجاز کلام عربست و توسع ایشان در اعتبار از جمادات
چنانک گویند سألت خاجات و قالت و نطقت و انجا خود سوالی و جوابی و نطقی نباشد و امثال
این در شعر بسیار است و خدای تعالی می فرماید که تکاد السموات یتفطرن منه الایه چهارم
انکه تقدیر آن چنانست که انا لو عرضنا چنانکه فرموده لو انزلنا هذا القران علی جبل
پنجم انکه انا عرضنا الامانه علی السموات والارض والجبال فقبلنها فابین ان یحملنها ای ابین
الخیانه فیها واشفقن منها وحملها الانسان یعنی خان فیها پس بر این دلالت امانت و حدانیت
حق تعالی باشد و خیانت انسان کفر و شرک بخدای تعالی نعوذ بالله منه ششم انکه عارض
امانت آدم علیه السلام بود و آن چنانست که چون آدم علیه السلام بحج خواست رفت هابیل
را بر اسمانها عرضه کرد قبول نکردند بر زمین عرضه کرد قبول نکرد بر کوهها عرضه کرد قبول
نکردند بر قابیل عرضه کرد قبول کرد و در آن خیانت کرد و هابیل را بکشت و استعمال لفظ
عرض بر دو وجه است حسی و مجازی چنانک گویی عرضت الناقه علی الحوض ای عرضت الحوض
علی الناقه و استعمال برد و معنی است یکی حقیقی چنانک گویی دعوت زیدا فابی و دیگر مجازی

چنانک گویی سألت سیفی فالی و حملها یعنی رفع و هم بمعنی خیانت و هم بمعنی حمالت یعنی کفالت آمده است
این امانت را در این معانی تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که بانسان مراد آدم است و بعضی گفته اند که مرادش
قابیل و بعضی گفته اند که عامه بنی آدم انه کان ظلوما جهولا یعنی ظلوما جهولا لنفسه جهولا بعواقب
الامور لیعذب الله المنافقین والمنافقات والمشرکین والمشرکات
ویتوب الله علی المؤمنین والمؤمنات وکان الله غفورا
رحیما لام لیعذب الله متعلق است بکلمه عرضنا و بعضی گفته اند که متعلق است بحمل انجه
واما آنچه در این سورت است بعضی گفته اند که این لام لام عاقبت است والله اعلم
در تیسیر آورده آنست که چون در ضمن این سورت امر و نهی است ختم سورت بتعریف امر فرایض امانات
فرموده تا بندگان از آن با خبر باشند و بقدر وسع و طاقت خود بدان قیام می نمایند و از نقصی
در ادا آن اجتناب می کنند و در امانت و تاویل آن خلاف کرده اند ابن عباس رضی الله عنه
گوید که امانت طاعت خدای تعالی است سعید بن المسیب گوید که امانت فرایض است
مجاهد گوید که امانت دین و فرایض و حدود است عبدالله بن عمرو بن العاص گوید که نخستین
جیزی که خدای تعالی از انسان بیافرید فرج بوده و فرموده که هذه امانه استودعتکها
پس فرج امانتست و گوش امانت است و چشم امانت است و دست امانت است و پای
امانت است و ایمان نیست هر کس را که امانت نیست و بعضی گفته اند که امانت عهدی
و عقدی است که واجب باشد او را بجای آوردن قال الله تعالی واوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا و بعضی گفته اند که اعمالی که مسلمانان فرموده اند که او را بجای
می آورند و ترک آن نکند از امانت است و واجب بر هر مسلمانی که خیانت با هیچ کس نکند
نه با مسلمانان و نه با معاهد ضحاک گوید خدای تعالی خطاب کرد با آدم علیه السلام که یا آدم
عرضه کردم امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها ایشان طاقت آن نیاوردند تو قبول می کنی
با آنچه در وی است آدم گفت یا رب از چیست خطاب آمد که احسنت جزیت و ان اسات عوقبت
آدم گفت قد حملتها بما فیها بعد از آنکه آدم امانت قبول کرده بود در بهشت چندانی درنگ نکرد
که از نماز پیشین تا نماز دیگر بعد از آن بیرون آمد حسن و مقاتل گویند که چون خدای تعالی
تمامت خلق را بیافرید امانت عرضه کرد بر آسمانها و فرمود که اگر حمل این امانت کنید شما را بر من
فضل و کرامت و ثواب باشد در بهشت آسمانها گفتند ما نتوانیم حمل آن کردن پس عرضه که

برزمینها ممین کنند بس عرضه کرد بر کوهها ممین کنند بس عرضه کرد بر ادم بشرط طاعت و ثواب
ادم کفت رضیت وحمل ان کرد چنانکه خدای تعالی می فرماید وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ
كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ابن عباس رضی الله عنه کوید ظلوما بحقها جهولا باحدها ضحاک
کوید جهولا بامر الله کلبی کوید ظلوما حین خالف امر ربه جهولا لا یدری ما العقاب فی ترکها
حسن بن الفضل کوید ظلوما عند الملائکه لا عند الله وبعضی کفته اند ظلوما لنفسه بخطا وعه جهولا
جهولا بتفریق بینه و بینها ثم حسن بن الفضل کوید امانت بر اسمان و زمین و کوهها عرضه کردند
بر سبیل تخییر و بر آدم عرضه کردند بر سبیل فرض وبعضی کفته اند که معنی آنست که ما اسمانها
و زمین و کوهها بیافریدیم افزونی که تحمل حمل امانت نتوانستند کردن ابا کردند از حمل آن ابا خلقه
نه ابا رد و انسان را چنان آفریدیم که تحمل حمل امانت توانست کرد وبعضی کفته اند که انا عرضنا در
حقیقت عرض است ولکن بر سبیل تخییر یعنی مخیر باشد میان انک قبول کنند و شرایط ان بجای
اورند وایشان را ثواب دهند واکر در ان خیانت کنند ایشان را عقوبت کنند ومیان انک قبول
نکنند ومعذور باشند که سایر حیوانات فانی شوند بفنای دنیا که ثواب باشد ایشان را در اخرت
ونه عقاب و روا باشد که کویند که امانت عرض کردند بر ایشان بر سبیل لزوم چه ایشان را بطاعت وخضوع
وصف می کند چنانکه فرموده قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ و انسان حمل امانت کرد برانک اکر بدان قیام نماید
او را ثواب باشد واکر بدان قیام ننماید او را عقاب باشد وبعضی کویند معنی آنست که ما عرضه کردیم
امانت را بر اهل اسمانها و اهل زمین و اهل کوهها از انسان هیچ تحمل امانت نکرد الا انسان وعرض
این امانت بر اهل این اماکن بود و ایشان خدا را می پرستیدند ومعنی عرض بر ایشان آنست که ایشان را
تعریف کردند که در ادای امانت ثواب خواهد بود و در تضییع امانت عقاب ایشان کفتند اکر این
عرض تخییرست ما ترک ثواب کردیم از خوف عقاب ما طاعت می کنیم و عصیان نمی کنیم یک طرفة العین
بس این ابا خوف است نه ابا رد و از ین جهت معنی حمل را باشفاق قرین فرموده که فَأَبَيْنَ أَنْ
يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا واشفاق خوفست فابین ان یحملنها ای یحتملن وزرها بالخیانه
یعنی طاعت کردند وحفظ امانت کردند وخیانت نکردند وحملها الانسان یعنی انسان حمل
وزر کرد وخیانت کرد ومراد از انسان درین موضع کافرست برین قول وانکه فرموده که إِنَّهُ
كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا صفت کافرست واما بر قول اول که اسمانها و زمین و کوهها قبول
امانت نکردند و انسان قبول کرد انسان اسم جنس است ادم را و اولاد او را ایشان قبول کردند و انکه

فرموده که انه کان ظلوما جهولا صفت بعضی است و آن کافرانست چه انسان چنانکه کفتیم اسم جنس است بر جمیع افتد
قال الله تعالی إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ و این جمع راست با استثنا از ان درست باشد که الا الذین امنوا
اینجا نیز همچنین ظلوما جهولا صفت باشد از ان کافرونست که صفت ادم کیرند چه شاید که ادم را
ظالم وجاهل خوانند فکیف ظلوم وجهول که بنا مبالغه است واما در حق کافر درست است چه حق تعالی
کافر را ظالم خوانده است قال الله تعالی وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ و جاهل خوانده قل افغیر الله تامرونی اعبد
ایها الجاهلون بس روا باشد وصف ایشان بظلوم وجهول کردن که ایشان ثابت اند بر ظلم وجهل و دایم
بر ان بعد از ان فرموده که لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا لام لیعذب الله متصل است بکلمه عرضنا وبعضی کفته
اند که متصل است بجمیع انچه درین سورت است وبعضی کفته اند که لام عاقبت است و این دلیل
آن قولست که یاد کرده شد جهت آنک حمره وصنف را ذکر فرموده دلالت می کند که انسان اسم هر دو
صنف است ومعنی آنست که خدای تعالی امانت الازم کرد بر انسان تا منافقان و مشرکان قبول نکردند
ایشان را عذاب کند و مومنان قبول کردند ایشان را ثواب دهد و کناهان ایشان بیامرزد
وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا این بود اقوال مفسران که ذکر کرده شد الکنوز مع کونهم
که چون ارادت حق تعالی بر مقتضی کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَرَدْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ
لِأُعْرَفَ بر انجمله بود که او شناخته شود و آن کنز مخفی بظهور بیوندد حکم فغلب الخلق لاعرف مخلوق
را در حیز وجود آورد بموجب ایات الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَاللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
از برای برستش خویش که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ خصوصا
انسان که حامل اعبای امانت است بموجب خطاب الهی که یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم
والذین من قبلکم لعلکم تتقون وانواع مصنوعات را موجود کرده اند بجهت انسان که
الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ
بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ الرحه تمامت مصنوع صنع و مخلوق قدرت حضرت
عزت بوده اند وهمه بزبان حال بحکم ایت وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وایت ویسبح الرعد
بحمده والملئکه من خیفته وایت أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ
وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ

وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وآیت وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ
وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ تسبیح
وتهلیل می‌کردند و هر موجودی را آیتی و دلیلی بود بر وحدانیت او چنانچه گفته‌اند شعر
فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ اما آن امانت را جهت انسان معدّ فرمود و جمله
مخلوقات را هر یک بقدر استعداد مراتب معین باید کرد و هر صنفی از ایشان که اثری بود مناسب
و لایق او مرتبتی و دعبودیتی و حکمی معین فرمود و از آنجمله جن و انس را بحکم آیت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ تخصیص فرمود و از انسان هر دو گروه انسان را بحکم آیت إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا بتحمل آن امانات
ممتاز و مخصوص کرده‌اند و چون انسان را مستعد آن امر عظیم یافت و هر موجودی شایستگی
تکفل آن امر نداشت آن امانت جهت انسان معدّ و معین فرمود و تمامت انسان را خلعت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ مشرف کرده‌اند و تاج خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ بر سر ایشان نهاد و از جمله
مخلوقات این نوع را بکرامت و فضیلت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ
وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ
خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ممتاز و ممیز فرمود و بعد از آن که دیگر مخلوقات از حمل آن بموجب فَأَبَيْنَ
أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا ابا کرده بودند و از تحمل آن ترسیده بر ایشان عرض کرده و انسان بر مقتضی
حکمت وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا قبول کرده‌اند و متحمل تکفل آن گشتند و چون
حق تعالی نوع انسان را سزاوار و لایق آن امانت داری دانسته بود تحمل بار آن امانت مطلقا
بعموم انسان حوالت کرد و هر یک از ایشان بحسب مرتبه خویش متحمل بعضی از آن امانت شدند
نفس مستعد قابل معرفت متحمل امانتی شریف نفس گشت و نفس غیر مستعد قابل متحمل امانتی که در شرف
فروتر اقسام امانت بود و اگرچه بر سبیل اجمال اصناف انسان را بچند مرتبه معین تصور کنند
چنانچه بعضی را عوام و بعضی را خواص و بعضی را علما و ارباب حال و بعضی را عقلا و علما محقق و بعضی
را اولیا و اصل و بعضی را انبیا و بعضی را انبیاء مرسل و بعضی را انبیاء مرسل اولوا العزم تا بخاتم
النبیین علیه الصلوة والسلام می‌رسد و هر صنفی را در یک مرتبه تصور کنند اما از راه حقیقت
در افراد انسان علی سبیل الرءوس تفاوت بسیار است و هر نفسی را علی حده مرتبه دیگر و چنانچه
قطعا دو شخص از راه صورت من کل الوجوه بهم مانند نباشند در استعداد هر یک از انسان و در

قابلیت فیض و عرفان تعدد اختلاف ما می‌بود و چون حینئذ بالضرورة امانت حق جل و علا نیز که بنوع انسان
سپرده بدین وجه باشد و هر یک مخصوص اعلا الانفراد بحسب استعداد و مقدار قابلیت در تکفل
بار امانت که آن کنوز علوم نامتناهی است مرتبه دیگر باشد و هر یک را حظی و قسمی دیگر از آن
امانت کرامت گشته چنانک هر نفسی علی سبیل الانفراد از مرتبه ادنی بحسب استعداد و مقدار
و قدر طاقت ترقی می‌کند و بمرتبه و رای آن که مناسب حال هر یک باشد و آن مرتبه ایشان را مقدّر بوده
باشد می‌رسند و بر سبیل اختلاف از هر مرتبه تا مرتبه دیگر تعدد تفاوتی باشد چنانکه که فروتر و یکی
بالاتر باشد و اگرچه آن تفاوت اندک باشد اما تفاوتی نتوانند بود تا بمرتبه اعلی رسد که آن
مرتبه خاتم النبیین علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات شعر

آن شهسوار عالم معنی که بر زمین | پای براق دولت او بر سر سماست
اول وجود او بُد مقصود کاینات | و آخر ز راه فضل بر و ختم انبیاست
لولاک لما خلقت الافلاک مبینه | و کانت ساهیه تنبیک بالخبر

و آیت وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و آیت وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ
بَعْضٍ دَرَجَاتٍ اشارت بدین معنی است و اگرچه در بعضی از آنکه مرتبه تکفل و علاقت
تقبل و استعداد تحمل بار آن امانت جز نوع انسان را نبوده این کلمات که گفتیم بسنده است
اما جهت توضیح آن چنانک بفهم هر کس رسد بیانی دیگر می‌کنیم تا خواهندگان را از آن حظی زیادت
حاصل شود می‌گوییم هر چند متعهد و متکفل آن امانت بغیر از انسان مخلوقی دیگر
نتوانست شد و انسان متحمل آن گشته لکن کنوز کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا که معدن آن امانت
عظیم بسیار و نامتناهی و از اقسام آن امانت آنچه لایق عرض کرده‌اند و فراخور حال انسان
بود و انسان قدرت تحمل و قوت تکفل آن داشته بنسبت با آنچه از آن کنوز نامتناهی لایزال
فایض می‌کرده و صادر بوده و هست و خواهد بود مانند قطره است با دریا و مصداق این معنی
آیت وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا و ما اتکلان قسم نعایت اندکست آنچه
مناسب استعداد هر یک از نوع انسان مقدر و معین فرموده مراتب بسیار و نامحصور داده چنانک
مشاهد و معاین است و از آن در طرف افراط و تفریط تصور می‌توان کرد یک طرف ادنی که فرود
آن مرتبه دیگر در جهل و نادانی و شریری نتواند بود و چون از آن مرتبه بگذری از دایره انسانیت
بیرون افتد و دیگر طرف اعلی که انسان را و رای آن مرتبه دیگری در کمال متصور نباشد و هر یکی

این دو مرتبهٔ اعلی و ادنی در حق یک شخص را نتواند بود چه گفتیم که یکی غایت کمالست و دو ازان مرتبهٔ
دیگر نه و یکی نهایت نقصانست و فروتر ازان پایهٔ دیگر نه و مابین این دو مرتبه مراتب بسیار و با محدود
متدرج است مثلا چنانکه مراتب انبیا علیهم السلام که آن مرتبهٔ است علی الانفراد که اعلا آن مرتبهٔ
خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام است و ادنی آن مرتبهٔ است که شخص چون ازان مرتبه نازل شود ان
مرتبهٔ نبوت بیرون افتد اما مرتبهٔ باشد بالا مراتب دیگر و ازان مرتبهٔ نبوت فروتر و در
مرتبهٔ نبوت چنانک گفته شد مراتب بسیار تواند بود چه جمیع انبیا که بوده اند ممکن نباشد که در همه
احوال با هم مانند و مشابه بوده باشند و تمامت در یک پایه بوده باشند بلک البته تفاوتی در
مراتب انسان تصور باید کرد و ازان دیگر مراتب مثل مرتبهٔ اولیا و مرتبهٔ علما و حکما و اصحاب
انواع علوم و مرتبهٔ ارباب صناعات و سایر مراتب اصناف خلق هم برین موجب تصور باید کرد
و هر چند فهم بوده که آن امانات را انسان متحمل و متکفل گشته ادم نباید که همه انسان در تحمل
و تکفل آن امانات متساوی بوده باشند تا تصور افتد که با ستی که ان تفاوت نبودی بلک همه متحمل
امانات حق شده باشند لکن هر یک بقدر استعداد خویش چنانک اگر صد هزار آدمی بر ریف
پادشاه مشرف گردند لازم نباید که همه را در کمیت و کیفیت متساوی رسیده باشد بلک مقصود
لا بد و لابد چنان باشد که بمقدار مرتبه و احوال هر یک در کمیت و کیفیت آن تشریفات تفاوتی بوده باشد
هر یک بحسب استعداد احوال اینکس پس آن تفاوت بینی که در مراتب مذکور است همچنین باشد و بحسب
استعداد هر شخص فهمی ازان امانات در حق او کرامت گشته باشد و آن مقدار علم جبلی و فطری هر شخصی
شده و مایهٔ مکتسبی هر یک گشته و هر چند در افواه و عبارات مردم چنان باشد که گویند فلان شخص را از علم
فطری بهره هست و فلان را نیست اما آن معنی بطریق مجاز است چه ممکن نیست که هیچ انسانی ازان امانت
یعنی از علم فطری بی بهره مانده باشد و بحکم ایت إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ
كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا معلوم می شود که مطلق امانت بر مطلق انسان عرضه کرده
و انسان مطلق متحمل آن شده اند و ان روی معقول آنک انسان و فی انسان تواند بود که از علم فطری قسمی
بدو از ان ارزانی داشته باشند و الا داخل مرتبهٔ انسانیت نباشد چه فرق میان انسان و دیگر حیوانات
بعد از نطق همین مقدارست که انسان را علم ما هیت و عقل ما هیت باشد و هر که در و این دو صفت بهم نباشد
از مرتبهٔ انسانیت بیرون افتد لا جرم باید که انسان را ازین دو قسم حظی و نصیبی باشد کم یا بیش و باشد و معنی

و معنی قسم آن معنی انست و لقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر ورزقناهم من الطيبات و
فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا است که همه بنی ادم را در تحت کرامت او در آورده و اکرم
همه را بحکم این است تکریم و هو آنها اما موجبی که در ما قبل گفتیم این است که بنی آدم بنی اند که تمامت اصناف
و اشخاص انسان را کرامت متساوی بوده باشد بلی آدم اند که همه در تحت کرامت باشند و هر یک را
بقدر استعداد ازان کرامت حظی و نصیبی بوده باشد و انچه بمجاز در میان خلق مشهور است و گویند
فلان کس عاقلست و فلان کس عاقل نیست و فلان کس عقل دارد و فلان کس عقل ندارد ازین
آن گویند که آدمی نباشد یا دون آدمی چه کس نباشد که بیکبارگی از عقل عاری باشد و او را از عقل نصیبی
نباشد ازان جهت که آن معنی بدیهی است و همه خلق دانند که تمامت اصناف انسان علی اختلاف
طبقاتهم ذوو العقول اند اما آن معنی بطریق مبالغه و مجاز گویند همچنین علم و عقل فطری
بر همین سبیل دارد که هیچ آدمی نباشد که او را ازان امانت علم و عقل فطری حظی و نصیبی
کرامت نشده باشد و گویند فلان را از علم فطری بهره هست و فلان را نیست همین معنی بوده باشد که
تعبیر رفت و علم و عقل فطری انسان را بمثابت تخم مایه بلک بمثابت مایه تواند بود و هر کس را که مایه
بیشتر شود آن بیشتر متوقع باشد و هر چند در بعضی او واسع و اعلال اندک مایه از بسیار مایه در
مکتسب را بیح آید لکن بواسطهٔ اسباب خارجی تواند بود و بر سبیل ندرت افتد چنانک شرح آن معلوم
است و حکم بر اغلب کنند واگر سایلی گوید که چندین تفاوت در علم فطری که می بینم از کجاست و انچه
مشاهده می کنیم که بواسطهٔ قوت و ضعف آن بعضی نبی و بعضی ولی می گردند و بعضی جاهلان فرومایه
اند و بعضی پادشاه می شوند و بعضی گدا و مسکین اند آن چگونه تواند بود و در آن امانت داری بعضی
را بر بعضی ترجیح نهادن و طایفه را بکرامت مایه ان مخصوص گردانیدن و قومی را بواسطهٔ قلت
آن در محل نا اتفاقی آوردن و در سبب آن امانت یعنی علم و عقل فطری تفاوت بسیار بود
کردن بر چه حمل کنیم جواب گوییم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و ما یشاء و ما یرید نشاید
که چنان باشد که باید و این است جهت تفهیم عموم عالمیان منزل گشته ما انسان که فهم انسان قاصر باشد
و معانی و دقایق اشیا نرسند بدانچه بدیشان رسیده باشد قانع شوند و بدانند که انچه باری تعالی خواسته
آفریده
سا لک من اجری الامور بحکمه کما شاء لا ظلما اراد و لا هضما
و انسان که استعداد دانستن اسرار الهی داشته باشد هر یک بحسب مرتبه خود بدانند ما اسرار و ما یرید
او چنان باید که باشد جهان دار کش کس بصورت نزید بحکمت جهان را جهان آفرید

که یک موی از آن کم نباید همی — وگر باشد افزون نشاید همی

و هر چیز و هر کدام که آفریدهٔ آن سبحان باشد و همه بکار آینده باشند و در ایجاد و تکوین هر مختصری و هر
معظمی در آفرینش خلل و نقصان و از نبود آن حاجت نکنند — کند زین ملک چو طاوس بکار است مگس
و مثال این چنانست که از جملهٔ آلات و کارفرمای که خلایق را از آن احتیاج است سوزن مختصرتر آلتی
و حقیرتر کارفرمای است و در دکان سوزنگران انواع سوزن از بزرگ و خورده و وسط و غیرها
باشد خواه آنکه در غایت کوچکی باشد و خواه آنکه در غایت بزرگی تمامت بکار آید هر یک بجای خود و محتاج
الیه باشد و اگر کسی در دکان سوزنگری رود و بر آن معنی واقف نباشد و نداند که هر یک بچه کار باز
می‌آید او را و آن باب همان چیز روی نماید که در مراتب انسان و اگر از انواع سوزن‌ها که ذکر رفت یک نوع
نباشد یک کار از جملهٔ کارها که محتاج الیه باشد مهمل ماند خواه کاری خسیس و خواه کاری شریف چه اگر امری
خسیس نیز باشد که مهمل مانده باشد در فرو ماندگی آنکار و آنچه لوازم فرو ماندگی بر آن اطلاق کنند همان حکم
داشته باشد که وقتی که امری شریف مهمل مانده باشد و کاری شریف و خسیس مهمل ماندگی یکسان تواند بود
همچنین در آفرینش هر کدام که نباشد نقصانی بوده باشد در آفرینش و عجزی در آفریدن یا عقلی در آن و این
معنی را حوالت بصفات پاک او کردن که محض تواند بود و امثال چنین تصورات محال باشد و دلیلی
دیگر برین معنی آنست که نشاید که آفرینش باری تعالی بهمه وجوه بهم مانند باشد چه اگر از همه وجوه بهم
مانند باشد همه موجودات یکی باشد و برهان قائم است که یکی تواند بود و این محالست و دیگر آنکه
اگر بر تقدیر محال فرض کنند که دو چیز توانستی بود که من کل الوجوه بهم مانند بودی و میان ایشان ممیزی
که موجب اختلاف بودی نبودی وجود از دو چیز دلیل بودی بر عجز و ضعف قدرت سبحانه و تعالی

ای کمال تو ز بنا دایان انداخته — عزت ذاتت یقین را در گمان انداخته
هر چه آن بر هم نهاده دست عقل و وهم و فهم — کبریایت سنگ بطلان اندر آن انداخته

و چون ذات و صفات او نامتناهی است باید که آفرینش نیز نامتناهی باشد چه هر چه از نامتناهی فایض
و صادر گردد باید که نامتناهی باشد و از این مخرج غرض ما آن نیست که مخلوقات او بالفعل نامتناهی
بلکه غرض آنست که خالقیت و قدرت و فیضی که موجب خلقت باشد نامتناهی تواند بود چه فرقست
میان خالقیت و فیضی که موجب خلقت باشد و میان مخلوق چه هر مخلوقی که موجود گشت و در
محل تزلزل و تغیر و زوال افتاد و چون معلوم شد که آفرینش نامتناهی است و از فیض خالقیت او
مخلوق می‌شود و ثابت کردیم که نمی‌شاید که دو چیز من کل الوجوه بهم مانند باشند پس بالضروره باید

که این مخلوقات سعادت الاحوال باشند و حسن باشد و سعادت الاحوال عین این معنی که در آن بحث می‌رود
هر چه ما ایشان را می‌بینیم بدین وجه بوده باشد که می‌بینیم و افزون و خواهد آفرید و همه چنان باید که هست
و در آن تفاوت بسیار باشد بدین وجه که مشاهد و معاینست و چنانچه از ابتدای آفرینش الی ما لا
نهایة له آن تصور رفته و معلوم گشته که هیچ دو چیز بهمه وجوه بهم مانند نباشد همچنان تصور
باید کرد که اگر صد هزار چندان دور کار بر آید و طریق فیض که فیاض بی فیض نتواند بود آفرینش از وی
صادر گردد هیچ دو فیض بهم مانند نباشند و آن فیض بوده هست و خواهد بود بر مخلوقات
نیز بدین موجب بوده و هستند و خواهند بود و عجز در اختلاف خلقت مخلوقات و آفرینش متنوع
متصور نه چه برهان عقلی ثابت کرده‌ایم که فیاض بی فیض نتواند بود و چون او ازلیست فیض او نامتناهی
باشد هر آینه خلقت نیز باید که نامتناهی باشد و چون خلقت را نامتناهی تصور کنند در هیچ یک نوع
محدود که آفرینش زمانی و مکانی است منحصر نتوان کرد بلکه قدرت او بر خلق اشیا متنوع تصور باید
کرد و تصور مخلوقات متنوع باید کرد چه برای العین مشاهده می‌کنیم که مخلوقاتی که داخل آفرینش زمانی
است متناهیست و اگر چه بعضی بر آنند که نفوس نامتناهیست اما اگر نفوس نیز نامتناهی تصور کنند
از آن تصور قدرت او بر خلق امور نامتناهی لازم نیاید چه لازم از دوام فیض او لازم می‌آید که چه نفوس همه
یک نوع باشد که نتواند بود و چون گفته‌ام که می‌باید که خلقت او نامتناهی باشد پس باید که تمامت
این آفرینش از عقول و نفوس و اجرام سماوی و عناصر و مرکبات انسان مانند یک مخلوق و یک نوع خلقت
باشد از جملهٔ مخلوقات نامتناهی او و آنچه باری عز و علا می‌فرماید که ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
اشارت بدین معنی است و طایفه‌ای از محققان خود بر آنند که تمامت مکونات علوی و سفلی و ما فیها یک حرکت
و غیر و کثرت در میان نه و چون چنین باشد قدرت او بر خلق دیگر مخلوقات که مشاهد و معاین نیست تصور
باید کرد بر خلاف این و لازم نیاید که بحجت آنکه ما مشاهده نکرده باشیم یا ذهن کسی بدان نرسد امکان فیض
قدرت او بر خلقت مخلوقاتی دیگر بغیر از آنچه می‌بینیم نباشد یا ما را دلیل باید بتخصیص چون این آفرینش که
می‌بینیم و تصور چنانست که دریافته‌ام و متوقع آنست که یک نوع است از انواع مخلوقات نامتناهی او و چون
بکنه کلیات حقایق و اختلاف اشیا و ترکیبات آن نمی‌توان رسید و در اصناف نوع انسان مجرد یک نوع
است از انواع حیوان و حیوان که جنس اوست و شامل وی و غیر وی یک نوع از انواع جسم و جسم
که جنس آنست و شامل است بر حیوان و غیر حیوان و ترکیبات انبساط عناصر و عناصر معلول افلاک
و اجرام اند و افلاک و اجرام معلول نفس با عقل کل که معلول فیض و قدرت باری تعالی است می‌رسد

صغیرا را اشباه و تعجب روی می نماید و درین یک نوع معین چندین صنف از اصناف غریب هیأت
عجیب صورت و سیرت هستند و نشان می دهند بر وجهی که ما را از وجدان عجبی می آید و هرگز
مثل آن ندیده ام بلکه ظن ما بدان نرسیده است و چون می شنویم که هست از شهود آن تعجب می داریم و تعجب
باز می کنیم و درین صورت بدان سبب اختلاف خلقت نوع انسان مثال آورده ایم که اختلاف خلقت در آن کمتر است
که بدین بحث مشغولیم تا معلوم شود که در نوع انسان از صنفها اختلاف بسیار ممکن بلکه واقع است و مع
هذا ظن ما بدان نرسیده و ندیده ام و الا در دیگر موجودات خصوص در نباتات خصوص در معادن اختلاف
خلقت زیادتر از آنست که در نوع انسان و یکی از دلایل آنکه در فصل بهار از جنس حیوانات صد هزار
هزار نوع حیوان مختلف صورت می بینیم که از زمین سر بر می زنند و در حرکت می آیند که هیچ یک از آن
حیوانات را ما هم نام نمی شناسیم و این حیوانات نوعی اند از انواع حیوان که آن را حشرات الارض می گویند
و همچنین در فصل بهار انواع نباتات چندین هزار که نامها مختلف و گیاهها گوناگون شکفته می شود که قطعا
هیچ کدام از آن ریاحین را ما نام نشناسیم باشد و چون اختلاف جنس حیوانات و نباتات که مختصرترین
نوعی است نسبت با کاینات باز نمودیم از آن معادن و سایر جمادات و عناصر و علویات و نفوس
و غیرها تقریر و بیان احتیاج نداشته باشد پس چون مقرر و معین شد و معلوم گشت و بدین تقریر
که در آفرینش که مشاهده می کنیم چندین اختلاف و عجایب مخلوقات هست چرا نشاید که از آنجا که فیض
نامتناهی اوست و هر لحظه باید که مخلوقات از آن فیض فایض گرداند مناسب آن نامتناهی باشد
همین تصور کند و مسلم دارند که هیچ شبهتی باید که کلیات نامحدود و جزویات نامحدود که در
تحت هر کلی از آن است بار کلیات و جزویات نامحدود تواند بود نظر ازین جهه می بینیم از قدرت او
ممکن است و او قادر باشد بر خلقت مخلوقات متنوع نامتناهی هم کلی و هم جزوی و از آفرینش
زمانی یک نوع باشد از انواع آفرینش او تعالی و تقدس و آیت سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ
العِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی المُرسَلِینَ وَ الحَمدُ لِلّٰهِ
رَبِّ العالَمِینَ اشارت بدین معنی است و ضمیر در یصفون راجع با همه عالمیانست
و چون همه عالمیان از وصف آن قاصر بوده و هستند و خواهند بود این بنده ضعیف صغیر چه
مقدار صفت تواند کرد و صفتی که کند چند وجه قدر تواند بود و همچنین آیت لا یُسئَلُ عَمّا
یَفعَلُ وَ هُم یُسئَلُونَ دلیل آن معنی و دعوی است که در ما قبل گفته ام و سائل را [illegible] و معنی
آیت نه آنست که قطعا نشاید که سوال کند بلکه چنانچه حق آنست هیچ کس کنه احوال قدرت او

نرسیده باشد تا بران سوال کند و از مخلوقاتی بدین بسیاری که بوده و هست و خواهد بود سوال نتوان
کرد و ایشان را معرفت امثال چنان سوالات نباشد و ایزد تعالی و تقدس همه کس را علی الانفراد با آنکه در ازل
دانسته باشد و حال هر یک در علم او که این بوده سوال کند و بران وا دارد باشد که هر یک را چنانکه باید بغور
رسیده حکمی مناسب و لایق آن نفرماید حالیا سائل و تقریر این معانی انچه این رساله احتمال آن داشت
کرده آمد بر سبیل ایجاز و اختصار اگر زیادت ازین خواهند رساله که در جبر و قدر ساخته ام و رساله
که در باب جزا اعمال و ثواب و عقاب ساخته ام و در کتاب مفتاح التفاسیر بدین جهت مطالعه باید
کرد چه امید واثق است که از مطالعه آن روشنی دیگر یابند و بر حل رسد و این معانی را انجا روشن شود
ان شاء الله تعالی وچون گفتیم که مطلع قائل و متحمل امانات حق تعالی انسانست چنانکه آیت
قرآن بدان ناطق شده و از حاصل کنوز کنت کنزا مخفیا امانت مذکور بر معنی وَما أُوتِیتُم
مِنَ العِلمِ إلّا قَلِیلًا مختصری تواند بود و آن مختصر نیز هر یکی از افراد انسان را خصوص
مردم متوسط و ادنی را قسم عظیم مختصر رسیده باشد چه در مقدمه گفتیم که آن مقدار علم و عقل
فطری که موهبت ما شخصی رسیده است بمثابت مایه است تا بدان کسبی دیگر می کند و از علم و عقل
مکتسبی بهره مند شوند و اینجا معلوم می گردد که حکمت باری تعالی درین معنی که بدان مایه کسبی دیگر
کُنتُ کَنزًا مَخفِیًّا فَأَحبَبتُ أن أُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ
کند هم جهت تشهیر و تعریف معنی
لِأُعرَفَ بوده باشد و چون مخلوق او تعالی و تقدس بدان مثابت می رسد که به بعضی صفات او موصوف
می شود و چیزی دیگر مناسب خلقت او باید می تواند که بر حسب قدرت و عظمت او تعالی و تقدس
و کرامت و موهبتی که در حق ممکنات فرموده و بخششی که انسان را بدان گرامی کرده اند ازین صورت قیاس
باید کرد چه این صورت همان معنی دارد که پادشاهی که قادر و با اهل بر خزانه و لشکر و امثال آن
از امرا و مقربان بلکه جمع لشکریان و بندگان او قادر و مالک باشد بر اموال و اسباب و تیغ و خزانه
و کله و دمه عظمت و پادشاهی او زیادت شود و قدرت او بیشتر از آن تصور افتد که خلاف آن شد
و نیز چون هر یکی را بحسب مایه استعداد آن باشد که بیرون از آنچه پادشاه بدیشان داده باشد از خود
کفایتی نمایند و آن مایه از پادشاه یافته باشند کسب چیزی دیگر کنند دلیل فزونی عظمت و قوت و مزید
زیادتی شوکت و حرمت پادشاه باشد و آن پادشاه بدان واسطه که امرا و لشکریان او را آن کفایت و مکنت
باشد بر ایشان روز بروز خوشدل و از ایشان شاکر باشد و هر آن ایشان را عزت داده و بر وجوب
کرده که ایشان را نواخت فرماید و در حق ایشان مکارم ارزانی دارد و ایشان بواسطه آن نواخت و اکرام

قوی حال تر کرده‌اند و همین قوی حالی و شفقت در حق ایشان عین مکنت پادشاه و عظمت و شهرت
او تواند بود و چون نیک تامل کنند از همه تعریف و شهرت و عظمت بالحقیقه پادشاه را سود
مند باشد مانند شراب الاصول و سکنجبین که هر چند در وقت افراد افراد آن هر یک را نامی
و خاصیتی علاحده بوده باشد لکن بسبب اختلاط ایشان با یکدیگر عین آن مرکب دلالت کند بر خاص
و فواید ثانی که آن بواسطه اختلاط و ممازجت و ترکیب است موجود شده باشد و فواید و خاصیتی
که افراد او بوده باشد بعد از ممازجت و ترکیب و اختلاط مفروض تواند بود نه موجود چه تعداد
از میان برخاسته باشد و آن مرکب صورت **انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا**
پذیرفته و کلی واحد گشته و خاصیت و فواید فردیت در میان نه مفقود و نا پدید اشده و انچه بزرگان
پادشاه بموجبی که تقریر رفت کسب کرده باشند و صاحب تیغ شده و در لشکر ساز و عدت ایشان
افزوده گشته همه از اصل مایه اول تواند بود که از پادشاه بدیشان ارزانی داشته باشد لکن مایه
از مکسب و مکسب از مایه نتوان شناخت و همه کلی واحد گشته باشد و فایده پادشاه و بزرگان
او در آن سود و مایه همه یکسان و آن این و این آن شده و از راه حقیقت همه مانند مال و ملک
پادشاه باشد چه موجب قوت شکوه و عظمت پادشاه گشته باشد و بدین تقریر و مقدمات
و امثله معلوم شود که انچه انسان بدان مقدار علم و عقل فطری حاصل کند از راه مثال بر همان شیوه
افزونی ارزانی باشد لکن حصول آن بواسطه اقرب باشد و حصول این بواسطه ابعد و چون هر
مخلوقی واسطه افزونی دیگری شود و دیگری باره از هر مخلوقی مخلوقی دیگری واسطه افزونی دیگری گردد
حتی هر از آن هزار مخلوق واسطه افزونی او تعالی و تقدس گشته باشند و آن همه عاید
بآن یک نظر کرامت و عطیه علم و عقل فطری او تواند بود که در ازل هر یک را کرامت فرموده
باشد و چندانکه وسایط در آن کسب زیادت باشد مقصود از تعریف و شهیری که او را احکم
فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
اعظم در زیادت شدن آن امانت و علوم معلمان انخصوصا کسانی که در ازل از علم فطری قسطی
اکمل و حظی اوفر در حق ایشان کرامت گشته باشد و بدان مایه و قوت علوم بسیار باسباب متنوع
حاصل کرده باشند و چندانکه معلم عالم تر و متعلم مستعدتر باشد آن فایده زیادت تصور داشته‌اند و از این
صورت بر وکتر بن معلمان انبیا اند علیهم السلام که از علوم متنوع شریف که ایشان را حاصل شده باشد
قسمی بخلق می‌رسانند و ایشان هم عالم و هم کامل و هم مکمل‌اند و هر کلام که از ایشان مقتبس اعلی اند

بموجبی که تقریر رفت از اسرار امانات علوم فطری ایشان را زیادت حظی کرامت گشته باشد و از آن
که از آن کلمات پرمایه‌تر باشند و حظ اوفر در حق ایشان کرامت گشته استعداد علوم کسبی بحسب
مناسبت آن مایه زیادت داشته باشند و آیت **وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ**
دَرَجَاتٍ اشارت بدین معنی است و در این صورت کار بجای می‌رسد که چندان از علم فطری
و مایه آن در ازل بنده را کرامت می‌شود که مستغنی می‌کرده از مکسب آن علم که مکتبی است و بعبارت و تصرف
بدان مایه هیچ احتیاجی نمی‌داشته باشد چه هر سوده که منظور باشد و در آن فن از مایه علم فطری
حاصل و موجود باشد و مثال آن محسوس و مجرب معلوم با واضح کرده و این چنان باشد که می‌بینیم
که حق تعالی شخصی را علم شعر کرامت فرموده و او را طبع شعر گفتن و دانستن آن داده قطعا هیچ احتیاج
بعروض ندارد و آنان که علم عروض در غایت کمال دانند و در اصل طبع شعر نداشته باشند
مانند آن شخص که در اصل طبع شعر داشته باشد شعر نتوانند گفت و انچه گویند خشک و بارد
باشد **دیگر** مانند آنکه شخصی را بازو و بدن عظیم تقویت باشد قوتی بکمال بر دیگران هر چه بقدرت قوتی
طبیعی داشته باشند و مانند علم فطری در اصل خلقت قوه مایی یافته چه هیچ کس نباشد که او را کم قوت
قوت جلی نباشد با آن شخص قوی حال برابری نتواند کرد و با وجود آنکه علم کشتی گرفتن بیاموزند
و ممارست کنند با آن شخص که در قوت مرتبه اعلی داشته باشد زور آوری نتواند نمود و امثال این امثله
بسیار است پس از آن علم فطری بدین همین صورت داشته باشد و هر کس که او را ادراک از علم فطری
حظی اوفر کرامت گشته ملا کلام راجح باشد هر کسی که او را اکثر حظی ارزانی گشته باشد و اگر چه
در تحصیل علم مکتسب سعیها نموده باشد و جهدها کرده و چون چنین باشد پس مرتبه شخصی که
تمامت مایه علم و عقل فطری در ازل جهت نوع انسان مقدر بوده باشد و ممکن بود که انسان را آن مرتبه
حاصل تواند بود و ارزانی داشته باشد و او در آن باب بحد کمال و مرتبه اعلی رسیده بتمامت
کمال و غایت عظمت رسیده باشد و لاشک کمال مرتبه نوع انسان بر وختم بوده باشد و وراء
آن مرتبه دیگری تصور نتوان کرد و آن مرتبه نشاید که باشد الا یک کس را چه هر که از آن مرتبه
عروج کند و بگذرد در مرتبه بالای مرتبه انسانی تواند بود و انچه از آن مرتبه فروتر باشد مرتبه
دیگری باشد دون از مرتبه خاتمیت و چون چنین باشد آن مرتبه مخصوص باشد بیک شخص و آن
شخص خاتم النبیین است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات با وجود آن کمال امی بوده ما حقق
کرده که او را بکسب علوم هیچ احتیاجی نبوده چه او را از علوم فطری بموجبی که در مقدمه گفته شد مرتبه

مرتبه کو لفت گشته که دو از آن مرتبه در نوع انسان مرتبه دیگر صورت نبندد وچون او را این مرتبه حاصل شده باشد لاجرم محتاج نشود بکسبی وتحصیلی که غنی او بدان احتیاج داشته باشد ومثال این چنان باشد که تصور کنند که هر مالی ومتاعی که مایه انسان تواند بود ودر عالم موجود است ومردم بدان محتاج اند بیک کس دهند واو مالک همه گردد وچون مالک تمامت اموال گشته باشد هر اینه مستغنی شود از آنچه معامله کند یا در پی تجارت وحصول مکسب سعی نماید واگر خواهد که بدان مایه که او را باشد تجارتی کند واز آن تجارت او را مکسبی حاصل شود وچون در تمامت عالم هیچ چیز از اموال واسباب انسانی نمانده باشد معامله وتجارت او با چه چیز کلام شخص باشد ممکن معامله وتجارت با کسی کند که مرتبه او بالا از مراتب انسانی باشد چنان رسول علیه الصلوة والسلام والتحیة از تمامت کمالات این جهانی که انسان را حصول آن ممکن ومتوقع باشد مستغنی بود ومعاملات او با حضرت عزت بود چنانچه میفرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل وچون آن شخص که تمامت اموال واسباب عالم بوی داده باشند وهر آنچه اسم چیز بر آن آمد در حیز تصرف او آمد در کل عالم هیچ چیز دیگر نماند که بدان تجارت کند واز آن او را فایده حاصل آید هر اینه از بار موجهای بیمار دن جهت تجارت وگرد اطراف مملکت بر آمدن وطلب چیزی دیگر کردن مستغنی وبی نیاز باشد ودر هیچ حال بطلب کسب مالی محتاج نشود وچون این معنی معلوم گشت که هر آفریده که او را مایه علم فطری زیادت باشد احتیاج وی بکسب علوم کسبی کمتر باشد واو را کسب هیچ علم از علوم کسبی احتیاج نیفتد

النون باید دانست که چه می باید که آن مرتبه کسبی را حاصل شده باشد وباید که اهلیه انسان یک شخص بدین مرتبه رسد می گوییم که چون حق تعالی در ازل از معدن ارادت کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف مخلوقات را بحکم انا عرضنا الامانة بتحمل بار امانت خویش مامور می فرمود وبر مقتضی فابین ان یحملنها واشفقن منها از حمل آن ابا نمودند وانسان باشارت وحملها الانسان متحمل آن شد مراتب هر یک را در حمل بار امانت معین کرده اند وهر کس را حسب مرتبه مقداری معین از امانت خویش که آن علم وعقل فطری است ارزانی می داشت آن یک مرتبه را اعلی مراتب دانست واز این جهت یک شخص مقتدر فرمود چه اگر مقدر نفرموده تصور افتادی که آن مراتب نامتناهی است ونشاید که تصور کنند که انسان ممکن الوجود را عروج بمراتب نامتناهی ممکن است وچون چنین باشد البته باید که آن مرتبه

مهمل نماند وبشخصی مخصوص شود تا آن مراتب منتهی گردد ونامتناهی متصور نشود وچون آن مرتبه بکسی مخصوص شود آنکس خاتم النبیین تواند بود که کاملترین نوع انسان باشد ودر وقت تکوین وایجاد نوع انسان در حالتی که امانات علوم وعقول جهت ایشان مقدر ومعین می فرمود آن مرتبه را جهت همان یک شخص معین مقدر فرموده باشد وبدو معین ومخصوص کرده آید ومصداق این حدیث کنت نبیا وادم بین الماء والطین است ودلیلی دیگر برین معنی آنست نزد ارباب عقل وعلم روشن ومحقق باشد که غرض از آفرینش وساختن هر چیزی یک خلاصه تواند بود که در ضمن آن باشد ودیگر چیزها تبع آن چنانکه انسان را چون از قوت گزیر نیست وغرض ایشان آنست که چیزی که بدل ما یتحلل ایشان گردد حاصل کنند وبخورند چندین امور کلی در تحت هر یک از آن امور چندین امر دیگر درج باشد احتیاج می افتد وآنچه گفته اند

شعر

این شنیدستی که صد کس بباید بیشتر
تا تو یک جا نشسته یک نانی خوری

دلیل برین معنی مثل آنکه اول زمینی قابلیت تخم در آن افگندن داشته باشد محتاج می شوند وبعد از آن آبی مناسب حال آن زمین وچون این هر دو حاصل شده می باشد انسان را ترتیب گاو وپروردن آن ضروری می گردد وبعد از آن تخم محتاج می شوند وچون تمامت اسباب با دست آورده می باشند از ترس آهن وشوم کردن زمین وجمع کردن چاره نمی باشد تا بعد از آن تخم زرع توان کرد وچون تخم کاشته می باشند واسباب دیگر جهت پرورش آن احتیاج می افتد ودر پرورش آن سعیها می باید نمود تا ربعی از آن حاصل شود باز چون ربع حاصل شده آلات دیگر جهت خرد کردن غله محتاج می شوند وچون اینها همه حاصل شده می باشد وارتفاع بر می گیرند بعد از آن ترتیب آسیا ومهندس ومعماران جهت آن کار وسنگ تراش ونجار واهنگر وصاروج پز وغیرهم وچهارپایان جهت نقل اسباب وآلات آن معتمر وبیار رسند می شوند وچون تمامت پرداخته می شود وغله را آرد کرده می باشند بعد از آن نجار وآلات خبازی وجوالها جهت نقل کردن آرد وغله که هر اینه حصول آن موقوف باشد بر ظروف وآلات لوازمی وترس تنور وچند آن احتیاج می افتد تا آنگاه بعد از چندین سعی وکار وآلات واسباب که ذکر رفت نانی حاصل می شود که خلاصه آن چیزها ومقصود انسانست واین اسباب وآلات که بر شمردیم هر یک از وی کلی معظم است از امور دنیا که در تحت هر یک از آن چندین امر دیگر مندرجست وآن امر خلاصه آن وتمامت آن خلاصها با امور که اسباب آن خلاصهاست وامطه حصول آن نانست که گفتیم خلاصه

خلاصهٔ اوست و آنچه گفتیم که این امور جهت اسباب آن بر شمردیم هر یکی اثری است که موقوف چندین امور
و اسباب دیگر است و تمامی آلات آنست و آن امور خلاصهٔ امور عجیب باید دانست چه ساختن بیل
مثلاً که یکی از آلات استاد الات حرث است چندین گونه آلت و سبب دیگر مثل کوه و سنگ و حاصل کردن
و بیرون آوردن آهن از آن جهت اسباعی که حق تعالی بدان اشارت می فرماید که وَأَنزَلْنَا
الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ و دیگر آلات آهنگری از کوره و اسباب آن
و غیرها احتیاج دارد و تا این اسباب حاصل نشود بیل ساخته نگردد و مقصودی که مردم را از آن
باشد بر نیاید پس بحقیقت تمامت آن امور از کلی و جزوی تابع آن بیل باشد و خلاصهٔ آن بیل و بیل
که خلاصهٔ آن امور است یکی از آلات است از اسباب حرث که حرث یک قسم است از اقسام طرق تحصیل
خلاصهٔ آن نان که گفتیم و چون مقرر و معلوم گشت که غرض از امور مصنوع بسیار است که یکی خلاصه
می باشد و تمامت امور دیگر اسباب مقدمهٔ آن خلاصه پس سخن باید دانست که تا مراتب بسیار
تصور نکند و موجود نشود مرتبهٔ اعلی تصور نتوان کرد و چون مرتبهٔ اعلی مقصود نباشد
ماتحت بها الضروره در تصور نیاید و چون مبرهن گشت که مرتبهٔ اعلی انسان مخصوص باشد
بیک شخص و هیچ شخص دیگری را جز وی در آن مرتبه تصور نتوان کرد و اگر تصور محال باشد
و آن مرتبهٔ اعلی مراتب انسانی تواند بود و آن شخص اشرف و اکمل نوع انسان بل خلاصهٔ انسان
باشد و برهان قاطع است که هیچ جز از مخلوقات شریف تر از انسان نیست بالضروره
لازم آید که خلاصهٔ نوع انسان خلاصهٔ مخلوقات باشد و معنی لولاک لما خلقت الافلاک
که از کلام ربانی است عین این معنی تواند بود و چون در این بحث تامل کنند و این معنی در مطالعه
آرند لولاک لما خلقت الافلاک عرض نماید و از آن تعجب نکنند چه ثابت کرده ام
که اشرف نوع انسان که آن محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام است اشرف و خلاصهٔ جمیع مخلوقات
می باشد و از مخلوقات یکی آسمانست پس باید که او اشرف باشد از آسمان و مقصود از آفرینش
آسمان او بوده باشد و آنچه دیگر مخلوقات را که مرتبهٔ ایشان فروتر از افلاکست ذکر نفرموده
جهت آنست که هر وقت که افلاک که از علویاتست و در مرتبهٔ اعلی از سفلیات بل سفلیات در
تحت تدبیر اوست از برای او آفریده شده باشد بطریق اولی که سفلیات از برای وجود
مبارک او آفریده شده باشد و از تقریر دلایل و براهینی که در مقدمه گفته شد معلوم می گردد
که نبی علیه الصلوة والسلام از آموختن کلی علوم که با انسان مخصوص است مستغنی بوده و بجز آیات

علوم دنیاوی و ما فیها جهت جامهٔ خود هیچ التفات نداشته و مصداق این معنی آیت
مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
است و چون در معنی این نظر کنند اعجاز قرآن و غایت فصاحت معنی خیر الکلام ما قل و دل
معلوم می شود و حقیقت این خبر در آن موجود باشد و آنچه فرموده که ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله وخاتم النبیین یعنی محمد نیست پدر یکی از شما هم از جملهٔ عظمت و جلالت اوست
و مفسران گفته اند که از لفظ احد آن خواسته که پدر هیچ مردی از مردان شما نیست و چون نشاید
که او پدر هیچ مردی از مردان باشد دلیل علو پایه و بلندی مرتبهٔ او تواند بود و این ضعیف را بر
صدق قول مفسران لطیفهٔ دقیق روی نموده و می گوید که آنچه گفته که من رجالکم از دو حال بیرون
نیست یا آنست که خطاب با جمیع خلق بوده باشد یا آنکه خطاب با یک قوم مخصوص بوده اگر خطاب
با جمیع خلق است مقصود حاصل می شود و حقیقت آنکه هر آنچه حق تعالی جهت رسولی که او را
بکافهٔ خلق فرستاده فرماید باید که خطاب با عموم خلایق باشد و اگر خطاب با یک قوم
معین بوده سخن هیچ غرض حاصل بوده چه معنی حاصلست که آن یک قوم مخاطب باید که
اختیار اقوام و اکمل طوایف بوده باشند از آن جهت که او اکمل خلایق بوده و نسبت کاملان نشاید
که جز بکاملان کسی چه اگر کسی خواهد که شخصی را ستایش کند یا او را بر دیگران ترجیح نهد
باید که نسبت او را با نیاز جنس وی کند و او را بر ایشان ترجیح نهد چه اگر نسبت او بدیگری کند که فروتر
او باشد و ترجیح او بر فروتری روی نهد بالحتم آن ستایش عین مذمت و آن ترجیح عین نقصان
او باشد و چون خطاب با اکمل اقوام بوده باشد بطریق اولی که ناقصان نیز داخل بوده باشد
چه هر مرتبه که کاملان را محال رسیدن بآن باشد اگر چه ناقصان را آن اعتبار نتواند بود
که در سلک ایشان آیند اما خارج نیفتند بلکه چون ما تحت آن پایه باشند هر آینه داخل باشد
و بدین تقریر معلوم می شود که غرض از مخاطبان آنست که او اعلی است از آن پایه که پدر هیچ
مردی از مردان شما باشد و هیچ کس را از امثال مردان چون شما پایهٔ آن نتواند بود که شاید
که فرزند او باشد و دلیل بر آنکه از اعزاز مخصوص که ولکن رسول الله وخاتم النبیین یعنی
از علو مرتبهٔ او پدر هیچ یکی از مردان شما نیست و نشاید که باشد بلکه رسول خدای تعالی و خاتم
النبیین است و چون خاتم النبیین باشد باید که اکثر صفات کلی او بر خلاف دیگر انبیا باشد
تا بعد از آن از ایشان ممتاز بوده و بحثی که در تفسیر إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و در خبر

و در ذیل سلطانیه و در رساله نفایس الافکار گفته‌ام و سانی که در اینجا کرده مصدق این معنی است و تقریر آن
بر وجهی است که یاد خواهم کرد و اقسام مرجند وجه است اول آنکه چون می باست که احوال
او برخلاف احوال دیگر انبیا باشد و مرتبهٔ او چنانک دیگر انبیا نباشد یا بعد از آن مثابه تخمین
توانند بود یکی از احوالی که می باست که خلاف حال دیگر انبیا باشد این بود که او را فرزند نرینه نباشد
چه اگر بودی بایستی که مانند فرزندان دیگر انبیا نبی بودندی و چون نبی بودندی پس اسی که در کمال
افزون از ید بودندی چه بعد از آنکه خاتم النبین آمده باشد و تمامت قواعد دین و ملل را بغایت
کمال رسانیده باشد که نبی ناقص بیاید و مردم را با وجود کمال خاتم النبیین در تکمیل هدایت کند
چه اگر بیاید امری او عبث باشد و همچنین شایسته که با پدر مساوی بودی در کمال چه گفتیم
و ثابت کرده که خاتم النبیین جز یک کس نتواند بود و آن مرتبه یک کس را معتد بوده باشد و مرتبهٔ اعلی
از مرتبهٔ خاتم النبیین خود تصور نتوان کرد چه گفته‌ام که هر چه از آن بگذرد بالاتر مرتبهٔ انسانی باشد
و چون بوجهی که گفتیم نبی شایست که او را فرزند نرینه باشد جماعت مشرکان طعن می‌کردند و می‌گفتند
که او ابتر است حق تعالی سورهٔ إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فرو فرستاد و او را بموهبت
کوثر مخصوص کرده اند یعنی اگر او را فرزند نرینه ندادیم در ازای آن چیزی دادیم که زیادت از آنست
و چون غرض از مقصود کلی از وجود فرزند و بقای ذریت و عقب آنست که ذکر او باقی ماند و بدین
واسطه بقای نوع انسان و بعضی کمالات آن کرده در بن صورت می باید که کوثر عبارت از معنی
باشد که قایم مقام این معانی که ذکر رفت و زیادت از آن نیز تواند شد و ذکر رسول علیه الصلوة
والسلام بدان واسطه بیشتر که نسبت آن بجوی آب که حباب قطره قطره از عروق زمین
روان شده و هم پیوسته بجوان بر سبیل تعاقب و توالی می آید و اجزاء آن چون در عروق زمین
روان می شود کثرت واحدی می‌کرده و قطعا انقطاع بدان راه نمی‌یابد و این معنی آنست که حق تعالی
او را مرتبه بخشید که لا تزال شواهد متوالی نه انقطاع در عالم قدس و ملاء اعلی و عالم سفلی صلوة
و سلام بروی می فرستند و ذکر او با آل او شبا روزی دم بدم متجدد می‌کرده و آیت
إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ
وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا خطاب وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ اشارت بدین معنی است
و چون آنان که در عالم تجدید ذکر او می‌کنند مقتدای و سروری باید بجهت آنکه تا مناسبت صوری
نیز رعایت رفته باشد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که بدر آل و اولاد او ست ساقی

140
حوض کرده اند او را بوی مخصوص فرمود چنانک در اخبار و احادیث آمده است و همکنان بران متفق اند و چون
بیشتر فرزندان ... آن می باشند که در ابقاء نام و ذکر پدر دکمتر کوشند بلک بعضی بواسطهٔ شعف بمیراث
و جذب مال پدر موت و فوت او را دوست دارند و بسیار افتد که در ابطال آثار پدران از خیرات
و عمارات و غیرها کوشند یا یاری عنایت اتمام آن نداشته باشند و بسبب حب مال حال بدان انجامد
که قضیه منعکس میشود و بواسطهٔ فرزندان که می باید که سبب دوام نام پدر باشند خاندان شخص
بکلی مستاصل می‌کرده و ذکر پدران منقطع می شود و حال این عطیه و موهبت که حق تعالی بعوض
فرزند نرینه برسول علیه الصلوة والسلام ارزانی داشته برخلاف این معنی است و هنانک مشاهده میرود
روز بروز آن کار در ترقی و تصاعد است و عدد امت او در تزاید و تضاعف و پیوسته بحکم آیت
وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا گروه گروه از اقوام اتراک
و اصناف کفار باسلام در می آیند و تمامت از روی اعتقاد با اخلاص تمام شبانروزی بذکر رسول
علیه الصلوة والسلام مشغول اند و با اعراض جهان چنین خواهد بود الخ کافران طعن می زدند و می
گفتند که رسول علیه الصلوة والسلام ابتر است منعکس آمد و ابتری حشر روشن و محقق میشود
که از آن رسول علیه الصلوة والسلام از این شایبه مبرا است و بعوض آن کوثری بوی ارزانی
داشته و دلیل بر آنکه رسول علیه السلام خاتم النبیین است بدین تقریر که در ختم نبوت می‌گفتم ظاهر
می شود می‌گوییم که معنی خاتم النبیین بر دو وجه است یکی آنک بعد از وی نبی نباشد بمعنی
که یاد کرده شد و دیگر آنک ترقی و عروج نفوس کامله انسانی بر مرتبهٔ بالاتر مرتبه که او را بود
امکان ندارد و کمالات انسانی بران مرتبه ختم شد و معتقدان رسول علیه الصلوة والسلام بدل
و جان قبول کرده اند و کفار و معاندان او اگر چه منکر این دعوی باشند اما بدان معترف
باشند که مراتب کمال انسانی متعدد و متفاوت است و اسکل این مرتبهٔ اعلی باشد که ورای آن
مرتبهٔ دیگر نباشد و هر آینه بیک کس مخصوص بود و چون چنین باشد اگر تمامت صفات و احوال
صاحب آن مرتبه مناسب صفات و احوال دیگر اصحاب مراتب انسانی باشد در مرتبه فی حد
تمانرسیدن بالضرورت چنانچه ساز این گفتیم باید که در مراتب تفاوت بسیار باشد و هر مرتبهٔ را پایه
علی حده باشد تا مرتبهٔ اعلی رسد و مرتبهٔ اعلی را باید که بعضی احوال کلی بر خلاف دیگر مراتب ادنی باشد
بلکه در عموم قضایا باید که احوالی داشته باشد و این مرتبه که از بعض نسل و دریت باز ماند
عموم آدمیان بلک تمامت حیوانات در آن مساوی اند پس باید که حال مرتبهٔ اعلی برخلاف این باشد

تا معارف و تمیز محقق کرده و بموجبی که در رسالات دیگر شرح داده‌ام و بیان کرده سبب آنکه رسول علیه
السلام امی بوده و در دنیا از تعلم علوم و تحصیل کمال انسانی مستغنی بوده آنست که تا معلوم و محقق
شود که او خاتم النبیین است و در آن کمال مرتبهٔ اعلی دارد و بخلاف دیگر انبیا از کمالی که در دنیا اکتساب
علوم حاصل توان کرد مستغنی بوده چه بغیر از وی هیچ نبی را این مرتبه نبوده که احتیاج بدان
نداشته که بدنیا آید و بدین کمال حاصل کند و آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بر صدق این معنی برهانی واضح است یعنی از فرستادن تو ما را و نه ترا
هیچ غرضی حکمی نبوده جز آنکه رحمت عالمیان باشی و اگر آمدن تو با این عالم از اغراضی که دیگر انبیا
و سایر آدمیان را بوده و هست خالی نباشد مقدمات و دعاوی مذکوره باطل تعالی نبوده در این صورت
نیز همان دعوی که اخبار در باب ایمنت بیان کرده هم می‌یابد کمتر با مناسب مرتبه و ملایم حال خاتم
النبیین باشد و آیت مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَٰكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
عین این معنی است که یاد کرده شد و هر چند اکثر آدمیان را خصوص بعضی انبیا را مخصوص ابرهیم
را صلوات الله علیه در بقای نسل و کثرت ذریت شرفی و بزرگی بوده که انبیا و اولیا و ملوک
و سلاطین از اولاد ایشان با دنیا آمده‌اند و در آن شبهی نه که آن شرف مرتبه بغایت عالی است
لکن مقصود کلی از مجموع فواید مرتبه آن بوده تا آن انبیا خصوصا خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام
از ذریت ایشان در وجود آمد و چون مقصود و غرض بحصول پیوست و آن مرتبه بنهایت
نهایت برسید و خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ظاهر شد و مرتبهٔ او عالی‌تر از مراتب
ابرهیم و سایر انبیاست باید که موهبت و کرامت حق تعالی در حق او زیادت از آن دیگر انبیا
باشد و بدین وجه اگر او را موهبت و کرامت بقای ذریت مخصوص کرده اندی بایستی که ذریت او
ابر فضلا کما بعضی از ذریت ابرهیم و این معنی محال است جهت آنکه لازم می‌آید در ذریت او
سمی حادو کاملی تصور کرده شود ما بعد از آن او را و در آن قسم شرفی باشد زیادت از شرف دیگران
و این معنی منافی کمال است و نام خاتمیت او می‌شود و روشن و محقق شد که با آنکه این معنی موجب
شرف و بزرگی دیگر انبیا بوده است در حق خاتم النبیین علیه السلام قطعا تصور نمی‌توان کرد
و اثر ذریت او در مرتبه‌ای که از این صفت مستغنی است بمعاونت لوازم ارباب درجات عالیه
منت با آنکه در مرتبه فرود ایشان باشد واضح و محقق است تا غایتی که بعضی نسبت با آن
بعض که مراتب ایشان عالی‌تر باشد بدی می‌شمرند چنانکه گفته‌اند حسنات الابرار سیئات

المقربین و چون این معنی در حق او منصور نشود حق تعالی او را بانواع مواهب و کرامات دیگر
مخصوص کرده است که فواید آن هر یک از آن اضعاف اضعاف فواید این موهبت باشد چنانکه
آیات بینات قرآن در هر موضع بذکر آن ناطق است و شرح و بیان آن کردن بتطویل انجامد
و از آن جمله یکی کوثر است که با این معنی مناسبتی دارد و چنانکه یاد کرده شد بود الله اعلم
وجهی دیگر آنکه هر یک از انبیا متقدم علیهم السلام مبعوث بوده‌اند بقومی مخصوص و ذریت
اقوام اولین را نسبت با اصلاب انبیا کرده‌اند و رسول علیه الصلوة والسلام بحکم بعثت الی الاسود
والاحمر بتمامت خلایق مبعوث بوده و خاتم النبیین بوده و از این معانی که ذکر رفت دو فایده حاصل
می‌شود یکی تفسیر آیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و تکمیل آنچه
آنکه رسول را فرزند نرینه نبوده موجب شرف و عظمت او بوده و او را ختم رسالت فرستاده‌اند و خاتم
النبیین بوده و خاتم النبیین نشاید که دو باشد الا یکی و آن شخص که در دنیا محتاج بعلوم نشود و هیچ
کس مانند او نباشد و او مانند هیچ کس نه جز خاتم النبیین نتواند بود و آیت وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین مصدق این معنی است و از این آیت آنچه مدعی ماست بتمام روشن می‌شود چه کسی که در حق
او گفته باشند که ترا بهیچ کار دیگر نفرستاده‌ایم الا برحمت خلق عالم لاشک او را در آن میانه غرضی
دیگر نباشد الا آنکه او را بدان فرستاده باشند و گفته که ترا بجهت آن فرستادیم و از این تقریر معلوم
می‌شود که مکمل و معلم اقوام و اصناف خلایق انبیا اند و ایشان آنکه بر مقتضی حکمت کنت کنزا
مخفیا فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف در عرفان مخفی سعی نمایند
و اظهار امانت معرفت او کنند چنانکه بحکم آیت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ
تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا و علوم دقیق عمیق خلق امورانند با امانت ایشان
عارف معرفة الله شوند و غرضی که از ارادت الهی در حکم کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف
لان اعرف آن کنز مخفی بوده بواسطه ایشان بحصول پیوندد و چون بواسطه انبیا علیهم السلام خلایق
بسیار را هر یک بمقدار استعداد خویش موهبت معرفة الله حاصل شود باز هر یک از ایشان
واسطه تعریف صفات او شوند تعالی و تقدس و دیگر انوار آن ساکاهانند و تشبیه این معانی کند
چنانکه این حدیث مذکور در این باب وارد است که العلماء ورثة الانبیاء و علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل و اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و در هر قرنی و عصری و دوری
مثل انبیا و اولیا و کاملان را در میان خلق پیدا کرده تا هر یک فوقی را که بدیشان منسوب بوده‌اند

ذات با صفات او صفتی غریب تر و دقیق تر و معنی لطیف تر با انسان می گفته و امانتی نفیس تر از آنچه می داشتند بر ایشان می سپرده **و اگر سائلی** گوید که بتواتر و عنعنه رسیده است و مادام معلوم و محقق شده که بعد از خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام هر وقتی که رسولی کامل و رسل اولوا العزم آمده بعد از وی چندین رسول دیگر هم تبعه فرود او مبعوث گشته اند و خلایق را ارشاد کرده اند چگونه این حصر مسلم توان داشت و اگر بدین موجب بودی بایستی که علی سبیل التوالی والتوالی هر رسولی که پس از دیگری آمدی اکمل بودی و حال آنست که بعد از موسی که رسولی از رسل اولوا العزم بود چندین پیغمبر دیگر که هم تبع وی بوده اند آمده

جواب گوییم چون حکمت ایزدی اقتضا کرده که مخلوقات در حیز زوال باشند و جمیع انسانی از نبی و ولی و حاکم و محکوم جاویدان زنده نخواهند بود و مقدار عمر هر کس زمانی اندک است و هر وقت که رسولی آمده و تکمیل خلایق کرده دین پایدار داشته برای بقا رفته و اقوام و امتان او بواسطه غیبت وی در معاملات تعلل کرده کوی افتاده اند و نزدیک بوده که قواعد دین آن نبی هم در اوایل وضع سست شود و سعی او در ارشاد خلایق باطل گردد حق تعالی بعد از وی چندی فرستاده تا قواعد ملت او نگاه دارند و آنچه او گفته بخلایق رسانند و هم بر متابعت او بطریقه ارشاد او خلایق را هدایت نمایند تا سعی که آن نبی در ارشاد خلایق کرده باشد باطل نگردد و بواسطه اینکه زمان ایشان اقتضا نقصان کرده باشد و آن قوم ناقص بوده باشند و چون نوبت بخاتم النبیین علیه من الصلوات اعمها و من التحیات اتمها رسید و زمان او مناسب حال او اقتضا کمال می کرده بعد از آن نفرستادن انبیا جهت محافظت قواعد شریعت او هیچ احتیاج نماند و ابواب نبوت بمهر **لا نبی بعدی** مختوم گشت و بموجبی که در ما قبل این سؤال و جواب گفته شد چنانکه استعداد خلق زیادت می شد نبی کاملتر آمد تا وقتی که بخاتم النبیین علیه الصلوة والسلام رسید که او اشرف و اکمل مخلوقات بوده و امثال این چنانست که چون پدران خواهند که فرزندان خود را تربیت کنند و ایشان را بجای رسانند که بمرتبه اعلام حقیقی رسند اول معلم حروف تهجی بر ایشان آورند تا ایشان را تعلیم کند و چون از آن فارغ کردند و معرفت آن حاصل کنند معلم ترکیبات الفاظ ابا جاد بر سر آورند و چون معرفت آن نیز حاصل کرده باشند بعد از آن علم نحو و صرف و ادوات و امثال آن سازند تا تعلیم آن علوم کند و چون بر حقیقت آن واقف گشته باشند بعد از آن مدتی سازند که ایشان را درس مقالات و مختصراتی که مباحث علوم جمعی باشد بگویند و شمه از آن بفهم ایشان رسانند و بعد از آن چون ایشان مستعد تحصیل علوم جمعی گشته باشند عالمی کامل فاضل را که بر فنون علوم واقف باشد معین کرده اند

دون قومی دیگر تکمیل می کرده اند و ایشان را از ظلمت ضلالت و جهالت بنور هدایت می رسانیده و جمیع انواع بتکمیل تمامت خلایق و هدایت کافه طوایف بعد از خاتم النبیین مخصوص نبوده چه کسی که تکمیل جمیع اهل عالم علی اختلاف طبقاتهم تواند بود که کاملترین نوع انسان باشد و مستغنی از دنیا و ما فیها تا نفس او موثر تواند بود در تمامت نفوس کاملان و غیر کاملان اثری عظیم تواند کرد و همه کس را از اثر انفاس نفس کامل او حظی باشد و جمله نفوس بارشاد او محتاج گردند و از اسرار الهی که دیگر کاملان بر آن واقف نباشند ایشان را تنبیه کند و عموم خلق را هر یک بمقدار استعداد و قدر فهم بحکم **کلموا الناس علی قدر عقولهم** ارشاد فرماید و بر مقتضی خیر الکلام ما قل و دل معنی بسیار دقیق را در عبارتی مختصر اندک آورده چنانکه هر کس که مطالعه کند معنی دیگر مناسب حال خود از آن فهم کند مانند آنکه استادی مهندس باشد آلتی سازد که از آن فواید گوناگون حاصل شود و بوقت احتیاج هر کس از آن آلت غرض خویش حاصل تواند کرد مثلا چنانکه خیمه روزی دیگر که خیمه بر افرازد که وقتی از آنجای سایه بان توان زد و وقتی بعوض خیمه رستانی و هر کسی را که یکی از این اقسام احتیاج افتد غرض خویش از آن حاصل تواند کرد و چون خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام افضل و اکمل خلایق بوده و تمامت احادیث و سخنان او از این نمط و بدین وجه که تقریر کرده شد لاجرم بر مقتضی آیت **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا** و بحسب **بعثت الی الاسود والاحمر** بتمامت خلایق مبعوث گشته و همه خلایق را متابعت او واجب بوده و دلیل بر این که تکمیل جمیع انسان علی اختلاف طبقاتهم کسی تواند بود که اکمل خلق باشد آنست که از عهد آدم تا بزمان رسول علیه السلام هر وقت که حق تعالی پیغمبری فرستاده اما رسل و اما غیر رسل بقومی معین فرستاده و آن نبی از جهت هدایت یک قوم مخصوص بوده و بعموم خلق تعلق نساخته چه چون انسان تحمل بار امانت حق تعالی می بایست کرد تا ایشان از تحمل آن بار نترسند و نفس ایشان از هیبت ادراک حقایق اشیا منهزم نشود حکمت ازلی چنان اقتضا کرده که آن امانات را بتدریج بدیشان سپارد و بحسب مزید استعداد حمل بار امانت متزاید می کرده اند تا وقتی که بنهایت استعداد رسند و ایشان را قابلیت ادراک حقایق اشیا و معرفت اسرار ربانی باز دید آید و از آنجا که خلاصه امانت و نتیجه اسرار باشد بدیشان سپارد و بدان واسطه رسولانی که جهت ارشاد خلایق فرستاده اند در مرتبه متفاوت بوده باشند و هر یک ارشاد یک قوم معین کرده اند و چندانکه روزگار بر آمده و استعداد خلق زیادت گشته مراتب انبیا نیز عالی تر شده و رسولی کاملتر از رسول اولین برسالت می آمده و ایشان را بسوی اقوی ارشاد می کرده و آنکه نهی

تا ایشان معنوی تحصیل می کنند و او ایشان را ارشاد می کند و هر یک بحسب استعداد و قوت ذهن و ادراک بتحقیق معرفت اشیا می رسند و تحصیل فراخور حال خود می کنند و چون این مثال معلوم گشت باید دانست که الرحمن تعالی هم در مبدا حال و اول خلقت کاملی از ارواح در میان زمان فرستاده و از عناصر امضا جان سپرده نفرستادی و فرموده ی که خلایق را ارشاد کند و ایشان را عارف اسرار الهی گرداند و با اوامر و نواهی شرعی حقوق مامور فرماید صورت نبستی و این معنی محال بودی که بدان چون خواهند که فرزند را تعلیم کنند هم در مبادی حال نمی اینکه اول او را تعلیم حروف هجا و مرکبات و ادوات و دیگر علوم ظاهری کنند عالمی کامل مخصوص را معین کنند تا آن کودکان چند شش ساله را درس علوم الهی و طبیعی و منطق و ریاضی گوید و همگان را معلوم باشد که اگر کودکی را درس این علوم دقیق گویند موجب او چه و چگونه باشد و او را از آن تعلیم چه حاصل شود و از این تقریر معلوم می شود که در اول خلقت انسان بمثابت کودکان بوده اند و انبیا علیهم السلام بمرتبه معلمان هجا و قانون احکام شریعت ایشان مانند حروف هجا و چندانکه دور و کار بر می آمده و نفوس ایشان مستعدتر می گشته احکام شریعت انبیا ما تقدم در میان ایشان جاری تر می بوده و ارشادی که انبیا ایشان را می کرده اند و اسراری که کنه معرفتش می شده و خلایق را قابلیت معرفت اسرار الهی بیادت باز دید می آمده و ما شابه آنکه کودکان را چون از معرفت علمی از علمها تحصیل آن آسان تر می باشد فراغتی حاصل شود بتحصیل علمی دیگر دقیق تر و نفیس تر از آن مامور گردانند و معلمی دیگر را عالم تر از معلم اول بر سر او و زند تا وقتی که بمرتبه تحصیل علوم حقیقی رسد در هر وقت هم برین قیاس بمرتبه کاملی با ایشان مبعوث گشته و ایشان را از اسرار عمیق و دقیق تر واقف کرده اند و شریعتی با دیگر نو متعین کرده اند تا وقتی که بخاتم که خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام رسید و از تقریر این بیان دو فایده حاصل می شود یکی آنکه معلوم می گردد که انبیا ما تقدم تمامت بر حق بوده اند و جهت ارشاد خلایق آمده و احکام و شرایع و کتب ایشان همه نیکو بوده خویش محتاج الیه بوده و دیگر آنکه چون خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آمد احکام و شرایع ایشان باطل گشته و از تتبع آن حاصل نباید بلکه بمعنی ازالت آن باشد که ما سن آنکه مردی عالم عاقل که تحصیل علوم بسیار کرده باشد و در صدد دانشمندی آمده سر حروف تهجی کند و بتکرار و حفظ آن مشغول گردد اگر کسی درین دور که کار دین و شریعت بواسطه قرآن و اخبار خواهد که بنا بر خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام بغایت کمال رسید تتبع و مطالعه آن کتب و ادیان کند مطعون زبانها شود و شرعا و عقلا و عرفا

پسندیده نباشد و با وجود آنکه چنین باشد نشاید گفت که در اصل محتاج الیه نبوده بمثابه آنکه حروف هجا و تعلم کودکان را امری نیک محتاج بوده بمثابه آنکه حروف هجا و مرکبات و ادوات و اسامی و مصادر کودکان را آلت و قابلیت فهم و ادراک معانی کلام قدیم یعنی قرآن مجید و سخنان نبی علیه الصلوة والسلام گشته و از این مقدمات و دلایل معلوم می شود که اکمل مخلوقات خاتم النبیین است و مرتبه او بدرجه اعلی و حد کمال رسیده و متابعت او موجب سعادت دنیا و عقبی تواند بود و متضمن نجات و رستگاری خلایق را که بواسطه امر معروف و نهی منکر او معرفت کنه حقیقی ذات بیچون و صفات باری تعالی و تقدس بعد از اتباع او حاصل شده باشد جاویدان در بهشت باشد و حکمت خود چنان اقتضا کند که چون اراده حق تعالی بحکم [illegible] برآمده بوده است که او شناخته شود و گفتیم که هر نفسی را استعداد آن نباشد که بعقوب ادراک خویش بر حقایق اسرار الهی واقف گردد و بدان واسطه با رسال رسل احتیاج افتاده با کمیل خلایق کند رسولی را که خاص جهت اظهار اسرار الوهیت و افشا و رموز کنوز معرفت ذات خویش تعالی و تقدس بخلق مبعوث گردانید بعد از و هیچ پیغامبر دیگر نیاید و او کامل ترین انبیا و بهترین کل کائنات و خلاصه مخلوقات باشد یا بعد از آن ارسال وی موجب حصول آن غرض تواند بود و از بعثت خواستنی که حق تعالی را تعریف ذات مقدس خویش بوده بحصول پیوندد و خلایق نیز بواسطه متابعت و انقیاد او سعید دارین شوند چه روشن و محقق است که چون پادشاهی خواهد که ولایتی را از جمله ولایات خویش معمور کرده اند و فساد و فتنه از آنجا زایل کند و اهالی آن سبب انقیاد و امتثال اوامر و نواهی پادشاهی منظور و ملحوظ نظر تربیت گردند البته او را باید که نایبی معتبر و امینی کاردان بدانجا باید فرستادن و او را در حل و عقد و قبض و بسط امور آنجا مطلق العنان باید کرده اند و در رفع پایه و علو مرتبه او اوضح الغایه و الامکان باید کوشید و باید که آن نایب و امین اعقل نواب و ادهی و اکفی کاردانان پادشاه باشد و هیچ کس از مدبران و کاردانان ملک او کافی تر و عالم تر و عاملتر و کاملتر از وی نباشد تا بعد از آن غرض او بحصول تواند پیوست و چون چنین باشد درین صورت نیز که حق تعالی خواسته باشد که حال عالم مضبوط و مربوط شود و مخلوقات او را پرستش و عبادت کنند و شناخت ذات او تعالی و تقدس ایشان را باید آید ما دام از آن بزرگی و برتری بهشت جاویدان یابند البته حکمت ازلی چنان اقتضا کرده باشد و چنان باید که رسولی که جهت نظام امور این عالم آید اشرف و اکمل خلایق باشد و متابعت او موجب سعادت دنیا و عقبی تواند بود و متضمن نجات باشد و بحکم قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ

متابعان او بهشت جاودان رسند ولایزال با بدن هم در نعیم و تلذذ آن باشند و دلیل بر آنکه مهمل بل
واهب است که نفس کامل با بدن هم در بهشت بماند آنست که حکمت اقتضاء آن کند که در دوام مدت
هر جسمی را با نفس او حشر کند تا همچنانکه در دنیا بدن نفس را مدد کرده است و او را در کمال رسانیده نفس بدن را
تربیت کند و او را در کمالاتی که نشئه حاصل کرده باشد و آنچه بعد از آن حاصل کند محظوظ و بهره‌مند دارد و همچنانکه
در دنیا کل جزو یک شخص بوده باشد آنجا نیز بدان وجه باشد اما همین قدر تفاوت باشد که در دنیا نفس
بواسطهٔ بدن کمال حاصل کرده باشد و در عقبی بدن را کمال بواسطهٔ نفس باشد و سعادت ابدی و رحمت
و آسایش بواسطهٔ نفس و کمال او باشد و احوال روحانیات عکس و ضد این معانی باشد و بدان سبب این
باب احتیاج شرحی دیگر نیست وبضدها تتبين الاشياء و بدین قدر کمال که نفس از بدن
یافته مکافات آن بحکم مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا ده چندان بکند و بحکم باری
تعالی او را از کمالی که خود بدان مختص شده باشد محظوظ کرده اند و چون ممکنست که نفس شریف را بواسطهٔ
بدن خسیس کمال چندان حاصل شود که احوال و صفات او ابدی باشد پس بطریق اولی که ممکن
باشد که بدن را بواسطهٔ همان نفس شریف که بروی ده چندان مکافات حرمت بدو واهب شده
است و تربیت مشغول گشته کمالی چنان حاصل کرده که با نفس هم مؤبد ماند و پیر نگردد و شکسته و رنجور نشود
ولذت بوجهی یابد که از آن ملول و متنفر نگردد و آنچه بدن پیر و شکسته و رنجور نشود موجبی است که آیات
قرآن و احادیث بدان نازل و وارد شده و صفات بهشتیان همه بدان موجب باشد که تقریر رفت و آنچه
گفته شد که مکافات آن عشر امثالها باشد از آنجا لطیفهٔ لازم می‌آید که اگر نظیر آن در این دنیا بوده
هرگز آدمی نبودی و آن چنانست که ابدان آدمی را در حال طفولیت غذای می‌خورند که بدل ما یتحلل
می‌شود و هم بسبب نشو و نما می‌کرده و قطعاً نقصان و کم و کاستی بدان راه نمی‌یابد بلکه روز بروز نشو و نما
زیادت می‌شود و این معنی معاینه مشاهد می‌افتد بیشتر که چند سال متواتر برین وجه می‌باشد
و چون این معنی ممکن است و مشاهد می‌افتد پس چرا تصور نتوان کرد که هم برین معنی صورتی افتد
که لایزال چنان باشد خصوص چون سبب معلوم شد و بتواتر رسیده که پیش ازین مردم را قریب هزار
سال کم و بیش عمر می‌بوده و این مقدار زمان که عمر ابنای این عصر است در آن عصر نسبت کمتر از زمان نشو
و نمای ایشان بوده باشد و این معنی که ذکر رفت ممکن است نه ناممکن و محال چه سبب و علت آن ممکن
معقول است نه ناممکن و نامعقول و آنچه درین زمان اگر عمرها کوتاه هست از اسبابی چند هست و تطویل
در نفوس آن انجا مناسب نیست و چون بموجبی که تقریر رفت اسباب و وجوهی که گفته شد نفس

تکمیل بدن کند و بحکم آیت مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا مکافات آن ده چندان بر خود
واجب شمرد لاجرم واجب کرده که هرگز هیچ خلل بدو راه نیابد و در احوال نشو و نما چیزها عجب هست چنانکه سم
که اکثر آهن و سنگ که بغایت صلب اند و کار در آن استعمال می‌کنند سوده می‌شود و نقصان چندان ظاهر می‌گردد
و صورت سم چهارپایان که در صحراها می‌گردند هرچند سم ایشان سوده می‌شود اما عوض آن بطریق نشو و نما
پدید می‌آید و اگر تصور کنند که این چهارپای بمردی سم او دیگر سوده نگشتی و آنچه سوده گشتی عوض آن بطریق
نشو و نما پدید آمدی و بواسطهٔ پیری چهارپای و درازی عمر نشو و نمای آن هم موجب بدل ما یتحلل بودی
مفقود نشدی این معنی در تمامت ابدان که بدل ما یتحلل است واقع است و مشاهده می‌رود دیگر
مجربست و مشاهده می‌کنیم که هر چیزی که آن سریع الزوالست چون با چیزی دیگر که بطیء الزوالست مختلط می‌گردد
مدتی باید که می‌شود و بطیء الزوال سریع الزوال را نگاه می‌دارد چنانکه تا وقت بطیء الزوال باطل نگردد
سریع الزوال باطل نشود بلکه سریع الزوال بواسطهٔ مصاحبت بطیء الزوال کیفیتی واحد می‌گردد
و چون آب در سرکه یا نمک می‌افکنند مادام که خود سرکه و نمک باقی می‌باشد طعم و قوت آن چیزها متغیر نمی‌شود
و بطول زمان چنانکه با هم آمیخته می‌شود که فرق میان ایشان نمی‌ماند و کلی واحد می‌شوند و چون انواع سبزها
که در نم و ثبات آن اندک زمانی می‌باشد و بواسطهٔ اندک با چیزی بطیء الزوال که آن نیز زوال پذیرد و بسالی
چند معدود باطل و زایل می‌شود آمیخته می‌کنند بطیء الزوال می‌شود و از آن دوامی و ثباتی پدید می‌آید
بر نفس انسانی را که اگرچه سریع الزوالست اما بنسبت با سبزها که گفتیم عظیم بطیء الزوال تواند بود و چون با نفس
که جوهری ابدی است و از زوال محفوظ متصل شود و نفس خواهد که مکافات حقی که بدن او را بوده گزارد بحکمی
وجهی بواسطه بر بسبب نفس و از قوت او پایدار ماند و چون نفس کامله که بروی مکافات بدن واجب گشته
در این قضیه کمتر از قوت سرکه و نمک تواند بود خصوص چون نفس را با بدن هم مجاورت بموجب مذکور هست
و هم مکافات بدن بحکم مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا بروی واجب و چون با سببی
که ذکر رفت نفس و بدن با هم متصل گردد چگونه ثبات و خلود آن ممکن نباشد بلکه از واجب و لازم باشد
و چون خلود و ابدیت واجب باشد هر آینه نفوس کامله را لذات و نعیم جنت ابدی باشد و نفوس
شریر را عذاب و عقاب هم پایدار و ابدی باشد چه معاینه می‌بینیم که اگر در دنیا مرفی مصالح قوی مزاج
باشد رنج و غضب و تیره در وی کمتر اثر می‌کند و اکثر اوقات در عیش و خوش دلی می‌باشد و هر کس که بدن موجب
قوی و صحیح مزاج می‌افکند رنجور شود و ملالت و تعب و غضب و تعب در وی کمتر پدید می‌آید و بسیار اوقات
در نیاز و نعیم می‌گذراند چنانکه حق تعالی در باب بهشتیان می‌فرماید که وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ

الصّالحات فاولئک لهم الدّرجات العلی جنّات عدنٍ تجری من تحتها الانهار خالدین فیها وذلک جزاء من تزکّی ودیگر لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها واگرچه احوال نفس در عرض مکافات گفته شد وحاجت شرح آن نیست لکن جهت آنکه کاملان خود را فراموش نکنند و نه پندارند که آن کمال انسانی حاصل کرده‌اند مثالی محسوس گفته می‌شود واین مثال آنست که ایاز غلام سلطان محمود سبکتگین که از حضرت سلطان عزّت وجاه ومرتبه یافته بود واز جملهٔ امرای بزرگ گشته جهت آنکه تا خود را فراموش نکند وآن فراموشی موجب هلاک او نشود وتکبّر ونخوت در وی راه نیابد پوستینی کهنه که اول خود را که بمثابت بدن او بود نگاه می‌داشت وهر روز آن را می‌دید ودر آن نگاه می‌کرد تا خود را فراموش نکند وبلباس مغرور نشود وشیخ چون آن پوستین بروی حقوق داشت بر آن سلام می‌کرد تا مکافات ومجازات که در طبیعت مرکوزست وشیوهٔ اهل علم وبینش وانصاف است بدین رعایت کرده باشد شعر

تو ایازی پوستین را یاد دار تا نمانی دور از محمود خویش

وچون این طریق پیش محمود بود هر اینه از کمال او باز می‌گویند ودر کتب نوشته‌اند ومی‌شنوند کاملان وخواص که آن بزرگان به چند می‌کردند درین صورت نیز حق تعالی بر همه نفوس واجب کرده که ایاز خود را که بر ایشان حقوق ثابت کرده اند مکافات کنند وچنانکه ایاز در عین بزرگی می‌دانست که ایشان در ایام هیچ احتیاج نیست عزّت آن نگاه می‌دارند وآن احوال گذشته نصب العین ایشان باشد تا مانند ایاز نجات یابند وخود را فراموش نکنند وهمواره با خبر باشند وبر شکر وکفر ملعنت ننمایند وهر چند اسباب آنکه در بهشت جرا باید که بدن بیقا نفس باید که باقی ماند بسیارست واگر شرح مشغول شوم سخن طویل انجامد اما یک سبب از اسباب معظم آن گفته است از احوال دنیا وحال بدن وانجه پیش ازین چگونه بوده اند توانند دو جه بر وجهی که گفته شد اگر ایاز پوستین کهنه خود را نگاه نداشتی وهر روز بر آن سلام نکردی او را از حال واصل خود اشتباه بودی وحق نعمت سلطان ندانستی واز حضرت سلطان بواسطهٔ شکری که می‌کرد وخود را باد می‌شناخت انواع نوازش ومکرمت یافتی ملک کار خزانه جمع کردی ودر انجا کلاه مرصع که سلطان بوی بخشیده بود وپیش آن سلام کردی موجب ضلالت وغرور او گشتی وچنانکه فرعون دارای مرصع و بال شد آن نیز وبال حال او بودی ومعینی که گفته اند فرعون عذاب ابد ودارای مرصع موسی وکلیم الله وچون ترا شبانی خوف ایاز خود را شناخته وهر روز خود را از حال نفس آگاه داشت در خیال می‌آورد وشکر نعمت سلطان

می‌گزارد ودر نیکو خدمتی می‌کوشید عنایت وتربیت سلطان در حق او زیادت می‌شد حال حال نفس نیز همچنین است اگر از احوال او این چو دله هنوز کمال نیافته وبمعاونت محتاج بود التماس می‌نماید مستوجب چندین مکرمت ومرحمت نشود واز راه حقیقت این معنی از سالخ علاو تقوی دعوی تواند بود ومتقیان بدین صفت موصوف باشند چنانکه در قرآن مجید آمده که ان المتقین فی جنّات وعیون وعیون واگر این ابحاث از تقریر ما بعنی نفسی آیت انّا عرضنا الامانة علی السموات والارض الایه که آن آیت جهت استدلال خوش افتاده بودهم ودر اثنا بحث بدو پر زمین وتفسرات افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت بدان تمسک نموده وبعد از آن ضروری شده بود که تفسیر آیت مشغول شوم خارج افتاد اما چون مسایل هم منتقل بود وابحاث یکدیگر پیوسته ضرورتا بمسئله که رسیدم تقریر شمهٔ از تحقیق آن واجب گشته مع هذا از مضمون ابحاث مذکوره ومورمات سطور مقرر وروشن ومعلوم شد که نفسی انّا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان چیست ومحقق شد که امانت حق تعالی چه بوده وحمل آن چگونه وهر کسی را از آن چه نصیب رسید وختام السخن را علیه الصلوة والسلام جهت اقتدا واسرار آن فرستاده اکنون با سخن اول بعنی تفسیر آیات افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت والی السماء کیف رفعت والی الجبال کیف نصبت والی الارض کیف سطحت می‌رویم ومی‌گوییم که چون حق تعالی خواست که اسرار کن مخفی کند وختام السخن را علیه السلام جهت تعلیم خلایق فرستاده بود آیات افلا ینظرون الی آخرها فرستاد تا او بمثال محسوس صنع عجایب وقدرت او بخلق نماید وبفهم انسان رساند وایشان زود بر فهم کنند ودرین آیات که جهت اظهار قدرت وتفهیم خلایق فرو فرستاده انچه عجبتر بوده اختیار فرموده تا بواسطهٔ این چیزها محسوس بار نموده باشد حقیقت آن فهم توانستندی وهم بعضی از عجایب مخلوقات وکیفیت دقایق اسرار وصنع معلوم شود ومعرفت آن بواسطهٔ مدرکی که بر حقایق ودقایق معانی واقف باشد واو را کامل حقیقت آن مشاهد ومعاین بود وبا هر کس بمقدار فهم وذهن او تقریر تواند کرد واثر نفس او در ایشان مانند کیمیا باشد که بر مس زند ومانند آتش که در پنبه افتد چون پنبه قابل حرق باشد وآتش محرق در حال آتش افروخته گردد دست دهد وچون آنکس را جهت آن کار فرستاده باشند هر اینه بر تمامت آن معانی واحوال واقف گشته باشد وخلع حق آن کار باشد بعود دقایق هر نکته رسیده وچون زمان اقتضا کاملیت کند ونفوس مستعد باشند مانند آتش که در پنبه افتد از قوت تکمیل او وا قابلیت استعداد ایشان میان نفوس مستعد

مرتبهٔ کمال رسند و انسان را تعریف و ارشاد کند بر اعمالی که موجب حیوة ابدی انسان باشد یا از ورطهٔ ولو
اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم خلاص یافته بمرتبهٔ رفعت یبشرهم ربهم برحمة منه
ورضوان وجنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها رسند چه اگر چنین نباشد
جهت تکمیل خلایق نیامده بودی و ایشان را تحصیل نکرده و ایشان را از ضلالت جهالت که موجب درکات
دوزخ است نجات نیافتندی و نعیم جاودانه بهشت نرسیدندی حکمت اگر چون حق تعالی مخلوقات
را از برای آن آفرید که هریک خود را بمرتبهٔ کمال رسانند و هر وجودی بحسب استعداد بتدریج عروج
کند تا مرتبهٔ اعلا از مرتبهٔ خود برسند آرد و معین است که تمامت نفوس را تفوق استعداد خود بی آنکه انسان کامل
باشد مرتبهٔ کمال متعذر بل متعسر باشد پس اگر چنین مکمل نبودی اکثر نفوس مستعد بمرتبهٔ کمال
نتوانستندی رسید و غرض حق تعالی یعنی تدریج و عروج ایشان بر مراتب کمال بحصول نپیوستی بلکه
حرکت و میل ایشان بجانب نقصان بودی و چنانکه فرموده که ولو تری اذ المجرمون
ناكسوا رؤسهم احوال ایشان اینگونه بودی و از جملهٔ آیات که حق تعالی بواسطهٔ خاتم النبیین
علیه الصلوة والسلام بخلق فرستاده تا ایشان را واقف گرداند آیات ماقبل افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
است که بتفسیر آن مشغولیم با این آیات همه چه بعضی آیات آنست که معانی و تفسیر آن بما بعد و ماقبل آن مربوط
و متعلق باشد و احکام آن بیکدیگر محتاج و بعضی علی الانفراد معنی داده و از محتاج بآیتی دیگر و این آیات
از جمله آنست که معانی هریک از آن بایکدیگر مرتبط و متعلق است و بهمدیگر محتاج و آیات ماقبل اینست
بسم الله الرحمن الرحيم هل اتيك حديث الغاشية
وجوه يومئذ خاشعة عاملة ناصبة تصلى نارا حامية تسقى من عين
آنية ليس لهم طعام الا من ضريع لا يسمن ولا يغني من جوع وجوه
يومئذ ناعمة لسعيها راضية في جنة عالية لا تسمع فيها لاغية فيها
عين جارية فيها سرر مرفوعة واكواب موضوعة ونمارق
مصفوفة وزرابي مبثوثة افلا ينظرون الى الابل كيف خلقت
والى السماء كيف رفعت والى الجبال كيف نصبت والى الارض
كيف سطحت و آیات مابعد این فذكر انما انت مذكر لست
عليهم بمسيطر الا من تولى وكفر فيعذبه الله العذاب الاكبر
ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم دلالت ماقبل بر ... احوال دوزخیان و دوزخ

بهشت گردد که رجوع تمامت انسان با بهشت است یا چنانکه گفتیم از آن متنبه گردند و همواره آن معنی بخاطر آورند
و از بدی پرهیز کنند و بر افعال نیک مداومت نمایند و بدان واسطه عاقبة الامر بهشتی گردند چه ممکن نیست که هرکن
کسی که از وی افعال بد صادر شود بسبب آن افعال در بهشت رود و بحسب هر اعمالی که از خیرات اعراض نماید
و مرتکب شرک و معاصی شود ماوا او دوزخ باشد و انجا جاوید بماند و عذاب دوزخ او را مخلد باشد و بیان
آنکه خلود مردم در بهشت و دوزخ بر چه وجه تواند بود و چگونه تصور توان کرد که بر فنی بدن و جسم میباشیم
با آنکه بعد از مفارقت روح از بدن و اجزای بدن شده باشد در قیامت بهمین شکل و هیأت ... اعضا
و جوارح زنده شود در بهشت یا در دوزخ جاودان بماند و تفسیر آیاتی که در قرآن حجت خلود آمده و معنی
آن متناقض می نماید و وجه موافقت معانی آن و دفع شبهت ساقط بطریق معقول و منقول
در آخر کتاب سلطانیه و ذیل آن و در رساله نفایس الافکار فی بعض الاسرار شرح و بسطی هرچه
تمامتر گفته ایم اگر آنجا مطالعه کنند چون بر بعضی از عالم نعمات بهشت و عذاب دوزخ بدلایل
معقول و منقول واقف گردانیدند متنبه شوند و از کردار بد پرهیزند و در اعمال نیک ... بورزند و حکمت
حق تعالی در آیات ماقبل افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت شرح احوال دوزخیان
و بهشتیان مرتب و مهیاست اخبار می کند آنست که چون بهشت و دوزخ و احوال آن برابر چشم ایشان نیست
و بر آن واقف نشده اند و از آن غافلند و نمی دانند که اینها باشد یا نباشد شاید بود که حمل بر مبالغه کنند
چه آدمی را غفلت غالب است چنانچه آن چیزی که می بیند و همواره مشاهده میکنند مثل مرگ که شامل حال همه است
و وقوع آن حق که ان وعد الله حق باجلی معین که ولکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة
ولا يستقدمون از آن تا یب بر حق که از احوال ایشان مشاهده می رود متغافلند فکیف اینچنین چیزی که هرگز
ندیده و تجربه نکرده باشد و چون چنین باشد حق تعالی احوال و کیفیت آن شرح میدهد و جهت آنکه
اکثر خلق همه هستیها منحصر در بلندی و پستی تصور میکنند چنانکه می سرایند که هستی است و بس و در این

شعر جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هرچه هستی تویی

همه چیزها در بلندی و پستی منحصر کرده است و این بیت را بوجهی دیگر معنی میتوان کرد
و بحقیقت خلاصه معنی آن خود همین است یعنی نمی دانم که چیزی دیگر هست یا نه اگر هست صفت
هستی داده همه تویی است مذکور در باب بلندی و پستی و احوالی که برای تعلق ارادهٔ آمده و فرموده
که سرر مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة در ما بعد نیز معانی ... علویات
و سفلیات را امثال آورده با وجود آن مستبعد نشمرند و بر مبالغه حمل نکنند هرچند تفسیر آیات مذکور

بسیار است لکن درین موضع همین قدر کفایت است که معلوم شود که معانی آیت افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
که تفسیر آن مشغولیم با آیت ماقبل متعلق است و وجهی که گفته شد متاملان را حیرت و تعجب درین معنی
همان مقدار باشد که در مخلوقاتی که مشاهد و محسوس است تا طبیعت ایشان ازین معنی استبعاد ننماید و تحقیق
قبول کنند و ما منکران بیان و برهان و دلایل واضحه گفته باشند و روشن کرده که وجود بهشت و دوزخ
ممکن است نه عین ممکن و ما مثال هر یک محسوس باز نموده باشد این چیزها را با استشهاد و نظیر چیزی که او را باید
که مناسب آن باشد و اگر با وجود مناسبت مثال از ممثل عجیب‌تر و نادرتر باشد و تعجب و حیرت بتنبیه
زودتر زایل گردد و حق تعالی درین صورت از احوال علویات دو چیز مثل آسمان و ابر و از سفلیات دو چیز
مثل کوه و زمین سطر بهشت و دوزخ می‌آورد و نسل تعجب اظهار قدرت باز می‌نماید و اگر چه این اشیا
که بنظر اول مشاهد و معاین است لکن صورتی و وجهی بیان احوال آن می‌کند که بسیار عجیب‌تر از آنست که ایشان
تصور کرده و می‌کنند و حکمت درین آنکه تا حیرت و تعجب مردم زیادت کرده و استدلال کنند و بدانند که
چیزی که برابر نظر ایشانست و همواره مشاهده می‌کنند عجیب‌تر و تعجب در آن زیادت از آنست که در بهشت و دوزخ
که احوال آن تقریر می‌رود و از اینجا معلوم کنند که چون وجود چندین چیزها عجیب را مستبعد نمی‌دارند که همواره
برای العین می‌بینند چرا شاید که چیزی که در تعجب از آن کمتر باشد موجود تواند بود و چرا باید که منکر
آن شوند یا مستبعد دارند و بباید دانست که تعجب در اشیا محسوسه جهت آن کمتر می‌نماید که از بسیاری
دیدن و آنکه چشم را نظر بران معتاد گشته از آن مرده نظر اعتباری نماند و الا در بعضی چیزها محسوس
تعجب بسیار زیادت از آنست که در بهشت و دوزخ چنانکه در این مثلا که از اشیا محسوسه است
بعزاد وجه تعجب بیشتر از آنست که در بهشت و دوزخ چه تصور چیزهایی که در بهشت و دوزخ را بدان
نسبت می‌کنند و اینها را امثال و نظایر بهشت و دوزخ چه تصور چیزهای که بهشت و دوزخ می‌آورند
بر امر مردمان است و امثال آن بسیار است مانند باغات و بساتین نزه و دلگشای و سبزه زارها
میوه و عمارت خوش و چلیپ مثال بهشت است و مواضع ناخوش و تنورهای آتش مثال دوزخ است
و تصور بهشت و دوزخ چون درین چیزها که همواره مشاهده می‌کند صورت می‌بندد بخلاف ابر که ناگاه
ظاهر می‌گردد بجانب بالا و صعود می‌کند و از روی چندین هزار عجایب پدید می‌آید مثل آنکه آفتاب را
می‌پوشاند و هوا را سرد می‌کند و آب از هوا فرو می‌ریزد و چون گفتیم که حق تعالی از علویات دو چیز
و از سفلیات دو چیز برای اظهار قدرت مثال آورده عجیب‌تر از آن چیزها که مثال جهت دفع تعجب
حال اول ماند که آنچه جهت اظهار قدرت مثال او و عجیب‌تر از آن چیز باشد که مثال جهت دفع تعجب

آنان دور باشد پس درین صورت باید که مثال عجیب‌تر از ممثل باشد اکنون چون ارتباط آیت افلا ینظرون
با آیت ماقبل و آنکه درین مثال و نظر معانی آیت ماقبل مفهوم شود بطریق اجمال گفته شد دیگر باره امدیم
با سر تفسیر آیت افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت الی آخرها که بدان مشغولیم این ضعیف بوجهی که
علماء سلف گفته‌اند که الابل السحاب الذی یحمل الماء للمطر و در بعضی لغات ابر را بزبان اهل یمن ابل
در عصر خویش بعلم و معرفت مشار الیه در یکی از مصنفات خویش در تاویل این آیت لفظ ابل را بر
این حمل می‌کند نه بر شتر چون گفتیم که می‌باید که آنچه عجیب‌تر است مفهوم باشد و شتر چیزیست که همواره
می‌بینند و حیوانی است مانند دیگر حیوانات و اگر چه خلقت عجیبی دارد اما از روی حقیقت در تمامت صنعت
چندین تعجب نیست بلکه در دیگر حیوانات زیادتست و اگر از لفظ ابل ابر تصور کنیم قطعا زیادت تعجبی
نماید چه ابر چیزی است که چون در وجود می‌آید با آنکه عمر بسیار قرار و یک حال ... از تعجب
حالی بسط ظاهر نمی‌شود بخلاف این وجهی که گفتیم ظاهر او وجهی ندارد و هر چند اسباب آن معین
است اما اکثر خلق از آن غافل‌اند و جماعتی نیز که از آن غافل نباشند مثل انسان فی نفس الامر کیفیت
آن مشکل نماید خصوصا بر جماعتی که نه از وجود آن خبر داشته باشند و نه از سبب آن واقف باشند
و بینند که ناگاه بی‌بهادت در یکی و مکثی بار فسد آید و موجود گردد و نور آفتاب را بدان عظمت
مستور گرداند و آسمان را ناپیدا کند و از روی برف و باران و صاعقه پدید و بسیط فی العین طبیعت
هوا را که در بدن آدمی عظیم موثر است مبدل کرده‌اند و زمین خشک علاج کند و رودخانه‌ها و سیلها از آن
جاری کرده و صحرا و خاک سیاه را بواسطه باریدن برف سپید کرده‌اند و در بعضی اوقات سوار را
باغهای سرد کند که سبب هلاک آدمی و حیوان و نبات گردد و چون در آن معانی زیادت است و ایاد
آن ظاهر و نص اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْکِ الَّتِی
تَجْرِی فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَاَحْیَا بِهِ الْاَرْضَ
بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِیهَا مِنْ کُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِیفِ الرِّیَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَیْنَ
السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ لَاٰیَاتٍ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ دالست برین معنی بدان سبب که ابر را که بلفظ خلقت
مخصوص فرموده چه هر صنف دیگر مخلوقات همه غریب و عجیب اند اما چون وجود بعضی سریع
باز دید آمده و بعضی آنست که همواره از آن موجود می‌بینند و این بعض را که بلفظ خلقت عبارت
نکند این یکی را که ناگاه باز دید می‌آید هم در حالت که باز دید می‌آید چندین تعجبات از او ظاهر می‌شود
نسبت بخلق کرم و بلفظ خلقت مخصوص کرده‌اند و غایب ازین تبدیل آنست تا خلایق معلوم کنند و بدانند

و بدانند که چون حق تعالی قادر است بر آنکه چیزی چند مثل افلاک و عناصر بیافریند که تا گاه از آن چیزی
مثل این متولد شود و از تولد آن چیزها بعضها شده میماند و هم در حال باطل گرداند چرا نشاید که قادر باشد
بر آفریدن موضعی در غایت رفعت و جای در نهایت بلندی و نام آن بهشت و دوزخ کند   و چون در
تامل کنیم که حق تعالی از علویات ابر و آسمان و از سفلیات کوه و زمین چه بساطها و قرارات بمثال حال
بهشت و دوزخ آورده و تعیین آنکه غرض از معنی آن آب بوده و تعجبی که در آن چیز صورتی می بست باز
نموده اکنون بیان آنکه آسمان چه بمثل این معنی آورده مشغول شویم   میگوییم که چون در آیات ما قبل
گفته که بهشت بمقدار غایت بلند باشد و صفت بلندی آن بروجهی می کرده‌اند که بعضی طوایف باور
نمیداشتند آسمان را بمثال آورده و فرموده که در آسمان نگرید و ببینید که چگونه مرفوع کرده‌ایم و بلندی
آن تا چه غایت است و عظمت آن تا چه حد و با وجود این عظمت و بزرگی و بلندی چگونه بی ستون
قایم گشته   خلق السموات بغیر عمد ترونها   و لا یزال متحرک است و در حرکت و شبانروزی او با آنکه
بی ستون است و متحرک حاجتی ندارد هیچ خلل ظاهر نمی‌شود و در ضمن مثل آسمان اظهار قدرتی دیگر
میکند یعنی می بینید که آسمانی که در تدویر آن هیچکس شبهتی ندارد و از دلایل تدویر او یکی حرکت شبانروزی
است و بزرگی بمثابه چه عظیم است و هیچ شکل دیگر را حرکت بر یک وجه نتواند بود چگونه مرفوع کرده‌ایم و بر
وجه آفریده‌ایم که با وجود تدویر سطح می نماید و سطح آن تا غایتی است که اگر فرض کنند که سالها مرغی بر پشت
آن اسب دواند و قطعا هیچ نشیب و فرازی مشاهده نیفتد بل احساس نتوان کرد و فایده درین تمثیل
آنست که مردم را معلوم شود که چون او قادر است بر آنکه آسمانی بدین عظمی را مرفوع کرده‌اند و رفع آن
تا حدی باشد که از غایت بلندی کاسی آن در نظر نمی‌آید و بواسطه دوری از صد هزار کلیّات وجه
مشاهده نمی‌افتد و چه قرص آفتاب که بحساب نجوم سه صد و شصت بار چند زمین است از
غایت دوری بمقدار قرص نانی در نظر می‌آید و با این بلندی بی ستون قایم کرده‌اند و با وجود تدویر
سطح نماید بوجهی که از غایت بزرگی صد هزار میدان هموار بر پشت آن تصور توان کرد و اگر فرض کنند
که یک سال بر آنجا اسب دوانند هیچ نشیب و فرازی در آن بوجه محسوس نباشد بلکه اگر صد سال
هزار سال بر پشت آن اسب دوانند تصور کنند نشیب و فرازی در آن فهم نتوان کرد   هر آینه
قادر باشد بر آنکه در بهشت کوشکها بلند مصور و رفیعه بیافریند و امثال چنان چیزها از قدرت او
عجب نباشد و اما از سفلیات کوهها و زمین را بمثال آورده جهت آنست که چون اول آسمان را و ابر را
بمثال آورده و در تمثیل آن عزت خویش یاد نموده و آسمان از مردم بعد مسافتی هر چه تمامتر داره

تصور تدویر و سطح آن بعضی مردم را مشکل نماید در حال زمین و کوه تامل کنند و ببینند که زمین با وجود آنکه
چندین هزار درجه از آسمان اول که کوچکترین آسمانهاست کوچکتر است چگونه مسطح مینماید و مع هذا
در تدویر آن از نصب و رفع کوهها و غور و انخفاض نشیبها خللی ظاهر نمی‌شود بل این فراز و نشیب بجنب عظمی
زمین هیچ وزنی و وجوهی ندارد بطریق اولی که تصور کنند که اگر بر آسمان سالها اسب دوانند احساس تدویر
نتوان کرد و چون او قادر باشد بر آفریدن آسمانی بدین عظمی و این بلندی هر آینه قادر باشد بر آفریدن کوشکها
بلند در بهشت و بدین دلایل و براهین که گفتیم بعد از اثبات بهشت و دوزخ معلوم می‌کنیم که زمین ما لا کلام
مدور باشد و در تدویر آن هیچ شکی و شبهتی نه و بوسیله نماند که سبب تدویر زمین حرکات افلاک
است و وجهی که در علوم هیئت و طبیعی مبرهن و روشن گشته و هیچ کس را بر آن اعتراضی نیست و آنچه
زمین مسطح می‌نماید نه از آن جهت است که اصلا مسطح است بلکه از غایت عظمت مسطح در نظر می‌آید
و کوهها بدین بلندی و عظمی که مشاهده می‌رود با آنکه بر روی زمین مدور نصب گشته از غایت بزرگی
زمین و قطعا در تدویر آن هیچ نقصانی پدید نمی‌تواند کرد چه این کوهها بنسبت با زمین مانند ذره باشد
بنسبت با کوهی و ظهور و اعتبار ذره بر کوهی وزنی نیاورد و چون حق تعالی این مثال برسول تعجب
جلوه می‌نماید پس تفسیر بروجهی باید کرد که نزد مردم غریب‌تر و عجیب‌تر نماید و راست باشد و خلاف
زور نباشد و تفسیر بدین وجه کردن اولی بود از وجهی که تعجب از آن کمتر باشد و در نظر خلق سهلتر نماید
و از صواب و حقیقت دور نماید و چون حسن آن اقتضا میکند مشعر باشد که تفسیر بروجهی کند که راست باشد
و از این تفسیر تعجب زیادت پدید آید و در نظر خلق عظمتی نماید با حق و صدق باشد و از بسیار معقولات
و دلایل ما قبل معلوم می‌شود که حق تعالی بموجبی که در مقدمه گفته شد خواسته بود که انسان از علوم و حکمت
بسیار که در ضمن چنین امری محسوس موثر که هیچکس منکر آن نتواند شد مندرج است تنبیه میکند تا از آن
هم اسرار معرفت خود روشن کرده باشد و بدان واسطه بتدریج عارف معرفت او شود تا بعد از ارادت
فایده آن اعرف فخلقت الخلق لاعرف حاصل کرده و هم بحکم مَن جاءَ بالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ أمثالِها
وَمَن جاءَ بالسَّیِّئَةِ فَلا یُجزی إلّا مِثلَها بظهور پیوندد چه هر وقت که انسان از آن اسرار
چیزی بداند نعمتی است که دانستن آن همه خیر محض تواند بود و او را اضعاف آنچه دانسته باشد معرفت
و نور حاصل آید تا بجایی رسد که خود را دریابد و احوال خود معلوم کند و معنی من عرف نفسه فقد عرف
ربه بروی روشن شود و چون کسی که به بعضی از آن واقف شود بدین مرتبه میرسد و او را این همه کمال حاصل
می‌آید پس تصور باید کرد که مرتبه و کمال خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام که مکمل دیگران بوده و است

فذكر انما انت مذكر لست عليهم بمسيطر درشان او وارد گشته و بر تمامت آن
اسرار وقوف یافته واورا امانت علم وعقل فطری حظ اوفر حاصل شده چه مقدار توانا بوده و درجه
او بکجا رسیده باشد و همچنین هم از اینجا معلوم شود که آنچه حکما برهان وقیاس تقریر می کنند او همه بچشم
سر و هم بچشم سر دیده و مطالعه کرده باشد و بر کیفیات وحقایق تغیر و قطعیه واقف گشته و هرچه
حکما ببراهین وادله واضحه درست کرده باشند پیش او روشن بوده باشد وازین تقریر روشن که درباب
تدویر ایمان و ومن کرده شد چون تمامت مبرهن و درست است لاشک باید که او علیه الصلوة والسلام
بران واقف بوده باشد بروجهی که اولی واکمل ازین وجه باشد تقریر کرده و تعجبانی که انسان را باشد
وآنچه اشارت برو رفته که فذکر او بوجهی تفهیم موعظه رساند که تمامت مستحق وداشته باشد و هر یک را بقدر
استعداد تنبیه کند تا بواسطه نصایح او از ضلالت نجات یابند و هیچ ازان محروم نماند و انسان
مستعد ازان درجه عروج کند و بعلو می رسد که بالاتر ازان باشد و اگر کسی را استعداد باشد بوثوق
وذوق کرده بجای رسد که این عجایب که درکاینات مشاهده میرود نزد او عظیم سهل و آسان
باشد   ودرین تقریر ومقدمات نشاید که کسی تصور کند که رسول علیه الصلوة والسلام ازین معانی
واقف نبوده باشد یا این تفسیر نه از تفاسیر حقیقی این آیت است بلکه بر این دلیل که گفته شد باید
که این تفسیر از جمله تفاسیر عظیم و شریف باشد و هر کس را معانی بدان نرسیده و چون مدعی در آنچه گفتیم
که دین گرفت ثبوت رسید اکنون بتفسیر تتمه آیات   لست عليهم بمسيطر الا من
تولى وكفر فيعذبه الله العذاب الاكبر ان الينا ايابهم ثم
ان علينا حسابهم   که بیان استدلال کرده بودیم مشغول گردیم با حسب معنی آنچه نوشته
نماند میگوییم که آنچه فرموده که لست عليهم بمسيطر اول بباید دانست که ضمیر در علیهم راجع با کدام
قوم بوده است وچه طایفه بوده اند که رسول برایشان مستولی نبوده وآنچه فرموده که الا من تولی
وکفر و معنی آن چگونه باشد چه چون الا حرف استثنا است در نصوص اگر استثنا مطلق تصور کنند
معنی چنان دهد که او برقومی معین مستولی بوده باشد و غرض ازین آیت این معنی نبوده و میگوییم که بوجهی
که بعضی مفسران گفته اند این استثنا را با استثنا موجب تصور باید کرد یا استثنا منفصل اگر استثنا موجب تصور
کنیم تقدیر سخن چنان باشد که فذکر انما انت مذکر الا من تولی وکفر والفاظ لست علیهم بمسیطر در میانه
کلام افتاده واگر استثنا منقطع تصور کنیم تقدیر سخن چنان باشد که لست علیهم بمسیطر ولکن من تولی وکفر
فیعذبه الله العذاب الاکبر یعنی تو برایشان مستولی نیستی ولکن هر که تولی کند وکافر شود حق تعالی او را

عذاب اکبر فرماید   وقسم دوم مناسب تر است وبحسب معنی بر دیگری در هر دو وجه باید دانست که آنان که
اعراض و تولی کرده اند کدام قوم باشند چه نه هر کس که تولی کرده باشد رسول برو مستولی نباشد می گوییم که
من تولی وکفر یعنی کسی که تولی کند وکافر شود رسول بروی مستولی نباشد و حق تعالی او را عذاب اکبر
فرماید و درین معنی نیز هم سوالی می آید واشتباهی روی می نماید و سوال واشتباه آنست که آن قوم کدام طایفه
از کافران باشند چه طوایف کفار عظیم بسیارند و درباب عقاب هر طایفه حکمی علی حده آمده وچون در
حق آن قوم فرموده که فیعذبه الله العذاب الاکبر معلوم باید کرد که کدام طایفه اند که تا این حکم راه اند
وعذاب ایشان عذاب اکبر خواهد بود وکجا و بر دست که دریابیم که آن قوم کدام قوم باشند می گوییم که آن طایفه
باشند که گمراهترین طوایف کفار باشند و در غوایت وضلالت گرفتار باشند وقطعا قابلیت سخن رسول
نداشته باشند چنانک باری تعالی از آن طایفه اخبار می فرماید لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعين
لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل و چون بر کفر وضلالت اصرار
نمایند تا وقتی که بمیرند وبدوزخ روند وبحسب هیچ فرقه از گروهی که از دایره انسانیت بیرون باشند
بلکه از غایت ضلالت وجهالت پایه ایشان از چهارپای کمتر باشد نازلتر تصور نمی توان کرد وآنچه عذاب
اکبر کدام عذاب باشد می گوییم که عذاب اکبر عذابی باشد که هرگز ازآن نجات نیابند ولایزال در آن
بمانند وآنچه آن عذاب کی باشد وکجا و چگونه و بر چه جهت که می گوییم که آن عذاب وقتی باشد که بعد
بازگشت با حضرت عزت روند و دلیل برین آنست که فرموده که ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم و آن بحسب
ذات وچون بحسب لا بود معنی چنان دهد که البته ایشان را عذاب اکبر فرماییم و بدرستی که ایشان را
رجوع با حضرت ماست ماو می که دیگر گناه کاران را بعضی بشفاعت وبعضی را بعفو خویش بخشیم و بیاریم
ایشان را عذاب اکبر فرماییم و روی خلاص ونجات نبینند وآنچه بعضی بعد از عقاب وعذاب بسیار از دوزخ
خلاص یابند ایشان آن نه چنین باشند بلکه مؤبد ومخلد در دوزخ بمانند و دلیل برآنکه مؤبد ومخلد
در دوزخ بمانند آنست که فرموده که ان الينا ايابهم ثم ان علينا حسابهم یعنی حساب ایشان با ماست وبحکم
ذات ما مؤبد ومخلد است حساب وعذاب وعقاب ایشان مؤبد ومخلد خواهد بود واشقی ایشان باشند و معنا
عذاب اکبر نار کبری جهنم است وحال چگونگی خواهد فرموده که ويتجنبها الاشقى الذي يصلى النار الكبرى
ثم لا يموت فيها ولا يحيى   وازین تقریر که کردیم معلوم شد که آنان که رسول علیه الصلوة والسلام برایشان
مستولی نبوده کدام قوم بوده اند و عذاب اکبر چیست و بر چه وجه باشد وحقیقت آنکه ایشان چنین کفار باشند
که از سخن نبی علیه الصلوة والسلام اعراض نمایند و مذکر و رسول در ایشان اثر نکند وایشان را فایده

نزهد جه گفته اند محل قابل و الکه نیع قابل ودیگر کفار را قابلیت قبول موعظت بوده و باشد وچندین
هزار کس آن باشند که کافر بوده وانکفر باسلام در آمده اند وبا وجود آنکه کافر بوده اند موعظت
ومنکری نبی علیه الصلوة والسلام در ایشان اثر کرده واز ضلالت بنجات یافته اند وبجای رسید که من کس
دیگران گشته اند و وعظ ایشان در دیگران موثر آمده اینست انچه درباب ترویر زمین
وتفسیر آیتا فلا ینظرون الی الابل کیف خلقت الی آخر السورة وتفسیر آیت انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
درخاطر این ضعیف آمد ان شاء الله که پسندیده علمار راسخ
اولوا الالباب باشد واز حق تعالی این ضعیف
را وهمه مسلمانرا توفیق ادراک سعادت
معانی حقیقی روزی کرداناد
انه ولی الاجابه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله اجمعين وبعد چنين گويد كاتب
اين حروف محتاج ترين خلايق برحمت خداى تعالى فضل الله بن ابى الخير بن عالى المشتهر بالرشيد الطبيب
الهمدانى رحمه الله له بالحسنى كه پيش ازين چون در بندگى حضرت پادشاه سعيد قاآن شهيد محيى
مراسم العدل والاحسان ماحى آثار الظلم والعدوان غريق بحار الرحمه والرضوان غازان خان
انار الله برهانه ملازم بود در اوقات بسيار و كرات بى شمار حضرت ما مى فرمود كه مرا اين حاصلست كه
چيزى با حضرت شما همه باشد چون پيش ازين اين ضعيف را محقق بود و معتقد آنكه كمال علم و تحقيق
و عرفان پادشاه عالم بجائيست كه مانند اين سخنى كه از ايشان ابتدائى و تحقيقى تمام باشد از سر كرم و مبالغه
فرمايد و آنرا لاشك از سر اسرار و سخنان عميق باشد در آن فكر كردن واجب شمرد تا بحسو آن تمام
معلوم كند و چون اعتقاد اين ضعيف آنكه هيچ معنى و سخنى نتواند بود كه در كلام الهى يافت نشود و هر چه
در آن يافت نشود نه از آن باشد كه نباشد بلكه از نقصان فهم شخص و عجز او از ادراك معانى و تطبيق الفاظ و رموز و اشارات
است كه در آن مندرج باشد [illegible] باشد و از آن غافل باشد كه حق تعالى مى فرمايد كه ولا رطب ولا
يابس الا فى كتاب مبين و امير المومنين على ابن ابى طالب كرم الله وجهه مى گويد
ما من شىء الا و علمه فى القرآن ولكن راى الرجل يعجز عنه وابن مسعود رضى الله
عنه مى گويد كه من اراد العلم فليثور القرآن فان فيه علم الاولين والآخرين و پيش از آن هم اين معنى كه تقرير رفت
اعتقاد تواند بود [illegible] و پيش ازين ضعيف را وجوه اعتقاد مشاهد و معاين است و هر گاه هر معنى
و اشكالى كه بران در بيان شد در حال با آيات قرآن رجوع كردم آن معانى كشف شده است و يافته و حل
گشته بران سبحانست كه آن اشكال از هيچ وجه كس حل نشده و مكشوف نگرديد الا از قرآن و حديث
نبوى كه در [illegible] يافته و چون بعضى از كدام آيت ناگاه [illegible] و كدام آيت را مستحضر بود خصوصا كسانى كه مستحضر
باشند ناگاه اين آيت كه از زبان ابراهيم عليه السلام منزلست بخاطر آمد كه رب هب لى
حكما والحقنى بالصالحين واجعلنى من ورثة جنة النعيم واغفر
لابى انه كان من الضالين ولا تخزنى يوم يبعثون يوم لا ينفع
مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم انديشه رفت كه چون در [illegible] مى فرمايد
كه يوم لا ينفع مال ولا بنون چون فرزند كه [illegible] است به پدر [illegible] مى آيد و نافع نيست
ديگرى را [illegible] چه حسن [illegible] باشد [illegible] باشد در آن فايده متصور نبوده اند

بود كه در غير آن فايده نباشد و مصدق قوله تعالى واذا النفوس زوجت و قوله تعالى
يوم نحشر المتقين الى الرحمن وفدا ونسوق المجرمين الى جهنم وردا
و قوله تعالى ونزعنا ما فى صدورهم من غل اخوانا على سرر متقابلين و اينجا
تنها مقيد بفرزند و مال كرده و فرموده كه يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم كه نفع ايشان
در روز قيامت بچه وجه تواند بود چون پيدا است كه پدر و برادر و زوج و ديگر خويشان و دوستان و متعلقان را نفرموده
انديشه رفت كه چون اين معانى و رموز حل شود و آن اشكال كه ذكر رفت و مجمل بحث آنست در ميانه
حل و مكشوف شود در خاطر آمد كه آنچه پدر و برادر و ديگر خويشان را نفرموده جهت آنست كه هم در دنيا
معين است كه در اكثر حالات پدر پيش از پسر در مى گذرد و بنياد سود و زيان پسر نمى كنند و برادر و ديگر
خويشان جدا شغل ديگر مى شوند و معهود آنكه خلايق بنياد كار و مصلحت قائم مقامى فرزندان مى كنند
و مال كه جمع مى كنند و از اعظم دوست مى دارند جهت خود و فرزندان خود جمع مى نمايند و اين در طبيعت
انسان بلكه دوستى بچگان در طبيعت همه حيوانات مركوز است لاجرم بايشان معتقد مى شوند و ديگر را
نمى فرمايد اما آنچه چون ايشان مخصوص ترند و بدان سبب معتقد فرموده كه يوم لا ينفع مال
ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم [illegible] و استثنا معلوم مى شود كه كسى كه مطلقا نافع
باشد مى تواند خاست كه كه باشد و بكلى نفع را از ديگرى بغيرى نفى نفرموده و جهت آن [illegible] فرموده كه نفع
ديگرى بغيرى مى تواند كه باشد و حديث نبوى كه فرموده كه الارواح جنود مجنده فما تعارف
منها ائتلف وما تناكر منها اختلف حيث با يكديگر اين تعارف و ائتلاف تواند بود و بى آن حيث
با همديگر محال و مصدق اين معانى قوله تعالى الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين و رسول
عليه الصلوة والسلام فرموده كه فما تعارف معتقد نكرده نه تعريف و نه تخويش و سكانه الا هر كس
كه مناسب همديگر باشند متعارف شوند [illegible] حق تعالى فرموده الا المتقين و چون تعارف باشد
لاشك ائتلاف حاصل شود چنانچه كه از زبان يوسف عليه السلام اين آيت منزلست كه رب قد آتيتنى
من الملك وعلمتنى من تاويل الاحاديث فاطر السموات والارض انت وليى
فى الدنيا والآخرة توفنى مسلما والحقنى بالصالحين عين ائتلافست و ائتلاف تعارف
نتواند بود و اين بجا معلوم و محقق است كه عين تعارف مستلزم ائتلافست معا و اين تعارف
ميان جمهور خلق على اختلاف طبقات لعوالم ممكن بل كه واجب است چه البته مناسبت در طبيعت
مطلقا موجود است لكن قطعا مقيد نفى مى دون قومى نتواند بود چه مناسبت تنها [illegible] و فرزندى

وروح و سعه آن بعلو نداده الا مناسبت نخست و این جهت فرموده که والحقنی بالصالحین یعنی هرکه صالح
باشد از ایشان هرکه باشد ممکن است مقید بصلحی دون صلحی دیگر نکرده و مصداق این معنی قوله تعالی انما المؤمنون
اخوة و بدین وجه و تقریر مناسبت میان این طوایف که برشمردیم و میان سایر طوایف ممکن است و بدان
سبب فرموده که فما تعارف منها ائتلف مقید بقومی و طایفه مخصوص نفرموده و درین آیت که فرموده که یوم لا ینفع
مال ولا بنون اشارت بدانست که گفته شد که انچه بنیاد برین نهاده و تمام معانی خود از آن ساختن تصور کرده
دانشان امالاً فی حالی که ایشان چون مناسبت مطلق نباشد تعارف و ائتلاف نتوانند بود لاجرم نافع
نبوده و سود ندارد لکن چون ممکن است که بهری را باید در مناسبت طبیعت و تعارف باشد لا ائتلاف
حاصل شود که حشر با همدیگر تواند بود لاجرم مستثنی فرموده که الا من اتی الله بقلب سلیم
یعنی دیدار حق تعالی آن کس را مناسبت طبیعت آن بود مخصوص او نبود باشد تعارف و ائتلاف
انی بوده باشد با تعارف ابدی نشو و هب محمود و ضرورت کرده و در دنیا بحکم آن پس در درون
بدو بواسطه مناسبت و تعارف و ائتلاف خویش سلیم و مناسب نماید و سند اند آن پس بحقیقت
آن بود را نافع باشد و بحسب تعارف و ائتلاف ایشان را با همدیگر حشر کنند لاجرم در آیت مذکور
در اول آن مطلقا گفته که یوم لا ینفع مال ولا بنون و در آخر آیت مستثنی فرموده که الا من اتی الله بقلب
سلیم و مفسران علما اسلام رحمهم الله به نوع تفسیر این آیت کرده اند بعضی از آن تفاسیر گفته شود
تا چون در حقیقت آن تامل رود هم تفاسیر و هم این تقریر که این ضعیف کرده با هم مطابق و مناسب
افتد و همدیگر مسلسل توانند بود و آن تفاسیر چنانست که می گویند که انچه حق تعالی فرموده که یوم لا ینفع
مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم این استثنا شاید که متصل باشد و شاید که منقطع باشد
بر تقدیر اول باید که مستثنی از جنس مستثنی منه باشد و بر تقدیر ثانی از جنس وی نباشد اگر
متصل باشد تقدیر سخن چنان باشد که یوم لا ینفع غنی الا غنی من اتی الله بقلب سلیم برای آنکه غنا
شخص در دین سلامت حال و عقل بود چنانکه غنا او در دنیا مال و پسرانست و اگر منقطع باشد
تقدیر مضاف باشد که مگر چون سلامت قلب یعنی لا ینفع مال ولا بنون الا سلامة قلبه و سلامت قلب
از جنس مال و بنین نیست و شاید که لفظ من مفعول ینفع باشد ای لا ینفع مال ولا بنون الا رجلا سلیما
قلبه مع ماله حیث انفقه فی طاعة الله تعالی و مع بنیه حیث ارشدهم و هداهم الی الدین و علمهم الشرایع
والاحکام تا اینجا سخنی لفظی است که از کشاف منقولست النوف باید دانست که اهل تفسیر در
سلامت قلب و عقل او دلیل بسیار فرموده اند بعضی گفته اند که سلامت قلب آنست که از آفات کفر

و معاصی محفوظ باشد و بعضی گفته اند که آنست که التفات بجاه و مال و لواحق آن نکند و بعضی گفته اند که
قلب سلیم آنست که شک در وی راه نیابد و بمعنی اقوال آنست که صاحب شریعت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات فرموده که ان القلب السلیم هو الذی لا یسأل عن الله تعالی فی السراء و الضراء
و علما محقق در تفسیر قول او علیه الصلوة والسلام که ولا ینظر الی غیر الله دو وجه گفته اند اول آنکه غیر
خود وجود ندارد و چون وجود ندارد نظر بروی محال بود دیگر آنکه اگر غیر خود وجود دارد وجود وی
مستعار باشد والوجود المستعار لیس بوجود اکنون بنابرین مقدمات اگر دو شخص یا بیشتر درین
نظر متفق باشند بضرورت میان ایشان مناسبتی باشد که اقتضا حشر کند با همدیگر بلکه در حقیقت
ایشان من حیث الاسم والجسم دو نمایند اما ذات هر دو یکی باشد پس اگر شخصی با دیگری گوید که چون
این مناسبت میان من و تو محقق است ما را با همدیگر حشر و نشر کس راست گفته باشد چه محب سایه محبوب
باشد هر کجا که رود از پی او رود سایه از نور کی جدا باشد و چون او در پی او رود آن نفی عام ما
مستقیم از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که ما التوحید گفت از مطربی شنیدم که می گفت شعر
وغنّی لی منّی قلبی ؛؛ وغنّیت کما غنّی ؛؛ وکنّا حیثما کانوا ؛؛ وکانوا حیثما کنّا
فی الجمله چون نسبت مذکور میان دو شخص ثابت شد لوازم آن متحد باشد و مقتضیات ذات هر دو یکی باشد چه
عند المحققین خود یک ذات باشد موهوم بدو نام و آن دوی در حقیقت ایشان تاثیری نکند و اثنینیت
در ذات ایشان نیارد و آن صاحب سر اشارت بدین معنی کرده است انا من اهوی و من اهوی انا
نحن روحان حللنا بدنا ؛ فاذا ابصرتنی ابصرته ؛ و اذا ابصرته ابصرتنا چون این آنست
که تفسیر آن کرده شد بوجهی که مفسران و علما اسلام و محققان گفته اند بوجهی که بعضی از تفسیر و معانی
و حقایق آن در خاطر این ضعیف آمده حقیقت دانست که سخن با دیباچه سعید تا آن شهید ماجی
انا رطلم و عدوان عریق بکار رحمه و رضوان علا ان خان انار الله برهانه و نفل بالخیرات بیانه
بر اصل است و از سر معروف و تحقیق در عبارت اوراد و نعوت و دقایق و حقایق معانی آن رساله فی شرح بید
و چنانکه معتقد حضرت شیخ است و تن حاصل که هر چه گفته از سر تحقیق و عرفان و اسرار الهی باشد
و در آن معانی نتوانند بود و بواسطه آن کلمات محبت و مواخاتی و اخلاص زیادت در دل و جان جای
گرفت تا آن اتصال روحانی و تعارف و ائتلاف و حشر ملکه و مستحکم تر گردد ان شاء الله تعالی و در باب
شرح الارواح جنود مجندة رساله نوشته است و در کتاب توضیحات مندرج گردانیده که چون خواهند
که این معانی که تقریر رفت مستوفی تر از آن بدانند آن را مطالعه کنند تا بر ایشان واضح گردد و معانی دیگر

بسیار که در آن مندرج است چون مطالعه فرمایند از معانی یقین بانچه ذکر رفت محقق شود لیکن بزرگان
و بر حقایق آن واقف تر گردند و تفسیر این آیت که از زبان ابرهیم علیه السلام منی است عظیم بسیار است
لکن اختصار کرده آن مقدار که درین موضع ضروری بود گفته شد لکن اگر حق تعالی توفیق بخشد تفسیر این
آیت تمام گفته شود انجا که این فقره چون بعضی از تعریف احوال پادشاه سعید قاآن شهید
انار الله برهانه واجب بود در خاطر آمد شروع در آن کرده و نوشته الکون و من بعد نیاز کمال
و بزرگی و اثر نفس طاهر او غافل نباشند و هر که بروضه مطهر او رسد زیارت بصدق کرده
بیان حاجت خود نخواهد چه اگر بیان کنند نفس طاهر منور او مایل شود و التفات نماید و سعی
و همت نورانی او مدد تمام باشد تا حقیقت دانند حق تعالی همه را عاقبت بخیر کرامت کناد
بحقه و سعة جوده درین وقت که این کلمات در قلم آمده بود جماعتی افاضل و علما اسلام دامت معالیهم
از اطراف رسیده حاضر بودند همه باتفاق تقریر کردند که مصدق این معانی در احادیث نبی علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات در بسیار مواضع بصیغه مبالغه آمده و خبر داده و نبی در قرآن مجید آیات
بهمه وجه مناسب و مطابق این تقریر و بیان هست و الحق چنان بود که جهت تحقیق این معانی و استحکام
آن و حصول اطمینان خواطر مختلفه و دفع تردد و شکوک منتجی از آن در قلم آرند تا مصدق این معانی
باشد و مولانا معظم اقضی القضاه و الحکام شافعی الزمان افضل و اکمل عصر مجد المله و الدین رکن
الاسلام و المسلمین قاضی القضاه ممالک فارس ادام الله میامن ایامه و حرس معالیه که با انواع علوم
و از بزرگان بر سر آمده عصر است از آن جمله کلماتی چند غرایب عباراتی هر چه لطیف تر چنانک مصنوع
او باشد در قلم آورده بدین موجب که تحریر می یابد

الله ولی التوفیق

بعد از حمد
پروردگاری که صفت جلال و کبریا حضرتش نه بیاری است و جذبه از جذبات عنایتش اعمال
ثقلین را موازی و بی واسطه کند تکرار و تمادی ادوار بیک نظر الهام مسالک علوم دینی و حقایق
یعنی بر اذهان اولوا الابصار الکمال می گرداند و صباح استعداد و فطری که مفتاح ابواب علم لدنی است از
از ربقه تایید توفیق می بخشد که چون آفتاب جهان تاب ظلمات جهالت از صحیفه خاطر اولوا الالباب
زایل می کرده اند و طرایف صلوات کاملات و لطایف تحیات نامیات بر آن کاملی که بر سر اشفاق
که بر سینه طالبی می کشد اصناف علوم و حقایق را بدیهه فکر او می پیوندد و بکلمه دعاء اللهم
فقهه فی الدین وعلمه التاویل در شان ... سر تشریف بر زبان می راند
سال فضلا جهان مستقل افکار و مقتبس انوار او می کرده اند
شعر

صلی علیه الله ما طرد الدجی   صبح ولاح علی العباد واشرقا

چون صبحدم نوید عنایت مخلص نیکوخواه را با محرم کعبه آمال ارشاد نمود و قدم صدق در شارع
منهج سعادت شروع کرده و شرف بارگاه جهانپناه مخدوم فضل پرور صاحب عدل گستر
ملک نشان رشید الحق و الدنیا و الدین صلاح الاسلام و المسلمین نظام الممالک شعر

روائح و نرگس فضل و عالم علم   وجود جود سخاوت سحاب بحر نوال
معانی صور عقل و جان باستحقاق   مدبر فلک و ملک و دین باستقلال

لازال جنابه مرجع الکافه منبع العدل و الرافه مستسعد گشت از سلح فکر با نقش کلمه چند که
کاشف اسرار ملک و ملکوت تواند بود بر صحیفه دل او را مثبت دید و از پادشاه فضل پروری
که داب آن ذات بی همالست در آن بحثی می فرمود و نکته غریب از آیات کمالات سلطان
مغفور شاه موید منصور مسعود الخلاق مجموع الاسم و السیر و الخلاق مقنن قوانین الدین
و الملک باحسن الطرایق   سقا معاهد ضمنه تربتها بواکر المزن روحها وایاه
اذا استهل علی اکنافها دیم یوما و لا اسبت عنه مزایاه   ودام مثواه بارکان ممسکا محوطا بلطف الله مثواه
بر منصه آن رساله ظهور یافته بود که با مخدوم الاکابر روزگار بلغه الله غایه الهمه و نهایه
الاعمار فرموده که مرا بعث با من خواهد بود و انصاف آنکه در نظر اول هر چند بیان آن
از حسن تعبیر و یمن تحریر مخدومی مستفاد بوده بواسطه قصور فهم در خاطر تعجبی می
بر می زد با هنگام آنکه طاوس یعنی البلبل الهنار پر و بال بر خطه غبار کشد و اصناف
طیور افکار در اماکن او کار رجوع قرار داده و خاطر در میدان تفکر جولان نموده و آن تصور را
از آنکه معقول روایات و احادیث منقول بحصول تصدیق یافت لازم دانست آن صورت
را در سواد ثبت کرده در عرصه بارگاه اعادت مخدومی عرضه داشتن   لعله یذکرنی فی الیمم
بر رای ارباب بصیرت و معتکفان حظایر حقیقت پوشیده نماند که الفت و محبت از
ثمرات حسن خلق است و هر اینه چون شجره طیبه باشد   وهل یدخل الجنه احد الا بحسن الخلق
ثمرات و آثار آن محبوب و مرغوب بود و بمقتضا اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی
اکلها کل حین باذن ربها دوام لذت نتیجه دهد و محبت بر سه قسم است چه محبوبی که
باشد اما بالذات محبوب باشد یا بواسطه غرضی و آن غرض دنیوی باشد یا اخروی   اول
آنکه بالذات است آنکه نظر بمحض غرضی که باو دوست دارد و از جهت ملاقات او لذت یابند و آن

لذیذ تر و مستحسن صورت ظاهر او باشد که عبارت از آن حسن و جمالست یا صورت باطن که
قوت رای و حسن اخلاق و فضل و کمال تواند بود چه این دو معنی هر چند نظر الی غیره محمود
است اما اگر قطع نظر از سایر اسباب کنند بالذات خود لذیذ و مستحسن باشد بلکه و قسم دوم
که ماند دو شخص محبت افتد بی آنکه هیچ از این اسباب توان یافت و آن دوستی بسبب مناسبتی
معنوی و تعارف جمعی باشد که در اصل فطرت اشنا افتاده و حدیث نبوی اشارت بدین
معنی است که الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
و بعضی از علما چنین گفته اند که ان الله تعالی خلق الارواح فخلق بعضها فلقا واطافها حول
العرش فای روحین من فلقتین تعارفا هناک والتقیا تواصلا فی الدنیا وهم بشری
اراده کل سبب الفت فاصرهست و انکه منجمان گویند که چون طالع دو شخص بر تسدیس و تثلیث
یکدیگر بود سبب موافقت گردد و اگر بر تربیع و مقابله بود موجب مخالفت شود با آنکه تحقیقی
ندارد جواب را نمی شاید چه همان سوال بعینه وارد است که بچه سبب تسدیس و تثلیث مستلزم
چند تربیع و مقابله سبب بغض می گردد اما محبوا آنکه لطفی از الطاف خفیه ربانی مستدعی
آن الفت می شود که فهم و ادراک بکنه آن نمی رسد قال الله تعالی وما اوتیتم من العلم
الا قلیلا و قال النبی علیه الصلوة والسلام لو ان مومنا دخل الی مجلس فیه
مایه منافق وموعن واحد لجاء حتی یجلس الیه و در حکایات وارد است که مالک بن
دینار رحمه الله علیه میگفت اتفاق میان دو شخص بی مناسبتی و صفتی مشترک صورت نبندد
چنانچه هر نوعی از طیور با یکدیگر طیران کنند و دو نوع مختلف با هم نباشند روزی دید که
کلاغی و کبوتری با یکدیگر بس می بردند در تعجب افتاد تا در حرکت آمدند و هر دو را دید که در حرکت
مناسب بودند فقال من ههنا اتفقنا قسم دوم آنکه محبت دوستی بسبب مطلوبی دنیوی
باشد چنانکه اکثر مردم سلطان و مخدوم را جهت وسیلت جاه دوست دارند و سیم و زر را بواسطه
تحصیل مقاصد و اغراض عزیز شمرند. قسم سوم آنکه محبت سعادت اخروی باشد چنانچه
علما دین و مشایخ اهل یقین را دوست دارند و معتقد شوند و اهل ملک و ملکوت بدین اعتقاد
و تعظیم متفق الکلمه اند کما قال علی علیه السلام من علم وعمل وعلم یدعی عظیما فی ملکوت
السماء و این قسم باشد که چنان قوت گیرد که نظر از اسباب قطع کرده لله تعالی آن کامل را دوست
دارند و این محبت الهی باشد چه هر کس که دیگری را بحقیقت محب و طالب باشد هر چند اکه بدان

محبوب نسبتی و تعلقی باشد در نظر او مستحسن نماید چنانکه گفته اند شعر
دعونی وبلغار الریاح فمهدها من جل نعمان الاراک قریب
الا جلک یا برق الحمی کل بارق یلوح مجاریا الی حبیب اخی
اخی احب السعات الطی حبا لحبه واعشق غصن البان عشقا لقده
و تواند بود که کسی را کمال بدان درجه رسد که هر چه دوست دارد خدای را دوست دارد چه هیچ مخلوق نیست
که از تعلقی تمام بحضرت عزت نیست و از این جهت بود که چون باکوره بحضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام
آوردندی بر چشم مالیدی و عزیز داشته و فرمودی که انه قریب عهد بربنا قیس عامری گوید
امر علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار وذا الجدار فما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا
و این قسم اعلا درجات محبت و اشرف مراتب مودت است و هر چند آیات و احادیث درین باب بسیار وارد
شده و مشهور است لکن تبرکا بعضی ثبت می گردد قال الله تعالی وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ
جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً
فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وقال جل ذکره لَوْ أَنْفَقْتَ مَا
فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ وقال عز اسمه
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ واوحی الله الی موسی علیه
یا بن عمران کن یقظانا وارتد لنفسک اخوانا و اوحی الی داود علیه السلام مالی اریک منفردا فقال
الهی قلیت الخلق من اجلک فقال یا داود کن یقظانا وخذ لنفسک اخلاءا وخالق
الناس باخلاقهم واحسن فیما بینی وبینک واوحی الی عیسی علیه السلام لو انک عبدتنی بعبادة
اهل السموات والارض ولم تحب الله وتبغض فی الله لما اغنی ذلک شیئا وقال
النبی علیه الصلوة والسلام ینصب لطائفة من الناس کراسی حول العرش یوم القیامة وجوههم
کالقمر لیلة البدر یفزع الناس ولا یفزعون ویخاف الناس ولا یخافون وهم اولیاء الله
الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فقیل من هم یا رسول الله فقال هم المتحابون فی الله
وقال علیه السلام المتحابون فی الله علی عمود من یاقوتة حمراء فی راس العمود سبعون الف
غرفة یشرفون علی اهل الجنة یضیء حسنهم لاهل الجنة کما تضیء الشمس لاهل الدنیا فیقول
اهل الجنة انطلقوا بنا ننظر الی المتحابین فی الله فیضیء حسنهم لاهل الجنة کما تضیء الشمس
علیهم ثیاب سندس خضر مکتوب علی جباههم المتحابون فی الله و اجمله چون درین صحایف

اسرار تدبیر بود و هر قسمی از اقسام محبت متضمن چندین منافع و فواید یافت و محبت مخدومی با آنچنان
سلطنت شعار معانا هر سه قسم را شامل بوده چه بعد از تعارف ارواح از ملازمت آن جناب اسعادت
و نظام مملکت بید اشاره دولت دنیوی و اصناف اسباب سعادت اخروی کرامت کشته اکنون کلی از آثار آن
بعث بایکدیگر باشد با مفارقت ایشان لازم نیاید چه عجب و آن حرقه فرقه المحبوبات من اشد انواع
عذاب الدرکات و ازین جهت در دعا مأثور آمده اللهم احشرنا مع الابرار شعر

ما اسعد من حبيبه بين يديه — لا برح ناظرا مدى الدهر اليه
هذاك يوالي من غازيه — يحسد الناس عليه

و نص فِيهَا مَا تَشْتَهِي الأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الأَعْيُنُ بدین معنی برهانی ناطق است که اشرف مشتهیات و الطف
متمنیات ملاقات احباب است و رسول علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما بیمن
بشارت فرموده وان المرء مع من احب قال علیه الصلوة والسلام انا اول من تنشق عنه الارض
ثم ابوبکر ثم عمر ثم اتی اهل البقیع فیحشرون معی ثم انتظر اهل مکة حتی احشر بین الحرمین وخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم و دخل المسجد وابوبکر و عمر وعثمان احدهما عن یمینه والآخر عن شماله
و هو آخذ بایدیهما فقال هكذا نُبْعَثُ يَوْمَ القِيمَة وعن ابن مسعود رضی الله انه قال لو ان
رجلا قام بین الرکن والمقام یعبد الله سبعین سنه لبعثه الله مع من یحب فسبحان من اطلع
من اصطفاه من عباده علی مکنونات ملکه و ملکوته واجری بحسن الالهام علی لسان من اراد
دقائق الحکم و اسرار جبروته و منه الهدایة والتوفیق ارجو از لطف الهی و فضل نامتناهی
مأمول است که چنانکه محبت و اخلاص این کمینه با حضرت مخدومی در قسم اول که مقتضی کمال ذات
آن جنابست بغایت نهایت رسانیده در مراتب آن دو قسم دیگر که وسیلت منافع دنیوی و اخروی است
بدان منضم گرداند و طرفین را توفیق این سعادت قرین الحال
سازد بالخیر والحسنی ان شاء الله تعالی وحده

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين **وبعد** این رساله مشتملست بر جواب سوالاتی که مولانا معظم علامة العالم قدوة اعلام المحققین اسوة فضلاء المتاخرین شمس الملة والدین الهمدانی ادام الله تعالی فضائله از جمله آنکه اکابر عصر است و ذات بزرگوارش با وجود فضل وعلم بود معرفت آراسته و حق تعالی ابواب عرفان بروی گشوده و در راه سلوک و تقوی بر سر آمده اهالی زمانست این ضعیف محتاجترین کسی برحمت خدای تعالی فضل الله بن ابی الخیر بن عالی المشتهر بالرشید الطبیب الهمدانی احسن الله احواله کرده و موجب این سوالات آن بوده که چون از قدم الایام باز او را با این ضعیف طریق مودت و یگانگی سلوک بوده و از راه حسن الظنی که در حق این ضعیف داشت فرموده که چون بهر وقت کلمه معنوی اندیشه کرده می گوئی می خواهم که چند قضیه از حقایق معانی که در خاطر من مشتبه شده و حل آن مشکل می نماید از تو سوال کنم تا اگر ترا در آن باب وجهی روی نموده باشد تقریر کنی و این ضعیف با آنکه بقصور پایه خود معترف است و می داند که قضایای که مثل آن بزرگان مشکل و مشتبه گشته باشد حقیقت آنست که هر کس را پایه تحقیق آن معانی چنانچه شرط باشد نتواند بود لکن هرانچه مولانا سوال فرماید بتوفیق الهی بقدر دانش و استعداد خود در آن فکر کرده معنی که در خاطر آید گفته شود این سوالات که سمت ایراد یافت و سوالات اینست

سوال اول
در آنکه فیض چیست و چگونه و چند است و واجب که الله فاعل شود باشد

سوال دوم
در آنکه فیض از فیاض بر چه وجه فائض گردد و بوقتی که فایض گشته باشد چگونه باشد و بعد از افاضت

سوال سوم
در آنکه فیض داخل ذات فیاض است یا خارج و آن فیض عین فیاض است یا امری زائد بر صمدانیت باری تعالی بر چه وجه ثابت گردد

سوال چهارم
در آنکه فیض که از فیاض صادر شود اختیاری است یا بغیر اختیاری و فیاض را در افاضت این فیض اختیاری هست یا نه

هرچند هر کس را مرتبه تفصی از عهده جواب امثال این سوالات نباشد و بحکم **شعر**

چون پایه قدر تو از کون برون باشد
اندر دل چون منی اسرار تو چون باشد

هر کرا که از حقیقت آن معانی خبر نتواند بود چه جای امثال این ضعیف را پایه آن نباشد که از ایشان چنین سوالات کنند لکن بر مقتضی **ما لا یدرک کله لا یترک کله** با خود اندیشه کرده و گفت اگر چه شروع در بیان چنین امری کار هر کسی نیست که **بر بسته در جهان ازلی کار هر سری و هر کاری نیست**

ایضا

اندر بن چه گرانه چو غوک
دست و پای بزن چه دانی بوک

بحضرت نیاز که ما هم از آنجا سعادت توفیق آن معانی کرامت شود چه از منبع کرم و فضل بی دریغ خویش استعداد هر ذره در حق این ضعیف ارزانی داشته و بوی و کامی از بحار معرفت خود بمشام او رسانیده و بدان مقدار شوری و غلغله و کشف کوی در او پدید آمده چنانکه گفته اند **مصراع**

غلغله در جان مشتی خاکیان انداخته

و نیز گفته که **شعر**

آتشین پر روی و نقشی در میان افکنده
خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده
هجران در غنچه و آشوب و استیلاء عشق
در نهاد بلبل فریادخوان افکنده

و مع هذا خود را مانند گیاهی ضعیف می داند که بر بساط زمینی بدین عظمی رسته باشد و بواسطه سحاب کرم او طلی از آن بحار دم بدم بدو می رسد و هر وقت بارانی از آن سحاب بدو می آید باران گیاه زنده و تازه می گردد و بقدر استعداد خود نشو و نمائی یابد و اهتزازی و قوتی در طبیعت آن پدید می آید و او بدان اهتزاز و استعداد مغرور گشته از خود حسابی بر می گیرد و می پندارد که کسی یا چیزیست و از آن غافل که جهت عموم انسان که اشرف مخلوقاتست می فرماید که **وما اوتیتم من العلم الا قلیلا** وای بران روز و آن حالت که آن گیاه از آن باران و سحاب و طل بی بهره ماند و آن همه رعنائی و اهتزاز او زایل گردد و پژمرده شود بلکه مرده و ناچیز گردد چنانچه حق تعالی می فرماید که **کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون** علی الجمله این بنده ضعیف بهمان بدین موجب که ذکر رفت چنانکه گفته اند **شعر** **پرده نشسته دیده که تا چون و با شود** **از وعدها که بکوی تر جان نهاد**

منتظر آن طل بحار معرفت اوست تا چون کرامت کرده آنچه بران واقف بوده و معلوم او نداشته ناگاه در خاطر او آید و از منبع فضل الهی آن معانی بر زبان او جاری شود چنانکه حق تعالی می فرماید که **انطقنا الله الذی انطق کل شیء** و باری عز اسمه از باب رحمت خویش برو گشوده کرده اند بموجب آیت ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما و از شارع بر تو نور یهدی الله لنوره من یشاء روشنائی بر دل درون او رسد که بدان روشنائی از اسرار **کنت کنزا مخفیا** چیزی معلوم کند و حقیقت آنکه اگر شکی را بوی روزی شود و او را استعدادی آنکه در معرفت حقایق اشیا مدخلی تواند ساخت کرامت کرده قدرت او بر تحقیق این معانی بهمان مقدار تواند بود که در آن شروع نماید و بعضی از شروح مجره او را در آن امر تفرقی نباشد چه سعادت معرفت اشیا امری است تاییدی و بکوشش و جهد هیچ تعلق ندارد و صاحب دلی از این جهت گفته است که **شعر**

هران نصیبه که آن در وجود نهاد دست کسی که در طلبش سعی می کند باد ست
کلید فتح اقالیم در خزاین اوست کسی بقوت بازوی خویش نگشاد دست

وا نجه حق تعالی اشارت بدین معنی فرموده این آیتست که وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ و علما الحکیم چنانست که گفته اند شعر

وصل تو نیابید و جهانی در آرزوش این کار دولتست کنون تا کرا رسد

ومثال این چنان تصور باید کرد که کسانی که بحر نزدیک باشند و نام آن با قول شنیده چون خواهند که بر کیفیت بحر اطلاع یابند و آنرا به بینند از صد هزار کس یک کس نتواند دید و بر بعضی از آن اطلاع نتواند یافت چه از جمله آن جماعت تا کسی را مکنت و قدرت سفر نباشد و تحمل مشاق آن نتواند کرد و با وجود آن مکنت و قدرت اگر خواهند که میانه دریا در نظر آرد یا دستگاه آن نداشته باشد که کشتی حاصل کند و بر سفر بحر و دیدن میانه دریا اقدام نکرده و آنکس را نیز که آن معانی جمع باشد و سفر کند زیادت از آن دست او بر نخیزد که در کشتی نشیند و دریا به بیند و ممکن که احیانا بواسطه مداومت سفر دریا بر بعضی از کیفیت آن واقف شود اما هر کس بکنه حقایق آن اشیا نتواند رسید و همه کس را پایه آن نباشد که بحقیقت هر معنی رسد و در این باب کاملان و بزرگان بسیار بحث کرده اند و همه بعجز اقرار کرده و این ضعیف را عجز بر عجز و اشکال بر اشکال و حیرت بر حیرت افزون می شود و می گوید

بوده در دو با نهایت عشق جانان در جهان و آنچه کان تنها منی بنم سوز اندر میان
بگذریم و بگذرد باد صبا بر خاک ما وین سخن گویند تا روز قیامت عاشقان
دوست گوید چون تمام این داستانها بشنود کز کتاب عشق ما حرفی نیامد در جهان

فی الجمله از حضرت ذی نیاز بوسیلت و برکت آیت رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا بطریق دعا توفیق شروع در این معانی مسئلت کرده در این بحث خوض می نماید و امید بکرم ربانی می دارد که چیزی گفته شود که برضای حق تعالی مقرون باشد ان شاء الله که پسندیده علما و اولوا الالباب افتد و چون تمامت این مباحث و اسوله و اجوبه بیک مبدا تعلق دارد و آن مبدا ذات واجب الوجودست تعالی و تقدس در مقدمه بر اثبات ذات واجب الوجود و آنکه تمامت موجودات را مصدر او بجاست دلیل قایم باید کرد و بر صفات ایجابی و سلبی او تعالی و تقدس براهین قاطعه بیاید گفت تا بعد از آن عرض از حقیقت جواب این سوالات معلوم تواند شد و جهت آنکه این مباحث از معانی دقیق عمیق است ایضاح

وایضاح آن مقدمات بسیار محتاج بغیر از این مقدمه که تقریر رفت و تمامی آن خواهم گفت و هر چند اصل این سوالات از یک چیز نیست لکن واجب چنان نمود که هم چنانک سایل سوال کرده در جواب هر یک فصلی علی حده بنویسم و چون گفتیم که اصل سوال از یک چیز نیست لا شک بعضی معانی متداخل باشد و در هر فصلی بعضی از آن مکرر کرده و عدد فصولی که این رساله مشتملست بران پنج است یکی در قواعد کلی که بیان مباحث تعلق دارد بر سبیل اجمال ذکر می کند جهت تمهید اصل آن جوابها و چهار در جواب آن سوالات بدین موجب که مفصل میشود

فصل	فصل	فصل	فصل	فصل
درباب حسن فیض	در جواب سوال اول	در جواب سوال دوم که	در جواب سوال سیوم	در جواب سوال چهارم
وکیفیت وجوب وجود	فیض حقست و چگونه	فیض انعام چگونه فایض	که فیض عین ذات فیاض	که فیاض را در افاضت
ونقصان آن بر سبیل	وحضرت واجب	می کرده و بوقتی که فایض نگشته	است یا آری است	فیض اختیاری هست
اجمال	که البته خالق بوده یا نه	چگونه باشد و بعد از افاضت چه بوده	زاید بر آن	یا نه

و بموجبی که تقریر رفت باید که در اثنا این فصول و اجوبه اگر بعضی امثال و دلایل و معانی مکرر افتد بران مواخذت نکنند چه اکثر مسایل و ادله عقلی آن باشد که در تقریر آن جهت تفهیم مرهم یا اتمام دلیل و حجت بتکرار سخن احتیاج افتد و تا سخن مکرر نکرده اند از تقریر مقدمات هیچ نتیجه حاصل نشود بلکه بالحقیقه آن معانی و الفاظ نه از قسم تکرار باشد چه آن الفاظ در آن موضع بکار آید و حشو نباشد و تا نگویند مدلول بحصول نه پیوندد و چون این معانی بهم پیوسته و متداخلست از آن جهت ضرورت می شود که در هر فصلی بعضی تقریرات و معانی مکرر نوشته شود تا مفهوم تر باشد و ممکن که در بعضی فصول بعضی معانی قاصر افتد و سبب آن باشد که در مقدمات و فصول سابق نوشته شده باشد و بدان قناعت نموده بیان واسطه اهمال رفته باشد اما چون آن معنی طلب دارند اکثر در مضمون آن مندرج بوده و یافت شود و هیچ یک مهمل نمانده باشد امید بفضل و کرم علما و اولوا الالباب چنان دارد که تا تمام در مطالعه بپایان نرسانند و حد آن تامل نفرمایند شبهتی بخاطر خود راه ندهند چه هر معنی از آن بحسب تقدیم و تاخیر شاید که از سهو یکی جلا افتاده باشد اگر بعضی کم یا بیش باشد بکرم اصلاح و الحاق فرمایند و همچنین چون این مسایل و مباحث عظیم مشکل است و از جمله اسرار الهی است و در تحقیق آن چنانکه بفهم هر کس رسد مانا هر کس چیزی مرموز نوشته

اند و بیان آن تمامی نکرده و درین وقت که این ضعیف در جواب این سوالات شروع می نماید فسحت آن معنی مانند بحری فراخ می یابد و مانند قطرات دریا تمامت بهم پیوسته و متصل اشکال اورا در بیان هر یک ازان معانی بعبارتی مناسب حال باید کرد امیدوارست که خوانندگان برین ضعیف حرف نگیرند و منصفان و کاملان که بعضی ازان توانند رسید چون مطالعه کنند هیچ دقیقه ازان فرو نمانند و اگر سهوی رفته باشد بر مقتضی العذر عند کرام الناس مقبول باصلاح و تمهید عذر آن مشغول گردند تا ثواب دو جهانی ایشانرا حاصل شود و هر چند این ضعیف ازین معانی که سوال ازان و بحث در دانست بقدر فهم و استعداد خویش در رسالات و مصنفات خود خصوص در رساله تقسیم موجودات و در رساله عقل و علم و در رساله الارواح جنود مجندة بیانی چند کرده که دلالت میکند بر حصول این مطلوب و دران باب با آنچه دست داده و فهم او بدان رسیده تقریری چند کرده و در هر موضع بعضی ازان معانی متفرق گفته لکن ازان جهت که تمامت را با هم منضم نکرده اند و ممکن که بعضی معانی نیز قاصر آمده باشد و اگر نیز قاصر نباشد و تمامت در انجا مندرج بوده جهت آنکه در هر رساله چیزی آمده باشد از انجا جواب آن اسوله بتمام فهم نتوان کرد ضرورت میکرد که در بیان آن معانی اشباعی نماید تا باشد که بعضی از مطلوب و غرض بحصول پیوندد و چون درین بحث شروع خواهیم کرد اول مقدمات آنرا بیان کنیم تا چون بران اطلاع یابند معانی زودتر بفهم رسد چه بر ضمیر منیر علماء اولو الالباب پوشیده نباشد که بیان معانی مشکل بی مقدمات بسیار میسر نگردد و مثال آن چنانست که اگر شخصی خواهد که حال تمدن با صحرانشینان بیان کند تا اول تعریف مدینه و بارو و سرایها و خانهای آن شهر و کیفیت عمارت آن و هر چه بدان متعلق است از ساز و عدت بسیار با ایشان نکند آسان تصور آن معانی نتوانند کرد و سالها باید که بدان مشغول گردند و در آن سعی نمایند تا بعد ازان ساز و عدت دیگر و وقتی که آن همه حاصل شود بعد ازان بمدد آن ساز و عدت بر جماعت بسیار مدینه توان ساختن و عمل در ساختن مدینه عظیم بسیار باشد چنانک بشرح آن بطوایر میسر نگردد چه یک آلت از جمله الآت ساختن مدینه آهن است و آهن از معدن بیرون آوردن و این مرتب کردن ازان ساز و الات که در کار هست چندین الات و ساز و عدت محتاج باشد که اگر در شرح آن شروع رود سخن طویل انجامد و چون آهن معلوم گشته باشد از آهن آلات متنوع جهت مصالح آن شهر حاصل باید کرد و شرح ساز و عدت آنکه هر آلتی ازان آلات بدان سازند و استادان متنوع هر یک آلتی ازان آلات سازند و احوال و کیفیت هر یک از ایشان در عمل ایشان نتوان داد چه عظیم بسیار باشد

و وصف آن بطوایر دامت آید و شرح آن معانی و تفصیل آن الات کسانی خواهند که معماری آن شهر تماشا باشند و دران شروع کرده و آموخته و دانسته و ایشان احوال آن تقریر توانند کرد و چون با آن صحرانشینان تقریر کنند و خواهند که ایشان کیفیت احوال تمدن و مدینه بدانند که اگر احوال آن تقریر نکنند بعضی تقریر باید کرد و الا بهیچ چیزی ازان با زمانند و بر ایشان مشکل شود و فهم نتوانند کرد و بالضروره متحیر باید که در توقیف مرد و شنوند تا بگویند و بشنوند و بعد ازان ایشانرا از تمدن و احوال آن چیزی معلوم گردد و مع هذا بوقتی که معنی تمدن معلوم کنند از احوال مدینه و تفصیل کیفیت آن و آنچه در مدینه باشد از صد هزاران یکی ندانسته باشند و با وجود دانستن تمدن و مدینه از چیزهای که بدانستن تمدن و مدینه معلوم گردد باشند حیرت و نادانی افزون شود و اقرار کنند و گویند شعر

تا بجای رسید دانش من که بدانسته ام که نادانم

و بنابراین امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته که العجز عن درک الادراک ادراک و بزرگی از سر تعجب گفته که

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت موی ندانست و بسی موی شکافت
گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذره راه نیافت

و ازین همه مقدمات و امثله و گفت و شنید که آن جماعت را تقریر باید کرد و مقصود آنکه باید شد غرض شرح حال تمدن و مدینه باشد و این مبنی بود بر آنکه صحرانشینان برسند باشد که تمدن چیست و فایده آن چه و اگر جمله احوال شرح ندهند و مقدمات آنرا تقریر نکنند حال تمدن و مدینه بهیچ وجه تقریر نتوان کرد و اگر تقریر کنند بفهم صحرانشینان نرسد و چون تقریر حال تمدن و مدینه بچندین مقدمه و دلایل و امثال محتاج است پس بطریق اولی که این معانی که صد هزار مدینه بلکه صد هزاران هزار عالم ازان موجود گشته و بوده و هست و خواهد بود بر وجهی که هیچ یک بهمه وجوه بهم مانند نبوده و مانند نباشد بمقدمات بسیار محتاج باشد و ناگزیر که بمقدمات بسیار که بدان احتیاج باشد تقریر نکنند و نگویند از چنین سوالات مشکل و اسرار چیزی معلوم نگردد و مانند آنکه اگر صحرانشینان نگویند چندان صبر و تانی نکنند که مقدمات بعضی از احوال تمدن و مدینه بموجب مذکور استماع کنند ایشانرا از حقیقت حال تمدن و مدینه هیچ چیز معلوم نشود و غرض ایشان بحصول نه پیوندد و هیچ معنی از معنی حجره تمدن و مدینه فهم نتوانند کرد اگر مقدمات بسیار و امثال و اختصار که درین سوال و جواب مطلوب است تقریر نکنند و سایلان و طالبان آن مستمع نگردند و دل و گوش و هوش با آن ندارند و بر شنیدن

و فهم کردن آن مصابرت ننمایند هیچ چیز از جواب سؤال خویش فهم نتوانند کرد و مطلوب ایشان حاصل نیاید و مصابرت نمودن و دل خویش با حیرت داشتن تا حقیقت آن بدانند و فهم کنند کار هر کسی نیست جز عاقلان و کسانی که ایشان را قوت دل باشد و گوش با آن دارند به موجبی که حق تعالی فرموده که إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ و هر چند به موجبی که گفتیم و شرح دادیم احوال مدینه و ساز و آلات و عدت آن و آنچه بدان تعلق دارد عظیم بسیار است و ضرورت که در یکی آن شروع نمایند تا بعد از آن بر بعضی از آن واقف توانند شد و از تقریر آن اشکال حیرت بر حیرت افزاید اما چون غرض و مطلوب از این مقدمات دانستن حال تمدن و مدینه بوده باشد باید که در معرفت ساز و آلات و عدت مدینه و آنچه به مدینه منسوب و متعلق باشد زیادت شروع ننمایند و تعلق نسازند تا حال تمدن و مدینه معلوم شود چه اگر خواهند که حقیقت هر آلتی و سازی که معرفت مدینه بر آن موقوف باشد بدانند و چون نام آن آلت شنوند به تحقیق ماهیت و بیان کیفیت آن مشغول شوند از غرض اصلی باز مانند و به معرفت مدینه و حال تمدن و مقصود از آن نتوانند رسید و مثال این چنان تصور باید کرد که شخصی که کارخانه ندیده باشد و خواهد که حال کارخانه بداند و معلوم شود که کارخانه چه جای است و از آن چه فایده حاصل آید اگر در حالتی که صفت احوال کارخانه پیش او کنند و شرح آلات کارخانه با او دهند او خواهد که معرفت هر آلتی به تحقیق او را حاصل شود و اصل آن آلت بداند و معلوم کند که آن آلت موقوف چند چیز و چند آلت دیگر است و هر یک از آن به چه وجه حصول شوند از معرفت حال کارخانه و تحقیق کیفیت آن باز ماند چه آنک حصول هر آلتی موقوف آلات بسیار باشد و از کثرت آلاتی که حصول هر یک از آن موقوف آلتی چند دیگر است غرض اصلی و مقصود کلی از میانه معدوم ماند و خاطر و ذهن متعلم از ادراک احوال کارخانه باز ماند مثلا هر وقت که در این علم محرم بحث کند اگر شنونده که ندیده باشد و ندانسته خواهد که حال ماهیت آن و توت خانه و کیفیت درخت توت و پروردن و آب دادن و حال بیل و آهن و آهن و دیگر آلات که بدان درخت توت توان نشاند و ماده هر یک از آن که موجب حصول تمامت چیزهای که آهن به واسطه آن حاصل شود و چیزهای که آهنگر در ساختن بیل و آهن بدان محتاج باشد بداند و همچنین اگر خواهد که حال هر آلتی و هر چیزی که پروردن کرم و پیله و برداشتن قز و در چرخ انداختن و از قز ابریشم حاصل کردن بدان محتاج باشد بداند و معلوم کند و نحو هر کلی و جزوی که هر یک از آن بود

بدان احتیاج داشته باشد رسد چندان اشکال و سؤال و جواب و فکر و تحیّر در این یک چیز بادید آید که مدت تمام در این بحث بماند و هیچ بحث دیگر نتواند داد و ابریشم یک آلت از آلات کارخانه و کارخانه را اسباب و آلات دیگر را باید تا بعد از آن اسباب آن مهیا توانند شد و مقصود حاصل آید و چون این معنی معلوم گشت و مقرر شد باید در تحقیق حال هر جزوی که از توابع کلی باشد و معرفت کلی موقوف آن نبوده زیادت شروع نکنند و خود را بسته آن نکرده‌اند تا موجب سرگردانی نباشد و حکیم سنایی رحمه الله علیه اشارت بدین معنی کرده در این گفته که

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان بهر چه از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

و از این همه مقدمات که شرح داده شد واجب می‌کرد که چون در جواب آن مسایل مشکل شروع نمودم آنچه ضرورت باشد از مقدمات و امثله بگویم بر سبیل ایجاز و اختصار و بیش بر حال هر جزوی مشغول نگردم و به مشتملات مشغول شوم تا آنچه ضرورت و محتاج الیه باشد گفته شود و از آن روشنایی بدل و درون رسد ان شاء الله العزیز و چون از دیباچه و بحث آن فارغ شدم اکنون به بیان مقدمات که این مسایل بدان محتاج است مشغول شوم **مقدمه اول** در اثبات واجب الوجود و آنکه او اول الاولین است تعالی و تقدس **می‌گوییم** اگر در موجودات واجب الوجود باشد مطلوب حاصل آید و اگر نباشد تمامت موجودات ممکن الوجود باشد و مجموع را سببی و علتی تامه باید و آن نشاید که نفس آن مجموع باشد سبب آنک علت هر چیزی بالضروره بر آن مقدم باشد و این محالست و همچنان نشاید که علت تامه آن بعضی از ممکنات باشد سبب آنک علت هر جزوی بالضروره بر آن مقدم باشد و اگر نفس جزوی علت آن جز شود لازم آید که جزوی در وجود بر نفس خود مقدم باشد و این محالست و همچنان نشاید که علت تامه آن بعضی از ممکنات باشد سبب آنک همچنان که بر آن بعض موقوف باشد بر دیگری بعضها نیز موقوف باشد پس آن بعض علت تامه نبوده باشد چه مراد از علت تامه چیزهایی است که آن چیز بر آن موقوف باشد و چون علت تامه آن مجموع نفس آن مجموع نباشد و بعضی از آن نباشد لازم آید که خارج باشد از آن مجموع و موجودی که خارج باشد از جمله ممکنات واجب الوجود لذاته باشد و اشیاء همه ممکنات باو باشد چنانچه فرموده که وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ و دیگر که كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ و او بر تمامت متقدم بوده و بعد از همه باقی که

هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ پس اول مطلق او باشد یعنی اول هر اولی باشد که فرض کنند و بر و
چیزی مقدم نشاید که باشد والا اول مطلق نباشد و بدین تقریر و بیان روشن و واضح و مبرهن
گشت که او واجب الوجود است و اول الاولین تعالی و تقدس **مقدمهٔ دیگر** می‌گویم که چون ثابت
شد که واجب الوجود اول الاولین باشد یعنی بر هرچه ما عدا او بود مقدم باشد می‌باید که یکی بود اگر
واجب الوجود دو باشد لازم آید که هریک از ایشان بر خود مقدم باشد و چون آن دیگر بر وی مقدم
باشد لازم آید که بر خود مقدم بوده باشد چه مقرر است که المقدم علی المقدم علی شی مقدم علی ذلک الشی
و این محال تواند بود و بوجهی دیگر **می‌گویم** که اول الاولین واجبست که یکی باشد جهت آنکه او
سبب تمامت چیزهاست و مبداء تمامت چیزها واجبست که یکی باشد چه اگر دو باشد بر هر یکی
از آن دو موقوف باشد پس او مبداء تمامت چیزها نبوده باشد بلکه او را ابتدای باشد و این طریقه
این ضعیف را در خاطر آمده است و در رساله تقسیم موجودات و شرح آن بسوط بیان کرده از آنجا
مطالعه کنند و حکما درین باب طریقی دیگر رفته‌اند چنانکه گفته‌اند که اگر واجب الوجود دو باشد
ترکیب در هریک لازم آید و هرچه مرکب باشد ممکن الوجود بود پس لازم آید که واجب الوجود
ممکن الوجود باشد و این محالست اما بیان آنکه بر آن تقدیر ترکیب در یکی لازم آید آنست که وجوب
وجود میان ایشان هر دو مشترک باشد و تعین هریک بدو مخصوص پس هر یکی مرکب باشد
از ما به الاشتراک که وجوب وجود است و از ما به الامتیاز که تعین است و بر طریقهٔ مباحث
بسیار ایراد کرده‌اند **مقدمهٔ دیگر** آنکه محالست که واجب الوجود در چیزی حلول کند و در مکان
و حیز و جهت باشد که اگر یکی از اینها باشد بغیری محتاج شود و آن غیر چون محتاج الیه باشد
یعنی وجود او موقوف باشد بر آن پس آن چیز پیش از او بوده باشد و چون چنین باشد
اول الاولین نباشد و ازین تقریر و بیان معلوم شد که قاعدهٔ اول الاولین دلالت می‌کند
بر نفی تمامت آنچه تنزیه حق سبحانه و تعالی از آن واجبست و حکما این صفات سلبی می‌خوانند
و متکلمان صفات جلال می‌گویند و حق تعالی این قاعده را بخاطر این ضعیف فرموده اول الهامست
و انعام و هبت حق عز شانه چنانچه فرموده که وَاَنَّ الْفَضْلَ بِیَدِ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ
او را کرامت کشته و بر زبان او روان شده چنانک گفته شد و می‌گوید هٰذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّی
لِیَبْلُوَنِی أَأَشْکُرُ أَمْ أَکْفُرُ والحمد لله علی ذلک امیدست که بنزد عقلا و علما
اولوا الالباب پسندیده آید چه با وجوه ایجاز و ایضاح معانی بسیار می‌کند و هرچند

علما در بیان این معانی شریف فصلی چند نوشته‌اند و این بسطی تمام کرده اما این قاعده موجز
و کافیست چه بتقریر این قاعده که اول الاولین است تمامت آن معانی واضح و روشن گشته و دلالت
بر مجموع آن می‌کند و این ضعیف در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم همین معانی که
کرده است و همین قاعده دلیلی و برهانی گفته و این قاعده با وجود ایجاز و اختصار تمام بر تمامت
این مطالب دلالت می‌کند و از آنچه دیگران بیان کرده‌اند و گفته قاصر نیست **و مثال** این چنانست
که کسی که نام عاشق بشنود در حال احوال او معا معا تصور کند و احتیاج بیان نباشد که تمامت احوال
او مشروح در عبارت آرند چه چون احوال عاشق معین است بمجرد نام تمامت احوال او مانند
حزن و محنت و ارادت و طلب و جزع و ناشکیبای و غیر آن معلوم شود از آن جهت که آن
همه از لوازم عشق است و لفظ عاشق بر تمامت این معانی دلالت میکند و مثل این معنی را که یک لفظ
بگویند و بر معانی بسیار دلالت کند رضی الدین نیشابوری نیکو گفته است که **شعر**

غم و اندوه و درد و بلا و محنت و رنج · **مطویست همه لفظ عشق مختصرش**

هر آنکونه جفا و بلاست نامش یاد

و همو گوید و از تصور این مثال معلوم می‌شود که لفظ
اول الاولین بر تمامت این معانی و صفات کمال دلالت میکند و از ذکر و تقریر آن این معانی لازم
می‌آید و بر آنکه او اول الاولین است تمامت محققان از حکما و متکلمان و غیرهم اتفاق دارند و بر آن
براهین قاطعه ایراد کرده‌اند و مخالف درین مسئله جز دهریان نکرده‌اند و در آن باب براهینی
که حکما گفته‌اند و آنچه ما بقاعدهٔ اول الاولین گفته‌ایم تمام است و الزام است اما کافی و آنچه حق تعالی
فرموده که أَفِی اللّٰهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ اشارت بدین معنی است
و چون این مقدمات که تقریر آن ضرورت بود و مبداء همه از آنجا مبرهن و معین گشت اکنون در
جواب سوالات مذکوره شروع کرده در باب هر سوالی علی حده فصلی خواهیم گفت و جواب
این سوالات همه با هم مناسبتی داره و در یک حیز است و جواب آن نیز مطابق سوال تواند
بود و اکثر معانی بهم مانند باشد لهذا در مقدمه فصلی که مشتمل باشد بر جواب تمامت این سوالات
علی سبیل الاجمال گفته می‌شود و بعد از آن در جواب هر سوالی علی حده نوعی که در مقدمه ذکر رفت
فصلی می‌گوید **فصل** در بیان حقیقت فیض و وجه افاضت و کمیت و کیفیت و وجوب
وجود و فیضان آن بر سبیل اجمال **می‌گویم** تمامت مخلوقات از حق تعالی او پیدا است چنانک
می‌فرماید اَللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا و تعبیر از حالتی دیگر مقصود

نیست بحکم هل من خالق غیر الله و همه از صفات او سبحانه و تعالی بر چنین احوال همه واضح و لایح
باشد بمه را شبه صفات خود موصوف کرد اینک و وجود همه از فیض صفات اوست تعالی
و تقدس و اینها را که اشرف و اقوی و اعظم و اکمل باشد انواع فیض زیادت ارزانی داشته و اخس
دون و حقیر را کمتر و وجود هیچ یک از مخلوقات بی فیض متصور نیست و وجود همه موجودات
چنان می باید که هست و چون بوجهی که گفته شد فیوض از صفات او فایض می شود و از هر یک
از آن بوجهی بادید می آید آن وجود بنسبت با ما فوق و علت خود فیض است و معلول و بنسبت
با ما تحت خویش علت و فیاض و هر چه از مرتبه خود عروج می کند بمرتبه اعلی و اشرف است و بفیاض
و علت اولی اقرب و هر چه از مرتبه اعلی منحط می شود بمرتبه اسفل آن ادنی و اخس است و از
فیاض و علت اولی ابعد و همچنانک تقریر رفت مبدا این همه فیضها مختلف از صفات او و فیوض
صفات اوست که اول الاولین و آخر الآخرین مطلقست تعالی و تقدس و سبب اختلاف این همه
فیضها متنوعه اختلاف و کثرت صفات و تنوع آنست چه فیض هر صفتی مناسب آن تواند بود
از گونه معانی بیرون تراود که در وست و همچنانک در اجسام عنصری که از جمله جماد عنصر
مرکبست بحسب ترکیب کم و کیف این همه اختلاف بادید آمد در این صورت نیز چون صفات
بسیار است و هم بدان وجه فیضها مو تلف شد لاشک این همه اشیا مختلفه متصور است و ایتلاف
بحسب استعداد و مناسبت باشد چه بغیر مناسبت ایتلاف نتواند بود و هر چند مناسبت از همه
وجوه ناممکن است از آن جهت که اگر بهمه وجوه مناسبت تصور کنند و در همه امور متساوی باشد
ما به الامتیاز نماید بس همه یکی تواند لکن مناسبت در بعضی وجوه واجب است که باشد و عدم
مناسبت بهمه وجوه محال بود و چون چنین باشد در حال که فیض از صفتی فایض گردد بحسب مناسبت
جهت صدور فیض بعد از نفسه و استعداد ایتلاف باشد و ارادت که در جمیع اشیا واجب است
که باشد و وجوب آن من بعد هم درین رساله بجای خود بیان کنیم در حرکت امد باشد و همه
مرید و مراد و عاشق و معشوق گشته باشند و افاضت و ایتلاف آن با همدیگر مانند قطرات است
که در عروق زمین متمکن است و همچنانک آب که در حال سر از عروق زمین بیرون کند بیرون آمدن
و روان شدن و حرکات آن معا معا باشد در زمان و در وجود چشمه که بهمدیگر پیوندد هم پیوستن آن هر دو
بلا تقدم و لا تاخیر باشد و قطعا هیچ تقدم و تاخیر در آن صورت نبندد الا معا معا همچنین
افاضت فیوض و هم پیوستن و در خارج وجود یافتن معا معا تواند بود و این معنی خود ام و ظاهر است

جهت آنکه ما می بینیم که هر موجودی که هست خواه علوی و خواه سفلی از جهار صفت که آن صفت
ارادت و صفت حیات و صفت واحدیت و صفت اولیت و آخریت است خالی نیست
و هر صفتی از این صفات فیضی است از فیاض خویش یعنی از مبدا اول فایض گشته و در حالت افاضت
با هم ایتلاف کرده و حقیقت این معنی را فیما بعد بوجهی مبسوط شرح خواهیم داد و اگر کسی تصور کند
که هر فیضی که از فیاض خویش فایض گرده علی الانفراد بی ایتلاف موجود تواند شد تصوری خطا
باشد چه بموجبی که در رساله فیض و بسیط گفته ام برهان قایم است که بسیط بانفراد در خارج
وجود ندارد و فیوض بیش از افاضت بالقوه بسایط اند و در حالت فیضان معا معا بی تقدیم
و تاخیر بحسب مناسبت تعارف و ایتلاف می کنند و بعد از آن موجود می تواند شد فی الجمله انواع
فیض عظیم بسیار تواند بود و تعدد آن متعذر اما تمامت فیضها را منبع و مبدا از صفات باری تعالی
است که اول الاولین مطلق است و چون اول الاولین و آخر الآخرین ببراهین قاطعه ثابت و مقرر گشته
که اوست و چیزی دیگر و را او نیست و فیض موقوف مبدا است که از و فایض گردد چه اگر چیزی
باشد که فیض از و فایض گردد خود فایض نتواند گشت پس فیض اول از صفات او فایض گشته باشد
و هر فیضی دیگر که متصور گردد از آن فیض فایض شده باشد و فیاض همه آن باشد چه چنانچه گفته
شد تمامت فیوض محتاج مبدا است و هر چه فرود آن باشد تا بمرتبه ادنی رسد خواه شریف
و خواه خسیس نسبت با ما فوق خود فیض و معلول است و بنسبت ما تحت فیاض و علت پس باید که
از فیضی باشد و الا قاعده مطرد نباشد و چون او را فیضی باشد هر اینه فیض اول نتواند بود و تمامت
چیزهای دیگر از فیض و فیاض عاید باشد یا فیض و چیزهای که از افیاض کونند و از آن فیضها
صادر شود همه مستفاد باشد از فیض او و فیض او فیاض تمامت فیضها دیگر تواند بود ∴
و مثال این معنی چنان تصور باید کرد که مروارید که از دریا عمان حاصل می شود
و از هیچ دریا و جای دیگر حاصل نمی شود هر چند در خزانه ملوک و سلاطین بسیار باشد
و خوب رویان از آن زیور ساخته باشند و بدان حسن فزوده و تجار سرمایه تجارت و مکسب خود
ساخته باشند و از اموال و ملک خود دانند اما پیش عقلا و اهل بصیرت که بر احوال مروارید واقف
باشند اگر چه بر کماهی احوال آن کما ینبغی اطلاع نداشته باشند و ندانند که هر مرواریدی از
کدام صدف بیرون آمده و بدست که افتاده و چگونه و کی بیرون آورده اند لکن ایشان را معلوم و مقرر
باشد که منبع آن دریا عمانست و در دریا عمان کدام موضع است که مروارید از آنجا حاصل می شود

ووجه حصول آن صدف وکیفیت غوص وحاصل کردن آن بالحقیقه دانند ودانسته باشند که مروارید از انجا حاصل شده وخواهد شد ومروارید خصوصیتی که با دریای عمان هست با جماعتی که هریک نوعی مالک ومتصرف آن گشته اند آن خصوصیت نیست وواسطه بودن آن دریای عمانست وهیچ پادشاهی وحاکمی ومالکی ومتصرفی را در آن مدخل نه واز هیچ وجه دیگر آن چیز حاصل نمی شود وپیش ایشان واضح وروشن باشد که معدن ومنبع مروارید بحر عمانست وباسباب بسیار متنوع بدست دیگری می افتد ومتصرف ومالک آن می شود وانان که از بحر عمان وصدف واحوال آن بی خبر باشند وغوص غواصان ندیده وشنیده سبب حصول مروارید آن چیز تصور کنند که ایشان را مشاهده افتاده باشد وچون سبب حصول مروارید بدست هریک نوعی دیگر دیده باشند هرآینه سبب حصول مروارید میان عقلا متعدد تصور کنند واسباب حصول آن مختلف باشد چه بعضی آن باشد که دیده باشند که پادشاهی مروارید را از خزانه پادشاهی دیگر غارت کرده باشد یا بمیراث برو رسیده یا کسی بتحفه آورده یا جهت پادشاه از بازار خریده باشند یا بعضی بخاتون خویش بخشیده یا او خود از تاجری خریده یا دیگری جهت او خریده یا پدر ومادر آن آن خاتون بجهاز برو داده یا از ایشان بمیراث یافته یا آنکه تجار با یکدیگر بدان مروارید خرید وفروخت کرده باشند ودیده هرآینه وقتی که سبب حصول مروارید تقریر کنند هرکس از آنچه دیده ومشاهده کرده باشد تقریری کند وبحسب تقریر هریک نسبت با آنچه دیده حق بدست ایشان باشد چه ایشان آنچه دیده وشنیده ودانسته باشند تقریر کنند ودانا که بحر وغوص واحوال آن دیده ودانسته باشد ممکن که در غلط افتد وحال صفت مروارید ووجه حصول آن مبرا از آنچه تقریر کنند وآن همه درست باشد جهت آنکه واسطه حصول آن هریک را در هر نوبت بدان موجب باشد که ایشان تقریر کنند واگر مردم نیز که دانند که مروارید از بحر عمان حاصل می شود وموضع غوص شناسند آن باشند که از حال حقیقت کیفیت حصول مروارید بی خبر باشند وهرکس در آن باب چیزی دیگر گویند چنانچه میان خلایق مشهور شده که مروارید از قطرات باران متولد می شود وچون در امری که بدین روشنی وامانیات این همه غفلت ونادانی متصور بلکه واقعست اسباب حصول وکیفیت احوال هر امری که کلی تر از مروارید باشد هرکس کی بازیابد وچگونه بازدانسته آن تواند افتاد خصوصا چیزی که سبب حصول آن علت اولی باشد وچون هیچ کس بکنه احوال فیض اول نتواند رسید باحوال فیاض اول چگونه رسد وبوجهی که تقریر رفت چون احوال حصول مروارید وسبب اول آن هرکس نداند ولیکن آنان نیز که دانند بدان واقف باشند جهت آنکه مشاهده کنند که هر نوبتی سبب حصول آن

در دست دیگری نوعی دیگر هست ایشان را نیز بالضروره بدان موجب که دیده وشنیده باشند یاد کنند وتقریر کنند ومع هذا که بواسطه دیدن وشنیدن حال اسباب نقل مروارید از جای بجای ایشان نیز چون نادانان از آن حکایت کنند وخبر باز دهند اما چون مردم عاقل ودانا باشند وبران واقف باشند که مروارید آن همه عزت وقیمت از بحر است که معدن آن یک بحر معین است بموضعی مخصوص ودر هر بحری وهر جای دیگر یافت نشود وانجا نیز که هست بواسطه غوص وزحمت بسیار حاصل می شود چنانچه گفته اند

یغوص البحر من طلب اللآلی

وبهر وقت بوجهی وسببی دیگر بدست دیگری می افتد یا در خزانه ودرجی دیگر نهاده می شود واسباب حصول مروارید در دست هرکس عظیم بسیارست چنانکه تصور شد که یک دانه مروارید از ابتدا آنکه از صدف جدا شده باشد تا انتها آنکه از غایت طول زمان پوسیده وریزیده گردد چندان احوال وقضایا بران گذشته باشد وچند واسطه از هر دستی بدستی دیگر منتقل شده از حد بگذرد وضبط آن متعذر باشد وهر نقلی وتحریکی از روی استعارت بمثابت فیضی وفیاضی تواند بود وچون عاقل اندک معنی تامل نماید ومرتبه مرتبه باز پس رود تا وقتی که ببحر رسد واز بحر بمخزن بطریق قهقری باز پس رود وهر چیز که موجود گشته باشد وبحسب فیضی باشد از فیاض فائض شده تصور کند وفیاض آن را بداند بحسب او را معلوم شود که فیاض حقیقی واول الاولین باری تعالی وتقدس است چه

عاقلان هرچه به بینند بدانند ولیک
عاقلان هرچه نه بینند بدانند از آن

وصاحب حلی از اینجا گفته که شعر

تلوب العارفین لها عیون
تری ما لا یراه الناظرونا
واجنحة تطیر بغیر ریش
الی ملکوت رب العالمینا

ومعرفت نیز عقل موقوف بر عنایت وهرچیزی ومشیت واهب الوجود عز شانه بموجب اینست که تصور کنند چون بقهقری باز پس رود آخر الامر بدو منتهی گردد وهر موجودی از خسیس وشریف که در آن تامل نماید خواه از معلول وخواه فیض بواسطه وبی واسطه از و صادر شده باشد وهرچند معلولی وهر فیضی که بغایت عظیم نماید بنسبت با ما تحت خویش فیاض وعلت باشد واعظم تواند بود اما بنسبت با مافوق خویش مختصر نماید وفیاض وعلت باشد واعظم تواند بود اما نسبت با مافوق خویش مختصر بود چنانکه گفته اند

شعر

سیل از سنگ را بگرداند
چون بدریا رسد فرو ماند

وچون مروارید که چیزیست از چیزهای که در یک موضع مخصوص است از یک بحر معین پدید می آید که مهم آن آن موضع چندین چیزها دیگر باشد می آید چندین چیزها را باب نقل وتحویل که هر یک بمثابت فیضی وفیاضی

است زیرا که تصور می توان کرد بی تصوری که بنوده و اینجا قیاس باید کرد که هر فیضی را که از فیاض مطلق فایض
گردد چند واسطه در میان باشد و چون آن تصور کرده باشند غلط و حیرت خلایق در آن افتاده باشد عجب
نتوان داشت بلکه عجب آن باید داشت که کسی معنی این اسرار داند و آنچه در احوال الهی تفکر بر رفته بباید که
تصور کنند که هیچ فیضی است مطلقا از فیاض مطلق صادر گشته بلکه وسایط بسیار در میان بوده تا بعد
از آن بهر افراد آمد و هیچ فیضی نیست که چند وسایط از فیاض مطلق فایض گشته و بعد از آن در تمامت
موجودات بمعنی تصور باید کرد چه هر مخلوقی که می بینیم فیضی است از فیاض فایض گشته تا بفیاض اول یعنی
اول الاولین رسد و این اول الاولین که فیاض اولین است و نسبت با ما فوق خود فیض و این مرتبه اعلی یعنی فیضی
که از فیاض اول فایض شده باشد تا مرتبه ادنی همانند اینهایی که موجودات اند برین وجه که هر وجهی فیض
و نوعی فیاض توانند بود و همچنانکه هر موجودی نسبت با صادرات ما فوق خود عظیم حقیر و مختصر
نماید صادرات آن نیز نسبت با صادرات مطلق بسیار اندک باشد و انواع عجیبه که از مطلق هیچ صادر
شده بسیار و زیادت از آن باشد که از آن موضع حاصل شود صادرات چیزی که بعد از آن فایض گشته
باشد و نسبت با هیچ فیاض و هیچ نسبت با آن فیض باشد با اضعاف اضعاف صادرات هیچ توانند بود و هم
از این وجه که صادرات هر چیزی بیک مرتبه برتر باشد نسبت با صادرات چیزی که فروتر باشد
با اضعاف آن توانند بود و کثرت و عظمت آن بکثرت صادرات ما تحت نسبت نداشته باشد تا مرتبه
اعلی رسد یعنی فیاض اول معلوم می شود و روشن می گردد که کثرت صادرات در مراتب اعلی زیادت
از آن باشد که در مراتب ما تحت و چندانکه مرتبه نازل شود کثرت صادرات آن نقصان پذیرد تا مرتبه ادنی
رسد که از او هیچ صادری نباشد و این معنی هم در رساله کنز المعانی که هم درین کتاب مندرج است بشرح
و بسط گفته ام و سبب علتی نیز که اسباب العاده هم در آن رساله بیان کرده ام از آنجا مطالعه کنند و بباید
دانست که فیض و صفت و معلول بانح فیاض و موصوف و علت باشد و فیاض و موصوف و علت
استدلال کنند تا ذات فیاض و موصوف و علت بوجود فیض و صفت و معلول چنانکه گفتیم و برهن
معین و واضح گشت و در آن شکی و شبهتی نماند **اما** آنچه فیض چند و کدام وجه چیزیست و جهت چه
و بر چه وجه فایض می گردد هر چند در بعضی از این معانی گفته شد لکن بشرح تر گفته می شود **می گوییم**
که چون مبرهن شد که هر چیزی که موجود است از فیض فیاض اول موجود شده نه از غیر او در این سوال
گاه آمد که فیض از برای چه چیزیست می گوییم که جهت آنکه فیاض را بی فیض نتواند بود و وجود فیاض مستلزم
وجود فیض است و حکمت در آن این که تا حقیقت قدرت او ظاهر شود و نیز اسرار یعنی **کنت**

کنزا مخفیا فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بظهور شوند و در آنجا گفته
اند که فیض حق می گوییم که فیض این همه آثار است که بظهور پیوسته و واجب است که مستحسن لا یزال
بظهور شوند چه فیاض هرگز بی فیض نباشد و آثار و صادرات آن چون عظیم بسیار است هر کسی ادراک آن
نتواند کرد بلکه هر کسی بقدر فهم خود بعضی از آن ادراک کرده باشند

شعر

چندانکه دانا که دانش نیست / و لیکن پراکنده با هر کسیست

و اگر آن در ادراک مانعی و حال
مستقبل هیچ کس احاطه کرده و نخواهد کرد و از بسیاری و عظیمی آن آثار و صفات فهم و ذهن هر کس
بحقیقت آن نتواند رسید و در همه صنع و جلال او حیران و سرگردان اند چنانکه بزرگی گفته **شعر**

نه عقل بکنه لایزال تو رسد ٭ نه فکر بغایت جلال تو رسد ٭ در کنه کمالات نرسد هیچ کسی ٭ گو جنس تو که تا او بکمال تو رسد

و هر که داناتر و از صنع او واقف تر حیران تر باشد چنانکه گفته اند **شعر**

نزدیکان را بیش بود حیرانی / کایشان دانند سیاست سلطانی

و رسول علیه السلام فرموده که **هر که نزدیکتر بود سوته تری**
و عرفای پهلوی نیز گفته اند **المخلصون علی خطر عظیم**
و چون گفتیم و مبرهن گشت که فیض بی فیاض نتواند بود معنی فیضان
فیض موقوف بر مبدا است که از آن فایض گردد باید که از مبدا دائم فیض فایض شود چه اگر تصور
کنند که مبدای باشد که فیض از او فایض نشود آن مبدا عبث باشد و نشاید جهت آنکه هر موجودی
که می بینیم در وجود آمده و بسیار بعد از مرتبه آن فیضی می بینیم و آنچه حق تعالی فرموده که
اشارت بدین معنی است و لفظ مبدا و مصدر
و علت و فیاض همه درین موضع یک معنی گفته اند و بعبارات و اصطلاحات مختلف می شود چنانکه گفته اند
و نیز گفته اند که **شعر**

دانکه گر صد نام باشد یک حقیقت را رواست
مشرا چو اسمی جز یکی نیست / گرچه این اسم است ما اسما نهادیم

موحدی گفته

الله یکی و دل یکی و دوست یکی / اصل چه از یکی است خود او است یکی
از بند دوی بجست و یکدل شو / تا اینکه بدانی که چه نیکوست یکی

و معلول و فیض و اثر و صادر نیز مستحسن دلالت بر یک معنی می کند و غرض از آن یکی است و اگر چه چنین
است اگر کسی در همه این آثار و صادرات آن شروع نماید و خواهد که آنرا در حصر و شمار آرد ممکن
و مقدور نگردد بلکه حصر آثار و صادرات یک مخلوق نیز عظیم متعسر باشد چه آثار یک مخلوق که آن
بجهت گفته اند که **حدث عن البحر و لا حرج** اگر بساط ها زند شمار و شرح دهند میسر نشود و اگر

اگر بسیارها ذی شمار شرح دهند میسر نشود و اگر مدتها صفت آثار و صادرات آن کنند و شمارند
و نویسند هنوز بیرون آید که از آن زیادت واقف نتوانند شد و هیچ کس بر معرفت حکمی آن قادر
نباشد و جمله آثار و عجایب آن محقق نیز که معروف و اهداکان این مقرون کاملان باشد و ممکن بود
که مردم کامل بر آن اطلاع یابد چون در کتابت آورند کتابتها بسیار از آن مملو گردد و تا در کتابت
نیارند بر بعضی از آن اطلاع نتوان یافت و چون بحری که در آن بحث می رود و این همه عظمت و آثار
دارد و چندین عجایب و صادرات از آن صادر و فایض می شود یک مخلوقست از جمله مخلوقات
او که بوسائط بسیار آفریده پس تصور باید کرد که عظمت فیاضی که بحار از آن فایض و صادر گشته باشد تا چه
حد تواند بود و آثار و صادرات آن چند و چگونه باشد و یقین که هیچ کس بر حصر آن صادر نتواند شد
و هر وقت که این تصور کنند بالضروره مسلم دارند که چندانکه مرتبه بالاتر رسد عظمت آثار و صادرات
زیادت گردد تا بمرتبه اعلا رسد و چون بدان مرتبه رسد نامتناهی گردد و از این تقریر و مقدمات این
معنی نیز لازم می آید که هر فیضی و مصدری و علتی که بفیض و مصدر اول و علت اولی اقرب باشد اقوی
و اعظم تواند بود و هر چه ابعدست اضعف و چون چنین باشد هیچ فیضی و معلولی از فیض و معلول
اول که از فیاض و مصدر اول صادر شده باشد اعظم و اقوی نتواند بود چه قوت با کمال واهب الوجود
است تعالی و تقدس و چون فیض اول بر واقب باشد هر آینه اقوی بود و آیت عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى
ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى اشارت است بکمال قوت باری سبحانه و تعالی و آیت إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ
ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ همچنین و هر چند بعضی مفسران این تعلیم را در آیت علّمه شدید القوی نسبت بجبرئیل
کرده اند لکن این ضعیف بدو وجه حمل آن بر جبرئیل نمی کند یکی آنکه در هنگام قرب جبرئیل
بعجز خود معترف آمد و گفته که لو دنوت انملة لاحترقت و چون او در آن حال آنکه باشی علیه السلام
در عروج بحضرت عزت همراهی نکند بوده چگونه شاید که معلم او آن حضرت در وقتی که جبرئیل بوده
باشد کاملی در معرفت که در کمال مرتبه او بنا است محتاج باشد و این معنی از عقل و علم دور تواند
بود وجه دیگر آنکه چون گفته که عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى و شدید القوی هیچ مخلوقی نتواند
بود پس باید که البته باری تعالی بوده باشد جهت آنکه هیچ مخلوقی را مرتبه آنکه بالحقیقه او را
شدید القوی اضافت بدو باشد تعالی و تقدس و چنانکه در قرآن مجید موضعی او را حی و قیوم و موضعی
غفور رحیم که انه غَفُورٌ رَحِيمٌ و موضعی دیگر عزیز حکیم که وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا
درین موضع شدید القوی گفته جهت چند حکمت که در ضمن آن بوده یکی آنکه تا مردم را معلوم

شود که شدید القوی جز باری تعالی نیست و تمامت قوتها از قوت اوست و دیگر آنکه اگر چه اکثر صفات
باری تعالی که ذات پاک او بدان موصوفست و انسان شبه آن فهم می تواند کرد در قرآن مجید ذکر آن آمده
اما جهت آنکه در هیچ موضع اسم این بیامده بود که بتمامت صفات داخل آن باشد شدید القوی گفته تا اسمی
بین که شامل همه اوصاف باشد بر ذات با کمال خود سبحانه اطلاق کرده باشد چه قدرت و رحمت و عزت
و غیرها من الصفات همه داخل شدید القوی است جهت آنکه هر یک از این صفات قوتی است چون
شدید القوی گفت و قوت جمیع نوشته است بالضروره تمامت این صفات داخل این اسم باشد دیگر آنکه بلعظمت
خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام تمامت خلائق را معلوم گرداند و بدانند که معلم اول کسی بود که او شدید
القوی است و آن باری سبحانه و تعالی بوده چنانکه بتقریر رفت و اینجا فرموده که وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ
فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا مصدق این معنی و شک نیست که هر کرا معلم بی واسطه حق سبحانه
و تعالی باشد و او در غایت کمال و استعداد علم او در مرتبه مخلوقیت بنهایت کمال رسد و اینجا دریا
بعد آن گفته که عند سدرة المنتهی و موضع تعلیم معین فرموده معنی این تقریرست یعنی تعلیم او نزد
سدرة المنتهی بوده است جای که بالای آن هیچ مرتبه در نهایت متصور نیست و اگر قائلی گوید
که چون شدید القوی اسم باری تعالی است شامل بر تمامت اوصاف او بس حمل در هیچ صورت محالست
دیگر بنا مانده گوییم جهت همین معنی که ذکر رفت تا معلوم شود که معلم خاتم النبیین علیه الصلوة
والسلام کسی بوده که با این تقریر که گفتیم او را شدید القوی حقیقی می توان گفت و تعلیم او در منتهی
مدارج عروج کرده و از آن تمامت قوی علم و عظمت خویش در حق او ارزانی داشته چه مقرر
و معین است که هر کس را که خواهند که در علم و معرفت تربیت کنند کوشند که شاگرد دانشمند
ذو فنون باشد و چندانکه کمال معلم بیشتر حیثیت و افتخار شاگرد و مباهات او بمعلم بیشتر و این
قاعده مطرد است که چون شنوند که فلان کس شاگرد فلان عالم ذو فنون است اعتقاد مردم در
حق علم و معرفت او زیادت شود بموجبی که گفته شد و بالحقیقه چنین باشد جهت آنکه چندانکه
معلم کاملتر باشد و متعلم مستعدتر بود اثر تعلیم و تعلم بیشتر پدید آید و کمال اکثر مردم بواسطه
صحبت کاملان تواند بود و از اینجا گفته اند که

شعر

جمال همنشین در من اثر کرد — و گرنه من همان خاکم که هستم

و این سخن مناسب حال رسول و جبرئیل علیهما الصلوة والسلام است و هر چند این معنی از بحث

ما خارج افاده اما چون آیت علمه شدید القوی بدلالت درآمده بودیم در اشارات واهب شد بعضی از تفسیر
آیت مذکور کردن اکنون آمدیم باز سر سخن و مبحث خویش یعنی بحث فیض و فیاض و چون در سابق تقریر
کرده بودیم و گفته که فصلی مجمل بموجب مذکور بطریق ایجاز گفته شد در جواب سؤالات چهارگانه شروع
می‌کنیم و جهت هر سؤالی فصلی علی حده می‌نویسیم

فصل در جواب سؤال آنکه فیض چیست و چگونه و چند است و واجبست که البته فایض گردد یا نه

می‌گوییم که فیض در لغت بسیار شدن آبست
و پس شدن و روان شدن آن نه تنها بدان وجه که آب در جوی جمع آید و روانه شود و از بسیار شدن
و روانه شدن اعم است از آنچه در آب و غیر آب استعمال کنند چنانچه امام شافعی علیه الرحمة و الرضوان
در احوال انسان استعمال کرده است

شعر

سیل اذا فاض لحج الی منی   فیضا کملتطم الفرات الفایض

و بحر را فیاض می‌گویند با وجود آنکه از بحر هیچ جوی و رودخانه علی التعیین روانه نیست و چون بالحقیقه
در آن نظر کنند هر آبی که تصور کنند که بجای رسد یا جاری گردد یا سرایت کند به نوعی که تصور کنند
خواه بطریق موج و خواه بطریق خلیجها که موجود و معین است و خواه بطریق بخار که متصاعد گردد
و سحاب بادید آید و خواه بطریق نم و تری که در زمین باشد و خواه بطریق طل همه فیض است و اصل
و سبب آن دریا بوده باشد و هر چه از رودخانها و چشمها بادید آید همچنین باشد و چون سبب رسیدن
و روانه شدن تمامت آبها بهمه علم از دریاست و از آنجا سرایت می‌کند از آن سبب بحر را فیاض می‌گویند
و غیر از آن هر چیز دیگر نیست که از آن جزئی صادر شود و بالحقیقه در آن نقصان ظاهر شود از آن فیض گویند
چنانچه نور آفتاب و روشنایی شمع و غیر آن که تمامت این اشیا را فیاض و آثار آنها را فیض می‌توان گفت و استعمال
لفظ فیض و فیاض در عرف حکما و متکلمان بسیار نیست مگر در بعضی مواضع که جهت اولی استعمال
کرده‌اند و در کلام متصوفه و اهل عرفان بسیار آمده و از جمله اصطلاحات که ایشان بسیار استعمال
کنند یکی فیض و فیاض را بر مصدر اول اطلاق کنند جهت آنکه سرچشمه همه موجودات واهب الوجود
است تعالی و تقدس و ماورای ذات پاک او ذاتی و وجودی دیگر نیست و هر موجودی که از صفات
او موجود گشته و حاصل شد خواه بطریق وسایط بسیار انتشار و خواه بطریق وسایط اندک او هم
فیاض مطلق او و فیض مطلق از او باشد بلکه بحقیقت فیاض نباشد الا او و فیض نباشد الا صفات او
و هر فیاضی و فیضی دیگر که تصور کنی خواه بوسایط بسیار و خواه بوسایط اندک مبدا آن از فیاض
اول باشد و هر چه بنسبت با مافوق و علت خود فیض است بنسبت با ماتحت و معلول خود فیاض باشد تا

که مبدأ فیوض اوست رسد و آنجا منتهی گردد و مبدأ فیوض صفات واهب الوجود است تعالی و تقدس چه
نشاید که هیچ صفتی باشد که مناسب آن صفت فیضی از او صادر نگردد و بدین تقریر هر صفتی از صفات
واهب الوجود فیاضی باشد پس هر چه غیر از باری تعالی و تقدس و صفات اوست همه فیض توانند
بود و با آنکه فیض باشد که گاه سر بر وری و فیاضی برآرد و از وی نیز فیضها صادر گردد لکن چون
در حسب آن نگاه کنند مبدأ حقیقی و علت اولی آن او باشد و همه از او و از صفات او جل جلاله
فایض گشته پس هر چه ماسوی الله است و موجود شده تمامت فیض باشد خواه بوسایط بازد یا اندک
و خواه بی وسایط **مثال** آنچنان تصور باید کرد که پادشاهان را تبع بسیار باشد بعضی امرا
بزرگ و نواب و بعضی سلاطین و ملوک دیگر ولایات و بعضی مردم متوسط الحال و بعضی مردم فروتر و از
آنجمله آنچه امرای بزرگ و نواب و ملوک ولایات باشد ایشان نواب و امرا و کاشتگان باشد و آن بواقی
کاشتگان نیز باز نواب و کاشتگان باشند و ایشان نیز همچنین قیاس کاشتگان و کارکنان باشند
و الحق چه آن طایفه بعضی نواب پادشاه و بعضی نواب کاشتگان و نواب نواب نواب باشد
خواه امرای بزرگ که از پادشاه بیک مرتبه فروتر باشد و خواه جماعتی که متعلقان و کارکنان مرتبه زیرین باشند
بر تمامت ایشان اسم متعلق و نوکر پادشاه اطلاق کنند و هر یک از این جماعت بنسبت با متعلقان
خویش مخدوم و بنسبت با مخدومان خود خادم و متعلق باشند و در یک حالت هم نیز باشند
و هم خداوندگار اما بنسبت با دو طایفه یک طایفه اما در دو حالت چه نسبت با یک طایفه در یک حالت
محال باشد که هم خادم باشد و هم مخدوم و چون صورت این معلوم گشت حال واهب الوجود و ممکن
الوجود و فیض و فیاض و علت و معلول هم بر این وجه تصور باید کرد و میباید دانست که هر موجودی
که هست تمامت فیض است از فیاض مطلق صادر شده خواه بوسایط بسیار و خواه بوسایط اندک و خواه
بی وسایط و اگر نشان حقیقی بجوی که مثال آوردیم و صورت آن مشاهده نتوان و تقریر کیفیت آنکه هم فیض
باشد و هم فیاض گردد اما اگر کسی این تقریر کرده که کسی در یک حالت هم فیض و هم فیاض و هم علت
و هم معلول باشد تعجب نمودندی و مستبعد داشتندی و خارج از معقول تصور کردندی و از این
معنی که تمامت مخلوقات بوجهی فیض است و بوجهی فیاض در حکمت مندرج است کلی آنکه از آن روی
که فیض است داغ عبودیت بر جبین احوال او ظاهر باشد و عجز و احتیاج خود معترف شود و بدان شد
که احتیاج او تا غایتی است که کون او بی وجود دیگری ممکن نیست و دیگر آنکه از آن روی که فیاض است موصوف
باشد بصفت فیاضی او تعالی و تقدس و غرض از این معنی همین فیاضی که در مخلوق او دیده شد آنست که

هرچند مطلقا خلق اظهار قدرت بحسب ارادت و مشیت و مشتملست بر معنی **کنت کنزا مخفیا**
فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف باظهار رسیده باشد اما دیگر باره بواسطه آن
صفت فیاضی که بهر مخلوقی داده باشد از هر مخلوقی همان معنی باظهار رسید و در هرچه اشرف باشد
آن معنی اقوی تواند بود و بحکم حدیث **الناس شهداء الله فی الارض** همه سبب صفات او بوده باشند
و از ان استدلال کنند بر واجب الوجود عز شانه عز و علا و آنچه هر شخصی را جاه و تعریف و تشهیر خود
در خاطر متمکن باشد و لایزال باظهار آن مشغول مستفاد از ان معنی است که ذکر رفت و معنی **شعر**
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد دلیلست برین که گفتیم که همه تابع صفات او باشند
و همانکه واقع بل واجب است موصوف دیگر متصور نباشد چه هر چیز که بعضی صفات او تعالی
و تقدس موصوف نباشد موجود نباشد و اگر تصور کنند محال و باطل تواند بود و چون او تعالی و تقدس
فیض تواند بود و هرچند کیفیت فیض و صادر شدن آن بطریق اجمال گفته شد لیکن اگر کسی خواهد
که بداند که فیوض چگونه است چگونگی بعضی توان دانست همانچه آن مقدار که شخصی بداند بنسبت با آنچه
ندانسته باشد قطره باشد نسبت با دریا چه فیوضی که مشاهده نباشد و غایت فایض گشته باشد و آنچه در زمان
او باشد آن مقدار نیز هر لحظه در موضعی که او نشسته باشد فایض و صادر گرده تمام نتواند دانست
و بر آن واقف نتواند شد و از آن غافل مانده و چیزی که از آن اند بر چگونگی آن واقف شدن صورت
نه بندد فکیف فیوض و صادراتی که در تنها او فکیف فیوض و صادراتی که در همه عالم فایض و صادر
گردد و آنچه حکیم انوری می گوید **میزبان اول انگهی خانه دوبه الله تخت و باد بهشت**
اشارت بدین معنی است و از اینجا گفته اند که **ثبت العرش ثم انقش علیه** و چون چنین باشد
چگونه کیفیت و کمیت تمامت فیوض توان دانست و چون برهان قایم است که همیشه بوده و هست
و خواهد بود لاجرم فیض مطلق لایزالی باشد و فیضی که مشاهده رفته بنسبت با آنچه مشاهده نرفته
قطره از دریای تواند بود بلکه کمتر و این معنی مبالغه نباشد بیشمرد چه دریا با قطرات هم متناهی
بس دانستن چگونگی تمامت فیضها ممکن نباشد و از واجب الوجود مطلق فیوض بی نهایت از آن توان دانست
که چون از آنچه مشاهده است استدلال کنند بر آنکه نزدیک اند و براهین مذکوره بداند که بغیر از آنچه
مشاهده رفته فیضهای دیگر واجب است که باشد چنانچه اگر کسی شنیده باشد که در هندوستان مرغی است
که آن را رخ می گویند تصور وجود او توان کرد لیکن چنانکه صورت و هیأت آن بالحقیقه متصور شود
و اگرچه آن کسان که دیده باشند شرح حال و صورت آن دهند اما بالحقیقه بعینه صورت

وهیات و چگونگی آن نتوان دید و بر تصور چگونگی آن چنانچه باشد واقف نتوان شد مگر بعضی
از آن و چون بر حقیقت و چگونگی آن نتوان دید و بر تصور چگونگی آن چنانچه باشد واقف نشده اند
موجودی مختصر جزوی که بسیار چیزها مانند آن مشاهده کرده باشند تقریر احوال آن کنند
و شرح صورت آن دهند هم بر کیفیت آن چنانچه هست واقف نمی توان شد و بعد از تفحص و فکر
بسیار جز تصور بعضی از آن صورت نمی بندد پس بطریق اولی که بر حقیقت کلمات نامتناهی که هیچ
کس از آن اندک باشد و شرح آن از کس نشنیده و ببرهان قطعی معلوم شده باشد که وجود آن نامتناهی
است اطلاع نتوان یافت و کیفیت آن چنانچه شرط است و واقع باشد تصور نتوان کرد **اما جواب**
آنچه گفته اند و سوال کرده که فیض کدامست **گوییم** اولا باید دانست که سوالی که از چیزی کنند آن
سوال یا از ماهیت آن باشد و آن چنان باید گفت که فلان چیز چیست یا آن باشد که از وجود
آن سوال کنند و آن چنان باید گفت که فلان چیز هست یا نه یا آن باشد که از کیفیت آن سوال کنند
و آن چنان باید گفت که فلان چیز چگونه است یا آن باشد که از کمیت آن سوال کنند و آن چنان
باید گفت که فلان چیز چند است و یا آن باشد که از ممیزات سوال کنند و آن چنان باید گفت که
فلان چیز کدام است پس بدین تقریر جواب جمله سوالات از ان در سابق گفته شد و این سوال اخیر که گفته
اند که فیض کدام است سوالیست از ممیز فیض و این معنی چنان تواند بود که ایشان را ماهیت فیض
معلوم شده باشد و غیر فیض را هم معلوم کرده باشند و فرق آن بر ایشان مشتبه شده و بدان
سبب گویند که از آن مجموع فیض کدامست و ما **جواب** آن می گوییم که چون در سابق
آن چهار سوال را جواب گفته ایم و در اینجا شرح داده که هر صفتی را از صفات باری تعالی
فیضی مناسب آن صفت باشد و آن فیض عظیم بسیار و مختلف الاحوال تواند بود چنانکه هیچ
یک از آن در همه وجوه با هم مانند نباشد خواه آنچه قابل اشارت حسی باشد و خواه آنچه قابل
اشارت حسی نباشد و خواه آنچه در زمان و مکان باشد و خواه آنچه در زمان و مکان نباشد تمامت
اینها فیض است و زمان و مکان نیز هم فیض بلکه هرچه غیر ذات و صفات واجب الوجود
تعالی و تقدس همه فیض است و از او فایض گشته بواسطه یا بی واسطه پس ممیز فیض که سوال
از وست ممکنات باشد و باید گفت که هرچه ممکن است فیض است یا فیض از ذات و صفات
واجب الوجود که آن فیض نیست بلکه مبدأ همه فیضها است ممتاز گرده و از بیان
و تقریر معلوم شد که ممیز فیض امکانست و ممکنات تمامت داخل آن و ذات و صفات

واهب الوجود عز شانه نخست خارج و هر کس که سوال کند که فیض کدام است جواب مختصر آنست که گویند
هر چه ممکن است از ان جمله شنیده باشد و تصور کند و اگر قایلی گوید که چون فیض هیچ دو
بهم یکی نماند اگر فیاض آن یکی بودی بایستی که فیض همه بهم یکی مانده بودی و حق علیم
که تفاوت در ان عظیم بسیار است جواب گوییم که فیض از ذات و صفات حق تعالی
لا یزال فایض است و چون صفات او بسیار است لا بد هر فیضی مناسب فیاض خود یعنی از
از صفتی که موجب فیضان آن فیض باشد فایض گشته و چون در سابق گفته ایم و برهان قایم گشته
که فیض بحکم الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف بحسب
مناسبت با همدیگر ایتلاف کند و فیض غیر موتلف را در خارج وجود محالست و ایتلاف واجب و لازم
است که البته باشد پس بحسب اختلاف صفات و تفاوت در صفات موتلفه و شدت و ضعف هر فیض
از فیوض صفات چندین اختلاف و تفاوت در مخلوقات که فیوض اند پدید آید و از کثرت اقسام
صفات نامتناهی باری تعالی و تقدس بقیاس آنچه از مرکبات چهار عنصر بحسب کم و کیف باید
آنکه موجود گشته تصور کردن از حد ادراک افهام و اوهام تجاوز نماید و هیچ ذهن بر تصور
اندکی از بسیار یک قسم از اقسام آن قادر نباشد و آنچه اقسام آن نامتناهی باشد از آنجا معلوم
می شود و معنی که از صفات نامتناهی او صادر میگردد بمقدار طاقت توان بود که از دریای
بادید آید و چون در حق انسان که اکمل طائفه موجودات ممکنه است و از بعض صفات
او حظ اوفر در حق او کرامت گشته فرموده که وما اوتیتم من العلم الا
قلیلا معلوم می شود که از بحر صفات تعالت ان کجبری در حق مخلوقات فایض
گشته باشد و آن مقدار نیز بهر مخلوقی حصه نفسی نداده و فیما بعد شرح ان خواهیم داد

فصل

در جواب سوال آنکه فیض از فیاض بر چه وجه فایض میگردد و بوقتی که
فایض گردد چگونه بوده و بعد از افاضت چگونه تواند بود

میگوییم که چون برهان ثابت شد که فیض از فیاض و فیاض از فیض نتواند بود لاجرم از صفات
متنوعه او تعالی و تقدس که هر یک مبدا فیضی است باید که فیض فایض شود هر فیضی مناسب
فیاض خویش و آنچه حق تعالی فرموده که قل کل یعمل علی شاکلته مصدق
این معنی است و آن تفا گفته اند که وکل اناء یترشح بما فیه لکن آن مناسبت نه مناسبتی

تامه باشد مگر آنکه بوجهی از وجوه مناسب باشد چه اگر مناسبت تام تصور کنی معلول را عین
کمال تصور کرده باشد که علت را باشد و این محال تواند بود و تصور باید کرد که آنچه ما گفتیم در
ماقبل که تمامی ممکنات که مشاهده میکنیم هر یک فیضی است فیضی باشد با دیگری موتلف
شده و بقوابل پیوسته و فیوض صفاتی که در تمامت موجودات باید که باشد چهار اند فیوض صفت
ارادت و حیات و واحدیت و اولیت و آخریت که از ان روی که انسان ملازم و
اندکی را جدا نه و دیگر صفات شاید که در بعضی باشد و در بعضی نباشد الا صفت الوهیت
معنوی نه لفظی و صفت رحمانیت چه حق تعالی از تمامت صفات خویش خود را بمخلوقات
ارزانی داشته است الا صفات دو گانه مذکور که از ان هیچ مخلوقی نداده پس صفات باری
تعالی منقسم باشد بر سه قسم یک قسم آنکه تمامت مخلوقات را از ان بهره ای بذاتی داشته
و دیگر قسم آنکه بعضی مخلوقات را هر یک بحسب مناسبت بهره ای از ان داده باشد و بعضی
را نداده و قسمی دیگر آنکه هیچ مخلوقی نداده اما آنکه تمامت مخلوقات را داده صفت ارادت و حیات
و اولیت و آخریت و واحدیت است و اگر قایلی گوید که مسلم که بسایط و فیض در خارج
وجود تواند یافت که موتلف شوند اما چه لازم که او آید و جانبانی یعنی فیوضی که موتلف شوند
چهار باشد و چرا شاید که کم از چهار باشند اگر نیز واجب باشد که چهار باشد از کجا لازم می آید
که این چهار صفت باشد که ذکر رفت و چون صفات که مبدا فیوض اند بسیار اند و این راه
صفتیست همه متساوی چرا شاید که فیوض چهار صفت که موتلف شوند و از ان وجودی باید
آید از دیگر صفات فایض گشته باشد گوییم که اول جواب آنکه اول فیوضی که فایض گردند و موتلف
شوند چرا باید که چهار باشند و کم از چهار نشاید آنست که برهان قایم شد که باید که صفت تابع
موصوف و معلول و فیض مناسب علت و فیاض باشد و این معنی نزد تمامت عقلا مقرر
و معین است که هیچ موجودی در عالم سفلی بی ترکیب عناصر صورت نمی بندد و بی امتزاج آن
وجود مرکبات محالست و همچنین مقرر و معین است که عناصر که مایه ترکیب مرکبات
و اجسام عالم سفلی اند معلولات علل ما فوق خود اند که باز هر یک از ان علل معلولات
علل دیگر اند تا بعلت اولی می رسد و اگر تصور کسی که فیوض کم از چهار موتلف توانستند شد و از
ایتلاف ایشان وجودی پدید توانستی آمد لازم آید که صفت و معلول و فیض تابع و مناسب موصوف
و علت و فیاض نباشد جهت آنکه چون عناصر فیضی چند باشند از بسائط فیوض فایض گشته

و کسی اجسام سفلی آن جهار عرض ممکن نیست و گویند فیوضی که از مبادی فیضها فایض می شود اگر
کم از جهار باشد شاید که ایتلاف یابد و از آن وجودی ظاهر شود پس لعوالی ترکیب عناصر خلاف
لعوالی ملائکه و جمادات یعنی فیوضی که از مبادی فایض شده باشند و چون چنین بود صفت
تابع موصوف و معلول و فیض مناسب علت و فیاض نباشد و این محال تواند بود و اما جواب
اگر گفتی که بر تقدیری که مسلم داریم که ایتلاف فیوض مبدا فیضها کم از جهار نشاید که باشد
از کجا لازم می آید که اگر جهار باشند این فیوض باشند که ذکر رفت یعنی ارادت و حیوت
و اولیت و آخریت و واحدیت آنست که می گوییم که اول صفت ارادت جهت آنکه واجبست
که در مخلوقات باشد که چون حق تعالی مخلوقات را بواسطه ارادتی که او را که کنت کنزا
مخفیا شناخته شدن خویش بوده ازلی است و اول چیزی که موجب وجود مخلوقات
شد ارادت او بود و ارادت صفتی است از صفات باری تعالی و تقدس پس از آن روی
که صفت تابع موصوف و معلول مناسب علت باشد لازم آید که در تمامت مخلوقات
صفت ارادت موجود باشد خصوص چون موجب او بر ایجاد مخلوقات ارادت بوده
و در نفس هر چه موجودست تا اثر ارادت بوجود خویش نباشد نتواند بود و اگر کسی را
تصور افتد که ارادت در نبات و جماد صورت نبندد تصوری خطا باشد چه قوت نشو
و نما در نبات و میل جماد بجانب مرکز که بعضی از آن طبیعت می گویند عین ارادتست
اگر نبات را نمو نبودی سر از زمین بر نزدی و هوای ابستادی و از بی آبی و خشکسالی
چون عاشقان مهجور پژمرده نگشتی و اگر جماد را ارادتی باتصال مرکز خود نبودی مایل
مرکز نشدی و هیچ مانع در دوری مرکز قرار توانستی گرفت و در مغناطیس بودن
آهن و کاه ربا جذب کاه عین عشق و محض ارادت است و الحق حق تعالی فرموده که
أعطى كل شيء خلقه ثم هدى اشارت بدین معنی است و از اینجا گفته
است نه که تنها مراست غصه عشق کهربا نیز جاذب کاهست و عشق اصلش
ارادت است لکن ارادتی تام که باسباب مختصر بر نخیزد و صدقی کامل با آن یار باشد و چون
از روی حقیقت نظر کنند عشق حقیقی این معنی است چه تا مناسبت و میل طبیعت نباشد
عشق محال تواند بود و چندانکه این معنی موکدتر باشد عشق زیادت بود و عشق که مایه
آن مناسبت و میل طبیعت نباشد نه بر اصل باشد و سبب آن عرضی و صوری تواند بود

که با نزدیک زمانی مرتفع گردد چنانکه شاعر گوید شعر
عشقی که بخط و خال باشد نقش قلم خیال باشد و آنچه از مناسبت و میل
ازلی و معارفه ایتلاف ارواح باشد بهیچ وجه مرتفع نگردد چنانکه مولانا همام الدین
فرموده که جانا خیال بازی صورت بود نه عشق عشقی آن درستی که مانع و ابیین بود
روزی که بر جهان بجهانی دگر شوم در جان من هوای تو نقش نگین بود
و مناسبت و میل طبیعت در اجسام بسیار رستست حالیا انچه همه کس فهم کند آنست که می بینیم
که اگر هوا را بند قرار نکرده تا بر زمین نیاید و بالطبع میل مرکز داشته باشد و اگر آب را
مانعی نباشد سوی دریا رود و بخار بالا میل کند و همه طبعا میل بمرکز خود دارند
طبایع جز کشش کاری ندانند حکیمان این کشش را میل خوانند
که مغناطیس اگر عاشق نبودی بدان شوق آهنی را چون ربودی
وگر عاشق نبودی بر گذرگاه نبودی کهربا جوینده کاه
و باختیار ایشان ترک آن میل کردن محال باشد پس عشقی که هیچ چیز بی آن تواند بود و چون نیک
تأمل کنند حق تعالی مخلوقات را عاشق و بهره از آن حاصل کرده اند شعر
همه ذرات عالم مست عشق اند ولیکن عاشقان دانای این راز
و چندانکه مناسبت بیشتر عشق بیشتر باشد و بزرگی که این معانی را ادراک کرده گفته است شعر
از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد
و این شبنم عشق بخاک آدم تنها منسوب نیست بلکه همه مخلوقات از این شبنم عشق سرشته
گشته اند آنان که از خاک اند و آنان که از خاک نیستند سرشتن هر یک نوعی دیگر و آن چیزی دیگرست
ولکن هیچ کدام از شبنم عشق نباشند چه همه بارادت حق تعالی او بر مثل و در تمامت صفت
ارادت مرکوز باشد و اولین موجبی و گرانی وصفی که از آن صفات حق تعالی سبب وجود ممکنات
می شود صفت ارادتست و ارادت ممکنات نسبت بارادت حق جل و علا مانند قطره باشد
با دریای محیط که از روی ماهیت ماهیت و صفا و بلت و اسم ماهیت نسبتی با دریا داشته باشد و آن
بزرگ که گفته که از شبنم عشق خاک آدم گل شد اشارت بدین معنی کرده است که تقریر رفت و آنچه
گفتیم که اولین صفتی که مخلوقات کرامت فرمود ارادتست جهت آن گفتیم که بیشتر وجود مخلوقات

بارادت حق تعالی محتاجست و تا ارادت نباشد وجود مخلوق صورت نبندد و هم چنین گفته ایم که عین
ارادت عین امر اوست معاً معاً بر طریق کن فیکون وانچه حق تعالی فرموده که انّما امره اذا اراد
شیئاً ان یقول له کن فیکون مصداق این تعریفست وانجا تقدم و تاخیری نیست
بحسب زمان لکن چون سبب وجود مخلوق ارادتست لاجرم همه مخلوقات موصوف باشند بصفت ارادت
او تعالی و تقدس و همه موصوف بصفت ارادت عشق تواند بود و بی آن بودن ایشان محال باشد و چون
آن صفت در ایشان موجود باشد خواه با آن صفت باشند و بی آن صفت نتواند بود و چون چنین باشد
هیچ مخلوقی بی میل و ارادت نباشد و همچنانکه علوم باری تعالی و دیگر صفات کمال او از روی ماهیت
یکی است لکن بی نهایتست و متفاوت و هیچ بهم نمی مانند همچنین ارادت و مشیت نیز هر چند از روی
ماهیت یکی است لکن معانی و احوال آن بی نهایت است و متفاوت و میل و هوس و ارادت متنوع
که مشاهده می رود از ین جهت است و همچنین هر چیز که از ارادت او باوید آمد هیچ یک بدیگری
نماند چنانک در بعضی از محسوسات مشاهده می کنیم و انچه نامحسوس و فنا معلوم است باضعاف اضعاف
آن نتواند بود که محسوس است و می بینیم دیگر صفت حیات جهت آن واجبست که در
مخلوقات باشد اگر فیضی از صفت حیوة فائض نگردد و در مخلوقات حیوة نباشد هیچ مخلوقی
موجود نتواند شد جهت آنک وجود هیچ موجودی بی حیوة صورت نبندد و اگر کسی تصور کند
که در نباتات و جماد و حیوان متصور نباشد تصوری خطا کرده باشد از آن روی که قیام جماد بذات
خویش عین حیوة جمادست و اگر جماد را حیوة مترکب و متجزی نشدی چه هر انچه ترکیب پذیرد
و متجزی شود و در حال ترکیب دوامی داشته باشند و در اجزاء آن تفرق ممکن نباشد هر اینه آن چیز
را حیوتی و مماتی تواند بود حیوة عین بقاء آن باشد بعد از آنک مترکب شده باشد و ممات و فناء
آن عین متفرق شدن اجزاء آن باشد بعد از انقضاء زمان بقا و تمامت اشیاء محسوسه که ما می بینیم
همه برین وجه است و از صاحب ان بجا گفته است که شعر

هر چه در کوی تو مکان دارد   تا بسنگ و کلوخ جان دارد

چه سنگ که خیس ترین اشیاء مرکبه است اگر در آن حیوتی نباشد اجزاء آن متفرق شود و دیگر کرده و متلاشی
شود اما از آن روی که اضافت تمامت صفات باری تعالی قابل اشد و اضعفست چون در بعضی
مخلوقات بحسب استعداد و مناسبت آن صفت بغایت ضعیف افتاده است مردم را تصور می افتد
که مگر آن چیز را حیوة نیست و آن معنی خطاست و اگر از آن جهت گویند که امارات آن محسوس

نیست گوییم ما حیوة ملایکه که بحیات ما نمانند و امارات آن محسوس نیست مسلم می داریم چه هر چند
شب نم با بحر محیط هیچ نسبت نداشته باشد اما اسم مابیت از آن مرتفع نشود پس خاک گفته
شد هیچ مخلوقی نباشد که از روحی نباشد و مردم از آن غافل اند و چون حق تعالی در آن باب
آیات بسیار فرموده و گفته که الم تر ان الله یسجد له من فی السموات
و من فی الارض والشمس والقمر والنجوم والجبال والشجر والدواب
وکثیر من الناس و دیگر ولله یسجد من فی السموات والارض
طوعا وکرها وظلالهم بالغدو والاصال و دیگر یسبح له السموات
السبع والارض ومن فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن
لا تفقهون تسبیحهم و درین معنی گفته اند شعر

و همچنین گفته اند که

ای مسبح تو بلبل و تیمار   کوه در دشت و کاه بر دیوار
هر چه در کوی تو مکان دارد   تا بسنگ و کلوخ جان دارد

تفاوت میان جانها زیادت از حد و حصر و احصا تواند بود و لازم نیست که ارواح تمامت مخلوقات از
روحانیات بسیار موتلف شده باشند چه در روح انسانی بسیار روحانیات موتلف شده باشند
که در روح دیگر حیوانات و دیگر مخلوقات نباشد و اگر چه از احوال ارواح معلوم شده اما الحکم آیت
ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی هیچ کس بر حقیقت
واقف نتواند بود و هیچ مخلوقی نباشد که او را ارادتی نبود چه روح بی صفت ارادت نتواند بود
و هر چیز که روح در آن باشد لازم آید که ارادت با آن بهم باشد و از فحوای فما تعارف منها
ائتلف وما تناکر منها اختلف این معنی تمام واضح می شود چه تعارف و تناکر بی ارادت
محالست جهت آنک هر جا که تعارف باشد بالضروره ارادت قرب با او لازم آید و هر جا که تناکر
باشد ارادت بعد از و لازم آید و چون از غیری که مناسب او نباشد تناکر نماید هر اینه با دیگری
که مناسب او باشد تعارف کند و چون در آن شک نیست که بعضی مردم ازین بحث که تقریر می رود
که در تمامت مخلوقات ارواح باشد تعجب نمایند و گویند که در سنگ چه روح تواند بود بدان
سبب واجبست که ببیان تحقیق آن مشغول شویم می گوییم که چون پیش تمامت طبیعیان و حکما
مقررست که هیچ چیزی از مرکبات سفلی از جهاد عنصر خالی نیست و نشاید که سه یا دو باشد
و برهان برین گفته و ما نیز در تقسیم موجودات براهین قاطعه گفته ایم پس در آهن و زر و نقره

ودیگر فلزات جزویات ما لاکلام موجود باشد بتخصیص چون بعلم الیقین میدانیم وبعین الیقین
می‌بینیم که آفتاب نشف آب ومایبس می‌کند وبرای العین مشاهده می‌کنیم که بصد هزار سال
ماستی که در فلزات موجودست نشف نمی‌تواند کرد ویقین می‌دانیم ومی‌بینیم که حرارت آتش نشف
آب زیادت از حرارت آفتاب می‌تواند کرد وچون این معنی می‌دانیم ومعاینه می‌بینیم که چندانک فلزات
را می‌گدازند دران نقصانی پدید نمی‌آید مسلم می‌داریم که در جمادات جز وآب موجودست پس چرا باید
که عجب دارند ازانچه گویند که جمادات را ارواح هست چه اگر جمادات روح نداشتندی وجود
ایشان مترکب نشدی واین فلزات مذکوره را که هزار بار در آتش می‌برند وگداخته می‌کرده‌اند
وبالات می‌سازند جز وآب ازان منفک نمی‌شود ونه جز وآب جسمیت آن صورت نمی‌بندد پس بالضروره
باید که روح در جمادات موجود باشد که آن معنی کند ونگذارد که اجزاء آن ازهم متفرق شود وهر جزوی محافظه
با کل خویش عاید گردد ولعل ویاقوت که چندین هزار سال تا موجودست وموجود خواهد بود
وآفتاب دران اثر کرده ومی‌کند چنانک گفته‌اند سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن لکن دران جواهر جز وآب نهایت اندک ونامحسوس
بود وچون چنین باشد هر اینه در جمادات چیزی باشد که حافظ آن جز وآبی بل حافظ عناصر
از تفرق ومانع میل هر یک از عناصر بمرکز خود باشد وآن چیز که در جمادات این کار کند ما لاکلام
روح آن تواند بود واگر کسی این روح نخواند او داند باری مراد ما بروح جماد اینست وچون این معنی مقرر
گشت پس روح وحیات جمادات برهمین سبیل تصور باید کرد وبباید دانست که حیوة او عین قیام
وجود اوست وارادت عین میل او بمقتضاء طبع او وتفاوت میان ارواح سایر مخلوقات وارادات
ایشان از مرتبهٔ ادنی یا مرتبهٔ اعلی بی حد وبی قیاس باشد وآنچه بعضی مردم غلط کرده‌اند وپنداشته
که روح یک نوع است وارادات یک نوع وهمه روحی بر یک وجه وهمه ارادتی بر یک نمط تواند بود
از قصور آلت فهم است چه با وجود آنک تفاوت میان روح پشه با روح وارادات پیل با روح
وارادت انسان مطلقا با روح وارادات اولیا وانبیا تا خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام مشاهده
می‌کنند وضعف مرتبهٔ ادنی وقوت وعظمت مرتبهٔ اعلی می‌بینند همچنان متنبه نمی‌شوند ودر
همان غفلت می‌باشند واین بیت که لقد اسمعت لو نادیت حیا ولکن لا حیوة لمن تنادی
اشارت بدین معنی است وچون از راه حقیقت درین معنی تامل کنند واز مرتبهٔ جماد تا مرتبهٔ نبات
تا مرتبهٔ حیوان تا مرتبهٔ انسان مطلق تا مرتبهٔ انبیا تا مرتبهٔ خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام تصور

نمایند ودر هر مرتبه ازین مراتب بسیار چنانچه واقع ومشاهدست تفکر کنند تفاوت میان ارواح وارادات
ودیگر اشیا که بتحقیق عبارت ازان عرفانست معلوم کرده لکن فکر هر کسی بدان نرسد وهر کسی را پایهٔ
عرفان نتواند بود ودران شکی نیست که کاملی متنبه باید چنانچه شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله سره گفته

برخاسته زجان وتن می‌باید   سیر آمده زخویشتن می‌باید
در هر گامی هزار بند افزونست   زین گرم روی بندشکن می‌باید

وآنچه رسول علیه السلام فرموده که ان من العلم کهیئة المکنون لا یعرفه الا العلماء بالله ولا ینکره الا اهل
الغرة مصدق این معنی است پس کاملی موصوف بدین صفات باید تا بتحقیق بداند که اقسام آن تا چه
غایت متفاوتست ومثال این چنان تصور باید کرد که تفاوت میان حرارتی که اثر آن همان مقدار
باشد که احساس توان کرد که آن چیز گرم تا حرارتی که از صد هزار چندان هیزم افروخته باشند اگر در
کوهی افتد که معدن آهن باشد در حال بگدازد عظیم بسیار تواند بود با آنک از راه حقیقت هر دو حرارت
باشند وجهت آنک میان این دو حرارت تفاوت بسیار باشد ویکی در غایت ضعف ویکی در غایت قوت
اگر کسی آن حرارت که اثر آن بجهد احساس توان کرد اندر وی آنکه در غایت ضعف وقلت باشد وشعله
نزند وهیچ نور نداشته باشد از حساب حرارت نهد وگوید که این قسم از حرارت نیست تصوری
خطا باشد وسخنی بی توجیه گفته وچون این معنی مقرر گشت وروشن شد که حرارت بقوت وضعف
تعلق ندارد واز راه حقیقت من حیث هی الحرارة هر دو حرارت باشند پس حال حیوة وارادات نیز در
مخلوقات هم برین وجه تصور باید کرد چه اگر کسی بجهد آنک قوت وعظمت وشوکت وارادات بار کسی
دیده باشد اگر کلامی را ببیند وگوید که چون درو این قوت وقدرت نیست ونهایت ضعیف وعاجز
حال افتاده باید که حیوة نداشته باشد یا چون حیوانی را ببیند که نطق نداشته باشد یا جمادی را
ببیند که حس وحرکت دران نبود گوید که اینها حیوة ندارند خطا وباطل گفته واندیشیده باشد جهت آنک
همچنانک در صورت حرارت گفته شد که حرارت آنچ در توان یافت واین هیچ شعله ونور وآثار نباشد
ودر جنب شعلهای آتش نور وحرارت آن نا چیز نماید از قسم حرارتست همانی نیز که زیادت
ازان نباشد که آن چیز بدان قایم باشد وبقا او عین قیام او باشد بدو با آنک آن چیز حس وحرکت
نداشته باشد از قسم حیوة تواند بود وآنچه حق تعالی فرموده که وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ ودیگر وَسَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوَاتِ
وَالْاَرْضِ مقوی این هر دو معنیست که گفتیم که در تمامت مخلوقات حیوة وارادات هست

واکرچه همه راحیوة هست لکن بعضی را حیاتی عظیم ضعیف است چنانچه درنتوان یافت وازین جهت فرموده ولکن لا تفقهون تسبیحهم ومقررست که تسبیح بی حیوة صورت نبندد **واکر** کسی کوید مصطلح آنست که حیوة درچیزی کویند که ازان حرکتی وهستی باشد ودرجمادات حس وحرکت نیست **کوییم** حیوة اعم ازآنست لعانرا درحس وحرکت منحصر کرده‌اند جهت آنکه بموجبی که کفته شد قیام وجود هر مخلوقی بذات خویش عین حیوة آن مخلوق است وحافظ اجزا ان از تفرق روح وی است وبین چه لازم باشد که ما متابعت مصطلح دیکران کنیم خود دیکران متابعت مصطلح ما کنند چه اصطلاح ما موافق کتب الهی وبیض حکماست ومع هذا کفته اند که **لا مشاحه فی الالفاظ والاصطلاحات** وچون تفاوت میان مرتبهٔ جماد تا مرتبهٔ انسان بموجبی که درما قبل کفته شد تصور کرده باشد تفاوت میان مرتبه انسان خسیس تا مرتبهٔ انبیا خصوص مرتبه خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام که اعلی مراتب انسانست تصور باید کرد چه تفاوتی که در مراتب قسم شریف باشد زیادت از تفاوتی باشد که میان مراتب قسم خسیس باشد **مثلا** چنانچه درحیوانات تفاوت قیمت کوسفندی تا کوسفندی یکی درده یا درسه غایت درجهاد ونرخ زیادت متصور نباشد وقیمت وتفاوت اسبی تا اسبی دیکر یکی درصد ودویست می باشد ومعین درانسان که اشرفست از شخصی تا شخصی تفاوت زیادت از آن متصور باشد که تفاوت اسب تا اسب چنانچه مشاهد ومعاینست ورسول علیه الصلوة والسلام فرموده که **لیس شی خیر من الف مثله الا المومن** وهم فرموده که **الناس کابل بلمایه لا تجد فیها راحلة واحدة** وانچه حق تعالی فرموده که انّ ابرهیم کان امّةً قانتاً لله مصدق این معنی است ودانایان کفته اند که **ولم ار امثال الرجال تفاوت لدی المجد حتی عدّ الف بواحد** **ولیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد** وبحقیقت این معنی مبالغه نیست بلکه واقع است چه تفاوت میان پادشاهی تا کدایی عظیم بیانست وچون بقسمت عقلی مراتب هریک از انسان وحیوان ونبات وجماد را بایکدیکر نسبت می دهند ومکررات اسقاط می کنند سی وشش قسم می باشد چنانکه هریک ازان قسم فرض کنند شریف ووسط وخسیس وباز هر قسمی را سه مرتبه تصور کنند اعلی واوسط وادنی مجموع نه قسم باشد بدین موجب

مراتب شریف: اعلی ٭ اوسط ٭ ادنی

مراتب وسط: اعلی ٭ اوسط ٭ ادنی

مراتب خسیس: اعلی ٭ اوسط ٭ ادنی

وچون هریک ازین مراتب نه کانه باغیر او نسبت دهند بروجهی که هیچ مکرری درحساب نیاید مجموع سی وشش باشد بدین تفصیل

اعلی اعلی اعلی اعلی اعلی اعلی اعلی اعلی

شریف شریف شریف شریف شریف شریف شریف شریف

بااوسط شریف — بااذنی شریف — بااعلی وسط — بااوسط وسط — بااذنی وسط — بااعلی خسیس — بااوسط خسیس — بااذنی خسیس

این هشت مرتبه شریفست باغیر او

اوسط اوسط اوسط اوسط اوسط اوسط اوسط

شریف شریف شریف شریف شریف شریف شریف

بااذنی شریف — بااعلی وسط — بااوسط وسط — بااذنی وسط — بااعلی خسیس — بااوسط خسیس — بااذنی خسیس

این هفت مرتبه اوسط شریفست باغیر او

ادنی ادنی ادنی ادنی ادنی ادنی

شریف شریف شریف شریف شریف شریف

بااعلی وسط — بااوسط وسط — بااذنی وسط — بااعلی خسیس — بااوسط خسیس — بااذنی خسیس

واین شش دیکر مراتب ادنی شریفست باغیر او چنانکه چیزی مکرر نشد

اعلی اعلی اعلی اعلی اعلی

وسط وسط وسط وسط وسط

بااوسط وسط — بااذنی وسط — بااعلی خسیس — بااوسط خسیس — بااذنی خسیس

این پنج مراتب اعلی وسط است باباقی

اوسط اوسط اوسط اوسط

وسط وسط وسط وسط

بااذنی وسط — بااعلی خسیس — بااوسط خسیس — بااذنی خسیس

این چهار مراتب اوسط وسط است باباقی

ادنی ادنی ادنی

وسط وسط وسط

این سه مراتب ادنی است وسط باباقی

اعلی اعلی

خسیس خسیس

بااوسط آن — بااذنی آن

این دو مرتبه اعلی خسیس است باباقی

اوسط خسیس با ادنی آن — این یک مرتبه باقیست میان اوسط خسیس وادنی آن ومجموع این مراتب سی وشش است چنانچه ذکر کرده شد ودران شکی نیست که چون این نسبتها بایکدیکر دهند اشرفیت بعضی نسبت با بعضی در بیشتر صور معلوم کرده ودر باقی نیز معلوم توان کرد وباز تفاوت درهر قسمی از اقسام مذکوره هم بحسب کم وهم بحسب کیف می تواند بود واکر تفاوتی که میان هر مرتبه از مراتب سی وشش کانه مذکوره هست اعتبار کنیم عظیم بسیار باشد وانچه کفتیم که تفاوت میان مراتب شریف

زیاده از تفاوت میان مراتب خس باشد عجب نباید داشت چه ادنی مرتبهٔ شریف در غایت منقصت
است و اعلی در غایت کمال و این تفاوت بحدی می رسد که اعلی مرتبهٔ شریف که آن مرتبهٔ خاتم النبیین
علیه الصلوة والسلام از مرتبهٔ تمامت ملائکهٔ مقربه در گذشته است بلکه خلق و ایجاد مخلوقات از برای
وجود مبارک او بوده بمقتضای لولاک لما خلقت الافلاک و ادنی مرتبهٔ شریف که آن مرتبهٔ اراذل
الناس است از مرتبهٔ تمامت حیوانات که نسبت با انسان خسیس اند فروتر است چنانکه آیت اولئک کالانعام
بل هم اضل در این باب ناطق شده و این معنی خود امری ظاهر است چه در هر مرتبه از مراتب
خسیس و شریف که نظر می کنیم ادنی مرتبهٔ شریف با آنکه در تحت شریف داخلست بسیار فروتر از اعلی مرتبهٔ
خسیس است و تصور بعضی بر خلاف این باشد جهت آنکه پندارند که این شریف و این خسیس است باید که
آن برین راجح باشد و نه چنین است چه با آنکه یاقوت اشرف است از پیروزه پیروزه بنسبت با یاقوت
خسیس یک مثقال پیروزهٔ خوش رنگ نیکو در غایت لطف بسیار از یک مثقال یاقوت کبود بد رنگ
نامطبوع بی طراوت بهتر باشد و این تفاوت در جمیع متصور است و چون این معنی معلوم شد مسلم
باید داشت که تفاوت میان مراتب شریف با اضعاف اضعاف مراتب دیگر باشد و آن مخلوقات
جزوی که بعضی از ارواح آن بعد و هم در کیفیت زیادت تن و نقوت تن باشد و ارادات و عشق
او که با آن ارواح بهم است بهمان نسبت زیادت تن و ناخیه قوی نفسانی و برو کان را عالی همت
گویند و در امور معظم شروع کنند چنانکه از بهر سلطان محمود ماضی گفته اند شعر

قاد الجیوش لخمس عشرة حجة ولداته اذ ذاک فی اشغال
قعدت بهم هماتهم وسمت به همم الملوک وسورة الابطال

و اینجا گفته اند که الفخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة و نیز منقولست که المرء یطیر بهمته
کما ان الطیر یطیر بجناحیه و سبب آن کثرت ارادات تواند بود دیگر صفت اولیت و آخریت
جهت آن می باید که در مخلوقات باشد اگر از آن صفت فیضی فایض نشود هیچ مخلوقی موجود
نتواند شد از آنجهت که چون مخلوقات موجود نیستند و فیضی که مادهٔ وجود مخلوقاتست
در خارج وجود ندارد و ارادت ازلی چنان اقتضا می کند که مخلوقات افریده شوند پس زمان
ایجاد هر مخلوقی آن تواند بود و چون حکم است کل شیء هالک الا وجهه
تمامت مخلوقات واجبست که فانی شوند فنا هر مخلوقی آخر آن باشد دیگر صفت واحدیت
جهت آن می باید که در مخلوقات موجود باشد که اگر از آن صفت فیضی فایض نشود وجود هیچ

مخلوقی در خارج صورت نبندد از آنجهت که هر وقت که هر مخلوقی را وحدتی عارض نشود و در نفس خویش واحدی
نباشد چنانکه دیگری را در واحدیت با او مشارکت صورت نبندد آن چیز موجود نتواند شد از برای آنکه
اکثر مخلوقات را در حقیقت و نوعیت با هم مشارکتی تمام هست و اختلاف در ایشان جز بحسب شخصیت
و خصوصیت نیست و تفاوتی که از اختلاف می گویند بحسب شخصیت و خصوصیت اختلاف واحدیت
نه اختلاف چیزی دیگر و آنچه حق تعالی فرموده که و من آیاته خلق السموات
والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات
للعالمین اشارت بدین معنی است و هر نوعی از انواع مخلوقات که تصور کنند اشخاص آن تمامت
صورة و معنی مشارک و مشابه یکدیگر باشند و هیچ اختلافی در حقیقت ایشان صورت نبندد بغیر از اختلاف
واحدیت که از اختلاف شخصی گویند و از آنجا لازم می آید که هر مخلوقی در نفس خود واحدی باشد که دیگری
را در آن واحدیت با او مشارکت صورت نبندد و این معنی با نها و عقلا و متکلمان و حکما مقرر است و همه
گفته اند که وحدت عارض هر موجودی باشد و هر جا که وجود باشد وحدت باشد و اگر شخصی از
غفلت اعتراضی کند و گوید که چون واحدیت صفت باری تعالی است چگونه مخلوقات را بآن صفت
موصوف توان کرد و چگونه شاید گفت که تمامت مخلوقات موصوف اند بآن صفت چه
اگر چنین گویند شرک لازم آید گوییم لا نسلم که از این تقریر شرک لازم آید چه شرک وقتی لازم آید که مخلوقی را
تصور کنند که آن بعضی از شبه صفات واجب الوجود موصوف نباشد جهت آنکه برهان قائم
است که معلول تابع علت و صفت تابع موصوف تواند بود پس چگونه متصور باشد که در معلول
بعضی از شبه صفات علت نباشد و اگر تصور کنند که هر کمالی که در علت باشد همه در معلول باشد
شرک آنگاه لازم آید لا جرم آنچه در سابق گفتیم که صفت واحدیت در ممکنات موجود است و شبه
یک صفت است از صفات واجب الوجود و نفی آن از ممکنات محال عین صدق و تحقیق باشد
و صفات واجب الوجود تعالی و تقدس در غایت کمالست و هیچ مخلوقی و ممکنی را آن صفت
بتمامی نتواند بود و فرق میان ممکن و واجب بدانست که این صفاتست که حق تعالی در قرآن مجید فرموده که
قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد
و مادام که تمامت این صفات در غایت کمال در غیری تصور نکنند شرک لازم نیاید و هیچ احد واجب
چنان باشد که تمامت مخلوقات شبه اکثر صفات او موصوف باشند چه چنانکه بکرات گفته شد
که صفت تابع موصوف و معلول مناسب علت باشد و اگر مخلوقات شبه صفات باری تعالی

موصوف نباشد و هر یک را نمودار از شبه صفات او نباشد پس لازم آید که معلول با علت مباین باشد و این
محال تواند بود و بدلایل مذکوره معلوم می‌شود که فیوضی که از مبدا فایض می‌شود کم از چهار فیض صورت ائتلاف
نمی‌یابد و اگر کم از آن باشد در خارج وجود نتواند یافت و همچنین معلوم می‌شود که این چهار صفت این
صفاتست که مذکور شد و با آنکه چنین است لازم نیست که زیادت از این چهار فیض نشاید که فایض شوند
بلکه اقل فیوضی که باید که فایض شود این مقدار تواند بود و هر موجودی که در وی غیر از این صفات چهارگانه
هیچ صفت دیگر نباشد آن موجود در مرتبه ادنی باشد و کم از این چهار صفت وجود هیچ موجودی
صورت نبندد چه چون گفته‌ایم و معلوم شد که صفات باری تعالی و تقدس بسیار است و تمامت
مصدر فیوض‌اند و نشاید که مصدری و فیاضی باشد که از او فیضی مناسب آن فایض نشود
والا مهمل و معطل ماند و این معنی در صفات باری تعالی جایز نباشد و چون فایض شود تا با هم ائتلاف
نکنند در خارج وجود نتوانند یافت پس باید که از هر صفتی فیضی علی حده مناسب آن صفت فایض
شود اما نه مناسبتی تامه که اگر مناسبت تامه باشد معلول با علت عینها کال تصور کرده باشد که علت
را هر موجودی که از فیاض اول فایض گردد موجودی باشد که از وهم بران وجه که او از فیاض خود
فایض گشته باشد فیضی فایض گردد که اگر در آن فیض همان قوت و همان خاصیت که در فیاض او
بوده باشد اما به وجهی اضعف و علی هذا مرتبه به مرتبه فرو می‌آید تا به مرتبه ادنی رسد و چون به مرتبه
ادنی رسد از غایت ضعف آن قوت و خاصیت و علی هذا درجه مفقود و ناچیز شود و اگر نه چنین بودی
چندانکه مرتبه نازل شدی قوت و خاصیت با کم آمدی یا وقتی که در زیادتی مراتب ناچیز گشتی ادم ملی
که مخلوقات که مشاهده می‌کنیم که متناهیست نامتناهی بودی و وسایط که حق تعالی فرموده و واسطه
وجود بعضی مخلوقات شده‌اند آن فیوض‌اند که ذکر رفت و وجود فیوض مذکوره و وجه افاضت
آن موجب علم باری تعالی کاین بوده باشد و او بدان عالم بوده که وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ انواع
آفرینش و وسایط و کیفیت صنع او تعالی و تقدس در آفرینش مخلوقات فیما بعد در فصلی متعاقب این
فصل در ضمن بحث فاعلیت باختیار و موجبیت بالذات که خواهیم مشروح خواهد آمد و چون
گفتیم و ثابت کرده که هیچ موجودی بی آن صفات چهارگانه در خارج وجود نتواند یافت پس لازم آید
که فیوضی که از دیگر صفات فایض شوند با این صفات چهارگانه مؤتلف گردند تا بعد از آن در خارج
وجود توانند یافت و چون چنین باشد لازم آید که دیگر فیوض نیز از مبدا فایض شوند و چون به حسب
مناسبت فایض گردند با آن صفات چهارگانه هم مؤتلف گردند و از ائتلاف ایشان جوهری

ظاهر شود و چون صفاتی که باری تعالی به تمامت مخلوقات داده و هر یک را از آن صفات فیضی کرامت
کرده معلوم شد [illegible] ساختیم بعضی مخلوقات داده و هر یکی را از آن صفات فیضی کرامت کرده
و بعضی بدان مشغول شویم می‌گوییم از آن جمله علم کتابت و اسماست که با انسان داده و دیگر مخلوقات بدان
موصوف نه که در ما قبل یاد کرده شد و از این جهت است که بعضی مخلوقات اشرف‌اند چه در هر چه شبه
صفت باری تعالی زیادت باشد اشرف باشد و نیز صفتی چند که به عموم خلایق داده به حسب استعداد
کم و کیف مختلف داده بعضی را اندک و بعضی را بسیار از این تفاوت زیادت پدید می‌آید چه هر مخلوقی
که در آن شبه آن صفات کمترست آن مخلوق اخس و اضعف است و هر مخلوقی که در وی بیشتر اشرف و اقوی
و نوع انسان بدان سبب اشرف انواع مخلوقات است و از ملائکه نیز اشرف و ملائکه ساجد و او مسجود
گشته که انواع علوم مانند علم اسما مخصوص و کتابت او راست و ملائکه و علویات را نیست و اگر قائلی
گوید که در قرآن مجید در صفت ملائکه آمده که وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا
كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ گوییم که کتابت مثل کتابت انسانیست و ملائکه موصوف
نیستند بدین واسطه گفتیم که انسان از ملائکه اشرفست لکن نباید که گمان کرد که هر انسانی از هر ملکی اشرف باشد
بلکه خواص انسان از خواص ملائکه و اکمل انسان از اکمل ملائکه اشرف باشند و خواص ملائکه از عوام
انسان اشرف و آنچه حکما گفته‌اند که خلق الله تعالى الملائكة وركب فيهم العقل بلا شهوة وخلق الإنسان
وركب فيهم العقل والشهوة وخلق البهائم والسباع وركب فيها الشهوة بلا عقل فمن غلب
عقله على شهوته فهو خير من الملائكة ومن غلبت شهوته على عقله فهو شر من البهائم
عین این معنی است و باید دانست که در هیچ مخلوقی از روی عدد ائتلاف علویات و ترکیب سفلیات
چندان نباشد که در انسان و تمامت انسان در آن ائتلاف و ترکیب از روی عدد متساوی باشند و هیچ
کدام را از ایشان در این قسم بر یکدیگر ترجیح صورت نبندد و آنچه حق تعالی فرموده که هُوَ الَّذِي
أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ مصدق این معنی است و آنچه گفته‌اند که
و تفاوتی که میان مراتب انسان است نه از آن جهت است که در عدد کلیات مؤتلفات
و مرکبات وجود انسان زیادتی و نقصانی باشد بلکه تفاوت و اختلاف مراتب انسان از آن جهت
است که مؤتلفات و مرکبات علویات و سفلیات که هر یک به حسب مناسبت متعارف می‌شود و ترکیب
و ائتلاف حاصل می‌آید قابل اشد و اضعف‌اند و هیچ کدام همه وجوه همه یکی مانند نمی‌توانند
بود و همه در نوعیت هم مانند باشند و به موجبی که حق تعالی فرموده وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا و دیگر که

ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات و دیگر که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض و رسول علیه السلام فرموده که الناس کابل مائة لا تجد فیها راحلة واحدة تفاوت آن عظیم بسیار باشد چنانک می بینیم که شخصی نبی و شخصی پادشاه است و شخصی دیگر گدا و در غایت نقصان نوع انسان می باشند و آنچه حق سبحانه و تعالی فرموده که **ولا یزالون مختلفین** اشارت بدین معنی است و این تفاوت در تمامت مخلوقات علوی و سفلی متصورست و اگر قایلی گوید که در عدد ایتلاف و ترکیب علویات و سفلیات که وجود انسان بران مبنی است زیادت و نقصانی بنوعی باشد که تمامت انسان در علوم متساوی بودندی و ما می بینیم که متساوی نیستند چه قوت علم شعر که عین قوت علم نظم است و بسیار مردم اهل می باشند که قطعا میان منظوم و غیر منظوم هیچ فرق نمی توانند کرد و بکل وجهی بسیار اشخاص علم نظم و شعر کنند بواسطه عروض بی تیسیر می شود و بسیار می باشند که نه تحصیل علمی تا تتبع و ملازمت استادی و مرشدی بر نظم قادر می شوند و اشعار نیکو می توانند گفت اگر زیادت نقصانی در عدد مولفات ارواح ایشان بنوعی تفاوتی بدین وجه صورت نبستی گوییم که در معنی کلی و جزوی و شدت و ضعف شرحی گفته شد و بنابران این سوال وارد نمی شود چه این تفاوت و اختلاف در انسان جهت آنست که هر یک از علویات مولف مشتمل اند بر انواع بسیار و هر وقت که علویات با هم ایتلاف کنند بحسب مناسبت و استعداد هر نوعی که در تحت هر یک از ان علویات مولفه مندرج می باشد در شدت و ضعف متفاوت می افتد مثلا چنانچه علم یک علوی از استار علویات که جهت انسان با دیگر علویات مولف می شود و در تحت علم انواع علوم درج است مثل علم نظم و علم انشا و علم تجارت و علم ساختن و علم صناعات و دیگر علوم متنوعه که تعداد آن تعذری داشته باشد و چون علویات مولف می شوند ازین جهت در هر شخصی بعضی قوی تر و بعضی ضعیف تر می افتد و در بعضی یک اکثر قوی یا اکثر ضعیف می افتد و این تفاوت عظیم بسیار می شود و تفاوت مراتب ازین جهت است و آنچه بعضی اشخاص بمرتبه کمال می رسند و بعضی نه مبنی است برین معنی و دو حد افراط و تفریط که در دیگر رسایل گفته ام و بیان آن کرده که تمامت موجودات داخل آن دو حد باشد چنانچه هر موجود که از ان دو حد خارج افتد آن موجود از ان حد کما شد بیرون رود و چیزی دیگر شود و عرض ما از حد تفریط آنست که در غایت نهایت ضعف افتاده باشد و اگر چنانک از ان نهایت ضعف سر موی ضعیف تر افتد اثر وجود آن اصلا نماند و چیزی دیگر نتواند بود و از حد

افراط اینکه چون بموجبی که در دیگر رسایل مشروح گفته ام بیان کرده شد که نوع انسان افضل و اکمل مخلوقاتست پس باید که علویات که جهت نوع انسان ایتلاف کنند تمامت در غایت نهایت قوت و کمال باشند و هر وقت که سر موی از انجا تجاوز نماید از حد انسانیت بگردد و بمرتبه رسد که ورای مرتبه انسانی باشد و در نوع انسان چنین مرتبه که اگر از ان یک سر موی تجاوز کنند از حد مرتبه انسانیت بیرون افتد و غایت کمال در مرتبه انسانیت که ورای آن در ان نوع کمالی دیگر متصور نگردد چون مرتبه خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تواند بود و چنانک خاتم انبیاست باین معنی که بعد از وی نبی نباشد خاتم کمالات نوع انسانست و ورای کمالی که او را حاصل در ین نوع کمالی دیگر متصور نگردد

له همم لا منتهی لکبارها — وهمته الصغری اجل من الدهر
له راحة لو ان معشار جودها — علی البر کان البر اندی من البحر

علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و ازین تقریر لازم می شود و ثابت می گردد که اگر بعضی مردم را می بینیم که ایشان را خاصیتی می باشد و بر عملی قادر می باشند که دیگری را آن خاصیت نمی باشد و بران قادر نه نه از ان جهت است که در حالت ایجاد او عدد علویات که ایتلاف کنند کمتر بوده باشد بلکه عدد علویات بر قرار باشد بلی تفاوت در شدت و ضعف علویات مولف شده بوده باشد و جهت نفسی شریف بدنی شریف معتدل و هر نفسی خسیس بدنی مناسب او مهیا و مرتب باشد چه این لایق آن و آن لایق این بود و در همه احوال واجب است که باشد و می باید دانست که مطلقا عقول از مطلق جمیع حیوانات سنگی بیشتر باشند چه عقول مجرده اند و هیچ آدمی نباشد که او از عقول انسانی بی بهره ماند و هیچ حیوانی سنگی نباشد که او را حس نبود و حواس بی قول ما حیوانات سنگی را بمثابت عقل است مر انسان را و هر چند بنام و اصطلاح می گردد چنانک قطره آب با جوی یا رودخانه یا دریای که همه بالحقیقه آب اند لکن بحسب مرتبه و قوت و لاقوت و کمال هر یک اسمی دیگر می یابد و در اصل همه آب باشد و در رساله عقل و علم از مصنفات ما که در کتاب توضیحات مندرج است این معنی بشرح و بسط گفته ام فی الجمله بموجبی که تقریر رفت عقول مطلقا زیادت از حیوانات باشند چه تمامت حیوانات چنانک گفته شد از ذوات عقول اند و همه عقول حیوان نیستند و تفاوت میان عقول مجرده بر همین سبیل تواند بود که تفاوت میان حیوانات چنانک گفته شد و چون چنین باشد لاجرم میان خواص ملایکه با عوام ملایکه فرق بسیار باشد و هیچ کدام از ملایکه و تمامت مخلوقات علوی و سفلی از اندک

و تمامت را از محض صفات او اندک بهره‌ای
شبه صفتی از صفات باری سبحانه و تعالی خالی نیستند و بسیط مطلق
حاصل شد بلکه تمامت از صفات متنوعهٔ او فائض و مؤتلف و مرکب گشته‌اند و هیچ یکی
علی الانفراد چنانچه در رساله‌ٔ فیض و بسیط گفته‌ام در خارج وجود ندارد چه همه ممکنات
محتاج اند و بعد از ذات پاک باری تعالی و تقدس هیچ وجودی دیگر بی احتیاج و معاون
و زوج و همتا نیست و نتواند بود و چون صفاتی که بعضی مخلوقات داده و بعضی نداده معلوم
شد **اکنون** بیان صفاتی که هیچ مخلوقی نداده مشغول شویم **می‌گوییم** که از جملهٔ
صفات خویش جل و تعالی آنچه هیچ مخلوقی نداد صفت الوهیت معنوی و رحمانیت
است و از الوهیت عرض الوهیت معنوی است نه لفظی و آیت **قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا**
الرَّحْمَٰنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ مصدق این معنی است و در
کتب فقه آورده که اگر کسی بدین دو نام و صفت سوگند یاد کند اگر نیت او بران باشد
و اگر نباشد سوگند منعقد گردد چه این دو اسم و صفت مخصوص است نام و صفات
حضرت عز و جل که هیچ کس را با او سبحانه و تعالی دران هیچ وجه از وجوه مشارکتی
نیست و از دیگر نامها و صفات مخلوقات را بقدر استعداد هر یک را حظی و نصیبی از شبه
آن کرامت فرموده و ارزانی داشته و مثال این چنانست که از پادشاهان بوجوه
بسیار انعامات و احسانات بهمه کس می‌رسد بعضی مالی و بعضی جاهی و در حق هر یک
بحسب استعداد و رتبت و منزلت که داشته باشند نواختی و انعامی ارزانی دارند
و می‌فرمایند چنانچه بعضی صاحب بعضی را ولایات بسیار و اقالیم و امصار بخشند و بدیشان
تفویض کنند و حل و عقد آن بدیشان بازگذارند و بعضی را لشکرهای بیشمار دهند و کلی و جزوی
آن بدیشان حوالت کنند و حل و عقد آن و بعضی را اموال متنوع بخشند و بعضی را تشریفات
گوناگون ارزانی دارند و بعضی را بدامادی و وصلت و هفوتی خود مخصوص و منسوب کنند
و بعضی را بکرامت محرمی اسرار خود مشرف و مقرب کرده‌اند و علی هذا با وجود آنکه آن انعامات
باسباب مختلف از پادشاه بدیشان رسیده باشد بعضی آن باشد که پادشاه بر ایشان داده
باشد و بعضی آنکه بواسطهٔ جاه و حرمتی که از سرکی پادشاه داشته باشند بانواع و وجوه
و اسباب بسیار چنانچه مشاهده است ایشان را حاصل شده باشد بدان سبب حشمت و حرمت
و منصب و جاه گوناگون بار زیاد آمده و اگرچه پادشاه بهمه انواع انعام و احسان در حق

هر یک بقدر مرتبه و استعداد فرموده باشد و فرماید لکن هیچ وجه پادشاهی خود بکسی نداده
باشد و نمی‌دهد چه اگر بدهد پادشاهی او زائل گردد و اسم و معنی پادشاهی از وی جیزد و در
امور ظاهری می‌بینیم که هیچ پادشاهی وجود خود را بکسی نمی‌دهد و نتواند داد مگر آنکه از صفات
و اموال خود جاهی و مالی ممکن باشد که چیزی بکسی دهد و تواند داد جهت آنکه وجود خویش را
بدیگری دادن ممکن نباشد و آنچه شیخ بزرگوار حسین منصور حلاج رحمه الله علیه در مناجات گفته که
بینی و بینک انّی ینازعنی فارفع بانّک انّی من البین
اشارت بدین معنی است و ادعا کرده‌اند **از جان لیکن بدیگری باشتی این جان که ایم تا باینی**
و اگر چنین فرض کنند که وجود خود ممکن باشد که بکسی توان داد و بدهند وجود دهنده باطل شود
بخلاف جاه و مال که اگر جاه و مالی که بدان مخصوص باشد بدیگری دهد جاه او زایل نگشته
باشد لکن شاید که بواسطهٔ جاه او دیگری را جاهی حاصل شود که نه عین جاه او باشد و در جاه
او خللی پدید نیاید همچنین اسامی و صفتی که خاصه بباری تعالی مخصوص است بر همین وجه
تصور باید کرد و آن اسم و صفت بموجبی که در مقدمه گفته شد الوهیت و رحمانیت است و ممکن
و مقصود نیست که بدیگری دهند و آنچه می‌بینیم که مخلوقات در مراتب عظیم متفاوت افتاده‌اند بعضی در
مرتبهٔ اعلی و بعضی در مرتبهٔ وسطی و بعضی در مرتبهٔ ادنی مبنی است برین معنی چه چون موجب ایجاد و تکوین
و موجب شرف و کمال عموم در خارج وجود می‌توانند یافت فائض است از صفات باری تعالی
هر موجودی که ازین فیوض صفات او تعالی و تقدس بدان بیشتر و اضعف باشد نسبت اخس
باشد چنانچه در عالم خلق انسان را بجهت اعلی مراتب مخلوقات افتاده است کما اکثر صفات دیگر
در و موجود است و از مرتبهٔ جماد که ادنی مراتب است تا مرتبهٔ اعلی یعنی مرتبهٔ انسان بحسب شدت
و ضعف هر فیضی از فیوض مراتب بسیار متصور باشد و درین معنی اختلاف عظیم واقع است
و چون تفاوتی که مخلوقات را بحسب شدت و ضعف ائتلاف فیوض در مراتب هست از حد
حصر متجاوز است در بیان و تقریر تعداد آن شروع نمی‌رود بلکه تفاوتی که در مراتب هر عالمی
از عالم مخلوقات بواسطهٔ قلت و کثرت ائتلاف فیوض هست بر سبیل تفصیل فیما بعد گفته
شود و فیوضی که ائتلاف خواهند یافت پیش از افاضت دو دو با هم قسمهٔ ائتلاف یافته باشند
و حکم آیت **و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون** از آن زوجیت تعارف کرده و با هر یک
از آن دو با دو دیگر بر همان موجب مناسبت قسمهٔ ائتلاف و تعارف پذیرفته باشند و باز

وباز آن جهاد با جهاد دیگر هم بران وجه تهیئه تعارف وایتلاف یافته وهر چند دلیل برانکه مخلوقات
تمامت ازواج آفریده شده باشند وممکن نیست که هیچ مخلوقی باشد که نه زوج آفریده گشته بود
بطریق معقول در ما قبل گفته ام اما بطریق منقول نیز درین موضع گفته می شود که اگر چه دلایل
منقوله درین معنی بسیارست هم در قرآن وهم در احادیث لکن دلیل معظم تر این آیتست که
سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما
لا یعلمون تا غایتی که چیزهای نیز که علم ما بدان نرسیده هم زوج آفریده وجهت تاکید
بتفصیل روشن وتعیین کرده این همانچه فرموده که مما تنبت الارض ومن انفسهم وباز جهت تاکید
واحتیاط آنکه مبادا که کسی پندارد یا توهم کند که چون چیزی دیگر غیر این مفصل هست که ایشان
نمی دانند وآن داخل تفصیل نشده آن چیز نه زوج باشد بدان سبب فرموده که ومما لا یعلمون
تا بکلی آن وهم وشک منتفی گردد وهمه را معلوم ومحقق شود که هیچ چیز جز ذات واجب
الوجود تعالی وتقدس نه زوج وهمتا وبی یار ومعاون وشبیه ونظیر نیست وهر چند بهشتیان
با وجود آنکه ایشان بحکم حدیث نبوی که فرموده ودر کتاب مصابیح در باب ذکر جنت آمده که قال رسول
الله علیه الصلوة والسلام *اذا اشتهی المومن فی الجنة الولد کان فی ساعة ولکن لا یشتهی* از توالد
وتناسل مستغنی اند لکن چون مخلوق اند واهل علم این مذکور ایشان نیز در بهشت نه زوج
نمی توانند بود وحق تعالی در ان با بایات بسیار بچند جای منزل که در اینه تا معلوم باشد که
ایشان در بهشت نیز بی زوج نخواهند بود واز ان جمله این آیاتست که *کلما رزقوا منها*
من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل واتوا به متشابها
ولهم فیها ازواج مطهرة وهم فیها خالدون وهر چند تفسیر
این آیت مفسران بانواع کرده اند ونیکو وپسندیده است اما حالیا بعضی از تفاسیر ولطایف
که این ضعیف را در خاطر می آید تا بحث مذکور را از ان مبین کرده وبعضی از انکه لطایفی که در
خاطر آمده باشد گفته شود جواب جماعت منکران نیز باشد چنانچه بعضی حکیم نامان که منکر
بهشت ودوزخ ومنکر حشر اجساد باشند وتصور نکنند که در بهشت ازواج وحور وقصور
بعد از مفارقت نفس از بدن می تواند بود خصوص چون نفوس انسانیه مستغنی اند وبدان سبب
ایشان را حکما الهی می نامند یعنی آنکه اعتقاد بدان نداشته باشند وهیکل آنکه چون نفوس را بی زوج
تصور کنند [illegible] لازم آید چه گفتیم وجهت معین گشت که جز واجب الوجود را بی زوجی نپسندند

وهر که تصور کند که جز باری تعالی بی زوج وهمتا وبی یار ومعاون وبی شریک ونظیر چیزی
دیگر هست عین کفر وشرک باشد واثبات حشر اجساد ووجوب وجود بهشت ودوزخ که
گفتیم که بعضی منکران باشند هر چند دران باب رساله علیحده ساخته ایم ودر کتاب منبع
التفاسیر مدرج است ودر اینجا این معنی شرح وبسط تمام گفته ام واگر مشبع خواهند از انجا مطالعه
باید کرد ماهیت آن از انجا معلوم کرده لکن درین موضع حالیا واجب می شود که جهت دفع
توهم وکفر وشرک ایشان تفسیر ولطایفی که در خاطر آمده است گفته شود تا هم جماعت منکران
بدان ملزم شوند وساکت گردند وهم جماعتی نیز که معتقد باشند وآن معانی را بعقل
قبول نکرده چنانچه از راه منقول قبول کرده اند بطریق معقول نیز قبول کنند می گوییم
آنچه فرموده که کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا از ین سخن لازم نمی آید که خورش ایشان بدین وجه
باشد که خورش ما چه تعرض خوردن نرسانیدن وآنچه فرموده که قالوا هذا الذی رزقنا
من قبل مراد از آن است که ایشان آن موهبت در یکی بیابند باشد بسبب آنکه پیش از آن
بدان موهبت مخصوص بوده باشند وبعد از ان موهبت بهشت بدیشان ارزانی گشته چون ازا
ببینند گویند این موهبت آنست که پیش ازین ما را ارزانی داشته بودند نه آنکه ما را نبوده
واکنون ما را داده اند بلکه بهشت از آن نیز ما را داده اند وآنچه پیشتر ما را داده بودند اکنون
ما را ارزانی داشته وهیچ چیزی را ما باز نستده اند که بعوض چیزی دیگر ما را داده اند بلکه
وجود موهبت بهشت که اکنون ما را ارزانی داشته اند آن موهبت اولین نیز گر جهت فرموده
وآنچه فرموده که واتوا به متشابها مصرف این معنی است چه اگر جهت عرض معانی
مذکوره بنوعی خود همان بودی نه چیزی متشابه جهت آنکه آنکس که قادر باشد بر چیزی
متشابه او وصف چون آن چیز جهت اعزاز ایشان اول باشد اگر ایشان بدان محتاج
بودندی بایستی که همان او بودی نه چیزی متشابه فرموده مصرف دعوی مذکور تواند
بود ولهم فیها ازواج مطهرة همین حکم داده که گفته شد وچون اضافت با آن فرموده حاجت
نیست که شرح آن مکرر کرده اند وآنچه فرموده که وهم فیها خالدون جهت آن فرموده که هیچ
کس تصور نکند که چیزی هست ما خواهد بود آن بی زوج وهمتا وچون در زوجیت لذتی
منظورست آن لذت بر وجهی بر ایشان ارزانی داشته که در ان هلاکی ورنجی ومحنتی که در رزق
این دنیا باشد منظور نشود وشاید که هیچ کس این معانی را مستبعد داده وگوید که چگونه توان

گفت که نفس را در بهشت روحی باشد جهت آنکه چون می بینیم که در حالت خواب بسیار اتفاق
می افتد که کسی شاهدی بغایت خوب پاکیزه چنانکه در حسن بغایت کمال باشد و هیچ
نکته از جمال و لطافت او در نیابد و اگر بمثل در بیداری خواهد که او را بدست آرد ممکن
و میسر نشود و اگر شود بسعی و زحمت و رنج بسیار با آنکس خفته می باشد و او با آن شاهد
در عیش و لذت آنکس از صحبت او صد چندان می باشد که از صحبت شاهدی دیگر در بیداری
و ملالت و تفرق و رنجی که در بیداری از صحبت شاهدان متصور باشد و محنت و رنج
و حزنی که از آن جهت متوقع بود قطعا در آن صحبت نمی باشد پس اگر نه آن بودی که نفس
روحی بودی و نیز روح و روحیت منشأ تمام داشتی قطعا این معنی صورت نبستی و در حالت
خواب نفس را این لذات از اجتماع و مواصلت حاصل نشدی و اینچه حالات لذات بهشت
بهشت بلذات دنیاوی تعلق ندارد و آن لذات اقوی و اعظم و الذ و اجود است
است بدین معنی که اکثر آن لذات روحانی است اگرچه در بهشت نفس را بدن هم می باشد
و هر آینه لذات جسمانی متصورست لکن روحانی اقوی و اعظم تواند بود و دلیلی روشن
بدین معنی آنست که می بینیم که اگر کسی را فی المثل در دنیا دست می دهد که با شاهدی جمع
می شود حصول آن معنی بزحمات بسیار می باشد و بعد از آن چون جمع شد نقصانی
تمام در بدن و وجود شخص پدید می آید و از آن حالت ملول و متنفر می شود و اگر در خواب
این معنی روی نماید قطعا هیچ زحمتی و رنجی در آن تصور نمی افتد و هیچ نقصان
و خلل ظاهر نمی شود و چیزهای که در بیداری بسالها دست ندهد در آن حالت بیک
طرفة العین دست می دهد و از آن هیچ ملالت بر طبع مستولی نمی شود و چون آن شخص
بیدار می گردد در صورتی می باشد که اتفاق می افتد و ذوق آن لذت روزها در مذاق جان
شخص باقی می ماند و هر وقت که بخاطر آرد فرحی از آن روی نماید علی الجمله چون درین دنیا
می بینیم که نفس را روحیت ممکن بل واقع است هر آینه باید داشت که در بهشت همین معنی
واقع باشد بروجهی اقوی و اعظم و اینچه حق تعالی فرموده که زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ
الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ
وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ قُلْ أَؤُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَٰلِكُمْ

لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا
وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ
مصرف و مقتضای این تقریرست و هرچند تمامت مخلوقات زوج آفریده شده اما بحسب اختلاف
مراتب موجودات در نفسه با وجود جهت ائتلاف با یکدیگر زیادت و نقصان
متصور باشد و چون آن فیض بنفسه ائتلاف و تعارف یافته باشند بعد از آن در
حالت افاضت مجامعا ائتلاف کرده اند و با هم مؤتلف شده در یک حالت بقوابل پیوندند
و وجود مخلوقات از آن ظاهر شود و اینچه بعضی علما گفته اند که ان الله خلق
الارواح فطاف بعضها فلقا واطافها حول العرش فای روحین من فلقین تعارفتا
هناک والتقتا تواصلتا فی الدنیا اشارت بدین معنی است و اگر قائلی گوید که چون
از این بطریق عقل و نقل ثابت کردی که جمله مخلوقات زوج آفریده شده معلوم شود و با نعم در
عقب آن می گویی که این سخن را فی مرتبت از اینها بعض صفات و جهات و بسایط کثرت موجود
نمی تواند بود و این سخن اشتباهی و خلافی می نماید جهت آنکه اگر دو امر نمی بود
گفت که از اینها تصور نمی بندد گوییم این دو امر مناسب یکدیگر نیستند از آن جهت
که اگرچه برهان ثابت گشته و مشاهد و معاین که وجود ممکنات در ادنی مراتب کثرت از
هشت نمی تواند بود چنانچه بیان آن در موضع کرده ام و بعد از این نیز خواهد آمد و آنچه
اشرفست زیادت از آن می باشد علی سبیل اختلاف المراتب لکن البته باید که دو چیز
باشند و با یکدیگر کلی نقیضه ائتلاف نامنجه برهان قائم است که وجود ممکنات در مناسبت که
از تعارف است محال باشد و تعارف هر آینه میان دو چیز متصور بود و در اقل محال باشد و در
اکثر ممکن و آنچه گفتیم که مخلوقات همه زوج آفریده شده و ائتلاف کم از دو صورت نبندد منافی این نیست
که دو با دو یا جهاد با جهاد مناسب و متعارف کردند و نیز برهان قائم است که مناسبت تام من
کل الوجوه محالست بل مناسبه ما می باید که باشد و آن تناسب قابل اشد و اضعف تواند بود
و چون وجه تناسب از خواص تواند بود و خواص اشیا منحصر نیست در دو چیز بلکه خواص اشیا بسیار
و مختلف و متفاوت است شاید که دو چیز با یکدیگر مناسبت داشته باشند بخاصیتی معین و دو
چیز دیگر با میان دو چیز مناسبت داشته باشد بخاصیتی و یکی غیر آن خاصیت مذکور بدان مناسبت
تعارف کنند بلکه مناسبت و تعارف ثانی با ائتلاف واجب باشد یا از خواص و آن مناسبت

دیگر بحسب مناسبت و وجهیت تعارف کنند و هیچ یک مهمل نماند چه اگر مناسبت بنوعی حق فیض فایض
نشوی و بشتر برهان عام کرده ام که افاضت فیض نباشد تا اشیا مناسب همدیگر مرتب نگردند چنانکه
در حالت افاضت معا معا نه تقدیم و تاخیر زمانی متقبل شوند تا وجود مخلوقات موجود گردد لاجرم شاید
که هیچ چیز مناسبت و وجهیت با دیگری متعارف شود و عین مناسبت و تعارف و زوجیت این
معانست که ذکر رفت و آنچه می بینیم که شخصی شخصی را در بعضی چیزها دوستی دارد چنانچه عربی گفته
و اعشق غصن البان عشقا لحله
بسبب تشبیه که شعر احب اللبات الظبی حا بجیده
در بعضی چیزها دوست نمی دارند از آنست که با همدیگر در بعضی صفات مناسبت دارند و در بعضی مناسبت
ندارند و بباید دانست که اگرچه بوجود هیچ موجودی نیز ائتلاف فیض چهارگانه مذکوره در خارج صورت
نبندد اما ائتلاف صفات بنوعی در خارج متصور باشد که قوابلی که مستعد قبول آن صفات باشند
نفسه یافته قابل قبول صفات شوند و چون چنین باشد هر آینه چنانکه صفات مذکوره فی نفس الامر
موجود بوده باشد لکن وجودی ذهنی قوابل نیز موجود بوده باشد اما موجود ذهنی و چنانکه حکمت
ازلی صفات مذکوره را جهت ائتلاف قضیه داده باشد قوابل را نیز جهت قبول صفات مهیا کرده اند
و نحوی حدیث قدسی که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا مصداق این معنی است چه از معنی آن می توان
دانست که از جهت قبول فیض صفات مذکوره تخمیر می داده و چون از هر دو جانب بعد از آنکه قوابل
چهارگانه هر یک بطریق تناسب و تعارف با یکدیگر بنفسه و معانیست ائتلاف و اتصال یافته باشند
از اقتضاء حکمت افرینش در حال معا معا بلا تقدم و لا تاخیر بهم میرسند بطریقی که فیکون
کن دوست کل اشارت و رمز بدینست و در حالت اتصال بهم فیض صفات که بنفسه ائتلاف یافته باشند
فایض و مؤتلف شوند و هم قوابل که بنفسه قبول صفات یافته باشند محل صفات مؤتلفه گردند و چون
آن مخلوق معا معا پدید آید و هر دو چنانکه متصل شوند بضرورت آن اتصال بواسطه حرکت
تواند بود و هر اینه لازم آید که از آن دو یکی یا کل ساکن باشد و یکی متحرک بطرف ساکن یا هر دو متحرک
باشند و بدین تقدیر حرکت آن هر دو بر یک خط باشد یا بر دو خط اگر بر یک خط باشند یا در دو جهت
متقابل افتد یا در یک جهت اگر در دو جهت باشد بضرورت بهم رسند خواه حرکت ایشان متساوی باشد
و خواه یکی سریع و یکی بطی و اگر در یک جهت باشد وقتی بهم رسند که متقدم بطی باشد و متاخر سریع و اگر
بر دو خط باشد وقتی بهم رسند که آن دو خط متقاطع باشند و در نقطه تقاطع متلاقی گردند و بعضی
ازین وجوه اتصال ایشان ممکن نباشد و این دعوی حاجت بیان ندارد چه اینجا اتصال معا معا

نماند و هنداک خواص در چیزی زیادت باشد که در چیزهای دیگر که در ایشان باشد بطریق مناسبت و زوجیت
متعارف گردند یعنی از خاصیتی که در آن باشد یا چیزی دیگر که همان خاصیت داشته باشد متعارف
گردند و آنچه مردم نیکوخلق که ایشان از خصال حمیده و خواص پسندیده بسیار باشد مردم با ایشان
دوست باشند و مردم بدخلق تنگ خوی را که از صفات ذمیمه و خصال ناپسندیده موصوف
باشند ایشان را دوست کمتر باشند مبنی است برین معنی چه مردم نیکوخلق بحسب هر خلقی شاید
که دوست بیشتر پدید آید و مردم بدخو را از خاصیت بد دوست کمتر باشد و مثال
این معنی مشاهد و معاین است چنانکه می بینیم که دو شخص با همدیگر دوست و متفق اند و شخص
دیگر با هر یک از ایشان دوست و یکی با دو شخص دیگر با هر یک از ایشان دوست اند و همچنین تا
دوستان بسیار جمع می شوند و اگر خاصیتی در هر یک از ایشان مناسب خاصیت آن دوست دیگر
بنوعی از وجوه تالی محال بود و شاید که دوستی ایشان همه از جهت یک خاصیت نیز بحسب
باشد چه برهان قائم است که دو چیز در همه وجوه با هم مانند نباشند و مناسبت میان دوستان
مذکوره ممکن است که همه از آن جهت باشد که در خاصیت و خصال و افعال اشتراکهای داشته
باشند و شاید که بعضی را با بعضی اشتراک در خاصیتی باشد و دیگری را با دیگری آن اشتراک نه
و ازین تقریر معلوم می شود که دوستی و اتفاق میان هر دو متفاوت است و اسباب این عظیم
بسیار و قضیه آن مشکلست و آیت لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ
قُلُوبِهِمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ دلیلست برآنکه الفت نه بواسطه مناسبت بوجهی تعلق
صورت بسته و هر شی بنوعی که فما تعارف منها ائتلف اشارت برین معنی است چه تقریر بوده
که تعارف نخست باشد بل نه بوده که تعارف یعنی هر کدام که مناسب و اولویت تعارف همدیگر باشند
ائتلاف کنند و ائتلاف عین زوجیت است و آنچه فرموده که وما تناکر منها اختلف یعنی چون هیچ وجه
مناسبت نباشد ائتلاف کلی حاصل بوده و تعارف نکند و آن اختلاف بحقیقت از عدم ارادت و مشیت
باری تعالی تواند بوده که ما شاء الله کان و ما لم یشا لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و هر چند
بعضی با بعضی متناکر باشند لکن با دیگری بحسب مناسبت تعارف کنند چنانچه هیچ کدام بی تعارف
و زوجیت نباشد چه اگر یکی را با یکی مناسبت نباشد با دیگری باشد و ما در شرح این سخن رساله ساخته
ایم و بیان آن بشرح گفته و در کتاب توضیحات که از مصنفات ماست مدرج کرده ایم و جوب
برهان ثابت است که مناسبت وجوه متعارف مخلوقات محالست بعین الیقین باید که هر فیضی یا منفی

بعدم و تاخیر آمد بود امری بدیهی است چه در وجود محسوس مشاهده میکنیم و می بینیم که هیچ صفتی از صفات
نه آنکه قابلی می باشد که بآن صفت موصوف می شود در خارج وجود نمی تواند یافت چنانکه در بسیاری از کائنات
سفلی مشاهده میکنیم و مثال این معنی و مثال آنکه پیش از این گفته ایم هر نوعی خاصیتی که در فیاض
اول باشد بنحوی از انحاء بنوعی که از آن فائض شده باشد باشد و میان فیاض اول و مخلوقات
وسایط کثیره است که صنعت زرگری مثلا که موقوفست از جمله صفات شخص باشد اگر چه فی نفس الامر موجود
تواند بود و صانع بر موقوفست آن قادر باشد و آلات زرگری حاصل بود تا وقتی که زرگل که قابل آن صنعت
موجود نباشد آن صنعت در خارج وجود نتواند یافت اما چون صانع حاضر باشد و زر حاصل بود و آن صنعت
مشغول فی الحال معا معا هم وجود خواهد گرفت پیش از آن در خارج وجود نداشته باشد و هم آن صنعت زر
گری که صنعت صانع باشد و هم صفات مذکوره ظاهر گردد و لازم نیست که اگر زرگر خواهد که لوحی سازد
آن گونی در حال ساخته شود بلی هر مطرقه که بر زر زند در حال آن صورتی باید آید که آن صورت
بصفات چهارگانه مذکوره موصوف باشد و باز چون مطرقه دیگر بزند صورتی دیگر همچنین معا باید
آید تا وقتی که گونی تمام شود و تمام شدن گونی بهمچنین در یک حالت معین و یک طرفة العین تواند بود و همان
لحظه که گونی تمام شود بصفات چهارگانه موصوف گردد معا معا نه بعدم و تاخیر بر مقتضی آیت
إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ
لَهُ كُن فَيَكُونُ و آنچه حق تعالی در باب اصل خلقت انسان و ترتیب آن فرموده که
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً
فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً
فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ
فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ مصدق و معین این تقریر و معنی است که ذکر می رود و این معنی
نیز تفسیر بعضی از تفاسیر این آیت است چه پیش از آنکه وجود انسان با آنکه فی نفس الامر در علم باری تعالی
موجود بوده باشد بحکم آیت اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا حق عز و علا بر ایجاد
او قادر پیش از خلقت و اتلاف بعوض صفات و اتصال آن بتوالد در خارج وجود نداشته باشد
و هر چند عالم بوده صنعت زرگری نیز در علم زرگر موجود باشد اما پیش از حصول زر و اشتغال
او بصنعت آن وجود گونی متعذر باشد و کالعدم تواند بود انسان اول نطفه بوده باشد
و بعد از آن علقه گشته و بعد از آن مضغه شده و بعد از آن صورت عظام پذیرد و بعد از آن بکسوت

لحم مزین شده باشد و آخر الامر انسان گشته گوئی زر بین که سالها هر زمانی شکلی و هیاتی دیگر داشته باشد تا تمام
شود چنانچه از آن گونی توان گفت و همچنانکه انسان پیش از تمام شدن خلقت در هر حالتی از حالات آنکه
نطفه و علقه و مضغه و عظام بوده باشد بصفات مذکوره موصوف بوده باشد و در آن حالات همچنانکه
صرف و چیزی بوده باشد گونی نیز در حالات ساختن هر چند مطرقه بر آن می زنند هیاتی دیگر
صرف و چیزی بوده و همچنانکه انسان بحکم آنکه انشأناه خلقا آخر خلقی دیگر شده باشد و از هیات اول
بکشمه گونی نیز آخر الامر گونی گرده و بدان شکل و هیأت اول که صانع بصنعت ساختن مشغول باشد
نماند و از آن بگردد و همچنانکه وجود انسان آن وقت باید آید که تمامت این حالات بر وی گذشته
باشد و همچنانچه فرموده که ثم انشأناه خلقا آخر خلقی دیگر پذیرفته باشد وجود گونی نیز آن لحظه باید آید
که چندین شکل و هیأت گرفته باشد و گذاشته و آخر الامر تمام شده و هیچ کس نتواند گفت که هیچ یک از این
مذکور بصفات انسان و گونی زر که مثال و دوام در هر حالتی از حالات مذکوره بصفات معینه موصوف نبوده
باشد تا اتصاف او بدان صفات و پذیرفتن اشکال و هیات نه معا معا باشد با تقدم یا تاخیر که
در آن صورت بوده **و اگر قایلی گوید** چون زرگر و زر و صنعت زرگری مثال صنعت و قابل آورده ای
و هم تو می گوئی که باید که مثال مناسب ذو المثال باشد و الا در تصور خطا بسیار پدید آید و زر که
نسبت بقابل کرده ای می بینیم و برای العین مشاهده می کنیم و تو گفته که قابل در خارج وجود ندارد و وجود
او وجود ذهنی تواند بود این معنی مناقض می نماید **جواب گوئیم** هر چند زر موجودست اما آنچه
زر را قابلیت آن هست که گونی شود از آن ذهنی است و بالحقیقه قابل در این صورت زر است اما آن قابلیت
است نه زر و چون چنین باشد قابل ذهنی تواند بود و اگر گویند که چون تو می گوئی که تمامت مخلوقات از فیض
این وسایط الخ در خارج وجود ندارد و زر موجودست بی وجود آن از کجا وجه وجه تصور کنیم گوئیم
زر نیز پیش از آنکه موجود گردد در کان وجود ذهنی بالقوه داشته باشد و هم بدان موجب که دیگر فیض
وسایط که ذکر رفت جاری نبود و همچنانکه صانع خواسته که آلات و اوانی متنوعه از آن سازد و بهر نوع که اراده
ساختن آن داشته باشد معد بوده پیش از آنکه هم بدان وجه که در مثال زرگری و ساختن گونی یاد نمودیم آن
زر را که در خارج وجود نداشته و در سنگ وجود از وجود ذهنی بالقوه بوده بعلم و صنعت خود و آلات
و ادوات و عمایه که از آن کار باید استخراج کرده و معد گردانیده و اما او داشته چنان است که خواهد از آن
سازد چنانچه باری تعالی آبا و امهات علوی و سفلی را در ... علم جهت انواع و اصناف آفرینش
آفرید و از وسایط ساخته و ترتیب معین و معد گردانید بوجهی که بایسته و این حدیث نبوی علیه السلام که

فسبحان الله تعالى من ابدع من الخلق والخلق والردى والاجل مصدق این معنی است و بالحقیقه هیچ فرقی
در همه وجوه مذکور میان زنان ترتیب بفعل و میان اخراج کردن از قوت بفعل منظور نیست الا در بعد و نا چیز
که میان انسان نیست جهت احتیاج این بیان مصرف این معنی که در کیفیت مخلوقات تفاوتی نیست این آیت
است که ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت و چون این معنی مقرر شد بیان دلالت
که میان این صفات مذکوره چهار و قوابل نیز چهار باشد تا مناسب صفات تواند بود چه وجه مناسبت
در تمامت مخلوقات شرط است و عین مناسبت این معنی باشد که چون صفات چهارند و زیادت
و نقصان در آن موجود نه قوابل نیز باید که چهار باشد و الا زوجیت که موجب تناسب است
مفقود ماند از انجهت که تا تناسب نباشد تعارف نتواند بود و چون تعارف نباشد ائتلاف صورت
نبندد و چون بحکم حدیث الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
در روحانیات که اشرف و الطف اند ائتلاف بی تعارف صورت نمی بندد بطریق اولی که جسمانیات که اخس و کثیف
باشند صورت نبندد والزنا لی کوید که قوابل در محال که صفات بدان متعلق می شود قبض اند مانند آنکه قبض
اند باید که آن نیز از چهار صفت مناسب آن فایض شده باشد پس وجود مخلوقات در خارج موقوف افاضت
فیوض هشت صفت باشد نه موقوف چهار صفت و اگر ماده و مایه دیگر نیز ساقط در سخن تو لازم آید چه
گفتی که هر موجودی که هست از فیض صفات او موجود شده باشد گوییم هر چند بعضی از جواب این سوال از تقریر
ما قبل معلوم می شود اما جهت ایضاح جوابی مشبع می گوییم که از این معنی نه سقوط لازم می آید و نه آنکه باید
که قوابل از صفات او فایض شده باشند چه حق تعالی در مبدا فطرت چون ایجاد عالم خواست کرد ماده
و مایه که قابل جمهور مخلوقات بود معین نمود و آن ماده و مایه را تخصیص آن داد که هر وقت که چند فیض
از صفات او فایض خواهد شد از آن ماده نیز استعدادی که مناسب آن فیوض باشد بظهور پیوندد تا لایق
قابلیت شوند و فیوض صفات او با آن قوابل متصل گردد خواه بواسطه و خواه بی واسطه و وجود مخلوق ظاهر گردد
و ایجاد حق تعالی عبارت از آن باشد فاذا سویته ونفخت فیه من روحی اشارت بدین معنی است و مثال
این چنان تصور باید کرد که اگر پادشاهی خواهد که آلتی چند از زر بسازد یا آنکه اعلی اند که انواع مختلفه از آن
در عالم اوج کی سیار باشد و علم زرگری و ساختن آن آلات که غرض پادشاه باشد در طبع انسان بالقوه
مرکوز باشد اما پادشاه را از برای حصول غرض خویش و یا آنکه علم زرگری انسان و فایده آنکه آن قوت بفعل
رسد ضرورت کرد البته زر حاصل کند هر وقت که خواهد آلتی معین بسازد علم زرگری در انسان بواسطه
زر از قوت بفعل تواند رسید و هر زر که محل آلت بظهور تواند پیوست و چون چنین باشد در اول

جهانگیری پادشاه واجب شود مهیا کردن اسباب پادشاهی و فرمان روای خود مرتب گرداند کاینا
روی بتمامی باز دید کند و با صرف حوضه گیرد تا وقت حاجت غرض از انجا بیرون آورد و ساختن آلات و اوانی که غرض
او بوده باید حصول پیوندد و درین مثال پادشاه بمثابت باری تعالی است و سرکان نفر که مسبب کند
پادشاه مخصوص باشد بمثابت صفات او و علم زرگری که در انسان موجود باشد لکن موجودی ذهنی
بمثابت فیوض که در صفات او موجود باشد و آن در خارج وجود نیافته باشد و کان زر بمثابت قابل
اولی که مبدا تمامت قوابل باشد و زر بمثابت قوابلی که میان مبدا قوابل و قابل هر موجودی وسایط
باشند و هر وقت که پادشاه خواهد که آلتی بسازند بحسب مناسبت حال آلت بمثابت ظهور علم زرگری
از آن زر مقداری که لایق آن چیز باشد برگیرند و اثر علم زرگری در آن زر بظهور پیوندد و غرض پادشاه از آن
حاصل آید و این معنی در جواب که گفتیم موقوف بران که مسلم دارند که واجب الوجود تعالی و تقدس
فاعل مختار است و هر چند ما درین معنی فصلی مشبع نوشته ایم و آن فصل هم درین رساله در عقب
این فصل می آید اما چون پیش از این بیان بحث مشغول گشته ایم واجب چنان باشد که هر کس که
این سوال کند مسلم دارد که واجب الوجود عز و علا فاعل مختار است اگر ما در فوق میان بحث اهل کلام
داده ایم و گفته و برهان ثابت کرده که هر دو وجه و بعد از تسلیم این جواب مطالعه کند تا او را هیچ شبهتی
درین معنی نماند و چون این معانی جا گرفته باشد و بعد از آن دیده با سر انکار خود رود و بحث آنکه واجب
الوجود فاعل مختار است یا موجب بالذات مشغول شود و چون باز بحث از انکار خود رود فصل
که مشتمل است این فصل می آید مطالعه کند تا او را معلوم گردد که واجب الوجود تعالی و تقدس فاعل
مختار است و جواب این ضعیف اما بی شبهه معقول و مبرهن است و مشتمل بر فواید بسیار
کلام مضمون جوابی که در ما قبل گفته ایم و مثالی که آورده و احوال الذرو و ذکر تمثیل ساخته و حالت
جنس از کون نطفه و علقه و مضغه و عظام بر مثال آن ساخته فیض و فایض و آن فیض که در بعد
گفته که موجودی حقیقی است و پیش از افاضه در خارج وجود ندارد و آنکه فیض عین ذات فایض است
یا فایده است بر ذات فیاض و آنکه افاضه او بر چه وجه است و وسایط در آن چگونه پدید می آید
و باز در وسایط هم از آن ترتیب مخصوص که در افاضه اول موجودات بر چه وجه موجود می گردد و آنکه
قوابل چه چیز است و از کجا پدید آمده و قوابلی که میان مبدا قوابل هر مخلوقی وسایط شده چگونه اند و اتصال
فیوض بقوابل چگونه می تواند بود و وجود مخلوقات از اسلاف و اتصال ایشان بر چه وجه پدید می آید
معلوم می شود و معانی مذکور مشتملست بر تمامت این فواید که ذکر رفت و چون حقیقت ایتلاف و کیفیت

و کیفیت آن و شرح قوابل سفلی تمام کفته شد و آن حالی معلوم کشت الکون بتقریر تقسیم مراتب موجودات
که در ما قبل شرح و بیان آن وعده داده بودیم مشغول شویم و بعد از فراغ آن باز بس بحث اول رویم
می‌گوییم هر مخلوقی که بواسطه اسلاف روحانیات موجود است از دو قسم بیرون نیست یا سفلی است یا علوی
اما قسم سفلی منحصر است در چهار مرتبه مرتبهٔ جماد مرتبهٔ نبات مرتبهٔ حیوان مرتبهٔ انسان
و مرتبهٔ جماد آنست که فیوض صفات اربعهٔ مذکوره بحسب مناسبت قوابل مذکوره یعنی اصول عناصر
و تبعیضا فاضت یافته و همچنین قوابل مذکوره جهت آن فیوض معد و مهیا کشته باشند با معا معا متصل
شده فیوض مؤتلفه و اجزا عناصر مرکب شوند و همه معا معا کشته و ... کردند و بحسب مناسبت قوابل
شوند و بعضی از صفات مذکوره و قوابل آن هیچ و هیچ دیگر چیز در آن مرتبه تصور نباید کرد بلی
اصلاً که در مرتبهٔ جماد واقع است از شدت و ضعف صفات مذکوره و اجزا که قوابل آن صفات
اند تواند بود نه از سبب دیگر و بموجبی که در ما قبل کفته شد هر یک از آن مناسب یکدیگر باشند اگر
صفات قوی افتاده باشند قوابل مناسب آن هم قوی باشند و اگر ضعیف افتاده باشند ضعیف
و مرتبهٔ نبات آنست که صفات اربعهٔ مذکوره و قوابل آن در آن مرتبه موجود باشند مع شیء زائد
که آن قوی نامیه و غاذیه است و اسلاف صفات مذکوره و اتصال آن بقوابل هم برین وجه تواند بود
و مرتبهٔ حیوان آنکه صفات اربعه مذکوره و قوابل و قوی غاذیه و نامیه و ماسکه و هاضمه و دافعه
در آن مرتبه موجود باشد مع شیء زائد که آن حواس ظاهره و باطنه و حرارت طبیعی و حرکت ارادی
است و در این سه مرتبه این صفات چهارگانه مذکوره و ترکیب عناصر با همدیگر هم بر آن وجه باشد
که در مرتبهٔ جماد بعینه رفته چه گفتیم که هرچه در جماد هست در این دو مرتبه نیز هست مع شیء زائد و چون
جنس یا شاران روی که انچه در جماد باشد در این مرتبه نیز باشد فالفرق باید که اسلاف فیوض صفات
اربعه و ترکیب عناصر در آن مرتبه هم بر آن وجه باشد و لازم نیست که صفاتی دیگر زائد باشد بر این صفات
و هر یک از این مراتب سه‌گانه تا آن موصوف باشند هم برین وجه اسلاف کرده باشد و با صفات
مذکوره معا معا مؤتلف شده و بقوابل پیوسته چه باید که میان اسلاف اینها و اتصال ایشان بقوابل و میان
اسلاف صفات مذکوره و اتصال آن صفات بقوابل بعدم و تاخیر باشد بلکه چه اسلاف صفات اربعه
مذکوره و اتصال اینها بقوابل هیچ بعدم و تاخیر نتواند بود و بمانت مراتب خواه در مرتبهٔ جماد خواه در
مرتبهٔ نبات خواه در مرتبهٔ حیوان خواه در مرتبهٔ انسان اسلاف صفات مذکوره و اتصال اینها بقوابل
معا معا باشد و هر صفت از صفات دیگر که بیکی از این مراتب متصل شود اگرچه باید که میان اتصال آن

بقوابل و اتصال آن صفات اربعه بعدم و تاخیری باشد اما اگر نیز هم برین وجه نسبه اسلاف یافته باشد
و با دیگر صفات بحسب مناسبت تعارف کرده معا معا مؤتلف شود و بقوابل پیوندد که بصفات اربعه موصوف
شده باشد مانند نطفهٔ انسان و دیگر حیوانات که در حالت نطفگی بصفات چهارگانه موصوف بوده باشند
و اتصال فیوض صفات مذکوره بقوابل که نفسیه قبول آن صفات یافته باشد و جهت نطفه مهیا کشته معا معا
بوده باشد و بعد از آن در حال افتادن نطفه در رحم فیوض صفاتی که مناسب آن نطفه باشد و نطفه
مذکوره جهت قبول آن فیوض تهیئه یافته با هم تعارف کرده نطفه شوند و پیوستن فیوض مذکوره بنطفه
و افتادن نطفه در رحم معا معا باشد و اگرچه بعضی نطفه آن تعاقب بود که فیوض صفاتی که زاید
باشند بر صفات اربعه مذکوره بدان پیوندند اما تا پیوستن آن فیوض بنطفه نه از عدم تهیئه اسلاف
و مناسب فیوض و نطفه باشد بلکه تا پیوستن آن بدین واسطه امری خارجی تواند بود یعنی بواسطه
آنکه مانعی روی نموده باشد و آن مانع موجب ناپیوستن آن بدین شده و آنچه کفتیم که نطفه در حالت نطفگی
بصفات چهارگانه موصوف بوده باشد و اتصاف قوابلی که قابلیت نطفگی داشته باشد بصفات مذکوره
و صورت نطفگی بدین قانون معا معا بوده باشد امری حقیقی است و نباید که تصور کنند که چون نطفه مراتب
بسیار بمحل نطفگی می‌رسد مع هذا هم در مرتبهٔ اول که عناصر با هم امتزاج یافته باشند بصفات اربعه
مذکوره موصوف شده پس چگونه توان کفت که اتصال صفات مذکوره بنطفه و قوابل نطفه بمحل نطفگی
یافتن معا معا باشد چه در ما قبل این بحث در آن موضع که بحث قوابل می‌کردیم و حال زر و کوزه زر نظیر آورده‌ایم
دفع این شبهت کرده‌ایم و اینجا شرح کفته که لازم نیست که اگر کسی خواهد که کاسه زر مثلاً بسازد از آن کاسه
در حال ساخته شود اما ظاهر مطرقه که بر آن زنند آن زر مضروب هیأتی و شکلی دیگر گیرد و در حالت آن
ضرب بشکل یا آن بشکلی که اقتضا وقت کند و اتصال صفات مذکوره بر آن شکل معا معا یا وقتی که کاسه
تمام شود و چون کاسه تمام شود نام شدن کاسه و اسم کاسگی بر آن افتادن و بصفات اربعه موصوف شدن
معا معا تواند بود و چون ما این معنی در ما قبل بدین وجه کفته‌ایم در این صورت نیز تصور باید کرد و باید
دانست که نطفه در حالت نطفه شدن و اسم نطفگی بر آن افتادن بصفات اربعه موصوف شود معا معا
و چون بصفات اربعه موصوف شده باشد بعد از آن بحسب مناسبت فیوض صفاتی چند دیگر که مناسب
اتصال بدان نطفه باشد بدان پیوندد اگر مانع خارجی نباشد و اتصال اینها معا معا تواند بود
و مرتبهٔ انسان آنکه صفات مذکوره و قوی غاذیه و نامیه و هاضمه و ماسکه و دافعه و دیگر حواس
ظاهره و باطنه و حرارت غریزی و حرکت ارادی در آن موجود باشد مع شیء زائد که آن قوت ناطقه است

دعوت ناطقه عبارتست از آنچه ادراک کلیات تواند کرد **اما قسم علوی** همچنین منحصرست در چهار
مرتبه بموجبی که ذکر خواهد رفت و علویات را نیز بموجب سفلیات بسایط هستند که اصل وجود ایشان
ازان تواند بود و ما وقتی که صفات چهارگانه فایض نشوند بر آن قوابل نبودند وجود علویات صورت
نبندد و اگر چه بعضی مردم برین معنی انکار کنند و مراتب علویات را زیادت ازین در تصور نیاورند یا گویند
که چون علویات مرئی نیستند چگونه توان دانست که مراتب آن چندست و کیفیت آن چگونه لکن چون
بدلایل و براهین بثبوت رسانیم انکار نتوانند کرد و بالضروره مسلم دارند و دلیل آن بر دو وجه است نقلی و عقلی
دلیل عقلی آنکه چون ثابت کردیم که هیچ موجودی بی صفات اربعه مذکوره نتواند بود و صفات اربعه
مذکوره بی قوابل که بدان سو [illegible] وجود نتواند یافت و همچنین ثابت کردیم که قوابل ازاء مناسبت می باید که
چهار باشد والا اختلاف فاعل [illegible] در مرکبات سفلی بیان کردیم که همچنانک صفات چهارند قوابل نیز
چهارند و مراتب چهار پس اگر در علویات خلاف این تصور کنیم همان عدم تناسب و تعارف لازم آید و چون عدم
تناسب و تعارف لازم آید بموجبی که در مقدمه ثابت کردیم عدم ارادت لازم آید و چون عدم ارادت لازم آید برملا
که در [illegible] کنند عدم مخلوقی که مشاهده می رود که موجودست لازم آید و هذا خلف و محال **و دلیل نقلی**
آنکه چون حق تعالی فرموده که ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و تفاوت درین صورت اعم
است ازانک گویند که در حق یک خلق معین گفته [illegible] که در حق عموم مخلوقات گفته باشد پس باید که
در خلقت مخلوقات هیچ تفاوتی نباشد و چون می بینیم که مخلوقات متفاوت افتاده اند هم بحسب جنسیت
و هم بحسب نوعیت و هم بحسب صنفیت و هم بحسب شخصیت اگر عدم تفاوت نه در اصل خلقت تصور
کنیم خلاف فرموده خدای تعالی باشد چه تفاوتی که میان مخلوقات بحسب جنسیت و نوعیت و صنفیت
و شخصیت واقع است بواسطه آنکه مشاهده و عیانست منکر نتوان شد و چون درین صورت تفاوت واقع
باشد و در اصل خلقت نه مسلم دارند و گویند نشاید که تفاوت باشد بر حکم آیت ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
ظاهر نتواند بود و این معنی خلاف معتقد باشد و چون چنین باشد پس بحکم این دلیل بحکم دلالة [illegible]
که ببرهان عقلی ثابت کرده ایم لازم آید که مراتب علویات مانند مراتب سفلیات در چهار قسم باشند
و زیادت و نقصان دران صورت نه بندد و مراتب علویات که در مقابل شرح آن وعده داده ایم برین
موجبست مرتبه افلاک مرتبه کواکب مرتبه ملایکه غیر مقربه مرتبه ملایکه مقربه
اما مرتبه افلاک ادنی مراتب علویات باشد و در ازای مرتبه جماد بوده در سفلیات را و از صفات باری
سبحانه و تعالی بعضی از صفات اربعه مذکوره دران نباشد همچنانک در عالم سفلی جمادات را نیست و قابل

آن صفات ماهیت افلاک نتواند بود و در ازای عناصر باشد در جمادات سفلی و باید که چهار جنس باشد و آن چهار
جز باید که مانند عناصر که مادۀ وجود سفلیات اند دو لطیف باشند و دو کثیف یعنی دو در ازای آتش
و هوا باشند که لطیف اند و دو در ازای آب و خاک که کثیف اند و لطیف و کثیف علویات الطف باشند از لطیف
و کثیف سفلیات و اگر گمان برده شود که بعضی از قوابل علویات مانند آب و خاک که مادۀ سفلیات اند کثیف
بودندی اجرام علوی مرئی نبودی چه لطیف مرئی نباشد جهت آنکه مراد از لطیف جسمی است که ازو نتوان دید
و اگر قایلی گوید که آنچه گفتی که لطیف علویات از لطیف سفلیات الطف باشد مسلم اما آنچه گفتی که کثیف علویات
از کثیف سفلیات الطف است خلاف واقع می نماید چه کثیف علویات از لطیف سفلیات نیز الطف باشد
بدان دلیل که می بینیم که هر چه الطف است میل او بجانب بالاست و مرکز [illegible] افلاک کثیف افلاک
بالا از آنک قوابل علویات [illegible] الطف از عناصر که مواد مرکبات سفلی اند نبودی مدار ایشان بالا موضع
ایشان صورت نبستی **گوییم** لا نسلم که بمجرد آنک اجرام علوی بالا اجسام سفلی باشند لازم آید که کثیف علوی
از لطیف سفلی الطف باشد چه اگر کثیف علوی از لطیف سفلی الطف بودی بایستی که علویات مرئی نبودندی
جهت آنکه چون آتش و هوا که الطف سفلیات اند بواسطه لطافت مرئی نیستند پس اگر کثیف علویات از ایشان
الطف بودندی و لطیف از هر اینه الطف باشد ازان بایستی که علویات از غایت لطافت مرئی نبودندی
و می بینیم که مرئی اند و با آنکه مرئی اند لون دارند و اگر قایلی گوید که افلاک را لون نیست از جهت آنکه بسیط اند و بسیط
را لون نباشد و آنچه ما می بینیم و می پنداریم که لون افلاکست نه لون افلاکست بل لون بخارات و دخانست
که از زمین متصاعد شده گوییم لا نسلم که افلاک بسیط حقیقی اند چه بموجبی که ما در رساله فیض و بسیط
ببرهان ثابت کرده ایم که بسیط حقیقی در خارج وجود ندارد لازم آید که افلاک مرکب باشند و هر آنچه مرکب باشد
لون داشته باشد و اینجا اثبات قول متکلمان لازم می شود در آنچه گفته اند که اجرام علوی قابل خرق و التیام
اند و طی آن ممکن چنانک حق تعالی فرموده که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتاب و چون
افلاک مرئی اند و هر چه مرئی باشد هر اینه ملون بود چه قوت باصره جز احساس لون و شکل احساسی
دیگر نمی تواند کرد و جسمی که لون عارض آن شود هر اینه مجسم و ملون تواند بود و هر چیز که جسم بود
و لون داشته باشد سوال کنند که لطیف است چه لطیف ازین عوارض معرا و مبرا تواند بود **و دلیلی روشن**
تر ازانچه گفتیم برین معنی که کثیف علویات از لطیف سفلیات الطف نیست آنست که اگر الطف بودی بایستی
که اجرام سماوی قطعا در نظر نیامدی و آنچه اشکال اجرام سماوی مشاهده می افتد و باصره آنرا ادراک می کند
بایستی که آتش و هوا در نظر آمدی و آن هر دو مرئی نبودندی بدو وجه **یک وجه** آنکه چون آتش و هوا

بماند یک تواند از اجرام سماوی دون انسان عقلا اولی بوده **و وجه دیگر** آنکه چون گویند که کثیف
افلاک الطف از لطیف سفلیات باشد چگونه صورت بندد که چیزی که الطف باشد مرئی و محسوس بوده و چیزی
که کثیف بوده نامحسوس و نامرئی و آنچه علویات بالا از سفلیات اند نه از آن جهت است که لطیف علویات
الطف است از لطیف سفلیات بل بدان سبب علویات بالا از سفلیات اند از آنجهت است که لطیف علویات
بالا سفلیات اند که موضع طبع ایشان آنجاست چه اگر تصور کنند که موضع انسان جای دیگر بودی بمعنی زوال لازم آمدی
و آنچه گفته اند که **کل حال منقلب فهو باطل** اشارت بدین معنی است و چون لطیف علویات الطف است
از لطیف سفلیات و از راه الطفیت میل بالا کرده و بین علویات از راه عظمت و بزرگی افوق اند از سفلیات پس
از آن جهت که الطف علویات افوق است از الطف سفلیات جاذبه مناسب معارف و اسلاف لطیف علویات
کثیف را جذب کرده باشند در مرکز خویش با آن مولف شده **و اگر قایلی** اعتراض کند و گوید که چون مناسب
و معارف از هر دو طرف بوده و مناسبت و ارادت و اسلاف از هر دو جانب است چرا جاذبه لطیف کثیف
را جذب کرده نه کثیف لطیف را **گوییم** مجرب و مشاهد و مقرر و معین است که قوت لطیف زیادت از
از قوت کثیف می باشد چنانچه هرگاه که اندکی از آتش در آب آتش می کند تبدیل از آب جرب می کند بانحلال
که در بعضی که در بعضی صورتها می رسد که هیچ از آن آب نماند و همچنین چون قوت نار بسر دیگ خاک
بیفزاید از طریق دخان بتدریج بخود می کشد و بجانب بالا می برد و آن دیگر دو گانه مانع
جاذبه حرارت نمی تواند شد و بطریق قسر با آن حرکت می کند بجانب بالا تا وقتی که بسبب برف و باران
وغیره از آتش جدا می ماند و آتش میل مرکز خود می کند و چون چنین باشد که قوت لطیف زیادت
از قوت کثیف بوده پس لطیف کثیف را جذب کند نه کثیف لطیف را و آنچه گفته که اثیر مماس فلک قمر است هم
مبنی بر آن معنی است که بعضی از قوابل علویات کثیف اند و کثیف علویات از لطیف سفلیات الطف
نیست چه اگر الطف بودی مانع عروج آتش نشدی امتناع شد **و اگر قایلی** گوید لا نسلم که فلک قمر
مانع عروج آتش شده است چه مرکز آتش خود همانجاست و چون مرکز او آنجا باشد در مرکز خود قرار
گیرد گوییم با اعتقاد تمامت حکما مرکز چون یک نقطه موهوم نیست که اثیر که مماس فلک قمر است زیادت
از نقطه موهوم تواند بود و بیشتر می بینیم که هر چیز که میل مرکز خود دارد چیزی دیگر مانع آن شده است چنانچه
همه اجزاء ارضی در میل به مرکز مانع اجزاء ارضی شده یعنی زمینی که بمرکز نزدیکتر است مانع میل زمینی که
از مرکز دورتر است شده و مطلق کره زمین مانع میل آب بجانب مرکز آن گشته و علی هذا و چون
چنین باشد نتوان گفت که آتش مطلقا در مرکز خویش قرار گرفته است و هیچ جزوی از اجزاء ناری

نماند که نه مایل مرکز باشد بلکه تمامت اجزاء ناری بمرکز مایل باشند و در آن میل ارادتی و عشقی
داشته باشند که حکما این میل را میل طبعی خوانند و بواسطه موانع بآن نتوانند رسید **اما مرتبه کواکب**
بالا از مرتبه افلاک است و کواکب در عالم علوی بمثابت نبات آید در عالم سفلی و همچنانکه صفات و عناصر
که در جماد موجود است در نبات نیز موجود است مع شیء زاید بوجهی که شرح آن گفته شد تمامت صفات
و قوابلی که در افلاک موجود هستند در کواکب نیز موجود است مع شیء زاید که آن نور و خواص هر کوکبی است
بوجهی که تقریر کرده ایم که کثیف مرتبه اعلی الطف باشد از کثیف مرتبه ادنی و لطیف آن الطف از
لطیف این کواکب نیز الطف باشد از کثیف افلاک است و لطیف الطف و آنچه کواکب نورانی اند از این
جهت است که لطیف آن الطف است از لطیف این **اما مرتبه ملایکه غیر مقرب** بالا از مرتبه کواکب
است و ایشان در عالم علوی بمثابت حیوانات اند در عالم سفلی و همچنانکه صفات و عناصر و قوی که در نباتات موجود است
در حیوان نیز موجود است مع شیء زاید تمامت صفات و قوابل و خواصی که در کواکب موجود است در ملایکه
نیز موجود است مع شیء زاید که آن علوم ملایکه است و اگر چه بعضی حکما گفته اند که اجرام سماوی عالم اند اما
علم ایشان نسبت با علم ملایکه کمتر توانند بود بوجهی که گفتیم که چون لطافت قوابل ایشان بکمال رسیده است لطافت
کثافت آن دو قابل از راه مناسبت کثیف باشند هم بکمال رسیده انسان مرئی نیستند و رؤیت انسان ناممکن
است و از این مقدمات مذکور لازم می آید که ملایکه اجسام باشند چنانچه مذهب متکلمان است **اما مرتبه اعلی**
که آن مرتبه ملایکه مقرب است و بالاء مراتب سایر ملایکه و ایشان در عالم علوی همچنان اند که انسان در عالم سفلی
و همچنانکه صفاتی و عناصری و قوابلی نیز که در حیوانات موجود است در انسان موجود است مع شیء زاید
که آن صفاتی و قوابلی و خواصی که در ملایکه غیر مقرب موجود است در ملایکه مقرب نیز موجود است مع شیء
زاید که آن قرب است بالحضرت تقدس که اهل عرفان آن را عالم جبروت گویند و اگر غافلی را تصور افتد
که مراتب ملایکه تمامت گفته شد و تفاوتی که میان انسان نهاده ام و آنچه گفته ام در عالم علوی بمثابت حیوان
در عالم سفلی و فرض کرده ام مسلم نباشد و تصوری خطا کرده باشد چه چنانکه حیوان اسم جنس است و انسان
در تحت آن داخل و باتفاق تمامت حکما یک مرتبه از مراتب مذکور موجودات سفلی حیوان داشته و یک مرتبه
انسان را ملایکه نیز اسم جنس است و شامل بر مقرب و غیر مقرب و یک مرتبه از مراتب علویات ملایکه غیر
مقرب داشته و یک مرتبه مقرب را و دیگر آنکه ما نیز بدین معنی قایل اند اگر چه بدین عبارت و این اصطلاح نمی گویند
لکن تمامت بر آن متفق اند که عقل کل که معلول علت اولی است غیر دیگر عقول است یا مگر تمامت را عقول
می گویند و از این معنی معلوم می شود که ملایکه مقرب در عالم علوی بمثابت انسان اند در عالم سفلی و چون

این معانی مقرر گشت و معلوم شد هر کس که او را معرفتی باشد داند که از مضمون ادلّه و براهین و اقاویل
ما ثابت گشت که سبحانه که مراتب موجودات سفلی بر چهار قسم است مراتب موجودات عالم علوی نیز بر چهار قسم
است و هر یکی از این مراتب از روی مناسبت بحکم آیت مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِن تَفَاوُتٍ مثل و شبه مرتبه
دیگر اند یعنی ادنی مراتب علویات مانند ادنی مراتب سفلیات و اعلی مراتب علویات مانند اعلی مراتب سفلیات
و اوساط آن مانند اوساط آن و بر قاعدهٔ خلقت که بر یک وتیره است هیچ تفاوتی واقع نیست بل ممکن نیست و هر چند
سخن بتطویل انجامید و در اثناء بحثی که قاعده بدان مشغولیم یعنی بحث فیوض که پیش از افاضت بر چه وجه
باشد و بعد از افاضت بر چه وجه و در حالت افاضت چگونه بسیار سخنان دیگر گفته آمد اما از مضمون این فصل
و فحوی تقریر و بیان ما معلوم گشت که فیوض پیش از افاضت چگونه باشد و بعد از افاضت چگونه و در حالت افاضت
بچه وجه فائض گردند و چگونه بقوابل پیوندند و قوابل چه چیز است و اسامی فیوض باسم کم از چند
متصور نمی تواند بود و فیض کدام صفت است که در تمامت مخلوقات باشد و کدام فیض که در بعضی باشد
و در بعضی نباشد و چون این معانی معلوم گشت اکنون بیان آنکه فیض عین ذات فیاض است یا زاید بران
مشغول شویم

فصل

در جواب سوال آنکه فیض داخل ذات فیاض است یا خارج و عین
فیض عین فیاض است یا زاید بران و جهت آنکه باری تعالی
بر چه وجه ثابت می کرده و الله

می گوییم در آن شکی نیست که این مسئله از مشکلات مسائل است و حکما و متکلمین و حکمای متقدم دران خلاف کرده
اند و دعوی هر یک دران باب بوجهی دیگر است و باغایت وقت هیچ یک از آن دو طایفه دلیلی قطعی چنانچه
بالضرورة هر یک از ایشان مسلم باید داشت بطریق الزام نگفته اند و سایلی که دران هیچ سخن نماند نکرده
و نزاع و اختلاف میان ایشان برقرار مانده است و مدعی هر طایفه از ایشان بوجهی دیگر است اما مدعی متکلمان
در معنی آنست که می گویند که حق سبحانه و تعالی را صفات هست بعضی سلبی چنانکه جسم نیست و جوهر و عرض
نیست و در حیز و مکان نیست و اول و زائل و فطر نیست و بعضی ثبوتی چنانکه عالم است بهمه چیزها و قادر است
بر همه و حی و مرید است و باقی و سمیع و بصیر است و بعد از آنکه اتفاق کرده اند بر آنکه موصوف باین
صفات است خلاف کرده اند که این صفات ثبوتی عین ذات اوست یا زاید است بر ذات او و اهل سنت و جماعت
بر آنند که این صفات زاید است بر ذات او و معتزله آنست که عالمست بعلمی که قایم باشد بذات او و قادر است بقدرتی
که بذات او قایم باشد و مسیحیان اتحاد صفات او را اثبات می کنند و معتزله می گویند که این صفات ثبوتی

غیر ذات او باشد جهت آنکه اگر چیزی دیگر باشد زاید بر ذات او و هر آینه ممکن تواند بود و هر چه
ممکن باشد او را علتی باید و علت آن صفت یا ذات واجب الوجود باشد یا غیر او و قسم اول محالست بدو
سبب یکی آنکه اگر ذات واجب الوجود باشد لازم آید که از آن ذات در یک مرتبه بیشتر از واحد صادر شده باشد
و این قاعده مقررست که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و دوم آنکه اگر صفت زاید باشد و بذات او
قائم و ذات او علت آن لازم آید که یک ذات بنسبت با یک چیز هم فاعل باشد و هم قابل و این نیز محال
باشد چه این قاعده مقررست که قابل فاعل نباشد و قسم دوم نیز محالست چه اگر علت آن صفت غیر
ذات او باشد لازم آید که او در آن صفات بغیر محتاج باشد و هر چه چنین باشد نه واجب الوجود باشد
و این محالست که واجب الوجود واجب الوجود نباشد و این سخن بر قواعد متکلمان باطل است بچند وجه
اولا آنکه بعضی از ایشان منع می کنند که لا نسلم که اگر آن صفات ممکن باشد محتاج بعلت باشد و می گویند
که این وقتی بودی که آن صفات محدث بودی چه علت احتیاج بمؤثر حدوثست نه امکان و هیچنین آنکه مسلم
می دارند که علت احتیاج امکانست می گویند که آن صفات چون زاید باشد ممکن باشد و بعلت محتاج
بود اما علت آن ذات او باشد و آنچه گفته اند که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و آنکه القابل
لا یکون الا فاعلا باطل است و اما دلیل علمای وحدانیت لیکن بدین منوالست که اگر واجب الوجود
تعالی و تقدس نه یکی باشد دو و فرض کنند لازم آید که هیچ یک واجب الوجود نباشد جهت آنکه
لا بد هر یک را لازم آید که هر یکی مرکب باشند از ما به الاشتراک که وجوب وجود ست و از ما به الامتیاز
که نفس او باشد و هر چه مرکب باشد واجب الوجود نباشد بسبب آنکه هر مرکبی محتاج باشد در وجود
بجزو او که غیر اوست و هر چه در وجود بغیر محتاجست ممکن بود نه واجب پس اگر واجب الوجود
نه یکی باشد لازم آید که واجب الوجود واجب الوجود نباشد و این محالست استاد الصباح ایشان گفته اند
اما بجز این ضعف را در خلل آمده است اول لطیفه است بر تصدیق قطع علما و این حجت می باید که واجب
الوجود یکی باشد می گوییم اگر بعضی از نکته واجب الوجود تعالی و تقدس واجب الوجودی چند تصور کنند
بعد از آنکه بوجهی که برهان واضحه ثابت کرده ایم که محال باشد بسیار فساد که ذکر آن بتطویل انجامد
عقلا لازم آید و انجه حق تعالی فرموده که لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ
رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ اشارت بدین معنی است دیگر جواب سوال اثبات وحدانیت
بطریق اول الاولی که در ما قبل گفته شد و نیز در رساله کنز المعانی که هم درین کتاب مندرجست و بسط
تقریر و فیه از آن تمام مطالعه کند و جواب انجمل الا فیض چگونه است بچند مقدمه احتیاج داره و ما مقدماتی

که این معنی تقریر آن محتاج است بیان نکند مقصود بحث معلوم نشود خصوص طایفه‌ای که چشم بصیرت ایشان نور
عرفان ساطع نباشد چه هر حکم الهی و عالم ربانی آن معانی را ملک باشد در نتواند یافت و آیت یؤتی الحکمة من یشاء
ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یذکر الا اولوا الالباب اشارت بدین معنی است و مقدماتی
که تقریر آن لاصلاح می‌افتد اینست **مقدمهٔ اولی** آنکه موجبی که در ما قبل تقریر رفته و مقرر و مبین گشته
تحقیق بباید دانست که هر وقت که ادراک احوال علت عاجز آیند و از علت بمعلول استدلال نتوانند
کرد اگر از معلول بر علت استدلال کنند همان غرض حاصل آید و همچنین از هر معلولی بعلت آن استدلال
توان کرد تا بعلت اولی رسد چه مبرهن و محقق است که هر تاثیری و قوتی که از ادراک نسبت توان کرد
در معلول باشد باید که با اضعاف آن در علت باشد **مقدمهٔ دیگر** آنکه چون هر چه نسبت با ما تحت
علتست نسبت با ما فوق معلولست و تفاوت میان هر چیز نسبت با ما فوق خود عظیم بسیار
باشد چه تاثیرات و قوی هر معلولی نسبت با علت خویش اندک باشد چنانکه تفاوت میان عظمت
ماهی و اصناف و انواع آن و هر چیزی که بماهی تعلق دارد و عظمت بحر که سبب وجود ماهی است با وجود
آنکه سبب حقیقی نیست بیش از حد توان بود و اگر کسی در تفاوت میان دو قسم فکر کند او را قلت و کثرت
تاثیرات و صادرات معلول و علت معلوم شود و بداند که تاثیر هر معلولی نسبت با تاثیر علت با چه غایت
اندک و ناچیز باشد چه چون میان ماهی و بحر که سبب وجود اوست با آنکه علت تامه و سبب حقیقی نیست چندین
تفاوت متصور و واقع است پس میان ماهی و آنچه علت تامه وجود او باشد تفاوت بیش از آن تواند بود
که تصور توان کرد و چون در یک مرتبه چندین تفاوت ممکن است پس اگر چند مرتبه عروج کند و هر علتی را
نسبت با ما فوق خود معلول شمرند و تفاوت میان آن دو امر بسنجند و در چنانکه رفت و بعد از آن
مرتبهٔ ادنی با مرتبهٔ اعلی قیاس کنند تفاوت و فرق بحدی باشد که کسی تصور آن نتوان کرد یا فکر
کسی بدان محیط شود بلکه عظمت آن بجایی برسد که عظمت مرتبهٔ اعلی نامتناهی باشد و مثالی
روشن درین معنی حکایت عرصهٔ شطرنج و تضعیف آنست چه عرصهٔ شطرنج با آنکه خانهای آن از
شصت و چهار در نمی‌گذرد و حاصل خانهٔ اول یک خردل تصور می‌کنند و نسبت میان هر خانه
با خانهٔ دیگر جز نسبت تنصیف و تضعیف نیست و در کثرت هیچ خانهٔ اعلی نسبت با ادنی جز مرتبهٔ
تضعیف ندارد چون بخانهٔ اخیر می‌رسد کثرت عدد و وفور حساب بجایی رسیده می‌باشد که آن را
فهم نمی‌توان کرد و چون در خانهٔ شطرنج که حاصل خانهٔ اول یک خردل فرض می‌کنند و از مرتبه تا مرتبهٔ
دیگر جز تفاوت تضعیف فرقی دیگر نیست چندین تفاوت در حساب بلکه متصور و واقع بین طریق اولی

که تفاوت میان چیزی چند که تاثیرات و صادرات آن از اس قوی و معظم باشد و ممکن که زیادت از صد هزار
مرتبه بعلت اولی رسد و از هر مرتبه تا مرتبهٔ دیگر فرق و تفاوت بیش از آن باشد که از خردل تا کوهی بیش از
حد حصر تواند بود و هیچ کس نداند بلکه … و عظمت مرتبهٔ اخیر نامتناهی باشد و اصناف
و صفات نامتناهی او از آن قیاس معلوم می‌شود **مقدمهٔ دیگر** آنکه بر احوال مراتب ما فوق خود
واقف گشتن و ادراک آن کردن دشوارتر از آن باشد که بر احوال ما تحت چنانکه کسی مبرهن گشته
هر تاثیر که در معلول باشد در علت نیز باید که بر احوال ما تحت هم از آن تاثیر بوده باشد بلکه با اضعاف
اضعاف آن چه در ما قبل گفته شد و با وجود این برهان و قیاس عقلی مقرر و معین است که حق تعالی جهت
ایضاح آن معانی و جهت آنکه تا از احوال خلق خود واقف گردند و از خود و ما تحت خود استدلال باحوال
آفرینش خود و اثبات ذات و صفات واجب الوجود تعالی و تقدس توانند بود خواص انسان هر یک
بحسب استعداد خود از آن چیزی معلوم کنند و از آفرینش و آفریدهٔ خود پی بچیزها برند …
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات
لاولی الالباب و دیگر سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم و دیگر وفی الارض
آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون و دیگر الله الذی خلق سبع
سموات ومن الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی
کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما پس بدین ادله و براهین عقلی
و نقلی که تقریر رفت باید که هر کس بقدر وسع و کوشش خود بقدر آن استدلال از معلولات بعلل کند
تا بعلت اولی رسد **مقدمهٔ دیگر** آنکه چون بحث در علت اولی و قیاس او اول الاوایل است
و شناختن و دانستن آن عظیم مشکل تواند بود و در بعضی اوقات و احوال علم کسی بدان
محیط نگردد استدلال از علت بمعلول کنند پس بوجهی که گفتیم ضرورت شود از معلول استدلال
بعلت کردن و چون انسان اشرف مخلوقاتست و صفات حق تعالی در وی بیشتر موجود است از
احوال او استدلال بر علت اولی کردن اولی و اتم باشد چه هر صفتی که در معلول باشد چگونه
از آن استدلال بر علت توان کرد و نیز چون اکثر علتها معظم که بعلت اولی اقرب اند آنست که احوال
آن معاینه نمی‌توان دید لاجرم صفاتی که در انسان هست بواسطهٔ آن معلوم می‌شود که در معلول
می‌یابند چون علت نمی‌توان دید و حال آن معلوم نمی‌شود الا در معلول تا قدری وجود علت متصور
نگشتی و اگر در انسان و دیگر حیوانات اعتبار بنوعی وجود اعتبار خود متصور نشدی و هیچ کس معنی

اضطرار خود فهم نکرده‌اند مثل آنکه اگر کسی برنج عنّت گرفتار باشد و عنین از مادر زاده او را از لذت
مجامعت هیچ خبری نباشد و از حال کتابت و اسما که با انسان مخصوص است تمامت علویات
و ملائکه را هیچ معرفتی و وقوفی نیست چه آن امور و معانی در انسان آفریده شده و از این جهت
بعجز اقرار کنند سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم
الحكيم و حیوانات که ایشان را بعضی اختیارات هست بدان سبب بر بعضی اختیار
و حرکت و ارادت دیگر حیوانات وقوف یافته‌اند که انسان را علم بوجود اشیا حاصل است و می
دانند که انسان قادر است بر انداز رسانیدن و آنکه بهنگام شکار و غیره حیوانات از حرکات
ایشان گریزان و هراسان می‌باشند و آنچه در شکارگاه صف کشند تا شکار کنند انسان را از مکاید
و رحمت آن معلوم باشد و بر شمه‌ای از آن واقف باشند چه اگر بر آن مقدار واقف نبودندی
هراسان نشدندی لکن از اندیشه و تدبیرها دیگر که انسان را باشد حیوانات دیگر را از آن هیچ
وقوفی نباشد جهت آنکه در آن معنی با انسان مشارک نبوده‌اند و حکمتی دیگر بحکم آیت الذی
اعطى كل شيء خلقه ثم هدى در آنچه حس و حرکت و ارادت و اضطرار که با انسان داده چیزی
بدیگر حیوانات نیز داده است تا انسان از آن استدلال کند وجود را بشناسد و بداند که مرتبه حیوان
او چه معلومست و او چیست و بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفت باری تعالی او را حاصل
آید چه چون معلومست که از مرتبه ما فوق استدلال کردن بواسطه آنکه مراتب ما فوق الّا نامحسوس
باشد و تصور حالات و کیفیات آن متعذر بوده هر کس را دست ندهد حکمت چنان اقتضا کرده باشد
که در مراتب ما تحت انسان نیز صنفی چند آفریده باشد که انسان با سانی از آن استدلال تواند کرد
و بدان واسطه معرفت ذات خود و پروردگار خود حاصل آید خصوص چون فرموده که کنت کنزا
مخفيا فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف جهت آنکه خلقت الخلق لاعرف دلالت
می‌کند بر آنکه تمامت مخلوقات واسطه شناختن او باشند و محقق است که بحکم آیت انا عرضنا الامانة
على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوما
جهولا هیچ مخلوقی دیگر تحمل بار امانت او نتوانسته است کردن و ما آن امانت را در رساله سطر و تدوین
کرده‌ایم و درین کتاب مدرجست تفسیر کرده‌ام و اشکالی که از آن روی می‌نماید بیان کرده از آنجا مطالعه کنند
و هر آینه دیگر مخلوقات بران وجه واسطه شناختن او توانند شد که انسان تحمل بار امانت او و شناسند
و همی است از ایشان استدلال کند وجود را بشناسد و مرتبه خود بداند و بعد از آن بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه

خالق خود را بشناسد و چون چنین باشد ابتدا بگفتیم که حکمت در آنکه صفت ارادت و اختیار و حس و حرکت در حیوانات
جهت آنست تا انسان از آن استدلال کند وجود را و مراتب ما فوق خود را بشناسد عین صدق تواند بود و آنچه
فرموده که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم اشارت بدین معنی است و نیز چون حق تعالی در حق خاتم
النبیین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرموده لولاک لما خلقت الافلاک و بحسب افلاک
بل جمیع ممکنات را جهت او آفریده و حیوانات جهت عموم انسان خصوص امت او علیه الصلوة والسلام آفریده
باشد تا با سانی از آن استدلال کرده خود را و مراتب ما فوق خود را معلوم کنند و نیز چون می‌بینیم که تمامت حیوانات
را از روی صورت موجب اصلاح انسان اند از راه معنی نیز موجب اصلاح باشند بلکه باید که غرض از ایجاد
و تکوین انسان اصلاح معنوی بوده باشد نه صوری و لازم نیست که چون ما می‌گوییم که حیوانات هم از روی
ظاهر و هم از راه باطن جهت اصلاح انسان آفریده‌اند مراد اوصاف آنکه جهت هیچ چیز دیگر نیافریده باشد
و بر ما اعتراض کنند چه آنچه گویند که چیزی را جهت فلان مصلحت آفریده‌اند مستلزم آن معنی نبوده
باشد که مصلحتی دیگر در وجود آن نباشد بلکه بحکم آیت و ان من شيء الا يسبح بحمده جهت تسبیح و تهلیل
نیز آفریده باشند و ممکن که جهت چندین مصلحت دیگر نیز آفریده شده باشند چنانکه گفته‌اند
کند دین ملک چو طاوس نگار دست مگس وجود واهب چنان کند که در ضمن هر چیزی که حق تعالی
آفریده چندین مصلحت درج باشد و آن موجب حکمت صنع و قدرت او بوده چه چون استادی آلتی می‌سازد که از آن
چند فایده حاصل می‌شود نزد تمامت خلق پسندیده می‌آید و حکمت منسوب می‌کند پس ظاهر بود و الحکمة ظاهر است
الهی که حکیم مطلق خود اوست بر آن وجه باشد که هر چه آفریده باشد از آن چند فایده حاصل شود هر یک بمعنی و وجهی
دیگر چنانکه مشاهده می‌افتد که در آدمی که یک جنس مخلوقست از مخلوقات او چندین فواید موجود است و می‌باید دانست
که آنکه از مجموع قوی و صفاتی و خواصی که یکی از موجودات تعلق داشته باشد حسن حکم باشد از چیز غیر آن چیز تواند
بود از صفات و قوی بعضی در ظاهر انسانست و بعضی در باطن او از آن ظاهر مانند حواس خمسه ظاهره و از آن
باطن مانند حواس باطنه و آنچه خلاصه انسانست نفس است و عقل که هر دو خارج بدن اند لکن نفس با وجود
آنکه خارج بدنست متعلق است ببدن تعلق تصرف و تدبیر و عقل که خارج بدنست در بدن تصرف و تدبیر
ندارد و چون این معنی عظیم مشکلست هر کس فهم نکرده و بدان سبب سخن ایشان عجب نماید ما جهت ایضاح
آن بوجهی معقول مثل بیان کنیم تا اشتباه از خواطر مرتفع گردد و چون احوال انسان که از جمله مخلوقات
و معلول علت اولی است بدین وجه است و صفات و کمالات او بدین نمط می‌تواند یافت که ذکر رفت
و نیز مشاهد و معاین است هیچ بمعانی و دلیلی روشن تر از آن نتواند بود که در آن نگاه کنند و بیند

ترکیه ازرا با مثله واضحه ممثل می‌کردانیم تا بعضی مفهوم شود لکن در امثال چنین مسایل مشکل و تقریر و بیان آن
چندانکه سخن مبسوط تر باشد و تکرار زیادت افتد بفهم بهتر رسد و در خاطر بهتر نشیند **می‌گوییم** آنچه سوال کرده اند
که احوال فیض و فیاض چگونه است و اسمات و اضافات او تعالی و تقدس بر چه وجه باید که چگونه در تصور باید که
که در ذات او سبحانه و تعالی ترکیب لازم نیاید در جواب آن می‌گوییم که در آن شک نیست که وحدانیت با وجود ترکیب نتواند
باشد و منصور نگرده و این معنی نزد عموم مقرر و مبرهن است لکن در بیان صورت آن چون هر کس بعقول تحقیق
بعضی معانی نرسیده اند و بچشم بصیرت مشاهده نکرده ایشان را تصوری متشابه روی نموده است و مجملا قیاس کرده اند و همه
قیاسات و احوال و صفات مختلفه را در یک سلک کشیده و در آن حصر کرده اند و همه را داخل یک حکم کرده و قطعا
پیرامون آنچه ممکن باشد که قیاسی و احوالی دیگر غیر از آن احوال و قیاس که ایشان کرده اند تواند بود نگشته اند و بعضی
از آن غافل مانده و برهان یک وجه قناعت نموده و بنیاد بر آن نهاده و معتقد خود ساخته اند و با وجود آنکه برهان
که ایشان گفته اند و تقریری که ایشان کرده در آن صورت است و درست است اما چنانکه تقریر رفت بسیاری چیزها
دیگر زاید بر آن هست که حکیم تامان و عالم تامان آنرا دریافته اند و اگر نیز دریافته اند بکنه معانی و حقایق آن
نرسیده و بر احوال و کیفیت آن واقف نشده و آنرا از همدیگر جدا نکرده و فرق میان آن ندانسته و چون فرقی
که میان هر یک از آن معانی هست معلوم نکرده اند ناچار بیک وجه معقول که ایشان را از آنجا تصور افتاده گفته
اند و برهان قایم کرده اند و پنداشته اند که هیچ وجه و هیچ معنی دیگر نیست و بدان واسطه تمامت امور
و معانی دیگر در یک سلک تصور کشیده اند و آنرا معتقد خود ساخته و هر چند چنانچه گفتیم تصور ایشان
معقول و دعوی ایشان مبرهن است اما چون در اصل شامل همه معانی نمی‌تواند بود و بیرون از آنچه
ایشان گفته اند و فهم کرده معانی دیگر هست اصلا اگر بنا بر حقیقت دونند و در حقایق آن تامل کنند معانی دیگر
روی نماید و بعضی از آن معانی که بعضی مرجع از آن غافل مانده اند و تصور نکرده این است که می‌گوییم که لازم نیست
که اگر صفات عین ذات نباشد و امری باشد زاید بر ذات ترکیب و تعدد در ذات لازم آید یا در وحدانیت
او خللی ظاهر شود چه شاید که ذات واحد را صفات متعدده بسیار باشد و از تعدد صفات در وحدت
ذات هیچ خلل لازم نیاید و این عین مذهب اهل سنت و جماعت است که میان صفات و ذات حق تعالی واحد
است و واجب است که او بصفات مختلف متصف باشد و چون این معنی در مخلوقات او تعالی
و تقدس می‌بینیم و مشاهده می‌کنیم که با آنکه صفات مخلوقات عین ذات ایشان نیست و زاید است بر ذات
هیچ ترکیب بدان سبب حادث نمی‌شود ... مخلوقات با وجود ... نمی‌آید و ... چنانچه در بیان ... شده
که هر مخلوقی و احدی اند دون واحدی دیگر هیچ خللی با وجود نمی‌آید چنانچه بیان کنیم به براهین
در نظر باشد و حدیث نبوی که **لیس الخبر کالمعاینه** بر تصدیق این معنی ناطق است و موجب دلایل
و براهین که گفته شد انسان شبیه صفات او است تعالی و تقدس و آنچه رسول علیه السلام فرموده که
خلق الله آدم علی صورته و در روایتی دیگر **علی صورة الرحمن** مصدق و مقوی این تقریر است و بر تحقیق
نماند که نشاید که صفتی و کمالی در چیزی باشد که اصل و منبع آن نه علت اولی باشد و نه از آن فایض گشته و چون
چنین است باید که هر معنی و صفتی و کمالی که در انسان هست در علت اولی نیز باشد بل باضعاف اضعاف
آن الی ما لا یتناهی و بیرون از آن کمالات و صفات که در انسان هست در علت صد هزار هزار از آن صفات
و کمالات دیگر که در انسان که معلول است موجود نیست در علت اولی موجود باشد و چگونه تصور توان کرد
که صفتی و کمالی که در انسان معلول است باشد و در علت اولی نباشد پس واجب آن باشد که چنان تصور کنند
که هر صفتی که در انسان که معلول است و ما مثال با نموده‌ایم موجود باشد در علت اولی نیز باشد بر وجهی اقوی
و اعظم و این نموداری باشد از آن **اینست** بیان احوال فیض نسبت با فیاض و چگونگی آن و جواب سوالی
که در آن باب کرده اند و برهانی قاطع تر و نموداری واضح تر از آنچه ما باز نموده‌ایم نتواند بود و هر کس که فهم نکند
دیگر باره باز باید خواند و مکرر کرد ساختن تا کلام **اذا تکرر تقرر** مقرر و روشن شد و هم چنین اگر فهم نکند
دیگر باره باز خواندن و سخن در آن تامل کند و فهم و دل و گوش و هوش با آن داشتن تا معلوم
و محقق گردد که آن معانی و غرض و مطلوب در بین تقریرات معقول و منقول که کرده‌ایم واضح و روشن
می‌گردد چه جهت آنکه همه مخلوقات شبیه صفات او اند تعالی و تقدس خصوصا انسان که از آن استدلال
کرده‌ایم معقول و جهت نمودار باز نموده‌ایم و حق تعالی در قرآن مجید در باب مخلوقات و نمودار و تمثیل
و نظایر انسان فرموده چنانچه در بیان یاد کرده‌ایم که **سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم** و دیگر آیات
که دلالت بر این معنی دارد یاد کرده شد و بحقیقت مصدق آنچه گفتیم که اگر احوال فیض و نظر این تقریر
معقول و منقول که کردیم فهم نکنیم باز باید خواندن این آیت است که حق سبحانه و تعالی هم در باب
خلقت انبیا فرموده که **ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر
هل تری من فطور ثم ارجع البصر کرتین ینقلب** و هر چند
در جواب این سوال مذکور به طول و تفصیل کشید این معدمات و ادله و براهین قاطعه که گفتیم و امثله
و نظایر واضحه که باز نموده آمد کافی است و از آن مجمو و معلوم می‌گردد لکن جهت زیادتی توضیح و تفهیم
نوعی دیگر بر هر کلی بیان کنیم و سبب تیمنی و تطلعی که هر کس را در آن طلب افتاده باشد تمام تا باشد
رشته تواند و اگر غلطی روی نموده باشد مرتفع گردد و هم چنین بواسطه آنکه چون می‌خواهیم که ذوق

قاطعه ثابت کرده که در هر آن صورت که از علت بر معلول استدلال توان کرد از معلول نیز بر علت استدلال
توان کرد که از معلول بر علت استدلال باید کرد و درین صورت جهت تفهیم متعلمان از معلول استدلال می کنیم بر علت
تا آن بحث روشن کرده شود و بیان بر آن وجه است که می گوییم اگر صفت عین ذات نباشد بلکه امری باشد زاید بر ذات
هیچ تعدد و ترکیب در ذات واجب الوجود نباید بیاید بدان دلیل که می بینیم و مشاهده می کنیم و نیز براهین
داده [illegible] عقلی چنانچه یاد کرده شد ثابت کرده ایم که تمامت مخلوقات که همه مرکب یا مولف اند هر یک در نفس
خود واحد اند که دیگری را در آن واحدیت با ایشان مشارکت صورت نمی بندد و ترکیب [illegible] اسلاف مانع
واحدیت هیچ معلول نیست و با وجود آنکه هر یک [illegible] اند برین نمط که گفته اند از هر مخلوقی چندین
صفت متنوع که تمامت مخالف یکدیگر اند ظاهر می شود و عجب نمی داریم و نمی گوییم که در واحدیت آن شخص ترکیب
لازم می آید چگونه شاید که تصور این معنی در باری تعالی عجب داریم و گوییم اگر واحد باشد نشاید که از او صفات
متنوعه موجود گردد اگر صفات متنوعه موجود شود ترکیب لازم آید و این معنی خود امری بس ظاهر و روشن
است و در تمامت مخلوقات همین معنی موجود و اگر کسی در آن تامل کند او را حقیقت این حال معلوم شود
و غبار شبهت از خاطر او [illegible] کرده چنانچه اگر کسی در حال بغداد مثلا تامل کند بداند که بغداد اسمی شامل
[illegible] است که در بغداد موجود است از آن امکنه و ابنیه و [illegible] و [illegible] و [illegible] اصناف
مردم و سایر حیوانات و اصناف امتعه و اقمشه و غیر آن و هر یک ازین اشیا را صفات و احوال مغایر صفات
و احوال دیگری است و با وجود آنکه چنین است بغداد در نفس خویش واحد است بی آنکه شیء دیگر
یا چیزی دیگر را با آن مشارکتی هست و آن را در واحدیت مستغنی است از تمامت اشیا دیگر و او را این شبهت
نماند و اگر عاقل [illegible] بحسن نظر کند بحکم آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
معرفت ذات باری تعالی و حقیقت صفات و فیض و صادرات آن و حال اسلاف روحانیات و ترکیب
امتزاج سفلیات و تعلق نفوس با ابدان و مفارقت نفوس از ابدان و [illegible] که [illegible] شد او را
ازین معانی معلوم شود اما حال وحدانیت باری تعالی و رفع شبهت ترکیب در ذات او تعالی
و تقدس بواسطه صفات متنوعه اینجا معلوم شود که همچنانکه اسم بغداد [illegible] متنوع
گوناگون و با آنکه احوال و صفات بغداد متنوع است در واحدیت شخص بغداد هیچ خلل ظاهر نمی شود
و در واحدیت شخص بغداد بواسطه احوال و اشیا متنوعه [illegible] نمی آید و بغداد [illegible]
مشارکت غیری [illegible] در ذات باری تعالی نیز بواسطه صفات متنوعه هیچ ترکیب صورت
نبندد و این معنی [illegible] محل [illegible] اما حال [illegible] از صفات او فایض می شود و [illegible] فایض

شود. در خارج وجود نداشته باشند و بعد از آنکه صنعت [illegible] اسلاف پدید آیند و از این مخلوقات یاد می آید
در خارج وجود می توان یافت [illegible] کاروانی مثلا که از بغداد بیرون آیند معلوم می کرد اگر چه هر وقت
که تصور کنند که با آنکه امکان هست که در بغداد باشد که از آنجا کاروانی بیرون آیند و امتعه و اقمشه
بسیار جهت مصالح هر ولایتی بیرون آورند لکن تا هم بعضی از هر محلی و خانه بیرون نیایند و قوم
قوم با هم [illegible] بیرون نروند و در مقامی معین که آن موضع [illegible] باشد [illegible]
روحانیات را مجتمع نشوند وجود و حصول کاروان تصور نتوان کرد تا فیوض [illegible] صفات باری
تعالی فایض نشوند و میان ایشان [illegible] اسلاف حاصل نیاید و بعد از آن [illegible] مناسب یکدیگر
با هم مولف [illegible] که [illegible] می گوییم [illegible] وجود هیچ مخلوقی در خارج صورت نبندد
اما حال تعلق نفوس با ابدان [illegible] و علم هر یک از ایشان در خارج وجود [illegible] ارتحال جماعت
کاروانیان و اتصال ایشان بدان موضع که کاروان آنجا هست معلوم می توان کرد اگر چه هر وقت
که بداند که با آنکه فی نفس الامر در بغداد [illegible] کاروانی هر یک در خانه و محله خویش باشند موضعی
که قابلیت آن داشته باشد که کاروان آنجا مجتمع شوند در بیرون بغداد [illegible] باشد اما تا وقتی که کاروان
قوم قوم [illegible] از خانها خویش بیرون نیایند و در کاروانگاه مجتمع نشوند وجود کاروان
صورت نبندد و همچنانکه تا کاروانی نباشد وجود کاروانگاه و مقصد کاروان وجود کاروان
حاصل نیاید و تا موضع کاروان که آن کاروانگاه خوانیم نباشد کاروانی مجتمع نتوانند شد و غرض
و مقصود نتوان رسید معلوم می کرده که تا فیوضی نباشد که فایض شوند از وجود قابل هیچ
فایده حاصل نیاید و تا قابل نباشد از اسلاف فیوض هیچ غرض حاصل نشود اما حال
آنکه واجب باشد که لا یزال فیوض از مبدا فایض گردد و آنکه فایض در فیض نتواند بود ارتحال
بغداد و آنکه لا یزال باشد که از بغداد کاروان بیرون آیند و بولایات روند و نفایس اقمشه
و امتعه آنجا بدیگر ولایات برند تا مردم از آن منتفع شوند معلوم توان کرد که بغداد هست
[illegible] که تصور کند و بداند که اگر از بغداد کاروان بیرون نیایند و نفایس آنجا بدیگر
ولایات نبرند از وجود بغداد آن فایده حاصل نشود و نفایس امتعه و اجناس آنجا معطل
و مهمل ماند پس هیچ کس را در اطراف عالم معلوم نشود که بغداد فی عالم الله موجود است
معلوم شود که اگر از صفت باری تعالی فیوض فایض نگردد تمامت صفات او مهمل ماند [illegible]
هیچ دلیل بر وجود باری عز شانه متصور نشود و غرض معنی *کنت کنزا مخفیا فاحببت ان*

اعرف فخلقت الخلق لاعرف حصول شود اما حال مفارقت نفوس از ابدان و پیوستن
هر یک از ایشان باصل خویش از حال مراجعت کاروان و عزیمت ایشان باولایت و خانها و خانمان خویش
معلوم شاید کرد چه هر وقت که کاروانیان بمقصد رسیده باشند و کاری که از اسباب اول ساخته خواهند
مراجعت نمود باولایت خود روند البته معلوم شود که نفس چون ببدن پیوسته باشد و عملی که جهت
او معین بوده باشد کرده باشد ضرورت از بدن مفارقت کند و متوجه مبدا خویش شود و اینجا حق تعالی فرموده
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون اشارت بدین
معنی است اما حال اینکه نفوس چرا چون بابدان تعلق گرفتند بعضی زود مفارقت میکنند و بعضی دیر
تر و بعضی بعد از مفارقت بدن با مبدا خویش میتوانند پیوست و سعید می باشند و بعضی نمیتوانند
و در متفاوت گرفتار میمانند از حال جماعت کاروانیان و موافق آمدن و ناموافق بودن سفر و ایشان را و استعداد
ایشان در کار تجارت و نگاه داشتن صرفه معاملت و اعراضات معلوم توان کرد چه هر وقت
که بیاشند که بعضی کاروانیان چون هوا سفر موافق نیفتد یا اسباب اجمالی عارض شود که در بعضی اقامت
ساز کرده باز گردند و هنوز بمقصد نارسیده یا بمقصد رسیده و اقامت و معاملت ناکرده مراجعت
نمایند و اینکه آنجا توقف کنند و بتجارت مشغول شوند اگر صرفه نگاه نداشند و تلف کاری پیش گیرند
هنگام مراجعت مفلس و بدبخت و سیاه روی باشند و اما اگر صرفه معاملت نگاه داشته باشند
و سامان زندگانی کرده با حصول مقصود باز گردند و اینجا حق تعالی فرموده که ان هذا لهو الفوز
العظیم لمثل هذا فلیعمل العاملون اشارت بدین معنی است از اینجا معلوم
شود که نفوس نیز چون بابدان پیوسته باشند اگر ناگاه حالتی پیش آید و عارضه مستولی روی نماید
بالضرورة پیش از موعد و هنگام سیری مفارقت کند و اما اگر زندگانی نه بسامان کرده باشند و مرتکب
اعمال ناشایسته و افعال ناپسندیده شده باشند در عذاب و عقوبت بمانند چنانچه حق تعالی فرموده
که والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار خالدین فیها وبئس المصیر و اما اگر انسان اعمال
صالحه و حسنات در وجود آمده باشد و از خصال ذمیمه و سیئات اجتناب نموده باشد مقیم بهشت
جاودان گردد چنانچه حق تعالی فرموده ومن یؤمن بالله ویعمل صالحا یکفر عنه سیئاته ویدخله
جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا و حشر و رجعت نفس و خلود آن در بهشت و دوزخ
در رساله فتوحات شرح گفته ام و در رساله فتوح و کمال نیز آن معنی تتمه گفته و ان هر دو رساله
درین کتاب مندرجست اگر حال آن شرح و بسط خواهند که بدان اسرار انجامد مطالعه باید کرد

هر چند علم الکلام بحر الکلام از آن بحث که بیان مشغول بودم بحثها دیگر در میان آمد اما از مضمون سخنان
و دلایل ما قبل معلوم و مقرر گشت که بواسطه آنچ گویند که صفت عین فیاضی نیست و امری عامست تا بدین کلمات
هیچ ترکیب در ذات لازم نمی آید و آن معنی و مطالب لاطائل نیست و احوال نفس و فیاض چنانچ حق تعالی جهت عبرت ارباب
در جمیع مخلوقات بار نموده که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم و ادراک آن اولو الالباب
توانند کرد چنانچه فرموده که ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل
والنهار لآیات لاولی الالباب هم بر آن وجه تقریر کرده ام و واضح کرده اند
اینست آنچ این ضعیف را در جواب سوال التماس کرده در خاطر آمد

فصل

در جواب سوال آنکه فیض که از فیاض صادر میشود
باختیاری است یا غیر اختیاری و فیاض را در افاضه
آن فیض اختیاری هست یا نه

می گوییم وبالله التوفیق که این بحث از جمله مسایل مشکلست و علما و حکما محققین و عقلا که
در میان هر طایفه بوده و هستند در آن خلاف کرده اند و مراد از اختیار در مذهب متکلمان قدرت
بر فعل و ترک آن که ان شاء فعل وان لم یشأ لم یفعل و مراد از موجب بالذات آنکه اگر خواهند
و اگر نخواهند اثری ازو صادر شود و هیچ کس با غایت وقت سابقی نگرده که ماده نزاع از طرفین
مرتفع گردد و رای عامه متکلمان آنست که واجب الوجود تعالی و تقدس فاعل و صانع باختیارست
و رای بعضی حکما آنکه موجب بالذاتست و کتب بسیار درین معنی و مباحث بعبارات مختلف
بعبارات مختلف نوشته اند و ثبت کرده و هر یک از ایشان براهین و ادله منقول و معقول
بر معتقد خود حسب اذهان خود انگیخته اند و گفته و از جمله حکما و فلاسفه که پیش از اسلام
بوده اند بعضی بر آنند که واجب الوجود تعالی و تقدس فاعل و صانع باختیارست و دیگران
بر آنند که موجب بالذات و درین زمان و عصر نیز هر کس از حکما که متابعت مصنفات و کتب آن
جماعت منفردان کنند بر همین وجه هر یک باشند مذهب و معتقد و قول او بر همان موجب باشد
و متکلمان که حکما اسلام اند و سعادت و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا مستعد شده اند متقدم و متاخر هر چند در دیگر مسایل خلاف کرده اند اما درین
مسئله متفق اند و عامه بر آن یک کلمه که واجب الوجود تعالی و تقدس فاعل و صانع مختار است و عامه

اصحاب ملل ونحل درین معنی اتفاق دارند وچون این ضعیف درین معنی نظر کرد او را ازان باب تعجب وحیرتی
روی نمود وبعد از تفکر چون دران تامل نمود کشایشی وروشنایی پدید آمد وواجب چنان دید که شمه
سبب تعجب وحیرتی که او را روی نمود وکشایشی وروشنی که پدید آمد تقریر کند واز آن پس در
تقریر معانی وبیان کلی وجزوی آن بحث بمقدار عقل وذهن خویش شروع نماید اما حیرتی وتعجبی
که این ضعیف را از صورت محوی اقاویل واختلاف در معتقدات واراء افاضل وعلما وحکماء عالم روی
نموده آنست که چون قاعده متفق رو بدیهی است که سخن معقول غیر معقول ومبرهن غیر مبرهن
نتواند بود ومردم عاقل غیر عاقل وکامل غیر کامل نباشند وباید که مردم عاقل سخن معقول بجان
ودل قبول کنند وهر چند بحکم آیت وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ مراتب علوم
انسانی عظیم بسیار ست وچون گفتیم که واجبست که درمیان این دو فرقه عقلا وافاضل وکاملان
باشند چگونه تصور توان کرد که عقلا وکاملان در صورت چنین مسئله وعجبی دلجو که مبدا مباحث بسیار
غلط کنند واز ان عاقل باشند وان یکی یکی سخنان معقول وبراهین قطعی قبول نکند خصوص چون
فرق میان دانا ونادان انست که دانا سخن معقول وبرهان قاطع فهم کند ودلایل عقلی در محل قبول آرد
ونادان فهم نکند وقبول ننماید وانچه حق تعالی مطلقا بلفظ علم فرموده که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وانچه بصیغه دیگر فرموده که وَمَا يَسْتَوِي
الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ
وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ که بحقیقت احیا دانایان اند واموات
نادانان اشارت بدین معنی است وچون چنین است بالحقیقه بایستی که این دو فرقه مذکوره
یعنی متکلمان وفلاسفه که مدعی ایشان برین وجه مذکورست با وجود آنک عقل وعلم ومعرفت بدیشان
مخصوص است وایشان بدان مشهور شده اند براهین معقول از یکدیگر قبول کردندی وراه حق از
باطل وسخن معقول از نامعقول بازشناختندی ومتابعت معقول واصحاب آن کردندی

شعر میان عالم وجاهل تفاوت از قدرست ... که این کشیده عنان باشد آن گسسته مهار

وهرآینه این کشیده عنانی آنست که در چیزها تامل وتفکر کرده شود عقل حاکم آن در یابند ونیک
بینند که سخنان معقول ومبرهن بیک قوم ویک مذهب معین تعلق ندارد چنانک مشاهده معاین
است ومی بینیم که این هر دو فرقه دانایان که مدعی ایشان برین وجه است در میان اهل اسلام نیز
بسیارند واما کشایشی وروشنایی که بعد از ان تحیر در اندرون این ضعیف پدید آمد

آنست که چون دران سخن تامل کرده معلوم شد که نشاید که امثال چنان برهان کاملان را در چنین معظم
غلطی چنین فاحش کنند وهیچ یک ازان دو فرقه را نشاید که بچنین غلطی منسوب کرده اند چه امثال
چنین غلطها را بعلما وعقلا حوالت کردن ناموجه باشد جهت آنک بنزد تمامت اهل عالم نقل
متواتر واجماع امت معتبرست ومعول علیه وچون نقل متواتر یک طایفه از طوایف عالم که شاید
بود که اکثر عوام باشند وخواص درمیان ایشان با قدرکم افتد معتبر می دارند ومعول علیه می دانند بطریق
اولی که نقل متواتر افاضل وکاملان که ایشان خلاصه وسرآمد چندین اقوام وطبقات خلایق عالم
اند واز ابتدای عهد الی یومنا هذا گفته اند ومی گویند وبران اصرار می نمایند معتبر ومعول علیه
باشد واوایل هر یک ازیشان بقواعد خویش اسانید روی نموده واهل عقلی بران اقاویل انگیخته
اند گفته ونقل متواتر بهر گروهی ازیشان رسیده ودرمیان ایشان متداول گشته وهر فرقه بر معتقد
خویش اتفاق کرده اند واوفق واشرف از نقل متواتر واتفاق هر طایفه از طوایف دیگر نتواند بود
وچون چنین باشد نشاید که مطلقا حکم بر ابطال قول ومدعی یکی ازان دو فرقه کنند وچون این معنی
در خاطر آمد قطعا عقل رخصت نداد که قبول کند امثال چندان علما وعقلا درین چنین امری معظم
تا این غایت غلط کنند باشاید که درین صورت مطلقا مخالفت یکدیگر نمایند وغلطی چنین بزرگ
ازیشان صادر شود وازین اندیشه ونفس روشنایی پیدا شد ومعنی که مشکلست بموافقت میان
مدعی ومعتقد آن گروه روی نمود

شعر

دهکل کشیده اند که

کفر واسلام در رهش پویان ... وحده لا شریک له گویان
توطبع دقیقه بین نداری ورنه ... دریک کلمه هزار معنی درجست

وازین آیت بالخاطر آمد که عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ
فِيهِ مُخْتَلِفُونَ ومفهوم است که انچه علما وحکما دران خلاف کرده اند بنا بر حجت است که قول
یکی ازیشان باطل است بلکه اختلاف از آنست که چون ذات باری تعالی بانواع صفت می توان کرد
هر یک متابعت صفتی کرده اند وانچه گفته اند ودر تحقیق دلایل طرفین راستست وتمامت معقول
وهر گاه که یکی ازیشان اثبات مدعی خویش کنند وبران معنی دلایل قطعی ایراد نماید هر چند طرف
که اعتقاد ومدعی ایشان خلاف آن باشد خواهند که مسلم دارند وسخنان خصم قبول کنند لاجرم آنک
ایشان بر اثبات صفتی که خلاف آن صفت باشد ومناقض این معنی بود قادر باشند واز آن عاقل
که این چنین بهر دو صفت موصوفست از قبول آن احتیاط نمایند ومالک مقدمات مسلم داشته باشند

نتیجه مسلم نتواند داشت **ومثال** آن چنانست که حسن مثلا صفتی است مرعوم انسانرا شامل واحتمال
آن داده که هر یک از افراد انسان چون از مادر در وجود آید اشارا حسنی باشد اما میان اهل عجم معتاد و مشهور
چنانست مرهم صاحب حسن را بپیری از لعل وسرخی عارض نسبت کند چنانچه در صفات ایشان
گویند که سیمین بر وگل رخ وغیر آن بموجبی که شاعر گفته است **شعر**

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر ✱ بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر
نباشد چون تو چین و مانند رخسار و لبت هرگز ✱ مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

واگر سیاهانرا بحسن وخوبی نسبت کنند مستبعد دارند وقطعا قبول نکنند که سیاهانرا حسنی تواند
بود وهر چند مرهم صادق القول بدان گواهی دهند بدو وجه باور ندارند یکی آنکه اصلا در سیاهان
حسن ندیده باشند ودیگر آنکه سیاهی را نقیض سپیدی یابند وبینند که مرهم خوبروی را بسیم بری ونسرین بر
عارضی نسبت می کنند وبحکم **لیس الخبر کالمعاینه** اخبار دیگران را در برابر معاینه خویش اعتباری ننهند
وچون از آن غافل باشند که حسن لیم از آنست که انرا در سپیدی یا در سیاهی مجرد محصر توان کرد اند
یا نسبت آن بچند لون از الوان وچند شکل از اشکال معین توان کرد قطعا آنچ سیاهانرا هیچ
نوع حسنی ممکن باشد تصور نتوانند نمود واگر کسی گوید مستبعد شمرند **ومثال دیگر** آنکه چون
حق تعالی ولایت ترکستان را آفرید آب وهوا آنجا اقتضا حسن صورت وقوت مزاج وشجاعت می کند
انکار ولایت هندوستان نتوان کرد ونتوان گفت که هندوستان نیست ونیافریده واگر هست وافریده
در آنجا خوب رویان وقوی مزاجان نباشند چه اگر این تصور کنند ممکن نیست که تصوری باطل
باشد واین امثله جهت تقریب واثبات دعوی که بدان مشغولیم عظیم مناسب ولایق است واین صورت
را هیچ مثال حقی ومناسبتر از این امثله نتواند بود چه تمامت این مثالها که ذکر رفت واقع ومشاهد
ومعاین است وچون این معانی مقرر گشت از اینجا معلوم می شود که البته سخن معقول نزد حکما وعقلا
معتبر باشد وایشان قبول کنند وآنچه قبول نکنند جهت شبهتی باشد از این اسباب که گفته شد
وآنچه با یکدیگر منازعت ومجادله می کنند سبب غفلت وبی انصافی عوام است وآنکه هر یک را بطرفی
میل می باشد وچون میل بیک طرف می کنند البته ترجیح طرف خود لازم می دانند چه دوستی مجان
طرف خویش در همه طبیعتها مرکوزست واز این جهت قیل وقال بسیار می شود اما عقلا وعلما
محقق بیقین آنکه مسلم دارند که تمامت محلوقات از نیک خلاست ونیکو است وخوب رویان قوی
مزاجان در همه جای وهمه الوان وهمه اشکال ممکن است که باشند هر معنی که بر آن برهانی عقلی

تمام باشد مسلم دارند وقطعا متابعت وتقلید یک برهان مجرد نکنند وایشانرا میل بیک طرف معین نباشد
الا بطریق حق وراستی وآنچه واقع باشد چنانچه رسول علیه السلام همواره از حضرت ربوبیت بطریق
دعا مسئلت نمودی که

وچون این معنی معلوم شد اکنون با سر سخن اول می رویم وبه بیان وتقریر آنکه فیض که از فیاض صادر می
شود اختیاری است یا غیر اختیاری واو تعالی وتقدس فاعل مختارست یا موجب بالذات مشغول
شویم وچون بدین بحث مشغول خواهیم شد اول اقاویل متکلمان که حکما اسلامند واقاویل حکما متقدم بیان
کنیم وبعد از آن آنچه ما را در خاطر آمده نقل بر کنیم **اما آنچه** حکما را اسلام یعنی متکلمان می گویند آنست که واجب الوجود
فاعل مختارست وهم ایشان در کتب خویش آورده اند که دیگر حکما می گویند که فاعل بالاختیار نیست بل
موجب بالذات است اما در کتب حکمی که متداولست این عبارت صریحا نیامده لکن این معنی مقدمات
وبراهین که در طبیعی والهی آورده اند از این معنی لازم می آید ومولانا اعظم امام فخر الدین الرازی
طیب الله تربته در شرح اشارات که ساخته است در مسئله افتقار بموثر آورده که حقیقت آنست که
خلاف که میان حکما ومتکلمان در این موضع لفظی است نه معنوی وبر آن دلیل گفته وچون ما را به ایراد
مسئله ودلیل بنادرت احتیاجی نداریم جهت احتراز از تطویل ذکر آن نمی کنیم ومولانا اعظم
افضل المتأخرین نصیر الملة والدین الطوسی اطاب الله مثواه در شرح خویش آورده که این سخن که خواجه
امام فخر الدین گفته سخنی است بر صلح بی تراضی خصمین جهت آنکه تمامت متکلمان در اول کتب
خویش دلیل گفته اند بر آنکه واجب است که عالم حادث باشد وفاعل را بذکر هیچ تعرض نرسانیده
اند نه بآنکه فاعل مختارست ونه بآنکه غیر مختارست وبعد از اثبات حدوث عالم می گویند که
بالضروره هر چه محدث باشد او را محدثی باید وهر اینه محدث فاعل مختار تواند بود چه اگر
موجب بالذات باشد عالم قدیم بود وبرهان بر آنکه عالم محدث است گفته اند واز این سخن معلوم
می شود که ایشان حدوث عالم را بنیاد بفاعل مختار ننهاده اند بل بنیاد بفاعل مختار بر حدوث
عالم نهاده ونفی علت ومعلول نزد متکلمان متفق علیه نیست چه بعضی معتزله که اثبات احوال
نفوکانه می کنند صریحا قایل اند بعلت ومعلول واشاعره نیز که اثبات صفات هشتگانه می کنند
ولنا لذات هم قدیم می نهند هر چند لفظ تصریح نکرده اند اما مبهما قایل اند بدان **اما آنچه**
فلاسفه می گویند آنست که فاعل ازلی که در فاعلیت تام باشد محالست که فعل او نه ازلی باشد
وچون عالم پیش ایشان فعلی ازلیست اسناد آن بفاعل ازلی که در فاعلیت تام باشد کرده اند

ودر علم طبیعی و الهی امور است وگفته اند که چون مبداء اول انتخاب عالم که فعل اوست ازلی باشد ونگفته
اند که او قادر مختار نیست بلی گفته اند که قدرت و اختیار او موجب کثرت در ذات نیست و فاعلیت
او محبوس فاعلیت مختاران از حصولیات نباشد ونه محجوب فاعلیت مجبوران از ارباب طبایع جسمانی
وچون اقاویل علما وحکما درین باب معلوم شد اکنون این ضعیف نیز آنچه در خاطر
آمده مشغول می گردد و می گوید که آنچه حکما متکلم وحکما سعد گفته اند هر دو راست است و واجب الوجود
تعالی وتقدس هم فاعل مختارست وهم موجب بالذات چه این هر دو صفت از صفات قدرت و کمالست
ونشاید که کاملی و قدرتی تصور کنند که در قادر مطلق نباشد و اصطلاح ایشان از آن جهت است که
که هر یک دلیل بر یک صفت ازین صفات کرده اند وتصور یکی ازین دو زیادت نکرده اند وتصور نباید
کرد که این دو امر منافی یکدیگرند چون برای العین مشاهده می کنیم که حق تعالی قادر است بر ایجاد
اشیا متناقضه مثل شب و روز و نیک و بد و گرم و سرد و خشک و تر و رنج و راحت و شادی و غم
وبلندی و پستی و کژی و راستی و امثال این که تعداد آن بطویل انجامد بالضرورت معلوم باید داشت
که صفات او منافی یکدیگر نیستند جهت آنکه اشیا متناقضه که برشمردیم مثل شب و روز و گرم و سرد
و خشک و تر وغیرها تمامت از فیض او تعالی وتقدس فایض گشته خواه بواسطه و وسایط و خواه
بی واسطه و آن چیزی که بواسطه و وسایط موجود گشته جهت آنکه علت اولی اوست هم از او فایض گشته
باشد پس او تعالی وتقدس خالق باشد موصوف بصفات مختلف و از وی هم نور و هم ظلمت و هم حرارت
وهم برودت و امثال آنکه ضدان لا یجتمعان این صادر شود و آنچه فرموده که تبارک الذی
بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت والحیوة
تنبیهست از آنکه کسی تصور نکند که نوعی از قدرت باشد که در او تعالی وتقدس نباشد واشارتست
بدانکه او سبحانه وتعالی قادرست بر جمیع اشیا و آنچه ما بر شمردیم از او صادر می شود و بواسطه آنکه
جمیع مشاهد آن عادت کرده اند عجب نمی دارند و مسلم داشته اند که تمامت این اشیا خواه بی وسایط
وخواه بوسایط از یک مصدر فایض گشته و می شاید که از یک ذات چندین چیزهای مختلف صادر شود
چرا نشاید معلوم شد که او تعالی وتقدس هم فاعل مختارست وهم موجب بالذات باشد خصوص
چون این دو امر بالکل از راه لفظ و معنی ظاهرست متناقض می نماید از راه حقیقت متناقض ومتضاد
نیستند و بیان دیگر برین معنی آنکه چون حق تعالی قادرست بر آنکه مرده را زنده کند و زنده را بمیراند و موت
وحیوة دو امر متناقض اند پس معلوم شد که صفتی که اقتضای زنده کردن کند نقیض صفتی باشد که اقتضای

میرانیدن کند و این معنی نیز مسلم میکرده اند و می گویند که می شاید که او تعالی وتقدس در یک حالت معین
بنسبت با شخصی میراننده باشد و نسبت با شخصی دیگر زنده کننده بود چرا مسلم ندارند که شاید که او تعالی
وتقدس هم فاعل مختار و هم موجب بالذات باشد خصوص چون این معنی مقرر است که بر هر دو
تقدیر کمالی ثابت شود که با وجود آنکه فاعل مختارست موجب بالذات نیز هست دعوی متکلمان را
از آن نقصانی ونه عظمت باری تعالی را از آن خللی ونه قول علما حکما را از آن نقصانی بود
بلکه این معنی موجب زیادت عظمت وتوقیر و کمال باری عز اسمه تواند بود و قول هر دو
طرف راست باشد و این ضعیف بموجبی که در دیگر رسایل ثابت کرده این است که او تعالی وتقدس
فاعل مختارست و اختیار در افعال موجب عظمت باشد و درین رساله ثابت خواهد
کرده شد محققین متقدمین و متأخرین بیان ثابت می کرده اند که موجب بالذات نیز هست و کمال تام و قدرت
بر کمال در آنکه موجب بالذات نیز باشد و این معنی را ببراهین و ادله عقلی ابراهیمی که بدو باشد
ونظایر مستحسن و روشن و واضح می کرده اند بموجبی که متعاقب ذکر خواهد کرد می گوییم چون تعالی
فاعل مختارست وهم موجب بالذات و دلیل برین دعوی آنست که ما برهان ثابت کرده ایم
که فیض و معلول و صادر باید که تابع و مناسب فایض و علت و مصدر باشد و معهذا در
فیض و معلول و صادر یافت شود از فایض و علت و مصدر اقوی و اعظم و اکثر یافت شود
و موجود باشد و محققین ثابت کرده ام که هیچ یک از علت بر معلول استدلال نتوان کرد
از معلول بر علت نیز استدلال نتوان کرد و انسان فیض و معلول و صادر فایض و علت اولی
و مصدر اولست یعنی واجب الوجود تعالی وتقدس و مشابهت او بفیاض و علت و مصدر چون نیست
باتفاق تمامت حکما و علما ربانی دانشان تمامت دیگر مخلوقاتست و بواسطهٔ آنکه صفات باری
سبحانه وتعالی در وی بیشترست از دیگر مخلوقات ممتازست و تمامت اهل علم و معرفت
وحکما متفق اند که نموداری است از باری تعالی وتقدس چنانچه در نقل آمده خلق آدم
علی صورته وبروایتی دیگر علی صورة الرحمن و آنچه قطب الاولیا شیخ ربانی حسین منصور
حلاج قدس الله روحه گفته انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
کنایتست ازین معنی و چون حق تعالی در قرآن مجید می فرماید لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ
فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ودیگر فرموده وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ
فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ودر وی هم سر که هم فاعل مختارست وهم موجب بالذات و ایضا انم

که اگر از انسان استدلال کنیم بر باری تعالی و مسلم داریم که ایزد تعالی و تقدس هم فاعل مختار است و هم موجب
بالذات در هست باشد بلکه اگر این معنی مسلم نداریم منع بر اصل و معلول و فیض بر علت و فیاض
ترجیح و معرفت بما باشیم و این محال نتواند بود و اگر کسی گوید که در انسان این دو صفت از کجا آمد و چگونه
معلوم شد که هم موجب بالذات و هم فاعل مختار *گوییم* این معنی از تقسیم معلوم شد که در باب
اختیار و ارادت و حرکات انسان که راه خواهیم کرد و تقسیم برین وجه است می گوییم که آنچه از
انسان صادر می شود بر دو نوع است اختیاری و غیر اختیاری اما آنچه اختیاری است بر دو قسم
است *قسم اول* مثل آنکه کسی خواهد که بر بامی رود یا حجری از جای بردارد و بجای نقل کند
و عموم انسان درین قسم شریک اند *و قسمی دیگر* آنکه بحرکات احتیاج نداشته باشد و اکثر آن بخواص
و اشراف آن تعلق داشته باشد مانند اکابر و سروران و حکام و امرا و ملوک و سلاطین و انبیا
بر فرمان با اندک اشارتی فرمان دهند و مطلوب ایشان باشارت چشم یا اصبع از اصحاب آن
حاصل گردد که دیگران بواسطه حرکات بسیار *اما* آنچه بی اختیار حاصل شود هم بر دو قسم است
قسم اول آنکه صدور آن از انسان هیچ چیز از قول و فعل و حرکت و اشارت و میل خاطر و غیرها
احتیاج نداشته باشد و بواسطه وجود او از چیزی صادر شود مثل آنکه شخصی در آفتاب تردد
کند و از وی سایه بر زمین افتد و او را در افتادن سایه هیچ تصرف نباشد بلکه اگر او واقف
از آن غافل بوده که سایه او بر زمین افتاده یا می افتد و همچنین مثل آنکه شخصی را در قوت باصره هیچ
خلل نباشد و چشم گشوده باشد اگر او را حرکتی بایستی که یا میل باید نمود چیزها بیند و دیدن چیزها لازمه
قوت باصره او باشد نه هیچ توقف و احتیاجی بچیزی دیگر و از آن قوت سامعه هم برین قیاس و حاجت
قوت باصره چنانکه اگر غالبا آن شخص [illegible] عمر باشد و چشم گشوده بود و قوت باصره او را خللی
نرسد لایزال چیزها بیند و قطعا چنانکه [illegible] دیدن در بعضی باید نباید و خواه [illegible]
بیند و همچنانکه چشم او مستعد شد که باشد اما هر وقت که نظر از چیزی بگردانند و بر چیزی
دیگر اندازد آن چیز که اول دیده باشد نه بیند و چیزی دیگر در نظر او آید و هر چند چنین باشد
اما بالخصوص در دیدن او خللی نباشد و از راه دیدن بهره و مکان نتواند بود و صدور آن بمیل خاطر
و رعایت چندان معنی تعلق داشته باشد چنانچه پادشاهان از میل خاطر و صحبت حسان که باید
در چشم مردم می بینند و می خواهند که مهابت انسان در دل مردم بواسطه وجود ایشان باشد آنکه
از انسان چیزی در وجود آید که موجب صدور آن باشد و همچنین انبیا و پادشاهان از ارادت و میل

طبیعت چنان باشد که همچنانچه هیبتی و شکوهی خواهند که از ایشان در دل و چشم مردم باشد خلایق
سر بر خط فرمان ایشان نهند و طبعا مطیع و منقاد ایشان شوند بواسطه قوتی و هیبتی که لازمه
وجود ایشانست و بدان سبب مردم میل بطرف ایشان نمایند و وجود الحکما و امرا ایشان حاضر و بعض
از انبیا علیهم السلام و پادشاهان تمام مشعر هیچ که فری و وقاری داشته باشند یا محبوب خلایق
افتاده از ایشان بسیار چیزها صادر شود که بی آنکه حرکتی اختیاری کنند مردم را از ایشان شکوهی
و هیبتی باشد و محبتی و هواداری از ایشان در دل داشته باشند و مثلی معروفست *زیب جامه*
و قبول عامه و هوا خانه برزو مال و اختیار شخص تعلق ندارد و بواسطه و سبب اختیاری
حاصل شود و مانند این معانی از قبیل حرکات اختیاری بحصول نه پیوندد و از نحوی تقریر مذکور
معلوم می شود که میل آنکه واجب الوجود عز شانه و عم برهانه هم فاعل مختار باشد و هم موجب بالذات
از آنجهت که در انسان که فیض و معلول و صادر و فرع اوست این دو صفت موجود است و هیچ منافی
یکدیگر نیستند و حقیقت آنکه موجبیت بالذات داخلست در تحت فاعلیت با اختیار چه آنچه
در انسان بمثال آورده ایم و گفتیم که صدور آن غیر اختیاری است بالحقیقه اختیاری است از آن جهت
جهت آنکه سایه که گفتیم که انسان را در افتادن آن اختیاری نیست و چشم را گفتیم که در حالتی که گشوده
باشد چیزها بیند بغیر اختیار اگر شخص نخواهد که سایه او بر زمین افتد در آفتاب تردد نکند و اگر
نخواهد که چیزی بیند چشم بر هم نهد و اگر نخواهد که شکوه گوید برا کند و اگر نخواهد که شکوهی و هیبتی
داشته باشد خود را در نظر مردم خوار و حقیر گرداند و بر حرکات کوده کانه بی توجیه که موجب بی
وقاری و خواری باشد اقدام نماید و آنچه مردم تصور کرده اند که انسان را در آن قطعا هیچ اختیاری
نیست غلط است و این تصور که انسان را در این معانی هیچ اختیاری نیست غلط از آنجهت است
که می بینند که صدور آن از ایشان بر وجهی است که قطعا بهیچ حرکت و اشارت و غیرها احتیاج
ندارد و حرف از آن انسان که بمثال آورده ام چنین است از آن باری تعالی نیز هم برین وجه تصور نماید
کرد که قطعا هیچ چیز از واجب الوجود بی ارادت و اختیار صادر نشود و آنچه بعضی مردم تصور کرده
اند که قطعا او را در صدور چیزها اختیاری نیست غلط و خطاء محض است چه همچنانکه در انسان گفته
شد و بیان نموده آمد که آن چیز که غیر اختیاری است بی ارادت ما بی صورت نمی بندد بمحض خود
این سخن مطلق محجوب کرده اند انبیا منت و آن نه ارادت و قدرت مصور نتواند بود و آن نقیض
آن عدم بی ارادت و بی قدرت باشد و از این سخن عهد و قلاده مطلق کردن محال باشد چه آن

هر دو منافی یکدیگرند یا این تواند بود یا آن و مرید و قادر با کمال باید که لا یزال مرید و قادر باشد والا
او را کامل نبوده باشد بلکه نقصان و عجز در مقصود بود و آن نیز از محالات تواند بود و اینکه مرید و قادر
مطلق باید که لا یزال بطریق افاضت فیض فایض کرده چه برهان تام است که فیاض بی فیض و فیض
بی فیاض نتواند بود و اگر فایض نکرده نسبت بالارادت و قدرت عبث لازم آید و باید که این فیوض
نسبتی و ماسوای فیاض خود داشته باشد نه بهمه وجوه مناسبت داشته باشد میان علت و معلول
هیچ فرق نماند و شاید که این مناسبت همان مقدار باشد که طلب که از آن فایض است چنانچه مثلی
مشهور است که کل اناء یترشح بما فیه و ارادت و قدرت با کمال آن باشد که هر چیز که خواهد
متصور کرده بانواع مختلفه نامتناهی غیر اشیا را بطلب و محال که آن عدم است و گفتیم که عدم منافی صفت
ارادت و قدرت است و وجود شان با یکدیگر محال ایجاد نتوانند که و بر آن قادر نتواند بود و مانیکه قادر
باشد بر آنکه بهر وجه از وجوه که ممکن کرده ایجاد و افرینش کند و مرید و قادر با کمال چنانکه می فرماید
انه هو یبدئ و یعید وهو الغفور الودود ذو العرش
المجید فعال لما یرید و فعال ما یرید بصیغه مبالغه است بدین معنی که تغیر رفت
و انواع ایجاد و افرینش که آن بی ارادت و قدرت نتواند بود و قدرت و ارادت نیز بی ایجاد و افرینش
محال باشد و مسلم بیکدیگر بی محض منشعب دو قسم قسم اول آنکه بطریق دوام و استمرار باشد قسم
دوم آنکه نه بطریق دوام و استمرار بود و آن بر چند نوع باشد بوجهی که مشروح و مفصل و ممثل
مبرهن خواهیم گفت و چون واهب الوجود تعالی و تقدس مرید و قادر بر کمالست و گفتیم که ایجاد
و افرینش بی ارادت و قدرت و ارادت و قدرت بی ایجاد و افرینش محالست و هر دو متلازم
یکدیگرند باید که او بر آن هر دو قسم و بر انواع که در تحت آن دو قسم باشد قادر بود والا نقصان
لازم آید و آن محال تواند بود و چون این معنی از معانی دقیقست و بتوضیح احتیاج داد جهت
توضیح اقسام مذکوره و انواع که در تحت آن اقسام مندرجست و معانی که مباحث ما بر آن مشتمل
است مثالی چند خواهیم گفت و چون قاعده مطردست که تارة از علت بر معلول استدلال کنند
و تارة از معلول بر علت و انسان از شریف مخلوقاتست و حق تعالی در حق عموم انسان فرموده که
انی جاعل فی الارض خلیفة و از نوع انسان پادشاهان که السلطان ظل الله فی الارض
معصوم اند یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
بالحق ممتاز و معین اند و نبی علیه الصلوة والسلام فرموده که خلق الله تعالی آدم علی صورته

و بروایتی و خلق علی صورة الرحمن و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده که من عرف نفسه فقد
عرف ربه محکم اثبات شد [illegible] مذکوره لاشک صفات حق تعالی در وی بیشتر باشد بر آن سبب در این
صورت حال پادشاهان مثال آورده [illegible] از انسان استدلال می کنیم بر علت اولی تا مناسب و لایق
باشد و دورتر بفهم رسد ان شاء الله تعالی اما قسم اول آنکه بطریق دوام و استمرار ایجاد و افرینش کند
بر دو نوعست عام و خاص عام بمعنی ایجاد و افرینش باشد نسبت با جمیع مخلوقات و خاص ایجاد و افرینش
باشد که هر چند لا یزال بود لکن مخصوص باشد بجزوی معین دون جزوهای دیگر و مخصوص بموضعی و مکانی
دون مواضع و مکانهای دیگر و ممکن که در جای دیگر باشد که آن از مواضع و مکان متبرک متعین باشد
اما آنچه عام باشد آنست که بعضی از آن مشاهده می رود و می بینیم که بر سبیل دوام و استمرار الان روی
که فیاض بی فیض نتواند بود لا یزال بود در آسمان و زمین صادرات پدید آید و آن عین ایجاد و افرینش
است و شاید که مصدر اول یک طرفة العین بی آن صادرات باشد چه گفتیم که فیاض بی فیض و فیض
بی فیاض نتواند بود و آیت وله من فی السموات والارض ومن عنده لا
یستکبرون عن عبادته ولا یستحسرون یسبحون اللیل
والنهار لا یفترون اشارت بدین معنی است و آنچه بعضی حکما گفته اند که واهب الوجود
عز و علا موجب بالذات است بنا بر این معنی گفته اند چه ایشان چون دانسته اند که فیاض بی
فیض نمی تواند بود و انزال و اهباط است که بطریق استمرار فیض از وی فایض شود از آن جهت اعتقاد
دران تصور کرده اند و ارادت اصحاب را مثال فیاض اول و نور را مثال فیض او اورده
اند و نبود اشته که هیچ آنکه افتاب بر او دیگری نیرات و انوار از افاضت فیض بعضی بود اختیاری
نیست فیاض اول را بر همان موجب در افاضت فیض اختیاری باشد و در این قسم تمثیل بدین
مثال و قیاس بر آن خطاست و اگر قائلی گوید که این معنی خطا نیست از آنجهت که حق عز و جل
که استدلال از معلول بعلت و از علت بمعلول کنند چرا نشاید که در این صورت استدلال از
افتاب بعلت اولی کنیم و مثال از آنچه مشاهده است باز نمائیم گوییم هر چند استدلال
از معلول بعلت توان کرد لکن بهمه وجوه نتوان جهت آنکه این قاعده [illegible] که هر چیزی
که در معلول باشد در علت آن چیز اقوی و اعظم و اکمل باشد و نشاید که تصور کنند که در علت
همان مقدار باشد که در معلول بلکه از جمله صفاتی که در علت باشد نمودار در معلول تواند
بود چه الی نه چنین تصور کنند عقلا عظم [illegible] و این وجوه و احوال بعضی از آن که در علت موجود

باشد ودر معلول نباشد غافل باشد وبراسان وشبیه کرده وما شد آن غلطها نه غلطی مختصر باشد بلکه بنت
قواعد کلی که مقصود ومطلوب آن مختل آید ونتیجه که بنیاد بر آن قواعد خلل پذیرفته نمند چنانکه گفته اند
که البنی علی الفاسد فاسد ومعنی حفظت شیا وغابت عنک اشیاء درباب جماعتی که این تصور
کنند مناسب افتد چنانکه چون می بینیم که صد خروار هیزم بر می افروزند در آن نوری واحراقی تمام
ظاهر وواقع می باشد وچون چراغی بر می افروزند در آن همان نور واحراق می باشد اما بوجهی ضعیف
وهرچند در هیزم وچراغ نور واحراق می باشد لکن از آن غافل نباید شد که بواسطه قوت احراق
آتش که از آن هیزم حاصل شده باشد تصور توان کرد که زر ونقره وآهن وسنگ گداخته کرده وبواسطه
آن شعله چراغ زر وآهن گداخته نشود واین غرض از آن حاصل نیاید وتفاوتی که در مراتب اشیا بواسطه
اقوی واکثر واعظم بادید می آید نه بر یک وجه باشد بلکه بانواع مختلف تواند بود یعنی این تفاوت
بعضی بحسب کمیت وبعضی بحسب کیفیت وبعضی بحسب حیثیت باشد ویکی از آن جمله آنست که
اگر تصور کند که زر وابریزی را بوزن مثقالی باشد قیمت شصت دینار بوده وچون بروانه ای که دو دانگ
باشد باید که بهمان قیاس ونسبت بمبلغ ده دینار قیمت کند ودیگر آنکه اگر طبیبی خواهد
که مسهلی جهت دفع صفرا به بیماری دهد وقیاس کند که اگر جو محموده ترکیب کرده بدهد تخمینا
پانزده مجلس کار کند وچون خواهد که بیست کار کند شاید که دو دانگ بدهد چه اگر بهمان
تصور نماید وگوید که چون محموده مضاعف شود بیست کار کند قیاس خطا کرده باشد وآن از
سر غفلت وجهل بود وسبب آنکه احوال وتاثیرات اقوی واعظم ندانسته باشد دو دانگ محموده به بیماری
دهد واسهال او از جمله عجایب درست بگردد وممکن که بیمار هلاک شود وبدین غلط وسوء التدبیر
بیمار را هلاک کرده باشد وصحت را بدو نسخ برده وچون بدین مقدار غلط که طبیب بقیاس کج وباطل
وآنکه خاصیت اقوی واکثر واعظم ندانسته باشد بیماری هلاک کند وصحت را بدو نسخ برد اگر کسی در
امری که از آن بزرگتر وصفات باری تعالی وتقدس تعلق دارد غلط کند وآن غلط در کتب نویسند
ما لا کلام محمود را با چنین بهزار مسلمان منزل کرده گمراه کرده باشد وانچه حق تعالی فرموده که یا اهل
الکتاب لا تغلوا فی دینکم غیر الحق ولا تتبعوا اهواء
قوم قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء
السبیل اشارت بدین معنی است واین تفاوت نوع خاصیت که در بین چیزها بواسطه اکثر واقوی
واعظم موجودست وما از جهت مثال بیان نمودیم همه مستفادست از کثرت وقوت وعظمت

که اصل همه مانست واین تفاوت که گفته شد در صفت علت است بنسبت با معلول خود وچون یک مرتبه
از آن بالاتر تصور کنند همان صفت از قوت وعظمت وکمال باضعاف اضعاف آن باشد مع شیء
زاید باشد وچندانکه مرتبه بالاتر تصور کنند صفت مذکوره دیگر باره باضعاف اضعاف آن متصور
باشد واز فوق آن باری چند دیگر مع اشیا زاید بادید آید که در مرتبه ادنی متصور وموجود نبوده
باشد وهم چنین تا بصفات واجب الوجود رسد که مبدا قوت وعظمت وکمال تام است وهر چه
ملحقات آن باشد بنسبت با آن مانند قطره بوده با دریا وچندانکه با مراتب ماتحت آید آن صفت
مذکوره ضعیف تر وناقص تر گردد وصفتی چند باشد که در مراتب مافوق آن بوده باشد در آن
مفقود ماند تا بمرتبه جماد رسد واین معنی حاجتمند بیان نیست از جهت آنکه تمامت عالم بر آن
متفق اند که بموجبی که در سابق گفته شد صفتی که در جماد گفته شد در نبات نیز هست اقوی
واعظم واکمل مع شیء زاید که آن قوه حیوانی است وهر صفت که در حیوان هست در انسان
نیز هست بر وجهی اقوی واعظم واکمل مع شیء زاید که از کمالات نفس ناطقه وچون چنین باشد
پس هر صفتی که در انسان باشد بشبهتی ونمودار تواند بود از صفات واجب الوجود تعالی وتقدس
که مبدا همه قوت وعظمت وکمالات است وفوق وعظمت وکمال او واوست پس بدین تعریف
هر کس که تصوری کند که در آفتاب صفتی باشد که در ما فوق آن همان صفت نباشد یا اگر باشد همان
مقدار باشد که در آفتاب ودر آن چیزی زاید نباشد بالضروره آن تصور خطا تواند بود وهمچنان
باشد که تصور کنند که در نباتات آن صفت که در جماد هست نیست یا اگر هست همان مقدار است که در
جماد یا چیزی بر آن صفت زاید نیست وهمچنین در حیوان وانسان همین تصور کنند تا بصفات
واجب الوجود تعالی وتقدس رسد واین تصوری باشد عظیم غلط ومعکوس وامثال چنین تصورات
غافلان را افتد نه عاقلان را وتصور کسانی که بنیاد قواعد ایمان بر ادله وبراهین معقوله باشد
واگر چه قاعده مطرد است که هر گاه که از علت بر معلول استدلال توان کرد از معلول بر
علت استدلال کنند اما نه بهمه وجوه چه در معلول مجموع کمالات متنوعه که در علت باشد
نتواند بود الا بعضی واین بعضی بر سبیل نمودار ومثال این چنان تصور باید کرد که قطره
آب باجوی یا رودخانه یا دریای کوچک اگر چه اندراج ماهیت با بعضی صفات دیگر مشابه
دریای محیط باشد اما نتوان گفت که بهمه وجوه مناسب است از جهت آنکه در هر دریای محیط بسیار
صفتها باشد که در اینها نتواند بود وچون چنین باشد واز آن که کثرت وقلت تفاوتی عظیم بسیار

میان ایشان ظاهر و واقع نشاید تا غلط کنند و پندارند تا هر صفتی که دریای محیط هست چراغها نیز
هست بلکه چنان تصور باید کرد که بعضی از صفات دریای محیط هر یک از آنها بحسب مراتب هر یک
از ایشان هست چراغ بزرگ بیشتر و چراغ کوچک کمتر و مع هذا آن نیز بر سبیل نموداری تواند بود
وچون صورت این مثال معلوم گشت پس تصور باید کرد که همچنان چراغ و ضوء نیز از صفت موجب لذت
باللذات چراغ آفتاب نموداری موجود باشد و آن نمودار آنست تا همچنانک افاضت فیض صفات باری تعالی
بر طریق دوام و استمرار است افاضت فیض نور آفتاب نیز بر طریق دوام و استمرار است اما آنچه باری تعالی
را از راه آنکه اقوی و اعظم و مبدا تمامت اشیاست چون افاضت فیض اختیاری هست و افاضت
فیوض صفات او تعالی و تقدس عین ایجاد و آفرینش است و بانواع مختلف فایض میشود نه بر یک وجه
و یک نمط است و حقیقت آنکه مبدا او جمیع صفات و کمالات او سبحانه و جل پس بوجهی که در مقدمه
ذکر رفت باید تا بسیار صفات و خواص در آن باشد تا از هر یک از آن صفات و خواص و آثار و صادر از
بسیار پدید آید و صادر شود که در مملکت آن نباشد و انواع مخلوقات از عقول و نفوس و اجسام
مختلفه علویات و سفلیات تا از آن پدید آمده اند دلیل واضح هست بر تقدیر ما و چون آفتاب
یکی از جمله آن مخلوقات است و بنسبت با فیاض اول ذره است بنسبت با آفتاب و وجود آن نیز افاضت
فیض از تجلیات چنانکه گفته اند سعی خورشید بود ذره نه مائیم نی دوی تو دوی کی تمائیم
پس چگونه تصور توان کرد که صفتی و قوتی و خاصیتی که در علت اولی باشد در آفتاب باشد و چگونه در جمیع
وجوه آفتاب را بمثال حال علت اولی توان آورد و چون مقرر شد که آنچه در علت اولی باشد اقوی و اعظم
تواند بود و اثر و خاصیت آن بیشتر باشد بلکه بوجهی تواند بود که از غایت عظمت و قوت هیچ کس تصور
آن نتواند کرد پس هر آینه مسلم باید داشت که افاضت فیوض صفات او اگرچه بر سبیل دوام و استمرار
باشد اما از ارادت و اختیاری خالی نتواند بود و اختلاف در ایجاد مخلوقات بوجهی که در ماقبل گفته شد
دلیلست بر این معنی چه اگر در خلق مخلوقات و ایجاد موجودات تفاوت و اختلاف نبودی تصور
توانستی کرد که افاضت فیوض صفات او بی ارادت و اختیار هست مانند نور آفتاب و نور چراغ و بخار
بحر بنسبت با آفتاب و چراغ و بحر و دلیل واضح و روشن در آنچه فیاض اول در افاضت فیض
ارادت و اختیار دارد این همه تفاوتها معظم است که می بینیم و باری تعالی را درین اختلاف و تفاوتها که
ذکر رفت حکمت بسیار است و آنچه فهم ما بدان نمی رسد آنست که اگر مخلوقات را بر یک وجه آفریده بودی
و اختلاف در آن نبودی لازم آمدی تا تمامت را بیک صفت آفریده باشد و از آن صفات شبهی و نموداری

بهی کس و هر چیز بحسب مناسبت از آن حاشیه چنانکه با شرف و اعلی زیادت با حسن و ادنی کمتر دال باشد
و انسان که اشرف مخلوقات است او را علم اسما و کتابت ارزانی فرمود بوجهی که فرمود که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
كُلَّهَا و جایی که عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و گرامی کرد او را و بر اکثر مخلوقات تفضیل نهاد
چنانکه می فرماید که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
وَرَزَقْنَاهُم مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا
تَفْضِيلًا شاید بود که احیانا بغلط افتند و پندارند که آن صفات کمالی در انسان هست و عجز
و ضعف خود ایشان را مشاهده و معلوم باشد و فرق میان خالق و مخلوق و علت و معلول
و صفت و موصوف بدانند و حکم آیت وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ایشان را
مبین و مقرر باشد و فرق تواند کرد میان فیض آفتاب و فیض فیاض اول و همه روزه می بینند و می
شنوند که صدور این همه انواع اشیاء مختلفه از فیض واجب الوجود تعالی و تقدس پدید آمده و می آید
و اسباب یکی از آن جمله است و بدین ادله و براهین که گفته شد فرق میان مراتب اقوی و اعظم و اشرف
و اکمل با مراتب ادنی آن معلوم کنند و آن چنانست که گفته اند که مصراع
چه از آن تفاوت است که از خاک تا به افلاک پس چگونه از آن حکمت و معانی غافل توان بودن
و هر چند بر آن معنی این ادله و براهین که گفته شد کافیست لکن می گوییم لازم نیست که هر فیضی که از فیاض
فایض شود و فایض شود خواه بطریق دوام و استمرار و خواه بغیر آن فیاض را در آن افاضت اختیاری نباشد
چنانچه اگر تصور کنند که شخصی یک روز همه روز بطریق دوام و استمرار حرکتی کند و شخصی گاه حرکتی کند
و گاهی نه لازم نیست که این شخص را حرکت بطریق دوام و استمرار کرده باشد در آن اختیاری نبوده باشد و آنرا
که گاه گاهی حرکت کرده اختیاری بوده باشد بلکه در هر دو صورت اختیار متصور است و واجب نکند که
بنیاد حرکت و اختیار در حرکت دائمی و غیر دائمی بیفتد چه عین حرکت ارادی عین اختیار است و اگر کسی گوید
که رعشه حرکتی است بر سبیل دوام و استمرار و مع هذا شخص را در آن هیچ اختیار نیست پس چگونه
توان گفت که هر حرکت که بر سبیل دوام و استمرار باشد و مع هذا از اختیاری خالی نتواند بود گوییم حرکتی که
از رعشه پدید می آید بواسطه امری خارجی است و موجب نقصان شخص باشد نه موجب کمال و پیش چون
ما مقید گفته ایم که حرکت ارادی عین اختیار است پس این سوال خود اصلا وارد نباشد و اگر کسی مثلا آسیایی
می بیند که بطریق دوام و استمرار بواسطه آب یا باد و غیره می گردد و تصور کند که حرکت آن باختیار
اوست هم غلط باشد از آن جهت که بر خلاف اوست و آنچه کسی تصور کند که اقتدار بر کمال باشد که او را در حالتی

باشد تصوری خطا باشد چه آن هست کمال نتواند بود همچنان تصور کرده باشد که چیزی هست که بواسطهٔ
آنکه در بعضی اوقات حرکت کند و در بعضی نکند و گویند که در آن حالت که حرکت حیات حادث شده در آن
حالت که حرکت نکند حیوة ندارد و هرچند این معنی را موجب مذکور با دله و براهین منقول و معقول
ثابت کرده‌ایم و در رسالهٔ کنز المعانی بچند وجه دیگر هم براهین و ادلهٔ عقلی و نقلی بر ثبوت
رسانیده مشروح نوشته‌ام لکن درین موضع مثالی روشن صورت آن بانمائیم تا واضحتر و مفهوم‌تر گردد
می‌گویم مثال این چنان تصور باید کرد که پادشاهی عاقل و عالم و کامل و ضابط و قادر باشد و فرموده باشد که
مملکه مضبوط بود و در تمامت هر کاری و هر شغلی بکسی حوالت کرده باشد و فرموده که هر یک بر چه وجه کنند
و تمامت کارها چنانچه مناسب معدلت و نصفت باشد معین فرموده و اساس آن بوجهی نهاده باشد که هیچ
یک مجال آن نداشته باشند که از فرموده او تجاوز نمایند و همه پیوسته بدان مشغول باشند و هر یک باید
هر یک وظیفه خود بجای آرند و چون پادشاه ضبط آن امور فرموده باشد و بحسب مناسبت هر کاری
بکسی حوالت کرده هر آینه داند که هر یک چه کار کرده‌اند و ایشان را جهت چه مصلحت نصب فرموده
و داند که ایشان ضبط آن توانند کرد و چون چنین باشد بالضروره پادشاه مستغنی باشد از آنکه بنفس
خویش در آن امور شروع کند و با آنکه چنین باشد داند و در طبیعت او از روی معدلت راسخ باشد که
اگر چیزی بالاتر بحسب طبیعی از ایشان صادر شود مجازات آن بروجه عدالت خواهد فرمود و مهمل
نخواهد گذاشت چنانچه حق تعالی فرموده که أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى و این معنی
مثل آن جماعت نیز محقق باشد و دانند که چون پادشاه عاقل و کامل و بصیرست هر چه ایشان کنند
او بیند و داند و علم او بکلی آن محیط باشد و مدام بهیچ کدام نظر نداشته باشد که از آن امری
که او فرموده باشد و ایشان را جهت ساختن آن نصب کرده یک سر موی تجاوز کنند و چون پادشاه ایشان را
بارادت خود نصب فرموده باشد نه آنکه ایشان را حقی بر پادشاه ثابت بوده ایشان نیز بالحقیقه تمام
بدان بندگی که مامور باشند قیام نمایند و آنچه حق تعالی فرموده در حق عباد که وَلَهُ مَنْ فِي
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا
يَسْتَحْسِرُونَ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ بوجهی از معانی مناسب
این مثالست و هیئت آنکه ضبط و ترتیب مذکور بواسطه هیبتی و بیم و سیاستی باشد که از پادشاه
در عالم منتشر گشته و همه دانند که پادشاه عالم و خبیر و سمیع و بصیر است و بر وی هیچ پوشیده
نخواهد ماند که لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ

و اگر از فرموده او تجاوز نمایند بارادت و قدرت خود ایشان را تغییر و تبدیل کند و پادشاه نیز آن معنی داند
و بدان ضبط مطمئن باشد و او را آن وقوف حاصل که از کارکنان او هیچ خللی ظاهر نشود و اگر نیز
ظاهر شود فی‌الحال آن چاره کند و بیک لحظه تدارک بکند و همچنین عموم خلایق نیز این معنی دانسته که
تمامت ضبط و نسق و ترتیب از پادشاه است نه از غیر و پادشاهی او بدان رغبت و هیبت و بیم و سیاست
و عدالت ثابت و قائم است و پادشاه عادل در حالت کمال آن پادشاهی بدان صفات و آن صفات
بی پادشاه نتوانند بود و لا جرم تا پادشاه کامل و عادل باشد معانی مذکور از او صادر شود و آنچه نواب
و امرا را تغییر و تبدیل کند نه آن باشد که در ذات و صفات و طبیعت پادشاه تغییر و تبدل پدید
آمده باشد بل از آن جهت تواند بود که اعوان و نواب تغییر و تبدیل مر ایشان خود کرده باشند و آنچه حق تعالی
فرموده که إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ اشارت بدین معنی
است و بدانکه بواسطه معدلت و نصفت پادشاه اقتضا آن کند که ایشان را تغییر و تبدیل فرماید
و با وجود تغییر و تبدیل در نفس و طبیعت و ذات پادشاه همان عدل و خیر و احسان موجود
باشد و در اثنای تغییر و تبدیل از پادشاه بر قرار انواع احسان صادر شود و ارادت و اختیار
پادشاه در آن تغییر و تبدیل مناصب و مراتب آن طبیعت و خاصیت او هیچ نتواند بود بلکه خواص
آن طبیعت بر قرار موجود باشد هیچ زایل که آن فروتنی حکمت بر ارادت و اختیار در آنکه
قومی ظالم را اصلاح کند بسبب واسطه تغییر و تبدیل مثل آنکه تصور کنیم که سرکه مادام که بچیزی
دیگر ممتزج نشده باشد طبعی و خاصیتی داشته باشد و چون با عسل بیامیزد و سکنجبین سازند
همان کیفیت داشته باشد هیچ زایل و سقمونیا که مسهلست چون بنجیل با آن بیامیزند
همان خاصیت مسهلی داشته باشد و خاصیتی چیزی اضافه آن شود که از خاصیت بنجید
است که دفع بلغمها کند و سوداء ببرد مضمون این بحث و ادله و براهین و معانی و امثال و نظایر
که ذکر رفت مثالست و برهان آنست که واجب الوجود تعالی و تقدس موجب بالذات
برین وجه که بعضی تصور نموده‌اند نیست بلکه هر کس تصور کرده‌اند و واجب الوجود موجبست بالذات
قادر و صانع و فاعل باختیار است چنانچه بعضی از آن معانی درین بحث ضمنا آمده و بعضی در قسم
ثانی که متعاقب می‌آید و آن مشتملست بر لطائف و براهین و ادله فاعلیت باختیار اما نوع
دوم از ایجاد و آفرینش که بر سبیل حدوث و استمرار باشد لکن مخصوص بوده بحیزی معین
و موضعی معین دون چیزها و مواضع دیگر و مکان یکه از نوع چنین حالی باشد که از موضع و مکان بیرون

منزه و مستغنی باشد و اگر چه بر سبیل دوام و استمرار بوده و بحکم آیت كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ
واجب و لازم ابد که لا یزال در عالم ملکوت و جبروت و غیر هما چیزها افریده شود با صفت حدوث و تفاوت
او تعالی و تقدس معطل نه اما نسبت با ما نادر و غریب نماید از آن جهت که اکثر بر هم دوام و استمرار
در حیز تصور کنند که حوادث شد و اسباب آن حادث و چون این قسم بنسبت با ما بر سبیل ندرت واقع
شود تصور نتوانند کرد صدور آن بر سبیل دوام و استمرارات و مثال این چنین تصور باید
کرد که پادشاهی ولایت و مملکت بسیار باشد و همه را عمارت فرماید و همواره بضبط و نسق آن مشغول
باشد و یک لحظه از ترتیب و ضبط آن غافل نماند اما بحسب مدت تشویش بیکی از آن ولایات رسد
و بمقتضی که احتیاج افتد ضبط یکی از آن فرماید نه آنکه همه روزه بضبط و ساختن مصالح او کافیت
مهمات هر ولایتی از آن ولایات مشغول باشد و چون چنین تصور کنند هر چند پادشاه همواره بعمارت
ولایات و ضبط ولایات مشغول بوده باشد اما چون هر یک چند مدت نوبت بیکی از آن ولایات
رسد آن معنی نسبت با مردم آن ولایت نادر نماید و تصور نتوانند کرد که آن معنی از پادشاه بر سبیل
دوام و استمرار صادر شود قسم دوم از ایجاد و افرینش که نه بر سبیل دوام باشد و واجب الوجود
تعالی و تقدس بفعل و صنع و ارادت و اختیار خود بموجبی که علم قدیم او بدان محیط بوده باشد در اوقات
مختلفه بحسب مصلحت هر روزی و هر کاری و حسب هر وقتی و زمانی بحکم الامور مرهونة باوقاتها
هر نوع تنوعه و اجل آن در رسد بمقتضی آیت وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ
بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ بیافریند و یکی معین کرده اند تا بموجبی که مقدر
و مقرر در علم قدیم او کائن بوده باشد از اظهار رساند و از حسن آن واسطه بظهور پیوندد
و او اوقات از این قسم تواند بود و بدین موجب که تقریر رفت این قسم بر دو نوع باشد یا آنکه
خویشتن بنفس خود سازد یا آنکه فرماید تا دیگری احکام او با ظهار رساند و هر چند آن احکام
قدیم بوده باشد لیکن چون ظهور آن بوقتی معین می شد هر اینه در آن هنگام ظهور آن عین آفرینش
می تواند بود اما نوع اول که بنفس خود سازد آن بر دو وجه باشد یا از آن جهت که دیگری اصلا
بر آن قادر نباشد و بالضروره او بنفس خود باید ساخت یا آنکه بغیر هم حوالت کرده باشد
و او بسوء التدبیرات متنوعه بر آن بر آید و احتیاج با صلاح داشته باشد و بالضروره او بنفس
خود اصلاح باید فرمود اما نوع دوم که فرمان فرماید تا با ظهار رسانند هر چند آن معنی در علم قدیم
او کائن بوده باشد لیکن چون ظهور آن معتد و مخصوص بوده باشد بزمانی و وقتی معین ظهور آن چنان

زمان عین آفرینش آن حین تواند بود و آن نیز بر دو وجه باشد یک وجه آنکه امری مفوض باشد و معوق
تمام نشده و بسوء التدبیرات متنوعه بر آن بر آید باشد و اصلاح آن باید کرد و وجهی دیگر آنکه زمانی
باشد مبطل و ناسخ و ما بین بیشین و تجدید حکمی و هر مانی خوش بد باطل و فساد در آن امر راه نیابد و این
معنی اظهار و نوابی است که بهر وقت بواسطه انبیا علیهم السلام فرستاده و آیت هُوَ الَّذِي بَعَثَ
فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ اشارت بدین معنی است اما مثال وجه اول از نوع اول یعنی
آفرینشی که غیری را بر آن قدرت نتواند بود و بالضروره او بنفس خود باید ساخت و وسایط
را در آن مدخل نباشد و اگر نیز وسایط مدخل داشته باشند بواسطه ایشان ساخته نتواند شد و بنفس
از آنک او بنفس خویش انرا بسازد دیگری را بر آن قدرت نباشد چنان تصور باید کرد که پادشاهی با لشکر
خود بر ابر خصم صف کشیده باشد و خصم بر تمامت امرا و لشکریان او غالب شده و امرا و لشکر او را قوت و قدرت
و مکنت جواب دادن و محاربت کردن با خصم نباشد و تمامت عاجز و منهزم گشته باشند و بر آن واسطه
نزدیک باشد که کار سلطنت و ناموس پادشاهی بزیان رود و حال لشکر بخلل و هلاکت انجامد و در آن
صورت پادشاه بر خود واجب داند که بنفس خود از روی غیرت و حمیت و رعایت ناموس دلیری
کند و بر خصم حمله برد و مبارزت و شجاعت و قوت و شوکت خود بر خصم ظاهر گرداند و دست برد
نماید چه اگر در آن حالت پادشاه بنفس خود بمبارزت قیام ننماید و شجاعت و حمیت بکار نیارد
آن فتح و نصرت از دست امرا و لشکریان بر نیاید و کار پادشاهی و مملکت خلل پذیرد و بزیان رود
و حق سبحانه و تعالی در باب ایجاد و افرینشی که بقدرت بیچون چون خواهد که بی وسایط
ظاهر گرداند حاجت بتعلل و تکثر غیر را در آن مدخل نباشد و ما این معنی را مثال آورده ایم می فرماید
که إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ اما
وجه دوم یعنی آفرینشی که بدیگران حوالت فرموده باشد و ایشان بسوء التدبیرات بزیان برده باشند
و او خواهد که اصلاح آن کند بالضروره او بنفس خود با صلاح آن مشغول باید شد و اولی باشد
که خلایق بواسطه غفلت و اهمال و متابعت نفس بخلاف امر حق تعالی بانواع سوء التدبیرات
متنوعه بزیان برده باشند و اصلاح آن باری تعالی را باید کرد مثال آن چنان تصور باید کرد
که پادشاهی چنانکه عادت و رسم پادشاهان باشد امرا و لشکری را بر سر لشکر نصب کرده باشد و باز
داشته با رعایت امور کنند و وزرا و نواب را هر یکی شغلی و کاری مناسب کار او فرموده در ممالک

از شهرها شحنه و ملک متکلیان و نواب و عمال فرستاده و همه را بهم یکی سپرده باشد و مضبوط
کرده باشد تا رسانیدن احکام او بادشاه بواسطه اغراض فاسد و اطماع بیهوده و هوای نفس خویش
آن امور را اختلال آورده باشند و آن معنی بسبب بادشاه رسیده باشد و در آن صورت اگر نه بادشاه
بنفس خود تعهد آن رسیده بتدبیر اصلاح مصالح آن مشغول شود و آنکه سیاست باید فرماید سیاست
فرماید و آنان را که عزل و نصب باید کرد عزل و نصب کند و ضبط و نسق آن چنانچه باید فرماید از دست
امرا و ارکان دولت که خلل مذکوره از ایشان پیدا آمده باشد جهت آنکه هریک را غرضی و طمعی بوده
هرگز آن امور را اصلاح پیش برد و منتظم نکرده و هرچند همه بدان اغراض منسوب نباشد و بشایبه
آن اطماع ملوث نه اما چون خلل زیادت شده و ظاهر شده باشد اصلاح آن بر دست ایشان و امثال
ایشان بر نیاید و میسر نگردد و اگر چه این انواع که برشمردیم متعدد مختلف می نماید لکن بالحقیقة در تحت
آنکه بادشاه قادر باشد که بنفس خود کاری کند بی واسطه عزّ و اجلّ است چه اگر بادشاه بران
معانی که برشمردیم قادر نباشد بادشاهی ضعیف حال توان بود و ناقص عقل و بدن و شک نیست
که بادشاهی بی واسطه این امور که برشمردیم میسر نگردد و حق سبحانه و تعالی در باب ایجاد و افنا نیز
که بدیگران فرموده باشد و ایشان بواسطه سوء التدبیرات بر زبان برده باشند و اصلاح آن اولا باید
کرد فرموده که قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن
تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
اما نوع دوم از قسم دوم یعنی ایجاد و افنا بی آنکه گفتیم که نه بر سبیل دوام و استمرار باشد و باری عزّ
و علا بهر وقت فرمانی خصوصا بدیگری که لایق و مناسب آن کار باشد با اقتضا فرمان او و باظهار
رساند و هرچند آن معنی در علم قدیم او کائن و موجود بوده باشد لکن ظهور آن مقدر و مخصوص
بوده بزمانی معین و چون چنین بود ظهور آن نسبت با دنیا ایجادی و افنایی باشد و آن نیز از قبیل
اوامر و نواهی است که بر دست انبیا علیهم السلام فرستاده باشد و از آن جهت فرموده و هرچند کلام
کلام قدیم و اوامر و نواهی او غیر مخلوق اما چون سر ازل بدنیا فرستاده و بعد از آن بظهور پیوسته
لا شک ظهور آن نسبت با دنیا ایجاد و افنایی باشد مبنی بر دو وجه وجه اول آنکه از آن اوامر
و نواهی بر دست انبیا علیهم السلام فرستاده باشد و از آن جهت که زمان اقتضا کمال نکرده آن اوامر
تمام نباشد و ایشان نیز تمام نتوانند رسانید و اگر تمام رسانند دیگران ابرا برو جهی باطل کنند
و هرچند انبیا و اهل نوع انسانند لکن ایشان از قسم مخلوقانی اند که بنا و دو افزید شده و هیچ کس را

در آن قسم بنبوت با ایشان مشارکتی نیست و آفرینش ایشان خصوصیتی دارد غیر خصوصیت دیگر
اصناف انسان و معجزات و خرق عادات که بدیشان حادث شود از قسم نادرات تواند بود و آن نیز مخصوص
است بعلم الله و وسایط را در آن مدخل نیست و فرستادن کلام قدیم بدنیا و انبیا را که حامل آن باشند و تعلیم
و تعیین نحوه احتیا ایشان و فرستاده تا ایشان بظهور رسانند و چون ظهور آن بدست و رفتار ایشان
حوالت کرده تا ایشان آن معانی و احکام را بخلق رسانند لاجرم آن ظهور ایجادی باشد نسبت با دنیا
نه آنکه اوامر و نواهی و کلام قدیم مطلقا مخلوق باشد و آن اوامر و نواهی نیز بعضی بحسب اقتضای زمان
و استعداد و قابلیت خلق بر دست بعضی از انبیا فرستاده باشد و بعضی معتد بوده تا وقت ظهور
بر دست خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نفرستند و انچه بیش از آن فرستاده و دیگر
انبیا احکام آن بخلق رسانیده اند بتدریج اکثر آن بمرور قوم باطل کرده اند و آن احکام و معانی
آن بعد از تحریف و تغییر بحکم آیت یحرفون الکلم عن مواضعه بحسب اهوای خود بر زبان آورده وجه
دوم آنکه آن اوامر بتمام فرستاده باشد یعنی چون اوامر و نواهی او تمام ظاهر شده باشد و بعد
از تمام سوء التدبیرات بر زبان برده باشند و از آن جهت که حق عزّ و علا کریم و رحیم است بحکم
ان الله لرؤف رحیم اصلاح آن واجب دانسته و مکمل مطلق را که آیت
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین در شان او وارد شد بحکم آیت یا ایها
الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات
والارض و بموجب حدیث بعثت الی الاسود والاحمر جهت تکمیل و اتمام
و اصلاح آن موجود گردانید و بعموم خلایق فرستاد و اوامر و نواهی وقتی بکمال تواند بود که بواسطه
شخصی باشد که او را آن استعداد و کمال بوده باشد که بعموم خلایق فرستند و چون اوامر و نواهی
و احکام و کلام قدیم بر دست خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرستاده و ابطال
و نسخ دیگر اوامر و نواهی فرموده هر اینه زمان کمال عهد او بوده باشد و آنچه فرموده که
ولدت فی زمن الملک العادل اشارت بدین معنی است و آن بوجهی که گفتیم
که کلام و اوامر و نواهی قدیم است لکن ظهور آن و ظهور خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام هر اینه
ایجادی از نو حادث بوده و تا آن بظهور نه پیوسته باشد در دنیا وجود آن نبوده و بواسطه
ظهور آن چندین هزار خلایق که در ورطه هلاکت بوده اند از آن مهالک نجات و خلاص یافته
و بوسیلت ایمان زندگانی جاودان گشته که المؤمن حیّ فی الدارین و شک نیست که ایجادی عظیم

باشد انجه اولیا را نبود اما حیوتی سرعت فرماید که از حیوة هرکدام از ایشان منفک نشود بلکه از آن محظی
انجامی نباشد و هم چنانست در وجه اول و دوم که گفته شد بشرط ان مشاهد و معاین است
و اصحاح مثالی و نظیری ندارد لکن در اقسام و انواع سابق جهت تنظیر هر یک مثالی گفته شد اینجا
نیز مثالی گفته می شود می گوییم که ما معنی چنان تصور باید کرد که پادشاهی عاقل کامل ضابط عادل
باشد و بر شهرستان خود مشفق و مملکت را بهمه انواع و جمیع وجوه ضبط فرموده باشد و با وجوه
ضبط و نسق و ترتیب و تدبیر چون در نفس خلایق چیزی از شر و فتنه و فساد باشد بر ان
حال واقف بود و بخواهد که از آن مضرت خللی در ممالک پدید آید و تدارک ان واجب شمرد
و چون عمل و کفایت و فهم و ذهن آن پادشاه بانجا باشد که تواند استخراج طبیعت هر زمانی
و اقتضاء هر دوری بشناسد و از ناصیه احوال خلایق چنانها بوجهی که واقع باشد فهم کند هر اینه
مصلحت دولت شد که رسولان جهت تدارک آن حال بحسب هر زمانی و هر طایفه از طوایف و هم
امری از امور بفرستد تا آن امور بمختلف الاحوال را یعنی مناسب حال وقت تدارک و اصلاح
کنند و چون هنوز مبادی حال باشد و اساس این کلمات معظم عادت نبوده و تحمل بار آن نتوانند
کرد و هم چنانکه پیران خواهند که مریدان خود را از راه شفقت و دلسوزی علم آموزند در اول
حال ابتدا از حروف هجا تعلم کنند و بعد از آن بکوشند تا ایشان در مرکبات شروع کنند و علی هذا
تا علوم دقیق و حقایق معانی چه رسد چه اگر نه تدریج پایه فرمایند طباع و خواطر ایشان تحمل
فهم آن دقایق علوم و حقایق معانی نتوانند شد و ذهنهای ایشان بدان نرسد و بکلی متنفر شوند
پادشاه نیز ایشان را باوامر و نواهی کلی و احکام بزرگ و معتبر از آن امور مامور نفرماید و چیزی بعضی
از آن احکام و اوامر برایشان نفرستد و آن بعض نیز که فرستد بعموم نفرستد الا آنکه بحسب
هر ولایتی و مراجع هر قومی رسولی علی حده و احکامی چند معین بفرستد بحسب طاقت هر شخصی
بموجب لا یکلف الله نفساً الا وسعها و آن رسولان هم عاقل کامل کافی حکیم
باشند تا بعد از آن از ارسال ایشان غرض پادشاه حاصل آید و مقصود بحصول پیوندد چه
گفته اند که شعر: هر چیز که هست در جهان الا ... کار همه و هم هر کارکن
و نیز گفته اند و مشهور شده است که لکل عمل رجال و لکل رجال حال و آن رسولان
چون بروند بحسن کیفیت آن اقوام را تنبیه کنند و بطریق اشفاق و حکمت نصیحت و ارشاد نمایند
و گاهی بوعد و گاهی بوعید ایشان را براه راست آورند و ایشان نیز ترک فتنه و فضول و فساد

گیرند و بعد از این هر چه که از ایشان در آن زمان وارد نکرده اند و بعد از آن اگر بدان متذکر نشده و ارشاد
ترک فضول نکنند و آن مواعظ و نصایح و وعد و وعید در ایشان اثر نکند و بواسطه رسول [illegible]
و اصلاف که در میان آن اقوام باشد برفته و فضول را و فساد قیام نمایند پادشاه را ضرورت گردد
بلکه بر وی واجب و لازم شود که معتبرترین خواص حضرت که هر اینه کاملترین رسل باشد بفرستد
و بگوید تا انجه بی رنجی و قیل قابل اصلاح باشند بوعد و وعید او که اعتبار او زیادت از وعد
و وعید دیگران بود اصلاح کند و انچه بصرف وعید اصلاح نباشد برنجی و عنف و شمشیر باصلاح
آورد و مواد فتنه و فساد منقطع گرداند و چون صورت این حال معلوم گشت بباید دانست که
باری سبحانه و تعالی نیز اوامر و نواهی و احکام و شرایع ادیان و ملل هر چند فی نفس الامر
در علم او قدیم بود اما بدین موجب بوقت ظهور بخلق فرستاد و در مبادی رسولان را بعضی احکام
بهر قوم فرستاد و لکن چون زمان اقتضاء کمال می کرد و نیز وقت ظهور آن کلام معظم رسیده بود
خاتم النبیین را علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام بحکم بعثت الی الاسود والاحمر
بعموم خلایق از جن و انس که اشارت بمقتضای وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا
لِيَعْبُدُونِ جهت عبادت از بهر فرستاد تا بتکمیل ایشان مشغول گردد و هر را در یک سلک
کشیده ارشاد فرماید و سبب رحمت و نجات ایشان گردد که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا
رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و سؤال عموم خلایق کند و تکرار که مخالفت ایشان ظاهر
گردد و اوامر و نواهی را تمام بر ایشان شنوانند و دین را چنانچه فرموده که الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي مکمل و تمام گرداند و همه
را حکم نافذ و شمشیر قاطع که انا نبی السیف الزام کند تا چنانکه پادشاه یگانه حکم او نیز یکی
باشد و ندای لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بمکمان رساند تا مناسب کمال
و پادشاهی او باشد و اختلاف احوال و کلمات و انواع آراء مختلف و اندیشها را مناسب
منقطع گرداند و احوال عموم عالمیان بواسطه رحمت عالمیان منتظم شود و سبب فتنه و فضول
همه از میان یکدیگر گشته نشوند و مدت العمر در آسایش گذرانند و مرفه الحال
و فارغ البال زندگانی کنند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات یابند و
ببهشت جاودان و نعیم ابدی رسند و از روح و ریحان آن مخلد مانند و
فایده آن در دنیا و عقبی شامل احوال همگنان گردد ان شاء الله تعالی والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر الوری محمد المصطفی وآله الطاهرین
واصحابه الطیبین اجمعین **وبعد** این رساله‌ایست مشتمل بر جواب وسوالاتی که مولانا اعظم علامه
العالم افضل المتاخرین شمس الملة والدین العبیدی طیب الله ثراه از مصنف این رساله فضل الله
بن ابی الخیر عالی المشتهر برشید الطبیب الهمدانی احسن الله احواله کرده وآن سه سوالست بدین تفصیل

سوال اول: در اثبات وحدانیت واجب الوجود تعالی

سوال دوم: در بیان آنچه گفته‌اند الواحد لا یصدر عنه الا الواحد

سوال سوم: در آنکه کلام باری تعالی چگونه باشد وشنیدن انبیا آنرا بر چه وجه بود

وعبارت والفاظ اوهام فضلا در سوالات که کرده است اینست وبدین منوال که مرقوم می‌شود بی زیادت
ونقصان در حضرت با نصرت ثبتها الله تعالی عرض می‌افتد که همیشه این ضعیف مجاهد را
از وقت شروع در علوم تا این غایت از بعضی علمی در خاطر غباری است وهیچ وجه تقصان نمی
تواند کرد واز استادان عظام وعلمای کرام انار الله براهینهم سوال کرده واز هیچ یک جوابی
شافی استماع نیفتاده چون حضرت صاحب معظم مکرم مخدوم جهانیان
عزت انصاره مطارح رحال جهانیان وعلما ومسارح آمال عالمیان وفضلا ساخته است
والشکر علی ذلک هرجا که مشکلی هست از انواع علوم دقیقه استفاده می‌کنند وحل جمله معضلات
می‌فرماید واین فیضی عظیم است که حق تعالی در حق او کرامت کرده است واثر عنایت او
دلیل بر این رسالها که می‌فرماید هر یکی در فن خود نظیر ندارد **وذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء** این مخلص ضعیف بسبب ضعف پیری وبیچارگی از آن فواید وفراید
که اشرف الودایع وانفس البضایع است محروم مانده خواست که از آن مواضع بعضی در حضرت
عرض افتد اما بدین جرات اقدام نمی‌یارست نمود تا از ناگاه بخت خفته بیدار شد ومطلوب
حقیقی روی نمود واز حضرت با نصرت اشارت رفت که اگر در مواضع خاری باشد اعلام
کنند تا بلع از خار منقاش فکر کرده شود موجب بود جرات نمود ومواضعی چند نوشته و
بحضرت عرض کرده تا با لحظ اعتقاد وطبع نقاد اقتضا فرماید فرمایند والسلام

سوال اول

برهان بر توحید

حکما گفته‌اند که نشاید واجب الوجود بیش از یکی باشد که اگر بیشتر از یکی باشد در حقیقت واجب الوجودی
هر یکی از دیگری ممتاز باشد بامری غیر حقیقت که وما به الاشتراک غیر ما به الامتیاز باشد
پس لازم آید که ماهیت حق تعالی مرکب باشد ودر کتب براهین بسیار مسطور ومذکورست اعتراض
کرده‌اند برین برهان وگفته‌اند که لانسلم که اگر چنین باشد ترکیب در ماهیت حق تعالی لازم آید وقتی
لازم آید که ما به الامتیاز بعضی مقوم وفاقی باشد تا داخل باشد در ماهیت ایشان چرا نشاید که
هر یکی از دیگری متمیز باشد بامری عرضی وبانفس خود چرا نشاید که وقوع واجب الوجودی
بر هر یکی باشتراک لفظی باشد نه باشتراک معنوی ودیگر براهین که حکما گفته‌اند همانک شیخ
رئیس رحمه الله در اشارات بیان کرده است مآل آن همه با این برهانست وامام کبیر برهان
الدین نسفی رحمه الله هم رساله ساخته است در این باب وچهل برهان گفته بر توحید هیچ
یک تمام نیست بدین سبب خدمت عرض نرانت ومتکلمان گفته‌اند که نشاید که دو واجب الوجود
باشد که اگر دو باشند ویکی حرکت شخصی معین خواهد ویکی سکون اگر مراد هر دو واقع باشد لازم
آید که آن شخص هم متحرک باشد وهم ساکن واین محالست واگر مراد هیچ یکی حاصل نباشد لازم
آید که هر دو عاجز باشند یا آنکه مراد او
یکی حاصل باشد ومراد آن دیگری حاصل نباشد لازم آید که هر دو عاجز باشند یا آنکه مراد او
حاصل نباشد عاجز باشد وحق تعالی نشاید که عاجز باشد اعتراض کرده‌اند برین دلیل وگفته
اند که چرا نشاید که هر دو متفق باشند در ارادت وهر دو حرکت شخص معین خواهند یا سکون
ذات هر یکی اقتضای آن کند اما جواب آن قاصر ما نزند اشکالی وتحیری که این مخلص راست بر
توحید نیست بر دلایل حکما ومتکلمانست واگر نه کلام الهی که **لا یأتیه الباطل من بین یدیه
ولا من خلفه** وکلام انبیا علیهم السلام دال است بر توحید واز اجلی البدیهیات واول
الاولیات است وحاجت برهانست ودلیل نمی احتیاج النهار الی دلیل

سوال دوم

حکما گفته‌اند که مبدا جمیع موجودات واجب تعالی ذکره ومعروف ایشان آنست که از واحد حقیقی
واحد صادر شود بر ایشان اعتراض کرده‌اند وگفته‌اند که اگر چنین باشد لازم آید که جمله معلولات
متسلسل شوند مرتبه چنانک دو چیز نشاید که موجود باشد الا که یکی علت دیگری باشد بواسطه
یا بی واسطه ووجود مکذب اینست بعد از آن ایشان جواب داده‌اند که ما می‌گوییم که از واحد
حقیقی واحد صادر شود مطلقا ما می‌گوییم که از واحد حقیقی واحد صادر شود من غیر الاعتبارات
والجهات اما اگر اعتبارات وجهات بسیار باشد شاید که از آن جهات بیش از واحد صادر

شده در صدور اشیا از مبدا اول چنین است و معلول اول او عقل اول بوده است و در جهات
متعدده هست یکی وجوب او که صادر شد از مبدا و چون چنین باشد شاید که از این جهات چهار
جز حاصل آید عقل دوم و هیولی و صورت و از این دو فلک اعظم مرکب باشد و نفسی
که مدبر این فلک باشد و محرک او و بعد از آن عقلی و فلکی و نفسی حاصل آید تا به عقل رسد
و نه فلک و از عقل دهم که عقل اخیر است عالم کون و فساد حاصل آید و موجودات دیگر
علی التفاصیل اعتراض کرده اند بر ایشان و گفته اند این جهات که در عقل اول گفتند اگر موجودات
متغایره اند از مبدا اول کثرتی صادر شده باشد و اگر موجود نیستند چگونه اشیا بسیار از جهاتی
که معدوم باشد صادر شود و نیز افلاک بسیارند چه هر فلکی مرکب است از چند فلک و در بعضی افلاک
کواکب ثابته مرکوز الی غیر النهایه و در بعضی سیارات این کثرت از کجا آمده است و علل ایشان چیست
و جماعتی از متاخرین ده وجه از عقل دهم هم فرض می توان کرد و تنازع میان ایشان بطول انجامید
استحسانک مسطور و مذکور است در کتب ایشان مولانا سعید محقق علامه عصر و فرید دهر نصیر
الحق والدین طاب مثواه از موالی عظام چون شیخ ربانی جمال الدین جیلی و از مولانا اثیر الملة والدین
ابهری و مولانا شمس الملة والدین الخسروشاهی اعلا الله تعالی فی الفردوس مقاماتهم سوال
کرده است و هر یک با سخن ... نوشته و صحیح جواب ننوشته اند و بیان نکرده در این
مطلوب او رساله ... نوشته بغایت لطیف و حاصلش اینست که از مبدا اول بر قواعد
حکما کثرتی صادر شود غیر مرتبه بوسایط و مبدا هر معلولی جز یک علت نباشد غیر از امر
اعتباری یا معنی غیر کمال وجود نباشد مثلا مبدا اول آ و از آ ب صادر شود
و بعد از آن آ و از ب ج صادر شود و از ب تنها د صادر شود و ج و د دو معلولند
غیر مترتبه یعنی هیچ یکی علت دیگری نیست و از معلولات با علت اولی چهارند ا ب ج د
و از دو واحات ثنائیات شش اند آ ب آ ج آ د ب ج ب د ج د و ثلاثیات
چهار آ ب ج آ ب د آ ج د ب ج د و رباعیه یکی و آن مجموع آ ب ج د است
مجموع یازده باشد و همچنان معلولات از آن یازده صادر شود هم بر سبیل انفراد و هم بر سبیل
ازدواج الی غیر النهایه و بیان نموده است در این رساله که در مرتبه سادس هم نصف ... پنجاه
و شش صد و پنجاه و دو عدد می رسد که اعداد آن معلولات در هر مرتبه والی غیر النهایه و انتفض
می توان کرد و صدور معلولات هم بر سبیل ازدواج و هم بر سبیل انفراد الی غیر النهایه نه اعتبار

جهات و فرض غیر موجود و این مخلص می گوید که آنکه مولانا سعید طاب مثواه فرموده است بر سبیل
تجویز بیان کرده است و هم از شایبه اعتبارات خالی نیست مطالب کلی حقیقی بر سبیل تجویز است برهان
حاصل نیاید

سوال سوم

کلام حق تعالی چگونه تصور توان کرد و آن چگونه باشد و هر ذات او چگونه حاصلست و از صفات
او چگونه است و انبیا علیهم السلام چگونه شنوده اند با الفاظ معینه منظومه توقع از حضرت ما نفرت
آنست که آنچه رای اعلی اقتضا کند بیان فرمایند تا بدیکی فواید منضم کرده و از انفاس مبارکش دایم
الفیض یاد در مستفیدان و متکلمان چنین افضال باد که ما اهم بحق الحق و دفیه

جواب

سوال اول یعنی در اثبات وحدانیت حق تعالی

می گوییم که چون حق تعالی انسان را از جمله مخلوقات ممتاز کرده است و ایشان را تشریف وَلَقَدْ
كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مشرف فرموده و خلعت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً مخصوص کرده نمودارها از صفت حکمت خویش در حق انسان کرامت کرده و هر یک
حسب استعداد و قابلیت به تصدی آن بهره مند شدند و قلت و کثرت آن در ذات انسان
بحسب مراتب عظیم متفاوت افتاد بعضی مانند آنکه در عروق و بین باشد و بعضی مانند طلب
که از دریا بر خیزد و بعضی مانند قطرات باران و بعضی مانند چشمها کوچک و بزرگ و بعضی
مانند رود خانها کوچک و بزرگ و آیت وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ
اشارت بدین معنی است و همچنانکه بنی آدم عظیم بسیارند و هیچ یک به همه وجوه هم نمانند
صفت حکمت در انسان همچنین عظیم بسیار است و با وجود بسیاری متفاوت و تفاوت هیچ
یک از آن هم نمانند و آنچه هر یک از انواع حکمت را علی حده نامی نهاده اند هر چند و چون آن صفت در
ذات ایشان عظیم متفاوتست و بدان واسطه هر یک از آن قسم علی حده نامی یافته اما الحقیقه همه یکی
است و اصلاً در آن اختلاف و تفاوت موجود نه چنانکه شبنم و طل و قطرات باران و آب چشمها
و رود خانها که در ما قبل مثال آورده ام چه تمامت این اسما که بر شمردیم اگر چه اندکی اما نام و حاجت
مختلف می نمایند و دارد و ... بین تفاوت و اختلاف بسیار در آن مشاهده می رود
اما بالحقیقه همه یکی است و تمامت در اصل همه آب است و از آنجا ماهیت هیچ تفاوت و فرقی
در آن صورت نمی بندد و این ابیات در این معنی بغایت نیکو افتاده است و در این موضع مناسبست

که شعر هر نقشی که بر تخته هستی پیداست / آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو / موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و با آنکه از راه حقیقت تمامت یکیست لکن چون بوجهی که گفتیم مراتب مختلف است و قلت و کثرت آن و ذات ایشان عظیم متفاوت مرتبه هر کس در این معنی بدل باشد که چه مقدار تواند بود خصوص چون بعضی از این صفت در حق عموم ایشان کراهت گشته و هیچکس از ایشان قسم صفت کمال موصوف نشده و چون حظ و بهره ایشان از این صفت اندکست نصیب این ضعیف چه مقدار تواند بود و چگونه بر حقایق اشیا اطلاع تواند یافت اما اگر بقدر فهم و استعداد خویش بر بعضی از حقایق اشیا اطلاع یابد بسیار باشد چنانچه گفته اند که شعر

حاصل دریا نه همه در بود / یک هنر از طبع کسی پر بود

و چون چنین باشد این ضعیف چگونه بر آنچه حکما دانسته و گفته باشند و براهین بر اثبات آن انگیخته انکار نماید و بعضی از آنچه مسلم داشته در آن باب چه توان گفت اما این معنی در غایت تعجب مانده که چگونه شاید که با وجود کمالی که حکما بزرگ را بوده از چنین امری ظاهر غافل گشته باشند و هر وقت که با خود فکر می کنم می گویم که نه همانا که غافل گشته باشند بلکه دانسته و پنهان داشته باشند و باز چون فکر می کنم و می بینم که توضیح و تحصیل آن متضمن چیزی عظیم است چه هیچ چیز از آن معظم تر نتواند بود که کسی اظهار صفت وحدانیت باری تعالی کند و حال دیگر صفات کمال او تعالی و تقدس بر همه عالم معلوم شود و بدان واسطه عالم شوند و موجب نجات عموم خلق باشد و با وجود چنین چیزی معظم اکثر این رتبت معطل و مهمل که رتبه عظیم بزرگ است حاصل نشده باشد می گویم که چگونه شاید که عقلا و حکما چنین معنی شریف که متضمن چندین مصالح باشد پنهان دارند و این حیرت بیشتر زیادت می شود و پی رشته در این حالت نمی تواند رسید اعلم با سخن و بیان ضعیف این معنی و هر باب که بدان احتیاج است می گویم که چون حکما متقدم و متأخر بر آن متفق اند که تحصیل معانی اشیا حقیقی مقدمات و براهین میسر نشود هر آینه در کشف مشکلات و تحقیق مسایل ایشان مقدمات بسیار ذکر کرده باشند و بقواعد خود براهین قاطعه بر آن گفته تا بعد از آن مدعی خویش بثبوت رسانیده باشند و چون چنین باشد از کمال عقل و حکمت دور باشد که همه این اسانی از آن مقدمات که خود گفته باشند غافل گشته و چون بدان رسند مسلم ندارند تا بدان واسطه خود
حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء

مثل حال ایشان شود و اگر نه غافل گردند غفلت چنان اقتضا کند که هر وقت که کسی از ایشان دهد قبول کنند چه اگر قبول نکنند بعد از آن آخر الامر بالضرورة بقواعد و دلایل سخن خویش ملزم گردند مطعون اهل معرفت شوند و علماء راسخ ایشان را در آن اصرار معذور ندارند اکنون بعضی از مقدمات و براهین که حکما از آن غافل مانده اند و بدان واسطه این معنی بر ایشان مشکل گشته گفته می شود تا چون از آن متنبه گردند این قضیه نزد عموم انسان واضح و آسان و مکشوف شود و مجال این سوال نماند تا بسخن جواب چه رسد و یکی از آن مقدمات آنست که برهان قایم است و تمامت متفق اند بر آنکه صفت و معلول تابع موصوف و علت باشد و هر کمالی که در صفت و معلول باشد در موصوف و علت با اضعاف اضعاف آن باشد و چون هر کس بر احوال هر علتی و موصوفی واقف نتواند شد و خواهد که احوال آن بداند از صفت و معلول استدلال کند بر وجود علت و موصوف چه قاعده مطرد است که بارها از صفت و معلول استدلال کنند بر موصوف و علت و بارها از موصوف و علت استدلال کنند بر صفت و معلول و در این شک نیست که آنچه محسوس و مشاهد عموم خلق است بعضی موصوف و علل است و بعضی حکم صفات و معلولات دارد و هیچکس نباشد که از مشاهده موصوفات و علل و صفات و معلولات محروم مانده باشد و این نسبت تا مافوق وجود صفت و معلول باشد و نسبت با ما تحت خود موصوف و علت و این معنی عجب حالتی است که همه اشیا در ملک حالت هم پادشاه اند و هم گدا و چون بدین وجه که تقریر افتاد از علت بمعلول و از معلول بعلت استدلال می کنند و این قضیه مشاهد و معاین است و همه عالمیان در آن شروع و تصرف و تجربه دارند و هیچکس را در آن در آن شبهتی نیست و هر کس که کاملتر است شروع او در آن بیشتر است و حکما از آن جمله اند که بواسطه کمال شروع ایشان در آن بیشتر باشد و بر محسوس و نامحسوس اطلاع یافته باشند و بر علل و معلولات بسیار وقوف حاصل کرده این معنی پیش ایشان واضح تر باشد چندین بعین که گرفتم آنکه فهم و ادراک ایشان از دانستن احوال صفات باری تعالی و تقدس قاصر بود از موصوف و معلولات او تعالی و تقدس استدلال کنند بر صفت و قدرت او و منکر آنچه مشاهد و معاین خلایق است نشوند و بموجب که از سخن روشن دل گفته که شعر

هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم | تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم
سر موی ز صنع خود نمودیم | جهانی را در آن غوغا نهادیم
فرستادیم آدم را به بیرون | جمال خویش بر صحرا نهادیم
جمال ما ببین وین دار نهان | اگر چشمت بود بینا نهادیم
ولی چشمت نباشد آنچنان دان | که کور وش نابینا نهادیم
شود احول ببین حق یکی نیست | اگر چه این همه اسما نهادیم

نظر حکمت و معرفت در هستی اشیا کنند و این معنی ان الله تعالی خلق آدم علی صورة الرحمن غافل نشوند و احوالی که همه روز بر این نظر جلوه است فراموش نکنند و این مقدمات و براهین را که گفته شد منکر نشوند چه هر وقت که از راه انصاف پیش آیند و بچشم معنی تماشا کنند خود مسلم داشته اند قبول کنند و مسلم اینچه مشاهد و معاین است نشوند وجود واحدی که تمامت حکما با وجود چندین بحث و سوال و جواب و ادله و براهین از اثبات آن عاجز آمده اند ثابت کرده ایم که او صفت واحدیت او تعالی و هستی در هر موجود نمودار هست و همه اشیا را بصفت واحدیت خود هر یک یک واحدی افرید و در هر چه نظر کنند بالحقیقه واحدی باشد و تفنن آن برین وجه است که نزد عموم علما و حکما اسلام متکلم از متقدم و متاخر و حکما و فلاسفه متقدم و متاخر برهان قائم است که نشاید که دو چیز در همه وجوه بهم مانند باشند هر دو یکی باشد و از این برهان لازم آید که هر شیء واحدی باشد در نفس خود و قطعا هیچ چیز دیگر در وحدانیت او با او شریک نباشد و چون چنین باشد هر شیء در نفس خود موجود باشد بصفت وحدانیت و فردانیت در هر شیء از صفت واحدیت و فردانیت او روشن شود چه صفات تابع موصوف و علت صفات و معلولات جمیعت آنک چون مقرر است که صفت و معلول تابع موصوف و علت باشد هیچ معلول بی علت و هیچ علتی بی معلول نتواند بود اگر این صفت وحدانیت او تعالی و تقدس فیض واحدیت صادر نگردد صفت واحدیت او بی فایده و عبث بوده باشد و برهان قائم است که این محال نتواند بود پس لازم آید که این صفت وحدانیت او وحدانیت اشیا صادر شود و این تقریر ثابت گردید و برهان قائم می شود که هر شیء واحدی و فردی است و هیچ چیز را در وحدانیت و فردانیت با یکدیگر اشتراکی نیست و این سخن که شعر

ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

مصدق این معنی است و چون چنین باشد وجود

دو شیء حقیقی مطلقا موجود نتواند بود و اینکه حق تعالی در بیان عموم خلق الله آدم علی صورته و می گوید ای تو وای همه تو چنانکه از ابو علی رحمه الله نقل می کنند این رباعی که شعر

بسیار سخن شنیده و خوانده ام | بسیار کس سخن بخوانده ام
همه با سخن بی زبان آمده ام | ای تو همه تو جمله فرو مانده ام

از این معانی است که ذکر رفت و اگر غافلی سوال کند که چون وحدانیت صفت واجب الوجود است چگونه همه اشیا حوالت توان کرد گوییم که ما الکلام صفت وحدانیت همه اشیا حوالت توان کرد و این معنی بالعموم مشاهد و معاین است و لیس الخبر کالمعاینه و این سوال در اصل خود وارد نیست بسبب آنکه ذات واجب الوجود تنها وحدانیت ثابت نمی کرده بلکه با وجود وحدانیت باید که بی شریک و همتا و بی نظیر و شبیه باشد و صفات قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد صفات پاک او تواند بود و بس و غیر او را مرتبه اتصاف تمامت این صفات باشد و نشاید که هیچ چیز باشد که این صفات او در آن جمع نباشد و این صفات پاک آن واجب تعالی است که در تمامت مخلوقات باشد و بعضی آنکه در هیچ مخلوقی نباشد و بعضی آنکه در بعضی مخلوقات باشد و در بعضی نباشد اما از جمله صفاتی که در آن همه مخلوقات را باشد یکی صفت وحدانیت است چنانکه شرح داده شد دیگر صفت حیات که تا حیوة نباشد وجود شیء نباشد و حیات هر چیزی لون آن چیز است مثلا چنانکه اگر سنگی پوشیده شود از سنگ نگویند چه خاک گویند جهت آنکه چون نام و صورت و هیات آن باطل شود فانی شده باشد و هر چه اسم فنا بر آن افتد از حیوة بوده باشد و حیوة با نواع باشد چون علویات و حیوة سفلیات عظیم بسیار باشد بعضی را حیوة با حرکت و ارادت و اختیار و علم و عقل بود مانند انسان و بعضی را حیات با حرکت و ارادت و اختیار بی علم و عقل بود مانند حیوان غیر ناطق و بعضی را حیوة با حرکت و ارادت بی اختیار باشد مانند حرکت بعضی علویات و بعضی را حیوة با حرکت بی ارادت و اختیار مانند بعضی علویات و سفلیات که از آن حرکت قسری و بعضی را حیوة مع حرکة نامی مانند اشجار و نباتات و بعضی را حیوة بی حرکت مانند جمادات که بودن آن عین حیوة آنست و چون از هیات بگردد حیوة آن زایل شده باشد دیگر صفت ارادت چه میسر نگردد که هیچ موجودی بی حیوتی نشاید که باشد نشاید که بی ارادت نیز باشد و عین ارادت او عین بودن او باشد و بعضی از محققان در تاویل آیت اعطی کل شیء خلقه ثم هدی معنی هدایت ارادت نهاده اند و آیت و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و آیت و یسبح الرعد بحمده و الملائکة

من خیفته سبحانه اشارت بدین معنی است اما از صفاتی که هیچ مخلوقی نداده یکی صفت الوهیت معنویه
است نه لفظی و دیگر صفت حمایت و اما صفاتی که بعضی مخلوقات داده و بعضی نداده بسیار است چه هر چه
غیر این صفات است که بر شمردیم نمودار آن بر سبیل اختلاف و استعداد به مخلوقی دون مخلوقی دیگر داده
چنانکه آنچه با انسان داده به ملائکه نداده و آنچه بعضی ملائکه داده با انسان نداده و آنچه به بعضی حیوانات
داده به علویات و بعضی سفلیات نداده و شرح آن بسیار است و هر مخلوقی را که از این صفات نقیاس
کم و کیف نصیبی زیادت داده اشرف است و عوارض آن متعدد باشد چنانکه اگر آنچه به ملائکه داده با انسان
داده و آنچه با انسان داده از یک چیزی به ملائکه داده لکن مجموع آنچه با انسان داده به ملائکه نداده و برهان
بر اشرفیت انسان آیت أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ است که در شان انسان آمده و آیت
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ و آیت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
در شان بنی آدم مصدق این معانی است و اگر بعضی مردم را از این معنی تحیر باید می آید که انسان
چگونه اشرف باشد از ملائکه گوییم نه هر انسان از ملائکه اشرف باشد بلکه هر نوعی از انسان از آن
نوع ملائکه اشرف باشند و همچنانکه عوام انسان هستند عوام ملائکه نیز هستند پس خواص انسان از
خواص ملائکه اشرف باشند و خواص ملائکه از عوام انسان اشرف و مثال این چنان تصور باید
کرد که آنچه گویند که پادشاهان ایران زمین از پادشاهان ماوراء النهر بزرگترند لازم نیاید که
هر ایرعی از امیران ایران زمین بزرگتر از پادشاهان ماوراء النهر باشند یا هر عامی از عوام ایران
زمین بزرگتر از امراء ماوراء النهر باشند بلکه پادشاه از پادشاه و عوام از عوام بزرگتر باشد فی الجمله
صفت وحدانیت که در آن بحث می کنیم از آن جمله است که هیچ مخلوقی نیست که در او این صفت نیست
و حقیقت آن مبرهن و مشاهد و معاین است و چون در تمامت مخلوقات که معلول او اند این
صفت موجود است و دانستن صفات باری تعالی مشکل در این صورت به موجبی که قاعده اهل
معرفت و حکمت است از معلولات استدلال باید کرد بر وجود علت تا حقیقت این معنی واضح
و روشن شود و هیچ تردد و اشکال در آن نماند و چون برهان قائم شد که دویی خود
نیست سوال بر دوی باری تعالی وارد نشود و چون سوال وارد نکرده بجواب چه احتیاج باشد
و آنچه این ضعیف را در اثبات وحدانیت باری تعالی روی نموده نبشته که چون فضلا و عقلا
و حکما در آن نظر کنند بسیار اشکالات که مطالعه پیش از این حل کرده و چند ... دانند
و معضلات چون این معانی و بیان بشنوند ایشان را فرح بر فرح افزوده شود ان شاء الله تعالی

در بیان حقیقت الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و بالله التوفیق

می گوییم که چون تامل نمایند این معانی از فصل اول معلوم شود چه در جواب سوال اول بالعرض این
معنی آمده و حقیقت آن روشن شد و به وضوح پیوسته سبب آنکه چون بنیاد سخن بر اصل و ترتیب
نهند هر چه از آن صادر گردد مانند آن درست و راست باشد و چون وحدانیت باری تعالی
و کیفیت مخلوقات معلوم گشت و مبرهن شد مسلم باید داشت که صادرات از وی بر همان موجب
تواند بود و چون او یکی است و هر چه از وی هر یک به استقلال خود واحدی و معزدی از آنکه اگر
گفته اند که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد درست و راست و مبرهن و محقق باشد و این
سخن حکما کامل اولو الالباب است که بر این اسرار واقف بوده اند نه نادانان و چنانکه گفتیم درست
و راست است و در آن اشتباهی نیست چه اگر صدور از آن چیز از یک چیز صادر گردد هر یک
نفس خویش واحدی باشد لکن اگر تصور کنند که نشاید که از یک مفرد مفردها بسیار متنوع
پدید آید تصوری باطل باشد جهت آنکه مشاهد و معاین است که هر چه اشرف و اعظم
است از وی چیزهای بسیار صادر می شود فقط از چیزی یک چیزها یکی علی سبیل الاحلال
و ابداع از وی صادر می گردد چه نشاید که هیچ چیز باشد که از وی چیزی صادر نگردد و هر چیز که
از وی صادر گردد به همه وجوه به هم یکی مانند نباشند و همچنانکه علت به همه وجوه به هیچ چیز دیگر مانند
نباشد معلولات و صادرات نیز هیچ یک به همه وجوه با هم یکی مانند نباشند و هر یک از صادرات
آن علت در نفس خود واحدی باشد و از این روی لازم آید که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد
و از همه اول آنچه گفته است که مبداء اول واحد است تعالی و تقدس فهم و فطن کسی کما ینبغی به ادراک
کنه ذات و صفات او تعالی و تقدس نمی تواند رسید از هر معلولی به علت می روند و استدلال
می کنند و همچنین مرتبه به مرتبه عروج می کنند تا به مبداء اول می رسند و قطعا در آن هیچ اشتباهی نیست که
مبداء اول واحد است و چون مخلوقات را به صفت کمال خود آفریده ضرورتا بدین موجب که گفتیم
و تصور رفت هر چه موجود و مخلوق است هر یک به انفراد واحدی است در نفس خود که از آن حد
خارج افتد نه آن باشد و این معانی عظیم ظاهر و روشن است و مثال این چنانکه اگر تصور
کنند که صانع مهندس کامل آلتی یا گنبد و مصنوع نادر عجیب داشته باشد که از غایت صنعت

هر صانعی با سانی کیفیت صنعت آن و آلات وادوات که در ساختن آن بدان محتاج باشند و این با واسطهٔ
آن در عمل توان آورد و در سوابق یافت بلکه مثال آن دیده و شنیده و بر آن واقف شده باشند و ناگاه
از دیگر صناع که ادراک ایشان از کیفیت صنعت و آلات آن قاصر آید و هر کس ندیده باشند به بینند چون
خواهند که کیفیت صنعت و احوال ماهیت اجزا و افراد آن بدانند لاشک هر یک از ایشان بحسب صنعتی که تعلق بدو داشته
باشند و باندازه معرفتی که داشته در کیفیت صنعت و ماهیت ذات و اجزا و ترکیب آن تقریری قیاسی کنند
و هر چند آن طایفه صناع و زیرک باشند و آن ادوات عقلی برند و از وجوه نیز بعضی تصنیفات توانند
که لکن چون آن آلات عظیم مصنوع و نادر باشد و هیچ یک از آن بر حقیقت احوال و ماهیت آن چنانک
واقع باشد واقف نشده باشند و با وجوه ایک بعبارات زیرکانه و استادانه کنند و هر یک تقریری دیگر
باستادی خود کنند اما چون آن تصورات غیر واقع باشد هم ایشان بقول اهل علوم و صنعت و نیز بگوید خود
بدانند که هر یک از ایشان خللی داده و معرفت آن بدان وجه میسر نخواهد شد و تمام نخواهد گشت و چون بر معرفت
صنعت آن قادر نتوانند شد همه در حیرت بمانند و هر یک دیگری را تکذیب کند و حق بر ایشان همه
باشد و آلات وادواتی که جهت عمل و صنعت آن ساخته باشند و لهذا بدان در عمل توان آورد دیدن
و مشاهده کرده باشند آن آلات را حاضر کنند و بدیشان نماید و احوال آن تقریر کند و حال ماهیت
و اجزا آن چنانکه باشد بگوید چون آن استادان که حقیقت آن ندانسته باشند نیز که همچنین بر آیند
فی الحال باتفاق در یابند و بدانند که حقیقت آن چگونه بوده و سخن ایشان محقق گردد که هر چه
ایشان می گفتند غیر واقع بوده و آنجا چگونه و بچه وجه غلط کرده اند و بواسطه آنک ایشان را معرفت
حاصل شده باشد و آن اشکال از خاطر ایشان مرتفع گشته و بنور یقین ایشان افزوده شکر حق تعالی
واجب دانند از آن امثال این مسائل نیز با وقتی که کسی بر حقیقت آن واقف نشده باشد و بنور معرفت خود
که حق تعالی بدو کرامت فرموده ادراک نکرده باشد با سر رشتهٔ حقیقت آن نتوانند افتاد و اگر طایفهٔ
تعمیا تقریر کنند عاقبت بتقریر خویش بغرامت عقل و فهم خود بدانند و آن صادر الحکم بر این
جشم ایشان باشد و همه روز مشاهده کنند ایشان معلوم شود که تصور ایشان خطاست و آنچه
می گفتند خلاف واقع است و هر کس بحث ایشان تمام نکرده و همچنان تمام تا نه صاحب بلاغت مهمل مانده است
و قرآن مجید ما لا بیان حقیقت چنین معانی در قوت است و هیچ دقیقه از آن مهمل نماند که
ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و اگر چه چنین است لکن
بینایی باید که تا دیده شد و بدانند و علما و حکما و اولو الالباب بر ما نند از این مسائل و بحث که بر این طوایف

مهمل مانده واقف توانند شد و ایشان از این معانی معلوم باشد و مرموز گفته باشند و نوشته تا هر کس
که روشن دل باشد بر آن واقف گردد و از آنک استعداد نداشته باشد مستور ماند و اگر چه امر ظاهر
است لکن بعضی حکما این معنی را چنانک حقیقت است دریافته اند و بر آن متردد مانده و بوجهی دیگر که
غیر واقع است تصور کرده اند و چون تصورات بر وجهی دیگر بست البتهم در بحث آید و محل نزاع و قیل و قال
شد چنانکه در سوالی که مولانا اعظم افضل و اکمل علما زمان شمس الملة والدین دام فضائله از اقاویل
و آراء حکما نقل فرموده قطعا معانی تمام بر قول هیچ یک تمام نکرده و بعضی را مهمل مانده است و جوابی
که گفته اند چنان افتاده که گویی فی بقیة الامر بدین مسئله هیچ تعلق ندارد و مانند یوحنا است از آن جانب که
و چون در ضمن این سوالات معالی با هم داشته اند و بحثی در باب عقول و نفوس و افلاک و غیر آن
کرده هر چند مراد از این موضع تقریر جواب آن تمام بود از و اجب نمی شود از آنها سوال نیز فیه
لکن چون لزوم معرفت آن کلی است و در این باب بحثی مفید مسند نگفته اند و آنچه گفته نامعقول و نامرتب
است واجب داشتم که در این باب نیز از آنچه معلوم کرده علی سبیل الایجاز کلمهٔ چند بگوید و اگر
چه تحقیق و بیان آن شرح و بسط در رسالهٔ تقسیم موجودات که در کتاب توضیحات مندرج
است و در تفسیر قل لو کان البحر مدادا که در این کتاب مدرج و در نفائس الافکار که در کتاب
سلطانیه درج است و بسیار تصنیفات این ضعیف آمده و مسئله و بحث کیفیت خلقت عالم
و مسئلهٔ قدم و حدوث آن در ضمن آن شرح داده اما حالیا ایجازگاه مختصری می گوید و از آنست
که چون از چهار عنصر و ترکیب آن بحسب کم و کیف این همه اقسام متنوع با دید آمد و هیچ
یک با همدیگر نمانند و عدد آن انحصار بیرون بموجبی که مشاهده می رود و برهان قائم است که از هر
صنفی از صفات باری تعالی باید که لا یزال چیزی بطریق فیض صادر شود و صفات باری تعالی
زیادت از چهار عنصر هست لازم آید که لا یزال آنچه از او صادر گشته و صادر گرده با ضعاف اضعاف
آن نتواند بوده که از چهار عنصر و هر دو چیز بیکدیگر سوزند اتصال ایشان بدین اقسام تواند بود

یک جسم	یک جسم	یک جسم	یک جسمانی
با یک جسم	با یک جسمانی	با یک روحانی	با یک جسمانی
یک جسمانی	یک روحانی	چند جسم	چند جسم
با یک روحانی	با یک روحانی	متصل شده با یک جسم	متصل شده با یک جسمانی

جند جسم	جند جسمانی	جند جسمانی	جند جسمانی
متصل شده بایک روحانی	متصل شده بایک جسم	متصل شده بایک جسمانی	متصل شده بایک روحانی
جند روحانی	جند روحانی	جند روحانی	جند جسم
متصل شده بایک روحانی	متصل شده بایک جسمانی	متصل شده بایک جسم	متصل شده با جند جسم متصل شده
جند جسم	جند جسم	جند جسمانی	جند جسمانی
جند جسم متصل شده با جند جسمانی متصل شده	متصل شده با جند روحانی متصل شده	جسمانی متصل شده با جند جسمانی متصل شده	جند جسمانی متصل شده با جند روحانی متصل شده

جند روحانی

متصل شده با جند روحانی متصل شده

وانواع اتصالات درست و یکی قسم منحصرست و اتصالات این اقسام مذکوره بانواع تواند بود یکی آنکه اگر
هردو متحرک باشند تا بهم رسند برتقابل دیگر آنکه یکی متحرک باشد و یکی ساکن و هرانچه باین انواع
مذکوره بهم رسند یعنی آن بود که عاجلا انهم جدا نتوانند شد و بعضی آنکه زود تر جدا توانند شد
و چون این اقسام معلوم گشت اگر ارباب اصطلاح جهت اتصال هر قسمی از این اقسام مصطلحی
مخصوص تعیین کنند تا احتیاج بشرح آن حاجت نباشد و بمجرد مصطلح معنی آن معلوم کرده
لائق واحق بود و بهتر و مفید تر لکن بهر نام و مصطلح که گویند عین وصول یکی تواند بود و چنانکه
گفته شد تقدم و تاخر اجری در اتصال درجمیع این اقسام و انواع محال و حصول و وصول در همه
بالضروره معاملة هیچ اشتباه و چون نیک تامل کنند تمامت این انواع اتصالات عجایبست و هرکس
که این جمله را تصور کند و نیک دریابد و بعضو آن برسد او را عقل تو بسیار روی نماید و بسی
مشکلات حل شود و سبحانه تعالی که هرچه ما سوی الله هست بسی و چون روحانیات زیادت
از اجسام اند جهت آنکه در هر جسمی جزوی اند روحانیات موجودست و در روحانیات هیچ چیز از
جسمانیات موجود نیست پس انواع موتلفات روحانیات بسیار بیشتر زیادت از ترکیبات عنصری
باشد و چون ترکیبات عنصری که انواع آن بسیارست از روحانیات است مشاهده میکنیم که از حد
عد متجاوز شده هروقت که موتلفات روحانیات که بحث ترکیب از در ...جهارا ان معظمتر و معتبرتر
است با آنکه منضم شود کثرت عدد بسیار موجودات از حد نهایت بگذرد و هروقت که بدین وجه
تصور کنند بسیاری عدد و کثرت موجودات معلوم کرده واز آن هیچ تعجب روی ننماید و چون

متناهی و معاینت که هرچه اعلی است اشرف و اعظم است و صادر آن بیشتر پس چنانکه عروج کنند
و مرتبه بالا روند موتلفات و مرکبات آن بیشتر باشد تا وقتی که بمرتبه اعلی رسد و بدانجا منتهی گردد
و چون بدین مرتبه رسد محقق گردد که صادرات او بی نهایت باشد و انتها و ابتدا نداشته باشد
و مثال آنکه صادرات مرتبه اعلی بیشتر از صادرات مرتبه ادنی باشد و چندانکه بجانب بالا
عروج کند صادرات زیادت شود بدین وجه تصور باید کرد که دریا مصدر صادرات بحر و علت
معلولات آنست و ماهی یک صادریست از جمله صادرات بحر و نسبت با ما تحت خود مصدری است
هر وقت که صادرات ماهی با صادرات بحر تصور کنند معلوم شود که در جنب آن هیچ قدر ندارد
و تفاوت میان آن زیادت از تفاوت قطره که با گوهر تواند بود و چون در آن ماهی را با صادرات
بحر چندین تفاوت در میانست پس بالضروره صادرات مصدری که بحر از آن صادر گشته باشد
باضعاف اضعاف صادرات بحر باشد و همچنین مصدر مصدر بحر با اضعاف اضعاف آن باشد
و نسبت صادرات بحر زیادت شود تا بجای رسد که نامتناهی گردد و نامتناهی صفات باری عزت
تعالی و تقدس و تصور نامتناهی بدین وجه باید کرد که در ضمن این بحث تقریر رفت از احوال
نامتناهی چنانکه واقع است بعضی معلوم کرده و این تقریرات که کردیم محقق شود که بعضی که حکما
درین معانی کرده اند و در ضمن سوال شرح آن داده آمد و اقاویل و آراء ایشان در اینجا برشمرده
معکوس است و تصور ایشان خطا چه بموجب که دلیل گفتیم مشاهده و معاین و مبرهنست که
هرچه مافوق است اشرفست و صادرات آن اکثر و اعظم و دعوی و تقریر ایشان بدین
موجب است که میگویند که صادرات ماتحت اکثرست از صادرات مافوق و صادرات
اقل از صادرات ماتحت و این معنی خلاف قیاسات عقلی و دلایل و براهین قطعی است و این ضعیف
در دیگر رسالات خویش ثابت کرده که پیش از کون این عالم چندین عالم دیگر بوده و همه فانی
شده و این عالم نیز فانی خواهد شد و متبدل خواهد گشت و همچنین بیان کرده که عالمهاء
دیگر که پیش از این بوده و بعد از این خواهد بود و آنچه که عین زمانی باشد و روز قیامت
و بهشت و دوزخ بتمامت موجودست و موجود خواهد شد و این معنی بتمامت با دلائل و براهین
عقلی و نقلی ثابت کرده و بشرح در دیگر رسالات گفته و چون از این خارج بود اینجا
ذکر نکرده اگر کسی خواهد که هر مسئله از این مسایل معلوم کند
از آن کتب مطالعه باید کرد تا معلوم شود ان شاء الله تعالی

جواب

سوال سوم در آنکه کلام باری تعالی چگونه باشد و تبلیغ انبیا از وی بر چه وجه بوده باشد

می گویم که چون این مسئله از مسایل مشکل است ناچار در تحقیق آن محتاج باشد به تقریر و هرگونه مقدمات و تمثیلات محسوس و غیر محسوس و به نظایر و قضایا مشاهد و معاین و ادله و براهین منقول و معقول تا بعد از آن نزد عموم خلایق مقبول و دلپذیر و واضح و روشن گردد چه بحسب اعتقاد و نقل مجرد تعریض کند از آن تقریر فایده حاصل نیاید جهت آنکه خصم بدان ملزم نشود و ما همه مسلمانان خود معتقدیم و مع هذا مسلمانان نیز که از حقیقت معانی آن کماینبغی واقف نشوند ایشان را اطمینان تمام حاصل نیاید پس اگر با وجود اعتقاد بحکم وَلٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي تقریر و بیان معقول کرده شود و ایشان را اطمینانی حاصل آید نیکوتر باشد از این جهت واجب چنان باشد که تقریر و بیان این معنی بر وجهی کنیم که نزد عموم مقبول و دلپذیر افتد و مولانا معظم استاد البشر افضل و اکمل زمان شمس الملة والدین کامت فضائله و نفوذ امره [?] که این سوال از جمله مشکلات است و نزد علما و حکما مکشوف نشده و با وجود دلایل بسیار حل نگشته و تقریر آن مشکل و مهمل مانده و از این سبب واجب و لازم می شود که بیان و تقریر آن بر وجهی باشد که آن اشکال حل شود و غباری از آن در خاطر نماند علی الجمله شروع می رود در حقایق معانی آن شروع کرده اول مقدماتی که بدان احتیاج است ایراد می کند و تمثیلات و نظایر آن باز می نماید تا بعد از آن براهین منقول و معقول مدعی خویش را ثابت کرده اند ان شاء الله العزیز **مقدمه اول** چون سوال از کلام حق تعالی است پیشتر باید دانست که کلام چیست و تعریف آن چگونه است و حد آن بر چه وجه گفته اند و قایل آن کیست و فرق میان کلام خدای تعالی و کلام آدمی تا چه می باید کرد و آنچه علما و حکما در حدود و قواید کلام مطلق گفته اند بباید نوشت و بعد از آن آنچه این ضعیف را در خاطر آمده بباید گفت تا حق تعالی گشایشی و نوری بخشد که بعد از آن آن بحثی چند کرده شود که فایده و نتیجه بدهد و سند ایمان شود ان شاء الله تعالی **اما** اقاویل حکما در حد کلام

آنچه علما و حکما گفته اند در حد کلام بر این وجه است که تقریر رفت **اما آنچه** این ضعیف را در خاطر آمده است آنست چون می شاید که جایز است که هر کس کلمه خواهد که جهت چیزی اصطلاحی وضع کند بلکه اگر کسی لغتی خواهد که وضع کند و بدان لغت سخن گوید و بحث کند بروی اعتراضی نباشد و جایز داشته اند چه معانی منحصر نیست در لغتی و اصطلاحی دون لغتی و اصطلاحی چه هر معنی را کسوت و لباس هر لغتی که خواهند توان پوشانید و باصطلاحی که خواهند لفظ آن وضع توان کرد و در این باب هیچکس از علما و حکما انکاری و مضایقه و اعتراضی بر یکدیگر نکنند و شبهتی ندارند بلکه اساس در هر لغتی و اصطلاحی که اشکالی روی نماید رجوع با واضع آن لغت نمایند و آن را حل کنند نه از وضع و لغتی دیگر چه اگر خواهند که از وضع و لغتی دیگر حقیقت آن معلوم کنند محال باشد و وضع و اصطلاحات نماند انواع اشیا هر یک را جهت معنی معین وضع کرده بعضی آن باشد که بر یک معنی مجرد دلالت کند و بعضی آنکه بر معانی بسیار دلالت کند و آنچه بر یک معنی دلالت کند شاید که آن معنی مشتمل باشد بر انواع بسیار و شاید که نباشد آنچه دلالت کند بر انواع بسیار آن را اسم جنس خوانند و اسم جنس هر چند بالحقیقه یک اسم و کلمه باشد لکن مفهوم آن مشتمل باشد بر اسما و کلمات بسیار و جنس اسم و معنی دیگر در تحت آن مندرج باشد

حیوان

مثلا وجود آنکه یک اسم و یک کلمه است لیکن بر انواع حیوانات دلالت می کند و جنس نوع حیوان که هر یک را علی حده اسمی و مفهومی دیگر است در تحت آن مندرج و آنچه دلالت می کند بر یک معنی معین از انواع [illegible] مثل فرس و اگر چه فرس نیز مانند حیوان یک اسم است و یک کلمه و از او سه حرف نزدیک اند با اسم اما اجسام فرس دلالت می کند تو آن نسبت با آنچه دلالت می کند بر اسم حیوان عظیم از کل تواند بود و اقسام مفهوم این با اقسام مفهوم آن در کثرت و اختلاف هیچ مناسبت نداشته باشد و اگر کسی بر آن واسطه این هر دو را یکی پندارد که هم نزدیک باشد تصور او خطا کرده باشد و از غایت بی توفیقی و غافلی اندیشیده و سر این معنی بدان وجه واقف تواند شد که تتبع لغات کنند و باز دانند که هر لغتی و اصطلاحی را از کدام معنی وضع کرده اند هر کلمه و اسمی را آنچه مفهوم مخصوص کرده اند ما از هر کلمه آن معنی طلب کنند که جهت آن وضع کرده باشند و چون در هر لغتی هر معنی رجوع با وضع و واضع آن لغت باید کرد و بر حسب مصطلح اهل آن باید گفت تا بعد از آن معرفت آن معنی حاصل تواند شد پس بر طریق اولی که در معرفت کلام الله رجوع با قرآن

مصطلحات آن باید کرد وقطعا در طلب معرفت کلام ربانی متابعت مصطلح دیگر طوایف وکتب
نباید نمود خصوص چون در قرآن گفته که **وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ** وبحکم این آیت محقق می شود که باید که تمامت علوم اول وآخر باحوال مخلوقات تعلق داشته
داشته باشد در قرآن موجود بود وچون باید که تمامت علومی که باحوال مخلوقات متعلق باشد در قرآن
موجود باشد پس بالضروره والبدیهه چنان باشد که هم از قرآن معلوم کنند که حق تعالی کلمات را تعریف
چگونه کرده است وبدان چه خواسته وحد آن بر چه وجه کرده وازین ما شدیم چنین نماید که بسیار اسامی
ومعانی در تحت آن باشد یا نه وچون این معنی دانسته باشند بعد از ان شاید که در آن بحث کنند چه چون
معنی والفاظ دیگر لغتها که واضع آن آنست یا اصل لغت ووضع واضع آن صحیح می کنند بالحقیقه معلوم می شود
بطریق اولی که از آن کلام باری تعالی که در هر لفظی بلکه در هر حرفی چندین هزار معنی وحکمت باشد تا باقوال رجوع
نکنند وعرض آن منصوص ومفهوم هر لفظی شده است بر حقیقت معانی آن اطلاع نتوان یافت ویکی از دلایل
بر آنکه مصطلح قرآن خلاف مصطلح دیگرانست آنکه نزد خلق بر معنی واسمی دلالت می کند وحق تعالی می فرماید
که **وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ** ورسول علیه الصلوة والسلام فرموده که اللهم فقهه
فی الدین وعلمه التاویل وبحکم این آیت اگر دقیق ترین معانی تاویل توانند بود وبر بعضی از دلالات
قرآن علماء راسخ اولوا الالباب قادر توانند شد وچون چنین باشد پس چگونه اگر کسی تعریف وتفسیر
کلمات الله با صطلاح کند که هر صاحب تصنیفی در کتب لغت ومیزان که جهت معرفت الفاظ
کلام انسان نهاده اند اورده وبنیاد آن بر قواعد وضع ایشان نهند سخن کج باشد واز ان هیچ فایده
حاصل نشود وعلما هم گفته اند که العشاحه لا مشاحه فی الالفاظ والاصطلاحات
وچون نشاید که حکما وعلمای سایر اقوام اصطلاحات یکدیگر را منکر شوند وگویند که چرا مرای اسم
واین اصطلاح مر فلان چیز اطلاق کرده اند ومر فلان نکرده وهیچ شاید که در این معنی با یکدیگر
چون وچرا کنند پس بطریق اولی که نشاید که مر خدای تعالی که **لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
وَهُمْ يُسْأَلُونَ** اعتراض کنند وگویند چرا این اسم بر آن وآن بر این نهاد واگر کسی از سر
جهل سوال کنند وارا نباشد واگر گویند تا معقول کنند باشند وچون حق تعالی
در آیت **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا** وایت **وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ
مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ
كَلِمَاتُ اللَّهِ** تعریف کلمات الله کرده است ودر آیات احوال آن روش با عباد خود

می باید بوجهی که واقع است وعلم او بدان محیط ودر ان هیچ مبالغتی وشکی وشبهتی نیست واز ان صفتی ومعنی منسوب
کرده اینکه از بسیاری وعظیمی که هست در وهم واندیشه هر کس نگنجد وادراک هیچ کس بکنه کمال او نرسد واز این
نهان اند که تمامت اسما واشیا در تحت آن باشد چنانکه نص آیات مذکور بدان ناطق است پس چیزی که در
علم باری تعالی کاین بوده باشد بدین وجه تعریف آن کرده وحد آن فرموده چگونه از بعضی محصور اطلاق
توان کرد وما موجود آنکه بطون قرآن بحکم ان للقرآن ظهرا وبطنا ولبطنه بطنا الی سبعة ابطن
بسیار است وحق علماء راسخ اولوا الالباب که حق تعالی در حق ایشان فرموده که **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ
مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا
يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ** بر بعضی از ان بطون واقف نتوانند شد اما درین
صورت حق تعالی جهت آنکه با مردم در غلط نیفتند وگمان نبرند که کلام الله همین کلام الله است که
ایشان دیده وشنیده اند وچنانچه بعضی مردم می گویند الفاظ اندکست که بر معانی بسیار دلالت
می کند آیت مذکور را به پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرستاد وتعریف کلمات الله بران وجه کرد
تا حقیقت پیدا باشد که کلام الله غیر این کلام که می شنوند ومی بینند هست ومی تواند بود واین کلام
که ایشان بران اطلاع یافته اند وفهم ایشان بدان رسیده اندکی از بسیار کلام الله است وحروف
این کلام آن بلکه همچنانکه معانی آن نامحصور است الفاظ نیز نامحصور فرموده واین معنی عجب نباید داشت
چه بسیار عجیب باشد که بلغتی واصطلاحی بر یک حرف یک معنی ادراک دلالت کند وبلغتی واصطلاحی
دیگر بر معانی وچیزهای بسیار چنانکه بلغت واصطلاح فرس اگر نقطه سیاهی با جزئی بر جامه افتد
گویند نشانی بر جامه افتاده است ونزوفان واصطلاح هندوان لکی صد هزار دینار باشد که چون
خواهند که حساب مجمل ومفصل وجمع وخرج آن بنویسند ورقهای بسیار بل دفترها باید نوشتن
وچندین حرف ودفعه ومنها ومن ذلک ووضع وشعار آن وحاصل وباقی از انجا بر چیزد وهیچ
کس متعرض آن نتواند شد که چرا چون یک نزد اهل فارس نقطه سیاهی با جزئی است هندوان
از بازار معنی وضع کرده اند که مشتملست بر چندین حرفها واگر هندوان نیز بر آن وضع
اند اما اگر اهل اسلام را با ایشان معاملتی اتفاق افتد ضرورتا باصطلاح ومفهوم ایشان سخن باید
گفت ومیزان معقول از یک حساب باید کرد تا بعد از ان غرض از معامله که کنند حاصل شود وچون
باقوم هند در صورتی که با ایشان معاملتی وحسابی کنند با صطلاح ایشان سخن باید گفت وحساب
باید کرد پس بطریق اولی که چون در علم تفسیر قرآن شروع نمایند عمل باصطلاحات قرآن کنند

نه با صطلاح دیگر طوایف و دیگر کتب حروف که برین وجه کنند امید توان داشت که زود باسر رشتهٔ اصل افتد
و غرض از معنی آن حاصل آید و تتبع دیگر اصطلاحات نشاید کرد چه از قاعدهٔ اصل بیرون افتد و حقیقت معانی
آن چنانچه واقع باشد معلوم نگردد **مقدمهٔ دیگر** برهان قائم است که هر چه ماسوی الله است از مصدری
هست و آن مصدر هیچ چیز نتواند بود جز واجب الوجود تعالی و تقدس که مصدر تمامت اشیا اوست و شبهت
نیست که مصادر اشیا مطلقا از صادرات آن اعظم و اشرف باشد **مقدمهٔ دیگر** اگر بموجبی که در جواب
سوال سابق یاد کرده شد و معین گشت تارة از صفات و معلولات و صادرات استدلال بر موصوفات
و علل و مصادر کنند و تارة از موصوفات و علل و مصادر استدلال بر صفات و معلولات
و صادرات کنند تا بدانند که مطلقا هر کمالی که در صفات و معلولات و صادرات باشد در موصوفات
و علل و مصادر باضعاف آن باشد **مقدمهٔ دیگر** چون برهان قائم است که صادرات و صفات
و معلولات تابع مصادر و موصوفات و علل تواند بود و هیچ موجودی نیز ذات باری تعالی ممکن
نه بر کلام و تلفظ که مشاهد و معاین است از مصدری مخصوص و معین و مناسب و لایق آن باشد
و هر چند ثابت و مشاهد و معاین است که صادرات در همه وجوه همتا نند و با مصدر نیز مناسب و مانند
نباشد لکن در کلیات احوال و امور بالضروره باید که مناسب و مانند باشد چنانکه از انسان جز انسان
و از حیوان غیر جنس حیوان در وجود نیاید و از گندم گندم روید و از جو جو و علی هذا و اگر چه چنین
باشد اما آنچه در همه وجوه با هم مانند باشد محال تواند بود و چون این مقدمات معلوم شد **اکنون**
با مقصود سخن رجوع کنیم **و میگوییم** که چون مقرر گشت که کلام را مصدری معین و مناسب و مانند
آن باید که باشد بر عاقل واجب که سعی نماید تا آن مصدر را ادراک کند و شبهت و تردد او برخیزد
و بموجبی که در مقدمه پیش رفت که کمالی که در صادرات و معلولات باشد در مصدر و علل باضعاف
آن باشد و این معنی عجب نباید داشت چه وقتی عجب بودی که از صفات باری تعالی اشیا نامحدود
نشایستی که موجود شود و با محصورات در قدرت او نگنجدی و چون حال خود بر خلاف اینست و باتفاق
فرق اشیا نامحصور بل نامتناهی از صفات او صادر می تواند شد نشاید که تصور کنند که از بر کلام
بلغات گوناگون که در تلفظ و عبارت و نطق عموم انسان می آید بعضی در مصدر باشد و بعضی نه بلکه تمامت
لغات و کلام از آنجا باشد هر چه کلام و لفظ باز کرده از نطق و صوت و غیرها جمله از آنجا صادر شده
باشد چه چون مصدر کلام کلام الله است آنچه در آنجا نباشد اینجا نیز نباشد و لازم نیست که آنچه آنجا
باشد بجملگی اینجا باشد و این همه انواع لغات که شاید این در خارج موجود نبود و هر قومی بقوت نفس

و عقل خود وضع کرده اند و احتمال آن دارد که اکنون نیز لغتی در خارج موجود نیست وضع کنند از آنجا مستفاد
باشد و مبدا همه مصدر اول نتواند بود و از آن مصدر و مبدا پیدا تواند بود و مع هذا این همه انواع لغات
مختلفه که بدان تلفظ می کنند و تفاوت و اصطلاحات گوناگون که در آن صادر می گردد بنسبت با مبدا
و مصدر اول بمثابت طلی باشد از دریایی و تصور چنان باید کرد که همچنانکه آن طل باندک زمانی در
معرض تغیر و زوال آید و دریا حالیا دائم و ثابت باشد کلام مختلفه و اوضاع دیگر زود باطل و منسوخ شود
و کلام ربانی بقرار برجای باشد و همچنین تصور باید کرد که همچنانکه از جمله صادرات و صفاتی که بدریا تعلق دارد یکی طل
است و چندین هزار صادرات دیگر از آن متولد شده و تمامت موجود و واقع است از مصدر کلام نیز یعنی کلام الله
تمامت این کلام و اصوات انسان با صد هزار ان هزار کلام نامحصور از آن صادر گردد و کلامی که با انسان تعلق
دارد بنسبت با مصدر خویش همچنان باشد که طلی که از دریا برخیزد و دریافتن حسب امثال از اشیا
عظیم مشکل باشد و جز کسانی که موید باشند من عند الله و حق تعالی ایشان را دیده بصیرت و نور باطن داده
باشد تا ایشان مصدر موجودات و احوال اشیا محسوسه و غیر محسوسه ادراک کنند چنانکه حضرت نبوی علی
قایله الصلوة والسلام **ان من العلم کهیئة المکنون لا یعرفه الا العلماء بالله ولا ینکره الا اهل الغرة**
آن معنی در نتوانند یافت چه **شعر هر بی خبری را خبر از حال خود است مرتب دریغ سان کم ستان داند**
و از جمله فوائد دیده بصیرت و نور باطن یکی آن باشد که استدلالات در حقیقت و قیاسات راست و اقوی و انید
که ادله و براهین قاطعه بر آنچه بدین باشد بروجهی تواند گفت که آنچه دیده باشند روشن تر و واضح
تر باشد و مبرهن شود و ما درین موضع مثال بعضی محسوسه بگوییم تا از آن امثله بعضی از آن معانی
معلوم شود مثلا دریا که مصدر همه آبها و تریهاست هر چند هر چه از آن صادر گرده به همه وجوه بدریا مانند
نباشد لکن ماهیت همه آب و تری باشد و واسطه اگر دریا همگنانرا مشاهد و معاین است و هر چه
از و صادر گردد مانند بخارات که متصاعد می شود و باران ابر و برف باران و برف باد دیده می آید و گاهی
منحل می گردد و رودخانها و چشمها و آبها که در عروق زمین است و طل و شبنم و امثال آن که همه
را مصدر دریاست مردم می بینند و حال آن می دانند از آن تعجب نمی کنند و اگر مجموع آن بر سبیل کمال
و هیأت و اوضاع مختلفه مشاهد و معاین نیست و محسوس نبودی بسیار ادله و براهین بایستی
تا بعد از آن بعضی مردم بر بعضی احوال آن واقف توانستندی شد و هنوز اکثر آن بر قرار
نامفهوم بودی و در حجاب نامعلومی ماندی اما چون اکنون دریا که مصدر همه آبها و بلتهاست
می بینند و مشاهده می کنند و صادرات از اینی می بینند و مشاهده می کنند و بر آن واقف شده اند

نزد عموم خلائق احوال آن آسان می نماید و چون این معنی معلوم شد اگر عقلا در معنی صوت و قیاس از
مصادر و صادرات بر یکدیگر استدلال کنند ادراک کنند آن بر ایشان آسان گردد و جهت آن ایشان را
برهن شود و آنچه تصور کنند که کلام البته بزبان و حلق نشان که او را حیوان ناطق می گویند تعلق می
دارد خطاست چه حالیا بوجهی که در مقدمه گفته شد این تعریف که در کلام مجید کلام را فرموده معلوم
می شود که کلام الله عام تر از آنست که از آن بدین مختصرات و صد هزاران هزار نسبت توان کرد و بطریق
معقول بشاء معاقب ادله و براهین قطعی برین معنی خواهم گفت و امثله واضحه نیز بیان خواهم گفت
و امثله واضحه نیز بیان خواهیم کرد و یکی از جمله این دلایل اینست که انا اصوات حیوان غیر ناطق حروف
و الفاظ حاصل می شود و آنچه انسان را ناطق گویند باصطلاح حکما نه آن نطق است که زبان مجرد تعلق
دارد بلکه ناطقیت بنزد حکما غیر نطق زبانست

شعر

ان الکلام لفی الفؤاد و انما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا

و انسان را بمجرد صوت و تلفظ ناطق می گویند و الا طوطی نیز در تحت نوع انسان داخل باشد بلکه انسان را
بواسطه معنی و خاصیتی و کلمه دیگر که در وهست و در صوامات دیگر نیست ناطق می گویند و نوع
آن بسیار است و آنچه گفتیم که حروف و الفاظ از دیگر اصوات حاصل می شود مستبعد نباید داشت
چه هیچ صوتی نباشد که از حرفی یا لفظی خالی باشد چنانکه چون آواز صوت هر چیزی را بحروفی
نسبت کنند که در استماع آن صوت با آن حروف بقدری مشابهتی داشته باشد مانند آواز رعد
و برق و دو سنگ و دو چوب که بر هم زنند چه آواز هر یک از اینها بحرفی چند معین مشابهت بیشتر
دارد و در هر چه آوازی دهد همین معنی تصور می توان کرد مثل آواز بادها و مخالف و آواز
انواع سازها و موسیقی و غیرها و این تقریر معلوم می شود که الفاظ و حروف بحلق و زبان تنها
تعلق ندارد بلکه چنانکه واقع است بیرون حلق و زبان از دیگر چیزها نیز حاصل می شود و چون
روشن شد که حروف و الفاظ با صوامات دیگر غیر حلق و زبان باشد حاصل می شود اگر بعضی
طایفه لفظ و حرف در زبان و حلق ممکن می شود و در این اشتباهی داشتند الکنون آن شبهت
برخاست و معلوم شد که واقع است و چون این معنی معلوم شد و در این شکی نماند
الکنون بیان آنکه ممکن است که بجزئی دیگر حاصل شود که صوت نیز در میان نباشد شوند
بتقریر آن چنانست که ما می بینیم که مرده می کند در خواب و مثل شنیدن حکایات بسیار که بامت
مبنی است بر الفاظ و اصوات می شوند و مع هذا نه لفظ در میان می باشد و نه صوت سبر اگر در

وجود آن بی لفظ و صوت ممکن نبودی بی آلات مذکوره حصول آن متعذر حالتی بایستی که در حال
حیث آنکه قایل و لفظ و صوت در میان نمی باشد هیچ کس هیچ نشنیدی و چون می بینیم و این معنی
واقع است که مردم در خواب چیزها می شنوند لاشک موجود و ممکن باشد و اگر قایلی گوید اگر چند
آدمی خفته است لیکن هم گوش دارد که بدان می تواند شنید و هم زبان و حلق دارد که بدان می تواند گفت
گوییم مسلم که گوش دارد که بدان بشنود و حلق و زبان دارد که بدان بگوید اما شنیدن گوش با وقتی
که صوتی باید بیاید و از آن صوت هوا متخلخل شود و بموج هوا آن آواز بسمع سامع برساند
و اکنون که خفته است و صوالی می بیند و در آن خواب سخن آنکسی می شنود چون غالبا در میان نیست و هیچ
آواز برنمی آید چگونه توان گفت که او از ابدان گوش شنیده باشد پس چون صوت اگر چه خفته
گوش داشته باشد اما کالعدم تواند بود و حلق و زبان اگر چه داشته باشد اما چون سخن از دیگری
می شنود حلق و زبان او را در آن صوت و لفظ چه مدخل تواند بود و معهذا می بینیم که اگر کسی خفته
است غیری بر بالین او می گوید با لفظ و صوت از و صادر شده باشد و آن خفته بگوش شنیده
و اگر نیز کسی بر بالا رس او سخن گوید هم نشنود و بباید دانست که دیدن خواب با آلات بدن تعلق دارد
چه آن امری است که خاص بنفس تعلق دارد و اگر قایلی گوید که دیدن خواب بی آلات بدن میسر
نشود یا گوید که دیدن خواب بقوت تخیل تعلق دارد جهت آنکه در خواب هر چه دیده شود
آن باشد که پیش از خواب امثال آن چیزها برای العین دیده باشند و بعد از آن در حالت خواب
آن چیز توان دید گوییم که چون ما را محقق و معین شده است که بعضی بسیار انبیا در ثبوت و قواعد
احکام در خواب بوده و خبر از چیزها بازداده اند که هرگز کس از آنها ندیده و نشنیده باشد پس چگونه
توان که دیدن خواب بقوت مخیله تعلق دارد و آن او را حیالت با وقوع آن با آلات بدن
متعلق است بلکه زیادت از آن نیست که حکما این معنی را قوت مخیله می گویند و مجرد آنکه معنی را
بجنا اسم موسوم کرده باشند یا کسی اسمی که خواهد در آن معنی وضع کند حسب معنی آن من حیث المعنی
هیچ ملکی ظاهر نشود مثال این چنان تصور باید کرد که اگر کسی پادشاهی بزرگ را
ساربان نام کند لازم نیاید که آن پادشاه ساربانی شود و در پادشاهی او خللی پدید آید بلکه بالحتم
قواعد پادشاهی او برقرار ثابت باشد و او را از آن هیچ خللی و لطمی نشود و همچنین اگر ساربانی
را سلطان شاه نام کنند لازم نیاید که بمجرد این اسم آنکس سلطان و قت شود بلکه بالحقیقه
آن ساربان را بواسطه آن نام سبکساری دیگر حاصل شده باشد جهت آنکه مردم بر وی عقل او خند

ایدبعنی م

او حمل کنند و چون کاملان در خواب چیزی می بینند و می شنوند که واقع است و درست می باشد بلکه
احکام وقوع آن درست و راست تر از آن می باشد که دیگران به بیداری می گویند و می شنوند محقق می گردد
که شنیدن و گفتن نفوس پاک بی آلات بدنی قوی تر و صحیح تر است چون بدین وجه متصور و واقع
است چه انشاید که همان معنی که در خواب کاملان را حاصل است در بیداری نیز حاصل باشد و آن گویائی
باشد نه بزبان و شنوائی نه بگوش انبیا را وحی و الهام بدین وجه تواند بود و اینجا معلوم و محقق گردد
که صوت و لفظ در خواب واقع می گردد باحوال نفس تعلق دارد و اگر تامل کرده شود که چون قالب و جثه
در میان است البته بعضی بدان نیز تعلق داشته باشد و این تعبیر و معلومات معتبر و محقق گشت که کلام
نه تنها آنست که بصوت و حرف و حلق انسان بلکه بصوت و حرف و حلق سایر حیوانات بلکه بجمیع
اصوات جمادات تعلق داشته باشد عجب چه کلام عامتر از آنست که از آن بصوت و حلق و زبان حوالت
کنند و مصداق این معنی آنچه حق تعالی در حق زکریا علیه السلام فرموده که قال آیتک أن
لا تکلم الناس ثلاثة أیام الا رمزا و رمز را اشارت فرموده و از کلام بمثال
چون رموز انواع بسیار است لا شک هر نوعی از رموز نوعی از کلام باشد علی حده و هم در حق
عیسی حق تعالی فرموده که وکلمته ألقاها الی مریم این کلمه بزبان و حرف
و صوت و رمز هیچ تعلق ندارد لاجرم کلمه از این جمله عامتر باشد و این کلام که بصوت و حلق
و زبان انسان تعلق دارد یک نوع است از مطلق کلام انسان چه کلام انسان عامتر از آنست که از آن بصوت
و حلق و زبان حوالت کنند و سایر حیوانات بلکه جمادات نیز با او در این معنی شریک اند و نیز لغات
که انسان این وضع می کند اول در خارج وجود ندارند و بنیاد آن وقتی که وضع کرده اند یا کنند چه لغات احتمال
آن دارد که با وجود این همه لغات مختلفه که هست اگر هر روزی لغت دیگر وضع کنند ممکن باشد چه
چندین اقسام که از ترکیب و ممازجت چهار عنصر حاصل شده و می شود و هیچ یک در همه وجوه
با هم نمانند و اصل و ماده آن چهار عنصر است اگر صادرات آن بعدد زیادت از چهار عنصر نباشد
بالضروره حکمت از آن تواند بود بلکه مطلقا هر چند عبارتها که با هم ترکیب کنند و در ترکیب اصلا نماید
بلا کلام باضعاف اضعاف اضعاف اصل شود لاجرم لغات عظیم بسیار وضع توان کرد و از لغات
اگر بوجه بنفوذ حصول آن ممکن نبود با وجود در خارج وجود ندارد تا وقتی که واضع کرد و انکس که
لغتی وضع کند اگر تصور کنیم که هر گاه معانی بخوانند و صوت از او صادر نشود وجهی نیز نشنید
و لغتی بلغت تصور کند ممکن باشد چه آن معانی در جبلت نه نهاده اند و در این باب روشن می بینی

وضع می

بعربی گفته شعر ان الکلام لفی الفؤاد وانما جعل اللسان علی الفؤاد دلیلا
چون انسان که از جمله مخلوقات و معلولات است این همه قوت کلام و لغات در صفت بی حلق و صوت و حرف
بالضروره در علت زیادت از آن تصور باید کرد و این همه قوی از علت اولی باید داشت و ما سوی او
نباشد اینجا تصور آن محال بود و مصداق این معنی قوله تعالی وانه لتنزیل رب العالمین
نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان
عربی مبین وانه لفی زبر الاولین اگر یعنی مردم از سر بی خبری بپندارند
که کلام بی زبان موجود نباشد چندین لغات متنوع که شرح داده بی زبان و صوت موجود و حاصلست
در این انکاری نتوانند نمود و منکر آن نتوانند شد و چون آدمی که از جمله صادرات و معلولات مصدر
اول و علت اولی است چندین لغات بی حلق و زبان وضع می توانند کرد که در مصدر و مبدا و علت
هر آینه زیادت از آن تواند بود بلکه باید که اینجا نامتناهی باشد و آیت قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
ولو جئنا بمثله مددا اشارت بدین معانی است که ذکر رفت و چون استعداد هر جنسی و نوعی
و صنفی و شخصی دون استعداد دیگری است و بحسب استعداد و مناسبت هر یک را کلامی مناسب آن
بخشیده اند و می بخشند و نه فیض گسسته و نه فیاض بخیل بحسب مناسبت هر قومی معلوم هر لغتی
پیغمبر معین فرموده و بلسان ایشان منزل کرده اند و بدین اشارتست که وانه لتنزیل رب العالمین
نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بلسان عربی
مبین وانه لفی زبر الاولین بعبارت خود معنی کرده اند و آن سر را آشکارا کرده و در
آخر آیت فرموده که وانه لفی زبر الاولین تا معلوم شود که عرصه کلام حق چنان تنگ است که زیادت
از یک لغت نیست و چون مناسب هر قومی لغتی او را نه هر نوعی را لغتی دیگر چنانکه مشاهده می یابد
که باشد و حق تعالی مصداق این معنی است وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه فرموده لا شک چون
زبان مناسب هر قومی باشد زبان اشرف و اکمل قوم اکمل و اشرف داده باشد و علی البدل زبان عربی
قوم اکمل و اشرف در زمانی که اقتضا کمال و شرف می کرده خاتم النبیین را علیه الصلوة والسلام ارشاد
و قرآن بزبان عربی چنانکه مشاهده است فرستاده تا مناسب آن باشد و فایده دیگر در ذکر وانه لفی
زبر الاولین آنست که هر چیز را که گواهان باشند محکم تر باشد خصوصا چون پا با دو می دهد که در
کتب و زبر اولین بوده است تا منکران اگر بر قرآن منکر شوند بر کتاب خود منکر نتوانند شد

ایشان را قرآن کلام خدای عز وجل تصور یا ملکه چنانکه گفته القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن
قال مخلوق فهو الکافر بالله العظیم و معتزله و جماعت زنیان که قرآن را محدث می گویند
حق پرست ایشان نیست و گفتیم که لغات عجم متفاوتست و هر یک بحسب مناسبت هر قومی از زبان شده
تا زود فهم کنند و غرض از آن حاصل شود قوله تعالی انا انزلناه قرآنا عربیا لعلکم
تعقلون وچون بیشترین و سرورترین زبانها عربیست بدین سبب بدین تخصیص کلم ذلک الکتاب
لا ریب فیه به بهترین قوم زبان داد و فرمود نحن نقص علیک احسن القصص
و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که آنچه مکتوبست بر کاغذ بمداد همه مخلوقست و آنچه امام در
محراب می خواند حرف و صوتست و هم مخلوقست و این همه دالست بر کلام باری تعالی و در مذهب
یهود و نصاری باتفاق آنست که توریت کلام خداست نه از آن موسی و بدین لفظ منظوم بموسی آمد
چنانکه در بالا ذکر رفت که نص توریت آنست که از ذهن آمد بدهن لفظ و ترتیب منظوم دانسته
زیر الا ولکن یک اشارت بدین است تا هیچ کس منکر نتواند شد و همه گواه قرآن باشند که اجماع امم است و اجماع
امم پیش همه قوم معتبر و معول علیه است چون در یک چیز امم بسیار متفق باشند قوی تر باشد و چون
دلایل منقول و معقول بدان پیوندد بهیچ وجه در آن هیچ شک نماند و هر چند این مسئله درین رساله
بچند موضع واضح و روشن می کردیم لکن چون مسئله مشکلست و می خواهد که چنان باشد که بفهم اکثر
مردم رسد واجبست در آن اطناب نمودن و اگر بین الفاظ و معانی مکرر در آن باشد لکن جهت زیادتی توضیح
و کشف معانی بیان آن کرده می آید تا از هر تقریری معنی دیگر روی نماید و واضحتر گردد اکنون می گوید
که آنچه جماعتی تصور کرده باشند که کلام همان باشد که بصوت و حلق و زبان انسان حاصل آید و بس
و بی آن کلام نتواند بود اگر غرض ایشان از کلام همین معنی بوده باشد و این اصطلاح جهت همان معنی
مذکور وضع کرده باشند نزد آن قوم درست باشد و در آن خللی نتواند بود باید که کلام تنها بر آن
معنی اطلاق کنند بجهت هیچ معنی دیگر اطلاق نکنند تا آن قاعده درست باشد و اشتباهی
نیفتد و اگر بعضی اقوام لفظ کلام را عام تر از آن گفتند که ذکر رفت و بر معانی مختلف اطلاق کنند
هم با ایشان اعتراضی نرسد و بدان واسطه غافل نباید که غلط کند چه مشاهد و معاینست
که اصطلاح هر قومی و هر طایفه از طوایف بسیار نوعی دیگرست مثلا کلمه که بعضی بر مدح
و کمال اطلاق کنند بعضی همان کلمه را بر ذم و نقصان اطلاق کنند و می بینیم که لفظی که در زمان
سابق جهت کمال و عظمت و مدح استعمال کرده اند باسباب متنوع آن معنی از آن انحطاط

... است و اکنون ذم گشته و مثال آن اصطلاحات ... بسیارست و از آن جمله یکی آنست که در
ولایت مصر و شام پادشاه خود را ملک می گویند و درین ولایت بجای رسیده که دو سار را نیز ملک می کنند
و در بغداد هر نایبی را سلطان می گویند و در مواضع دیگر پادشاهان بزرگ را سلطان می گویند
و بعضی مردم عوام فرزندان خود را ملک و سلطان نام می کنند و بدان راضی نمی شوند شاه نیز بدان
اضافت کرده ملکشاه و سلطانشاه نام می کنند و همچنین حکیم نام وصفت خدای تعالی است
و در قرآن مجید آمده و کاملان که بصفات حق موصوف گشته این حکیم گفته اند و اکنون نیز بعضی
بر همان موجب گویند لکن بواسطه سخت تر کار حکیم نامان که معنی و علم ایشان با اسم ایشان مطابق
نمی باشد این اسم از آن مرتبه منحط گشته است و همچنین لفظ تاویل که در قرآن مجید بر معانی
اطلاق رفته درین وقت کوتاه نظران این نوع را کلک حمل می کنند و بسیار کلمات و الفاظ
آن باشد که جهت یک معنی مصطلح کرده باشند و بعضی لفظ جهت معانی بسیار و آن نیز
نزد هر طایفه متفاوت تواند بود و همانکه کلمه و لفظی نزد طایفه جهت یک معنی مصطلح کرده
باشند و نزد طایفه دیگر جهت معانی بسیار و علی البدل و از این جهت است که گفته اند
لا مشاحة فی الالفاظ و الاصطلاحات و بهترین اصطلاحی و منظوم ترین
کلامی کلام حق تعالی باشد چنانکه فرموده قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی
ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان بعضهم
لبعض ظهیرا و بحسب کثیب معانی آن بدان وجه باید که تحصیل شد و تحقیق
بدانند که هر طایفه آن الفاظ را تاره بر معانی متنوع و مختلف اطلاق می کنند و تاره بر یک معنی
و غرض اطلاق می کنند تا بعد از آن بر بعضی حقیقت آن اصطلاح می توان یافت چه دلالت لفظ
بر معنی بر چند وجه است و از آن جمله یکی آنکه لفظ بر معانی بسیار دلالت کند و آن بر دو قسم باشد
قسم اول آنکه آن لفظ را بر معانی متنوع که هر یک را از آن خواص بسیار باشد اطلاق کنند
وقسمی دیگر آنکه بر معانی متنوع که افراد هر یک را از آن خواص بسیار باشد اطلاق کنند
و با وجود آنکه خواص بسیار در آن معانی باشد هر یک از آن مرکب باشد از چند چیز مثال قسم
اول مانند لفظ جوهر که جهت معدنیات گویند و آن هم بر لعل و هم بر یاقوت و زمرد
و مروارید و الماس و دیگر جواهر اطلاق توان کرد و هر یک از آن معنی و خاصیت و کیفیت دیگر داشته
باشد و با وجود آنکه همه در تحت لفظ و اسم جوهر باشند و لفظ جوهر بر همه مطلق باشد اما هر یکی را

ازان بانفراد این جوهر که در وی همه را نام جوهرست اگر هر یک را کیفیتی و خاصیتی دون کیفیت و صحت
دیگر باشد **مثال قسم دوم** مانند لفظ جاد که ازان اندوی که عموم جسمانیات را شامل است بر بسیاری ها اطلاق
توان کرد و این معنی که تعبیر می رود عرض آنست که بعضی الفاظ آن باشد که بحجت آنکه این ادر عبارت آرند
نه آنکه لفظی دیگر بگویند یا اشارت بکنند چندین معنی دیگر در ضمن آن معلوم شود چنانکه چون کسی نام
جاد بر زبان راند چندین هزار چیزها متنوع در تحت آن داخل شود و بطریق التزام وجود اینها معلوم
کرده **و دیگر** مانند کوهی که معادن جواهر باشد و چشمها ازو بیرون آید و درختها بسیار و انواع
حیوانات از وحشی و طیور بران جا باشد و آن کوه مرکب باشد از چیزها متنوع مثل سنگ و خاک و گل و چشمها
و درختان و خارها و غیر آن و لکن جمعی از اینها نه از جنس کوه باشد اما از ان روی که تمامت این
انجا باشد لاجرم کوه دلالت کند بر تمامت آن معانی چون این معانی جا گرفته باشد بعد از آن بر بعضی معانی
و دلالات قرآن اطلاع توان یافت چه چون هر طایفه بحسب مصطلح خود اسمی قرار داده معنی می کنند و حکم
لا مشاحة فی الالفاظ والاصطلاحات هیچ یک تکذیب اصطلاح دیگران نتوانند کرد و بران منکر نتوانند
شد ازان قرآن نیز که اشرف کلام است هم برین وجه تواند بود و نیز همچنانکه نادانان منکر اصطلاحات
کاملان نتوانند شد بالضرورة کاملان نیز بر اصطلاحات ناقصان منکر نتوانند شد و چون اصطلاحات
قرآن عظیم ترین و مشهورترین اصطلاحات است هیچ کس را بران اعتراضی نرسد و همچنین بوجهی که در مقدمه
گفته شد کلام را در قرآن برین وجه فهمیده که قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ
رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ
مَدَدًا بر معنی باید که در عدد تجیر از کلام بیشتر نشه و معانی بسیار بسیار متنوع و مختلف
در قرآن تواند بود تا بعد ازان مناسب آن تعریف باشد که کرده [illegible] و چون چنین باشد لاجرم باید
که کلام را بوجهی تفسیر کنند که معانی و صادرات با محصود در ان باشد و درین تعریف و مقدمات
چگونه شاید که کلام الله را بچیزی تعریف و تفسیر کرده ان که تنها بصوت و حلق انسان یا بحیوانات
یا با اصوات دیگر متعلق تا شد و انچه مفسران گفته اند که کلمات الله مقدورات و معلومات است و انچه
در سابق گفته شد که بعضی الفاظ آنست که جهت معانی بسیار وضع کرده اند و مصطلح کرده اند
مقتضی این معنی است بجهت آنکه این ضعیف می گوید که کلمات الله لفظی است که جهت معانی نامحصور
وضع رفته چنانکه واضعان باری تعالی و بعضی تعریف آن کرده است قل لو کان البحر مدادا
بلان مبدا کرده اند و چون مقررست که اگر عام لفظی را از معنی خود وضع کنند که برای آن وضع

نتوان شد پس بطریق اولی که اگر گویند که حق تعالی کلمات الله را جهت معانی نامحصور وضع فرموده و جهت
آنکه تا مردم غلط نکنند تعریف آن بدین آیت مذکور کرده راست و درست باشد و کسی این را بوجهی دیگر
حمل نتوانند کرد و این [illegible] بصوت و حلق و زبان نسبت نتوان کرد و چون در حکمت بنیاد امور و علوم بر قواعد
و حروف و وضع و اصطلاح هر طایفه می باید نهاد و از انجا و فهم توان نمود چگونه شاید که قاعده وضع
و حقیقی و اصطلاحی که حق تعالی فرموده باشد از ان تجاوز نمایند هر اینه باید که بر نوعی دیگر حمل نکنند
و بنیاد بر تعریفی دیگر از خود ننهند و بدین تقریر و دلایل جمیع مقدورات کلمات الله باشد و کلمات صوفی
یک کلمه باشد از کلام الله و در جنب آن بمثابت قطره باشد نسبت با دریا و صوت و حرف چنین عظمت
و کمال در مصدر تواند بود و نفخ صور که حق تعالی بد مبدأ آن وعده فرموده هم مقوی این معنی است که صوت
بی حلق و زبان و حرف تواند بود چه مشهورست که نفخ صور آوازی باشد در غایت عظمت و هول چنانچه
تمامت مردمان از هول آن از خاک برخیزند و معلوم و مقررست که امر اولیای الهی که در آن دم خلاف
این الانسان و ... و امثال آن باشد که مردم مشاهده می کنند و چون چنین باشد آوازی بدین عظیمی
تواند بود پس بحسب آن آوازها از مصدر آوازها فایض گشته باشند و ساقط جهت آنکه هر چه
بمصدر اقرب باشد اقوی و اعظم بود و کلامی که حق تعالی بواسطه صوت و حرف و حلق و زبان
بعباد داده نسبت با مصدر اصوات و کلام هم بران وجه تصور باید کرد که در معنی آیت وَمَا
أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا تصور کنند و باید دانست که هر وجهی را بحسب
مناسبت بعضی ازان گذاشت شد چنانچه بعضی را بمثابت طلی از دریا و بعضی را بمثابت قطرات
باران و بعضی را بمثابت جوی و چشمه و بعضی را بمثابت رودخانها بزرگ و کوچک و چون چنین
باشد بدان سبب که حق تعالی انسان را و جمیع این آرین کلام بحلق و زبان حاصل می شود بر منکر دانسته
باشد و هر دو و همین نوع دیگر باشد نشاید که تصور کنند که نوع کلام منحصرست درین یک نوع مثل آنکسان
که این تصور کرده اند بدان حکایت مانندست که گاوی در بیابان و حل و گل دفن بوده و در موضعی که
اثر سم آن گاو بوده قدری آب جمع شد و بنوعی از ان مختصر آب متولد گشته و چون این نوع ازان مقدار آب
متولد گشته بود و از انجا بیرون نرفته بود انست که دریا محیط آنست و این معظمه و خوشتر ازان نتواند بود
بر مقتضی كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ بدان خرم و خوش دل و شاد شد و از عظمت دریای
محیط و از احوال و صفات آن غافل بود

شعر

مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال

حال کسانی که از مبدا و مصدر عاقل باشند و پندارند که آنچه ایشان را معلوم شد چیزی است که در عالم موقوف
اثر اعتباری باشد و تصور نتوانند کرد که با ضعاف اضعاف آنچه ایشان دانسته اند و دیده چیزها
هست و باشد و چون مقدمات مذکور معلوم گشت پس مسلّم باید داشت که هیچ مخلوقی نباشد
که او را کلامی مناسب او نباشد یعنی مفهوم هر چیزی کلام آن چیز باشد و اول کلامی وجود او ست
چه معلوم است که جمیع مقدورات کلمات الله اند و چون چنین باشد لا اشک بصفت کلام موسوم
باشند و هر یک لغتی مناسب وی کلمه داده باشد و مصدق این معنی قوله تعالی وَإِن مِّن
شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ و قوله تعالی
در قصه سلیمان علیه الصلوة و السلام يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ و قوله عز و جل
قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ
سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ و بطریق عقل نیز کلمات در همه چیز
تصور می توان کرد چه واضع اصل کلام کلام را در ازای معانی وضع فرموده که بر تمامت اشیا
اطلاق می توان کرد چنانکه می گویند که مقدورات کلمات الله اند و نیز کلام عامتر از آنست که از
یک چیز یا بصد هزار چیز محصور توان کرد اند بلکه شامل است بر تمامت مقدورات و مخلوقات
و آنچه منکران گفته اند که عرض از کلمات در نماز حق است و نیکو گفته اند و حق بطرف انسان
است چه هر چند باری تعالی از کلمات صوری منزه است اما کلمات معنوی تواند بود
و از جمله مخلوقات باری یک نوع انسانست که او را بصفات خود متکلم آفرید و از جمله حیوانات
او را بخلعت کتابت و ناطقه بحکم تشریف آیه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مخصوص و مشرف
گردانید و انواع کلمات او را فرمود و این صفت نیز بدو داده که با وجود ناطقیه و کاتبی
و متکلمی نفس الامر در موجودی است که اگر نخواهد بزبان گوید و اگر هرگز نگوید آن معنی در وی موجود
و از آن اعراض و کلمات و حالات هر چند در عرف و صورت ظاهر است که کلمه آنرا گویند
که بزبان تلفظ کنند و در زبان آرند لکن بسیار چیزها می بینیم که بدان تلفظ نمی کنند بل باشارتی
که بدست یا بسر کنند معانی مقصود از آن حاصل می شود و پادشاهان که سایه خدا اند و اعمود
کلی میان خلق اند اگر نخواهند بزبان گویند و اشارتی کنند و اگر مکتوبی نویسند و اگر پروانه
دهند همه را سخن و حکم و فرمان پادشاه شاید گفت و همه یکی باشد و مفهوم آن یکی و نفع
گردانید که در عوض این آن و در عوض آن چه از این الفاظ گفته شود همه یکیست لکن تا از آن

چیزها که ذکر رفت یک قسم از پادشاه صادر شود آن حالت بدو وان و نقل نتوان کرد و چون از آن معانی
چیزی از پادشاه صادر شود حکم و فرمان و سخن داده هیچ تمیز نمی کنند هر کلمه که از پادشاه به پادشاهان
و هر شخص وافی برسد و موهبت که صادر گردد همه کلمات توان گفت آنگاه در سخن که از جمله
از شمار این صفات او یکی کلام و متکلم باشد و اگر عرض ما بما را ورا کلمات گویند حق آنگاه آن بود
و چون مفهوم و سخن آن کلمه ظهور حرفی و جهت اظهار حرفی است و تمامت موجودات
را ظهور از او لا جرم تمامت موجودات کلمات او توانند بود و آنچه منکران گفته اند عین این
تقریراتست و بدین تقریرات و بیان لازم نیست که کلمات بصوت و زبان تصور کنند چه چنانک
تقریر رفت می بینیم که آن قدر کلمات که بادمی منسوبست صوت و لفظ بزبان در وجود می آید
و بسیاری اموراتست که بواسطه مداد و قلم و کاغذ که می نویسند حاصل می آید و اگر کسی
اشارتی بدست یا بچشم بکند عرض لفظ و کلام از آن حاصل می آید و بدین تقریرات و مقدمات
تمامت موجودات کلمات الله باشد و خصوصا قرآن قدیم که فحوای ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین لا جرم تمامت موجودات در قرآن قدیم باشد و از این جهت کلمات الله
فحوای و هر چند تمامت موجودات گفتیم در حقیقت کلمات الله باشد لکن اجل است الهی
چنانست که هر چیز و هر کس را عزتی زیادت نهاده و در حق او عنایتی زیادت داشته از آن
بخود مخصوص کرده اند چنانک حبیب الله روح الله و کلیم الله و خلیل الله و صفی الله
و جهت تشریف که حق تعالی العمات بدان داشت و فحوای که هذه ناقة الله و چون توجیهی
که تقریر رفت تمامت موجودات کلمات الله باشد و بحکم ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب
مبین مجموع آن در قرآن قدیم است و از عظمت و مخصوصیت و تشریف جهت آن انبیا
کلمات الله و فحوای و تمامت موجودات در تحت آن مندرج و از آن خارج نه لاجرم بتقریرات
و وجوه کلمات الله بالفاظ قرآن قدیم چنانکه حکم آنست بدان منزل شد الفتنی چنانک
و اعوانست و حکم بدان موسوم می گوییم هر چند موجودات هر یک بصفات از صفات حق موصوف
الله لازم نیست که بجمیع صفات او موصوف باشند چه بعضی صفات بلی است چنانک
گویند شریک و شبیه ندارد و هر چند هر مخلوق در حقیقت خود شریک و شبیه ندارد تا در آن
قسم نیز بصفتی از صفات حق تعالی موصوف بوده باشد اما در نوعیت و جنسیت شریک
و شبیه دارند و لازم نیست که هر چه بصفتی از صفات حق تعالی موصوف بوده باشد غیر آن

از صفت چنانک درست دریا باشد بلکه شمهٔ از آنک اندک نسبتی با آن داشته باشد که در موصوف
باشد و آن اندک نیز در افراد متفاوت باشد بعضی از آن کمتر و بعضی را نسبت بیشتر و آن نسبتی
بنسبت با آن صفات بمثابت جوی باشد که بنسبت با دریای با نسبتی و اگر چه آب جوی بواسطهٔ
جریان و صفا و لطافت با آب دریا مانند بود و با آن شرکتی داشته باشد لکن نه بهمه وجوه مانند دریا
بود و هر چند دریا را بمثابت یک صفت تصور کرده ام لکن صفت دریا و آنچه بدو متعلق باشد
زیادت از آن بود که در حد احصا هر کسی گنجد و آن جوی که از صفات دریا بعضی دارد چند آنک
بزرگتر بود صفات دریا در وی بیشتر بود و هر آنک کوچکتر بود صفت دریا در وی کمتر و آنچه
بواسطهٔ قوت دریا حاصل شود بوجهی کلی باشد و آنچه از جوی حاصل شود بوجهی دیگر چنانک فایده
جوی بر گرفتن کلی آن باشد که زمینی چند را از آن آب دهند و چون مجری آن آب باشد که اگر آن
جوی نباشد آب بآن زمین نرود و بواسطهٔ آن مجری که واسطهٔ آمدن آب شده باشد و آب
در آن جاری گشته آب بدان زمینها برند و غرض که حصول ارتفاعات است از آن حاصل
شود و قطعا بر نیکی تصور نکند که زمین را نفع از آن آب که در آن جاری است پرورش ارتفاعات
توان داد و غرض حاصل توان کرد و چون جوی انباشته گردد یا باطل شود آب هر چند
موجود باشد لکن از آن جوی باز ایستد و زراعت باطل شود و غرض که از وجود ارتفاع باشد
بکلی منقطع گردد و مزارع از آن غافل باشد که ولایتی که بحدود دریاست از جوی و کاریز
و بند که همه اسباب و آلات و مجاری آب است و زراعت آن بوجود آن حاصل میشود
مستغنی گشته و بدان هیچ احتیاج ندارد و در آن ولایت بوجهی که هیچ زحمت برزگر
و مالک و غیرهما در آن نیست بلکه اساس از پرورده شدن مزروعات که زمینت تمامی پرورده
میشود و کشته آب میخورد بواسطهٔ رطوبت و بخار دریا و باران که بواسطهٔ بخار باشد و ارتفاعات
حاصل می آید بموجبی که نص قرآن بر آن وارد است وَأَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَسَلَكَهُ
ینابیع فی الارض و همچنین فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي
الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا و این معانی در جنب کمال قدرت او تعالی و تقدس هیچ وجود
نداشته باشد چه هر جا که ذرهٔ از آفتاب قدرت او تعالی و تقدس طارق شد همه از آن غرایب
عجایب موجود گرداند شعر در برابر سلطانی گدای درویش همه منهل سلام اند بسلامت
پس بدین وجه لازال با طلوع رطوبت و بخاری که لازمهٔ دریاست موجود باشد ارتفاعات حاصل

نه رخصت حاصل شود و چون رطوبت و بخار لازمهٔ دریاست و همواره در ساحل اثر آن باشد ضرورتا
پرورش مزروعات بی زحمت و جهد بیشتر شود اکنون دریا را منبع و اصل سامعه تصور باید
کرد و اعتقاد و طلب مزروعات غرض و فایدهٔ سمع و آن جوی را و تمامت جویها کوچک که از آن منشعب
و بدان واسطه ارتفاع حاصل شود مانند آلت گوش حیوانی تصور باید کرد و آنچه انباشته گردد و عوض
مزارع از آن حاصل نشود مانند جماعتی که کر شوند یا چیزی در گوش نهند هر چند قوت سامعه فی نفس
الامر زایل نگشته باشد لکن ممر و طرق آن مسدود شود مانند آن جوی باشد که آب از آن بازایستاده
باشد و بموجبی که گفته شد قطعا بر نیکی ولایتی که از دریا دور باشد و آب بواسطهٔ جویها و کاریزها
بمزروعات تواند برد در پرورش مزروعات و سیراب کردن آن کشتها هیچ تصور دیگر
دیگر نتواند کرد و گمان برد که مزروعات را بهمان وجه سیراب توان کرد و از حکایات ساحل
و زراعت آنجا که بی زحمت مزارع سیراب و برومند باشد غافل بود و طایفه که زراعت ایشان
بدین وجه باشد از آن حال آگاه نباشند مثل بر نیکی که سیاحی کرده باشد و بدریا و ساحل آن
رسیده و احوال آنجا بر وی معلوم گردد و بر بعضی از اینها واقف شده باشد و چون او بر آن
معانی اطلاع حاصل شد جویها و چشمها و کاریزها پیش او حقیر نماید و از آن و فقی بیند
و چون حال زراعت اهالی ساحل معلوم شده باشد و دانسته که زراعت آنجا بی زحمت جوی
و تربیت ثمرهٔ آن و رعایت کاریز و چشمه و غیرها پرورده می شود و در دریا از آن هیچ نقصان
ظاهر نمی گردد و بر فرض ... سعی و جهد اینک عرضی که در آن جمیع مزروعات بوجود
آب و جوی نباشد از آن حاصل می شود نه اینک خللی در آن پدید می آید یا مزارع را اصلا محنتی
می باید کشید بر مادون دیگری اعراض کلی که آن طایفه که باستظهار جویها زراعت کنند از آن
غافل باشند از آن حاصل می شود مثل اینک کشتها بسیار در آن جاری باشد و انواع
تحف و عجایب در آن کشتها مندرج بود و مثل اینک انواع جواهر و حیوانات که هر یک را تحقیق
علی الانفراد باشد از آن پدید می آید پس بدین دلیل هر کسی که او را در عالم معنی سیاحی بوده باشد
و بعضی از صفات ربوبیت و ثمرهٔ آن از کمال علم الوهیت او را معلوم شده داند که مثال سمع آن
حضرت مانند دریایی تواند بود که دریای محیط در جنب آن بهیچ شکلی اعتبار نداشته باشد
شعر در جنب یکی بحر صفات جلال او بحر محیط غرقه شود بیکرانات
و سامعهٔ انسان مانند جوی که مجری آب باشد و امثال آن نه تنها جهت سامعه تصور باید کرد

بلکه تمامت صفات او بنسبت با صفتی که از صفات او در حق انسان ارزانی داشته معین مرتبه و پایه
است و هر کس که این معنی بحقیقت بداند از تمامت سرکرده انبیا خلاص و نجات یابد و گوید رجعنا
من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر فی الجمله چون بحکم تقریر و مقدمات سابق معلوم
شد که کلام ربانی و حلی بجمیع حیوانات ناطق و غیر ناطق تعلق دارد و انسان بحکم آیت ولقد
کرمنا بنی آدم بمعرفت علم کتابت و اسما مکرم گشته و بمزیت وضع لغات و اصطلاحات
مشرف شده پس محقق می گردد که انسان این معانی از مصدر کلمات الله فایض و صادر گشته باشد
و چون چنین باشد باید که در مصدر باضعاف آن باشد چه برهان تمام است که هر کمال که صادر
باشد در مصدر باضعاف آن باشد و درین مسئله تمامت اهل کتاب متفق اند و نشاید
که متفق نبوده چون تمامت کتب ایشان همه کتاب خدای تعالی است و در قرآن مجید اشارت
بدان فرموده که وانه لفی زبر الاولین و اولین را باستشهاد آورده و حقیقت ایک
در حقیقت ایشان نشاید که اختلافی باشد مگر آنچه تحریف کرده باشند و آنچه در قرآن فرموده
که وانه لفی زبر الاولین اشارت بموسویان و عیسویان کرده یعنی از حال ایشان تفحص نمایند و در
کتب ایشان به بینند و در توریت مذکور است که لوحی جوهرین که حق تعالی بدست موسی علیه
السلام فرستاد لوحی بود کلیات شرایع بر آن نوشته و آن نبشته نوشته خدای تعالی بود
و بر آن لوح کشیده چنانکه موضع خط منقور بود و در توریت موسی علیه السلام چند جای
باین عبارت آمده است که وکلم الله موسی تکلیما و آمده است که یا موسی چه هیبت در سخن کوهم
و نیز جایی دیگر باین لفظ آمده است که باری سبحانه و تعالی با موسی بیهمان سخن می گفت که
کسی با مصاحب خود سخن گوید و در جایی دیگر آمده است که باری سبحانه موسی را فرمود که مشایخ و اعیان
و اعیان قوم بنی اسرائیل را جمع کن تا سخن من شنوند موسی ایشان را بدامن کوه طور برد و صدای
تعالی با ایشان سخن گفت بعد از آن ایشان با موسی گفتند که ما را قدرت و قوت شنیدن این
آواز نیست تو بشنو و با ما بگو تا بشنویم و بعد از آن آیت آمده است به بنی اسرائیل که آن گوساله پرستی
مکنید که از آسمان با شما سخن گفتم و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را گفت که باری سبحانه و تعالی
از آسمان بطور ایشان با شما سخن گفت … مصدق این معنی در قرآن مجید است که واذ قال
موسی لقومه یا قوم اذکروا نعمة الله علیکم اذ جعل فیکم
انبیاء وجعلکم ملوکا وآتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین

… آنچه بدیشان کرامت فرموده است که هیچ کسی از عالمیان نداده آن بوده باشد و چون تمامت موسویان
و عیسویان برین معنی که در حکمت آمده است وانه لفی زبر الاولین یاد کرده شد متفق اند و چندین طوایف برین اجماع
دارند و اجماع را در جمیع امور اعتبار تمام است بالضروره مسلم باید داشت خصوص چون بطریق
معقول ثابت شد که هر کمالی که در صادر باشد در مصدر آن باضعاف باشد و چون چنین باشد باید
که کلام بهمین الفاظ بعینه منظومه در مصدر بوده باشد و بعد از آن موجب بر سید خاتم الانبیا علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرستاده باشد و برین معنی اعتراض نشاید چه چون مسلم می دارند
و می شاید که حق تعالی با موسی و هفتاد کس از نقبا که با وی بطور رفته بودند سخن گوید بی طریق
اولی که با رسول علیه السلام که عظمت او تا غایتی بوده که فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و جبرئیل علیه السلام در شب معراج چون مصاحب او بوده
از عروج باز مانده و گفته لو دنوت انملة لاحترقت سخن گفته باشد و بهمان وجه که با ایشان
گفته و شنیده اند بلکه گفتن و شنیدن درینجا روشن تر بوده باشد و این تعریف و حتی که حق تعالی
در قرآن مجید فرموده و این جایها و امثاله محقق می گرداند که کلمات الله نه آنست که مخصوص گردانیده اند
بلکه آن وضع و اصطلاحی است که صانع بیچون نهاده و او واضع بوده و این الفاظ مخصوص کرده است
و این همه اصطلاحات و قواعد که انسان می تواند نهاد و بر آن قادر گشته از آن مبدا و مصدر
اصطلاحات و اوضاع است که در حق انسان کرامت فرموده و علم اسما و کتابت که در باب ایشان
از منبع کنت کنزا مخفیا ارزانی داشته از الخاق این بوده تا بنسلی از دایی و این جهت
است که انسان دایی ایک می نویسد کاتب می گویند و نیز ایک می گوید گویا که قادر …
لغتی که نبوده باشد محمل و چون لغتی از نو نهند در لغتی که دانسته باشد هیچ خللی ظاهر نشود
و الحق فی نفس الامر لغتی ندانند حجت خود لغتی وضع کنند و چندانکه وضع لغات کنند بر آن قادر
باشند بلکه در آن باب ماهر تر و این چیزی دوری فوق تر گرداند و لصفات حق تعالی موصوف
تر شود و این همه انواع صفات که بدیگر مخلوقات نداده و با انسان داده جهت آن بوده تا لایق
خلافت او باشد و آیت انی جاعل فی الارض خلیفة مناسب حال او اند و غرض
از معنی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بواسطه او در میان
مخلوقات روشن تر گردد و چون تقریر رفت و مقرر شد که کلمات الله از این عام تر است که انوا
بچندین معین مخصوص کرده اند بل بر جمیع مخلوقات و مقدورات دلالت کند پس باید

که هر جزو را کلامات وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَٰكِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِيحَهُمْ کلامی باشد وچون غرض وفایده از تلفظ وکلام توضیح وتفهیم وتعریف چیزها
است از هر معنی که چیزی معلوم شده باشد باشد از او کلام توان گفت پس مفهوم هر چیزی
کلام آن چیز باشد واول همه معرفت وجود شی است چه هر شی که موجود باشد از آن پس علم بمعرفت
وجود آن حاصل آید واین علم کلام آن شی تواند بود وچون چنین باشد ترشی سرکه وشوری نمک
وشیرینی عسل وسرما وگرما وامثال این کیفیات همه مانند کلام ولغتی است که بدان معانی
مذکوره معلوم شود وکسانی که اقوال ایشان بر وفاق باشد ممکن که دروغ گویند ودر نمک یا آنچه شور باشد
هیچ دروغ تصور نتوان کرد وصادق القول تر از او در این معنی هیچ کس نتواند بود واین معنی را
بعضی باصطلاحی که خود وضع کرده اند لسان حال می گویند اما اگر دیگری از اینها باصطلاح خود لسان
قال گوید محظوری لازم نیاید مگر آنکه معانی مشتبه گردد واگر کسی گوید که نمک چنین گفت کسی که احوال
نمک معلوم داشته باشد در حال بداند که گفتن نمک عین شوری اوست ولسان الحال انطق
من لسان القال وبنظم نیز گفته اند که شعر

لسان الحال افصح من لسان وصمتی عن بیانی ترجمانی
حدیث عشق چه حاجت که بر زبان آرم بآب دیده چو بینی نبشته صورت حال

واین معنی در تمامت موجودات هست اما بحسب استعداد قابل اشد واضعف است آنچه
اشرف اند این معنی در ایشان قوی تر است بدین سبب از جماد با نبات تا حیوان تصور باید کرد
وچون بانسان می رسد جهت اشرفیت او این معنی بغایت کمال می رسد وهمچنانکه از انسان
که مرتبه اعلی دارد تا جماد که در مرتبه ادنی است در این معنی تفاوت بسیار است از انسان نیز تا مرتبه
انبیا که صفات حضرت ربوبیت باشد تفاوت بسیار تواند بود وهمچنانکه جماد بنسبت با انسان
چنان می نماید که هیچ نطق ندارد ومی گویند که صامت است انسان نیز بنسبت با او وقف
مصدر کلام صامت وابکم نماید وکلام حقیقی هم بدین نوع که از انسان مشاهده می افتد بلکه اقوی از آنچه
می شنیم تواند بود وانبیا در سلک هم بدین وجه شبیه باشند انتهی آنچه این ضعیف را در باب
کلام در خاطر آمد ان شاء الله که بستر [illegible] علما افتد با آنکه نظر [illegible] بطول
هنوز قاصرست سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ
عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد باری تعالی وتقدس وصلوات وسلام بر خاتم انبیا ومهتر اصفیا محمد مصطفی وآل واصحاب او چنین گوید ضعیف ترین خلایق ومحتاج ترین برحمت حق تعالی فضل الله بن ابی الخیر بن علی المشتهر بالرشید الطبیب غفر الله ذنوبه که پیش از این در معجز امی خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها وسابق فضلا آن کلمه چند روی نموده بود واز ادراک عبارت کتیب رساله نوشته وچون باعتقاد بنده بود الان بسیار بسیار شکوه کار دنیوی واخروی دیدم وهمواره اما را آن سعادت مساهله می رود ونصب العین حال است درین وقت جمعی از طالب علمان ومستعدان وطالبان ومترددان بخدمت مولانا اعظم افضل المباحثین اکمل المحققین استاد ومقتدای افاضل جهان قطب الحق والدین الشیرازی رسیده بران ایراد وسوالی چند بعضی لفظی وبعضی معنوی کرده بوده اند واو بخط شریف بنشته فرموده بعضی را جواب گفته وبعضی را مسلم داشته وبعضی را مشکل داشته وتمام را زیاده وچون این ضعیف بکارهای ضروری وساختن مهمات ارباب حاجات چنانکه وقت مساعدت نمی نماید مشغول می باشد وفرصت کمتر دست می دهد بدان مشغول شدن ودران تاملی کردن وجوابهای آن نبشتن تعذری داشت تا شبی ناگاه در خاطرم آمد که بواسطه این رساله که در بیان وتقریر معجزه از کمال اتم خاتم النبیین خصوصا در بیان فضیلت امی او علیه الصلوة والسلام نوشتی این همه سعادت ظاهر دنیوی واخروی بشود بسیار اگر جوابهای آن ایرادات واسوله بگوی وشرح آن بدهی تا نزد مستعدان موکدتر وشبهه که در خاطر آن طالب علمان آمده مرتفع شود اولی باشد وبعضی که بیان بواسطه روشنایی بدرون همگنان برسد واز آن فواید بسیار حاصل آید بدان سبب وجود واجب دید جواب آن گفتن وهر موضع که شرحی وبیانی احتیاج داشت تقریر آن کردن تا نزد همگنان عموما وعقلا ودانایان خصوصا واضحتر وروشنتر گردد وچون تا ما شد این بحثها وبیانات هر کجا تکرار باشد واین معانی نزد هر طالبی کشف شد عزیمت مصمم کرد **می گویم** اما معجزات نبوی نگرید که بعد از چندین سال کمال عظمت امی او روز بروز بر چه وجه واضحتر می گردد ومارا حاجت در گفتن وگوی آوردن با بدین وجه تقریر سوال وجواب گفته می شود وبا دلائل وبراهین واضحه حسب آن بوضوح می پیوندد والسنه اثبات آن معجز بود این سوالات از این ضعیف نگرید چه هر روز چندین کس از منکران ومذکران در هر باب از این نوع معانی ولطایف گویند ونویسند واتفاق نیفتد که از ایشان ما شد این سوالات وبر ایشان بدین وجه ایرادات کنند پس درین سوالات

وایرادات کرده حکمت باری تعالی اظهار معجزه نبوت وخاتمیت وفضیلت امی او است علیه السلام تا بوجهی روشن شود که منکران را مجال طعن وشبهت نماند واین جهت آن رساله اصل وایا سوالات واجوبه بهم اثار معجزه نبوی تمام کرده شد اکنون بتوفیق ایزدی در جواب آن سوالات شروع می رود ان شاء الله تعالی که بر رضا رحق مقرون باشد وپسندیده کما اولوا الالباب علما راسخین وفضلا عصر افتد وپیش از آن فصلی مقدم کرده **می گویم** ای عزیزان طالب علم چون حق تعالی شما را از بسیار مردم ممتاز کرده است استعدادی کرامت فرموده است که بواسطه آن استعداد در طلب علم شروع کرده ودر تحصیل آن شروع نموده ومی نمایید وپیش شما بلکه نزد تمامت اهل خرد محقق که حصول علم بهتر از حصول مال وملک وجاه دیگر نعما دنیاوی چه امور دنیاوی در معرض فنا است وفواید آن روزی چند بیش نه وعلم باقی وفواید ونتایج آن همیشه دایم چنانکه امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده که

شعر

فان المال یفنی عن قریب — وان العلم باق لا یزال

ودر حدیث نبوی آمده که فواید علم از عالم منقطع نشود اگر چه عالم متوفی شده باشد تا پس بر شما رعایت انصاف واجب است وپیش یکی از نتایج علم آنست که آنچه گویند وشنوند دران طریق انصاف نگاه دارند وتعنت ومجادله ترک کنند تا حق محجوب نماند وباطل ظهور نپذیرد وآنچه در دعا ماثور آمده است که **اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه** اشارت بدین است وچون چنین باشد از ایشان بل از تمامت عالمیان انصاف توقع داشته کلمه چند تقریر می کند وآن آنست که نزد عموم خلایق از ابتدا آفرینش تا اکنون عادت بوده که هم زیردستان بالا دستان را وهم عاشقان معشوق خود را ستوده اند وبانواع ثناها گفته ومحبان سایر طبقات مردم بهم مصطلحی وغرضی که داشته اند یکدیگر را بنظم ونثر مدحها گفته ومی گویند وغالبا مدح زیادت از آن گویند که واقع باشد بلکه مشهور است که در مدح چندانکه مبالغه بیشتر باشد پسندیده تر آید خصوصا مدحی که عشاق معشوق خود را گویند چندانکه در مدح مبالغه کنند بواسطه حسن الظن وعین الرضا ایشان پندارند که زیادت از آن واقع است که ایشان می گویند ولاشک در مبالغه گویند ولکن کسی ایشان را دران مبالغه توقع کنند قبول نکنند وگویند

شعر

تا چند مرا بعشق او طعنه زنید — در چشم من آیید وجمالش نگرید

وبعکس چون کسی عاشق چیزی دیگری باشد در معشوق خود نقصان نتواند دید بلکه همه کمال بیند

چنانکه دشمن جستی هجو کال نه شد بلکه همه نقصان شد **شعر**

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا

وچون این قاعده مقرر بوده وهست که در مدح مبالغه کردن عیب نیست بلکه حسن است که مبالغه بیشتر احسن واجود وانچه گفته‌اند که احسن الشعر اکذبه اشارت باین معنی است لاجرم فصحا و بلغا عرب وعجم از حکما وغیرهم درین معانی مبالغتها کرده اند چنانکه درد واوین اشعار ایشان مصدق این معانی است واین مبالغه را اغراق در مدح خوانده اند و پسندیده داشته واکر کاملی صاحب ذوق تصور مبالغه در مدحی کرده نظمی یا نثری ایراد فرموده باشد ودیکری را دران باب مبالغه زیادت بران دست داده براول اعتراض کرده چنانکه ظهیر فاریابی در حق اتابک قزل ارسلان کفته که **شعر**

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

وان را مبالغه عظیم دانسته در اسماع قرار دیکری بروی اعتراض کرده اورا بکوهر است وبتعصبی منسوب کرده اینچنین کفته است **شعر**

تنک ایدم ازانچه ظهیر دنی کفت نام صنوبر خسرو مازندران دهد

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

برتر ز کاینات بتی ده هزار سال سیمرغ وهم تا زجنابت نشان دهد

هرکز بالغات هجو کسی از مادحان بر حصر واثبات آن مدح حاشر بهان و دلیل طلب نداشته اند وبتکدیب ایشان مشغول نکشته بلکه هرچند مبالغه زیادت دیده پسندیده داشته بلکه تحسینها کرده وکنند ووهم واین دنیا برین وجه بوده وهست واین ضعیف درین رساله شمهٔ از مدح وثنا خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها اداء کرده وانچه نقصان از صفات وکمال او نقصان دانسته بیان فضیلتی دران نکرده ومعتقد او آنکه هر صفتی که کمال نوع انسان دران باشد وسبب علم آن بعضی ورد وتصور توان کرد ذات مطهر او بدان موصوف بوده وعلم او بدان محال دانسته واین معنی از مدح او نیا نسته بلکه درین باب مدح جنین کرده چنانکه کفته اند **شعر**

ما ان مدحت محمدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد

این جماعت بران مدح ایراد هی چند کرده اند از راه انصاف تجاوز کرده اکنون ای عزیزان انصاف بدهید چه میکویید خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام که ممدوح منست اورا مدح کفتن جاین نیست یا لایق مدح نیست یا انچه این ضعیف کفته است لایق مدح او نیست وسبب آن نقصانی باو الحاق

می‌کرده یا مرح برهانی می‌باید کفت اکر کویند اورا مدح کفتن جایز نیست از عقل وشرع بیرون رفته باشند چه کسی را که حق سبحانه وتعالی اورا بانواع مدح فرماید اما در قرآن چنانکه **وانک لعلی خلق** واما در احادیث قدسی چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک واو نیز فرماید که انا سید ولد ادم ولا فخر وهمچنان بعثت الی الاسود والاحمر وهمچنان ادم ومن دونه تحت لوائی ولا فخر وصحابه عظام وتمامت علما علم اورا مدح کفته باشند چنانکه ابو بکر رضی الله عنه در مدح او خواند **شعر**

وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل

ودواوین عرب وعجم بدان مملو است چنانکه شاعر کوید **شعر**

روانش جزو بود وتن جان پاک تو کلی که بهره ندارد زخاک

تو ای معنی جان وجان معنی تو ای اجل کل وکل اجزا

تو جان محض وروح مشخص نه ای بابسته جسم وهیولا

ودیکری کفته

جکونه توان کفت که اورا مدح کفتن جایز نیست این کفر باشد نعوذ بالله من ذلک کسی که هر شخصی را که جامی دنیاوی یا مالی باشد لایق مدح کفتن داند ودران باب مبالغه جایز داده تا حدی که انوری در حق یکی از ممدوحان کفته ای کاینات را بوجود تو افتخار ای بیش از آفرینش وکمتر ز آفریدکار جکونه خاتم النبیین که پادشاهان صورت ومعنی تمامت احرام شرکی او جسته باشند وبعد از جندین سال کمر انقیاد وطاعت او طوعا وکرها بر میان جان بندند واو فرموده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل لایق مدح وثنا نباشد واکر کویند آنچه این ضعیف کفته لایق مدح او نیست باین معنی که در مدح مبالغه باید که باشد وهرچند بنسبت با عظمت وکمال او کویند یکی باشد از صد هزار بلکه این عدد نا محصور وهمه مطابق واقع باشد ودران مبالغه نبوده درین باب حق با طرف ایشان باشد چه بحقیقت هرچه در کمال عظمت او کویند مدح کوینده باشد که بدان واقف کشته است نه مدح او چنانکه کفته اند وپیش ازین ذکر رفت **شعر**

ما ان مدحت محمدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد

اما این معنی برین ضعیف تنها وارد نباشد بلکه نسبت با تمامت مداحان او باشد ودرانچه سک که هر مرتبه از مراتب کمال کمال او دران مرتبه تصور کنند نه صد هزاران هزار مرتبه از ان عالیتر باشد بلکه کمال او بجایی توان رسیدن چنانکه انوری کوید **شعر**

می‌نهادم از دره فکرت قدم بیرون در تو جای وای چه سر کمان نتوان شدن از راه نام

وشک که هر چه ما و شما در کمال و عظمت خاتم النبیین فهم و تصور کنیم همه دون مرتبهٔ او تواند بود
و بر مذهب اهل تحقیق بعضی از اوصاف کمال او بقدر فهم خود گفته باشند نه مدح او چنانکه لایق او
تواند بود و دران مبالغه تصور توان کرد لکن اگر باین معنی گویند که این مدح بصفاتی با واقع می کرده
آن اند تصور خطا ایشان باشد چه از آنچه این ضعیف گفته معلوم است که او در کمالاتی که خاصهٔ او بود باستکمال
بالات بدنی محتاج نبود اگر مبرهن نشود بحمی اوضاع خوب باشد مناسب مدح او چه او را در سلک
ملایکه منخرط باید کشید که انسان در کمالات بالات بدنی محتاج نیستند و هر چند مذهب
اهل سنت و جماعت آنست که انبیا خاصه خاتم النبیین از ملایکه افضل اند اما مذهب حکما و معتزله
آنست که ملایکه افضل اند و برین تقدیر مناسبت بمدح بیشتر بود و عادت شده که مردم نیکو سیرت
را چون خواهند که مدح مبالغه کنند گویند ملک صفت است و از آنچه ایشان گفته که در جمیع کمالات
محتاج بدن بوده است او را در سلک بهایم و حیوانات منخرط کشیده باشند و این با آنکه غلط عظیم
است مبالغه است در قدح و آنچه این ضعیف گفته مبرهن و حق است چنانکه من بعد شرح آن بیاید
و اگر مبرهن نشود طریقی باشد از مدح و هیچ وجه دران نقصانی نه و منقصتی با او راه نمی یابد و اگر
گویند مدح برهان می باید گفت این خلاف معهود و عرف تمامت عقلا عالم بود و از عقل و کیاست
و فضل و امانت ایشان مستبعد و از اعتقاد صالح دور و نامستحسن مگر ایشان این قاعده وضع
کرده که از مداحان هر آنچه گفته باشند برهان طلبند تا مداحان ترک مبالغه گیرند و زیادت از آنچه
واقع باشد نگویند و برین تقدیر نمی دانم چه واجب کند که شعرا از همه مداحان خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات این برهان طلب دارند با آنکه اولا از دیگران مثل شعرا عراقی
که مبالغه بسیار کرده اند در حق کسانی که لایق نبوده اند طلب داشتندی و اعتراض نمودندی و بر
صدق آن برهانی طلبیدندی و انکار بر سخن ایشان کردندی نه بر سخن این ضعیف که در وصف بعضی
از کمالات خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام بالحقیقه مطابق و موافق است چنانکه مبرهن خواهد
شد و مرتبهٔ کمال او باضعاف اضعاف آن و ایشان پنداشته که غیر واقع است و بر مبالغه
حمل کرده و انصاف آنکه این جرأت که ایشان نموده اند و برین اعتراض اقدام کرده از اعتقاد
دور است و بعضی عقلا نامستحسن و چون سخن از اینجا بجای حیرت و تعجب کشید که باعث بران
سوالات چه بوده و دران چه حکمت و ظاهر آنست که معنی منظور است که بسبب آن سوالات و این
جوابها و اقامت براهین بران عظمت و خاتمیت و فضیلت آن مهر ظاهر تر می کرده ما معتقد ابرا

با قبول ایمان حتم برهانی بر حاصل کرده و چنانکه باعتقاد قبول کرده اند برهان نیز معلوم کنند
و منکران و معاندان نیز ملزم کردند و معتقد و متابع دین گردند و ایشان را محقق شود که هر چه بکمالات
انسانی تعلق داشته باشد و در حق خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام گویند مبالغه نباشد بلکه همه براهین
عقلی و نقلی مطابق واقع دانند و ابتدا ازین طریقه چون ازین ضعیف بوده و دیگران من بعد امثال این
نوع سخنان گویند و متابعت نمایند او نیز در زمرهٔ آنان که گفته اند الفضل للمتقدم
آمده باشد وَذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و چون این مقدمات و فواید
روشن گشت می گویم آن سوالات که کرده اند اگر از انصاف دور است و در ایرادات لفظی
مبالغت کرده و آن نه طریقه و شیوهٔ محققانست چه جوهری در وقت قیمت نظر بر جوهر داده
و اعتبار قیمت از کمال و نقصان جوهر کند نه از درج آن بلکه جوهری را با درج چه
کار درج اگر از زر و نقره باشد و اگر از چوب و سفال در قیمت جوهر تفاوت نکند و قیمت آن بران
بران تعلقی نداشته باشد بلکه عزت جوهر را درج زر و نقره کنند تا از نقص و زیبی خالی
نباشد و اگر شکند خللی دران جوهر نیابد و جوهری را نرسد که بواسطهٔ آن از عیب و نفاست
جوهر سخنی گوید و تصرفی کند و همچنین سوال کرده اند در سخنان ایشان امثال این ایرادات
لفظی بسیار بوده هر چند عادت این ضعیف نبوده که اعتراض لفظی کند و با در مجادله شروع نماید
بلکه اگر در خللی معنوی نیز اطلاع یابد تا جهد باشد آنرا محملی و دلیلی نهد و معیب حرفی شود
نکرده بحکم المکافاة فی الطبیعة واجبة این ضعیف نیز بخلاف عادت و طبیعت خود ایرادات
لفظی که بر الفاظ سوالات بود و خطاها معنوی که بر معانی سوالات ایشان بود اظهار کرده اند
و مفصل نبشت و از ایشان در محل تعجب است که مهم طالب علم صاحب تحصیل چون نویس
حرف بیرون اید و اصلا مسامحت نا کرده در هر محلی که توهم ایرادی توان کرد اعتراض کننده
این مختصر الفاظ و معانی را که ایشان بر سبیل ایراد و سوال نبشته اند و تقریر کرده
حالی احتیاط کنند که دران سهوی و غلطی نباشد و اگر اتفاق افتد در سطری دو
سه نباشد و اگر باشد بیک وجه باشد نه بوجوه بسیار و چون نظر ایشان نه بر تحقیق
و انصاف بوده بل بر تعسف و مجادله لاجرم در آن سهوها و غلطها افتاده و چون از عیوب
کلمات خود ذاهل مانده اند حوالت آن سخنان دیگران کرده و این معنی فرموده من ابصر
عیوب نفسه شغل عن عیوب غیره غافل گشته مأمول و متوقع از کمال و بزرگی

ودیانت و وفور انصاف وامانت افاضل وعلما دامه و حکما عصر ادام الله میامن ایامهم است
چون کلمات سطور برین مطالعه فرمایند اصلاحی که از مقتضی ذهن وقاد ایشان باشد دریغ نفرمایند
وبموجبی که رای ثاقب ایشان اقتضا فرماید بفرمایند نوشت که درین رساله از ایرادات واجوبه
مصنف کتب ما محطی بر خطا وغلط اصرار ننمایند و همه راثواب دو جهانی حاصل آید ان شاء الله
تعالی و چون از این فصل که بر سبیل دیباچه در قلم آمد فارغ شدیم در مقصود شروع کنیم
می گوییم ترتیب این رساله برین وجه کرده شد که در محلی هر سوالی الفاظ متن تمام بنویسد تا در
محل ایراد و سوال دیگری بر موجبی که درین رساله تمامت متن رساله مکتوب باشد تا در محل
ایرادات نیکو معین کرده و مطالعه کنند کان نسخهٔ اصل متن محتاج نگردند و بعد از آن
در هر محلی سوالی ایشان لفظ بلفظ بی تغییر تمام می نویسند و بعد از آن آنچه مولانا اعظم
زیدت معالیه و دامت فواید انفاسه الشریفه در آن محل ایراد وقبول و تصویب و تخطئه فرموده
از خط اشرف او نقل کنند و چون از آن فارغ شود آنچه این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض
بر سخنان ایشان و اگر دست داده لفظی و معنوی مفصل کرده آید و بعد از آن جواب آن سوال
حالی که خاطر بر آن مسامحت کرده بنوشته لاجرم این مختصر بر تمامت متن رساله و سوالات
ایشان واعتراضات این ضعیف بر کلمات ایشان وجوابها آن سوالات مشتمل گشته والله الهادی

متن رساله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله ونبیه محمد وآله اجمعین الطاهرین

سوال طالب علمان

گفتند صواب الطاهرین اجمعین است چه اجمعین الطاهرین خطاست

جواب مولانا اعظم استاد البشر [illegible] حوالت است

گفتیم لا نسلم وجه صحتی دارد از روی نحو

وانچه این ضعیف را در خاطر آمد از اعتراض بر سخن ایشان و از جواب ایشان

اول اعتراض بر سخن ایشان

می گوییم این سوال بر این عبارت که ایشان گفته اند خللی تمام دارد و عظیم بی وجه و ناموجه است
چنانکه اولا ایشان را می بایست گفت که اجمعین الطاهرین خطاست و بر آن دلیل اقامت کردن
بعد از آن ارشاد کردن که ترکیب صواب اینست نه آنکه ایشان گویند که صواب الطاهرین

اجمعین است و بر آن دلیل گویند که اجمعین الطاهرین که عین این نوع است خطاست و این از دو وجه غلط
است یکی آنکه عین این نوع را دلیل می سازند و این بعینه مصادره بر مطلوب خواهد بود دوم آنکه از آنچه
این ترکیب خطا باشد لازم نیاید که ترکیب صواب باشد تا این لفظ بتوانند ساخت و اولی آن
بودی اشارت بامثال این معنی توانند بود

دوم جواب ایشان

می گوییم این ترکیب درست و صحیح است و در آن خللی نه و مولانا اعظم نیز صحت آن اعلم داشته
عامه ما فی الباب بطریق معهود نه نبشته مع هذا کله این تقدیم و تاخیر از نساخ افتاده است و او
سهو کرده و مقدم موخر نبشته چه این رساله چند نسخهٔ دیگر هست و در تمامت از الطاهرین
اجمعین نبشته با آن مقابله کنند و پیش از این این ضعیف رساله دیگر نبشته است و در
اول الکتاب این تحمید ثبت کرده و در همه محل این تقدیم و تاخیر نیست آن سهو نساخ کرده
است و چون احتیاط می رود نساخان غلطها بسیار می نویسند و سهوها می کنند شعر

ز سهو قلم خطای بنا برید نویسنده را دست باید برید

متن رساله

اما بعد روزی از روزها بحضور جمعی از ائمهٔ وقت و افاضل عهد بحثی می رفت که حق تعالی
از چه روی خاتم النبیین را می خوانند و آنکه امی بوده باشد با آن خطاب در باب او آمد و اگر معارضی
سوال کند که با وجود مرتبهٔ کمال و نبوت اگر علم نبشتن فضیلتی بودی یا نقصانی باتفاق گفتند که شک
نیست که همان شخص که نبی بوده اگر عالم بودی بالضروره افضل بودی چه دانش خط
فضیلت نه نقصان لکن امی بودن نبی علیه الصلوة والسلام را فایده و حکمت آن بوده که اگر علم
خط دانستی بر آن متهم شدی که قرآن من عند نفسه انشا کرده و نبشته و چون خواندن و نوشتن
نبوده این تهمت نتوانستند کرد

سوال طالب علمان

گفتند صواب آن بودی که چنان فرمودی که اما و ظاهر الحال [illegible] با آنکه کتابت فضیلتی است [illegible]
مشغول شدی [illegible] که اگر معارضی سوال کند تا آنجا که دانش خط فضیلتی است نه نقصان از میان بیرون کنند
که حذر از موقع نیست

جواب مولانا اعظم دام [illegible]

گفتیم حلالی گویان این را بدین طریق گویند و بدان التفات نکنند

وانچه این ضعیف را در خاطر آمد از اعتراض بر سخن ایشان و از جواب ایشان

اول اعتراض بر سخن ایشان

می‌گویم آنچه گفته‌اند صواب آن بودی که چنان بودی که او را امی آورند نه صواب بلکه خطا آن
معنی از روی معنی ظاهر نیست چه انسانی نباشد که در بدو فطرت و حال ولادت امی نباشد پس همه را
امی آورده باشد و چون چنین باشد این سوال برین وجه موجه نباشد و آنچه گفته‌اند تا آنکه کتابت
فضیلتی است درین محل موقع نیست جهت آنکه از آنکه کتابت فضیلتی باشد لازم نیاید که او را بآن
فضیلت آورده باشد بلکه تمامت فضائل صنعتی بتعلیم و تعلم و ممارست و تامل حاصل شود
و آنکه در اول آفرینش محال و آنچه گفته‌اند و از اینجا که اگر معارضی سوال کند تا اینجا که دانش
خط فضیلت است نه نقصان از میان بیرون کنند که چندان موقع نیست در محل نظر نیست
چه مجرد دعوی کافی نیست بلکه دلیلی بایستی بگویند و الآن نیز معارضه می‌کنم که خود این سخن ایشان موقع
نیست و اگر مراد ایشان آنست که این سخن در محل مناسبت نیست ممنوع است و وجه مناسبت ظاهر است

دوم جواب ایشان

می‌گویم مراد این سخن آنست که خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام امی بود و دلیل بر آنکه حق تعالی
او را امی خوانده است و چون او را امی خوانده باشد لاشک امی باشد و الا کذب در قول حق تعالی لازم آید
و آن محال است پس از اینجا که او را امی خوانده است این ضعیف استدلال کرده است بر آنکه او امی
بوده است یعنی تعلم صنعت کتابت نکرده و خط نوشتن نیاموخته و چون مقرر شد که خط نوشتن
نیاموخته تا آنکه آموختن آن فضیلتی بوده از قول معارض نقل کرده که چون آن فضیلتی بوده اگر
دانستی کمالی دیگر با کمالات او منضم بودی و چون چنین نبود و آن فضیلت حاصل نگشته در آن
هر آینه حکمتی باشد و حکمتی که دیگران گفته‌اند این ضعیف نقل کرده است بعد از آن آنچه او را
روی نموده بعرض کرده و انجا روشن شد که آنچه در رساله ایراد کرده صواب است غایه ما فی الباب
آنست که بعبارتی مختصرتر با معنی وافی شاید گفتن می‌گویم جواب این مولانا اعظم فهو له که از تعیین
طریق است و بر آن التفات نکنند و لاشک عبارت و اصطلاح هر کسی نوعی دیگر باشد **ولا مشاحه فی العبارات**

متن رساله

این ضعیف در جواب گفته که در آن شک نیست که یکی چون این معنی تواند بود

سوال طالب علمان

گفتند عدم کتابت او را حکمتی دیگر جز دفع ارتیاب مبطلان نیست

آنچه مولانا معظم دام معظما فرموده است

گفتم لا نسلم غایه ما فی الباب آنست که از لفظ عبارت این حکمت فهم نمی‌شود و شاید که از احتیاج حکمت
دیگری باشد و بسبب خفاء آن یا دقت آن حق عز و علا تعرض بآن نمی‌ساخته و تصریح بچیزی ظاهر کرده
یعنی ارتیاب مبطلان

و آنچه این ضعیف را در خاطر آمده

می‌گویم حصر حکمت عدم کتابت در دفع ارتیاب مبطلان ممنوع است چنانکه مولانا اعظم فرموده
و برین دعوی چه دلیل دارند و در محل نزاع مجرد دعوی نه دلیل کافی باشد و شاید که از احکام
دیگری باشد چنانکه مولانا اعظم فرموده بلکه لعب باشد و لفظ را بر علم حکمتی دیگر نیز وجه
دلالتی نیست و مع هذا کله می‌گویم در آن شک نیست که دفع ارتیاب مبطلان حکمتی ظاهر نیست چنانکه نص
بر آن دلالت دارد لکن نص بر آن دلالت می‌کند لکن آن ارتیاب بر دو وجه ممکن است یکی ظاهر که ایشان بر آن
حمل کرده‌اند که اگر خط دانستی بر آن متهم شدی که قرآن من عند نفسه انشا کرده است و نبشته دوم
دقیق که در خاطر این ضعیف افتاده و ایشان از آن غافل مانده بلکه از اختراع طبع این ضعیف است و آن
آنست که چون خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام در اکتساب کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته بآلات
بدنی محتاج نبوده چنانکه بیان و تحقیق آن می‌آید اگر خط دانستی مبطلان و مخالفان را اولی
پدید آمدی که ممکن او نیز مثل دیگران در اکتساب کمالات بآلات بدنی و آنچه بدان حاصل
آید از امثال خط محتاج بوده باشد دفع این ارتیاب را خط نیاموخت و امی بوده و در آن شک نیست
که آنچه این ضعیف تقریر کرده از این آیت نیز مفهوم می‌شود اما ایشان فهم نکرده‌اند و انجا روشن
شد که آنچه ایشان گفته‌اند که جز دفع ارتیاب مبطلان نیست منافی این نیست که این ضعیف گفته
چون این نیز دفع ارتیاب مبطلان است اما بوجهی دقیق لطیف و تحقیق این بحث بوجه ابسط در آید

متن رساله

و در قرآن مجید آمده که و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون لکن مرا معلوم است که در حصر آن
حکمت در ارتیاب

سوال طالب علمان

گفتند آن کلام محقق است

آنچه مولانا معظم دام معظما فرموده است

گفتم شاید که اسرار بزرگ تا بسبیل کشف معلوم شده باشد

و آنچه این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بر سوال و سخن ایشان و از جواب ایشان

اول
اعتراض بر سؤال و بحث ایشان

می‌گویم این ترکیب که اینجا محقق است که خطا است و چون ابن ضعیف اخبار می‌کند که در محقق
وجه آن بود که گفتندی اینجا محقق شده است نه آنکه اینجا محقق است و این ظاهر است

دوم جواب
ایشان

می‌گویم از این بحث که این زمان در وجه دوم از معنی ارتیاب مبطلان بیان کردیم جواب ایشان معلوم
شد و روشن گشت که ایشان دعوی سلب کلی کرده‌اند که هیچ حکمتی دیگر نیست با آنکه اثبات آن
عسر باشد و هیچ دلیل نگفتند و ابن ضعیف دعوی آنکه در این حکمت دیگر هم محقق شده است کرد
با آنکه اثبات این حرف آسان‌تر باشد و بیان آنکه اینجا معلوم شد و همچنان بیان آنکه آن معنی
منافی نص قرآن نیست بلکه وجهی است از وجوه ارتیاب کرد

متن
رساله

و اگر این عذر و تاویل حجت است

سؤال
طالب علمان

گفتند لفظ تاویل زیادت است چه اینجا هیچ تاویلی نیست

الجواب
مولانا معظم دام معظما ... است

گفتم راست می‌گویند اما این هم جواب لفظی است

و ایضا
ابن ضعیف را در خاطر اول است اعتراض بر بحث ایشان و جواب ایشان
اول
اعتراض بر بحث ایشان

می‌گویم آنچه گفته‌اند که اینجا هیچ تاویلی نیست ممنوع است چه حمل ارتیاب مبطلان بر تقدیر آنکه
او خط توانستی نبشتن بر آن تهمت که قرآن من عند نفسه انشا کرده تاویل است و حمل بر آن
معنی دقیق که ابن ضعیف را در خاطر افتاده لا اشکال تاویل است و خوب تاویلی و سبب این ایراد
آن بوده که ایشان معنی تاویل فهم نکرده‌اند و معنی تاویل به اصطلاح ابن ضعیف چنانکه در مفتاح
التفاسیر شرح داده است فهم معنی دقیق باشد از لفظ قرآن و تفسیر فهم معنی قرآن و از آنجا لازم آید
که هر تاویلی تفسیر باشد اما هر تفسیری تاویل نباشد و تاویل مشکل‌تر باشد و از این جهت حق تعالی
فرموده که **وما یعلم تاویله الا الله والراسخون في العلم** و آنچه
رسول علیه الصلوة والسلام در حق ابن عباس رضی الله عنهما به سبیل دعا فرموده

که **اللهم فقهه في الدين وعلمه التأويل** اشارت بدین معنی تواند بود و اگر دیگری را اصطلاح
غیر این باشد او را رسد چه گفته‌اند **لا مشاحة في الاصطلاحات**

دوم جواب
ایشان

می‌گویم مراد از این سخن آنست که اگر این جماعت که عذر خواسته‌اند و گفته که سبب آنکه خاتم النبیین علیه
الصلوة والسلام صنعت کتابت و خط نبشتن نمی‌دانست آن بود که اگر او خط دانستی این تهمت را
بروی نسبت مجال بودی با اثبات محال عاجز اندامی بود و خط نمی‌دانست و ارتیاب را که در قرآن اعمال
با این معنی تاویل کرده می‌گویم این معنی نسبت با اسلامیان و معتقدان است به عذر و تاویل هم احتیاج
این طایفه به معنی نبوت او و آنکه قرآن کلام حق است شک نمی‌کنند بلکه جان نمی‌دارند و ایشان را در ارباب
کمالات نبی علیه الصلوة والسلام هیچ ترددی نیست و بر آن اعتراضی ندارند و اگر نسبت با معاندان
و منکران است آن تهمت بر آنکه او امی باشد مندفع نشود چه شاید که آن تهمت کنند و گویند که خط می‌دانست
و پنهان می‌داشت و این سخن راست است و از اینجا معلوم شد که لفظ تاویل زیادت نیست چه اینجا تاویلی
هست و سبب آن ایراد سوء فهم بوده

متن
رساله

که تا ما اسلامیان معتقد باشیم ما خود معتقدیم

سؤال
طالب علمان

این رحمت است که تا ما اسلامیان بدانیم که سلب فضیلت کتابت از و بنا بر غرض بوده است اگر این غرض نبودی او را
کتابت فرمودی

الجواب
ابن ضعیف را در خاطر آمد

می‌گویم این سخن عجب است چه از آن این معلوم می‌شود که غرض از آن عذر آنست که ما اسلامیان
بدانیم که حکمت در سلب کتابت و علت غایی آن این بوده که تهمت محال نماند و بر این تقدیر نه آنکه نزد ایشان
باز می‌آید چنانکه می‌گویم فایده آنکه بدانیم چیست ما ما اسلامیان را نزد ... نماند با معاندان را و تمامی
سخن باز می‌آید و آنکه گفتیم که اگر این غرض نبودی او را کتابت ورزی ممنوع است و بر آن چه دلیل دارند
وقتی بودی که غرض در آن منحصر بودی و چنین نیست بلکه معنی دیگر که ابن ضعیف را در خاطر افتاده که اگر
او صلاحیت آن دارد که غرض باشد بلکه غرض خدا آنست چنانکه من بعد محقق کرده و آنچه گفته‌اند او را
کتابت ورزی ... خطاست چه ممکن نیست که نباشد اگر او کاتب آن شد بلکه امی شد
تا سعد ... کتابت بعد از آنکه ... آموزند چنانکه بیان کرده شد

متن رساله

هیچ عذری و محملی احتیاج ندارم

سوال طالب علمان

گفتند محمل زیادتست چنانکه تاویل

الجواب مولانا معظم دام معظما فیوضاته

وجواب همان گفته شد

والحق این ضعیف را در خاطر آمد

می گویم حاصل این سوال وجواب ایشان همانجا که گفته شد معلوم می گردد تکرار محتاج نیست و مع ذلک
این ضعیف التزام نکرده که بحرف موجز گوید و اگر یک لفظ کافی بودی دیگری نگفتی تا ایشان این اتحاد
رسد بلکه اتحاد واقتصار در لفظ در طریقه او نیست و غرض او حصول تفهیم بوده و هست در شرح
وبسط و انواع تمثیلات اطناب بی جا نداشته

متن رساله

واگر همت آنست تا معاندان تسلیم کنند شاید که ایشان این معنی مسلم ندارند و مطلقا
از نقائص شمرند بلکه گویند او خود حظ دانسته است و پنهان داشته

سوال طالب علمان

گفتند در بعض این نقائص است ولفظ دلالت بران می کند که معاندان این را مطلقا از نقائص می شمرند نه اینکه مطلقا از نقائص است

الجواب مولانا معظم دام معظما فیوضاته

گفتیم اینجا دقیقه است و ظاهرا مراد مخدوم آن بوده باشد و آن آنست که گویند لانسلم که عدم کتابت مطلقا
از نقائص است بلکه عدم کتابت شخصی که نبوت او بآن موقوف بوده باشد کمالیت او وا کمال
نقصان چه ثبوت نبوت موقوفست بر ثبوت معجز و ثبوت معجز برانکه قرآن نه از انشاء
اوست و ثبوت انکه قرآن نه از انشاء اوست برانکه او امی باشد پس کتابت در حق چنین
شخصی نقصان بوده قادح باشد در نبوت او و عدم کتابت کمال چه نبوت او بآن ثابت شد
واین غایت دقت است و از اینجا معلوم میشود که مطلقا عدم کتابت از نقائص نیست و نه
کتابت از فضائل مطلقا چه در حق پیغمبری که نبوت او موقوف بر عدم کتابت باشد کمال
و کتابت ذلت و نقصان و سعی غایة الوضوح و مع وضوحه دقیق

وانچه این ضعیف را در خاطر آمد از اعتراض بر سخن ایشان و از جواب ایشان

اول اعتراض بر سخن ایشان

می گویم اولا لانسلم که امی مطلقا از نقائص است و برین معنی دلیل نگفته اند و مجرد دعوی کافی نباشد و اگر
نیز مسلم داریم که مطلقا از نقائص است این لفظ که معاندان این را مطلقا از نقائص می شمرند چه لازم آید
که دلالت کند که مطلقا از نقائص نباشد ما این ترکیب را مخطای دلالت باشد و ایشان بدان سبب
اعتراض کنند و اگر گویند از مفهوم معلوم می شود در این سخن است که دلالت مفهوم هست یا نه و ظاهر
آنست که نیست و اگر نیز باشد معلوم نیست که دلیل باشد یا نه چون محل خلاف است

دوم جواب ایشان

می گویم لانسلم که کتابت مطلقا یعنی نسبت با هر شخصی کمالست و عدم آن از نقصان بلکه کتابت
با بعضی کمالست و نسبت با بعضی نقصان و لاشک عدم کتابت نسبت با اول کمال باشد و نسبت
با دوم نقصان و دلیل که مولانا اعظم بران فرموده بنظر این ضعیف تمام نیست چه چگونه توان
گفت که نبوت او موقوف بوده است بر عدم کتابت او باین معنی که اگر کاتب دانستی
خللی در نبوت او بودی و آن مقدماتی که ذکر کرده مقدمه اولی حق است و مقدمه دوم وقتی حق
باشد که معجز او منحصر باشد در قرآن و حصر باطل است چه او را معجزات بسیار بوده چنانکه در
سلطانیه این ضعیف مشروح گفته است و مقدمه اخیر نیز حق نیست چه از آنجا که او کاتب باشد
لازم نیاید که قرآن از انشاء او باشد تا گویند که ثبوت آنکه قرآن از انشاء او نیست موقوف
است برانکه او امی باشد بلی کتابت او محوج استیاب مبطلان باشد چنانکه ایشان نیز
مشتر گفته بوده اند و این ظاهر است بلکه دلیل برانکه نسبت با غیر او کمالست و نسبت با او
که خاتم النبیین است نقصان آنست که او را تمامت کمالاتی که در غیر بواسطه کتابت حاصل می شود
بالفعل حاصل بوده چنانکه من بعد بیان کرده شود و چون بالفعل حاصل باشد بتحصیل آن کمالات
فضلا عن الالتها احتیاج نداشته باشد پس اگر زمان بتعلم آن صرف فرمودی در آن زمان از کمالات
که از شان او آن بوده که ساعة فساعة در آن ترقی کند چنانکه فرموده کل یوم لم ازدد فیه علما
یقربنی الی الله فلا بورک لی فی طلوع شمس ذلک الیوم باز ماندی و آن محض نقصان و عبث
بودی و او را از آن منهی چنانکه حق تعالی در وقت تحریک اصبع با او خطاب فرموده افحسبتم
انما خلقناکم عبثا اگر او کاتب بودی معلوم نشدی که او در آن کمالات بالات بدنی

محتاج نبوده است و آن کمالات سبب آن حاصل نگشته بلکه کمالات در وی از تعلیم کتابت باطل
بوده بلکه غافلان و مبطلان را سبب ارتیاب اگر یا آن محتاج بوده کسی و این غایت نفاست خواهد بود و از
عنایت حق تعالی برین ضعیف فایض گشته و چون این بحث مفتی رسید معلوم گشت که آن سوال
وارد فاسد بوده و جواب مولانا اعظم موافق مدعای این ضعیف بوده اما دلیل بران غیر آنکه او فرموده
و در آن شک نیست که بسیار صفات ظاهره و باطنه در بعضی اشخاص کمالست چنانچه زینت لحیه
و شجاعت و سخاوت در مردان و در بعضی نقصان چنانکه همان صفات در زنان و امثال آن بسیار است

متن
رساله

و من بسیار احتیاط کرده ام که بعضی مردم می خواهند که مدح رسول علیه الصلوة والسلام کویند عظمت
و کمال نبوت او تقریر کنند و آنچه می گویند نسبت با عظمت و کمال مرتبه نبوت او مدح نمی باشد بلکه نقصان

سوال
طالب علمان

گفتند اینجا کسی مدحی نکرده است موهم نقصانی یا این سخن راست آید و این سخن مناسب باشد

الجواب
مولانا معظم دام معظما فرموده است

گفتم لازم نیست که اینجا کسی مدحی کرده باشد بلکه چون از فحوای این عبارت خواستن مدحی مفهوم
می شد این سخن با بیان آورده و بیت را بیان باربست

والجواب
این ضعیف را در خاطر آمده

می گویم که چون این جماعت دعوی می کنند که ایشان معتقد مداح رسول الله علیه الصلوة والسلام
و بعد از آن امی او را مطلقا از نقایص می شمرند و بدان قایل باشند که او امی بوده است و حیثیت
آن عزوی می خواهند بر صفت او را مدح نکنند باشند و صفت کمال او بیان نکرده بلکه
نقصانی بدو نسبت کرده باشند که آن امیت است و غرض از خواستن آن صفت نقصان را
بصفت کمال مبدل نکرده اند بلکه مناسب آن باشد که گویند امیت نسبت با او از صفات
نقصان نبوده بلکه از صفات کمال بوده چنانکه این ضعیف کرده است و بدین نقص این است
مناسب باشد و بدان وجه نیز که مولانا معظم فرموده مناسبت ظاهر است

متن

مدح او کی تواند کرد که بر بعضی بزرگی و عظمت او وقوف یابند ما انت مادحه بان تشبهه بالغيث والليث ابلا

سوال
طالب علمان

کنند صواب است که بر همه بزرگی و عظمت او واقف باشند والا کم کسی باشد که بر بعضی
واقف نباشد و چون چنین باشد همه کس مدح او توانند کرد

الجواب
مولانا معظم دام معظما فرموده است

گفتم شاید که مراد از بعضی خصایص نفس نبی باشد و آن هر کسی نداند

والجواب
این ضعیف را در خاطر آمده

می گویم آنچه گفته اند صواب آنست ممنوع است والا آن شرط باشد هیچ کس مدح او بلکه مدح هیچ کس نتواند
کرد چه بر تمامت بزرگی و صفات کمال غیری جز حق تعالی کسی دیگر واقف نتواند شد و آنچه در بیان آن گفته
اند والا کم کسی باشد که بر بعضی واقف نباشد حاصل آن چنانست که اگر موقوف بر همه بزرگی و عظمت
شرط نباشد و وقوف بر بعضی کافی باشد جهت مدح او و چون چنین باشد لازم آید که همه کس مدح
او توانند گفت گویم لا نسلم چه شاید که مدح او بسبب بعضی از صفات کمال او توان گفت که هر کسی را
بران وقوف نباشد و آن صفات کمال از خواص او باشد چنانکه مولانا معظم دام معظما فرموده در
جواب اشارت بدان کرده است و آن از لفظ رساله نیز معلوم می شود چه لفظ بدین وجهست که از بعضی
بزرگی و عظمت او واقف باشد از آنجا بزرگی و عظمت با او اضافت کرده مفهوم می شود که آن
بعض از خصایص نفس پاک او باشد و عدم اطلاع هر کسی بران ظاهر و روشن است

متن
رساله

و چون تمامت عقلا و ارباب معقول متفق اند بر آنکه در تعریف انسان این قدر کافیست که گویند
کاتب لا شک باید که هر یکی را از مجموع افراد انسان قابلیت این صنعت باشد

سوال
طالب علمان

گفتند از حکما متقدم که ایشان را بحقیقت حکیم توان گفت هیچ کس نگفته است که در تعریف انسان کاتب
کافی باشد چه معرف را قول شارح خوانند و قول لفظی مرکب باشد نه مفرد و از متاخران که ایشان را
مجاز حکیم توان گفت بعضی گفته که در تعریف انسان کاتب تنها کافیست و این مذهب باطل است چنانکه
در شرح حکمة الاشراق و غیره از کتب بیان کرده اند

الجواب
مولانا معظم دام معظما فرموده است

گفتم مراد ایشان بتمامت حکما متاخرینست چه ایشان همه بدین سخن قایل اند

والجواب
این ضعیف را در خاطر آمده است اعتراض در سوال و سخن ایشان و جواب آنها

اول

اعتراض بر سوال و سخن ایشان

می گوییم آنچه گفته اند هیچ کس نگفته است گواهی است بر نفی و آن مسموع نباشد غایة ما فی الباب آن باشد
که ایشان نشنیده باشند و از آن لازم نیاید که کسی نگفته باشد و آنچه در بیان آن گفته اند چه معرف را قول
شارح خوانند و قول لفظی مرکب باشد نه مفرد این سخن نزدیک است بمصادره بر مطلوب چه آن
طایفه این که مذهب ایشان است بمفرد تعریف توان کرد هم قایل اند که آن قول شارح است و ترکیب
در آن لازم نه چه قول شارح بمعنی معرف است و پیش ایشان معرف مفرد می شاید و آنچه حکمای متقدم را
حکیم بحقیقت خوانده اند و حکمای متاخر را حکیم بمجاز پیش این ضعیف از عقل و قیاس و اعتقاد دور و از
و از ... حالی نه و ایشان چه دلیل دارند بر آنکه حکمای متقدم کاملتر اند بلکه پیش این ضعیف حکمای متاخر
کاملتر باشند از متقدمان جهت آنکه آنچه متقدمان را معلوم شده و نتیجهٔ استعدادات ایشان
بوده در کتب مسطور است و متاخران بر آن واقف گشته و بحسب استعدادی که حق تعالی در
حق ایشان کرامت فرموده بر فواید دیگر اطلاع یافته و در آن چه شک که کاملترین حکما و علما
انبیا اند علیهم السلام که کتب الهی که محض حکمت است آورده اند و خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام
از همه متاخرتر بحسب زمان کاملتر از همه بوده و قرآن مجید که لا یاتیه الباطل من
بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید بر وی نازل گشته و آن
اشرف کتب الهی است و تمامت آن عین حکمت و معرفت و علمای اسلام و حکمای متاخر بر آن مطلع
شده و ضمایر ایشان بانوار معرفت الهی روشن گشته چگونه توان گفت که متاخران حکیم
مجازی اند و متقدمان حکمای حقیقی بلکه علمای امت خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام بموجب
حدیث **علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل** در سلک انبیا آمده اند بچه وجه ایشان را مجازی شمرند
و متقدمان را حقیقی و این معانی در رسالهٔ تقسیم موجودات از رسایل و صحایف که از مصنفات
این ضعیف است شرح داده است از آنجا مطالعه کنند

دوم جواب ایشان

می گوییم پیش محققان از علما و حکما آنست که در تعریف انسان کاتب کافیست و آن را رسم
ناقص خوانند چه بدان تعریف حاصل آید چنانکه در کتب متاخران مشروح و مبسوط و آنچه
گفته اند که این مذهبی باطل است چنانکه در شرح حکمة الاشراق و غیر آن از کتب بیان کرده اند می
گوییم این مذهب که تعریف بمفرد نشاید باطل است و بیان بطلان آن مذهب و فساد آنچه

بدان تمسک کرده اند در کتب متاخران مذکور است و انصاف آنست که این منع درین مقام از انصاف بغایت
دور است چه بر قاعده که در کتب مقرر شده است این ضعیف سخنی می گوید و خواه آن قاعده مقرر
باشد و خواه نه درین مطلوب خللی نیست اگر نزد مفرد تمام نباشد لفظی دیگر با کاتب ضم کند فی الجمله
غرض آنست که کاتب بالقوه مساوی انسانست و بر هر فردی از افراد انسان صادق و آن لفظ
ایشان که گفته اند که از متاخران بعضی گفته اند که در تعریف انسان کاتب کافیست مفهوم می شود که دیگران
نگفته باشند و از نقل مولانا معظم دام معظما که گفته است و ایشان همه بدین قایل اند آن معلوم
می شود که هیچ خلاف آن نگفته باشد و میان این دو سخن نوع تناقضی هست

متن رساله

هر کجا که قابلیت چیزی از فضایل بود و از فعل نرسد نقصان بود چنانکه گفته اند
ولم ار فی عیوب الناس شیئا   کنقص القادرین علی التمام

سوال طالب علمان

گفتند لا نسلم چه قابلیت نبی کتابت را از فضایل است و بفعل نیامدن آن کمالیت نه نقصان چنانک
بیان کرده شد

جواب مولانا معظم دام معظما چنین آمده است

گفتم کمالیت از آن روی که نبوت او بر آن موقوف بود و نقصان از آن روی که نفس او از این فضیلت عاری بود

جواب این ضعیف را در خاطر آمده

می گوییم این ایراد ایشان در غایت تعجب است و مناقض سخن ایشان و مفهوم سخنان این ضعیف
و این را هیچ محملی نتواند بود الا عدم فهم و غفلت چه این سخن از آنجا که وجوب با منع حکما و ارباب
معقول با اینجا از طرف معارضانست که ایشان امی را مطلقا از نقایص می شمرند و این دو
فصل دلیل ایشانست بر آن در فصل اول بیان کرده اند که هر مفردی از مجموع افراد انسان
قابل صنعت کتابت است بدلیل آنکه کاتب بالقوه در تعریف انسان کرده اند و چون معرف بود
مساوی باشد پس نبی را علیه الصلوة والسلام قابل کتابت بوده باشد بالضروره و در این
فصل بیان کرده اند که هر جا که قابلیت چیزی از فضایل بود و از قوت بفعل نیاید آن نقصان
بود و از این دو مقدمه لازم آید که امی نقصان باشد و سبب را استشهاد معتمد آورده اند
این جماعت که این ایراد کرده اند که این سخنان از طرف ایشانست و از نتیجهٔ سخن این ضعیف در ما قبل

و ما بعد آن روشن است خاصه که پیش ازین گفته شد که مطلقا از نقایص شمرده نمی‌گویند که او حظ عظیمی از نبوت و چون تا منتج کار ارباب معقول بسبب بحثی و فایده که در میان افتاده از آن غافل شده اند و چون این قاعده مقرر است ایرادی که ایشان کرده اند جواب این ضعیف باشد و مقوی دعوی و نقض اوست و اعتراض بر سخن او و مناقض دعوی و سخنان ایشان باشد که می‌گفتند امیت از صفات نقصانست و عجب آنکه اگر ایشان مسلم داشتندی که امی بودن نبی علیه الصلوة والسلام کمالیست او را این رساله و بحث و ایراد و جواب خود احتیاج نیامدی گویا از اصل سخن و آنچه مقصود این ضعیف چیست و معارضان چه گفته و دعوی ایشان چه بوده بکلی غافل مانده اند و این ضعیف درین مقام می‌گوید الحمد لله الذی هدانا لهذا چه بهتر از آن باشد که آنچه مقصود او بوده است و مبالغات این جماعت منکر و معاندان باشد بحقیقت آن معترف شوند و مسلم دارند که امی بودن نسبت با نبی کمالست نه نقصان و آنچه گفته اند چنانکه بیان کرده شد ایشان بیان آن نکرده اند بلکه مبالغات منافی آن سخن گفته اند ممکن مراد ایشان سخنی باشد که مولانا معظم دام معظما پیش ازین در جواب ایشان گفته است و مبطل سخن ایشان بوده و بیان سخن این ضعیف و مع هذا کله ازین فصل آن معلوم می‌شود که هر کجا که قابلیت چیزی از فضایل بود و آن قوت بفعل نرسد آن نقصانی باشد و درین مقام می‌توان گفت که لا نسلم که قابلیت کتابت بنسبت با نبی علیه الصلوة والسلام از فضایل بود تا مطلوب ایشان لازم آید که آن جماعت که ایراد کرده اند از اصل داشته و اگر چه مسلم نیست چه ممکن است که قابلیت چیزی از فضایل نباشد چنانکه قابلیت موت و فساد و بطلان و چون چنین باشد بنابرآن مقدمه نیز لازم نیاید که بفعل نا آمدن آن نقصان باشد و ثابت نکنند که قابلیت کتابت در نبی علیه الصلوة والسلام از فضایل بوده مدعی ایشان ثابت نشود چه در مقدمه دوم آنست که هر کجا قابلیت از فضایل بود و بفعل نیاید نقصان بود و در بیت استشهاد هم اشارتست باین معنی که این ضعیف تقریر می‌کند چه می‌گوید که بدترین عیوب بعضی قادریست بر تمام رسیدن که حصول آن جز از تمام و کمال باشد یا عیب باشد و الا نقص و عیب نباشد چنانکه عدم حصول کتابت نسبت با نبی علیه الصلوة والسلام و آنچه مولانا معظم دام معظما فرموده است جای نظر است چه لا نسلم که ثبوت علم کتابت موقوفست چنانکه تقریر آن گفته است و لا نسلم که کتابت بنسبت با او فضیلت بوده است تا توان گفت که بر تقدیر عدم کتابت از این فضیلت عاری بوده و درین محل انسب جماعت را خبط بسیار افتاده است

رساله

بس چگونه تصور توان کرد که حق تعالی این مقدار فضیلت که عموم آدمیان از روی استعداد درین میان مشارک توانند بود از خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که افضل و اکمل همه اوست دریغ داشته باشد یا موقوف کرده باشد حجت رعایت مصلحتی و فایده که خصم تسلیم نکند و مجال زبان طعن نیز داشته باشد

سوال

طالب علمان

گفتند آنچه عموم آدمیان از روی استعداد درآن مشارک می‌توانند بود قابلیت کتابت است و آن از او دریغ نداشته است

الجواب

مولانا معظم دام معظما فرموده است

و این جوابی می‌باید و اگر برین وجه گویند که چگونه شاید که کتابت بالفعل که بسیاری از عوام حاصل باشد از او دریغ داشته باشند سوال ساقط و محتاج هیچ جوابی نباشد

والجواب

این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بر سخن ایشان و از جواب ایشان

اول

اعتراض بر سخن ایشان

می‌گویم این سخن جواب این ضعیف است از آنچه ایشان گفته اند که هر کجا که قابلیت چیزی از فضایل باشد و آن قوت بفعل نیاید نقصان باشد می‌گویم اگر این مقدمات حق باشد لازم آید که عدم کتابت بالفعل در نبی علیه الصلوة والسلام نقصان باشد و این چگونه تصور توان کرد که حق تعالی کتابت بالفعل اگر نسبت با او فضیلت بودی و عدم آن نقصان از وی دریغ داشتی با آنکه عموم آدمیان از روی استعداد با آن مشارک می‌توانند بود و نگفت که مشارک اند مطلقا مفهوم می‌شود که مراد کتابت بالفعل است که بسیار مردم را بالفعل حاصل است با قصور ایشان در کمالات مثل عوام و عموم آدمیان در آن مشارکت بالفعل می‌توانند بود و چون چنین باشد چگونه شاید که چیزی که عوام را باشد از خاتم النبیین که افضل و اکمل مخلوقات باشد دریغ داشته باشد یا بر آن موقوف کرده اند و این سخن ایشان از آنجا افتاده که بر کتابت بالقوه حمل کرده اند و از آن غافل مانده که مراد کتابت بالفعل است یا آنکه چنین نه هست یکی آنکه درین مقام گفته است که درآن مشارک می‌توانند بود و نگفت که مشارکند و یکی بحثها متقدم که از آن معلوم شده که محل نزاع کتابت بالفعل است که عدم آن نسبت با خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام فضیلتست و کمالست نه نقصان و بنی صریحا مکررات گفته شده که کتابت بالقوه شامل افراد انسانست و بعد ازین بر مباحثی که می‌آید بر آن دلالت دارد پس این ایرادست با مفهوم ایشان و آنچه اعتبار چنانکه یاد نکرده اند وارد باشد اما نسبت با مراد این

این ضعیف ساقط بود و محتاج هیچ جوابی نه چنانکه مولانا معظم دام معظما فهو اله است

متن رساله

و مرا غیرتی که دارد و عصبیت اسلام رخصت نمی دهد که بحسن عذری و تاویلی قانع شوم که معارض را مجال اعتراض نتواند بود

سؤال طالب علمان

گفتند لفظ تاویل زیادتست گفتم مسلم و این سهلست چه مواخذه لفظی است دیگر گفتند که این عذر حق عز و علا فرموده است و چون چنین باشد غیرت و عصبیت اسلام آن اقتضا کند که در تثبیت آن کوشند نه در ترسیف آن اداء کار دیگری گفته بودی و عذری بمعنی از این بودی روا بودی گفتن که عصبیت نمی گذارد که باین عذر قانع شوم چه این عذر ضعیف است از آن روی که خصم شاید که مسلم ندارد و این سخن وقتی راست بودی که آن عذر دیگر خصم مسلم داشتی با آنکه آن از مسلمات است پیش خصم چه مبنی است بر آنکه پیغمبر را علیه السلام علم لدنی بغایت کمال بوده و در تحصیل کمالات بدان محتاج نبوده و اول باطل است پیش خصم و دوم پیش تمامت عالمیان و جواب این مکرر مخدوم بفرمایید

الجواب مولانا معظم دام معظما فهو اله است

در جواب ایراد اول فرموده است که مسلم و این سهلست چه مواخذه لفظی است و در جواب دوم فرموده که جواب این مخدوم نفرموده اند و چون در ضمن سؤال بوده مکرر نبشته شد

والجواب این ضعیف در خاطر آمد

می گویم اما جواب از ایراد اول و آنچه مولانا معظم مسلم داشته و از مواخذات لفظی نهاده پیش از این گفته شده است و تقریر کرده که وارد نیست چه لفظ تاویل را تفسیری که این ضعیف کرده مذکور شد و وجه آن تاویل و احتیاج بیان کرده بتکرار حاجت نیست و اما جواب از ایراد دوم که مولانا معظم از اشکال نهاده و این ضعیف حوالت کرده می گویم پیش از این بیان کرده شد که آن عذر که ایشان گفته اند و تاویل ارتیاب مبطلان که در قرآن مجید و کلام ربانی آمده که ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون بآن وجه که ایشان کرده اند تمام و مسکت خصمان نیست بلکه ایشان را مجال اعتراض هنوز باقی و شاید که گویند که کتابت دانسته است و پنهان داشته چنانکه ذکر رفت و تاویلی که این ضعیف ارتیاب مبطلان را کرده و عذری که بظهور رسانیده که اگر خط دانستی شناستی که مبطلی را ریب افتادی که کمالات او که بختم نبوت تعلق داشته است تمامت بالفعل موجود نبوده و او در ادراک کمالات بآلات بدنی محتاج بوده و آن نقصانست بسبب آنکه او خاتم النبیین بوده

بر دو معنی چنانکه شرح آن رفته است و کمالات خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام که بختم نبوت تعلق دارد بر آلات بدنی موقوف نه چنانکه بیان از آن کرده شد و چون این ضعیف را این عذر و تاویل کافی ننماید بسبب آنکه هنوز خصم تسلیم نمی کند و مجال اعتراض دارد غیرت دین و عصبیت اسلام باعث شد بر طلب عذری و تاویلی که دلالت کند بر کمال خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام در آن معنی و خصم ملزم و ساکت گرداند و آنچه این جماعت گفته اند که این عذر حق عز و علا فرموده است افترا و بهتانست چه حق تعالی این عذر که ایشان گفته اند تعرض نفرموده است بلکه این فرموده که ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و ایشان حمل ارتیاب بر آن معنی کرده اند و آن عذر را تمام است و تاویل درست معتبر داشته اند این ضعیف را حق تعالی توفیق کرامت فرموده است و بیان کرده و چون چنین باشد آنچه گفته اند و چون چنین باشد غیرت و عصبیت اسلام آن اقتضا کند که در تثبیت آن کوشند نه در ترسیف سخنی باطل باشد و شک نیست که در تثبیت آن کوشیدن که حق تعالی فرموده باشد واجب است و ترسیف آن خود چگونه توان کرد اما آن عذر که ایشان گفته اند که حق تعالی فرموده است تا بدان نسبت کنند و کدام نبی اعتقادی در مقابل آن افتد که بر حق تعالی افترا کند و آنچه گفته اند اداء کار دیگری گفته بودی و عذری بمعنی بودی روا بودی گفتن که عصبیت نمی گذارد که باین عذر قانع شوم چه این عذر ضعیف است از آن که شاید که خصم مسلم ندارد از بحثی که کرده ایم معلوم شد که آن عذر حق تعالی نفرموده است و دیگری گفته و ضعیف است و خصم مسلم نمی دارد و اعتراض می کند و این عذر که این ضعیف گفته از نص برآمده و دلالت آن بر کمالات خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام بیشتر پس آنچه این ضعیف گفته است اولی باشد بل غیرت دین و عصبیت اسلام را واجب و آن اعتراض ایشان بهیچ وجه و معنی بر جایی باشد فاسد و آنچه گفته اند و این سخن وقتی راست بودی که آن عذر دیگر خصم مسلم داشتی این سخن ممنوع است و باطل باید که عذر موافق قواعد حق باشد و برهان و حجت آن دلیل باشد خواه خصم انصاف پیش گیرد و مسلم دارد و خواه عناد و مکابره کند و مسلم ندارد و آنچه گفته اند با آنکه آن عذر از مسلمات است پیش خصم چه مبنی است بر آنکه پیغمبر را علیه السلام علم لدنی بغایت کمال بوده و در تحصیل کمالات بدان محتاج نبوده و اول باطل است پیش خصم و دوم پیش تمامت عالمیان یعنی بغایت بی اعتقادانه است و از انصاف و توجیه دور و با آن همه بطریق مجادله و عناد پیش آمده اند و عبارت بی ادبانه ایراد کرده بر صاحب غیرت

عیبی تصور نتوان کرد باشد که عصبیت دین را سعی نماید با دماغ معاندان دین و منکران کمالات خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام را از سودای اعتراضی که مشعر باشد بکفر و زندقه پاک کرده اند می‌گوییم دلیل بر آنچه این عزیز گمان برده که این ضعیف گفته است از ممتنعات است آنست که گفته اند که آن علم موقوف بر آنکه پیغامبر را علیه الصلوة والسلام علم لدنی بغایت کمال بوده است و این ممنوع است چه سبب بر آن موقوف باشد و هیچ کس منع نمی‌کند که او را علم کسبی نبوده است بلکه می‌گوید که در اکتساب کمالات و علوم که بختم نبوت تعلق داشته با آلات برونی محتاج نبوده و شاید که باکتساب در موجبات لدنی و عطای محتاج بوده باشد و اگر مسلم داریم که بر آن موقوفست بچه دلیل آن باطل است اگر خصم گوید که سخن باطل است این دلیل محض منع نباشد بلکه دلیل کفر و نفی اعتقادی او باشد نعوذ بالله من ذلک و ظاهر است که در مثل چنین مقامی این چنین سخنی بی شبهه دلیلی نشاید گفتن و مجرد دعوی را اثری نباشد و مع هذا این ضعیف متعاقب بیان آنکه او را علم لدنی بغایت کمال بوده است خواهد کرد و محققان گفته اند که اگر این عذر مبنی است بر آنکه در تحصیل کمالات بیرون محتاج نبود و بعد از آن گفته اند که این بنزد تمامت عالمیان باطل است اگر مراد ایشان آنست که آن عذر مبنی است بر آنکه محمد علیه الصلوة والسلام در هیچ کمالی محتاج بیرون نبوده است آن سخن باطل است بچه دلیل بهیچ وجه بر آن موقوف نیست و دعوی آنکه بر آن مبنی است بی دلیل چگونه مسموع باشد و اگر مراد ایشان آنست که آن مبنی است بر آنکه خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته است بیرون و آلات برونی محتاج نبوده است آن سخن مسلم است اما دعوی آنکه پیش تمامت عالمیان بطلان است باطل است و عناد و مکابره و این ضعیف بر صحت آن برهان ایراد خواهد کرد چنانکه معاینت بیاید و اگر نه بر آن برهانی نبودی چون در محل نزاع است چگونه توان گفت که بنزد تمامت عالمیان باطل است و ایشان بر معتقدات عالمیان از کجا مطلع اند و وقوف یافته و این نوع سخن نگفتن اولی بود در مقامی که از منافی کمالات خاتم النبیین علیه افضل الصلوات باشد بغایت نالایق باشد و آنکه همه را لوازم دانست کراست کناد متنوع لطفه و آنچه مولانا معظم فرموده مگر مخدوم جواب آن نگوید هر چند این ضعیف معترفست بآنکه این ایراد را مسلم داشته است با جواب آن مشکل نبود اما این ضعیف را آنچه در خاطر آمد ثبت کرد و بخاطر آمد ثبت کرده است تا از مطالعه آن نکاتی رسانند و تنبیه افتد ان شاء الله تعالی

رساله

تا بدان واسطه در حق او اندیشه کند که او را هیچ وجه از وجوه قصوری و نقصانی بوده

سوال طالب علمان

کفند بواسطه این عذر هیچ قصوری و نقصانی با و راجع نمی‌شود چه بیان کرده شد که عدم کتابت نسبت با او فضیلت است

الجواب مولانا معظم دام معظما فرموده است

و این حق است

والجواب این ضعیف را در خاطر آمده است

می‌گوییم این نمی‌توجیه بر سوالی نتواند بود و ایراد در محل تعجب است گویا سائل ارشاد نموده است که این سخن بهیچ وجه بوده و مقصود معارض از حجت و مراد این ضعیف چه بر آن سبب امثال این ایرادات می‌کند پیش از این در اول رساله ذکر رفته بود که از معارضی سوال کند که با وجود مرتبه کمال نبوت اگر امی بودی فضیلت بودی یا نقصان با تفاق گفتند اگر امی نبودی افضل بودی پس ایشان عدم کتابت را نقصان و قصور نهاده اند نه فضیلت و بعد از آن عذری که شرح آن رفته و این ضعیف از استحسان نمی‌دارد گفته و این ضعیف می‌خواهد که بیان کند که عدم کتابت نسبت با او فضیلت بوده نه آنکه قصور و نقصان باصطلاح افتد با آن علم گفتن و چون حسن باشد این سخن ایشان را هیچ محلی و وجهی نباشد و آنچه گفته اند که بواسطه این عذر اگر مراد عذری است که این ضعیف گفته است و آن موقوفست بر آنکه او در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته بیرون محتاج نبوده است باید که این اسلم دارند و منع نکنند و پیش از این بسطری چند گفته اند که علم کتابت را نقصان داشته اند این سخن اگر چه بیان کرده شد که عدم کتابت فضیلت است مناسب نباشد و مع هذا بیان کرده اند مگر آنکه می‌خواهند که مولانا معظم در جواب ایشان گفته است و آن بیان ایشان نبود بلکه منافی سخن ایشان بود فی الجمله این سخن از طرف ایشان توجیهی ندارد و ضبط عنوانست بلی نسبت با مراد این ضعیف مقوی است و حق تعالی ایشان را بر آن داشته تا تصدیق این و اعلام کنند که این ضعیف بیان می‌کند بخلاف آنچه از جماعت با تفاق گفته اند چنانکه در اول رساله ذکر آن رفته است و آنچه مولانا اعظم فرموده که و این حق است اگر مراد آنست که این که خاتم النبیین را علیه السلام عدم کتابت فضیلت است چنانکه این ضعیف می‌گوید حق است لا بد که آن سخن حق است و اگر مراد آنست که بواسطه این عذر که ایشان گفته اند مرتبه نبوت مسلم آنکه عدم کتابت نسبت با او قصور و نقصانست قصور و نقصانی

قصور و نقصانی بر او راجع نمی شود در آن چه تردد که آن سخن حق نیست

متن رساله

یا پیرامون جبلت و کتمان علم گشته

سوال طالب علمان

گفتند معنی این لفظ مفهوم نیست

الجواب مولانا معظم دام معظما فرموده است

گفتیم راست است مرا نیز معلوم نیست اما این اشکالی نباشد

والجواب این ضعیف را در خاطر آمده

می گوییم که معنی این سخن آنست که بر تقدیری که عدم کتابت نقصان و قصور نبوده چنانکه ایشان گفته یا لازم آید که قصور و نقصان بر او منسوب کرده یا جبلت و کتمان علم سبب آنکه اگر کتابت ندانسته باشد قصور و نقصان لازم آید و اگر دانسته باشد پنهان داشته جبلت و کتمان علم لازم آید و از اینجا لازم آید که آن قاعده که ایشان تمهید کرده اند که اگر امی بودی افضل بودی و بدان اعزاز مشغول گشته نه پسندیده است بلکه مناسب کمالات خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام آنست که عدم کتابت بنسبت با او فضیلت باشد چنانکه این ضعیف بیان کرده است و آنچه مولانا معظم فرموده است که راست است اگر مراد ایشان آن بوده که آن سخن فی نفس الامر مفهوم نیست ممنوع است و راست نیست و اگر مراد آنست که بنسبت با ایشان مفهوم نیست شاید که راست گویند و اسرار مفهوم نبوده باشد و شاید که مکابره کنند و گویند که مفهوم نیست با آنکه مفهوم باشد گویا مولانا معظم را مفهوم شده است که نسبت با ایشان مفهوم نبوده است یا تصدیق ایشان فرموده باشد

متن رساله

چه کمال مرتبه او از آن منزه و مبرا که بدین شیوه مختصرات التفات نماید

سوال طالب علمان

گفتند کلمه مختصرات

الجواب مولانا معظم دام معظما فرموده است

ظاهر آنکه گویند غلط می دانم و دانند

والجواب این ضعیف را در خاطر آمده

می گوییم آنچه مولانا معظم فرموده است مراد این ضعیف بوده است و عجب آنست که چون مولانا این فرموده است ایشان را روشن نگشته معنی آن سخن از این گفته است یا پیرامون جبلت و کتمان علم گشته و ایشان دعوی کرده اند که نامفهوم است بر ایشان ظاهر و منکشف نشده است

متن رساله

و اعتقاد من آنست که سخن می دانم که این قصور و نقصان که ذکر رفت نشاید که باشد و چه لازم که رعایت این مصلحت مذکور بر تقدیر آنکه اگر خصم نیز تسلیم کند بواسطه امری بوده باشد که بدان سبب نسبت قصوری یا نقصانی توان کردن

سوال طالب علمان

گفتند بیان کردیم که بدان سبب نسبت هیچ قصوری و نقصانی با او لازم نمی آید

الجواب این ضعیف را در خاطر آمده

می گوییم جواب این سخن و آنکه مقول سخن این ضعیف است و از طرف ایشان توجیهی ندارد گفته شده است سلیم از محتاج نیست

متن

بلکه اولی آن باشد که آن معنی موجب فضیلتی باشد که در ضمن آن بالعرض آن عرض نیز که شما تقریر می کنید بحصول پیوندد چه کمال نبوت و مرتبه خاتمیت مطلقا از نقصان مبرا تواند بود تا خاتمیت محقق گردد

سوال طالب علمان

گفتند بنقصان چه می خواهند مطلق نقصان می خواهند یا نقصانی که بختم نبوت تعلق دارد اگر مطلق نقصان می خواهند ممنوع است چه عدم شعر و غیر آن چون منطق و طبیعی و ریاضی و طب و نجوم نقصانست از آن روی که نفس بآن متصف نیست چه اتصاف نفس بآنها کمالی است او را و اگر نقصانی می خواهند که بختم نبوت تعلق می دارد مسلم است ولکن لا نسلم که عدم کتابت نقصانی است که بختم نبوت تعلق دارد بل کمالیست که بختم نبوت تعلق دارد از آن روی که ثبوت نبوت بر آن موقوف بود بسبب عدم کتابت بنسبت با نفس نبی از آن روی که نفس این نبی است که ثبوت نبوت او بر آن موقوف است کمالی باشد او را و از آن روی که نفی است از نفوس نقصان

الجواب مولانا معظم دام معظما فرموده است

این سوال حق است و بجواب محتاج

والجواب این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بر سخن ایشان و جواب ایشان

اول اعتراض بر سخن ایشان

دران بر دو وجه است لفظی و معنوی اما لفظی آنجا که گفته اند لا نسلم که عدم کتابت نقصانی است که بختم نبوت
تعلق دارد یا مثل آن الحاق می باید کرد والا سخن تمام نباشد و اگر گویند سهو القلم است گویم مسلم و انصاف
آنکه بیان التفات نباید کرد اما چون ایشان دران مبالغتی کنند و سهو القلم سلطان الالتفات می نماید
بنابران گفته می شود و اما معنوی و آن بچند وجه است اول آنچه گفتند نقصان چه می خواهند مطلق
نقصان یا نقصانی که بختم نبوت تعلق دارد شاید که نه این خواهند و نه آن حصر دران دو وجه بچه سبب
کرده اند دوم آنچه گفته اند چه اتصاف نفس با شما کمالیت بحقیقت اعادت دعوی اول بعبارت
دیگرست نه آنکه دلیل است و اینجا بجهت دلیل گفته اند سوم آنچه گفته اند که ثبوت نبوت او بی
عدم کتابت موقوف مخفی باطل است چنانکه پیش ازین تحقیق آن کرده شده است چهارم
آنچه گفته اند کمالیت که بختم نبوت تعلق دارد چه تعلق آن کمال بختم نبوت حیثیت بیان باید کرد

دوم جواب آسان

می گویم مراد مطلق نقصان است باین معنی که صفتی که آن نسبت با انبیا و کاملان حقیقی نقصان باشد
نشاید که نفس شریف خاتم النبی علیه الصلوة والسلام بدان متصف باشد و او نسبت با کاملی
دیگر ناقص باشد چه غرض حقیقی و مقصود کلی ایجاد مخلوقات او بوده چنانکه فرموده لولاک لما خلقت
الافلاک و چون خاتم کمالات نوع انسان باشد چگونه شاید که او ناقص باشد و آنچه گفته اند
چه عدم کتابت چون منطق و طبیعی و ریاضی و طب نقصانست ممنوع است چه لا نسلم که نسبت با نفسی
که کمال حقیقی او بالفعل باشد عدم اموری که آلات تحصیل کمالات اند نقصان باشد بلکه عدم
آن امور نشان دلیل غایت کمال او و استغنا ازین آلات تواند بود چنانکه در عدم کتابت گفته ام بلی
نسبت با نفوسی که کمالات ایشان بالقوه است و بتدریج بفعل می آید و باین آلات و علوم جهت تحصیل
کمال محتاج باشد نقصان بود و آنچه گفته اند ازان روی که نفس با آن متصف نیست آن دلالت بر نقصان
ندارد چه لا نسلم که اتصاف بدان نسبت با او کمالست بلکه عدم اتصاف دلیل غایت کمال اوست
و معرفت آن علوم و کمالات مطلقا نقصانست چنانکه فرموده که حسنات الابرار سیئات المقربین
اگر جماعت اوساط الناس از صناعات شریفه یا خسیسه آنچه لایق مرتبه او باشد و تعیش او بران موقوف
مانند زرگری و آهنگری و جولاهی و دباغی و دیگر صناعات ندانند موجب نقصان و خلل کار ایشان
باشد و در تحصیل وجه معاش عاجز شوند لکن اگر پادشاهی که هیچ وجه بدان محتاج نباشد و بدان
مشغول گردد و تعلم آن صناعات کند و مباشر آن شود در پادشاهی او خللی باشد و اگر بدان التفات

نکند نشاید گفتن که این علم از کمالات است و عدم علم بآن از نقایص است بر او باین سبب ناقص باشد چون
علومی که ایشان ذکر کرده اند بنسبت با کمال خاتمیت او چون صناعات باشد بنسبت با پادشاهی
که بیان محتاج نباشد و آنچه گفته اند تا هیچ جا حاجت شب بگلی را اشارت بامثال این معانی
تواند بود و هر کس که کمالات هر مرتبه و آنچه مرتبه اعلی تعلق داشته باشد تصور نتوان کرد که ذاکسی
او را این شیوه غلطها افتد و اگر تقریر کنیم که علم کتابت بلکه عدم آن علوم بنسبت با او از روی
که نفسی است از نفوس نقصانست و اتصاف با آن کمال با آنکه فرض محض و تقریر است ایشان را از آن علوم
شبهه است که او را آن علوم نبوده و بران چه دلیل دارند چه نشاید که این علوم که ذکر کرده اند و سایر علوم
او را بجمله معلوم بوده باشد و بر سبیل کشف و عطاء الهی بنفس قدسی او را روشن گشته
و بسبب تایید الهی و حدس صایب که او بدان مخصوص بوده از تعلم اصطلاحات و تقریر آن استغنا
داشته و اگر گوییم که مراد بآن نقصان نقصانی است که بختم نبوت تعلق دارد چه لازم آید که مسلم دارند
که عدم کتابت نسبت با او نقصان بوده اما آن نقصان در ختم نبوت تعلقی نداشته بلکه آن نقصان
با آنکه اگر نبی باشد خللی لازم نیاید در ختم نبوت او بوده است و عدم کتابت بلکه عدم صناعات
بنسبت با او کمال بوده و آن همه دلایل استغنا او در اکتساب کمالات بآلات بدنی بوده است

متن رساله

و چون مراد خاتمیت او محقق است چگونه وجه وجه دفع این نبینم و هرچند پیش ازین درین معنی
اندیشه زیادت نکرده ام لکن آن لحظه که این بحث با میان افتاد و عزیزی بدین وجه که شما تقریر می کنید
شنیدم غیرتی درمن پدید آمد و می خواهم که بوجهی معقول و دلپذیر این معانی بعرض رسانم بر وجهی
که هیچ کس از معارض و معتقدان نقصان و قصوری بخاتم النبیین علیه الصلوة والسلام حوالت
نتوانند کرد و دران باب اشتباهی بخاطر نیارد و امتیت رسول عن کمال و فضیلت و خاتمیت
او باشد و آن علاوه که شما می گویید دران مندرج باشد

سوال طالب علمان

گفتند این چه وجه باری تعالی گفته است و معقول است و ازان هیچ نقصانی و قصوری به نبی
علیه السلام از آن روی که نبی است مضاف نمی شود بلکه از آن روی کمالست او را چنانکه بیان
کرده شد و اگر این وجه معقول نبوده چون بعضی افعال حج هم نشاید گفت چه این شعر نیست
با آنکه آنچه حق تعالی گفته نا معقول است

آنچه سؤال آن معظم دام معظماً فرموده است

گفتیم اما آنکه ازین وجه نقصانی باو عاید نمی‌شود پس مناسب است و اما آنکه این لفظ شبهت با آنکه آنچه حق تعالی گفته است نامعقول است راست نیست چه این از روی مفهوم معلوم می‌شود و آن حجت نیست

و آنچه این ضعیف را در خاطر آمده

می‌گوییم جواب این سخن پیش ازین معلوم شد چه پیش ازین بیان کرده شد که آنچه حق تعالی فرموده اینست که وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ و آن حق است و معقول و در آن چه شک و شبهت باشد که کلام حق تعالی حق و معقول و دلپذیر باشد لکن ممکن است که هر کسی را محل و مرتبهٔ آن نباشد که حقایق و معانی آن چنانکه حق آن باشد بداند و فهم کند و مشرب مجتهد راسخ در علم باید تا آن بداند بلکه هر کسی را پایه و مرتبهٔ آن نباشد که حقایق آن باو توان گفت و آنچه پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده که کلموا الناس علی قدر عقولهم اشارت بدین معنی است چه آنچه خواص فهم توانند کرد عوام بادراک آن نرسند و آنچه نسبت با عوام معقول و دلپذیر باشد شاید که غیر آن باشد که نسبت با خواص معقول باشد و سخن بیان کرده شد که ارتیاب مبطلان بر دو وجه ممکن است یکی ظاهر که ایشان بران حمل کرده‌اند و یکی دیگر دقیق و مخصوص نزدیک‌تر که این ضعیف بران حمل کرده پس آن عدد که ایشان گفته‌اند ازینجا معلوم شده است که حق بجای گفته است اگر گویند ارتیاب مبطلان را تفسیر آن می‌کنیم گوییم ما ارتیاب مبطلان را بر معنی دقیق‌تر و لطیف‌تر حمل کرده‌ایم و این اولی است که حق تعالی فرموده باشد و اینجا معلوم شود که حق تعالی بتصریح و تعریض آن عدد نفرموده نسبت آن قول بدو افترا باشد و بهتان و چون آن معنی معلوم گشت سخن ایشان چون بران مبنی بوده است باطل باشد و آنچه بران وارد می‌شود هم از مباحث گذشته روشن تمام است و پیش ازین چون این سخنان مشروح گفته شده است زیادت تکرار محتاج نیست

متن رساله

جماعت حاضران گفتند که اگر بدین وجه تقریر یافته شد نادر و نیکو و معقول و موافق دین اسلام باشد و بدین وجه گفتن و تقریر چنین نشنیده‌ایم و آنچه این ضعیف را در آن حالت در خاطر آمد بود همه آنست که حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده و رسول علیه الصلوة والسلام در توضیح آن احادیث فرموده و مردم از آن غافل و معرض‌اند وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ اشارت بدین معنی است و آنچه

شاعر گوید شعر ای بر لب بحر تشنه در خاک شده / وی بر سر گنج از گدایی مرده همین معنی است و حق تعالی تمامت معانی و اسرار در آیات قرآن یاد کرده که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ لکن هر کس بکنه آن نرسد مگر آنکه حق تعالی خواسته باشد يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ عبارت ازین معنی است تا آنگاه که روزی کند که معنی از آن دریابد و چون دریابد بیرون از توفیق و فیض باری تعالی بر قوت و فکر و دانش خود حمل نباید کردن چنانکه حق تعالی می‌فرماید مَا كُنتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَٰكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَن نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ حق تعالی همه طالبان را براه راست توفیق رفتن کرامت کناد بمنه ولطفه

سؤال طالب علمان

گفتند در استشهاد باین آیات و ابیات جهت اطلاع بر معنی غریب جای نظر است

آنچه این ضعیف را در خاطر آمده

می‌گوییم در استشهاد ادنی مناسبتی و انتقالی در یک معنی کافی باشد و هر یک را چون تامل کنند از راه انصاف مناسبت دریابند چه اکثر آن مبنی است از آنکه قرآن مجید بر اسرار و حقایق و غرایب و لطایف مشتمل است و اهل آن از ترک اعراض از تامل در آن می‌مانند و منتظر فیض حق تعالی بوده و آنچه در غیر باشد ایشان نقصان اضافات

متن

اکنون بحکم این مقدمه تفسیر امی بر وجهی کرده می‌شود که در آن ضمن اعلا کمالی باشد تا مناسب کمال صفات او بود

سؤال

گفتند کدام مقدمه و وجه تفسیر آن معلوم نشد چه امی را آنکه معنی بر نیست و چنین نیست کسی که ازین تفسیری کرده است و مخدوم تفسیری دیگر می‌کند مراد از تفسیر تقریر باشد

و آنچه این ضعیف را در خاطر آمد

اما مقدمه آنست که پیش ازین تقریر رفت که وجهی معقول دلپذیر تقریر می‌باید کرد در امیّت خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام و غرض و حکمت از آن که مناسب کمال عظمت و بزرگی او و موافق اعتقاد باشد نه آنکه عذری خواهند که مخالفان و معاندان آنرا کمالی باشد که بسبب آن قصوری و نقصانی بدو حواله توانند کرد و در آن حیلت و گمان علی بدو منسوب توانند کرد اند چنانکه آن جماعت عذر خواسته و شرح آن داده شد و چون بمقصد این قاعده پیش ازین سطری چند رفته

است خفا را آن بر ایشان جای تعجب است واما لفظ تفسیر شک نیست که در نسخه اصل تعبیر بوده است
و ناسخ تفسیر نوشته است تا از احتیاط اولی بودی و دلیل بران انچه پیش ازین گفته که وجهی معقول
دلیلی بر تعبیر می کنیم ومع هذا شاید که از تفسیر مراد تعبیر باشد بمجاز چنانک مولانا معظم فرموده است
واما انچه فرموده که امی یا آنکه معنی بیش نیست دران جای نظر هست چه معانی بسیار گفته اند که نسبت است
بمکه چه مکه را الله تعالی نامها یکی ام القری است و نسبت بروا می باشد بعرف مکی و بعضی گفته اند نسبت است
بمادر و سبب آن بوده که پدر او متوفی شده است او طفل بوده است تربیت او در حال صغر مادر کرده
است عرب او را بمادر نسبت کرده اند وامی خوانده و برین دو تفسیر هیچ عذری احتیاج نداشته باشد
واگر چه درین بحث مراد باقی آنست که کاتب نباشد والا این بحثها موجه نباشد اما چون فرموده بودند
که یک معنی بیش ندارد واین معنیها داشته است تعبیر کرده تا معلوم شود

متن رساله

و آن آنست که علم یا عطایی باشد یا کسبی و عطایی را علم لدنی خوانند که آن از فیض الهام الهی باشد و آن
مخصوص بود بانبیا و کسبی آن باشد که بسعی و جهد بنظر و فکر حاصل کنند چون هندسه و طب
و ریاضیات و کیفیت احوال و اوضاع لغات و بعضی شرعیات و خاتم الانبیا را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را
علم لدنی بغایت بوده است

سوال

گفتند معاندی که چهل سال با رسول بوده علیه السلام شب و روز در حضر و سفر و هرگز او را ندید که
چیزی نبشت تا او بنشستی و مع ذلک فرموده است که شاید که او انکار کند که رسول علیه السلام
خط نمی دانست کجا مسلم دارد که او را علم لدنی بغایت کمال بوده بلکه او را بمجنون و غیره نسبت می کردند و این
انکاه قوی تر است از انکار امیت چه معاندان همه انکار امیت او نکنند بجهت آنکه ایشان را امیت معلوم
بود و اگر کنند از سر عناد باشد نه از سر اعتقاد بخلاف انکار علم لدنی بغایت چه ایشان همه باتفاق
انکار آن کنند از سر اعتقاد و چون چنین باشد هر عذری که در قرآن مذکور است بحقیقت این عذر
باشد از آن روی که این انکار دورتر است و این سوال را جوابی میباید و همچنین گفتند معاندی که چیزی
او انبعث است نفی می کند کجا مسلم دارد از آیات و احادیث که تمسک با آن کرده اند و چون چنین باشد
این بحث را چگونه راست آید که ما وجهی معقول دلیلی می گوییم مولفی مخالف از اهل طاعت این را جوابی باید
انچه مولانا معظم دام معظما فرموده است

در هر سوالی فرموده است که این را جوابی می باید چنانک نوشته شد

و آنکه این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بر سخن ایشان و از جواب ایشان

اول اعتراض بر سخن ایشان

و آن بر دو وجه است لفظی و معنوی اما لفظی انچه گفته اند بجهت آنکه ایشان را امیت او معلوم بود چه
از اینجا که گفتند چه معاندان همه انکار امیت او نکنند معلوم می شود که بعضی انکار کنند و بعضی نکنند
جهت آنکه آن بعض را امیت او معلوم بود و اگر مراد ایشان بخلاف این باشد این اعتراض نه معنوی کرده
واما معنوی و آن بچند وجه است **اول** آنکه بحث در حکمت و غرض است از امیت نه آنکه امی بود
یا نه تا این بحث متوجه باشد **دوم** آنکه گفتند که معاندی که چهل سال شب و روز در حضر و سفر
با رسول علیه السلام بوده ممنوع است هرگز معاندی بل موافقی نیز با این شایب با او نبوده باشد
سوم آنکه اگر فرض کنیم که او با این شایب بوده باشد با آنکه محالست و هرگز کتابت او ندیده باشد علم
او بعدم کتابت لازم نیاید چه شاید که علم کتابت داند و نمی نویسد و این مختلط ظاهر است جهت آنکه هر که
سا شرت صنعتی نکند لازم نیاید که نداند **چهارم** انچه گفته اند کجا مسلم دارد چون دلیل بران
دلالت کند خواه مسلم دارد و خواه ندارد و آن منع خواه از سر اعتقاد باشد و خواه از سر عناد
پنجم انچه گفته اند و این انکار قوی تر است و دلیلی بران گفته اند حاصلش آنست که منکران
این بیشترند اگر نیز فرض کنیم که منکر آن بیشترند تا آنکه منع می توان کرد چه لازم آید که این انکار قوی
تر باشد **ششم** انچه گفته اند و چون چنین باشد هر عذری که در قرآن مذکور است بلکه در قرآن عذر
دفع ارتیاب مبطلان است و این بر دو وجه می تواند بود چنانک بیان کرده شد و از آن مراد الله اعلم که آن
وجهست که ایشان گفته اند چرا نشاید که این وجه باشد که این ضعیف گفته است چنانک نوشته شد
است دوم آنکه چه لازم آید که اگر عذری در قرآن مذکور کرده آن عذر بهتر باشد از عذری که مذکور نباشد
وانچه بران رجحان دلیل ساخته اند از آن روی که این انکار دورتر است سخنی عجیب است و بر اوضاع دلالتی
ندارد **هفتم** انچه در ایراد دوم گفته اند که معاندی که چیزی او را دعوی باشد نفی می کند کجا مسلم دارد اگر
دلیل بران دلالت کند خواه مسلم دارد و خواه نه سخن تمام کرده اینست انچه از ایرادات بر سخن ایشان می آید

دوم جواب ایشان

می گوییم حاصل سوال اول دلیلست برین دعوی که خاتم النبیین را علیه الصلوة والسلام علم لدنی بغایت کمال
بوده بحقیقت این ابهامی و اشکالی باشد و چون آن دعوی پیش ایشان نه بحسب اعتقاد و نه بحسب دلیل

منع و مسلم نباشد لاشک دلیل باید گفتن و دلیل برین دعوی مفصل در مقام آن که بیان خواهیم کرد
که خاتم النبیین در اکتساب کمالات مخصوص بعضی بدرس محتاج نبوده است می آید و اینجا بر سبیل اجمال
می گوییم که ثابت و مبرهن شده است که هر نفسی که کامل‌تر باشد او را علوم بدیهی بیشتر باشد و بحسب
کثرت استعداد علومی عطایی بروی بیشتر فایض گردد و چون با آن استعداد موفق باشد بحدی
نهایت در کسبیات تفکر و تامل زیادت محتاج نباشد بلکه بمجرد التفات آن نیز او را حاصل
گردد تو گویا که همه علوم را از قسم عطایی باشد و چون از خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام
شخصی از نوع انسان اکمل نتواند و الا خاتم النبیین آن شخص بوده باشد نه او پس ضروری باشد
که او را علم لدنی بغایت بسیار بوده باشد و در اوایل کتب معقولات نوشته اند و حکما بران
متفق گشته که نفوس کامله را بتایید الهی مخصوص باشند خاصیتی باشد که بکسب علوم محتاج
نگردند بلکه آن اشیا را بحقیقت از قسم عطایی باشد نه از قسم کسبی و چون این معنی ممکن
است پس باید که در اکمل مخلوقات و خلاصه موجودات قوی‌تر و بیشتر باشد و این خلا لازم آید
که او را علم لدنی بغایت بوده و کدام دلیل برین مطلوب ازین قوی‌تر باشد که معاندان همیشه
احوال او مشاهده می کردند و در تفتیش و تفحص کیفیت آن می بودند هرگز او را ندیدند که بتعلیم
و استفادت علوم از ابنا نوع و مطالعه کتب مشغول گشت و در مکه که محل اقامت او بود علما
نبودند و افادت و استفادت نبود و او بسفری جهت تحصیل علوم نرفت و او را غیبتی از
از ایشان نیفتاد که مثل این علوم در آن حالت تحصیل توان کرد و این همه علوم از الهیات
نبوت و مبدا و معاد و شرایع الهی و حکم و حقایق که شرح آن بتفصیل موجب تطویل گردد
او را حاصل گشت آن جز بعطاء الهی که علم لدنی عبارت از آنست نتواند بود و عجب آنست که
ایشان از انجا او را منع که چیزی نبشت و قلم بدست گرفت استدلال می کنند که او امی بود
با آنکه بران دلالت ندارد و از نیجا که هرگز بکسب علوم و استفادت آن از ابنا نوع و مطالعه
کتب ایشان مشغول نگشت استدلال نمی کنند که بکسب محتاج نبوده است با آنکه بران دلالت
دارد و حاصل دوم سوال آنکه چون ایشان چیزی که نفس خاشد بسبب عناد و مکابره منع می کنند
چگونه راست باشد که وجهی معقول جلیل بس می گوییم که موافق و مخالف مسلم داده می گفتیم چون آن
عروسان گردیم و دلیل عقلی بران اقامت کنیم ایشان را معلوم گردد که از وجهی معقول دلیلی
است و لاشک موافق قبول کند و مسلم دارد و مخالف چون ملزم گردد حیران باشد که مسلم داشته

واگر از سر عناد منع و مکابره کند بر نفی چیزی که محقق شده باشد و او را امین گشته اصرار نماید چنانک
ایشان نیز گفته اند درین ضعیف گفتمانست خللی نباشد چه بحقیقت آن سخن در حکم آن باشد
که مسلم داشته و سخن با مخالفانی باید گفت که ایشان را صلاحیت قبول سخن باشد والا فَأَعْرِضْ
عَنِ الْجَاهِلِينَ بر باید خواند چنانک حق سبحانه و تعالی فرموده

متن
رساله

چنانک می فرماید علمنی ربی فاحسن تعلیمی

سوال
طالب علمان

گفتند این حدیث چنین نیست بلکه چنین است که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و نشأت فی بنی سعد
و مراد این تادیب تادیبی است که بنبوت تعلق دارد یعنی بتکمیل نفس او از آن روی که نفس
نبی است نه از آن روی که نفسی است از نفوس پس لاجرم تادیب درین صورت عدم کتابت آمد
نه کتابت واگر او را علم لدنی بغایت کمال بودی کجا گفتی که رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا
ومن استوی یوماه فهو مغبون و کل یوم لم ازدد فیه علما فلا بورک فی صبیحة
ذلک الیوم الی غیر ذلک من النصوص الداله علی ان علمه یزداد کل یوم

الجواب
این ضعیف را در خاطر آمده

می گوییم برین سوال که ایراد ایشان چند اعتراض متوجه است اول آنکه چون بااین عبارت
که علمنی از بعضی علما اسماع افتاده و العمل علی الراوی مثل مشهورست منع آنکه چنین
نیست نشاید چه اگر مراد ایشان آنست که رسول علیه الصلوة والسلام باین عبارت
نگفته است خطاست و شهادت بر نفی مسموع نیست واگر مراد ایشان آنست که با ایشان
بروایتی ادبنی رسیده است از اینجا لازم نیاید که علمنی نفرموده باشد چه ممکن که از اکثر
کسی چیزی شنیده باشد لازم نیاید که آن چیز بنا شنید آنکه بر ایشان پوشیده شده که این
منع روا نباشد دوم آنکه آنچه گفته اند لاجرم تادیب درین صورت عدم کتابت آمد نه کتابت
بغایت بی معنی است و آن توجیه دور بل نوعی از هذیان می نماید چه اگر مراد ایشان آنست که
این از آن حدیث لازم آمد و نتیجه آنست چنانک لفظ لاجرم ظاهرا بران دلالت دارد بطلان غلط
آن ظاهرست واگر مراد ایشان تشنیع است بحقیقت بر ایشان متوجه است که آن گویند با تصور کنند
چگونه شاید که علم کتابت از قسم تادیب نشد چه تادیب و تعلیم علم کتابت امری محالست و عدم

تعلم کتابت ممکن و انجاست که فرموده **وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ** و نفرموده و علمناه عدم
الشعر و چون بلفظ ادبنی یا علمنی که صیغت ماضی است فرموده محتمل که معنی آن باشد که در ازل
حق تعالی فی نفس الامر نفس مرا کامل و موهبت کرده است چنانکه فرموده که کنت نبیا و آدم
بین الماء والطین نه آنکه در وقت تعلق نفس بدن مرا تادیب می فرماید تا ایشان با ز توقف
نتوانند کرد چه تقریر این ضعیف بل تقریر تمامت مسلمانان کاملان آنست که رجحان کمال
تمامت انبیا بر کاملان دیگر و رجحان کمال خاتم النبیین بر سایر انبیا علیهم السلام باستعداد بوده
است که در ازل حق تعالی ایشان را کرامت فرموده نه بامور این جهان و کمالات بدنی و الا این
مقدار تفاوت میان خاتم النبیین و سایر انبیا و میان ایشان و کاملان دیگر و میان کاملان و غیر
ایشان متصور نشدی **سوم** آنکه گفته اند که اگر او را علم لدنی بغایت کمال بودی کافی دیدب زدنی
علما ازین سخن معلوم می شود که اعتقاد ایشان آنست که خاتم النبیین را علیه الصلوة والسلام علم
لدنی بغایت کمال نبوده نعوذ بالله من ذلک و سبب آن اعتقاد سوء فهم ایشانست که از معانی کلمات
رسول علیه الصلوة والسلام و احوال کمالات او زیادت وقوفی نداشته اند چه بر هیچ عاقل پوشیده
نیست که تمامت علوم با انسان مخصوص نیست بلکه آنچه بنوع انسان کرامت فرموده نسبت با علم الله
عظیم مختصر تواند بود و نقص **وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا** مصدق این معنی
است و رسول علیه الصلوة والسلام چون خاتم کمالات نوع انسانست بالضرورة علومی که این نوع را ممکن
باشد او را بکمال بوده و آنچه او طلب فرموده از علم الله باشد که آن نهایتی ندارد و عجب آنکه ایشان
پیش ازین اعتراف آورده اند که مراد از ین یا ادبنی تادیبی است که بختم نبوت تعلق دارد یعنی تکمیل
نفس او از آن روی که نفس نبی است نه از آن روی که نفسی است از نفوس بشر یا آنکه او خاتم النبیین
است معترف شده باشند و بالضرورة از ین بجا لازم آید که او اکمل انبیا باشد و چگونه شاید که کسی که
او اکمل انبیا باشد و او فرموده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
با این منزلت او را علم لدنی بغایت کمال نباشد چه اگر او را علم لدنی بغایت کمال نبوده باشد بر وجود
اکملی او که او را علم لدنی بغایت کمال باشد ممکن بود بر او خاتم النبیین نبوده باشد و نه چنین است
وایشان نیز همین سخن مسلم داشته اند و در حال بر عقب آن مناقض آن گفته دوم
دوم جواب ایشان
ازین بحثها معلوم شد که سوال ایشان نه بر قانون بوده است و مستحق جواب نبوده و با آن در ضمن

ازین بحثها معلوم شد که سوال ایشان نه بر قانون بوده است و مستحق جواب نبوده اند و با
آن در ضمن این اعتراضات و مباحث جواب آن با دیگر فواید نیز روشن گشت
متن
و بدان سبب از کسبی استغنا داشت چه هر چه افزاید که او را کلیات حاصل باشد
سوال
طالب علمان
گفتند این عبارت مشعر است با آنکه علم لدنی کلی باشد و کسبی جزوی و این هر دو باطل است
چه لدنی و کسبی هر یک از انسان را کلی باشد و شاید که جزوی بود و جواب این عبارت تغییر باید کرد تا این خلل مندفع شود
الحمد
مولانا معظم دام معظما فرموده است
این را این جوابی می باید
واحد
این ضعیف را در خاطر آمد از اعتراض بر سخن ایشان و از جواب ایشان
اول
اعتراض بر سخن ایشان
می گویم ایراد را جز غلط که ایشان از معنی کلی و جزوی افاده محمل دیگر نیست چه مراد بکلی امری معظم و بجزوی
امری مختصر بوده است چنانکه در عرف مردم گویند که فلان حسن کاری کلی است یعنی معظم و فلان
چیز کاری جزوی یعنی مختصر و این معنی بر مدرک است بمعنی که حکما از اضافی خوانده اند و ایشان از آن
غافل مانده بر کلی و جزوی حقیقی گمان کرده اند و بدان سبب غلط افتاده سوال بر مفهوم ایشان
آمده است نه بر مراد این ضعیف و معنی بیت **شعر**
وکم من عائب قولا صحیحا **وآفته من الفهم السقیم**
مناسب حال ایشان افاده و آنچه گفته اند که چون حسن عبارت را تغییر باید کرد تا این خلل
مندفع شود ایشان لفظ چون بلفظ اگر تغییر می باید کرد جهت آنکه لفظ چون مبنی است از آنکه
فهم ایشان راست بوده و نه چنانست و آن شرطیه فرض محال بوده تغییر عبارت ایشان را لازم
تا این خلل از ایشان مندفع شود و بر عبارت این ضعیف هیچ خللی نبوده تا دفع باید کرد بلکه
تغییر ایشان را می باید کرد جهت آنکه چون مراد این ضعیف با آنکه در عرف استعمال بر آن وجه نیافته
است فهم ناکرده بر مفهوم خود ایراد می کنند و بر حکم سعی عبارت درست اقدام می نمایند
و در مقام ایشان را استفسار اولی بودی که بکلی و جزوی چه مراد چیست
دوم جواب ایشان

جون معلوم شد که مراد از لفظ کلی و لفظ جزوی حیث محقق کرده که ان سوال بر فهم ایشان بوده نه بر مراد مرادان صوف وان سوال را محل عدم فهم مقصود بوده

سوال طالب علمان

که سید سغمبر علیه السلام وغیره از بنی آدم کلیات از جزویات حاصل جه بواسطه احساس بجزویات جون احراق این آتش و آن آتش وان بجا اورد این کلی حاصل که کل نار محرقه وازین جهت روز بروز علم انسان زیادت می شود خواه نبی وخواه غیر او وازین جهت تمامت نفوس خلایق در استکمال محتاج بدن باشند و روز بروز بل لحظه فلحظه علم انسان زیادت می شود واعتقاد ایکه ادمی باشد که او در ابتدا عمر همان حاصل باشد که در انتها عمر اعتقادی باطل است نزدیک بسفسطه

جواب

مولانا معظم حلو مطا و نوال است

این را این جوابی می باید

واین ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بر سخن طالب علمان و جواب ایشان

اول اعتراض بر سخن ایشان

واعتراض بر دو وجه است لفظی ومعنوی اما لفظی دو جا لفظ حاصل گفته اند و هیچ یک را رابطه نیامده کوما در اول مثل می کنند و در دوم مثل میشود می باید الحاق کردن و انچه گفته اند جه بواسطه احساس بجزویات مختلط ونامفهوم است وان لفظ جه درین محل توجیهی ندارد مگر انکه لفظ جه سد این وبجای آن آن لفظ می کنند سازند یا تغییری کنند که معنی راست ومفهوم گردد اگر گویند این سهو القلم است گویم دو اعتراض اول مسلم اما سوم بجنانست بلکه نا مفهوم است ومع هذا می گویم که جون بسبب تقدیم لفظ احسن که سهو القلم ناسخ بود اعتراض روا دارند با امثال این که سهو القلم افاضل است اعتراض اولی باشد خاصه که در مقام مجادله باشد نه تحقیق وان ضعیف را امثال این ایراد کردن مناسب نمی این جه نظر کاملان بر تحقیق معنی باشد نه بر مناقشات لفظی اما جون در این باب ایشان مبالغه کرده اند صرف وقت می شود بر سبیل معارضه گفتن واما معنوی وان بجند وجه اول انکه گفته اند جون احساس باحراق این آتش واحراق آن آتش وان بجا اورد این کلی حاصل که کل نار محرقه در مقام منع است جه احساس باحراق این آتش وآن آتش از مقدار بیش معلوم نشود که اطلاق مشترک

است میان این دو آتش نه انکه کل نار محرقه وان روشن است جهت انکه معنی که میان دو فرد مشترک باشد لازم نباشد که میان همه افراد مشترک باشد دوم انچه گفته اند وازین جهت روز بروز علم انسان زیادت می شود اگر مراد باین زیادت انست که هر روز بجهت احساس بجزویات جیزی معلوم شود که پیش از ان معلوم نبوده لازم نیست مگر که شرط کنند که هر روز جیزی احساس کنند که پیش از ان احساس نکرده باشند واگر مراد انست که هر شخصی را هر روز علم زیادت باشد بر روز گذشته ممنوع است جو می باشد که علم ایشان زیادت نشود با همان مقدار باشد که پیش از ان بوده باشد یا در انحطاط باشد وهر روز کمتر می شود باسباب بسیار وانچه فرموده که من استوی یوماه فهو مغبون ومن کان یومه شرا من امسه فهو ملعون اشارت باین دو حالتست واگر نیز مسلم دارند که البته هر روز او را علم زیادت می شود با انکه فرض محالست جنانکه روشن شد می گوییم اگر مراد انست که آن علم نافع نباشد و در کمالات مدخل داشته این سخن باطل است جه شاید که انچه بواسطه آن احساس حاصل گردد نافع نباشد بلکه مضر باشد ومنافی کمال او وازینجاست که سغمبر علیه الصلوة والسلام فرموده که نعوذ بالله من علم لا ینفع واگر مراد انست که البته علمی حاصل شود خواه نافع وخواه مضر بر تقدیر اگر جه محالست لازم اید که علمی حاصل شود اما ایشان را فایده جه سخن در علوم است که کمالات نفوس انسانی بل کمالاتی که بحکم نبوت تعلق داشته باشد جنانکه انسان پیغمبر پیش از این در معنی حدیث ادبنی ربی تعریف کرده اند و بران معترف شده اند نه در مطلق علوم وجون جنین باشد این سخن ایشان راست نباشد سوم انچه گفته اند وازین جهت تمامت نفوس خلایق در استکمال محتاج بدن باشند بحکم دوران انصاف وقواعد معقول است جه انکه که گفته اند جز این مقدار معلوم نشد که می شاید که کلیات از احساس بجزویات حاصل شود بلکه این معنی بغایت غلط است جه بسیار معانی هست که حس را در ان مدخلی نیست واگر نیز حاصل اید با انکه فرض محالست لازم نیاید که باحساس بجزویات علی التعیین محتاج باشد جه از حصول جیزی لازم نیاید که بدان محتاج بوده باشد واگر نیز بدان محتاج بوده باشند لازم نیاید که باحساس علی التعیین احتیاج بوده باشد جون می شاید که بوجهی دیگر نیز حاصل گردد وان غلطی عظیم است که ایشان افتاده است واصل خلل فهم ایشان گشته جنانکه سعادت شرح وبسط می اید جهارم انکه گفته اند که روز بروز ولحظه فلحظه علم انسان زیادت می شود و بحثی که در اعتراض دوم کردیم اینجا باز می اید پنجم انچه گفته اند واعتقاد انکه کسی باشد که او در ابتدا عمر همان حاصل باشد که در انتها عمر اعتقادی باطلست یعنی مختلط

است چه اگر مراد آنست که او را در ابتدا هم همان حاصل باشد که در اثنا هم بعینه بی تفاوت بالک
احساس بحربات متعدده مختلفه کرده باشد شک نیست که اعتقاد باطل باشد اصلا هیچ عاقلی
نگفته باشد و نگوید و اگر مراد آنست که البته باید که در ابتدا هم علم انسان زیادت باشد و اعتقاد اینکه
زیادت نشد باطلست این ممنوع است چه بسی ممکن باشد که در جوانی و ابتدا هم کامل باشد و در
اثنا از آن منحط گشته چنانکه روشن شد و اگر مراد آنست که البته بین الحالتین اختلاف باشد اعتقاد
تسویه بین الحالتین باطلست بحسب غالب و انچه مشاهده می رود چنین است اما بحسب تحقیق دعوی
کلی در این ممنوع است بر این چه دلیل دارند بلکه تسویه ممکن است چنانکه فهو اه من استوی
یوماه فهو مغبون ششم انچه گفته و این نزدیک است بسفسطه اگر مراد تفسیر اول را می گویند
عین سفسطه است نه نزدیک بان اما هیچ عاقل بآن قائل نه و از انسان عجب که چگونه تصور آن
کرده اند چه آن تصور محال این پیش نکند و اگر مراد و تفسیری دیگر را می گویند نه سفسطه است و نه
نزدیک بسفسطه بل اعتقاد اینکه تمامت او را انسان از نبی و غیره در کمالات محتاج بدر باشند
و نظم اشیا و اولیا در سلک جولانات علم و نفی اشکال بعلوم عقلی آن از حواس مستفاد نباشد عین
سفسطه است نعوذ بالله من هذه الغباوه و الغوایه

دوم جواب انسان

می گویم این سوال بغایت بی توجیه است چه دعوی اصلی آن بود که هر آفریده که او را کلیات حاصل باشد
بحربات محتاج نبود او می گوید که نبی و غیره کلیات از حربیات حاصل می کند معنیش آنست که کسی را
کلیات حاصل نباشد از احساس بحربات حاصل تواند کرد چه این سخن بی توجیه باشد در آن چه
برداشت که کسی را حاصل نباشد شاید که از حربیات حاصل کند اما دعوی انست که چون کلیات حاصل
باشد بحربیات محتاج نباشد و مع هذا در آن کلی نیز که حاصل نباشد و باحساس بحربیات حاصل
کرده لازم نیاید که بحربیات علی التعیین محتاج بوده باشد چه شاید که از نفس بان کلی خود محتاج
نبوده باشد و اگر نیز محتاج بوده بوجهی دیگر ممکن که حاصل کند و این بغایت ظاهر است و این همه بر
تقدیر است که کلی و جزوی را بر این معنی حمل کنیم که انسان تصور کرده اند و خطاست و اگر بر معنی
معظم و محیص حمل کنند چنانکه مقصود این ضعیف است آن سوال انسان نیز با اینکه در این مقام
بی توجیه ایراد کرده اند هم نکند چه در آن چه شک که کسی را که نور آفتاب باشد بنور چراغ محتاج
نباشد چنانکه بشرح در فصل ذیل می آید

متن رساله

و مثال آن چنانست که هر کجا نور آفتاب باشد روشنایی چراغ اثری نکند و عروسی که در غایت
خوبی باشد از زینت و زیور مستغنی بود چنانکه گفته اند شعر

وما الحلی الا زینه لنقیصه | تتمم من حسن اذا الحسن قصرا
واما اذا کان الجمال موفرا | کحسنک لم یحتج الی ان یزورا

سوال طالب علمان

کنند این دو مثال راست نیست چه کلی بر جزوی صادق بود و نور آفتاب و روشنایی چراغ
دو کلی متباین اند و اینجا هیچ کلی و جزوی نیست همچنین و زیور چون مثال راست نباشد استشهاد
بان ابیات ضایع باشد

ایحه

مولانا معظم دام معظما فهو اوله است
و این نیز محتاج جواب است

و این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بر سخن انسان و از جواب بیان
او لیکن اعتراض بر سخن انسان

و اینجا نیز دو وجه است لفظی و معنوی اما لفظی و آن نیز دو وجه است یکی انچه گفته اند و همچنین
عروس و زیور این لفظ خطاست کلی و جزوی نه عروس است و زیور بلکه حسن مادرزاد عروس
و حسن و رسی که از زیور حاصل آید اگر مراد شان اینست و همچنین حسن عروس و زیور
باید گفت نه عروس و زیور پس اعتراض لفظی باشد و اگر غیر آن اعتراض معنوی دوم انکه گفته
اند و چون مثال راست نباشد بجای چون لفظ اگر می باید گفت که آن مشعر است بانکه حق آنست
که راست نیست لکن راستست چنانکه بیان می آید و اما معنوی و آن نیز دو وجه است یکی انکه
گفته اند و نور آفتاب و روشنایی چراغ دو کلی اند متباین اینجا تصریح کرده اند بانکه هر یکی کلی اند و باز
می گویند و اینجا هیچ کلی و جزوی نیست و اینجا تصریح کرده اند که هیچ یکی کلی نیست و این جز تناقض چه
چه باشد دوم انچه گفته اند چون مثال راست نباشد استشهاد باین ابیات ضایع باشد
اگر استشهاد بابیات جهت صحت مثال آورده باشد چنین باشد اما اگر اصل سخن راست
باشد چنانکه اینجاست چه از خلل در مثال یا اگر در بین مثالها خللی نیست چنانکه در جواب روشن
می شود خلل در استشهاد آید یا ضایع افتد و این سخن خوب و ظاهر است

دوم جواب انسان

می‌گویم این غلط ایشان را از آن افتاده که مقصود از کلی و جزوی که معظم و مختصر است فهم نکرده‌اند و بر کلی و جزوی حقیقی حمل کرده‌اند و آنکه گفته‌اند که کلی بر جزوی صادق باشد هم بنا بر آن غلط گفته‌اند و چون مراد معظم و مختصر باشد چنانکه در عرف می‌گویند فلان چیز کاری کلی است و فلان چیز کاری جزوی هر دو مثال راست باشد و در این چه شک که نور آفتاب و حسن اصلی عروس باین معنی چیزی کلی است و نور چراغ و زینتی که از زیور حاصل شود بنسبت با آن جزوی و عجب است که ایشان این دو مثال شنیدند و هر یکی دلیلی قاطع است بر آنکه مقصود از کلی و جزوی امری معظم و امری مختصر است و بر آن حمل نکرده‌اند با آنکه مقرر است که هر لفظی که احتمال چند معنی داشته باشد و قرینه بعضی از معانی آن متصل بود عقلا و شرعا و عرفا بر آن حمل کردن واجب باشد و چون چنین است معلوم شد که ایراد ایشان قبیح و اصل سخن حسن بوده است و بیتها استشهاد در مقام خود خوب و اگر نه سر عزم خواستی جمعی و ما استشهاد باین دو بیت

شعر

وما الحلي الا زينة لنقيصة … يتمم من حسن اذا الحسن قصرا

واما اذا كان الجمال موفرا … كحسنك لم يحتج الى ان يزورا

در این مقام بغایت مناسب و لطیف

متن رساله

و رسول علیه الصلوة والسلام خاتم النبیین بدو اعتبار گفته‌اند یکی آنکه نبوت بر وی ختم باشد و بعد از وی هیچ پیغمبری دیگر نیاید و دیگر آنکه مراتب کمال انسانی بر وی ختم باشد و ماورای پایه او در کمال هیچ مرتبه نبود و چون چنین است باید که افضل و اکمل مخلوقات باشد و اینجا فرموده که **انا سید ولد آدم ولا فخر**

سوال طالب علمان

گفتند اعتبار اول همه معلوم است و مسلم سخن در اعتبار دوم است که محتاج است بدلیل عقلی

الجواب

اول آن ضعیف را خاطر رسید از اعتراض بر سخن انسان و الجواب انسان

اعتراض بر سخن انسان

می‌گویم انجه گفته‌اند که اعتبار اول همه را معلوم است و مسلم مراد همه اگر همه خلائق است خطا

صحیح است سبب آنکه مخالفان دین و معاندان آنرا معلوم نیست با مکابره می‌کنند و مسلم نمی‌دارند و عجب آنکه پیش از این گفته بودیم که رسول را علیه الصلوة والسلام علم لدنی بغایت کامل بود ایراد کرده بودند که معاندان آنرا مسلم دارند و بر این لفظ جراحت کرده بلکه او را مجنون و غیره نسبت می‌کردند و اسکال این معنی مناقض آن سخن ایشان و پیش از این در اقاویل گفته بودیم که تمامت حکما متفق‌اند مر آنکه کاتب می‌شاید که تعریف انسان باشد با آنکه تمامت حکما متاخر و متکلمان و محققان بر آن متفق‌اند مر آنکه کاتب می‌شاید که تعریف انسان باشد با آنکه تمامت اعتراض کرده بودند که تمامت نتوان گفت سبب آنکه بعضی از حکما متقدم مخالف آنند سبحان الله با وجود مخالف متقدمی چند لفظ تمامت نتوان گفت و با وجود این همه مخالفان و معاندان دین لفظ همه توان گفت و اگر مراد بهمه تمامت معتبران و عاقلان‌اند در آنچه شبهه که اعتبار اول و هم اعتبار دوم مسلم می‌دارند مر آنکه یک اعتبار را مسلم دارند و دیگری را منع کنند مر هیچ تفتیش را سببی بر وجهی ندارد که اول از قسم مسلم دارند و دوم را منع کنند

دوم جواب انسان

می‌گویم هر دو اعتبار درست است و در حق خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام ثابت اما اعتبار اول چنانکه انسان نیز مسلم داشتند و اما اعتبار دوم جهت آنکه اگر خاتم کمالات نوع انسان نباشد لازم آید که او خاتم النبیین نباشد سبب آنکه بحصول کاملی از وی که خاتم مراتب کمالات نوع انسان باشد ممکن بود جهت آنکه مراتب کمالات نوع انسان دو طرف دارد یکی اعلی که غایت کمالست و یکی ادنی که اول مراتب است و در وسط آن دو طرف مراتب نامتناهی با تفاوت بسیار تا مخصوص مقصود است و هر که با قصی مراتب کمال رسیده باشد او خاتم باشد و اکمل نوع او تصور نتوان کرد و چون این معنی مقرر گشت می‌گویم که اگر رسول علیه الصلوة والسلام باعلی مراتب کمال نرسیده باشد از او اکمل متصور باشد پس او ان تمامت خلائق اکمل نبوده باشد چه اکمل از وی ممکن باشد جهت آنکه خاتم النبیین اکمل تواند بود بالضروره و این فرض محالست و این ضعیف بیان این معنی و آنکه او خاتم النبیین است بچند وجه شرح داده است در رساله سلطانیه و تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون و شعب النبی و تفسیر کوثر از آنجا مطالعه کنند اما اینجا بر سبیل اختصار این مقدار که تقریر کردیم تمام و کافی است و از این مقدمات روشن گشت که آن مرتبه باید که بر رسول علیه الصلوة والسلام مخصوص بوده باشد و دیگری را در آن غایت مشارکت نه و بنا بر آن فرموده که **انا سید ولد آدم ولا فخر**

وبدان نبی متفق نکشته چنانکه فرموده که **والفخر** ومیجان فرموده **ادم ومن دونه تحت لوای ولافخر**

متن
رساله

وان مرتبه بعلوم کسبی حاصل نشود بل بعطای وجون عطای ازقبیل وجدانیست عکستی ⟨؟⟩ الّتی که ان میزان کویند هیچ احتیاج نداشته باشد

سوال
طالب علمان

کفتند ان لفظ را جه معنی است

الجواب
مولانا معظم دام معظما فرموده است

واین جواب
معلوم شد
این ضعیف را در خاطر آمد از اعتراض بر بحث ایشان وازجواب ایشان

می کویم لفظ این که اشارت کرده اند معلوم نیست که اشارت بکدام لفظ است اکر مراد بان لفظ میزانست که بزبان آن ⟨؟⟩ این معنی آن واضح است بحسب لغت وحسب اصطلاح جه آلتی که ان معیار فکرتست ازرا میزان کویند ومنطق کویند واکر مراد لفظی دیکرست بایستی که لفظ این در بحث ان بوجهی تعیین کرده بودی اکر مراد آنست که این ترکیب را معنی جیست بایستی که سوال از معنی ترکیب بودی نه آنکه جنین کفتندی که این الفاظ را معنی جیست

دوم جواب
ایشان

می کویم ظاهر شد که محل سوال ایشان معین نیست اما غالبا این ترکیب بر ایشان مشکل بوده است وانجه سوال از لفظ کرده اند سوال از ترکیب بوده می کویم که جون معلوم کشت که رسول علیه الصلوة والسلام بهردو اعتبار خاتم النبیین بوده است وبحدیث استشهاد کرده شد اشارتی بدان رفت که این مرتبه بالاتر آنست که بعلوم کسبی حاصل شود بلکه بعطای حاصل کرده وجون عطای از قسم ضروریات ووجدانیات است بالکل الکتاب که ان منطق ومیزان خوانند ومعیار است که فکرها خطا از فکرها صواب باز شناسد احتیاج نداشته باشد وان بجا بطریق اولی لازم آید که بالات بدنی محتاج نبوده جه انجا جون بر سبیل عطا وافاضت بی واسطه بوده باشد بوسایطی که الات عقلی والات بدنی توانند بوده وعرض از آن آنست که بدان سبب نفس مستعد قبول شود احتیاج نبوده است جه نفس قدسی او در مبدا فطرت تام الاستعداد بوده وجهت توجه کاملی داشته وانجه کفتیم مکتسبی الّتی که ان میزان خوانند احتیاج نداشته ومکتسبی مقید کرده جهت بوده که هر اینه انجه بدیهیات است ان الت حاصل بوده باشد وآن اورا کافی بوده وتحمل

که تمامت نبی بدیهیه حاصل شده باشد نفس شریف اورا وآن خاصهٔ او بوده بس معنی این ترکیب روشن شد ومعلوم کشت که بغایت خوب ومناسب قواعد عقلی ونقلی است

متن
رساله

وجنانکه در جکی رسایل کفته شد رسول علیه الصلوة والسلام باکتساب کمالات بواسطهٔ بدن محتاج نبوده

سوال
طالب علمان

کفتند لانسلم که او در اکتساب کمالات خواه بختم نبوت تعلق داشته باشد وخواه نه ببدن محتاج نبوده است جه هر کس را که او را حسی از حواس بنجکانه نباشد او را علمی که بواسطهٔ آن حس حاصل می شد نباشد جنانکه ارسطو کفته است که **من فقد حسا فقد فقد علما** جنانکه اکر مثلا کور مادرزاد باشد او را علم بالوان واضوا واشکال نباشد واکر کر مادرزاد باشد او را علم باصوات وانجه از ان مولف شود جون حروف والفاظ مفرد ومرکب نباشد بلکه او را هیج علمی که بواسطهٔ سمع است نباشد وجون تمامت آدمیان درین معنی مشترک اند خواه نبی وخواه نه بس جکونه توان کفت که نبی در اکتساب کمال محتاج بدن

الجواب
مولانا معظم دام معظما فرموده است

واین سوالی عظیم است ونه ممانا که ان جوابی باشد

واین جواب
این ضعیف را در خاطر آمد از اعتراض بر بحث ایشان واز جواب ایشان
اول
اعتراض بر بحث ایشان

ودرین مقام بر دو وجه است لفظی ومعنوی اما لفظی وآن بجند وجه است **اول** آنکه لفظ را مکرر کرده اند وسه نوبت کفته اند که هر کس که او را حسی از حواس بنجکانه نباشد او را علمی نباشد وبدان تکرار احتیاج نیست **دوم** آنکه لفظ جنانکه تکرار کرده اند دو نوبت کفته وبدان احتیاج نیست **سوم** کفته اند وانجه از ان مولف شود جون حروف والفاظ مفرد ومرکب لفظ حروف کافیست الفاظ مفرد ومرکب زیادتست **جهارم** آنکه لفظ بس در بس جکونه توان کفت زیادتست **بنجم** لفظ ترکیب که نبی در اکتساب کمال محتاج بدن تمام نیست وجیزی افتاده است اکر ودرین مقام کویند اعتراض اول تعیین طریق است ودو دیکر لفظی ودو اخر بن سهو القلم یکی بن یادت ودیکری نقصان ودر مباحث عقلی بان ملتفت نیست کویم در ان جه شک است که محققان را نظر بر معنی باشد که مقصود آنست نه لفظ جه جوهری نظر بر نفاست جوهر کند نه بدرجی که ظرف وجوهر در ان باشد

اما چون اعتراضات بی وجه بسیار کرده اند با آنکه وارد نبوده چنانکه معلوم شد و می شود بر الفاظ
نیز چندین نوع اعتراض وارد گشته و ابجا صحیح بوده و نه صریح و این اعتراضات بر اسان بر طریقه
اسان رفته نه بر قاعدهٔ این ضعیف چه او با اعتراضات لفظ العبارات نداشته است و ندارد و اسان
آن انواع اعتراض کرده اند چنانکه گفته اند عدد و مجمل که گفته بودیم یکی زیادتیست و بسهو القلم
ناسخ که تقدیم اجمعین بوده با آنکه وجه صحت دارد و اعتراض کرده اند بسهو القلم افاضل اولی تواند
بود و در سوال دوم ایراد کرده که اگر نگویند شاید با آنکه بر فواید بسیار مشتمل بوده و آن هم تعیین
طریق بوده است و چون آن اعتراض بر این سخن که مشتمل است بر فواید چنین باشد انکه هیچ فایده
ندارد در طریق اولی و اما معنوی و آن نیز چند وجه است **اول** آنچه گفته اند بلکه اولا در
اکتساب تمامت کمالات محتاج بدن بوده این سخن مخالف تمامت قواعد عقلاست از حکما و متکلمان و در
خبط و سقوط و چگونه شاید اقدام کردن و گفتن که نفوس قدسی انبیا علیهم السلام را هیچ وجه کمالاتی
ذاتی نباشد و از علوم غیبی به واسطهٔ بدن و آلات بدن بر ایشان چیزی فایض نگردد بلکه همه کمالات
انسان از حواس مستفاد باشد این چنین مرتبه حیوانات هیچ سوا این بود چه مقرر است در علوم عقلی بر هر
شده است که هر شخصی از افراد انسان کمالات بدنی هست و در آن نوع به بدن احتیاج نه بلکه محالست
که ادراک کمالات کلی بواسطهٔ آلات بدن باشد چه بدان بغیر از جزویات احساس نتوان کرد و همچنان
مقرر شده که واجب نیست که البته در اخذ محسوسات رسد و چون چنین باشد هیچ عاقلی نگوید که در
اکتساب تمامت کمالات بدن محتاج بوده با آنکه بیش تمامت حکما نفس را پی بدن بقایی هست و در آن
حالت او را استکمالی باشد و ظاهر است که بواسطهٔ بدن نباشد و نیز در قوانین عقلی و شرعی ثابت شده
که نفوس سعدا بعد از مفارقت بدن همیشه در اکتساب کمالات و لذات باشند و به بدن محتاج نه
چه آنجا بعلت احتیاج نباشد بلکه بدن انجا سبب کمال آن نفوس بر بهشت محل معاد و ان ماند و بواسطهٔ
نفس کمال باشد نه آنکه نفس بواسطهٔ بدن و این فایده را این ضعیف در بعضی از رسایل مبسوط
و مبرهن گفته است پس معلوم شد که نفس را حالة الاتصال هم کمالاتی که از حواس مستفاد
باشد هست و حالة المفارقه هم کمالات از قسم اول تواند بود پس آنچه گفته اند که نفس در اکتساب
تمامت کمالات بدن محتاج بوده سخنی نا صوابست و الزام غالبی ایراد کند و گوید که چون این نفس
کرده شد معلوم گشت که نفس آدمی را کمالات حاصلی که از بدن و حواس مستفاد نباشد هست و همچنین
کمالاتی که بواسطه حواس که آلات بدنی اند باشد هست و چون چنین باشد نفس آدمی در اکتساب
بعضی از کمالات محتاج بدن نباشد و در اکتساب بعضی بدن محتاج باشد پس چنانکه می توان
گفتن که در اکتساب تمامت کمالات محتاج بدن است هم سوان گفت که در اکتساب هیچ کمالات
محتاج بدن نیست گوییم در آن چه شک است که چنین است لکن این ضعیف دعوی کرده است
که اصلا ببدن و آلات بدن در اکتساب کمالات محتاج نیست بلکه دعوی او آنست که در کمالاتی که بختم
نبوت تعلق داشته احتیاج نداشته است به بدن چنانکه متعاقب بیان آن بیاید و مع هذا از روی ثنا
گفتن و حسن اعتقاد عن المبالغه اولی آن باشد که گویند در هیچ اکتسابی محتاج نبوده ببدن چه
بر تقدیر اول او را در سلک ملائکه و عقول و نفوس مجرده آورده باشد و بر تقدیر دوم در سلک حیوانات
اعتراض دوم آنکه آنچه دلیل این دعوی باطل است تعالت باوصل است و بر این دعوی هیچ
دلالتی ندارد چه حاصل آنست که آدمی را بعضی از علوم و کمالات بواسطهٔ حواس حاصل می شود اما هر
مسلم الخصم چاند که از بجا لازم نیاید که در اکتساب تمامت کمالات بدن محتاج اما در آن قسم علوم
و کمالات که بر بدن موقوف نیست و از محسوسات دورست چنانکه بیان کرده شد ظاهر است و اما در
قسم دیگر که از احساس نیز حاصل می شود لازم نیاید که بر احساس علی التعیین موقوف باشد چه ممکن
است که آن علوم از معلمات عقلی نیز حاصل شود و بدین بعد بر احساس بحواس علی التعیین اصلا
لازم نیاید و اگر فرض کنند که بعضی از علوم باشد که جز از حواس مستفاد نشود و بوجهی دیگر
تحصیل آن ممکن نه بر آن تقدیر که آن فرض مسلم دارند لازم آید که در آن بعض بحسب بدن محتاج
باشند نه در اکتساب تمامت کمالات چنانکه دعوی کرده اند و عجب که این سخن بغایت روشنی بر ایشان
پوشیده شده است **اعتراض سوم** آنکه گفته اند پس چگونه توان گفت که نبی در استکمال محتاج بدن
نبوده می گوییم پیش کسی که محال اندیش باشد و گوید که در اکتساب تمامت کمالات محتاج بدن بوده
است نتوان لکن آن باطل است چنانکه مقرر شد اما پیش کسی که گوید که در اکتساب بعضی از کمالات
از بدن مستغنی بوده این سخن مطلقا توان گفتن و پیش کسی که گوید که در اکتساب کمالات مطلقا از بدن
مستغنی بوده و اگر چه مسلم دارد که بعضی از کمالات بدنی حاصل شده چه از حصول یا تحصیل
جزوی احساس بدان لازم نیاید ضرورت باشد آن گفتن با آنکه استغنا از بدن در تمامت کمالات
قایل نیست و این سخن معلوم شد که آنچه ایشان بیان کرده اند که بعضی علوم از حواس حاصل می شود
از آن لازم نیاید که نتوان گفتن مطلقا که نفس در اکتساب کمال از بدن مستغنی است و ایشان پنداشته
اند که از آن لازم می آید و لفظ پس که مشعر است با آنکه از مقدمه بیان اند که لازم بر آن میکند غلطی واضح است

دوم جواب ایشان

محکم این سوال عمده سوالات ایشانست و باقی اسوله تا اخر بران مبنی و این مبنی آنست که ایشان مقصود فهم
نکرده اند و حق با طرف ایشانست که این معنی فهم نکنند چه عظیم دعوی است و ممکن نباشد با این نوع
از عناد و انکار پاک نکرده اند و بحیثیت و تکبر وجود مبنی یکسو ننهند و ترک غرور با اصطلاحاتی که
از علم نافع دانند و نباشد و اساس مایه تقلید و حجاب کشیده نکنند بنوعی که بدان این معنی ادراک کنند
نیابند و از کمال و عظمت خاتم النبین و انکار از دنیا و ما فیها مستغنی بوده زیادت فهم نتوانند کرد
و هر چند اما این ایراد را اعتراضی عظیم دانسته اند و اشکالی تصور کرده اند اما انجا نیست چه غایت
آن طلب دلیل است بر دعوی که این ضعیف کرده است با آنکه دعوی را محرر نکرده اند و مقصود
این ضعیف فهم نکرده بلکه تصوری کرده اند و بران اعتراض کرده و اولی آن بودی که اولا استفسار
کردندی که این دعوی را جیست و بعد از ان دلیل بران چه و این ضعیف دلیل آن با حجت آن
ذکر نکرده که در رساله که نبشته است بجز عبارت کفته است و بی در خلل ثنا و فضایل کاملان
خاصه انبیا خاصه خاتم النبین علیهم الصلوة والسلام رسم رفته که اقامت براهین کنند بلکه از بحث
اعتقاد و موالات باشد می گوییم نفوس انسانی را کمالات بر دو وجه حاصل می شود اما قسم اول در ان
چه شک که هر محض سلیم الحس را از افراد انسان بلکه حیوانات حکمی نیز از آن نوع کمال باشد
و انبیا و کاملان را از آن نوع در غایت کمال باشد و اما قسم دوم خاصه نوع انسانست و آن بحسب
کثرت استعداد و عنایت حق و قلت و کثرت آن متفاوت می شود غایة التفاوت اکرام الاستعداد
باشد و بحرص صاحب موهبت در آن معنی بغایت کمال باشد و هر چند او را علوم ضروری
بیشتر کمتر و ما الضروریه لعیتاج جنس یکسانند که تن و آن محض کاملتی و هر چند بدیهیات
کمتر کمتر و الصلاح زیادت تن و آن محض از کمال دورتر و این معانی مقرر است میان
تمامت علما و حکما متقدم و متاخر و چون این قاعده روشن شد می گوییم خاتم النبین علیه
الصلوة والسلام در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته ببدن محتاج نبوده است جهت آنکه اگر در آن کمالات
ببدن محتاج باشد لازم آید که او خاتم النبین نباشد و این محالست جهت آنکه ممکن است که در افراد
انسان شخصی باشد بغایت عنایت الهی مخصوص و استعداد الهی باقصی الکمال رسید و کسی که در
اعلی مراتب باشد موجود گشته و این چنین شخصی تحصیل شریف را اکتساب کمالات بنقل احتیاج نباشد
و اکمل الصلاح باشد بعقل و بر قسم بیانی اند چنانکه جایها راست آید و در آن غلط و خطا مقصود نگردد

و مجرد التفات او بمقاصد کلی کافی باشد و لاشک چنین کاملی را در عوض علوم کلی سیما که بختم نبوت تعلق داشته
باکتساب حاجت بالات بدنی و حواس احتیاج نباشد بلکه حواس را در این امور مدخلی نه و این معنی بر عموم
خلائق مبرهن و چون وجود چنین شخصی کامل ممکن است باید که آن رسول علیه الصلوة والسلام باشد والا
اکمل و افضل از او ممکن باشد بلکه آن شخص دیگر که باین مرتبه موصوف باشد او خاتم باشد نه رسول علیه
الصلوة والسلام و این محالست و دلایل عقلی و نقلی بر آن هر چه بیشترست و در رسایلی که این ضعیف
نبشته از سلطانیه و تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون و کوثر بچند وجه مشروح و مبسوط بلکه که
این دلیل محتاج نه حاجت که دعوی برین وجه بوده که خاتم النبین بکمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته
ببدن محتاج نباشد و از این مباحث لازم نیاید که او را بدن و الات و حواس کمال حاصل نبوده باشد
یا در هیچ کمالی بآن محتاج نبوده یا انسان آن اعتراض تواند کرد و عجب آنکه اکثر این معانی در اوایل
کتب معقولات مشروح و مبسوط و ایشان اکثر اوقات بمطالعه و مباحثه آن مشغول و بر ایشان محجوب مانده
تا غایتی که بر مثل این جرأت اقدام کرده اند که گفته که نبی علیه الصلوة والسلام در اکتساب تمامت کمالات ببدن محتاج
است و در زمره مَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ آمده و انجه فرموده که این سوالی عظیم
است و نه همانا این جوابی باشد گویا مراد آن بوده که نسبت با این ضعیف جوابی نباشد جهت آنکه نسبت
با نفس قدسی او آن بحث فرمودن موجه نباشد و نسبت با مولانا اعظم هم نشاید چه با وفور فضایل
مولانا که حل مشکلات از جناب او مستفاد است امثال آن مشکل سوالی بود و بر این جانب حوالت کرده
اند حاکم باشند اما انجه در این وقت از مواهب غیب روی نمود بر سبیل ایجاز در سلک عبارت کشید امید
که مطابق حق باشد و پیش افاضل منصف و علما محقق مستحسن افتد و این همه از اثار معجزه و کمالات
خاتم النبین است و این ضعیف تمامت این معانی را در رسایلی که نبشته است خاصه در مباحثی که باحوال
نفس انسانی و کمالاتی که بدان تعلق دارد شرح و بسط تمام داده است اگر انجا مطالعه فرمایند

متن رساله

و این جهت در موده که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی مراد و مقصود از ارسال و بعثت
تو این معنی بوده که رحمت عالمیان باشد فحسب

سوال طالب علمان

کفتند چون معنی آیت چنین بوده باشد که مقصود از بعثت تو آنست که رحمت عالمیان باشی فحسب پس سعادت
را نشاید در اکمل او در استکمال محتاج بدن نبود مگر معنی دیگر بعض کنند که از ان لازم آید و اگر چه دود می نماید

چه این که او در استکمال محتاج بدن باشد منافی آن نیست که خود کامل گرده و رحمت عالمیان باشد

آنچه
مولانا معظم دام معظما فرموده‌اند

واین نیز محتاج جوابست

وآنچه
این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بر سوال و بحث ایشان و از جواب علمان

اول
اعتراض بر سوال و بحث ایشان

می‌گوییم آنچه گفته مگر معنی هر یک کند که از آن لازم آید بحثی ناتمام است چه استشهاد واجب نباشد که بر وجهی باشد که مطلوب را لازم آید آن دلیل باشد نه استشهاد در استشهاد شرط آنست که مناسبتی ما بوجهی داشته باشد واینجا هست چنانکه بیان کنم و دیگر آنچه گفته‌اند واگر چه دور می‌نماید چه این که او در استکمال محتاج بدن باشد منافی آن نیست که خود کامل شود رحمت عالمیان باشد چه شک نیست که منافی آن نیست اما منافی حصر غرض از بعثت که آیت بران دلالت می‌کند باشد بسبب آنکه چون او را جهت استکمال فرستاده باشند بعد از آن رحمت عالمیان شود جهت رحمت عالمیان نخست که معنی آیتست نفرستاده باشند واین تخاروش شود که این آیت جهت استشهاد مناسب داشته است

دوم جواب
سوال ایشان

می‌گوییم در فصل سابق بیان کرده شد که خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته بآلات بدنی محتاج نبوده است و چون چنین باشد جهت استشهاد این آیت شاید بلکه مناسب افتد چه چون استشهاد در ادنی مناسبتی تمام باشد و هر یک معنی آن مناسبت کافی و درین استشهاد آن موجودست هم معنی آیت آنست که ترا هیچ کاری دیگر نفرستاده‌ام الا جهت رحمت عالمیان پس بعثت جهت استکمال او اولا بآلت بدنی و بعد از آن ارشاد خلایق و رحمت عالمیان منافی این حصر باشد واین را سبب آنست والعلم عند الله تعالی که میان خاتم النبیین و دیگر انبیا و رسل علیهم السلام فرق ظاهر شود چه دیگران جهت معامله خود که استکمال است بواسطه بدن و هم جهت رسالت آمده باشند واو علیه الصلوة والسلام جهت رسالت و رحمت عالمیان نخست بعرض معامله خود که استکمال است بآلت بدنی

متن
رساله

و فرموده که کنت نبیا وآدم بین الماء والطین

سوال
طالب علمان

هر کدام از ایشان نام خود بر فتند و گفتند که کنت فلانا وآدم بین الماء والطین چه اشارتست بآنکه هر یک علم ازلی چنین

و پیغمبر علیه السلام و غیره درین معنی مشترک واین را هیچ دلالتی نیست بر آنکه آدمی را در استکمال محتاج بدن نیست واگر این را دلالتی برین معنی باشد پس همه آدمیان چنین باشند و فرق نماند میان نبی و غیره

آنچه
مولانا معظم دام معظما فرموده‌اند

این را نیز جوابی می‌باید

وآنچه
این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بر بحث ایشان و جواب ایشان

اول
اعتراض بر بحث ایشان

وآنچه درین مقام بر دو وجه است لفظی و معنوی واما لفظی وآن بر دو موضع است **یکی** در آنکه گفته‌اند پس آدمی را استکمال محتاج بدن نیست جهت آنکه با لفظ را زیادتست و بجای محتاج لفظ احتیاج می‌باید واین بغایت واضح است و عذر آنکه سهو القلم باشد اگر چه فی نفس الامر مسموع است اما بنسبت با ایشان که سهو القلم با ایشان که شاید کسانی معانی فهم نکنند و نداند امثال این اعتراضات کرده‌اند و بر الفاظ ایشان اضعاف آن وارد باشد مسموع نباشد **و دیگر** آنچه گفته‌اند پس همه آدمیان چنین باشند لفظ پس زیادتست وحذف آن اولی واما معنوی می‌گوییم آنچه گفته‌اند واین را هیچ دلالتی نیست بر بعد بر تسلیم آنکه حق نیست چه باشد معنوی می‌گوییم آنچه گفته‌اند واین را هیچ دلالتی نیست بر بعد بر تسلیم آنکه حق نیست چه باشد که دلالتی نداشته باشد این جهت دلیل نیاورده با دلالتی داشته باشد این جهت استشهاد آورده و در این مناسبتی تمام باشد وآنچه گفته‌اند که اگر این را دلالتی برین معنی باشد پس همه آدمیان چنین باشند بغایت غلط است اگر حمل بر معنی مقصود چنانکه در جواب می‌آید کنند وآنچه گفته‌اند و فرق نماند میان نبی و غیره غلطی است بعد از غلطی که اولا کرده‌اند چه لازم نیاید که اگر معنی را بر وجهی نیز تصور کنند که مشترک باشد فرق نماند غایة ما فی الباب از آن جهت فرق نماند واز نفی فرق در معنی لازم نیاید که فرق نباشد و مع هذا بحسب خبر کان نبیا باشد با غیره فرق ظاهر و واضح باشد

دوم جواب
ایشان

می‌گوییم پیش ازین بیان کرده شد که خاتم النبیین را علیه الصلوة والسلام در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته است بدن محتاج نبوده بلکه آن کمالات بی واسطه ترتیب معلومات و آلات اکتساب از حواس و غیرها بر نفس قدسی او فائض شده نه آنکه مطلقا در کمالات بدن احتیاج نداشته است یا او را بواسطه بدن کمالی حاصل نشده و این ضعیف از حیثیت را جهت استدلال نیاورده بلکه جهت استشهاد و بغایت مناسب بلکه محتمل که استدلال نیز بدان توان کرد چه آنچه فرموده که **کنت نبیا وآدم بین الماء والطین** وایشان این را حمل بر آن کرده‌اند که در

تم از نی حسن بوده ام و بنابران تصور خطا و حمل بران هر یکی از ایشان جرأت کرده گفته است که
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و در مقام خود دانا رسول علیه الصلوة والسلام مشارک بل مساوی
نهاده نشاید دران معنی که انسان تصور کرده اند محمول باشد والا این حدیث را اطلاق بر غیر خاتم النبیین
نباشد بلکه معنی این حدیث اصلاح بیفتد و آن عبث باشد نعوذ بالله من ذلک بل معنی آنست والعلم
عند الله تعالی که نفس قدسی مر او را کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته در مبدأ فطرت بالفعل بوده و بر بن تقدیر
ظاهر است که در اکتساب آن محتاج نبوده باشد بسبب آنکه از غیبا و برخی عش بعضی از سالکان راه حق
و بزرگان دین آنبوده و آنست که نفس قدسی او در میان نفس بی واسطه بدن بی نفوس بوده بلکه جامع
کمالات نفوس انسان بوده چنانکه بر بن خاتم کمالات اشخاص انسان بوده و مولانا اعظم زید فضله بعد از ارسال
این ایرادات مکتوبی نبشته است و ذکر کرده که بعد از فرستادن رساله اتفاق مطالعه سخنان شیخ ربانی
قطب المحققین محیی الحق والدین ابن العربی طاب ثراه افتاد در انجا تصریح یافته است که او فرموده که نفس
قدسی خاتم النبیین پیش از تعلق ببدن نفی نفوس انسان بوده و معهذا نبشته که بوقت ارسال طلبه علم این سخن
را نشنیده بودم و ندانسته و چون معنی حدیث این باشد جهت استشهاد عظیم مناسب باشد بلکه دلیل
باشد نقلی بر آنکه نفس قدسی او در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته ببدن و حواس محتاج نبوده و آنچه گفته
اند که این اصح دلالتی نیست غلط باشد و هرچه بران بنا گفته فاسد و خطا و عجب آنکه این معنی با وقت مطالعه
سخنان شیخ ربانی بر حضرت مولانا اعظم روشن مانده است و این معنی که پیش عارفان باحوال نفس بی نفوس ظاهرست مخفی بوده

رساله

و در حدیث که اول ما خلق الله نوری و در روایتی دیگر روحی

سوال طالب علمان

گفتند خواه نوری فرموده خواه روحی او دلالتی نیست بر آنکه نبی علیه السلام در استکمال اصلاح بدن نداشته
است و چگونه روا باشد که در قرآن یا حدیث حجتی باشد که دلالت کند بر آنکه آدمی خواه نبی و خواه ولی و خواه
هر چه خواهی در استکمال محتاج بدن نیست با آنکه این معنی پیش همگنان معلوم البطلانست ببدیهه

الجواب مولانا معظم دام معظما و معالیه است

این را لفظ جواب می باید

و الحمد
اول این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بر سخن انسان و بعد جواب انسان
اعتراض بر سخن انسان

و آن بر دو وجه است لفظی و معنوی اما لفظی آنست که در بن مقام اشارت بابن حدیث بوده لفظ او را
گفتن چندان مناسب نیست لفظ این بایدی گفت **دیگر** آنچه گفته اند که آدمی خواه نبی و خواه ولی و خواه هر چه
خواهی لفظ هر چه راست نیست بر آنکه هرکجا استعمال مثل این لفظ جهت آدمی می کنند هر که می گویند
و هرکجا استعمال آن جهت سائر حیوانات و جمادات کنند هر چه می گویند بدلیل آنکه اگر کسی سوال
از ماهیت آدمی معین کند گوید کیست و اگر ماهیت غیر آدمی سوال می کند چون حیوان و خواه جماد می گوید
چیست پس بجای لفظ هر چه لفظ هر که می باید گفت و هر چند امثال این ایرادات این ضعیف را چون
نظر بر معنی است نه بر لفظ موافق نمی آید اما بر طریقه انسان وارد است و اینها ایرادات لفظی و اما
معنوی و آن نیز بر دو وجه است **یکی** آنکه گفته اند که او را البته دلالتی نیست اما عدم دلالت آن بهیچ
وجهی ممنوع است چنانکه در تحقیق جواب آن بیاید و ثانیا آنکه اگر این ضعیف دلیل ساخته است
تا باید که این دلالتی باشد جهت استشهاد آورده و در استشهاد دلالت بوجه ما احتیاج نیست بلکه
مناسب کافی باشد و آن موجود است چنانکه محقق می شود در جواب و بعضی از علما با مثال این
سخنان التفات نکرده اند و این از قسم دوم بهانه جهان ضعیف دعوی نکرده است که دلالت دارد
تا او منع کند **دوم** آنکه گفته اند چگونه روا باشد که در قرآن یا در حدیث حجتی باشد این سخن مبنی
بران غلط است که انسان افتاده و بدان سبب پنداشته اند که آدمی در اکتساب تمامت کمالات احتیاج
ببدن داشته است اگر مراد آنست که نشاید که کافی باشد که در آن آدمی از بدن مستغنی باشد نهایت
نا صواب گفته اند بلکه معلوم البطلانست بالبدیهه و اگر مراد آنست که در بعضی از کمالات مطلقا ببدن
محتاج است مسلم است و لکن این معنی نکرده و از قرآن و حدیث بران حجتی با استشهاد نیاورده و اگر مراد
آنست که در کمالاتی که بختم نبوت تعلق دارد ببدن محتاج است آن باطل و ممنوع است و محل نزاع آن
بوده و بر تمامی آن دلیل دال چنانکه مقرر شد پس آنچه گفته اند معلوم البطلانست بالبدیهه نقیض
اولیست که مذهب انسانست و نقیض دعوی که بران قائل نیست بسبب آنکه بالبدیهه معلوم است که در بعضی
کمالات مطلقا محتاج است ببدن و در بعضی مستغنی و اینجا روشن شد که در قرآن و حدیث چیزی که
دلالت کند بر دعوی که این ضعیف کرده با استشهاد از آن مناسب باشد شاید که باشد

دوم جواب انسان

می گویم در فصول گذشته روشن گشته که خاتم النبی علیه الصلوة والسلام در کمالاتی که بختم نبوت تعلق
دارد ببدن احتیاجی نداشته و از دنیا و ما فیها مستغنی بوده بلکه دنیا و ما فیها بجهت وی و سبب او آفریده

ولولاک لما خلقت الافلاک خطاب با او بوده و او را سبب کمالات و هدایت غیر او از مخلوقات کرده اند و آنچه فرموده که اول ما خلق الله نوری اشارت باین معنی فرموده و چون نور و هدایت او مر غیر را در وجود مقدم آورده اند بر تمامت مخلوقات دیگران در اکتساب کمالات و هدایت مستفید و ارشاد او محتاج بوده باشند و ارشاد دیگری و روح معنی بر او چون نور هدایت و سبب ارشاد دیگران باشد و در وجود مقدم ظاهر باشد که در اکتساب کمالات خاصه آنچه بختم نبوت تعلق داشته باشد بالات بر غیر که در وجود از و متاخر است چنانکه این حدیث بران حالت محتاج نباشد . اینجا روشن شد که این حدیث درین مقام استشهاد را مناسب است بلکه دلالة ما بینی دارد

متن

رساله

چون بدین وجه بود او را احتیاج بدانکه بکسب بواسطهٔ بیرون کامل گردد

سوال

طالب علمان

گفتند این وجوه که مدلول علیه آیات و احادیث است هیچ یک منافی آن نیست که او بواسطهٔ بیرون کامل گردد

الجواب

مولانا معظم دام معظم جوابها است

واین حق است و بجواب محتاج

والجواب

این ضعیف را در خاطر آید که استاد اعتراض بر سوال و بحث اسماء و دو جواب اسماء

اول

اعتراض بر سوال و بحث اسماء

می گوییم برین بحث دو اعتراض لفظی هست یکی آنکه مدلول علیها می بایست گفت چون آن ضمیر عاید است باوجوه جمع است ودوم آنکه یک آیت و دو حدیث با استشهاد پیش آورده لفظ آیات اصلا توجیه ندارد که اطلاق لفظ جمع بر یکی باتفاق روا نباشد و همچنین اطلاق لفظ احادیث بر دو ممکن گویند اقل الجمع اثنان

دوم جواب

سوال اسماء

می گوییم از فصول سابقه معلوم و محقق شد که رسول علیه الصلوة والسلام در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته است بدین منافی نیست و مقصود هر یکی است از آیت و هر دو حدیث و وجه آن بیان کرده آمد با آنکه باین احتیاج نداشته است چه ایراد آنها جهت استشهاد بوده نه جهت آنکه دلیل باشد بران

متن

رساله

واین وقتی محقق باشد که او را هیچ مقصود دیگری نبوده و اگر گوییم که او را اکتساب فضائل و کمالات اجتماعی

بود منافی آن آیت و احادیث باشد ونشاید

سوال

طالب علمان

گفتند لانسلم که آن آیات و احادیث هیچ یک منافی آن نیست که او را استکمال محتاج بدان باشد

الجواب

مولانا معظم دام معظم جوابها است

واین نیز حق است و بجواب محتاج

والجواب

این ضعیف را در خاطر آید

برهان موجب است که همین زمان گفته شد بلکه عین آنست بتکرار احتیاج ندارد

متن

رساله

پس معلوم و مقرر شد که او را اصلا و راسا هیچ کسبی از علوم و غیر آن احتیاج نبوده و اشتمال کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین اشارت باین معنی است که تقریر رفت

سوال

طالب علمان

گفتند آنچه تقریر رفت معلوم و مقرر نشد که او را اصلا هیچ کسبی احتیاج نبود سلمنا که معلوم و مقرر شد باری این آیت را اصلا و راسا بران هیچ دلالت نیست

الجواب

مولانا معظم دام معظم جوابها است

این نیز محتاج جواب است

والجواب

این ضعیف را در خاطر آید

می گوییم که چون در فصول گذشته ثابت شد که خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته بدین محتاج نبوده بلکه آن علوم نفس قدسی او را بی تجشم اکتساب و ترتیب مقدمات حاصل شده هر آینه معلوم و مقرر شده باشد که او را اصلا و راسا هیچ کسبی از علوم و غیر آن احتیاج نبوده بعضی از علومی که ختم نبوت بران موقوف تواند بود چنانکه ذکر کرده شد و آنچه گفتند باری این آیت را اصلا و راسا بران دلالت نیست خطاست اما اولا ایراد جهت استشهاد است و اما ثانیا لانسلم که دلالت نیست بلکه دلالتی تمام دارد بسبب آنکه آنچه فرموده و لکن رسول الله و خاتم النبیین یعنی کان رسول الله و خاتم النبیین و چون لفظ کان فعل ماضی است دلالت می کند بر آنکه او خاتم نبوت بوده معلوم شود که همیشه نفس قدسی او را کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته بالفعل حاصل بوده و اگر گویند مراد آنست که در علم ازلی چنین بوده است چنانکه پیش از این برین وجه بود

گویم تحقیق و بیان آن در معنی حدیث **کنت نبیا و آدم بین الماء والطین** کرده شد بشکر الله محتاج نیست و این ضعیف تفسیر این آیت شرح و بسط تمام در تفسیر سورة الکوثر و رساله متعبه التی نبشته است آنجا مطالعه باید کرد تا دلالت و مناسبت آن آنجا معلوم شود

سخن رساله

وازین مقدمه معلوم و محقق و واضح و روشن گشت که معنی آنچه که در وصف رسول علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها آمده بدین وجه تفسیر می باید کرد که یاد کرده آمد

سوال طالب علمان

گفتند کلام و وجه اگر این وجه می خواهند که او در استکمال محتاج بنود این جواب تمام نشد و اگر شد چه شد اگر گویند آن شد که در استکمال محتاج بدن نشد نشاید که خط دانند والا در استکمال محتاج بوده باشد ما در جواب گوییم اگر چنین باشد پس باید که افعال حج و صلوة نکند والا در استکمال محتاج بدن بوده باشد و همچنین نشاید که بواسطهٔ چشم اعتبار کند از مخلوقات و بواسطهٔ گوش استماع کند انذارات را والا در استکمال محتاج بدن بوده باشد

الجواب مولانا معظم دام معظما فرموده

این را نیز جوابی می باشد

واحد اول این ضعیف را در خاطر آمده از اعتراض بعضی ایشان و از جواب ایشان اعتراض بعضی ایشان

می گوییم آنچه گفته اند اگر گویند آن شد که در استکمال محتاج بدن باشد نشاید که خط دانند والا در استکمال محتاج بدن بوده باشد و این لازم که اگر خط دانند در استکمال محتاج بدن بوده باشد اگر از طرف این ضعیف بوده باشد هرگز بدان راضی نیست از آنچه گفتی خط دانند چه لازم آید که بالات بدنی که خط بران موقوفست محتاج باشد و این وقتی لازم آمدی که بخط محتاج بودی تا بدان نیز احتیاج لازم آمدی و چند نوبت مقرر شد که از حصول چیزی احتیاج بدان لازم نیاید اگر گویند شک نیست که در تعلیم خط و نبشتن خط بالات بدنی محتاج باشد گوییم اگر مسلم داریم چه شود اگر گویند آن شود که آدمی در تعلیم و نبشتن خط ببدن محتاج باشد گوییم مسلم لکن ما گفته ایم که اصلا ببدن محتاج نیست بلکه گفتیم در استکمال نفس بدان محتاج نیست اگر گویند این نیز نوعی است از کمال و چون گفتیم در آن محتاج است لازم آید که در نفس استکمال محتاج بوده باشد گوییم دعوی این ضعیف

آن بوده است که خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام در کمالاتی که بختم نبوت تعلق داشته باشد ببدن محتاج نبوده نه آنکه در هیچ کمالی محتاج نبوده تا این سخن توان گفت و این بغایت ظاهرست و عجب آنکه بر ایشان پوشیده شد که چندین نوبت آن معنی را ذکر کرده ایم و آنچه گفته اند ما در جواب گوییم تا آخر سخن خطاست مبنی بران غلط که کرده اند و پنداشته که هر کسی که فعلی کند در استکمال بدن محتاج باشد و بسبب آن این نوع ایراد کرده با آنکه میان واجبات مثل حج و صلوة و میان مباحات مثل خط فرق ظاهرست چه تکمیل امت بر واجبات موقوفست و بر مباحات نه اگر خط ترک کند نسبت با تکمیل امت خلل لازم نیاید چه در تعلیم امت ارکان حج و اداء واجبات صلوة را ارشاد و تکمیل بوده و از آنجا فرموده که **خذوا مناسککم و صلوا کما رأیتمونی اصلی** پس اداء واجبات واجب بوده تکمیل و ارشاد امت را لا انه استکمال نفس شریف قدسی او علیه الصلوة والسلام

دوم جواب ایشان

می گوییم آن وجه آنست که خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام در استکمال در کمالاتی که ختم نبوت بران موقوف بوده ببدن و آلات بدنی از حواس و جوارح و غیرها احتیاج نداشته است و آن معنی تمام و روشن و مبرهنست و چون شخصی در استکمال با آلت محتاج نباشد بلکه آن کمال که نسبت با غیر بران آلت موقوف بوده او را حاصل باشد و ساعة فساعة در مدارج آن کمال ترقی می کند اگر از آن اعراض نماید و بتحصیل آن آلت مشغول گردد شک نیست که تضییع زمان کرده باشد و از کمالات دیگر که دران ساعت که بتحصیل آن آلت مشغول بوده است او را دران ترقی ممکن بوده باشد باز ماند پس عدم اشتغال بتحصیل آن آلت که او از آن مستغنی است مستلزم کمالات دیگر باشد و از جهت عدم آن آلت نقص کمال او باشد و ازینجا روشن گشت که ترک مهمات دنیا و اشتغال بچیزی که مهم نباشد از کمال دورست و بنا بران فرموده که **من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه** و من اشتغل بما لا یعنیه فاته ما یعنیه مثل مشهورست و رسول علیه الصلوة والسلام در ترقی مدارج کمال که بدو مخصوص بوده چون با امری دیگر مشغول [illegible] چنانکه مشهورست الیات بخود خطاب

أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ مخاطب گشت

و جواب آنچه بعضی تصور کرده اند که با وجود این کمالات که داشته است اگر خط دانستی ازین که بوده افضل بودی چنانکه در اول رساله ذکر آن رفته است ازین سخنان معلوم گشت و این معنی در تمامت صنایع و حرف از خسیسه و شریفه مثل کناسی و حدادی و زرگری و حیله‌ها توان

ودران شک نیست که اشتغال بان صنایع و تعلم آن موجب ازدیاد کمالات او و مقتضی افضلیت او نبوهی
بل عدم اشتغال بان بنسبت با کمالات او کمالی دیگرست مثلا اگر پادشاهان باعمالی که مناسب ادنی
مزدکان اسان باشد مثل جولاهگی مثلا مشغول کردند و بخود مباشر شوند ان کمال و کفایت ایشان
ایشان نشمرند بل عدم التفات بان کمال و التفات بان نقصان شمرند و این معنی روشن است

رساله

ودرین باب در رساله شعب بنی علیه الصلوة والسلام تقریرات موکد ترکرده که البته خاتم النبیین
را علیه الصلوة والسلام چند احوال باشد که بغیر آن باشد که از آن دیگر انبیا مرسل بوده چه اگر
همه صفات او همان باشد که از آن دیگران اکملیت و خاتمیت او را چه چیز امتیاز بوده باشد
لاجرم چند صفات دیگر زیادت از دیگر انبیا مرسل باشد و از ان صفات زیادت یکی اینست که
گفته شد و هذا آخر الکلام والحمد لله علی الاتمام والصلوة علی نبینا محمد افضل الانبیا واکملهم والسلام

سوال طالب علمانه

گفتند اگر مراد انست که او در استکمال محتاج برین بوده آن تمام نشد چنانک دانستی و اگر غرض آنست
بیان فرمایند که تا اگر بر انجا حرفی وارد شود ایراد کرده اید تا معلوم عزیزان جواب همه بنویسد

الجواب
این ضعیف را در خاطر آمد

می گویم در فصول گذشته مراد معلوم شد و بران اقامت دلیل کرده چنانک شرح آن بکرات
رفت و آنچه گفتند که آن تمام نشد چنانک دانستی از صواب دور چه شبهتی نماند که ان تمام شد چنانک
ان شا الله که بدانند و باغات بر دعوی و بر دلیل آن اطلاع نیافته بودند و در ضمن آن بر فواید
بسیار از دقایق و اسرار اطلاع افتاد و جواب تمامت اسوله ایشان موفق [illegible] گفته شد و آن
همه اثر پرتو معجز خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام که اثارنا و مارامی فرمایند [illegible]
با کمال عظمت او روز بروز زیادت می شود و بوضوح می پیوندد و آنچه گفته تا رساله منقح شود
رساله منقح بود و تنقیح آن بر جواب این اسوله موقوف نه چه [illegible] وارد بود چنانک معلوم
شد و در رساله [illegible] و تنقیح محتاج نگشت **اینست** آنچه در اجوبه آن افاضل خاطر بران
مسامحت کرد با کثرت شواغل و ازدحام خلایق و ارباب حاجات ماًمول از علمای دین
و افاضل جهان ادام الله [illegible] ایامهم الشریفه آنست که در مجموع این رساله از متن و اسوله
ایشان و جوابی که این ضعیف داده است تاملی شافی و فکری وافی فرمایند و بنظر انصاف

انصاف دران نگرند و از میلهای از رضا و عنایت و حسد و اذیت دور باشند چه **شعر**

و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا

بعد از ان اگر پسندیده رای مبارک ایشان باشد بقبول و ارتضا مقرون کرده اند و اگر بر خللی
اطلاع یابند انعام اصلاح دریغ ندارند و بر رای حکما و افاضل پوشیده نباشد که موجب قول
خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که **المومن یطلب المعاذیر والمنافق یطلب
العثرات** طریقه منصفان و علما محقق آن بود که هر سخنی را استماع کرده یا در مطالعه آورده
دران تاملی وافی فرموده اند و بتخطیه و ایراد مبادرت ننموده بلکه ابتدا به انصاف نظر کرده اگر بر محملی
حسنی وارد بوده این اعتراض خود گفته و محملی صحیح بنا [illegible] که حق تعالی می فرماید که
الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ آمده اند
نه آنکه در سخنی سهو و حق باشد و بران عبارتی ان ایراد بشنیده تا بس سوء الفهم یا بمحاسبه معانده
این محملی غیر صحیح نهند تا بران ایرادی توانند کرده در سلک الَّذِينَ يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ
عَنْ مَوَاضِعِهِ آیند و آن طریقه مجادلان متعنت تواند بوده نه طریقه محققان
منصف و چون این طایفه برین وجه رفته اند و برین طریقه نا محمود اقدام نموده می خواستم
که بی عنایت جانب اسان جوابی که مناسب ایرادات و طریقه ایشان باشد بگویم بر وجهی
که ممکنا نرا فساد آن طریقه روشن شود اما چون لحظ اشرف مولانا معظم زید قدره
مقتدا و استاد افاضل است بوده دهشت مانع می آمد محافظت رعایت کرده و طریقه مجادلان ترک
کرده برین اجوبه که مناسب بوده اقتصار کرده و اگر در بعضی از مواضع بر سخنان ایشان ایرادی لفظی
بوده یا سخنی مجادلانه که نه طریقه این ضعیف است گفته آنکه ان بوده که **الجواب یعدی
والکلام یجر الکلام** و نعوذ بالله من ذلک و چون این ضعیف این همه فواید را از آثار پرتو معجزه
خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها می داند که اشانها و مادام فی [illegible]
و بیش با کمال عظمت او روز بروز در وضوح زیادت
می گردد لاجرم نام این رساله آثار معجز نبوی نهاده آمد
اللهم وفقنا بسبیل الرشاد و طریق
السداد و چون سخن بانجا رسید ختم
کرده شد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله الطیبین اجمعین اما بعد
چون محرر این رساله ومقرر این مقاله محتاج ترین کسی برحمت خدای تعالی فضل الله بن ابی الخیر عالی
المشتهر بالرشید الطبیب ختم الله له بالحسنی ببرکت حسن عقیدت در کمالات خاتم النبیین علیه من الصلوات
افضلها ومن التحیات اکملها وتحقیق آن نسیمی از لطایف الم نشرح لک صدرک
بر جویبار خاطر خویش از مهب فیض فضل باری تعالی روان یافت خواست که در باب کیفیت
فیض وفیاض تقریری کند این کلمات در قلم آورده واین رساله را فیض وبسیط نام نهاد وبها
آغاز سخن میکنیم که فیاض بی فیض وفیض بی فیاض نتواند بود وتصور این هر دو بی یکدیگر
محال باشد وفیض مناسب فیاض تواند بود بوجه مبرهن ومشاهد است که صفت ومعلول تابع
موصوف وعلت خود باشد وصفت معلول وصادر وحادث واثر ومسبب وموجد ومصنوع
ومبدع ومخترع ومجعول وحادث ومکون ومخلوق بدین عبارات مختلفه تمامت فیض است هر یک
بنامی موسوم ومسمی گشته مصراع دل یکی صد نام باشد یک حقیقت را رواست
وهر صفتی از صفات باری تعالی مبدأ فیضی باشد که وجود هیچ یک از آن منافی دیگری نباشد
لکن هیچ دو از آن صفات با یکدیگر مانند نباشد مثلا مانند صفات حیوة وقیام بالذات
وعلم وقدرت ورحمت وکرم وسمع وبصر ودیگر صفات باری تعالی در کمال بر حیز مجموع تر
وزیادت تر ونقص نیستن باشد آن کس که آن جمله صفات باری تعالی موصوف تر وشریف تر تواند
بود وچون مبرهن است که فیاض بی فیض نتواند بود لازم آید که همواره فیض از فیاض فایض باشد
وهر چند گفته شد ومبرهن گشت که فیض هر فیاضی مناسب آن باشد نه مناسب غیر ومع هذا
آن افاضت بر سبیل دوام از هر فیاضی چنانک گفته شد که بحسب مناسبت فایض است هیچ دو از آن
با یکدیگر مانند نباشد چه اگر بهمه وجوه بهم مانند باشند هر دو یکی باشند مثلا الخ حی است
هر چند اندر حقیقت همه حی باشند لکن قابل اشد واضعف واصلاف اعراض تواند بود
وحیوة هر جیزی بوجهی دیگر است مانند حیوة اشیا علوی وسفلی کی آن اعظم سماوات ومختلف
الاحوال است ومراتب آن تفاوت بسیار دارد وضبط آن میسر نگردد چه از مرتبه ملک وانسان
تا مرتبه حیوانات غیر ناطق با مرتبه کرمی رسد که نوع حیوة از ساین قدر باشد که بواسطه حرکت
باشد که حیوة دارد وتا مرتبه حیوة بعضی اصناف که حرکات آن باشد تا در حیوان نبات مرتبه

حیوة جمادات که وجود آن ودوام واجتماع سایر اجزا آن عین حیوة ... اند بود تمامت مراتب حیوة است
وبدین اصطلاح تقسیم حیوة که گفته شد کسی را برین معنی واصطلاح اعتراضی نرسد که گوید جمادات را
حیوة نیست چه اینه اند لا مشاحة فی الالفاظ والاصطلاحات واجه حق تعالی فرموده که
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم وتفسیر
این آیت اندر حقیقت آنست که بیش از ذکر آیت تقریر رفت وان من حمت نی الخ حیث انسان
مناسب همدیگر باشند مثلا مانند حیث انسان که فی نفس الامر با هم مانند اند لکن بحسب صنف وبحسب
شخص ایشان نه بهمه وجوه مانند تواند بود مشاهد ومبرهن است وبواسطه افاضت فیض در فیاض
نقصانی پدید نمی آید واگر صد هزار چراغ از چراغی بر افروزند بدان واسطه نقصانی در چراغ اول پدید
نیاید واگر استادی زرگری همواره زرگری کند والات زرگری سازد در علم زرگری واستادی او هیچ نقصانی
پدید نیاید وفیض مادام که فایض نگرده وجود او در خارج نتواند بود ونام فیض بر آن اطلاق نتوان کرد
الا فیضی باشد بالقوه در فیاض چه فرزند نزاده را کسی نام ننهد ونشان نگویند مگر نام ونشانی باشد مقصود
چنین معنی را که در خارج وجود نداشته باشد ومثال وبیان این معانی بچند وجه روشن چنانک
واضح ومشاهد ومبرهن است بگوییم تا تمامت در خاطر نشیند وواضح ومقرر ومفهوم ومعلوم گردد
میگوییم که هر فیض مناسب فیاض خود باشد وبهمه وجوه دو فیض بهمدیگر مانند نباشد لکن بعضی
آن باشد که در بسیاری احوال ومعانی با دیگر فیضها مشارکت داشته باشد مانند حیوان ناطق وغیر
که در قوت ونور باصره با همدیگر مشارکت دارند وبعضی آن باشد که همه حیوانات با هم مشارکت
نداشته باشد وان مخصوص باشد بانسان مانند علم کتابت وصناعات که دیگر حیوانات
بل سایر مخلوقات تعلق ندارد ودر نوع انسان بالقوه موجود است ومتوقع که از وفایض وصادر
گردد وفیض که از انسان فایض وصادر میگردد بر چند وجه است یک وجه آنکه هر چند
بالقوه آن فیض دور باشد مانند علم کتابت ودیگر صناعات لکن ظهور موقوف باشد بر آنکه صنعتی
بیاموزد ودر آن ماهر گردد بعد از آن فایض وصادر تواند شد وجه دیگر
که اموخته باشد صادر گشتن وفایض شدن آن مطلقا با اختیار او تعلق داشته باشد اگر
خواهد که از وفایض وصادر شود در عمل آورد واگر نخواهد که از وفایض وصادر شود در
عمل نیارد وجه دیگر آنکه همواره بی اختیار او از بعضی اعضا او فایض وصادر شود وآن بر دو
قسم باشد قسمی آنکه شخص را در آن تصرف باشد مانند حواس خمسه ظاهره یعنی چشم وگوش

مثلا که مادام که باز باشد و [...] البته بیند و شنود و اگر نخواهد نه بیند چشم برهم
نهد و اگر نخواهد که شنود گوش بگیرد قسم دوم آنچه بی تصرف شخص از وی فایض و صادر گرده
مانند قوای سبعه باطن و مانند هیبت و عزت هر یک از انسان در نظر یکدیگر و هیبت مطلق
جمیع انسان در نظر دیگر حیوانات و این معانی و اقسام که برشمردیم واقع و مشاهد و مبرهن است
و بحث و اشکالی که میان بعضی حکما و متکلمان هست در باب آنچه می‌گویند که حق تعالی موجب بالذات
یا فاعل مختار است و در این باب با هم بسی بحث و قال و قیل بسیار دارند و بر قول یکدیگر متفق
نگشته و در مقام تردد مانده و آن مسئله مشکلست و بیان آن محتاج بدین اقسام که در این موضع
ذکر کرده آمد و بعد بر و تقسیم آن و بحث مذکور در رساله لب المعانی که در کتاب لطائف از مصنفات
این ضعیف مدرج گشته شرح گفته شده و واضح و مبرهن و مبین گشته چون از انجا مطالعه کنند
معلوم گرده حالیا اقسام آن در این موضع گفته شد چون آن رساله در مطالعه آرند فایده معنی دوم
که در تقسیم هست معلوم کنند و افاضت فیض که گفتیم بالقوه در فیاض است و در خارج وجود ندارد
و بر بعضی متعلمان مشکل نماید که چیزی موجود نا موجود باشد و گویند که چگونه تصور توان
کرد خصوصا چون این همه مخلوقات بدین عظمی که مشاهد است از سفلیات مانند جبال
و بحار و زمین و هر چه در وست و از علویات مانند افلاک و هر چه در وست و آنچه غیر مشاهد
و غیر مرئی است بعقل در توان یافت از آن پدید آمده و می‌آید و چون کلام است یوم
تبدل الارض غیر الارض والسموات وبرزوا لله الواحد القهار
عالم متبدل گرده آن چیزها دیگر باز پدید آید و بیان این معنی بطریق معقول و منقول در رساله
تفسیر قل لو کان البحر مدادا که در همین کتاب لطائف از مصنفات این ضعیف مدرج است
مبسوط و واضح و روشن گفته اگر خواهند که معلوم کنند هم از این کتاب مطالعه باید کرد در این موضع
همین مقدار گفته شد چون این معانی بر بعضی فهم غریب نماید واجب آن باشد که شرح فیض بالقوه
که در فیاض است و افاضت آن که به چه وجه تواند بود به برهان عقلی چنانچه واقع و مشاهد است
تقریر کنیم با کیفیت وقوع آن نیز عقلا واضح و روشن کرده می‌گوییم که انواع صناعات کمال انسان
مستغنیست که از آن اساس مورد ما لا کلام علم و معرفت هر یک صنعت از آن صناع
موجود باشد و در آلات و جوارح هیچ یک از ایشان نشانی مخصوص بدان صنعت نباشد که آن
صانع را بدان بشناسند یا بدان از دیگری ممتاز گردند و مادام که آن صنعت در عمل نیارد

چنانکه اسم زرگری و آهنگری
همچنین از آن موجود نباشد الا آنکه صنعتی بالقوه که در هر [...]
و نجاری و غیر آن اسمی باشد که بدان اسم چیزی ذهنی تصور کنند که فایض گشتی و صادر شدی آنچه
از هر یک انسان متنوع باشد نه از غیر و چون فایض گرده ما لا کلام مناسب آن فیض ذهنی بالقوه تواند
بود مثلا چنانچه از زرگر آنچه فایض و صادر گرده آلات زرینه باشد نه آلات آهنینه یا چوبینه
و علی هذا مثلی مشهور است از کوزه همان برون تراود که در وست و کل اناء یترشح بما فیه
و دیگر چیز آنکه آلات زرینه متنوع سازد هیچ از علم زرگری او بالکل نماند و هر چند همه آلات زرینه
باشد و در اکثر وجوه با هم مانند باشند و از آلات دیگر خارج نیفتد لکن متنوع تواند بود و از این
که یک نوع تواند بود معنی جنس و فصل و تشخص در آن باشد و اگر صد هزار آن آلت از هر یک از آن پدید
آید هیچ دو از آن در همه وجوه با هم یکی مانند نباشد و علم و معرفت زرگری که در زرگر است فیض
ذهنی بالقوه که نه رنگ دارد و نه شکل و نه تجزیه را در آن مدخل تواند بود و چون آن فیض ذهنی بالقوه
فایض گرده و در خارج موجود شود صد هزار آن آلات و اشکال گوناگون از آن متنوع و ممکن
باشد چنانکه شرح داده شد و وجود و حصول تمامت اشیا ممکن الوجود بدین وجه و بدین سبیل ممکن
رفت و هر فیض ذهنی بالقوه که در فیاض هست و بدان مخصوص است اسم آن چنانکه مبر معنی
و مشاهد است بموجبی که در رسایل در مثال و احوال انسان برشمردیم و در آن اقسام حقایق و دقایق
معانی و اسرار بسیار هست که این موضع احتمال شرح آن دارد و چون روشن و مبین گشت که فیض
مادام که فایض نگشته رنگ و شکل ندارد این ضعیف آن را بسیط می‌خواند بسبب آنکه حکما برهان
قایم کرده‌اند بر آنکه بسیط ممتنع قابل تجزیه نیست و لون و شکل ندارد و چون فیض ذهنی بالقوه
که ما آن را بسیط گفتیم جهت آنکه اقرب است بفیاض بلکه با اوست و از اوست و لازمه او و ذاتی او و تصور
وجود او محال و بوجهی که در مقدمه براهین و ادله ثابت کرده شد از لون و شکل معرا و مبرا
است و قابل تجزیه و ترکیب نه و مادام که فایض نگرده مرکب و اسلاف از و نتواند بود چه علی
اسم و معنی ساطع آنست که دلالت کند بر آنکه غیر مرکب باشد و بعضی بر آن موجب که در مقدمه
براهین ثابت گشته وجود او در خارج و فی نفسه باشد که از فیاض فایض گرده و در حال بطریق
کن فیکون بلا تقدم و تأخر معا معا صورت ترکیب و اسلاف پذیرد چه تصور وجود هر یک از آن فیض
در خارج بی ترکیب و اسلاف با یکدیگر چنانچه براهین ثابت گشته محال باشد و چون تقریر بر آن جمله است
پس چگونه شاید که بعضی مردم را توهم باشد یا الصلاح داشته باشد صحی و بیانی دیگر که آن بشوری

ثم هرکس رسد ما از ایشان بعضی مسلم ندارند در باب آنچ گویند که نشاید که ذات باری تعالی ترکیب لازم
باید آید چه درحقیقی که در فیض کما از بسیط گفتیم بسبب لزوم او انفیاض نمی شاید که ترکیب در وی تصور کنند
چگونه شاید که در فیاض که مسلم نفس است و مبدا عامت فیوض که آن بسایط اند ترکیب و اسلاف
تصور کنند با اصطلاح ثانی و برهانی دیگر جهت اثبات آن داشته باشند و بغیر از آنکه در این بحث و بیان
و براهین دیگر و ادله که گفته شد معلوم و محقق گشت که از صفات باری تعالی از آن حظ و نصیب که فیوض
دهنی بالقوه را که بسایط هست هیچ مخلوقی را نیست و او را از آن کرامت و شرف جهت آنست که اقرب
مبدا اول از روی که گفتیم که لازمه فیاض است و برهان قائم بر آنکه اقرب به امر فعلا اکمل و اعظم باشد
و چون بموضعی که بعین رفت و ثابت گشت که هیچ چیز از فیض فیاض اول بیش از افاضت بودنک
تر بمبدا منظور نیست لاجرم باید که حظ و نصیبی که او را از آن کرامت شد باشد هیچ مخلوقی را نباشد
چنانچه واقع است و شرح داده آمد و هرچند وجود مخلوقات بی افاضت فیض ممکن نیست چه عین
مخلوقات عین افاضت است لکن از آن روی که بالقوه باشد کان وجوه داشته باشد از راه مجاز بطریق
لطیفه توان گفت که همواره بی زبان ذره وار با فیض گویند شعر

خورشید توی و ذره ماییم — سر روی تو روی کس نماییم
تا کی ز نقاب جهره یک روز — از کوه برای تا بر آییم

وبعد از افاضت چون نظهور پیوسته باشد که گویند شعر

ذره بودیم در سایه نهان مانده — آفتاب شرح بر ما تافت پیدا آمدیم

و بینی که حکیم انوری بطریقه شعرا شیوه مبالغه بحکم احسن الشعر اکذبه جهت ممدوحی گفته که بحقیقت در
خور هیچ مخلوقی کمتر آن موقع نباشد و همانا اتفاق نیفتاده که بعد از وی هیچ کس را استشهاد معنی
مناسب آن آورده باشد این ضعیف را در حالت این بحث بخاطر آمد که این بیت عظیم مناسب
حال فیض است و بغایت لایق صفت آن و بیت اینست که شعر

در جهانی و ز جهان بیشی — همچو معنی که در بیان باشد

و چون فیض انفیاض فائض کرده در حال که بطریق افاضت سفر کرده روی بغربت نهد مصاحبا
صفات مذکوره که موجب ترغیب او بوده از مرتفع شود و نازل گرده و مصاحب زوج و همتا گشته اسلاف
بدرد و بالم محنت و زحمت محاور و مشارک مبتلا گرده و این همه احوال و اهانت و زحمت بطریق کن
فکون جامعا بالانعام و الاجر بسبب حلا منزل و فائض گشتن انفیاض و مجاورت بغرستان این جهان

آمدن بامید ربحی که ممکن که مایه بی در بس کند بر وجهی که کرده و همواره سبب غربت و مصاحبت
با رفقا و شرکا نا جنس در آن زحمت و اهانت باشد تا وقتی که از صحبت آن رفقا و شرکا نا جنس
خلاص یابد اگر در آن سفر صرفه تجارت نگاه نداشته باشد و وند کانی بسامان نکرده بعد از آنکه
مایه در باخته باشد چندان توشه نداشته باشد که بدان با مقر اصل تواند رفت و مفلس و بدبخت
و خجل و شرمسار در عقاب حوادث گرفتار شده راه از پیش و پس نبرد و در سلک طایفه که آن آیت
در شان ایشان وارد است که اُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ
تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ منخرط گرده و اگر تجارتی نیکو کرده باشد و مکسبی
بدست آورده چون باز پس رود آنجا مقبل و روی سپید باشد و عزت و حرمت با ضعاف
آن یابد که پیش از آن داشته باشد و بواسطه مکسب و ربحی که حاصل کرده باشد احوال او قوی تر و مکن
تر شود و بدان قوت و مکنت بنفس خویش مستقل تواند بود و بعد از آنکه بصفات سنیه مخصوص
شد بواسطه توفر او بر تجارت و مهارت او در اکتساب ربح و مکسب روز بروز در مراتب کمالات
ترقی کند و عروج یابد تا مرتبه آن طایفه یابد که این آیت در شان ایشان منزل شده که إِنَّ الْأَبْرَارَ
لَفِي نَعِيمٍ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنظُرُونَ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ
النَّعِيمِ و آن فیض در حالتی که انفیاض حایض شده باشد وسفر کرده و بغرستان این جهان آمده
نه او خود را شناسد و نه کس او را و او قدر خود و کس قدر او نداند و فحوای من عرف نفسه فقد عرف
ربه اشارت بدین معنی است و فیاض از پس همه و سفقت از آن او گوید شعر

جانا بغرستان چندین بماند کس — بازای که در آنجا ز درد تو نماند کس

و آنت يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً مصدق است
و چون این معانی دقیق و حالات که باحوال فیض تعلق داشته خواستیم تا واضح کرده آیم بموجب مذکور
این بعض کرده شد و معنی مقصود از آن مبین گشت امدیم با سر سخن و بحثی چند دیگر که هم بفیض
بسیط تعلق دارد می گوییم که هیچ ملکی را جمعی نیست که نه بطریق فیض فائض کرده و مادام که فیض ذهنی بالقوه
موجود باشد در هر فیضی علی حده نوع و صنف و شخص چیزی که نتیجه آن فیض خواهد خواهد بود بالقوه موجود
و مقصود باشد مادام که آن فیض ذهنی فائض و صادر نگشته باشد بتمامت بسیط باشند بموضعی که شرح
داده شد و این معنی از این جهت است که برهان تمام شده که بسیط در خارج وجود ندارد و در حالت که
انفیاض آن فیض ذهنی بالقوه فائض می گرده بحسب مناسبت مرکب و مولف می شود از روی اصطلاح

اتصال اجسام را ترکیب می‌گویند و اتصال ارواح را ائتلاف و بحسب مناسبت هر چیزی قابل چیزی می‌تواند بود چنانچه در مثال زرگری گفتیم که هرچند علم و قوت زرگری در زرگر بالقوه هست لیکن چون خواهند که در عمل آید تا آلت زرگری حاصل نشود و آن آلات زرگری و زر و نقره که قابل آن عمل باشد بجمع علم و قوت زرگری صورت نبندد و حصول آن محال باشد و همچنین حصول آلات و اوانی بی زر و نقره بی علم و قوت زرگری ممکن نبود و وجود آن بی یکدیگر محال و حصول آن آلات و اوانی بواسطه علم و عمل زرگر و آن حاصل یعنی زر و نقره تواند بودن و مثالی این معنی روشن‌تر تقریر کنیم تا واضح گردد و آن چنانست که هر اتصالی که میان دو جزو باشد از سه قسم بیرون نباشد یا یکی از آن متحرک باشد و یکی ساکن یا هر دو متحرک چنانکه حرکت هر دو جهت متقابل باشد تا یکی را حرکت قوی‌تر و بیشتر و یکی را ضعیف‌تر و کمتر تا بهم یکی رسند و آنچه هر دو ساکن باشند و بهم رسند محال باشد الا ابدان سه قسم که ذکر رفت و هر کدام قسم الان اقسام سه گانه که بهم رسند حالت وصول هر دو معا معا مقصود باشد نه تقدم و تاخر همچنین تمامت اوقات که از مبدا فائض می‌گردد بلا تقدم و تاخر بحسب مناسبت و قابلیت بهم یکی اتصال کنند معا معا و مناسبت و قابلیت آن ارادتست که حق تعالی از شبه صفات خود بمخلوقات ارزانی داشته و همه را بدان موصوف گردانید تا همه طوع عبودیت داشته باشند و مظهر صفات او گشته تعالی و تقدس و هیچ خالق دیگر مقصود باشد و همه داخل حکم کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف باشند و هر که و هر چه بدو اقرب اشرف باشد و از مخلوقات انسان را مرتبه انی جاعل فی الارض خلیفة بدو ارزانی داشته و خلعت ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا او را شرف فرموده و او را کرامت کرده از شبه صفات خود زیادت ارایح مر یکی مخلوقات داده بدو ارزانی داشته و مصداق این معانی حدیث نبوی است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که فرموده خلق الله آدم علی صورته و در روایتی دیگر ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن و سخن امیر المومنین علی کرم الله وجهه که فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه و مصدق این معانی آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم است این همه آیات و احادیث دلالت می‌کنند بر آنکه اکثر شبه صفات باری تعالی در انسان افزون و بدان واسطه مناسبتی تمام با صفات او دارد و حکما متقدم و متاخر و حکما اسلام باتفاق براهین معقول گفتند بر آن وجه که معانی مذکور الان

لازم می‌آید و آن چنانست که گفته‌اند که صفت و معلول تابع موصوف و علت باشد و هرچند نسبت صفات خود با انسان کرامت فرموده لکن بموجب نص وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا از هر صفتی عظیم اندکی داده و این موهبت را چنان تصور باید کرد که بمثابت شبنمی که از دریای فائض گشته که آن شبنم را از صفت دریا همان قدر بهره باشد که اسم ما بیند و ملت بر او اطلاق توان کرد و همچنین از صفات باری تعالی بمثابت آن شبنم نصیبی با انسان کرامت فرموده تا الاسم آیات و احادیث مذکور در شان او وارد گشته و لایق آن تشریف و کرامت شد و صاحب ذوقی در باب صفت ارادت گفته آن یک صفت است از صفات باری تعالی و مبدا مخلوقات بحکم کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بر آنست و همه را بدان ارادت آفرید که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و ارادت او چنانست که باشد الا چنانکه باید گفته‌اند

شعر

هر چیز که هست آن چنان می‌باید
و آن چیز که آن چنان نمی‌باید نیست

و همچنین صاحب ذوقی دیگر گفته که

شعر

از شبنم عشق خاک آدم گل شد
عاشق شد و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند
یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

و هر چند این معنی در حق آدم گفته که صفت ارادت در وی کامل‌ترینست لکن تمامت مخلوقات از همان شبنم ارادت سرشته گشته‌اند هر سرشتی از بسایط علوی دیگر بعضی از بسایط اسطقسی و بعضی از بسایط روحانی چه ترکیب و ائتلاف همه از بسایط تواند بود بعضی که در سابق شرح آن داده و بیان کرده و آن بسایط بعضی ثقیل و کثیف و بعضی لطیف و خفیف باشد و هیچ دو از آن بهم یکی مانند نباشد و ترکیب و ائتلاف و سرشت آن تمامت بدان شبنم ارادت باری تعالی و تقدس باشد و از صفت ارادت این همه هوس و عشق و اهتزاز و شور و شغب در دنیا انداخته و معنا بیان معنی

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی
رخساره معشوق بعاشق که نمودی

و چون انسان کامل‌ترین مخلوقاتست صفت ارادت و اهتزاز در وی بیشتر است و ارادت چون قوی‌تر گردد عشق شود و انواع عشق و ارادت و اهتزاز که در انسان زیادت‌تر از جمیع مخلوقات است چنانکه در اکثر احوال مشاهد و معاینست احتیاج بکار دران باب اطناب نمی‌رود چه در ذیل رسائل گفته شد و در ایجاز گفتیم که انسان اشرف مخلوقاتست و در وی صفت ارادت و اهتزاز و عشق زیادت اکی

اگر قایل سوال کند و گوید که چون افلاک و روحانیات منزه اند از خواب و خورد و شهوات و امثال اینها
کمالات دیگر غیر کمالات انسان هست بس اعظم و اشرف توانند بود گوییم جهت آن صفت کمال
می بینیم که اکثر آنچه در علویات هست در انسان نیز هست بخلاف آنکه بسیار چیزها در انسان هست
که در علویات نیست چگونه توان گفت که ایشان اشرف اند و آنچه در باب تنزیه انسان از خورد
و خواب و شهوات گویند جمادات را نیز همین صفت هست و آنچه پندارند که شهوات در انسان
نقصانست این عین کمالست و این بحثی است علیحده اگر درینجا شرح دهیم سخن طول انجامد و در
رسایل و کتب و مصنفات این ضعیف است در فهرست کتب مفصل نوشته تا در حالی که خواهند
هر فایده از فواید در اغاز شد و بدانند که کدام موضع طلب می باید کرد و رجوع با رسانند و مطالعه
کنند از این مسایل که بطریق اجمال و ایجاز درین موضع گفته شد هر کدام که خواهند مبسوط بدانند
بموجب مذکور طلب دارند و مطالعه کنند علی الجمله بموجبی که تقریر رفت برهان قایم شد که بسیط
درین تعریف و اصطلاح که گفتیم و بعضی مطلقا در خارج وجود ندارد الا آنکه وجودی و معنی بالقوه
لازم می آید و اگر قایلی گوید لازم بنا شد که بواسطه آنکه دو چیز در صفات بهم مانند باشند هر دو
یکی باشند چه می بینیم که هم آفتاب را حرارت و روشنایی هست و هم شمع را روشنایی و حرارت
هست و آن نه در ماهیت و نه در فعل و خاصیت و نه در کیفیت حرارت با هم تعلق دارند چه
حرارت و نور شمع اسطقسی ناری است و حرارت آفتاب غیر اسطقسی و فعل و طبع و حرارت آتش
نوعی و از آن آفتاب نوعی دیگر است گوییم درین صورت ما الکلام چنین است لکن از آنجایی بحث به
براهین که در سابق گفته شد معلوم می گردد که بسیط مطلق صفتی است مخصوص بهمامت توضیحها
ذهنی بالقوه مثلا احتیاج لفظ صناعات مخصوص و مطلق باشد بر همه صناعات از هر نوع
که هست و صنایع لغو و ظاهر است صنعت زرگری غیر آهنگری و نجاری و همچنین صنعت هر چیزی
غیر صنعت چیزی دیگر است با آنکه لفظ صنعت بر همه اطلاق رود و تا صنعت از صانع در وجود
نیاید در خارج وجود آن صنعت متصور نگردد و آن شکل و لون عارض باشد و قابل تجزیه
نبود لکن آن صنعت در صانع وجودی باشد ذهنی بالقوه چنانکه شرح داده شد در حالی که صنعت
از صانع در وجود آید با چیزی دیگر با هم معا که مناسب و لایق هر صنعتی باشد در خارج وجود
پذیرد مانند آنچه گفتیم که صنعت زرگری بی ادوات زرگری و زر و نقره در خارج وجود نپذیرد
سبیکه زر و نقره نیز تا زرگر از خود صد صانع دیگر باشد میسر نگردد و زر و نقره صورت آلات و اوانی

پذیرد بالضروره آن مناسب و لایق آن و آن مناسب و لایق این باشد پس پیدا است که هر دو حاصل باشند تا بس
و مهیا گردد و حصول آلات و اوانی وجود در کن و زر و نقره محال تواند بود و همچنانکه صنعت زرگری
در خارج وجود ندارد صورت آلات و اوانی در سبیکه زر و نقره نیز وجود ندارد و هر وقت که معا
معا صنعت بدان بپیوندد در خارج وجود اوانی زر و نقره پادید آید این بران مرتب و معلق و مناسب
و آن برین مرتب و معلق و مناسب باشد تا در حال فیضان معا معا و معارف مرکب یا مؤتلف گردند
هم برین تقریر و بیان که گفته شد هر نفسی ذهنی بالقوه که از فیاض فایض گردد و بی از فیضان
بساطت بر و مطلق و چون بسایط در خارج وجود خواهند پذیرفت بی آنکه با یکدیگر معا معا بحسب
مناسبت و تعارف مرکب یا مؤتلف گردند حصول وجود آن محال تواند بود بموجبی که شرح
و بیان کرده شد و ازین تقریر و بیان لازم می آید که بسایط هر چیزی الا از مرکبات و مؤتلفات
پادید می آید جهت مدد یکی مرتب و معین و مناسب باشد و از آن اشیا مرکب و مؤتلف آنچه بیشتر دارد
مشاهده می افتد محسوسات است چنانکه عناصر بسیط مرکب است و اکثر محسوسات اجسام سفلی
است و برهان بر آن قایم که هیچ جسمی در آن هر چهار دخیل نباشد که باشد و هر چند درین باب
بحثی چند کرده اند و گفته که چه شاید که از سه یا از دو باشد اما بموجبی که در تقسیم موجودات
برهان قایم کرده ایم البته جسم بی آن چهار موجود نمی تواند بود چه تمامت اجسام سفلیات
و علویات بی ترکیب بسایط و ائتلاف روحانیات موجود نتوانند شد بلکه از بسایط مرکب شود
بحسب مناسبت و تمامت روحانیات بیچون از بسایط بحسب مناسبت مؤتلف تواند بود و حدیث
نبی علیه الصلوة والسلام که فرموده اند که **الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما**
تناکر منها اختلف مصروف این معنی است که ذکر رفت و هر چند بعضی مرهم این تناکر
و اختلاف بخلاف آن چیزی دیگر تصور کنند لکن ما درین باب علیحده رساله ساخته ایم
و در کتاب توضیحات مندرج کرده ایم از آنجا مطالعه باید کرد و ازین تقریر و بیان روشن گردد
که صنعتی که آن بسیط است و در خارج وجود ندارد چون صفات باری تعالی از ذات و هنوز فایض
نگشته او را اشرف نی او نه و نی شکلی و آنکه قابل تجزیه نباشد حاصل است لکن در حجاب با چیزی
است چنانکه گفته شد که در خارج وجود ندارد و چون وجودی ذهنی بالقوه نگرفته لکن همه کاینات را
عنایت عادل و بدو اند و بواسطه ایشان موجود می توانند شد و بعد از آن فیض و بسایط از حضرت
عزت و وحی و خصوصیت چیزی شرف و در خارج وجود یافتن می یابند که محتاج می شوند بمدد یکی و زوج

وائر ومنافع ایشان و در اسناد زیاده می آید چنانکه برهان بر آن گفته شد که تا بسایط با مرکب یا موتلف نمی
گردند در خارج وجود نمی توانند یافت و هر که ظن برده باشد بر کند که بسیطی در خارج وجود دارد
کمین وهم که مطلق تصور کرده باشد چه غیر واجب الوجود تعالی و تقدس هر چیز که موجود است
محتاج بهم کند و عدد و زوج و نظیر و شبیه در اشیا و بسا اشیا اطلاق می توان کرد و بی یار و همتا
و نفی زوج و نفی نظیر و شبیه اوست تعالی و تقدس قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ
یُوْلَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ ذات پاک اوست و بس و یک تفسیر جمعی از تفاسیر
قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد برین نمط است که تعین رفته و انچه
بعضی گفته اند که آسمان بسیط است و پنداشته اند که آب بسیط باشد همانا بطریق مجاز باشد چه
بموجبی که تقریر رفت برهان قائم شد که بسایط در خارج وجود ندارد و قابل تجزیه نیست و آسمان
و آب در خارج وجود دارد و الوان و شکل هست و قابل تجزیه است لاجرم بسیط مطلق نتواند بود
و انچه این بسیط تصور کرده اند همانا جهت آن باشد که یک جزو در وی عظیم غالب باشد و دیگر اجزا
در وی عظیم اندک چنانکه مشاهده می کنیم که در آب جزو مائی عظیم غالب است و دیگر اجزا در وی عظیم
اندک و همچنین ارضی همین مثل دارد چنانکه شیخ کامل مقرر و معلوم است که در بعضی احجار صلب و معادن
اند زر و نقره و آهن و مس و غیرها جزو مائی است و مقرر آنکه بواسطه حرارت متحلل کرده و با وجود
آن زر و نقره که چندین نوبت در آتش برند و مکرر کنند و حرارتی بر آن چون در وی اثر کند هنوز تمامت
حکم کنند که آب در وی باشد و جزو آب زر و نقره و غیرها نتوانند بود و در حیوانات مانند این
حالات می توانند بود چنانکه می بینیم که بعضی حیوانات مانند اصداف و سرطان بحری که سنگی مانند
و کوفت در وی محسوس نیست و در همان برفی که در کوهها سالها می ماند و کرم اهنه می کرده کرم همی باشد
که قطعا در وی حرکت نه و از حیوانات هیچ در وی محسوس نمی باشد الا آنکه مکس می ماند و در حقیقت
حیوان می باشد و در زمان که تیغ بر آن زنند از یکبارت سرد در غایت عفونت از آن بیرون
اید الی کی درین صورت گوید که فلان چیز حیوان حقیقی است و فلان چیز حیوان غیر حقیقی چون
همه حیوانند این فرق نهادن درست نباشد مگر کسی که این از وضع و اصطلاح کرده باشد الی کون
الوضع واصطلاح انست هر چه در وی بعضی اجزا کمتر باشد آنرا بسیط غیر حقیقی گویند مانند آب
حاش باشد و الی بسیط غیر حقیقی تصور کسی نکرده باشد همچنانکه آب که به بسیط بوده نکرده است بعضی سنگ
الله که بسیط حیوانست و نیست مانند انچه سرطان بحری را سنگ می گویند و در حقیقت سنگ مطلق

نیست بلکه حیوانی است آن نیز همین مثل دارد و الا بسایط حقیقی چنانکه گفته شد در خارج وجود
ندارد و بسیط صفتی است مخصوص بماهیت فیضها ذهنی بالقوه بهمه وجوه بهیچ یکی مانند نباشد
لکن این نوعی که بسیط باشد همه در حکم بساطت باشد و در حال افاضت فیض مانند صنعت
زرگری که تمثال گفته شد که معامعا اثر آن بر زر و نقره رسد و معامعا شکل و هیات که در آن
ناپدید آید و معامعا اسلاف بسایط ناپدید آید و دایم بساطت از آن مرتفع کرده و این همه بلا تقدیم
و تاخیر باشد اینست انچه غرض بوده که در مقدمه گفته شد تا بعضی از احوال قبض و فیاض
و بسط معلوم شود و از هر یکی و سوالی که جوابی که بفیاض و قبض تعلق
داشته باشد منفاف فصل فصل خواهم گفت حالیا انچه درین
موضع صرفه بود واجب شد بیان کرده شد تا آن
معانی که درین مقدمات موازنه کنند و باشد
که انچه غرض و مطلوبست حاصل کرده
ان شاء الله تعالی والحمد لوليه
والصلوة على نبيه محمد
وآله وصحبه الاخيار
والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حق حمده والصلوة على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين اجمعين وبعد
چنین گوید محرر این کلمات اضعف عباد الله واحوجهم الی رحمة الله فضل الله بن ابی الخیر بن
علی المشتهر بالرشید الطبیب احسن الله احواله وحقق آماله که چون لطیفه فحوای آیت
وکان فضل الله علیک عظیما بطریق فیض الهی و نور هدایت
نامتناهی درباره خود ساعة فساعة مشاهده می کردم خواست که رساله مختصر جمع
در کیفیت تدرج و کمال شود تا در ضمن آن شان کیفیت تدرج و کمال نبوت خاتم
نبی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات کرده شود وجماعت معتقدان بران واقف
گردند و منکران را اعتقادی که بوده باشد باطل آید و زبان طعن طاعنان بریده
و کوتاه کرده شود آن بمقدمه چند احتیاج دارد که تقریر کنیم می گوییم هر فیضی
و صادری که از مبدا او بوسایط یا بی واسطه می آید نسبت با مافوق خود فیض و معلول
و صادر است و نسبت با ما تحت خود فیاض و علت و مصدر می گردد چنانچه مشاهد و معاین
است که در یک حالت هم حاکم وهم محکوم وهم رئیس وهم مرئوس وهم محتاج وهم مستغنی است و چندانک
وسایط در میانه کمتر و ایلاف آن ان الفیض کثیر الوسایط اشرف واقوی واعظم است و صادرات
او بیشتر و قرب بر دو وجه متصور است یکی بحسب رتبت و دیگر مع الرتبت با اضافت اشرفیت
مثلا چنانکه بزرگان پادشاه که ملازم او باشند و هر یک را بکاری نصب کرده باشد همه در قربت
و ملازمت متساوی باشند لکن بعضی بعنایت او مخصوص تر و بالتفات او مشرف تر باشند مانند نوع
انسان که حق تعالی او را گفته است لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و مقتضی حدیث
خلق الله آدم علی صورته و بروایتی دیگر علی صورة الرحمن مجموعه آفرینش است از بسایط و نفوس
بسیار بهم علوی وهم سفلی چنانچه اکثر آنچه در دیگر مخلوقات هست در وی هست بزیادت بسیار و نفوس
و بسایط که در وی هست و در دیگران نیست و بدان سبب شرف علی صورة الرحمن یافته بالاتفاق حلول
آن صفات و نفوس مسوعه کرده و از دیگر مخلوقات او را گزیده تر کرده اند چنانچه فرموده که ولقد
کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات
وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا و او را گفت انی جاعل فی الارض خلیفه
تمام معانی خود نیست که مرکب عالم است فرستاده و این خطاب بجمیع نوع است نه بیک شخص چه در موضع

دیگر فرموده که هو الذی جعلکم خلائف الارض و بعضی را بر بعضی همه در قربت بحسب چنانک گفتیم در
حضرت عزت در یک مرتبه بوده باشند و در این حکم همه مشارک لکن قربتی که اشرفیت با آن بهم باشد اگر چه
بعضی را با شد اما مراتب آن چنانک شرح داده شد عظیم متفاوت و بسیار باشد مانند نفوس کامله
انبیا که در شرف و شرف و عزت نوع انسانی نتواند بود چنانک جبرئیل امین علیه السلام هنگام قصور پایه
قربت او گفته لو دنوت انملة لاحترقت و از مراتب جمیع مخلوقات از مرتبه او اعلی و ارفع و اقرب
صح مرتبه دیگری نه و بموجبی که حق تعالی گفته که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی وهو بالافق الاعلی ثم
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی ما کذب
الفؤاد ما رای افتمارونه علی ما یری ولقد راه نزلة اخری عند سدرة
المنتهی عند ها جنة الماوی جمیع این معانی که ذکر رفت در ضمن این آیات مدرج است و چند
بعضی مفسران این تعلیم را بجبرئیل نسبت کرده اند پس این ضعیف بچند وجه نامعقول می نماید یک وجه
آنکه حکم وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملئکة
فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و آنکه واذ قلنا
للملئکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی واستکبر وکان من
الکافرین مطلقا انسان از مطلق ملائکه کامل تر و عالم تر است خصوصا خاتم البشر که افضل
و اکمل نوع انسان است پس چگونه متصور باشد که او علم از ملک آموزد دیگر آنکه چنانک گفتیم جبرئیل
در شب معراج گفته لو دنوت انملة لاحترقت و چون او را مجال آنکه با نبی علیه الصلوة والسلام
در عروج بحضرت عزت همراهی کند نبوده چگونه شاید که معلم او جبرئیل بوده باشد چه محاورات ایشان
کمال و اوان بوده که بحضرت عزت اقرب باشند و اکمل بالضرورة اعلم باشند و چون جبرئیل
در عروج از و باز مانده یعنی حاصل که قربت و کمال و علم نبی علیه الصلوة والسلام زیادت بوده
باشد و چون حال بدین منوال است چگونه تصور توان کرد که معلم نبی علیه الصلوة والسلام جبرئیل بوده
باشد و دیگر که تصور کند که جبرئیل معلم بوده تصوری معکوس بوده باشد خصوصا چون در وقت
ثانی که دید موضع معلم معین کرده و بغیر چنین کار را گفته که عند سدرة المنتهی تا ظن نبرند که موضعی است که
جبرئیل با محلوق در کار ایجاد سبب باشد علی الخصوص جبرئیل متوسط که لو دنوت انملة لاحترقت و این کمی
که این سخن گویند در عروج بموضعی که منتها موضع بودن سبب باشد الا آنک در راه پیش از وصول بمقصد متمنا

بازمانده باشد و بعضی موضع حمت آن فرمودند تا معلوم شود که آن مقام منتهی آمال کسی باشد که وراء آن کمال هیچ
مخلوقی دیگر را نتواند بود و چنان کمال نشاید که باشد الا آن را که مخصص که او خاتم کمالات باشد چه منتهی چیزی
یک مرتبه زیادت نتواند بود الا مرتبهٔ خاتم خاتمیت نیز مخصوص باشد بیک مرتبه و اگر دو مرتبه تصور کنند
خاتمیت نبود باشد پس می گوییم که معلم او باری تعالی بوده نه جبرئیل و مصدق این معنی این آیت است
که وَأَنْزَلَ اللّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ
تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا و نبی علیه الصلوة والسلام نیز خبر داده که ادبنی
ربی فاحسن تادیبی و تادیب نکند الا معلم و در روایتی دیگر آمده علمنی ربی فاحسن تعلیمی و اگر
قائلی گوید که چون علوم متنوع است تا بحدی که هر صنعتی از صناعات علمی باشد که چون کاملی خواهد
که بیاموزد محتاج شود بدانک آن صنعت از صانعی آموزد که در آن عالم باشد هر چند که آن صانع نسبت
با آن کامل ناقص باشد چون چنین باشد چه استبعاد که جبرئیل را علمی باشد که نبی علیه الصلوة والسلام
آموزد جواب گوییم که قاعده مطرد است که شریف سر بخسیس فرو نیارد و تا سعی و قدرت داشته
باشد محتاج خسیس نشود و منزلی علوم مطلقا مخصص بوحی در باخبر آن شخص کامل و دیگران که
بمرتبه از و نازل باشند دانستندی و ما ورای آن علمی دیگر نبودی شایستی که آن شخص کامل علوم از دیگران
که بمرتبه فرود او بودندی آموختی لکن چون علوم باری تعالی نامتناهی است و بحکم وَفَوْقَ كُلِّ
ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و بر مقتضای وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ
در علوم بسیار مراتب بالاتر از علم آن کامل موجود است تا بعلم الله رسد و الیق باشد که همت
عالی کاملان اقتضای آن کند که تدرج کنند و علومی که اشرف و اقوی و اعظم از علم انسان باشد آموزند
نه آنک تراجع کرده طلب علمی کنند که از مرتبهٔ علم انسان فروتر باشد و اگر قائلی گوید که هر کس که علوم
مراتب ما فوق خود آموزد اگر علوم مراتب ما تحت خود نیز بیاموزد در آن هیچ نقصانی نباشد
بلکه موجب کمال و زیادتی علم و دانش باشد جواب گوییم که چون چندان علوم مراتب ما فوق
کاملی هست که اگر صد هزاران هزار سال کاملان آموزند از بسیار اندکی و از هزاران یکی نیاموخته
باشد پس الیق نبود التفات بعلوم مراتب ما تحت خود کردن و عمر خویش در آن ضایع کردن
چه هر کس که راه با سر آن صرفه نبرد و بخلاف آن کند تدرج و تصاعد نکرده باشد بلکه تراجع و تنزل کرده
و بسوء التدبیر احوال خود سلوک معکوس و منحط کرده باشد و استعدادی که حق تعالی جهت تدرج بمعارج
علوم بدو ارزانی داشته ضایع کرده باشد و در حق این طایفه که آیت قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ

أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ
صُنْعًا در شان ایشان نازل گشته فرو آمده باشد و هر کس که استعداد تدرج داشته باشد و تراجع کند
از خطاب وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ خالی نباشد
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه در باب آنک مستعد و قادر باشد در تدرج و کمال و تقصیر کند فرموده شعر

ولم ار فی عیوب الناس شیئا کنقص القادرین علی التمام

و امثال این مردم که از مرتبهٔ ما فوق خود تراجع کنند و بمرتبهٔ ما تحت خود میل نمایند از جمله مدبران باشند
نه از جملهٔ مقبلان چه عبارت از مقبل و مدبر عین این معنی است و هر کس که او را عقلی و کیاستی و تدبیری
بود چیزی که بهتر باشد و شریفتر و نفیستر اختیار کند بر وجهی که بتر و خسیستر و کمتر بود
مثلا حائکی تصور کنیم که اگر بمحصی بحار شود و متاعی حاصل کند چون متاعی دیگر ثمینتر و نافعتر یابد
ترک متاع اول کند و بدان التفات [illegible] و تا سعی او باشد هر چه او را نافعتر بود اختیار کند و تا وجه آنک
سعی نموده باشد و امتعهٔ شریف و نفیس و نافع بدست آورده و بر چهارپایان بار کرده و عزیمت وطن خود
نموده باشد اگر ناگاه اتفاق افتد و لعلی از زر و نقره و جواهر متنوع یابد هر چه اختیار کرده و تبع بسیار
در دست آورده همه را بیندازد و آن لعل بار کند و مع هذا از آن لعل نیز آنچه گوهری که نفیستر باشد
باید و بار تواند کرد از زر و نقره و جواهر دیگر التفات نماید و مستحسن از عقل دور باشد که کسی که متاعی
نفیستر و شریفتر و بهتر داشته باشد بمتاعی بتر و خسیستر و کمتر بدل کند و حق تعالی در حق
چنین کسان می فرماید أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ
اکنون چون تجار و عوام الناس را این مقدار عقل و کیاست هست که آنچه بهتر باشد اختیار کنند و بکمتر
التفات ننمایند و امتعهٔ شریف نفیس بدل کسل و حاجت بهود مان که ماکولات خسیس
و مضر را در بدل ماکولات نیکی نافع اختیار کرده بود حق تعالی این از جمله معصیت شمرده و اشارتا
سر زنش کرده بموجب این آیت مذکور چگونه شاید که کاملان علم نافع و شریف که بعلوم اعلی
تعلق دارد از علم غیر نافع خسیس که بمراتب ادنی تعلق دارد باز نشناسند و با وجود استعداد و وقت
بر تحصیل علوم شریف با ما فوق مراتب خود اختیار نکنند و ترک آن گرفته بتحصیل علوم مراتب
ما تحت خود مشغول گردند و هر کس که بر چنین کاری اقدام نماید او را مطلقا عالم و کامل نتوان گفت
بلک آن نوعی باشد از جنون و هر چند این معانی بر وجهی است که تعریف رفت و مبین و مبرهن گشت
لکن بعضی متکلمان و کوتاه نظران باشند که شک بفهم انسانی [illegible] می شنند که کاملان در ایشان [illegible]

تدریج جبرها مختصر از رایت با بحث عادم خود می آموزند اگر بر سبیل سؤال بپرسند و گویند که چون می بینیم
که بعضی علما که همواره در علوم مدرج کرده در کسب علوم که ماورای دانش ایشانست شروع کرده آموزند و بیرون
آن در اشغال خوردن و آشامیدن و آمد و شد و محاوره با مردم مختلف اند هر کس چیزی می آموزند و ایشان را علم
زیادت می شود و تفاوت در آموختن علوم مراتب مافوق او نقصانی و خللی پدید می آید این معنی چگونه متصور باشد
گوییم اگر آن قدر زمان ممکن بودی که در علوم مراتب مافوق خود صرف کردندی بسیار انسان را نافع تر و بهتر بودی
و چون اسباب علوم مختصر باشد که ضمنا بالعرض معلوم شود مثلا همچنانکه اگر تصور کنند که شخصی بحج رود و نظر
او بحج باشد بخت اگر در راه بعضی اعراب را بیند و بشناسد و احوال انسان معلوم کند او را آن معرفت و آن
علم ضمنا حاصل شده باشد و او را از آن علم مستغنی بوده باشد و قطعا او را بدیدن و شناختن ایشان هیچ
احتیاج و هوس نبوده باشد و عزیمت سفر او نه جهت آن بوده که اعراب را شناسد بلکه از ایشان
بیزار باشد همچنانکه مثلی مشهور است که **مه دیدار عرب و مه شیر شتر** و چون چنین باشد
او را هیچ احتیاجی بدیدن و شناختن اعراب مذکور نبوده باشد پس او را از دیدن و نادیدن اعراب
مذکور رجحانی و نقصانی صورت نبندد **مثالی دیگر** همان تصور باید کرد که اگر شخصی خواهد
که پادشاه وقت او را بشناسد و بر اثر پادشاه رود تا غرض حاصل که پادشاه را شناخت او حاصل
آید اما نتوان گفت که پادشاه محتاج شناخت او بوده باشد یا او را از شناخت و معرفت او مرتبه
حاصل شده بلکه پادشاه از وجود آن شخص و دیدن و شناختن او مستغنی بوده باشد و آن شخص
را بواسطه آنکه پادشاه او را شناخته باشد منزلتی حاصل شده باشد **و مثالی دیگر** آنکه
همان تصور باید کرد که اگر پادشاهی خواهد که مملکتی بگیرد و عزیمت آن ولایت کند اگر در اثنا آنکه
آن ولایت بگیرد و مسخر کرده باشد شخصی بیاید و هدیه بیارد و پادشاه قبول کند نتوان گفت که پادشاه
محتاج هدیه او باشد یا از وجود و عدم آن هدیه رجحانی و نقصانی در مملکت پادشاهی او پدید
آید بلکه با وجود آنکه پادشاه آن هدیه قبول کرده باشد قطعا در جنب پادشاهی و مملکت گیری او
هیچ وزن نداشته باشد و آن **حکایت** که می گویند که روزی رسول علیه الصلوة والسلام
در خانه عمر خطاب رضی الله عنه رفته دید که عمارت خانه می کرد سوراخی چند ما بین روزنی
بر سقف خانه کرده بود رسول علیه الصلوة والسلام از او سؤال فرمود که این روزنها از برای
چه مصلحت گذاشته گفت جهت آنکه باد و دود از خانه بیرون رود رسول علیه الصلوة والسلام
فرمود که نظر همت از بلندتر دار و چنین می گفتی که این سوراخها از برای آن گذاشته ام تا آواز قامت

و بانگ نماز در آید و آواز آن را خبر باشم چه هر وقت که نظر همت تو برین باشد هم علو همت کار فرموده
و هم غرض آن حاصل بیز یعنی بیرون رفتن دود حاصل آید نیک مناسب این حالست که ذکر رفت
و علوم باری تعالی با انسان که اشرف مخلوقاتست و دیگر مخلوقات داده بنسبت با علوم نامتناهی
او عظیم اندک باشد چه این متناهی و آن نامتناهی است و آیت **وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ**
إِلَّا قَلِيلًا مصرف این معنی است و خطاب با جمیع نوع انسانست نه با یک شخص و چون انسان اشرف مخلوقات
است حق تعالی در حق او این آیت فرموده بالقرون هر مخلوقی که بمرتبه فروتر از انسان باشد داخل این حکم
تواند بود و اسفل علوم مخلوقات را نهایتی نباشد که ماورای آن هیچ مرتبه علمی نتواند بود و آن مرتبه
زیادتی ازو نباشد چه اگر مرتبه دیگر تصور کنند متناهی نباشد و مرتبه که در آن مرتبه علوم
مخلوقات بدرجه کمال رسد و منتهی باشد آن مرتبه خاتمیت باشد چه خاتم کسی تواند بود که او را این مرتبه
مذکور باشد و بموجبی که گفته شد صاحب آن مرتبه نهایت و خاتمیت نشاید که التفات بمراتب ما تحت
خود کند و چیزی از ایشان آموزد و چون چنین باشد او مستغنی باشد از الاتی داده و اتفاقی که بدان علوم
مراتب ما تحت خود آموزد و آن آلات دیدن و کتابت است که نبی علیه الصلوة والسلام در اکتساب کمالات
هیچ یک از آن احتیاجی نداشته باشد چه اگر احتیاجی داشتی مرتبه نهایت و خاتمیت نبودی و دلیل بر معنی
آنکه چون علوم بعضی نافع است و بعضی غیر نافع نافع آن باشد که شخص را بدان کمال حاصل شود و بدرجه
وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ رسد و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام والتحیة فرموده
که **طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة** و دیگر آنچه فرموده که **من اراد الدنیا فلیحرص**
ومن اراد الاخرة فلیتزهد ومن اراد کلیهما فلیتعلم یعنی هم دنیا و هم آخرت خواهد او تعلم علم
نافع کند اشارت بدین معنی است و آنچه یکی از بزرگان گفته **شعر**
علیک بعلم العلم فی کل حالة فعلمک زین فی الحیوة وفی الحشر
تحریص است بر اکتساب این نوع علم که موجب بقای نفس باشد و غیر نافع آنکه عکس این باشد و از این جهت
رسول علیه الصلوة والسلام استعاذه کرده و گفته **اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع** و بواسطه
عدم نفع وبال محض می شود چنانکه گفته اند العلم بلا عمل وبال و بعضی آنست که در آن هم نفع و مضرت
تصور توان کرد و این نوع بقسمت عقلی از سه قسم خارج نیفتد یعنی آنکه نفع آن زیادت از مضرت
باشد و قسمی آنکه مضرت آن زیادت از نفع آن باشد و قسم ثالث آنکه مضرت و منفعت آن متساوی
باشد و تمامت این علوم غیر این قسم که همه را مضر باشد از امور نسبی و اضافی تواند بود و بعضی آنچه

بنسبت با بعضی نافع و با بعضی مضر باشد و بالعکس حسنات الابرار سیئات المقربین اشارت
بدین معنی و مثال و نظایر این قسم عظیم بسیار و ظاهر و روشن است هر کس را که علمی غیر نافع حاصل شود
فی نفس الامر از حصول آن مستغنی بوده باشد و چندانکه بدان بذل الکتاب علوم غیر نافع زیادت کند
فی نفس الامر استغنا نفس او از آن زیادت باشد و این معنی بجای رسد که چون شخص بدان بذل الکتاب
علوم غیر نافع کند و بر اشتغال ذمیمه اقدام نماید و آن واسطه عقاب ابدی او گردد فی نفس الامر آن نفس بکلی از آن
بدن مستغنی بوده باشد بل بر احسان حق تعالی بوده که یوم ینظر المرء ما قدمت
یداه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی در روز قیامت چون هر کس نظر
در عمل خود کند کافران از غایت اندوه از عمل خود آن روز بیزار باشند گویند ای کاشکی ما خاک بودیم
چه آدمی نازاده و نفس بدن ناسوخته و گناهی و عملی مقصود نباشد و حسب اینکه این معنی نیکو گفته
اند که شعر علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود صد بار
و از این تقریر و مقدمات لازم می آید که در بعضی اوقات نفس از بدن استغنا داشته باشد و چون بعضی
اوقات استغنا نداشته و بعضی بکلی استغنا داشته و چون کمال و نقصان در برابر یکدیگر افتاده
اند همچنانکه در ناقص استغنا از طرف نقصان مقصور است در کامل نیز از طرف کمال مقصور باشد
چنانچه هر کامل که نفس او مستعدتر و علوم فطری او زیادت تر باشد از استکمال علوم بدن
مستغنی تر باشد تا بمرتبه رسد که غایت مرتبه کمال انسانی باشد که ماورای آن مرتبه دیگر در کمال
انسان متصور نباشد نفس اکمل باستکمال بدن احتیاجی نداشته باشد مانند خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات که او را باستکمال بدن هیچ احتیاجی نبوده و محل وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین جهت کاری دیگر و رحمت عالمیان مبعوث شده و بدین تقریر
و مقدمات که گفته شد چون معلوم می شاید که هر نفسی را از نفوس اوقاتی و حالاتی باشد که باستکمال
بدن محتاج نبوده خصوص حضرت او در غایت حد کمال افتاده باشد و بطلان آنچه جماعتی از اصول فقه
که رسول علیه الصلوة والسلام چون از نوع انسان بوده چگونه توان گفت که او را باستکمال بدن احتیاج
نبوده از این تقریر و مقدمات و از نحوی مباحث و براهین و امثله دیگر که در ما قبل بحث وجه
گفته شد معلوم و محقق گشت و یقین شد که حال او باید که بخلاف حال دیگران باشد و ما درین
باب حرف در رساله اثار معرفت نبوی بحثی مشبع کرده ام و در جواب سؤال طالب علمان شرحی
مشبع داده از بهر آنکه بهیچ جایگاه مکرر نمی گردانم و درین مقتضی الاعتقاد کرده شد امّا بعد باز سخن

چون در ما قبل مبرهن و مقرر و مبین گشت که کاملان باید که در علوم تدرج کنند و مرتبه نبی علیه الصلوة
والسلام اعلی مراتب است او را قطعا تدرجی در علوم مخلوقات نبوده باشد تدرج او در علم الله باشد
که آن نامتناهی است و جهت آن فرموده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
مصدق این است که وانزل الله علیک الکتاب والحکمة وعلمک
ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما وکلمه انی
آیت و آیت علمه شدید القوی بموجبی که تتمه این تفسیر آن بطریق منقول و معقول کرده اند
و بادله و براهین عقلی که گفته شد مقرر و مبین گشت که خاتم النبیین را علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات معلم باری تعالی بوده نه غیر و هر علم که او را حاصل از علم الله بوده و مصداق این آیت که
رب زدنی علما الحاح حضرت نبی بار کرده و او را مسلّم بوده نه از غیبی و تدرج او معراج بوده و قربت
او بمثابت قاب قوسین او ادنی که هیچ ملکی و رسولی و مخلوقی دیگر بدان نرسیده و عظمت
معراج و بعضی کمالات او در رساله معراجیه گفته شد و تا در دنیا بوده همواره او از علم الله دمبدم
لحظه بلحظه حظ وافی یافته و بعد از آن تا الکون ومن بعد نیز او از علم الله او را نصیب بوده
و هست و خواهد بود و مستغرق آن و بدان واسطه لا یزال در تدرج و کمال است تا ابد الآبد
و دلیل و برهان معقول و منقول بر آن معانی در رسالات خود در چند موضع اثبات کرده
و چون خواهند که مطالعه کنند در فهرست مجموعه رشیدیه طلب دارند تا در حال بدانند
که در کدام موضع است مطالعه کنند تا آنجا معلوم کرده از اسماء الله تعالی امّا بعد باز سر
بحث آنکه شدید القوی نسبت باری تعالی است نه جبرئیل و هم گوییم که اگر قائلی گوید
که آنچه تقریر می کنی که جبرئیل معلم نبوده مسلّم داشتیم لکن آنچه گفتی که معلم باری تعالی بوده از کجا
معلوم می شود چه اگر معلم باری تعالی بودی بایستی که اسمی از اسماء حسنی یاد کرده بودی و نکرده
و گفته که شدید القوی جواب آن گوییم که چون در مقدمه مقرر و مبرهن گشت که سدرة
المنتهی هیچ مخلوقی نتوانند رسید الا اکمل و در موضع دوم تعیین موضع سدرة المنتهی کرده تا معلوم
و محقق گردد که آنجا هیچ مخلوقی دیگر نتواند بود الا خاتم و چون هیچ مخلوقی دیگر نتواند بود که
غیری باید تا معلم شود پس بدین دلیل لازم آید که آنجا غیر نتواند بود الا باری تعالی اما آنچه
شدید القوی فرموده اسمی دیگر نگفته وجه آن درین موضع شدید القوی نام باری تعالی نسبت
کرده که هم اسما و صفات باری تعالی بسیار است و در قرآن بهر موضعی اسمی و صفتی یاد می فرماید

اگر کسی این سوال کند در هر موضعی همین سوال وارد باشد و مع هذا در هر موضعی که نامی دیگر یاد
کرده باشند حکمتی و مناسبتی نتواند بود و مفسران علمای اسلام هر یک بقدر حدس و فهم و اجتهاد
خود در هر موضع مناسبتی یاد کرده اند و گفته که اینجا که بیان مناسبتی نتواند بود و نامی بنهم
که در این اوقات هر محتاجی مناسب احتیاج خود او را نامی که مناسب حال و اصلاح او باشد خوانند
و در دعوات نیز که جهت هر کاری نویسند هم در این موضع که شدید القوی نام او نسبت کرده
مناسبتی و خصوصیتی بدین موضع داشته و این اسم لائق او باشد که هم قوت صفت باری تعالی
و تقدس است و همه قوتها شبه صفت قوت او باشد و قوت شدید مطلق نیست الا او را و قوت
صفتی است که هیچ صفات او از آن خالی نیست چنانک حکما هر صفتی را قوتی می گویند و در هر موضع
آن قوت در غایت کمال باشد و آنچه گفته که القوة والکمال لله اشارت بدین معنی است و در
عقب این آیت فرموده که ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ ذو مرة را تفسیر ذو قوة کرده اند و در قرآن مجید
در موضعی دیگر اینست در بیان قوت باری تعالی منزل کرده است و فرموده که إِنَّ اللَّهَ هُوَ
الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ این آیت نیز بیان حکم و معنی دارد و هر چند آن شبه
صفات او در هر کسی و هر چیزی قوتی افتاده لکن در هر یک همه قوتی نتواند بود و از آنجا نیز
باشد که کمال نتواند بود مثلا چنانچه انسان که اشرف مخلوقاتست و از شبه صفات باری
تعالی نموداری زیادت از آنچه در دیگر مخلوقات است در وی هست لکن اگر شخصی را قوت بازو
می باشد ممکن که در قوت بصر یا در قوت سمع یا در دیگر قوتی او را نقصانی باشد و علی هذا شدید
القوی مطلق نتواند بود الا او تعالی و تقدس بدان سبب شدید القوة نفرموده شدید القوی
فرموده و این اسم شامل همه صفات اوست تعالی و تقدس چه گفتیم که در هر یکی از صفات
او قوتی هست و آن قوت در کمال و بدان سبب بلفظ جمع فرموده و گفته که شدید القوی و وجه
مناسبت موصوف شدن او تعالی و تقدس تخصیص در این موضع بنام شدید القوی جهت تعظیم
نبی علیه الصلوة والسلام است یعنی معلم او آنکس است که در همه صفات و قوتها در غایت
قوت و کمالست و هیچ نقصانی در هیچ قوتی از آن متصور نه و چون عادت آنست که معلم
بر متعلم مشفق باشد و از علوم هیچ از وی دریغ ندارد و سعی نماید تا شاگرد او از هر علمی بهره اموزد
و مقبل گردد و بدین تقریر چون معلم ذو فنون باشد شاگرد او با وجود آنکه ممکن که از هر فن چیزی آموزد
مفاخرتی دیگر او را با سلطان آن معلم ذو فنون تواند بود چنانچه مشاهد و معاینست که اگر شخصی را

گویند که او شاگرد فلان عالم ذو فنونست او را مفاخرتی دیگر و مباهاتی تمام باشد در این موضع نیز بیان
تعریف و ستایش که گفته شد شدید القوی فرموده تا معلوم کنند که معلم نبی علیه الصلوة والسلام او بوده
نه غیری و از همه قوی و صفات که در ذات باری تعالی بود چیزی بدو آموخته و تخصیص موضع
معین کرده و گفته که سدرة المنتهی و چون معلم را شفقتی تمام باشد و متعلم مقبل و مستعد و مشتغل
معلم فرشته یافته معلم از وی علوم هیچ دریغ ندارد و چون متعلم مقبل باشد در آموختن هیچ تقصیر
نکند و از اینجا لازم آید که از چنان متعلمی از آن معلم ذو فنون که او را همه متعلمان برگزیده و بخود
نزدیک تر کردانیده عالم تر و کاملتر باشد و از تمامت علوم او بهره حاصل کرده و چون حق تعالی در این
قدر سخن که علمه شدید القوی این همه حکمت و معانی درج فرموده تا در ضمن آن احوال کمال
نبی علیه الصلوة والسلام معلوم شود چگونه شاید که حکما رکیک از این همه معانی غافل باشند و مقصود
کنند که جبرئیل بوده است این ضعیف چنانست که هر کس که این تقریر کند تصوری باشد
معکوس و چون مدار البحث در مراتب اعلی و اقرب و اشرف مخلوقات بود موجبی که در مقدمه
یاد کرده شد و آن مرتبه مخصوص است بخاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در ضمن
آن بعضی از تفسیر این آیت که در بیان او آمده در بیان اشرفیت و اکملیت و قرب او استدلال
کرده بود هم گفته شد و از این تقریر غرض و مطلوب حاصل آمده و معلوم گشت که تدرج
و کمال و تراجع و نقصان در مراتب چگونه تواند بود و آن همه آثار معجزات خاتم النبی علیه
الصلوة والسلام والتحیة والاکرام منظور است و امیدواری حاصل که بدین تقریر از حضرت
عزت مناسب باشد و برضای حق تعالی مقرون و سبب زیادت
علما و حکما افتد ان شاء الله تعالی وحده
والحمد لله وحده والصلوة علی نبیه
محمد و آله والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خالق الارض والسما وصلواته علی محمد خاتم الانبیا وعلی آله مصابیح الدجی وصحبه اعلام الهدی

وبعد چون مولانا معظم علامة العالم قدوة العلما المحققین اسوة فضلاء المتاخرین قطب العارفین شمس الملة والدین الهمدانی ادام الله فضائله از سر صدق وصفا طریق حسن الظن که درباره محب ومتوسل این کلمات اضعف عباد الله واحوجهم الی رحمته فضل الله بن ابی الخیر بن عالی المشتهر بالرشید الطبیب الهمدانی جعل الله خاتمة امره محمودا داشت بعضی وقت سوالی چند ازوی کرده واو بقدر وسع وحسب توفیق الهی چند کلمه نوشت ودر این باب رسالات ساخته چنانک آن در مجموعه رشیدیه مندرج است درین وقت التماس کرد وگفت میخواهم که موجبی که بعضی ازین سوالات مرا از نتایج طبع خود عرض افتاده بیش هر کس گفته اند ودر کتب نوشته بیان کرده ای وجواب گفته اکنون تبیان کنی که چیزهای که حق تعالی فرموده است جهت غرض ومصلحت خویش است یا آنک با جهت غرض ومصلحت مخلوق ونفی الغرض حق سبحانه وتعالی وقول او که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون دلالت می کند برانکه حق تعالی خلق را از برای عبادت آفریده باشد وهیچ شبهه نیست معلوم نمی شود که نظر حق تعالی ازان عبادت بر کدام طرف بوده اگر تصور کنند که نظر بطرف خود داشته باشد او محتاج بود بعبادت ونشاید که این نسبت بحق تعالی کنند از جهت آنکه جایز نیست که او سبحانه بچیزی استکمال کند چه هر چیز که بغیر مستکمل باشد بحسب ذات آن نقصانی تواند بود واگر چنان تصور کنند که نظر بطرف خلق داشته تا بدان واسطه نفعی وخیری بایشان رساند چون قادر است برانک بی واسطه عبادت خیر بدیشان رساند پس عبادت عبث باشد وبعد ازین سوال بیش ازانک این ضعیف در جواب شروع نماید تقریر کرد که هر چند ممکن نباشد که از روی حقیقت در آیات قرآن اشتباهی باشد لکن بسبب آنک هر کس بکنه آن نمی رسد ونیز فهم بیان معانی وآیات نمی تواند داد بعضی آیات هست که اگر مرجع را در ان اشتباهی می نماید توفیق آن دادن ونقش بر کردن بر وجهی که بفهم هر کس رسد واجب است تا آن اشتباه از خواطر رفع کرده هر چند علما ومفسران هم چگونه تفسیر معانی وتاویل گفته اند لکن اگر آنچه از قرآن سانح طبع خود ایجاد در خاطر آید بیان کرده شود از فواید دینی واخروی خالی نباشد وچون این سوالات واشکالات کما ونقش بکرده دشوار وممتنع بود وحل آن بطول زمانی احتیاج داشت واین ضعیف را بسبب کثرت اشتغال بهر گونه کفایت مصلحت

ومهمات ملکی زمان فکر در حل مشکلات وکتابت آن دشوار دست می داد واین معنی آن بود که را معلوم بود با خدمتش گفتم که حل این مشکلات طول زمانی وخلوتی وصفای باید خصوص چون سوالات نیک مشکلست وتقریر وتفسیر آن آیات وتحقیق بیان معانی آن بر وجهی باید کرده که موافق عقل ونقل باشد هر اینه اشتغال را بدان طول زمانی زیادت باید وچون آن فرصت ومجال دست نمی دهد می اندیشم که اگرچه سست مجال وزمان فکر وکلک در ان بقوت توفیق حق شروع کنم باشد که میسر گردد وبامداد فیض فضل الهی مقصود بحصول پیوندد وچون سوال اول که این رساله مبنی است بران باصالت گفته اند وجواب سوال دیگر در ضمن مقدمات ومباحث وادله وبراهین آن اجوبه هر یک بموضعی که مناسب باشد بالعرض گفته شود بنوعی که ازان تقریر معلوم توان کرد که هر یکی جواب کدام سوال است با بسیار فواید دیگر که هم از مشکلات حقایق باشد چنانک باوجود ایجاز واقتصاد بر مقتضی خیر الکلام ما قل ودل رساله مختصر مفید مصنوع جامع بیان فایده باشد واگر چه بدین وجه تصنیف وتالیف کردن که غرض ومطلوب بتمام ازان حاصل آید عظیم مشکل تواند بود لکن نظر برانکه کتابت آن کمتر باشد وازان تصانیف شریف بود بهمت برای کما شتیم شوق از همه میسر گردد ان شاء الله تعالی این بعون مولانا معظم دامت فضائله سندیده داشت وگفت اگر دست دهد امثال این رساله مشکل وجامع ودافع شبهه ومفید باشد از نوادر تواند بود ویادگاری وخیری تمام باشد این ضعیف توفیق از باری تعالی مسئلت کرده در جواب سوال اول وجواب سوالات دیگر که بموجب مذکور در ضمن جواب سوال اول درج خواهد رفت شروع نمود وچون بنای این رساله بر جواب سوال اولین است دلیل آن بر سبیل اصالت خواهد رفت وجواب دیگر سوالات چنان بیان خواهم کرد که هم بعضی از تفسیر بعضی آیات که سوال ازانست ودیگر آیات که باستشهاد آورده می آید ازان معلوم شود وهم اشکال مرتفع گردد وهم توفیق میان آیات که ظاهرا متناقض می نماید حاصل شده باشد وهم مشاکل وبیان ودلیل وبرهان واستشهاد مباحث این رساله باشد واعتماد بر لطف باری عز وعلا ومعجزات قرآن کرده امید می دارد که این مشکلات حل کرده چه یقین حاصل است که در قرآن هیچ تناقض واختلاف نتواند بود وهیچ شبهت که روی نماید از قصور فهم ما باشد وبعث آن تعریان نتوان کرد ودر ان شک نماند که قرآن قدیم که از حضرت ربوبیت منزل شد محض حق وعین صدق است الم تنزیل الکتاب لا ریب فیه من رب العالمین ام یقولون افتریه بل هو

الحق من ربک وچون معتقد این ضعیف برین موجبست که ذکر رفت برکت آن
اعتقاد هر اشکالی که او را روی نموده بر قاعدهٔ حکم حدیث نبوی که القرآن یفسر بعضه بعضا حل
آن میسر شد و آیات قرآن بر فهم و آسانی دست داده و معنی مستور مکشوف گشته هم نور تو باید که تا ترا شناسد
و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که ان الله خلق خلقه فی ظلمة فرش علیهم من نوره فمن اصابه
من ذلک النور اهتدی ومن اخطاه ضل دلالت میکند بر عنایت و توفیق حق تعالی درباره این ضعیف
ما کین اسیر احیانا بعضی از مشکلات قرآن و غیره از این ضعیف سوال کرده آید بحسن توفیق آن اشکال را هم
از قرآن برین ضعیف روشن کرده‌اند و بواسطهٔ اعتصام بحبل متین قرآن بحکم آنچه رسول علیه الصلوة
والسلام فرموده که القرآن حبل الله المتین ونوره المبین لا تنقضی عجائبه ولا یخلق عن کثرة الرد من
قال به صدق ومن عمل به رشد ومن حکم به عدل ومن اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم
سندیده علما و اهل عشق افتاده و هر چند تفاسیر و معانی قرآن زیادت از آنست که این ضعیف بکنه آن تواند
رسید بلکه اگر صد هزار علما مفسر بتفسیر و تاویل و بیان آن مشغول شوند هنوز از بسیار اندک
یکی از هزار یکی بیرون کرده و در قرآن مجید هیچ کلمه بل هیچ حرف نتواند بود که او را آن باید بالحسبت
در آن اختلافی باشد چنانچه باری تعالی عز وعلا فرموده که افلا یتدبرون القرآن ولو
کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و ترتیب این تقریر چنان
خواهد بود که هر سوالی که مولانا معظم دامت فضائله کرده و محل بحث و اشکالست و محتاج
بیان می‌شود بران نمط بکوشم و روشن کرده‌ام که گفته شد و ضبط و نسق و ترتیب بر قاعدهٔ کیفیت
تقسیم جواب سوالات و فوائد که در ضمن آن مندرج گشته معلوم شود بدین موجب که در فهرست
یاد کرده می‌آید و فهرست اینست وبالله التوفیق والعون والعصمة والتمام

فهرست

این رساله که آنرا فتوحات رشیدیه نام نهادیم
و ضابطهٔ آن در جواب سوالاتست که مولانا معظم شمس الملة والدین ادام الله فضائله جناب
کفتهم این ضعیف کرده که در ضمن آن اجوبه حاصل آمده است بعضی از آن بعینه جواب سوالاتی بوده
و بعضی متعلق است بدان و بعضی زائد بران و متصل بدان در ضمن آن مندرج گشته و مجموع سوالات
شصت و شش سوال است و جواب شصت و پنج سوال از آن در ضمن جواب یک سوال
اولین بالعرض حاصل می‌آید بر ولاء ترتیب و مصالح در فهرست تحریر می‌کنیم بدان موجب در ضمن
رساله بترتیب و بر ولاء آنکه و منقسم گردانیده‌ام به دو قسم برین وجه

قسم اول

در جواب سوال اولین

که این رساله بموجبی که یاد کرده شد مبنی است بر جواب آن وصورت سوال اولین اصل که گفتیم برین وجه
است مولانا معظم دامت فضائله پرسیده که چیزهای که حق تعالی آفریده است جهت غرض و مصلحت خویش
آفریده یا او را در آن قصدی و غرضی بوده است یا نه و نشاید که او را غرضی بوده باشد چه آن موهم باشد عبث و آن
آفریده یا جهت غرض و مصلحت مخلوقات و محل ایت
محالست پس باید که جهت غرض و مصلحت خویش آفریده باشد جهت غرض و مصلحت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون دالست بر آنچه حق را از برای عبادت
آفریده با جهت غرض شد و هیچ قرینه معلوم نمی‌شود که نظر او تعالی و تقدس از این عبادت بر کدام طرف
بوده اگر تصور کنند که نظر بر طرف خویش داشته او محتاج بوده باشد بعبادت و نشاید که این نسبت
بحق تعالی کنند از آنجهت که موقوفی باشد باستکمال و چاین نباشد که او تعالی و تقدس استکمال
کند بچیزی یا بدان محتاج باشد چه مستکمل ناقص بود و محتاج و محتاج نسبت محتاج الیه و آن نیز محالست
قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین و اگر تصور کنند که نظر بر طرف خلق داشته
باشد تا بدان واسطه نفع و خیری بدیشان رساند چون او قادرست بر آنکه بی واسطه عبادت خیر و نفع
بدیشان رساند پس عبادت عبث باشد اینست خلاصهٔ سوال اولین و از دیباجه رساله
تا اینجا که بجواب سوال اول از سوالات شصت و پنج گانه می‌رسد بغیر از جواب سوال اولین که او اصل
ساخته‌ام پنج فایده حاصل می‌شود بدین موجب که مفصل می‌کرده و فایدهٔ اول پیش از فهرست است و باقی بعد از فهرست

فایدهٔ اول

در بیان آنکه در قرآن بحقیقت اختلاف و تناقض نتواند بود چنانچه حق تعالی فرموده که افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا

فایدهٔ دوم

در بیان آنکه فیض واجب است که بموارد فائض شود و هر فیضی که فائض گردد مناسب فائض باشد

فایدهٔ سوم

در بیان آنکه چون باری تعالی قادر با کمالست باید که بجمیع وجوه قادر باشد و آنچه نباید او را نیز بیافریند

فایدهٔ چهارم

در بیان آنکه سبب عدم افاضت فیض عدم محل و قوابل باشد نه تعطیل و انقطاع بود و تمثیل حکایات موسی و خضر علیهما السلام موجب اثبات

فایدهٔ پنجم

در بیان آنکه انعام و احسان حق تعالی در بیان خلق متوالی است بحسب مناسبت و استحقاق

قسم دوم

در جواب سوالات بیست و پنج گانه

و ذکر فوایدی که در ضمن آن معلوم می شود و آن هفتاد فایده است بر سبیل اجمال بعضی
بعینه جواب سوالات و بعضی متعلق بدان و بعضی زاید بران چنانچه گفتیم و هر فایده که جواب
سوالی می شود شرحی می نویسیم که جواب سوال چندم است از اول و دوم و سیم برین قیاس تا آخر و چنانچه گفتیم
بر والا ترتیب می نویسیم و بوجهی که در فهرست است در متن رساله هم بران ترتیب می آید برین موجب

جواب سوال اول از سوالات بیست و پنجگانه بعد از سوال اولین

و آن چنانست که بیان حدیث فرغ الله من اربعة من الخلق والخلق والرزق والاجل و آیت
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ تناقضی می نماید از انجهت که احوال انسان از مبدا ایجاد
تا معاد از بن چهار چیز خارج نمی افتد و خالق عز و علا از ان فارغ شده و مضمون آیت دلالت می کند
بر انچه هر روز حالات حادث شود پس توفیق میان معنی حدیث و آیت بیان احتیاج دارد
و از انجا که جواب سوال دوم می رسد سه فایده حاصل شود یکی جواب سوال و دو زاید بران برین موجب

فایده	فایده	فایده
در بیان اقسام قدرت با علالت باستدلال و استشهاد آیات و احادیث و جواب سوال اول در ضمن اقسام قدرت معلوم شود	در بیان آنکه جمیع ممکنات به صفات باری عز و علا تواند بود	در بیان آنکه جمیع مخلوقات هیچ وجهی وجوه بهم یکی مانند نباشند بدلایل و براهین عقلی

جواب سوال دوم

در انچه متکلمان که حکما اسلام اند می‌دانند که باری تعالی و تقدس فاعل
مختارست و دیگر حکما بر آنند که موجب بالذات و درین معنی
تناقضی می نماید و از راه حقیقت این نسبت ناقص بودن
موهم است نقصان را و او تعالی از همه نقصانها منزه
است و با جواب سوال سوم می رسد چهار فایده حاصل است
یکی جواب سوال و یکی متعلق بدان و دو زاید بران

فایده اول	فایده دوم	فایده سوم	فایده چهارم
در بیان آنکه باری تعالی هم فاعل مختارست و هم موجب بالذات برهان عقلی و تمسک بآیت تبارک الذی بیده الملک و آن فایده جواب سوال دوم است	در بیان شمول آیت تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر و آن فایده متعلق است بفایده ماقبل	در بیان آنکه موجب دریافت حال مستقبل بوده وقت خواهد بود تمامت بارادت و قدرت و مشیت حق تعالی موجود تواند بود و تفصیل تقسیم عطا دادن پادشاهان	در بیان عطای کرم باری تعالی و تقدس و عطا دادن او بحسب عباد و بحسب استحقاق و استعداد

جواب سوال سوم

از بیان عناصر که آیات بینات مثل ولقد خلقنا
از تخصیص خلقت انسان بکلی و نسبت آدم بخاک و ترکیب و امتزاج هر چهار ارکان
چون وجود انسان به
الانسان من سلالة من طین و آیت خلقه من تراب تعرض ننموده و در ضمن این جواب
منصور نیست چرا نسبت او بخاک تنها کرده و آن سه عنصر دیگر را از عناصر اربعه
همین فایده است

فایده

در بیان احسان باری تعالی در حق انسان بیش از وجود
خارجی او و جواب سوال سوم است

جواب سوال چهارم

انما امره اذا اراد
در بیان تناقضی که میان حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و مضمون آیت
شیئا ان یقول له کن فیکون می نماید از انجهت که مضمون آیت دلالت می کند بر آنکه هر چه حق تعالی خواهد
در حال متکون شود و او می خواسته که آدم را بسازد از چه جهت چهل صباح تخمیر طینت آدم فرمود و توفیق
میان معنی آیت و حدیث می باید داد و حکمت در آن بیان می باید که و در ضمن این بیان همین یک فایده است

فایده

در بیان حکمت حدیث مذکور و آن فایده
بعینها جواب سوال چهارم است

جواب سوال پنجم

در تنافی که میان مضمون آیت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى و معنی آیت اولا یذکر الانسان
انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا می نماید از انجهت که آیت اول دلالت می کند بر آنکه بنی آدم در ازل بوده اند
که اقرار به پروردگاری او تعالی می کرده اند و آیت ثانی ناطق است بدانچه انسان پیش از خلقت چیزی

فایده اول
در بیان کیفیت نحو آیت وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ

فایده دوم
در بیان کیفیت معنی آیت أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا واین فایده با فایده ما قبل بهم جواب سوال پنجم است

فایده سوم
در بیان رسیدن انسان وکرامتهاء الهی در حق او از ابتدا آفرینش او تا انجام کار از احوال مختلفه بدلایل آیات

فایده چهارم
در بیان انواع رحمت حق جل وعلا وسبب حسنات وسیات عباد بسبیل تمثیل بحال طبیب ومعالج متنوعه مستشهد بآیات

جواب سوال ششم
از تناقضی که میان آیت مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و آیت ما قبل آن که قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ می نماید از انجهت که چون فرموده که همه از نزد خداست پس تصور آنکه از نیکی بتو رسد از خدای تعالی باشد وانچه از بدی بود از نفس تو بود چگونه توان کرد بوجه بیان معنی این دو آیت بیان احتیاج دارد واین بیان متضمن بیک فایده است

فایده
در بیان توفیق میان معنی این دو آیت مذکوره
وجواب سوال ششم است

جواب سوال هفتم
در بیان تناقضی که میان آیت لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذُّنُوبَ جَمِيعًا و آیت إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ می نماید از انجهت که در آیت اول مطلقا فرموده که گناهان جمله را بیامرزد وهیچ قید واستثنا نکرده ودر آیت ثانی مطلقا فرموده که شرک را نیامرزد بوفق میان معنی این دو آیت چگونه توانند بود ودر ضمن این بیان چهار فایده است دو فایده جواب سوال ودو زاید بران بدین موجب

فایده اول
در بیان سبب نجات وخلاص وفلاح انسان مستشهد بآیات بینات وسبب خطاب لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا بطریق تمثیل بطبیب ومعالجه واحتما

فایده دوم
در بیان موجبات کفارات انسان وابتلا بعقوبات واسباب عذاب مستدل بآیات واحادیث وموجب آیات ان الله لا يغفر ان يشرك به واین فایده با فایده ما قبل بهم جواب سوال هفتم است

فایده سوم
در بیان اینکه مجازات حق است وشمه از تفسیر آیت قل كل من عند الله ودفع شبهت تناقض این آیت وآیت ما بعد این باکید جواب سوال ششم را

فایده چهارم
در بیان سبب غفلت مردم از حق عبادت باری تعالی وموجب ارتکاب معاصی بسبیل تمثیل بحال تجار مستشهد بآیات واحادیث

جواب سوال هشتم
در فرق میان ایمان واسلام از آن روی که لفظ اهل ایمان واهل اسلام هر دو بمسلمان مطلق است ودر اصطلاح عامه هر دو یکی است وانچه حق تعالی فرموده که قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا دلالت می کند بر آنکه میان ایمان واسلام فرقی هست بیان می باید کرد ودر ضمن بیان این کلام هشت فایده است یکی مطلقا جواب سوال وهفت متعلق بدان وعواید بران

فایده اول
در بیان فرق میان ایمان واسلام بحکم آیات واحادیث واین فایده جواب سوال هشتم است

فایده دوم
در بیان ایمان جمعی وکشف آن وتعریف ایمان وتقریر باقوال علما درین باب مستشهد بآیات واحادیث

فایده سوم
در بیان شمه از تفسیر وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ

فایده چهارم
در بیان تفاوت ایمان اشخاص انسان از مرتبه ادنی تا مرتبه اعلی که مرتبه خاتم النبیین است علیه الصلوة والسلام

فایده پنجم
در آنچه منقولست که الایمان اقرار باللسان وتصدیق بالجنان وعمل بالارکان

فایده ششم
در بیان بعضی از کمالات نبی علیه الصلوة والسلام وامتیاز او از خلائق

فایده هفتم
در بیان وجهی از حکمت آیت وما ارسلناك الا كافة للناس بشيرا ونذيرا والسلام

فایده هشتم
در بیان وجهی از تفسیر آیت وما ارسلناك الا رحمة للعالمين وسبب تمثیل بپادشاه که عموم مردم را خلعت دهد

جواب سوال نهم
در اینکه چون حق تعالی خاتم النبیین را علیه الصلوة والسلام بجمیع انسان فرستاده ومی فرماید که ان الله بالناس لرؤف رحیم با وجود مهربانی ورحمت او در حق ایشان سبب انچه بعضی را توفیق اسلام وایمان می دهد وبعضی را در کفر وضلالت می گذارد از چه تواند بود این اشکال بیان احتیاج دارد ودر ضمن این بیان چهار فایده است
بدین موجب

فایده فایده فایده فایده

در بیان شمول اسعاد حق
تعالی درباره بندگان
و سبب تعاون بوفق ایمان
در اعمال صالحه و اکتساب حسنات
و سیئات بسبب عمل ایشان که
و ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا
کند الکلام یک رشد نه طوام
نه وانی فالک جواب سوال ... است

در بیان شمه از تفسیر افواجا
نصر الله والفتح ورایت
الناس یدخلون فی دین
الله افواجا در ضمن
تمثیل پادشاهی که لشکرها
مستعد داشته باشد
و جمع جمع فوج انسان
کند

در بیان رایت اهل
اسلام در سلمانی
و تعاونت آن
سبب اختلاف
ظواهر
و بواطن
انسان
تمام

در بیان سور سلمان
اسلام و ایمان سفر
ماجنابکم بالعرض
معلوم می شود و موکد
جواب سوال
هفتم
می گردد
تمام

جواب سوال دهم

از حکمت آیت آمن الرسول بما انزل الیه من ربه دانشکالی که در ایمان رسول علیه الصلوة والسلام روی می نماید از آن جهت که کسی را که ایمان نداشته باشد چون بگرود گویند ایمان آورد و در حق رسول تصور توان کرد که او مدتی منزل گشته ایمان نداشت بعد از آن ایمان بیاورد و حکمت در آن و کشف آن سان اصلاح دارد و در ضمن این بیان پنج فایده است یکی جواب سوال و چهار متعلق بدان که تمامی جواب از آن معلوم

فایده اول فایده دوم فایده سوم فایده چهارم فایده

در بیان شمه از معنی آیت آمن الرسول و کشف ایمان نبی علیه الصلوة والسلام که جواب سوال دهم است

در بیان حدیث بنی که الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر

در بیان فضلت صبر و اقسام آن و مراتب صابران مستدل بآیات و احادیث

در بیان شکر و مراتب آن درجات شاکران مستشهد بآیات و احادیث و بحثی چند که متعلق است بدان

در بیان آنکه مسلک که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان جماعتی نگفته اند و گفته که عمل صالح بالارکان

جواب سوال یازدهم

از اشکالی که در حدیث حسنات الابرار سیئات المقربین می نماید که چون مطلقا فرمود که حسنات سیئات تواند بود بیان می باید کرد و متضمن همین یک فایده است

فایده

در بیان کشف حدیث مذکور و حکمت در آنکه جواب سوال مذکور است

جواب سوال دوازدهم

بیان می باید کرد که او را علیه الصلوة والسلام علمت علم الاولین والآخرین در این سخن صلی الله علیه وسلم فرمود که علم اولین و آخرین چگونه است و بر چه حاصل شد باشد و این بیان متضمن سه فایده است یکی سوال دیگر شمه از آن و یکی نابد بران بدین موجب

فایده اول فایده دوم فایده سیم

در بیان معنی حدیث علمت علم الاولین والآخرین و شرح کشف آن که جواب سوال مذکور است

در بیان معنی ایمان رسول علیه الصلوة والسلام که موکد جواب سوال دهم است

در بیان حکمت اختصاص رسول علیه الصلوة والسلام بقرآن و خصوصیت قرآن برسول علیه افضل الصلوات

جواب سوال سیزدهم

از اشکالی که در حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف است بس حکمت در مخفی می نماید از آن جهت که چون حق تعالی از همه چیزها منزه است حرفی چه تواند بود و در ضمن این بیان یک فایده است که جواب سوال می شود

فایده

در بیان معروف معنی حصی و حکمت حدیث قدسی مذکور و مراد از معروف که جواب سوال است

جواب سوال چهاردهم

در اشکالی که میان حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا و حدیث ما عرفناک حق معرفتک روی نمود از آن جهت که چون مراد حق تعالی از خلق معروف بود و رسول علیه الصلوة والسلام که اشرف خلایق است معترف شد بعجز از حق معرفت او پس مراد تمام حاصل نشد باشد و نشاید که تصور کنند که مراد حق تعالی تمام حاصل نشده باشد از آن روی حکمت آن بیانی می باید کرد و این بیان سه فایده حاصل است یکی جواب سوال و دو زاید بران بدین موجب

فایده اول فایده دوم فایده سیم

در بیان آنکه صحیح کسی بحق المعرفه بکنه شناخت حق تعالی نتواند رسید و جواب سوال می شود

در بیان حضوری که رسول را علیه الصلوة والسلام در شب معراج بود که دیگر انبیا را نبود و نتوانند بود

در بیان سببی که انوری در حق ممدوح گفته در جهانی و ز جهانی بیش همچو معنی که در بیان باشد ما نعوذ بالله که بحسب نشاید که جز در نعت نبی گویند

جواب سؤال پانزدهم

در آنچه می‌بینیم که حال بعضی نیکان که از ایشان حسنات در وجود می‌آید و بر اعمال صالحه مواظبت می‌نمایند از راه صورت نه بر وفق مراد است و حال کسانی که همواره بر سیئات و افعال ناپسندیده اقدام می‌نمایند بر مراد می‌گردد حکمت در این چه تواند بود و کیفیت آن چگونه باشد و این بیان متضمن همین یک فایده است

فایده

در بیان سبب نیکی حال بدان و بدی حال نیکان
که جواب سؤال پانزدهم است

جواب سؤال شانزدهم

در آنچه مشاهده می‌رود که بعضی از سکان بدان که نیکی و بدی از ایشان در وجود می‌آید جزای آن هم در دنیا زود می‌باشد و بعضی هم در دنیا دیر می‌باشد و بعضی از مجازات می‌توان دانست که جزای کدام عمل است و بعضی نه حکمت در این اختلاف چه تواند بود اگر بیان رود موجب درجات باشد و این بیان متضمن یک فایده است

فایده

در بیان سرعت مجازات و بطوء آن بسبیل تمثیلات
بحال مریض و ظهور آثار مرض بعضی خفی و سموم سریع
و فایده جواب سؤال شانزدهم است

جواب سؤال هفدهم

در آنچه اختلاف مجازات از ثواب و عقاب بر طریق بسیار موجب حیرت ارباب و اهل دانش می‌شود و عظیم بسیار می‌نماید سبب آن اختلاف بیان می‌باید کرد و این بیان متضمن دو فایده است

فایده

در بیان اختلاف مجازات از ثواب و عقاب بر طریق تمثیل و تقسیم و جواب سؤال هفدهم است

در بیان وجهی از تفسیر آیت ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و تمثیل بحال طبیب و بیمار

جواب سؤال هجدهم

در آنچه مشاهده و معاینت که افعال ناپسندیده و سیئات که از مردم در وجود می‌آید مجازات آن دیر می‌باشد و اکثر آنست که مجازات آن در دنیا نیست سبب آن چه تواند بود بیان می‌باید کرد و در ضمن این بیان سه فایده است دو جواب سؤال و یکی زاید بر آن

فایده اول

در بیان کیفیت و حکمت تأخیر مجازات با استدلال بآیات بینات

فایده سوم

در بیان آنکه مجازات بر هر وجه که افتد محض عدالت باشد و شمه‌ای از تفسیر آیت ولا تزر وازرة وزر اخری

فایده دوم

در بیان کشف علم و وقوف بر سیئات و بدانستن مجازات و وقت آن در ضمن تشبیهی که در جواب سؤال ما قبل بدان اشارت رفته و شمه‌ای از حکمت آیت ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة و این فایده با فایده ما قبل هم جواب سؤال مذکور

جواب سؤال نوزدهم

در آنکه چون حق تعالی جمیع انسان را بواسطه آدم پدید کرده و اصلا انسان یک شخص بوده می‌یابیم که این همه اختلاف صوری و معنوی که می‌بینیم از شکل و لون و خلق و خلق و سعادت و شقاوت و غیرها بنوعی حکمت و کیفیت آن بیان می‌باید کرد و در ضمن این بیان همین فایده است

فایده

در بیان استعداد هر شخصی و اختصاص او بشغلی معین بحسب سعادت و شقاوت و اجناس مرتبه انسان از طرق مطلوب و استدلال بآیات و احادیث

جواب سؤال بیستم

در آجال چه بیان خلائق مشهور چنانست که نسبت اجل بموت و فوت می‌کنند و در قرآن مجید ذکر اجل بمواضع مختلفه در هر باب می‌آید حکمت و کیفیت آن بیان می‌باید کرد و این بیان متضمن سه فایده است یکی جواب سؤال و دو زاید بر آن

فایده

در بیان حکمت آجال و معنی بعضی آیات که در باب اجل آمده است و جواب این سؤال است

فایده

در بیان آنچه بعضی مردم از رأیت و احوال انسان از قبیل می‌توانند بود و بعضی از انواع قبل بعضی از احوال می‌شود

فایده

در بیان خاصیت و استعداد نفوس و غلبه آن بر امور خارجی و تقسیم آن بسبیل تمثیل بحال پادشاه زاده و گدازاده

جواب سوال بیست و یکم

در بیان توفیق که میان آیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ
و حدیث ذراری الکفار یلحق بآبائهم می نماید از آنجهت که چون گناه
کاری گناه کاران دیگری نمی کشد پس چگونه ذراری کفار بواسطه کفر پدران
ملحق باشند باشان و توفیق میان آیت و حدیث و حکمت در آن بیان
احتیاج دارد و متضمن همین یک فایده است

فایده

در بیان شمه از تفسیر آیت ولا تزر وازرة وزر اخری
و توفیق میان این آیت و حدیث مذکور که تناقض
می نماید و کشف آن و جواب سوال بیست و یکم است

جواب سوال بیست و دوم

در آنچه حق تعالی در قرآن مجید مواضع بسیار فرموده که اصحاب بهشت در بهشت
جاودانه مانند و اهل دوزخ یعنی مجرمین و می فرماید که بهشت و دوزخ بجزای حسنات
و سیئات می باشد و زمان نیکی و بدی کردن ایشان اندک مدتی می باشد از چه جهت
جزای آن جاودانه تواند بود بیان می باید که و این بیان متضمن یک فایده است بر سبیل اجمال

فایده

در تقسیم مراتب اعمال از حسنه و سیئه و انحصار آن در چهار قسم و تشبیه
هر قسمی از آن بفصلی از فصول سال و کیفیت خلود بهشتیان و دوزخیان
در بهشت و دوزخ و جواب سوال می شود و تقریب آن مناسب حکم آیات و اخبار

جواب

در آنچه حق تعالی در باب کفار فرموده که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب تبدیل
جلود کفار چگونه تواند بود و بر چه وجه تصور توان نمود بیان احتیاج دارد و این بیان متضمن دو فایده است یکی جواب
سوال و دوم زاید بر آن

فایده اول

در بیان توجیهات کلما نضجت جلودهم
بسبیل تمثیل و جواب سوال است

فایده دوم

در بیان اختلاف درجات عباد و شمه از تفسیر
آیت وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ

جواب سوال بیست و چهارم

در آنچه حق تعالی فرموده که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و دیگر فرموده مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ
أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ
وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ و دیگر که وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ
در معنی این سه آیت اشکالی می نماید از آنجهت که جای یکی را ده فرموده و جای یکی را هفتصد و تضعیف
آن بمشیت خویش و دیگر جای بغیر حساب کرده هم بمشیت حکمت در این چه تواند بود بیان می باید
که و در ضمن این بیان هفت فایده است یکی جواب سوال و دو متعلق بدان و چهار زاید بر آن بدین تفصیل

فایده

در تقسیم عبادات و تخصیص
هر قسمی از آن بطایفه و کیفیت
حکمت آیت من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها و این جواب
دیگر که ذکر رفت و این فایده
جواب سوال است

فایده

در بیان تقسیم انعامات حق تعالی
درباره انسان پیش از وجود خارجی
او و بعد از وجود ظاهری و کیفیت آن
و رسانیدن هر طایفه از طوایف
انسان به بهشت و دوزخ بحسب
استحقاق متدل بآیات و احادیث

فایده

در بیان شمه از تفسیر ان الله یفعل ما یشاء

فایده چهارم

در بیان آنکه اعمال صالحه و اعمال
غیر صالحه که از عباد در وجود آید
نفع و ضرر آن بدیشان عاید است
و حضرت باری تعالی از آن منزه و مستغنی

فایده پنجم

در بیان آنکه جمیع صفات حق تعالی
مساوی یکدیگر تواند بود و نشاید که
بیان دو وصف باهم تصور کنند

فایده ششم

در بیان مقصود جواب سوال
اول آنکه گفتیم که این رساله
مبنی بر آن است و شرح آن

فایده هفتم

در بیان شمه از حکمت آیت کلوا
واشربوا ولا تسرفوا در بیان آنکه امر حق
تعالی محض حکمت است و اسرار و جواب در آن باب

جواب

سوال بیست و پنجم

در اختلافی که میان علما هست از جهت ترقی کاملان بعضی
بر آنند که کاملان را ترقی و تدرج بمراتب کمالات در دنیا تواند بود
و بس و بعضی می گویند که بعد از مفارقت بدن نیز ترقی کمالات
می تواند بود بیان می باید که و در ضمن این بیان پنج فایده
است یکی جواب سوال و چهار زاید بر آن والله اعلم

فایده اول
در بیان کیفیت ترقی کاملان در کمالات و فتوحات و زیادتی کمال انسان بعد از مفارقت نفس از بدن و این غایت جواب سوال آخر است و حکایت سید زنجانی که آثار داده در سبیل مجمل سوی افتاده

فایده دوم
در بیان کیفیت احسان حق تعالی در حق انسان پیش از وجود خارجی او بسبیل تمثیل بلکه پادشاهی بلا سابقه خدمتی عطایی دهد و چون شکر کویند زیادت و استشهاد بآیت لئن شکرتم لازیدنکم

فایده سوم
در بیان کیفیت آنکه نهاده اند که غرض بحق تعالی منسوب کرده اند و کویند که او را در ایجاد مخلوقات غرضی بوده بلکه ارادت باید گفت با رعایت ادب کرده باشند

فایده چهارم
در بیان ثمره از ثمرات لیجزیهم الله احسن ما عملوا ویزیدهم من فضله بطریق تمثیل حال شخصی که از پادشاه انعامی یافته باشد و خدمت نیکی کند

فایده پنجم
در بیان حسن عقیدت مصنف رساله جعل الله خاتمة امره محمودا والله اعلم بالصواب

آغاز

جواب سوال اولین که این رساله مبنی است بران

می کوییم برهان تمام است که تصورات باری تعالی بی صفات و بی افاضت فیوض محال باشد و فیض هر صفتی که فایض کردد باید که مناسب آن صفت باشد بوجهی از وجوه نه مناسبتی تامه چه اکر مناسبت تامه تصور کنند در معلول همان کمال لازم آید که در علت و آن محال تواند بود و اکر تصور کنند که فیض انفیاض فایض نشدی عدم مخلوقات لازم امدی و نقصان در کمال او تعالی و تقدس متصور کشتی و آن محالست و حق تعالی جهت ابطال آن تصور فرموده کرد و ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون پس نفس الامر فایض شرف فیض عین وجود است و وجود عین خیر و خیر عین کمال و ناقص ناشی عدم و عدم نقصان و ذات باری عز شانه از نقصان منزه و آنچه حق تعالی فرموده که افمن یخلق کمن لا یخلق افلا تذکرون مصدق این نقش است و چون او تعالی و تقدس پادشاه با کمالست باید که جمیع وجوه قادر باشد و قدرت نماید و آنچه بباید آفریند و بدهد و آنچه نباید نیافریند و نباید داد ننهد و ندهد تا کمال قدرت او و از عدالت خالی نماند و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام در دعوات ماثوره منقولست که

ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن اعلم ان الله بکل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما و احصی کل شیء عددا معنی این معنی است و این نص بعینه همان که پیش بعضی مردم اشتباه می نماید و شوارند که شاید بود که وقتی از اوقات فیض از و فایض نکردد ما دفع آن شبهت را می کوییم که ملک او فسیح است و مستعدان و مستحقان و قوابل نا محصور با چندانکه بر طریق لا یزالی فیض فایض کردد مناسب استعداد بوده باشد اینجا که افاضت باید کردن بر طریق دوام افاضت فیض باشد و جای که کاه کاه باید کرد افاضت کند و وقتی که نباید کرد نکند پس فیض او چنانکه باید همواره بوده باشد و این هر دو قسم یعنی افاضت و عدم افاضت عین کمال و محض صواب و خیر باشد

شعر هر چیز که هست آنچنان می باید و آن چیز که آنچنان نمی باید نیست

و سبب عدم افاضت عدم محل و قابل باشد نه تعطیل و انقطاع فیض و عدم افاضت نسبت با آن محل که غیر قابلست تصور باید کرد نه آنکه مطلقا تصور کنند که فیض منقطع است و مصداق این معنی حکایت موسی و خضر علیهما السلام است چنانکه حق تعالی اخبار می کند که قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا و خضر موسی را گفت انک لن تستطیع معی صبرا و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا و چون موسی را بر افعال خضر خبری نبود با وجود آنکه افعال خضر تمامت بر آن موجب بود که می بایست موسی بر آن انکار کرد چنانچه در آن وقت که خضر کشتی را شکست موسی گفت لقد جئت شیئا امرا و بوقت کشتن غلام گفت لقد جئت شیئا نکرا و بوقت آنکه دیوار را عمارت می کرد گفت لو شئت لاتخذت علیه اجرا تا بعد از آن انکارها خضر با موسی گفت سانبئک بتاویل ما لم تستطع علیه صبرا و مثال این چنانست که پادشاهی کریم و قادر و عادل باشد و همواره بحسب استحقاق در حق مردم انعام و احسان کند و در باره طایفه که استحقاق نداشته باشند انعام نکند تا عدالت و قدرت او مفقود نماند پس آنچه او بغیر استحقاق چیزی بکسی ندهد لازم نیاید که انعام او بر سبیل دوام نبوده باشد چه لشکر او خزان مستحق و مستعد باشند که همواره پادشاه را تا استحقاق چیزی بدیشان باید داد تا کرم و قدرت و عدالت او هیچ کدام مفقود نماند و چون چنین باشد انعام آن پادشاه بر سبیل دوام مع الکرم والقدرة والعدالة در حق هر مستحقی متوالی باشد و آنچه بکسانی که غیر مستحق باشند چیزی ندهد مر قدرتی است با عدالت جهت آنکه اگر با استحقاق ندادی قدرت با عدالت مفقود

مانندی چه هر پادشاه که اورا چیزی بکسی باید داون وبدهد از دو چیز خالی نباشد یا آن باشد که
طریقهٔ عدالت نداند ونکند یا آنکه اندیشد که اگر چیزی ببعضی دهم شاید که از من خالی یا دید آید وحق تعالی
ازین معنی منزه است وغالب بر آنکه بهر که بباید داون بحسب استحقاق بدهد وبهر کس که نباید داد ندهد
وچون عالم ملک وملکوت وجبروت او بسیارست هم باستحقاق داون وهم بعدم استحقاق ندادن
بطریق دوام وعدالت باشد از آنجهت که صفت بخل یا عجز وقصور بدو نسبت نتوان کرد سُبْحَانَ
رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى
الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ونوشیده نماند که غرض ومقصود ما ازین
تعبیر ومقدمات تبیین وایضاح امت بسبیل تمثیل ونظایر وتقسیمات عقلی وچون مثالی
در باب ورود آوردیم تقسیم قدرت نیز مناسب افتد *مرکوبیم* اقسام قدرت منحصر است در
چند وجه *یکی* آنکه قادر باشد بر انجام بود داو راتب کند وبدیگران خبر ماند تا موجب فرموده اوی باشند
وحدیث نبوی که *فرغ الله من اربعة من الخلق والخلق والرزق والاجل* ودیگری *فرغ الله الی
کل عبد من خمس من عمله واثره ومضجعه ورزقه لا یعداهن عبد* دانسته برین معنی
ومورثی دیگی آنکه با وجود آنچه فرموده باشد که دیگران سازند ازهیچ کدام یک لحظه غافل نباشد وهمه
را مضبوط داشته باشد وبر تمامت مطلع بود تا اگر در آن تقصیری رود باز خواست فرماید وآنچه حق
تعالی فرموده که وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ
وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ مصدق این معنی است *قدرتی دیگی*
آنکه با وجود قدرت مذکوره اوتعالی وتقدس بنفس خود تامره کلی حاصر دو نادی عزائم آنچه
بوسایط حوالت کرده باشد وهیچ وجه تعطیل در آن صورت نبندد واینست كُلَّ يَوْمٍ
هُوَ فِي شَأْنٍ اشارتست بدین وجه *قدرتی دیگی* آنکه آن بود که بدیگران فرموده باشد
هرچه اسان در آن تقصیر کرده وزیان برده باشند اوتعالی وتقدس باصلاح آن قدرت نماید
وآن بر دو وجه باشد یک وجه آنکه بنفس خود اصلاح کند ویعلم این کلیات در قبضهٔ قدرت او باشد
ودیگری وار آنه مدعلی به چنانچه می فرماید که قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ
الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وحدیث قدسی که *قلوب الملوک بیدی اقلبها کیف اشاء*
اشارتست بدین معنیست وجه دیگر آنکه دیگری فرماید تا برود وآنچه فرموده باشد وانسان بعقل ونادانی

باسباب متنوعه بزبان برده باشند تمام نکرده اصلاح کند وآنچه حق تعالی فرموده که هُوَ الَّذِي
بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ
وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ
لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ عبارت ازین معنی است *قدرتی دیگی* آنکه حکمت مصالحی که علم
او بر آن محیط باشد از ابطال وتبدیل ونصب وعزل بر مقتضی علم خود چنانکه باید وسزد
در آن تصرف کند وسازد وقدرت بالطها ورساند وبموجبی که سزا آنکه این دنیا نبود بیا فرید
چنانکه می فرماید إِنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا
بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وهمچنین این دنیا که هست باطل
خواهد کرد وبا حرف مبدل گرداند برانجمله که از آن اخبار می فرماید که يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ
غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وما این معانی
واقسام بدلایل وبراهین بر آن تتبع در رساله فیض گفته ام اگر خواهند که احوال آن زیادت ازین
معلوم کنند از آنجا مطالعه باید کرد حالیا درین موضع بر سبیل ایجاز مختصر گفته شد *امدیم*
باسر سخن ومبحث که مقصود ازین تقریرات انست می گوییم ازین مقدمات وبراهین روشن
شد که از هر صفتی چنانکه لایق ومناسب آن باشد لایزال بر طریق دوام فیوض عالیه شود باراده
ومشیت حق تعالی هر یک بجای خود چنانکه شاید وباید ومتضمن خیر باشد وچون مقرر گشت که هیچ
صفتی از صفات واهب الوجود تعالی وتقدس از افاضه فیضی خالی نتواند بود وفیوض باید که
تابع ومناسب فیاض باشد چه مقررست که اثر وصفت تابع موثر وموصوف باشد ومناسب
آن تواند بود چنانچه گفته اند *از کوزه همان برون تراود که در وست* لکن در همه وجوه مناسبت
نتواند بود الا مناسبة ما بحسب اختلاف مراتب مانند بخاری که از دریای بر خیزد یا طلی یا بارانی
کلدان بادید آمد باشد یا چشمه یا رودخانه یا دریاچه که آن همه را مبدا از دریای محیط
باشد وآثار وصفات وصادرات متنوعه که در وی باشد بعضی از آن در هر یک از اینها
بحسب بسیاری واندکی مراتب باشد چنانکه مشاهد ومعاینست وآنکه وَرَفَعْنَا
بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ اشارت بدانست واین مثال
که گفته شد هیچ مبالغه در آن نیست بلکه با اضعاف اضعاف آن تواند بود *الخ* بدین تعلق
دارد وحالیا سفرین آن احتیاج دارم همه در مقدمه تقریر کنم تا نتیجه از آن حاصل شود ومقصود

محصول شود می گوییم باید که لایزال از صفت قدرت و ارادت فیوض فایض گردد و بالضروره
هر فیضی که از آن فایض گردد شبیه ارادت و قدرت او باشد چنانک گفتیم در مثال بحار و طل
و مطر و دریا و در هر چیزی که نظر کند و در آن چیز آن صفات باشد شبه صفات او لیکن تواند
بود و بدین تقریر روشن شد که هر چه ممکن الوجود است از آن دو صفت یعنی ارادت و قدرت
واهب الوجود او وجود یافته و بظهور رسیده باشد و اگر ممکن الوجود نبودی واهب الوجودی
او معلوم نگشتی و فحوی حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف فخلقت
الخلق لاعرف عین این معنی است و این بحث و تحقیق آن در رساله فیض که هم درین
کتاب مندرج است متبع گفته ام از آنجا مطالعه باید کرد و مرید و قادر آن باشد که بهیچ وجه که
تصور کنند ارادت و قدرت بکمال باشد نه بیک وجه و اگر چنین باشد مرید و قادر با کمال
نبوده باشد پس باید که واهب الوجود تعالی و تقدس بارادت و قدرت نامتناهی خویش اشیاء
نامحصوره را ایجاد کند چنانک هیچ جنسی و نوعی و شخصی در جمیع وجوه مانده نباشد و بهیچ
وجه در تحت آن انواع مذکوره باشد از اصناف و اشخاص با وجود آنک عظیم بسیار است و حصر
آن ناممکن هیچ دو از آن بهمه وجوه بهم یکی مانند نباشند تا حدی که هر چه درین دنیا زمانی
محدث که از عهد آدم تا روز قیامت که انقضاء این دنیا و زمان خواهد بود بحکم آنک کل
شیء هالک الا وجهه و بر مقتضای آنک کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک ذو الجلال و الاکرام تمامت هلاک گردند و فانی
شوند و بحسب آنک یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات
و بموجب آنک یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب زمین و آسمان با هر چه
در آنست متبدل و منطوی گردد بلکه هر چه آن ابتداء دنیا تا انتهاء آن بوده و خواهد بود بوجهی
که گفتیم که از جمیع مخلوقات و مکونات هیچ دو بهمه وجوه بهم مانند نباشند امتیازی کنند
و هیچ مقصود نباشد بلکه یکی باشند همچنین بعد از قیامت که جمیع اشیا هالک و متبدل گشته باشد
و حق سبحانه و تعالی چنانچه اقتضاء ارادت و قدرت او باشد جهانی دیگر پدید آید و عالمی از نو سبیل
بعث و نشور ایجاد و اعادت کند آن جمیع اشیایی که در آن عالم باشد بهمه وجوه هیچ دو بهم یکی مانند
نباشند و آنچه سر این ایجاد و آفرینش این دنیا زمانی محدث و وجود آدم بارادت و قدرت باری
تعالی موجود بوده باشد و وهم و فهم هر کس بدان نرسد آن بنی بمعانی براهین مذکوره هیچ دو بهمه

وجوه بهمه یکی مانند نبوده باشد و اگر نه چنین بودی در ارادت و قدرت او نقصان و عجز متصور بودی
جل و تعالی فیما خلق عن احتذاء صورة و استشعار مشورة و افتقار رسم و مثال و افتقار الی نظر
قیاس و استدلال و این معنی که تقریر رفت و بطریق عقل و نقل مبرهن و مبین گشت تمامت دلالت بر کمال
صفت ارادت و قدرت او و چون چنین باشد چگونه شاید که تصور کنند که باری تعالی بیک وجه یا بچند
وجه معدود و محدود ارادت و قدرت نماید و مخلوقات و مقدورات را ایجاد کند بلک تصور چنان باید کرد
که بهر وجه که ممکن باشد و فکر و ضمیر هیچ مخلوقی بدان نتواند رسید و عقل هیچ کس حصر آن نتواند کرد
بارادت و قدرت خود چنانچه لایق هر کس و هر چیز و معروف باشد بحسب مناسبت و علاقات اشیاء
نامحصوره هر یکی را بوجهی چنانکه بحکم آنک ان الله یفعل ما یشاء و آیت ان الله یحکم ما یرید چنانچه خواهد
آفریند و حکم کند

شعر

تبارک من اجری الامور بحکمة
کما شاء لا ظلما اراد و لا هضما

و ما یشاء و ما یرید او عز شانه نباشد الا چنانک باید و آنچه حق تعالی فرموده که و ما من دابة
الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم مصدق این معنی
است و آنچه حکماء متقدم و متاخر و علماء متکلم سنی از این تا اکنون با همدیگر بحث و منازعت داشته اند در باب
آنک فیاض و فاعل و صانع در فیض و فعل و صنع مختار است یا غیر مختار و اول در آن اوقات فیض
اختیاری هست یا موجب بالذات است و با غایت این منازعت میان ایشان باقی مانده هم شعبه
از شعب این بحث و فرعیست از فروع این اصل و هر چند این بحثی عظیم مشکلست و بیان
آن به براهین و مقدمات بسیار محتاج و این موضع شرح آن طاقت نیارد و تطویل انجامد و این بحث تحقیق
آن در رساله فیض که هم درین کتاب مدرج است گفته ام از آنجا مطالعه باید کرد تا شرح معلوم
شود لکن اینجا کلمه چند مختصر که حالیا روی نمود و در خاطر آمده است بگوییم چه حقیقت کیفیت آن عظیم
معضلست و بعضی از معانی این بحث بدان متعلق میگوییم سنی ارباب تحقیق بل نزد جمیع خلایق
مقرر و مسلمست که واهب الوجود تعالی و تقدس قادر با کمالست و هیچ کس را در آن اشتباهی
نیست پس باید که هر نوعی از انواع قدرت که متصور گردد او تعالی و تقدس بر آن قادر باشد چه اگر بهیچ
وجه از وجوه در جمله و حصر انواع ملاشاء رو تصور قصوری کنند نقصانی در کمال او تصور کرده
باشند و آن محال تواند بود و چون چنین باشد البته شاید که تصور کنند که هیچ چیز از انواع قدرت
باشد که او عز و علا بر آن قادر نباشد و در آن شکی و شبهتی نیست که آفرینش بر آن وجه که تصور بعضی

حکمت که موجب بالذات باشد قدرتی است و صانعیت و فاعلیت باختیار بدان وجه
که تصور متکلمانست لاشک هم قدرتی بس باید که هر دو نوع قدرت در وی باشد والا نقصان تصور
کرده باشد و آن محالست و آنچه حق تعالی فرموده تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ
وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ تنزیه ذات و صفات
اوست تعالی و تقدس از این تصور و اشارت بمعنی مقصوده است و نفی دران شکی نیست که هیچ متاثری
را موثری نتواند بود و چون ما می بینیم که این هر دو صفت مذکوره در انسان که معلول علت اولی است
موجودست چگونه تصور شاید کرد که کمالی در معلولی باشد که آن در علت نباشد و اگر کسی را این شبهت
افتد بالضروره باید که خالق دیگر تصور کرده باشد تا آن آثار ازو صادر گردد والا باید که محقق داند
که چون در انسان که شبه صفات اوست تعالی و تقدس این صفات مذکوره باشد در وی البته باشد
ولیت لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ
عَمَّا يَصِفُونَ مصدق این معنی است و اگر عقلا تامل دران نظر فرمایند آسان آسان این معنی
روی نماید اما چون خواهند که حقیقت آن بدانند و آسانتر دریابند آن رساله نفس مطالعه باید کرد
و چون مبرهن و مقرر گشت که انواع موجودات ممکنة الوجود که در ماضی و حال و مستقبل متصور
است تمامت بصفات ارادت و قدرت نامتناهی واهب الوجود عز و علا بوده و هست و خواهد
بود و انواع آن در حصر و وهم هیچ کس نگنجد و این معانی امثال باز نمایم تا بهتر در خواطر نشیند
مثلا کریم پادشاهی قادر باشد بر آنکه چیزها بمردم دهد و آن بانواع تواند بود یکی آن باشد که بدست
خود چیزی بکسی تواند داد چه اگر نتواند داد دست نداشته باشد یا مفلوج بوده و آن نقصانیست
نوع دیگر آنکه بخازن فرماید تا از خزانه بدهد نوع دیگر آنکه از اوضاع خود را فرماید تا اغذیه داشته
باشد و آن دولت او یابند بدهند نوع دیگر آنکه عمالات دور و نزدیک حوالت فرماید تا بعموم
خلق بدهند و هیچ کس منع آن نتواند کرد چون پادشاه با وجود ارادت کریم نیز باشد این سه صفت
سخاوت و قدرت و ارادت و کرم بهمه انواع در حق همه کس بعدالت و ارادات خود کرم و سخاوت بالظهار
رساند هم در حق آنکسان که او را عبودیت کرده باشند و هم در حق کسی که بحاجت عبودیت نبوده انعام
انعام و احسان فرماید كالغيث ليس يبالي حيثما انسكبا تا اگر صفت ارادت و قدرت
و کرم ظاهر شده باشد و اگر چنین باشد صفت سخاوت مفقود ماند و آن نقصان باشد و کسانی
که خدمتی و عبودیتی کرده باشند هر یک مناسب حقوق عبودیه و خدمت آسان از سبیل وجوب لازم

باشد که انعامی فرماید یا صفت عدالت نیز بظهور نرسد و اگر چنین باشد صفت عدالت مفقود ماند
و آن منافی کمال باشد و اگر بهر یک از ایشان که حق عبودیت و خدمت ثابت داشته باشند همان مقدار
دهد که اجرت ایشان باشد صفت سخاوت مفقود ماند و رسم کرم پادشاهان باشد که در ازای
هر خدمتی زیادت از حق آن خدمت ده چندان انعام فرمایند تا بدان سبب صفت کرم ظاهر
باشد و این خاصیت که حق تعالی در قرآن مجید فرموده که مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ
أَمْثَالِهَا و سبب و موجب آنچه در عوض حسنه ده چندان فرموده این معنی که ذکر رفت روشن
می شود و آنچه در باقی آیت که وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا جزا سیئه بمثل فرموده
سبب آنست که بدی رسانیدن در اول حال نه کار نیکان باشد و بعض کرم است و این معنی مناسب
صفت کرم نباشد و آن کریمان نزیبد و چون مجازات بمثل ناکردن غیر عدالت است ناکردن نیز نشاید
از آن جهت مجازات بمثل فرموده و این معنی نزد عقلا بس ظاهر و روشن است و اگر برخلاف این
فرموده بودی بعضی از آنچه صفت عدالت معهود بود هیچ موجودی کشتی نشاید و مضرت آنچه باری عز شانه فرموده
که وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ مؤید این معنی است و اربها گفته اند

شعر
ووضع الندى في موضع السيف بالعلى
مضر كوضع السيف في موضع الندى

و نیز گفته اند که
هر جا که داغ باید فرمود
چون مرهم نهی ندارد سود

و اقتضای حکمت آنست که هر چه کنند باستحقاق باشد و هر چه بغیر استحقاق باشد از عدالت دور
بود و کردن آن ناپسندیده و اطلاق بر او ظلم که الظلم وضع الشيء في غير موضعه بران صادق
آید و این نسبت بدان حضرت کریم بهیچ وجه اصلا و قطعا روا نه که وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ
و دلیل که وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و بجز جناب اقتضا کمالست دیگر آنکه بعدل و احسان
می فرماید و از آنچه شایبه ظلم دارد نهی می کند موجب آیت إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ
لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ و صفت کرم باری تعالی در این معنی که یاد میکنم واضح و روشن
می گرداند بل نزد ارباب بصیرت خود مبرهنست که در مبادی آنکه انسان هیچ خدمتی و عبودیتی
نکرده بود چند وجه در حق او انعام و احسان فرموده اول آنکه بارادت و قدرت و کرم و عدالت
وجود و همت شخص انسانی را از کتم وجود ذهنی که در خارج از اعدام می نهند در عرصه ظهور آورد جهت تعلق
نفس و بدن که او بالقوه موجود بود استعدادی مناسب آن معین و مقدر فرموده و آن علم فطری هر نفسی

حسب استعداد همه وحظی باهم علم کاینات واسما طریق تقدیس کرامت کرده وازکلی شکو وسه عنصر خاکی ملائک
که مناسبت آن ترکیب توانند بود باهم امتزاج وبواسطهٔ غلبهٔ عنصر خاکی بنا بر قضیهٔ الحکم للغالب
نسبت خلقت او بگل کرده بموجب که آیت ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين
بدل آن ناطق است وصانع مناسب کمال وشرف آن نفس واستعداد است علم اسما وکتابت ودیگر
علوم فطری که در علم او مقدر بوده واعتدال مزاج بحکم خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا
جهت او بهمه می داده وتخمیر می کرده تا آنکه از جمله علویات از سفلیات شوند تا اتصالی بطریق
کن فیکون معا معا بی عدم وتاخیر باشد اینک جهت اوری در پیش مثالی خانه است که هند وبزرگی
وعظمت آن امیر شیء باشند هر اینه خانه مناسب حال او شاکسند با درحال که بسد
بانجا در اید ووصول او بخانه واتصال خانه بدو معا معا تواند بوده بی تصور بعدم وتاخیر واینچه حق
نموده که انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون بدین وجه
تصور توان کرد واین نحو آیت ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه
من تراب ثم قال له كن فيكون اشکالی که میان حدیث
قدسی خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحا واین آیت که امره روی نموده چون بتامل تمام شد
حل می شود چه آنکه فرموده که خلقه من تراب دلالت میکند بر معنی حدیث قدسی وبعد از اتمام
تخمیر گفته که کن فیکون ودر حال روح بدان پیوسته وبنا بر کن پیوستن روح ببدن وبدن بروح
معا معا بوده بی عدم وتاخیر واینچه فرموده که فیکون اشارت است بان واز آن جهت که تهیه
علویات وسفلیات معد ومرتب گشته بود ودر علم باری عز وعلا خلقت انسان معین شده می فرماید که
واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم
الست بربكم قالوا بلى والحمد لله که پیش از نفسه علویات وسفلیات وجودی ذهنی بوده
است که در آن حالت از وجود خارجی هیچ صفتی در وی نبوده چه فیض را در خارج وجودی بیش وبعد
از آن بطریق نقصان از وی باز گشته وبعد است که اولا يذكر الانسان انا خلقناه
من قبل ولم يك شيئا واز ضعف در تفسیرات اولی رسالهٔ ساخته استحالیا درین
موضع بدین قدر اختصار کرده چه مقصود از این تقریر نفس است بیان آیات اول [illegible] میان آیهٔ دوم
ودفع شبهت ساقط وتو قبول این معنی معلوم می شود وشبهت وتفرع می کرده وبعد از انکه این مجموع اجزا
مرکب را تفسیه فرموده وتسویه که صلاح اعضا می فرماید تعالی وتقدس که فاذا سويته ونفخت فيه من

من روحی وبدینی واعزازی هر چه تمامتر چنانکه در مثال خانه که جهت امیر کرده باشد گفته
باشند که اتصال امیر بخانه وخانه بامیر معا معا بلا عدم ولا تاخیر باشد الا آن نفس نیز ببدن هم بران جمله
شرف گشت وچون او را بدین عزت افزود وحسن خلقت ولقد خلقنا الانسان في احسن تقويم کرامت وجود
وملائکه ساجد او واو را مسجود ملائکه کرده اند ومنصب خلافت در زمین بحکم آیت انی جاعل في الارض خليفة
بدو تفویض کرده وخلعت تکریم وتفضیل موجب ولقد كرمنا بني آدم وحملناهم في البر والبحر ورزقناهم من
الطيبات وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا در بر او ولاد او بن شکلیند ودر ایشان ملادر بر انجمله که
بیان فرموده که ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة
فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين
وبانقضاء حکمت بر سبیل روح تربیت کرده وتا وقت بلوغ قلم تکلیف از وی برگرفته او را حیوة ورزق داد ونحو این
آیات که الذي خلقني فهو يهدين والذي هو يطعمني ويسقين واذا مرضت فهو يشفين والذي يميتني ثم يحيين
والذي اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين اشارت بدین معنی است وبعد از تکلیف ووجوب عبادت
الحسنة او را صادر شود جزا از معنی کرم بر سبیل انعام ده چندان فرموده واگر سیئات در وجود اید بحسب
عدالت مجازات آن بمثل فرموده که وجزاء سيئة سيئة مثلها واگر کسی بر اعمال صالحه مواظبت نماید جنات
فردوس وخلود در آن او را کرامت میکند چنانکه میفرماید که ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم
جنات الفردوس نزلا خالدين فيها لا يبغون عنها حولا واگر در نیکی می افزاید کمال کرم احسان وفضل
زیادت او را نیز فرموده زیادت میکرداند بموجب آیت للذين احسنوا الحسنى وزيادة وانه ليجزيهم الله
احسن ما عملوا ويزيدهم من فضله والله يرزق من يشاء بغير حساب وهر چند انواع فضل وکرم باری تعالی بی حد
وعظیم بسیار است اما جهت تنبیه از آن قدر کفیم وتتمه آن احوال صنف کرده در حیمی او سازکرده اگر بنده بی
ادبی وگناهی کند که موجب سخط وغضب باشد حق تعالی کریم است وعادل در غضب نیز موجب عدالت
زیادت از آنچه مثل آن باشد بر سبیل مجازات مواخذه نمی فرماید با موجب کرمیت ورحیمیت خود آن
جرم را عفو فرماید چنانکه می فرماید که ان الله لعفو غفور با صفت عفو نیز معبود نماند واگر جان
بودی که ذنوب وخطایا را عفو فرمودی اظهار افراط رحمت وفضل خود کردی وسیئات را مجازات
نفرمودی صفت عدالت معموره ماندی واگر نه از جهت غفران عدل بودی با قضا فرط رحمت جمیع
سیئات وذنوب عفو کردی ومحو کردانیدی ومجازات بمثل نیز نفرمودی وبا انکه حسنات را در افت
ورحمت بر معنی آیت ان الله بالناس لرؤوف رحيم از وی باز می کرده وچنانکه [illegible] شفقت [illegible]

می باشد و اندازه اشفاق او را بواسطه نافرمانی کردن ادب کند حق تعالی نیز سرکشان عاصی را با دیت فرماید
و بحسب اقتضا اشفاق ایشان را برحمت خود امیدوار میگرداند چنانچه فرموده که قل یا عبادی الذین
اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم بلکه
شفقت مهربانی که پدران را در حق فرزندان می باشد مستفاد از ان شفقت و رحمت واجب الوجود
تعالی و تقدس جل خالق تمامت موجودات اوست عز و علا و نسبت بدر با اصلی و ما سن طبیب مشفق
که بعضی بیماران را با دویه گوناگون طلخ و شیرین و غیرها مداوات کند و بعضی را بالات آهنین مثل
داغ فرماید و قطع و برش کند از انجهت که مرهم مفید نباشد چنانچه گفته اند شعر

هرکجا داغ بایدت فرمود
چون تو مرهم نهی ندارد سود

و در علاج قطعا مداهنه روا ندارد و انچه بعضی مردم از ان علاج غافل باشند بدان واسطه دانند که آن
علاج و تادیب نمودن نمی فرماید پندارند که نخواهد فرمود و انچه حق تعالی فرموده که فلما نسوا
ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا
اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون مؤید این معنی است و تحقیقات این سند
که بعضی مردم را زینجا سرایی شود که جهت مداوات ایشان مدتی مدید شربتها شیرین و منضجات
و معوبات بارد داده تا وقتی که اخلاط نضج یابد بعد از ان دارو طلخ مسهل که طبع مریض از ان متنفر
باشد بدهند و بعضی آن باشد که دارو طلخ گلوگیر باید دادن مانند ایارج دفع سموم کند و هر چند
تر دستنم و معلول و مریض و جریح از انواع معالجات و مداوات از داغ کردن و قطع و برش و تناول ادویه
طلخ گلوگیر مستکره باشد و خواهد که ایشان را داغ و قطع نکنند و احتما نفرمایند اما جهت شفای ایشان
و چاره از ان چاره نباشد و این معنی طبیب داند و الحق از ان طایفه بعضی حقیقت آن نپسندند و انچه
حق تعالی فرموده که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا
شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون مقوی این معنی است
و بعضی انچه قطعا داغ و قطع و برش و ادویه طلخ و ناخوش احتیاج ندارد بلکه با نواع مرهم و اشربه سلیمه
و احتما فرمودن اندمال یابد سبکتر ... باشد و اگر ان طبیب جاهل بود مرهم در ادویه دادن
مرهم در احتما فرمودن خطا و غلط کند و امثال این از شان ما خارج است چه علاجی که حق تعالی فرماید بعد از انچه
بر مقتضی والله رؤف بالعباد عین رأفت و رحمت باشد در مداوات فرمودن از خطا و غلط منزه و مبرا
بود و هر ادویه که دهد و هر احتما که فرماید محض علاج و عین صواب باشد بیمار شرط احتماهای آورده و قول

طبیب شود و ان انچه او گفته باشد تجاوز نکند شفا و سلامت که مطلوبست و درین تمثیل مثال حسنه است او را
حاصل آید و اگر بقول طبیب کار نکند و احتماهای شایسته بکار نبرد و گاه نکند و در درد و رنج که مبتلاست ازین تتمه
حاصل باشد و زیادت کرده و نحوی آیت ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک
من سیئة فمن نفسک اشارت بدین معنی است و چون تمثیل طبیب حق تعالی است و مداوات
احکام شرع اگر بیمار اشارت طبیب را مطیع و منقاد گردد و احتما که درین صورت مراد ازان اجتناب
است از معاصی بواجبی بکند و علاج بصواب که عبارت از الطف و رحمت باری عز شانه بحکم آیت ان
بالناس لرؤف رحیم حاصل باشد تمامی که شفا که مراد از ان هدایت است و خروج از ظلمات طبیعت
بحکم آنچه حق تعالی فرموده که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور باشد و در سلک زمره
اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون منخرط گردد و بشارت لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم مبشر و امیدوار گردانند و عزیزی اینجا گفته است که شعر

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد

بیماری که رنج او در ابتدا بغایت صعب باشد و استعمال بکلی ساقط شده و سخن طبیب نشنود و احتما
نکند و چیزهای زیان کار خورده و مجال آنکه ادویه بدو توان داد و طبیعت او قابل نفع ادویه تواند
بود نباشد و آن رنج را امید برء و صحت نبود مانند گناه شرک ظالم که ان الشرک لظلم عظیم و بکلی
امید مغفرت منقطع گردد بحکم آیت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و بواسطه
ظلم عظیم ایشان را عظیم بزرگ فرماید که و من یظلم منکم نذقه عذابا کبیرا و ابدا از مغفرت نومید باشد
و در دوزخ جاوید مانند که الذین کفروا و ظلموا لم یکن الله لیغفر لهم و لا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم
خالدین فیها ابدا و ایشانند که در ازل رقم رد و ناصیه احوال ایشان کشیده موجب آیت لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و از نیز تقریر بوقتی میان آیت ما اصابک من
حسنة فمن الله و میان آیت قل کل من عند الله ظاهر می شود و این تفصیل و شرح بعضی از احوال
صفت کرم و رحمت حق تعالی معلوم میشود و انچه جماعت عاقلان از ان جهت که مشاهده کرده
باشند که جماعتی که ایشان از افعال بد اشتغال می نمایند و جزا و مکافات در دنیا نمی یابند و بعضی
مردم صالح عابد اکثر اوقات در رنج و زحمت اند و بلا بسبب ایشان را بهمت یاد دهد اند و نصوب
می کنند و پندارند که ملکی مجازات و وعد و وعید الهی اعتباری و بحقیقتی ندارد چون هر یک در موضع

خود ولقع نمی کرده آن تصور غلطی عظیم است معانا ازان غافل اند و در شک می افتند که مر حیوانی را اجلی مسمی و زمانی
مقدر معین هست که یک نفس پس و پیش نتواند بود چنانچه حق تعالی فرموده که ولکل امة اجل فاذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون و دیگر که ثم انتم تمترون و نیز متفق است الامور مرهونة
باوقاتها و هر وقتی و اجلی و قراری و ضبطی و ترتیبی و نسقی که درین عالم هست از راه حقیقت بطریق کلی
همه ازان حضرت مستفاد تواند بود و شبه صفات پاک او تعالی و تقدس و ازین جهت است که اکثر
مردم غافل مانده اند و حیله شان الساعات و میل بعبادت کمتر دارند و از بدی و ارتکاب معاصی احتراز
و احتناب نمی نمایند و همانی سنم که بجهت مکسب ده یازده و ده دوازده و بیشتر مشقت و زحمت
و خطر با همه برخود گرفته اند و متحمل مشاق و عذاب سفر چنانچه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده
که السفر قطعة من العذاب شده اند و کسانی که متصور انکه یکی دو یا سه شود یا مکسبی زیادت بیاورند
سفر بحر و بر هندوستان و ختای و چین و دیگر اطراف عالم که بمدت تمام مدید میسر شود اختیار می کنند
وان مکسب جهت چند روزه معدود و عمر تصور کرده این زحمت و مشقت بر نفس خود می کنند و عجب اینکه
صد یک آن زحمت و تکلیف از بهر آنکه با صد هزاران هزار سال بلکه زمانی نامتناهی در بهشت
جاودان مخلد مانند و در ناز و نعم می باشند تحمل نمی توانند کرد و بر ترک عبادت و اعمال صالحه اصرار
می نمایند ازین حالت لازم می آید این جماعت که برین طریقه باشند مؤمن نباشند یا مؤمن باشند
که ایمان ایشان زبانی باشد نه دلی و اگر غافلی اعتراض کند که کسانی را در سلک اهل اسلام باشند
و لفظ مسلمان بر ایشان مطلق بود چگونه توان گفت که ایمان ایشان زبانی باشد نه دلی گوییم در آن
شکی نیست که محل ایمان حقیقی دل است و لفظ شهادت بر زبان دلیل است بر آن چنانچه
از سلف صالح منقول است که گفته اند که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان
و اینجا است که اگر کسی بکلمه شهادت تلفظ کند و در دل نداشته باشد اینکس باتفاق مؤمن نباشد
بل منافق بود و آنچه حق تعالی فرموده که ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم
الآخر وما هم بمؤمنین و دیگر که یقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم
مصرف این معنی است اما چون در ظاهر حال طوع و ضمیر او معلوم نیست او را مسلمان گویند و سخن از وی
بر گیرند و بر حسب نحن نحکم بالظاهر در زمره اهل ایمان باشد و حال دل و ضمیر جز عالم الغیب والشهادة
عز و علا کسی نتواند دانستن و علم الاسرار او است تعالی و تقدس انه علیم بذات الصدور
و حسب ایمان دلی او توان بود دانستن و آنچه فرموده که قالت الاعراب آمنا قل لم

تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا اشارت بدین معنی و مصدق این تقریر است و فرق میان
ایمان و اسلام ازان حدیث که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه روایت کرده که روزی جبرئیل بحضرت رسول
علیه الصلوة والسلام در آمد و گفت یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله
وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره وشره فقال صدقت قال
اخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة
وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا قال صدقت
معلوم می توان کرد و چون چنین باشد جز این نشاید گفت که ایمان زبانی باشد نه دلی و این سخن در حق
بعضی از خواص نمی توان گفت با بعوام الناس چه رسد چه هر کس که حقیقت چیزی نداند ایمان بر آن
نداشته باشد و چون بداند و بدان عمل نکند ایمان او بدان کامل نباشد و اگر تصور می کنم که مسلمانی را
هزار سال عمر می باشد و همواره بذکر و عبادت و بتأویلات قرآن مشغول شود هر روز بتوفیق
حق تعالی چیزی از شعب ایمان که رسول علیه الصلوة والسلام در آن باب می فرماید که
الایمان بضع وسبعون شعبة اعلاها شهادة ان لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق
او را معلوم می شود دیگر باره ایمانی اول او باشد و دل او سکونی یافته و اینجا که اکثر علما بر آنند که ایمان زیادت شود
و آنچه حق سبحانه و تعالی می فرماید که هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین
لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم مصرف و مقوی این معنی است و چون در بحث ایمان شروع کردیم اقوال
بعضی علما در بحث ایمان یاد کنیم و بعد از آن آنچه ما را روی نموده بیان کنیم امام ربانی ابو القاسم الحسین
بن المفضل الراغب الاصفهانی رحمه الله علیه در کتاب الذریعه الی مکارم الشریعه از مصنفات
خویش آورده است که علما در ایمان اختلاف کرده اند که اعتقاد مجرد است یا اعتقاد است و عمل
باهم و اختلاف هر طایفه بحسب نظر ایشان است گروهی که بر آنند که ایمان اعتقاد مجرد است نظر
بر اشتقاق لفظ دارند و دیگران که در قرآن چند آیت آمده مانند ان الذین آمنوا وعملوا
الصالحات و دیگر که فمن تاب وآمن وعمل صالحا و چون فرموده که آمن و عمل صالحا
فرق نهاده میان ایمان و اعمال و رسول نیز علیه الصلوة والسلام در آن حدیث که جبرئیل علیه السلام
از وی سوال کرده که اخبرنی عن الایمان فرموده که ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله وبالیوم
الآخر وبالقدر خیره وشره و دیگر ان اسلام بر سبیل چنانچه این حدیث مشهور است بر آنچه در
تعریف ایمان فرموده دلالت می کند بر آنکه اعتقاد باشد و آنچه در تعریف اسلام فرموده دلالت

بر اعمال می کند و جماعتی که می گویند که ایمان اعتقاد است و عمل با هم نظر ایشان بر آنست که از رسول
علیه الصلوة والسلام نقل کرده اند که الایمان معرفة بالقلب واقرار باللسان وعمل بالارکان
و همچنین اختلاف کرده اند که در ایمان زیادت و نقصان هست یا نه قومی بر آنند که زیادت و نقصان
در ایمان هست بر دلیل آنچه حق تعالی فرموده که فاما الذین آمنوا فزادتهم ایمانا
وهم یستبشرون و دیگر فرموده که واذا تلیت زادتهم ایمانا و دیگر که لیزدادوا
ایمانا مع ایمانهم و طایفه مخالف ایشان انکار کرده اند می گویند که زیادت و نقصان جز بدان
توان دانست که چون بر ضد خود غالب آید گویند زیادت است و اگر ضد آن چیز بر آن غالب
آید گویند نقصانست و ایمان حاصل نباشد الا بعد از آنکه بر ضد خویش که آن کفر است غلبه
کرده باشد پس درین صورت زیادت و نقصان در ایمان صورت نبندد و هم امام ربانی راغب
اصفهانی علیه الروح والریحان در تقسیم ابواب و شعب ایمان در معنی آنچه رسول علیه الصلوة والسلام
فرموده که الایمان بضع وسبعون بابا اعلاها شهادة ان لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی
عن الطریق و می گویند که هر یک است که هر که نیک در آن تامل کند و بر حقیقت آن عارف شود
بداند که ایمان بطریق وجوب هفتاد و دو وجه است و درست نباید که این هفتاد و دو درجه
که گفتیم زیادت باشد بلکه هیچ درجه از درجات ایمان از آنچه رسول علیه الصلوة والسلام
فرموده است خارج نتوان یافت چه حق تعالی در حق او می فرماید که وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی و تقسیم آن برین وجه است که ایمان دو چیز است
یکی اعتقاد و دیگر اعمال و اعتقاد سه منزلت است یکی یقینی چنانچه نسبت بهمت بدان نتوان
کرد و از شایبه شک خالی باشد بموجبی که حق تعالی می فرماید که الذین آمنوا بالله ورسوله ثم
لم یرتابوا و دیگر ظنی و آن آنست که الهی قوی باشد و مراد از ظنی درین موضع آنست که اهل
لغت از آن تفسیر یقین می کنند چنانچه حق تعالی می فرماید که الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم
و سوم منزلت تقلیدی و آن تخمینیست که چون از ادراک حقیقت ایمان قاصر می باشد بمقتضای
رای علما و حکام اعتقاد می دارند چنانکه عز و علا فرموده که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر
منهم و اعمال برین سه گونه است یکی عمارت ارض بموجب آیت واستعمرکم فیها و دیگر عبادت وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون و دیگر خلافت که ویستخلفکم فی الارض که مراد از آن
تحری مکارم شریعت است این شش قسم می شود و قصد انسان برین هر یکی از این شش گانه بیان

رغبت و رهبت چنانچه حق تعالی فرموده که ویدعوننا رغبا ورهبا بالاخلاص بطوع واهتزاز
نفس چنانچه فرموده که واخلصوا دینهم لله این که گفتیم دوازده قسم شد و انسان در هر یکی ازین
دوازده گانه یا در مبدا آن باشد یا در وسط یا در منتهای آن زیرا که هر فضیلتی و رذیلتی
که هست مردم در آن ازین سه حال بیرون نتواند بود و ازین جهت حق تعالی در باب فضیلت
فرموده که لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا
الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله یحب المحسنین و در باب رذیلت گفته
که ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا بر دلیل آیت اول معلوم شد که منازل
ایمان و تقوی سه گانه است و این سه در دوازده که ضرب کنیم سی و شش باشد و وصول انسان
بهر یک ازین سی و شش منزلت یا بطریق اجبار است که ایزد برگزیند و مخصوص گرداند
حق تعالی است بی آنکه از فیض الهی چون وحی والهام که مولد حکمتها و معارف باشد بی
واسطه سعی و کسبی و آنچه باری تعالی فرموده که وکذلک یجتبیک ربک
و دیگر که ان الله یجتبی من رسله من یشاء اشارتست بدین معنی و آن یا به انبیا و خواص اولیا باشد
یا بطریق هدایت واهتدا بتوفیق باری تعالی است که سبب کاینات کرامت فرماید تا سعی نمایند و طالب
باشند و علم و حکمت حاصل کنند بقدر سعی و طلب و حسب تحمل کد و مشقت آن باشد
و این یا به علما و حکما و طلاب علم و اهل تعلیم است و از اینجا است که حق تعالی فرموده که یجتبی الیه
من یشاء و یهدی الیه من ینیب و دیگر که وممن هدینا واجتبینا این دو طریق است
که گفته شد در سی و شش پس بدین تقسیم منازل ایمان هفتاد و دو باشد که زیادت و نقصان
در آن صورت نبندد و احادیث نبوی که در باب ایمان منقولست از این تقسیم خارج نیفتد
مثل آنچه فرموده علیه الصلوة والسلام که الطهور شطر الایمان و دیگر که الایمان الصلوة
من فرغ لها قلبه واقامها بحدودها ووقتها وسننها و دیگر که الحیاء من الایمان و دیگر که
خصلتان لا یجتمعان فی المؤمن الشح وسوء الخلق و دیگر که لا یستکمل العبد الایمان حتی یکون
له ثلث خصال الانفاق من الاقتار والانصاف من نفسه وبذل السلام و دیگر
که الایمان نصفان نصف صبر ونصف شکر و دیگر که اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا
والطفهم باهله و دیگر آنکه جمعی صحابه را گفت که ما ایمانکم ایشان گفتند نصبر علی البلاء ونشکر
فی الرخاء ونرضی بالقضاء پس رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را گفت انتم المؤمنون ورب الکعبه

این بود آنچه از اقوال بعضی در قلم آمد اکنون آنچه ما را در خاطر آمده اینست می گوییم باید دانست
که ایمان بموجبی که گفته اند گرویدن است بچیزی و باور داشتن یعنی تصدیق بدل کردن
و گرویدن بچیزی موقوف باشد بر دانستن آن چیز پس چیزی که ندانند بدان نگروند
و باور ندارند لاجرم باید که نخست چیزی بدانند بعد از آن بدان بگروند و هر چیز که بدانند
تا دل قبول نکند بدان گرویده نباشد چه بسیار چیزها باشد که بدانند و چون ملایم عقل
و طبع و طریقت بعضی نباشد بدان نگرود بلکه از آن نفرت نماید پس معنی گرویدن
بچیزی قبول کردن و باور داشتن است و از این تقریر و بیان لازم می آید که ایمان
بدل و درون و خاطر تعلق دارد و از این جهت حق تعالی ایمان را بدل نسبت کرده و فرموده
که یؤمنون بالغیب ای بالقلب بتفسیر بعضی مفسران و جای دیگر فرموده که و لما
یدخل الایمان فی قلوبکم و جای دیگر فرموده که و قلبه مطمئن بالایمان و تعریفی که رسول
علیه الصلوة والسلام ایمان را فرموده در حدیث جبرئیل علیه السلام دالست برین معنی و برین
تقریر و بیان روشن و مبرهن گشت که گرویدن بچیزی مبنی است بر علم و برهان قائم شده
که علم را نهایتی نیست و هیچ کس نگفته که آن سو اند رسید از آنجهت که منشا و مصدر علوم علم
قدیم است و علم قدیم بر معنی آنچه باری تعالی فرموده که و لا یحیطون بشیء من
علمه الا بما شاء هیچ کس نگفته که آن نرسد پس نهایت گرویدن بچیزی نامتناهی باشد
و آیت و فوق کل ذی علم علیم مصدق این معناست و چون برهان قائم شد
که مرتبه هر شخص غیر مرتبه غیری باشد چنانکه قطعا نشاید که دو شخص را مرتبه بهمه وجوه
مانند و متساوی باشد چه اگر بهمه وجوه بهم مانند و متساوی باشند هر دو یکی توانند بود
و محال بود و از این تقریر و برهان لازم می آید که بعینه ایمان مومنان در مطلق ایمان
و اسلام که از آن عام و مشترکات است مشترک کند هر شخصی را بنا علی الانفراد ایمانی جداگانه
خاص باشد و آنچه بزرگان گفته اند که الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلائق اشارت
بدین معناست و چون اقتضا طبیعت و از بیش چنانست که انسان از سن طفولیت
تا آخر عمر روی بکمال باشد و هر روز بلکه هر لحظه ممکن که چیزی بداند که پیش از آن
ندانسته باشد و هر لحظه از مرتبه ادنی ترقی کند بمرتبه از آن بالاتر پس ممکن هست که
در هر ساعت شخص را در هر ساعت دیگر ایمانی باشد که در ساعت اول نبوده تا بهر روز و هر ماه

و هر سال و ده سال و بیست سال و غایت کمال انسان که آن نسبت با حال طفولیت و صبی
تفاوتی عظیم دارد چه رسد و در مراتب کاملان این معنی را تفاوت زیادت باشد و آنچه موسی علیه
الصلوة والسلام گفت که انا اول المؤمنین چنانچه حق تعالی اخبار می فرماید که فلما جاء
موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال
لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا فلما افاق قال
سبحانک انی تبت الیک و انا اول المؤمنین مصدق تقریر ماست و اگر قایلی
گوید چون مطلقا گفته که انا اول المؤمنین و پیش از وی انبیا علیهم السلام بوده اند و در آن شبهتی
نیست که انبیا بخدای تعالی ایمان داشته اند و مومن بوده اند پس او چگونه اول المؤمنین باشد گوییم
این سوال وارد است و بجای خود و جواب آن در ضمن لطیفه که مقوی قول ماست در باب ایمان
و آن چنانست که چون اول گفته که تبت الیک و بعد از آن گفته که انا اول المؤمنین و توبت نکنند
الا از جرمی و زلتی و بموجبی که در ما قبل تقریر کردیم که ایمان ثابت نتواند بود الا بعلم
کامل و نفس صادق و هر چیزی که بدانند که پیش از آن ندانسته باشد چون دل قبول کند
و حقیقت آن معلوم کنند بدان بگروند و ایمان آرند و آنچه موسی را علیه السلام بعد از
تجلی بر کوه و صعق و بیهوشی معلوم شد که پیش از آن معلوم نداشت و بدین هیچ شبهتی راه نیست
پیش از آن حال معلوم نشده بود که را بعین الیقین معلوم شد و از آن توبت که او کرده نکرده پس
موسی علیه السلام در آن حال و در آن بین آن اول مومنان باشد و معنی کمال است که
انسان روی بتدریج داشته باشد چه کمال مطلق را در مخلوقات تصور نتوان کرد و تدریج
نباشد الا بعلم نافع و آیت یرفع الله الذین آمنوا و الذین اوتوا العلم درجات
دالست برین معنی و از این جهت است که حق تعالی رسول را علیه الصلوة والسلام فرموده که
قل رب زدنی علما و گرویدن بچیزی چنانکه برهان قائم کرده اند نباشد الا بعلم نافع که بدل
و درون قبول کرده باشند و گرویدن بعلم نافع و قبول بدل و درون چنانکه معنی عمل است
نباشد الا مسلمانان را چه انسان غیر مسلمان علم انسان غیر نافع باشد و اگر کسی گوید که شاید بود
که در آن نفعی باشد لکن چنان نافع نتواند بود که علم مسلمانان چه هر چه در آن مضرتی باشد و بهیچ
قبول کند او را تمام عقل نتوان گفت و آن علم جمعی نباشد و غیر مسلمان آنچه قبول کرده اند

ومعتقد خود کرده‌اند در آن مفرقی هست که ایشان را بعضی از آنچه بهشت نرسانند و بدوزخ برد
و آنچه منقولست و از ایمان خبر داده که الایمان اقرار باللسان وتصدیق بالجنان وعمل بالارکان
تا بر حقیقت آن واقف شوند مصدق این معانی و تمامت این معانی که ذکر رفت در این تعریف ایمان
داخلست چه بمجرد اقرار لسان که این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است صورت می‌پذیرد
و حدیث نبوی که گفت امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله ولکن حتی یؤمنوا مصدق
این معنی است و هر کس که کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله می‌گوید از شمشیر خلاص می‌یابد و احکام
اسلام در ظاهر شریعت بروی اجرا می‌کنند که اگر بمجرد اقرار لسان اسلام حاصل نمی‌شدی او از شمشیر خلاص
نیافتی و لفظ مسلمان بروی اطلاق نکردندی و از کفار متفرد نگشتی و مسلمانان که بواسطه این اقرار
و شهادت از دیگر اصناف انسان متفرد می‌گردند همچنانست که انسان بلفظ ناطق از جمیع حیوانات
ممیز می‌گردد چه هر چیزی که از حیاتی و حرکتی باشد او را حیوان گویند لکن اراده معنی این بیت مناسب
احوال است شعر هر کرا جانست و جانانش نیست صورتی دارد ولی جانیش نیست
در حالی که گویند حیوان ناطق انسان بدین لفظ از دیگر حیوانات متفرد و ممیز گردد و از رحمت اسلام
اسلام را موقوف فرموده بر اقرار بلسان که آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است تا هر که این اقرار
کند از معرض هلاکت و ورطه ضلالت مطلق خلاص یابد و بدین اقرار مرتبه خلاص و نجات او را حاصل
آید و آن اقرار معتقد مخصوص نیست بقومی دون قومی بلکه هر کدام اسم انسان بروا اطلاق توان کرد
از ترک و تاجیک و هندو و زنگی و حبشی و غیر ایشان از دیگر طوایف همه را در این حکم مشترک کرده‌اند
و این رحمتیست همه عالمیان را شامل بخلاف آنچه در زمان سابق بعثت دیگر انبیا فرستادن چه ایشان
هر یک بقومی معین دون قومی دیگر مبعوث بوده‌اند چنانکه موسی را علیه السلام به بنی اسرائیل
فرستاد نه بدیگر اقوام و نبی را علیه الصلوة والسلام چون زمان کمال و زیادتی رحمت و قدرت
بود از جهت تکمیل بعموم خلایق فرستاده چنانچه فرموده که وما ارسلناک الا کافة
بشیرا ونذیرا و قدرتی و عظمتی و رحمتی و رافتی برتر از این تصور نتوان کرد که عموم خلایق
عالم را علی اختلاف طبقاتهم و مراتبهم در یک سلک کشیده بیک اقرار بلسان تکمیل کند و از ورطه
کفر و ضلالت که موقعی بوده بدوزخ خلاص دهد بموجب حدیث من قال لا اله الا الله مخلصا
دخل الجنه در مرتبه خلاص و نجات و کمال آورده و شامل ساز آنچه بیک کلمه و یک اقرار خواص
و عوام عالم و جاهل عابد و کافی توانگر و درویش پادشاه و گدا همه در این خلاص و نجات اند

ودر آن یک مرتبه متساوی توانند بود هیچ رحمتی و رافتی تصور نتوان کرد و از این جهت حق سبحانه وتعالی
محمد را علیه الصلوة والسلام رحمت عالمیان خواند که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و مثال
این چنان باشد که پادشاهی تمامت خلایق را بمرتبه‌ای آورده باشد که همه را خلعت و تشریف
پوشانیده بوجهی که جمله در آن خلعت متساوی باشند و آن از روی قدرت و رحمت و عظمت شک
نیست که اوفی تواند بود بخلاف آنچه پادشاهی چند کس معدود را اختیار کرده تشریف و خلعت دهد
و چون چنین کرده باشد لا اشک چند نقصان در آن متصور تواند بود یا آنکه عنایتی بر بعضی بیشتر کرده
در آنچه او را خلعت نباشد که بهمه برسد یا آنکه بعضی را استعداد و محل آن نباشد که بدان عنایت
و خلعت مخصوص شوند یا آنکه بعضی را از ایشان خود نداشته باشد و اگر بعموم دهد چنانکه
ذکر رفت بخلاف این انواع بوده و پادشاهی اینکه قدرت و کمال آن باشد که بیک اشارت و التفات
ترتیب بزرگان تواند کرد و در نظر خلایق موثر باشد همچنین حق سبحانه و تعالی در زمانی که اقتضای
کمال میکرد از روی رحمت خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام بحکم قل یا ایها الناس انی
رسول الله الیکم جمیعا و بموجب حدیث بعثت الی الاسود والاحمر بجمیع خلایق
فرستاد و هیچ قومی را از قومی ممتاز نکرده‌اند همه را در یک سلک کشیده است و رحمت عام در
حق همگنان کرامت فرموده تا هر که زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بگرداند اسم اسلام
بروا اطلاق توان کرد و در زمره اهل نجات و خلاص آید و اگر از سر صدق باشد در زمره
اصحاب اخلاص منخرط گرداند و بعد از آن هر یک بقدر مرتبه و استعداد خود در تدریج کمالات
متنوعه بکوشند و مثال آن چنانست که کسی فرزندان خود را هر یک مایه متساوی بدهد تا بدان
معامله کنند و بنگرد که کدام رشیدتر اند و قابل کدام یک لایق‌تر دست دهد
تا گوهر جان نبرد جانان که برد بمعنا آنچه حق تعالی فرموده که لیبلوکم فیما آتاکم
هر چند درجات ایشان در آن متفاوت باشد اما از آن روی که مایه داده باشد در اصل مایه
همه یکی باشند و آن شفقت پدر در حق ایشان و رعایت نگاه داشتن و مایه دادن بحسب کل
کل مولود یولد علی الفطرة هیچ قصوری نبوده باشد لکن تفاوت بواسطه سعی و تقصیر فرزندان
بسیار تواند بود همچنین حق تعالی از روی رحمت عام بدان اقرار بلسان تمامت عالمیان را مایه
متساوی بخشیده است و بدعوت نبی علیه الصلوة والسلام همه را در تحت حکم اسلام و نجات
آورده تا بسعی و کوشش خود از ایمان و تصدیق بجنان و افعال پسندیده بجوارح و ارکان کمال زیادت

کدام زیادت حاصل کند و نظر در حال مرگ و روزگاری که کرده کدام یک در حسنات و اعمال صالحه بیشتر
کوشند چنانکه می فرماید که الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن
عملا و مثال بعثت انبیا در دیگر زمانها و دعوت ایشان بعضی دون بعضی و مثال بعثت
خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بجمیع خلایق و همه را بکلمهٔ لا اله الا الله محمد
رسول الله که مراد از اقرار بلسان آنست در یک سلک کشیدن مانند آنست که چون رسم و آیین
و ناموس و عظمت پادشاهی آنست که ایشان را لشکرها مستعد با ساز و عدت معد و مهیا باشند
همواره در ضبط آن کوشند و تفحص نمایند تا هر قوم را که از آن کار ورزیده باشند و استعداد ایشان
زیادت باشد و دلیرتر و چالاکتر و نامدارتر باشند و در آن باب مهوس تر ایشان را جامگی دهند
و در شمار لشکر آورند و بقدر استعداد و استحقاق مرتبه دهند چون هر زمانی قومی میل بران کار کرده باشند
رسولی فرستند تا ایشان را حصر کند و جامگی ایشان در دستور عساکر خود ثبت گرداند تا بدو مخصوص شوند
و همواره پادشاه در بند آن باشد که ترغیب خلق دهد و وعدهای خوب دهد تا در هنر سلاح ورزیدن
چالاک و استاد گردند و استعداد حاصل کنند و فوج فوج در سلک لشکر خاص می آیند و اینجا حق تعالی
فرموده که اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا
اشارت بدین معنی و زمان کمال و نصرت و فتح الهیست بواسطهٔ خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام و چون
خلایق آن انعام و احسان دریابند و مشاهده کنند که جماعتی که هنر شکری آموخته باشند و پادشاه
خصوصیتی دیگر کرده و بشمار لشکری در آمده و بنام سپاه مشهور گشته شروع همه میل کنند و بجای
رسد که عموم خلق آن پیشه ورزند و بعضی تمام بیاموزند و بعضی بآموختن مشغول باشند و مایل
و مستعدان شد بر در پادشاه بستد باید و رسولی معظم را بفرستد و نه معنی ماند که فرق میان
ایشان نهد و همه را بنام سپاه مخصوص کرده اند و در دفتر ثبت کند و چون قابل و مستعد گشته
باشند از هیچ یک هیچ معنی نجوید که هر که بزبان گوید که من می خواهم که از جملهٔ لشکری باشم بی توقف نام
او در شمار لشکر بنویسد و جامگی دهند تا همه در سلک شمار لشکر داخل باشند و سپاهیت مخصوص گشته
بعد از آن هر کدام که سعی نماید و مبارزتی باظهار رساند بقدر سعی وی خلعت و دیگر انعامات که فراخور
و مناسب حال او باشد داده آید بمجرد میلی که او را پیدا شود و اقراری که او بکند و بسبب اخلاص و صدقی
که در احوال او باشد اگر چه مرتبت در عمل او کم باشد اما بهمان انعام و اکرام مخصوص شد و او را در
سلک لشکریان آرند و جامگی دهند و رسول علیه السلام از اینجا فرموده که الاعمال بالنیات

ودیگر که نیة المؤمن خیر من عمله سخنش در زمان استعداد و کمال خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام
فرستاده و سلک اقرار بلسان همه را اجازت و رخصت داده بلکه بطریق وجوب فرموده تا همه در تحت اسلام
آیند و چنانچه می بینیم که در مراتب انسان بحسب اصناف و اشخاص و احوال ایشان تفاوت بسیار است لکن هیچ
یک از حد انسان خارج نمی افتد همچنین هر کس که لا اله الا الله محمد رسول الله گفته باشد و شهادت آورده
داخل اسلام شد و اسم مسلمانی برو مطلق گشته اما در مراتب ایشان نیز تفاوت و اختلاف بسیار باشد چنانچه
مشاهده می کنیم که اولیا و علما و مشایخ و زهاد و عباد و جهال و عوام و فسقهٔ اهل اسلام تمامت در اسم مسلمانی
باهم مشترک اند لکن مرتبهٔ هیچ طایفه از ایشان بطایفهٔ دیگر نمی ماند و میان مراتب ایشان تفاوت و اختلاف
تمام ظاهر هست و همچنانکه در اصناف و اشخاص نوع انسان شریف و خسیس و کامل و ناقص و اشرف و اکمل و اخس
موجود هست با وجود آنکه در حقیقت انسانیت همه باهم مشارک اند چنانکه ترک و تاجیک و هندو و افرنج و زنگی
و حبشی و شجاع و جبان و بخیل و کریم و صحیح و سقیم و معیوب و سلیم که با وجود اختلاف هیچ یک از حد حقیقت
خارج نشوند و بعضی از ایشان اشرف و بعضی اخس باشند اهل اسلام نیز هر چند مراتب ایشان متفاوت و مختلف
افتاده است اما چون بکلمهٔ شهادتین قایل و مقر اند هیچ یک از دایرهٔ اسلام خارج نتوانند بود و چنانچه در
ما قبل گفته شد ایمان صفتی است قابل اشتداد و اضعف و همچنانکه علامات ترک و تاجیک نسبت با هندو و افرنج
اند لکن میان ترکان نیز تفاوت بسیار است همچنانکه میان مومنان بحسب علم که تصدیق و یقین است بدان
از آن جهت که تا چیزی ندانند تصدیق بدان محال بود و بحسب امارات آن تفاوت و اختلاف بسیار باشد
و هر چند تصدیق بعد از علم است لکن از تصدیق بر دو وجه تواند بود یکی آنکه بزبان باشد و دل قبول نکند و بزبان
تصدیق کنند دیگر آنکه بزبان و دل و درون از روی عقل قبول کرده تصدیق کنند و از اینجا گفته که و تصدیق
بالجنان و عمل بالارکان چون ظاهر را با باطن جز از آن اعتبار نبود و اقرار بمجرد لسان ظاهر بوده لاجرم
باقرار بلسان اعتقاد نیست و تصدیق بجنان که بحقیقت جان ایمان است احتیاج و هو زاید بر باطن
که مراد از آن تصدیق از جملهٔ سرایر و مخفیات و دانستن آن جز با آثار و علامات و امارات که از آن
حقیقت ثمرهٔ آنست متعذر است از این جهت گفته که و عمل بالارکان چه بیان ارادت و مطاوعت سلطان
آن بباشد که رعیت تمام مطاوع و مرید باشند پس چون مملکت دل مسخر سلطان ایمان گشته باشد علامت آن
آن بود که تمامت جوارح بموافقت دل در فرمان او باشند و ارکان قیام نمایند بنابرین تقریر و بیان چون
محقق و مبرهن و مبین گشت که ایمان حقیقی جز بعلم تمام نتواند بود و اعلی مراتب علوم مرتبهٔ دانستن معانی
و اسرار قرآن مجید است و هیچ کس را مرتبهٔ آن نباشد که معانی قرآن را چنانکه حق آنست و خاتم النبیین علیه

الصلوة والسلام دریافته او نیز دریابد و بیند و چون اسرار و معانی این اخبار که حق است در نتواند یافت
و بعلوم و حقایق آن نتواند رسید بدان نیز چنانچه حق است و خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام دریافته
ایمان نتواند آورد پس بدین لطیفه حیثیت ایمان رسول علیه الصلوة والسلام در آنچه حق سبحانه و تعالی
فرموده که آمن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله
وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا
واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر و ایمان مؤمنان هر یک بحسب علم
خویش معلوم می‌شود و مرتبه ایمانی که رسول علیه الصلوة والسلام بکتاب او آورده و این آیت که
در حق او منزل گشته مرتبه هیچ کس از نوع انسان نیست چه آن ایمان که او را از کلام حق حاصل
شد و آنچه او را از معانی آن معلوم گشته هیچ بشری را مقدور نتواند بود و آنچه نبی علیه الصلوة
والسلام با صحابه کرام رضوان الله علیهم در وقت آنکه ایشان در صوم وصال با او موافقت
کرده بودند و ایشان را از آن نهی فرموده گفته است که لست کاحدکم انی ابیت عند ربی یطعمنی
ویسقینی دالست برآنکه حال او بحال هیچ کس مشابهتی ندارد چنانکه فیما بعد بیان خواهیم
کرد و اینجا بر خاتمیت او علیه الصلوة والسلام استدلال نموده هرچند از روی ظاهر بمقتضی
آیت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی با دیگران از راه بشریت مشارکت
داشت لکن از روی خصوصیت بحکم آیت ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن
رسول الله وخاتم النبیین با هیچ کس مناسبتی نداشته چنانکه در دیگر رسایل بیان کرده
ایم پس چون حال خاتم النبیین بحال هیچ آفریده مانند نباشد ایمان و اعتقاد هیچ کس نیز مانند
باشد و قوت دل او که کمال ایمان متعلق است بدان زیادت از قوت همه دلها بوده و آنچه او علیه
الصلوة والسلام فرموده که الایمان نصفان نصف صبر ونصف شکر دلالت می‌کند
برآنکه ایمان تعلق بدل دارد و با تصدیق قلب نباشد ایمان حقیقی نباشد و آنچه حق تعالی فرموده
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه مصدق این
معنی است و ایمان بمقتضی این حدیث منقسم است بدو قسم صبر و شکر و این هر دو تعلق بدل
دارد چه اگر کسی هزار بار بزبان بگوید که صبر می‌کنم یا شکر می‌کنم او بمجرد گفتن آنچه یاد کرده
شد که وعمل بالارکان تعلق بدین رساند و آنچه حق تعالی فرموده که اعملوا آل
داود شکرا مفهوم این معنی است در شکر و علامت صبر آن باشد که اگر مکروهی

و بلائی بدو رسد بران مصابرت نماید و ترک جزع کند بر وجهی که اثر آن اضطراب و امارت
جزع از احوال او ظاهر نباشد و دل او بر قرار بماند تا از جمله صابران باشد و اگر چیزی
واجب و نیکوی بدو رسد از آن شاد نشود و بدان رهین منت گردد و بقول و فعل و دل و درون
منکر نعمت نگردد و آثار سرور و اظهار نعمت از احوال او واضح باشد تا اطلاق شکر بر آن توان
کرد و اینجا روشن شد که همچنانکه صبر تعلق بدل دارد موافق تصدیق بالجنان شکر نیز
معروف ایمان متعلقست بدانچه محل روح که علامت شکر امنت دل است و از این جهت تواند
بود که مرتبه این دو صفت بجای رسیده که رسول علیه الصلوة والسلام ایمان را که سبب حیوة
باقیست درین دو منحصر کرده این یکی صبر و دیگری شکر و صبر مستحسن و غیر مستحسن تواند بود
همچنانکه علم نافع و غیر نافع هر صبری که در آن خیری مقصود باشد آن صبر مستحسن تواند بود
و هر صبر که در او خیری نباشد آن نامستحسن تواند بود و انواع صبر عظیم بسیار است و اصلح
بشرح و تفصیل آن نه و چند آیت دیگر دلالت می‌کند برآنکه صبر از احسان است مثل آیت
واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و در حکایت یوسف علیه السلام فرموده که قال انا
یوسف وهذا اخی قد من الله علینا انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین و در اخبار
از حال اهل بهشت می‌فرماید که والملائکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم
بما صبرتم فنعم عقبی الدار و جهت تنبیه اهل بصیرت فرموده که ما عندکم ینفد وما
عند الله باق ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون و جای دیگر فرموده که ولئن
صبرتم لهو خیر للصابرین هرچند از آنچه رسول علیه الصلوة والسلام صبر نصف ایمان
نهاده است و از این تعرض باستدلال و استنباط آیات بسیار و بیان بعضی از حکمتهای آن
آن فضیلت و شرف صبر معلوم شد اما لطیفه دیگر هم حکمت نحوی دیگر آیات که سبب لحاظ
ما رو کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
بدو منزل شده در فضیلت صبر و شرف آن روی نموده است و تقریر آن اینست می‌گوییم
در آن شکی نیست که افضل و اکمل و اشرف مخلوقات و خاتم کمالات انسانی خاتم النبیین است
علیه الصلوة والسلام و هیچ نوع از انواع فضایل و کمالات بر تر از آنچه او را بوده در هیچ
مخلوقی مقصود نیست چنانچه ما این معنی در این رساله و اکثر رسالات از مصنفات خود بدلایل بسیار
و براهین عقلی و نقلی ثابت و مبرهن کرده‌ایم و با وجود این معنی حق سبحانه و تعالی در

مواضع چنانچه آیات قرآن بحد تواتر و توالی رسیده اولا علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها بصبر
فرموده که واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی و دیگر که فاصبر لحکم ربک و دیگر
که واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و دیگر که واصبر علی ما یقولون واهجرهم
هجرا جمیلا و دیگر که فاصبر وما صبرک الا بالله ولا تحزن علیهم و دیگر آیات
و لطیفه دیگر در ضمن این تقریر که فرموده که وما صبرک الا بالله از خلال سر برزده است که اضافت
حال صبر بطرف خود کرده تعالی وتقدس و اضافت صبر بطرف خود دلالت می کند بر آنکه پایه صبر
برتر از دیگر فضایل و کمالات تواند بود و صبر نبی علیه الصلوة والسلام بحکم ایمان او بموجبی که در حکمت
آیت آمن الرسول که این تقریر در اثنا آن بالخلل امکان سان می کنیم اکمل و اتم و فوق ایمان باشد از ان
دیگران و چون صبر این پایه و فضیلت دارد لاجرم در حق صابران که امی فرموده که ان الله مع الصابرین
و در صورتی دیگر بطریق اجرت بشارت کند که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و دیگر جای بصفت
محبت می فرماید که والله یحب الصابرین و این بهی اکمل فضیلت و پایه اصابران با این غایت اسمارا که
در انسان هیچ مرتبه علی تر از نبوت نیست از صابران نهاده در حالتی که بر ایشان ثنا می گوید که
واسمعیل وادریس وذا الکفل کل من الصابرین و بواسطه شکر هم بر این
منوال بر ابرهیم علیه السلام ثنا گفته که شاکرا لانعمه اجتباه وهداه الی صراط
مستقیم و در حق نوح علیه السلام بحسن فرموده که انه کان عبدا شکورا و از جهت فضیلت
شکر و علو مرتبت شاکران می فرماید که وقلیل من عبادی الشکور و شک نیست که هر چه اندک تر
عزیز تر آن بیشتر تواند بود و عبادت حقیقی بر مقتضی فحوی آیت واشکروا لله ان کنتم
ایاه تعبدون شکر است و بزرگتری در فضایل شکر آنست که از صفت از صفات حق تعالی است چنانچه
در قرآن مجید چند جای می فرماید مثل انه غفور شکور و دیگر جای شکور حلیم و آنچه سخن علیه الصلوة
والسلام فرموده که من لم یشکر الناس لم یشکر الله و دیگر که اشکر لمن انعم علیک وانعم علی من شکرک فانه لا زوال
للنعمة اذا شکرت ولا دوام لها اذا کفرت و آنچه حق سبحانه و تعالی مصدق و موافق فحوی این حدیث که ذکر
رفته بوجه این آیت که لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی
لشدید و آنچه در باب مطلق شاکران بر صیغه جزا و پاداش فرموده که وسنجزی الشاکرین
این آیات و اخبار که یاد کرده امتثال است بر فضیلت صبر و شکر که ایمان بحکم حدیث سابق بخره است
دین دو صفت و علو منزلت صابران و سمو مرتبت شاکران و تحقیق شکر دانستن این معانی بتوفیق

باری تعالی حاصل می شود و نعمتی عظیم تواند بود چنانچه یکی از محققان درین معنی گفته که شعر

اذا کان شکری نعمة الله نعمة ... علیّ له فی مثلها یجب الشکر
فکیف بلوغ الشکر الا بفضله ... وان طالت الایام واتصل العمر

و بزرگی دیگر گفته

رهی گر کند شکر افعال خویش ... نیاید در آن سعی از اندازه بیش
نیاید هم از عهده آن برون ... وهر بر کرد بغایت زبون
بگویم چو از آنک شکر زبان ... حدیث است و واجب بود شکر آن

و عزیزی دیگر گفته

بس این را نهایت نیاید پدید ... بماند بعجز زبان در کشید
گر منت شکر از این فزون گویم ... شکر توفیق شکر چون گویم

و این بهر برو سان معلوم می گردد که هر که مومن حقیقی باشد او را اجر صابران و شاکران خواهد بود و آن
آن در حق مومنان این آیت منزل شد که یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات
ما رزقناکم واشکروا لله ان کنتم ایاه تعبدون
و عبادت حق را بشکر متعلق کردانید و آنچه گفتیم که شکر دانستن نعمتها مشکور است بدل و منت
آن داشتن و ندانید که آن بعتی باشد که اندیشه کنند که ما را استحقاق آن انعام و هدیه نبوده
و حق تعالی ما را کرامت کرده و منت آن می باید داشت و بعبادت و بندگی او مشغول شدن هر چند
از اندیشه در باب شکر نیکوست لکن آن بعتی باشد که چنان اندیشه کنند که انسان را استعداد
و استحقاق آن داشته اند که حق تعالی آن موهبت و نعمت در حق او کرامت کرده چه اگر بغیر
استحقاق ~~آن داشته اند که حق تعالی آن موهبت~~ اندیشه کند نسبت ظلم بحضرت باری عز و علا
کرده باشند و شکری که منافی تنزیه ذات مشکور له باشد محض کفران نعم او تواند بود و مشکور این
شکر و شاکر بری باشد و چون بر این وجه اندیشند که انسان مستعد و مستحق آن انعام بوده شکر
دیگران گزارده باشند بلکه آنچه دانسته که ایشان را مستعد و مستحق آن انعام و اکرام و مواهب او
تعالی و تقدس آفریده و آن استحقاق و استعداد او داده نه غیری تا در همه ابواب شکر گزارده
باشند و ظلم حوالت با حق و پروردگار تعالی و تقدس نکرده باشند و اگر غیر این معنی اندیشه
کنند شکر تمام نتواند بود و چون تصدیق بقلب و عمل بارکان غایت و نهایت ندارد از این جهت مقدار
و میزان آن معنی نگرفته اند چه مراتب تصدیق چنانکه روشن شد بحسب مراتب علم متفاوت
متفاوت است و فوق کل ذی علم علیم و بدین تقریر و مقدمات و براهین

مرتبت و روشن شد که هر کسی که کاملتر مراتب او در ایمان اعلا و اشرف باشد از مراتب دیگری
که ما تحت او بود و ایمان او یعنی ایمان ما تحت و ما فوق او تواند بود و لکن نه بواسطه این اختلاف بوده
معنی حسنات الابرار سیئات المقربین هر کس تصور نتوانسته کرد که چه حسنات چنانکه گفته
ام و سابق کرده ثمرهٔ ایمانست پس چون بحسب اختلاف ایمان هم مختلف معانی ایمان دیگری باشد حسنا
تی که ثمرهٔ شجرهٔ ایمانست مغایر یکدیگر تواند بود از بن جهت حسنهٔ خرد با حسنهٔ بزرگ سیئه نماید
و ایمانی که هر کاملی را سیئه بوده باشد ایمان پستتر او یعنی اولین بوده پس بدین دلایل واضحه و براهین
لایحه مرتبهٔ ایمان خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها اعلا و اکمل و اشرف از
جمیع مراتب ایمان نوع انسان باشد و چون در علوم انسانی خاتم بوده هم علمی و ایمانی که او را زیادت شده
از علم اسبق او باشد غیر انچه از جهت انسان معنی رفیع بوده چه خاتم نشاید که در علم انسان تدرج
کند از بهر آنکه معنی خاتمیت آن باشد که در علم انسانی کامل و خاتم باشد و کمال علم انسانی بر وختم
گشته و چون دیگر کاملان ما تحت او را هیچ در کمالست نشاید که کاملی که اعلا و اشرف کاملان باشد او را
تدرج نباشد بلکه تدرج یک روزهٔ او در علوم و کمال مانند تدرج چند ساله دیگران باشد و این بیت
ظهیر الدین فاریابی عظیم مناسب افتاده **شعر**

بپایه که دمی تا اساس مدح نهم **فراز پایه دیگر نهاده باشی پای**

و دیگری فرماید

شعر **راهی که سالها روی عاشق** **مرد ره او بیک زمان رفت**

چنانچه می بینم که بعضی علما ستبحر چون یک بعض در مشکلات و حل علوم فکر کنند نتیجه فکر از یک روزه
ایشان زیادت از آن باشد که نتیجهٔ صد ساله فکر دیگری که آن استعداد نداشته باشد یا کوه کی
که در مکتب چیزی اموزد و بدین تعبیر و مقدمات روشن و مبرهن شد که انچه باری عز و علا
فرموده که **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه** سبب تخصیص او بما انزل الیه
دون ما انزل الی العالمین چه تواند بود لکن هر کس فهم سر این نکرده و نه چون سر این نکرده آن
کتاب سماوی منزل نگردانیده الآیه و از صفت معانی قرآن مجید آیت **قل لو کان البحر**
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا
بمثله مددا **ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من**
بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله منزل گردانیده و در بن باب فرموده
که **ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین** از بن آیات بینات عظمت

که خاص بدو فرستاده
قرآن و بسیاری معانی آن معلوم می شود و مجموع معانی که در بن کتابست که خاص بدو فرستاده
و منزل گردانیده او از دیگران بتول بدان ایمان آورده و غیر او را از محل و پایه و اختصاص
و دانش نبوده از بن جهت است آمن الرسول بما انزل الیه خاص در شان او منزل شده و از ایمان هیچ
مخلوقی را نتواند بود الا خاتم النبیین را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و مصداق این معنی
از روی حسب آنست که او امی بوده و پیش هیچ معلمی از مخلوقات هیچ تعلم علمی نکرده و التماس از هیچ
معلمی ننموده که چیزی بدو اموزد بلکه معلم او باری سبحانه بوده چنانچه فرموده که **وانزل الله علیک**
الکتاب والحکمة وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل
الله علیک عظیما و نبی علیه الصلوة والسلام بامر حق عز شانه که **قل** بعنوان این دعا
که **رب زدنی علما** و فرموده **ادبنی ربی فاحسن تادیبی** و محتاج بمطالعه و تکرار هیچ
کتابی از تصانیف انسان نبوده که از ان چیزی بیاموزد الا کتاب خدای تعالی چنانچه فرموده که آمن
الرسول بما انزل الیه من ربه که حقیقت بدان بگرویده و علومی که هیچ انسانی بکنه آن نرسیده از ان
کتاب منزل بیاموخت و حقایق علمی که ماورای پایه انسانی باشد از ان معلوم کرده و عمل در روی
او موجب **اقرار باللسان و تصدیق بالجنان** بعد از قرائت و تلاوت و اقرار بلسان تصدیق بدل
کرده بدان بگرویده و احوال ملک و ملکوت تمامت سر او بر طبق عرض بوده چنانچه فرموده که **زویت
لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها وارانی الجنة ودرجاتها والنار ودرکاتها**
شعر **تا ابد بالازل بیامیزد** **دی و فردای من شود همه حال**
و ما یکی آن عزیز گفت
ماضی و مستقبل او تمامت حال و حاضر شده تا فی اعلی بر زد سدرة المنتهی رسیده و علم الیقین
او حق الیقین بل عین الیقین گشته و انچه گفته که **علمت علم الاولین والاخرین** اشارت بدین
معنی است و در ان حالت از ان علم ایمانی که هر کس را حاصل نشده و نشود او را حاصل شده و کیفیت
و حقیقت ایمان او در حکمت آمن الرسول بما انزل الیه و امثال ایمان او از ایمان کافهٔ اهل اسلام
از این معلوم توان کرد و حدیث **لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل**
مفهوم این معنی است و دال بران چه هیچ مخلوقی را آن مرتبه نبوده که او را احق و هم حاصل شده
شده باشد که در ان وقت با وی هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در نگنجد الا خاتم النبیین را علیه من
الصلوات افضلها و من التحیات اکملها پس یقین شد که هیچ شبهتی نماند که او را او قات خلوات
با حضرت عزت بوده باشد که جبرئیل امین علیه السلام از ملایکهٔ مقرب است بعضی و قصد آن

قرب ... کرده و گفته که لو دنوت انملة لاحترقت و علم و معرفة که او را در آن حالات و اوقات
از حضرت ربوبیت حاصل شده و آن معلوم و محقق کرده و بدل و جان قبول و تصدیق نموده آن معنی
ایمان او علیه الصلوة والسلام باشد که هیچ کس را آن ایمان نبوده و نتواند بود ملکی او را نیز آن کمالیت
ایمان که در آن حالت حاصل شده باشد پیش از آن نبوده و حدیث انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله
فی الیوم مرة معنی این تعبیرست و از بجا روشن شد و محقق گشت که علوم که او را علیه الصلوة
والسلام حاصل شده نه از علمی بوده است که با ایشان یا ملک تعلق داشته و بدیشان مخصوص شده
باشد بلکه از علم الله بوده و همانا غرض او علیه السلام از تعبیر این حدیث آن تواند بود که این معنی
از اینجا معلوم کنند و بدانند که او در مرتبه است که نه انبیا را میسر باشد و نه ملک و آنکه علوم که او را
حاصل شده اینها را از آن هیچ نصیبی نتواند بود و ورا علوم ملائکه بوده است و بدین اکنون ثابت شد
که آن ایمان تام که رسول را علیه الصلوة والسلام بواسطه معراج و تنزیل قرآن حاصل شد دیگری
را حاصل نشود چه قرآن نزد اهل سنت و جماعت قدیم است چون اجرا سنت الهی جاریست و برهان
بران قائم است که هیچ چیز بمحلی حال نشود و فایض نگردد تا آن محل قابل آن چیز نباشد
پس لاجرم لازم آید که پس از آن قابلی که لایق بوده و شایستگی محل آن داشته نبوده الا نبی امی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات چه اگر نبوت و رسالت او نفرستادی پس از وی نه محلی که قابلیت
آن داشته باشد تواند بود بهمین دلایل و براهین که گفته شد و اگر فیما بعد محلی و قابلی از وی کاملتر
یا مثل او یافتی که باشد بایستی که جملگی قرآن یا بعضی موقوف بودی تا بدو منزل گردد و او خاتم
نباشد حاشا که انزال بار موقوف بود تا زمان ظهور محمد علیه الصلوة والسلام و چون در توقف
نماند و بر رسول علیه السلام منزل گشت لاجرم بدانستیم که خاتم او باشد حقا و هرچند خاتمیت
نبی علیه الصلوة والسلام در دیگر مصنفات بوجوه بسیار عقلی و نقلی ثابت کرده ام لکن این وجه نیز
از جمله براهین خاتمیت او می شود و اگر تصور کنیم که نبی علیه الصلوة والسلام مبعوث نگشتی قرآن قدیم
بلغات و من بعد نیز منزل نشدی موقوف بودی الی الابد که مستحق و لایق آن او بوده نه غیر
لاجرم نرسیدن قرآن بخلق و نجات مومنان بدان بواسطه او بوده باشد پس نجات خلایق در اعداد او
بوده باشد و هو داوبر بعضی آیت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین محض
رحمت عالمیان و انزال قرآن موقوف بر وجود مبارک او و آفرینش مخلوقات بحکم
لولاک لما خلقت الافلاک طفیل وجود او بوده چه مقصود کلی از آفرینش خلقان که در حدیث

قدسی آمده کنت کنزا مخفیا فاردت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف موجب معانی که ... کرده شد
وجود او علیه الصلوة والسلام تواند بود چه غرض از خلق شناختن است چون در ساحت او عزّ و علا
هیچ کس بپایه نبی علیه الصلوة والسلام نبوده و معرفت او کاملتر نبوده او حق را دانسته و شناخته
غرض و مطلوب از آفرینش خلایق بدو وا زو یافت از دیگران بحصول پیوسته لاجرم
لولاک لما خلقت الافلاک در شان او آمده و قرآن موقوف بعثت او بوده تا بدو منزل گشته و شناختن
او و دانستن الاء و نعما و صفات او چنانچه در قرآن مجید آمده او دانسته و بدان تصدیق کرده با خلعت
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه بر قد حلیت او چالاک و لایق آمده و در ایمان او وارد گشته و غرض
تمام از خلقت بفحوی کنت کنزا مخفیا که آن معرفت اوست تعالی و تقدس بوجهی که ملکی و مقدور
مخلوقات باشد با ضعاف آن او را حاصل شده و از و بظهور پیوسته و بجای رسیده که او را آن مرتبه
پادید آمده که بحقیقت نموده است که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و این معنی آنست که پایه
او بجائی رسیده که بحقیقت دانسته که هرچه مقدور مخلوقات بوده از معرفت و دانستن حق عز شانه
او دانسته و بسیار انبیا از آن نیز عروج کرده و چندانکه زیادت عروج می کرده اقرار بنادانستن
حق معرفت او تعالی و تقدس بیشتر می آورده یا حقیقت ادراک بکنه العجز عن درک الادراک ادراک
و بفحوی تسبیح داود پیغمبر علیه السلام که سبحان من جعل العجز عن شکره شکرا کما
جعل الاعتراف بالعجز عن معرفته بتمام او را حاصل شده و حالی که او را الانزال در نماز بوده است تکرار
الله اکبر این معنی تواند بود هرچند دیگران همان تکرار الله اکبر بود و می کنند اما مرتبه از نداشته
اند و ندارند که در هر نفس معرفتی دیگر از معرفت صفات پاک او حاصل می شد معنی معرفت شان
بدان سبب خلاصه مخلوقات او بوده باشد و مخلوقات بحرمت او آفریده شده و قرآن بدان منزل گشته
و عموم خلایق را امید نجات و توقع خلاص بواسطه او و شفاعت او حاصل چنانچه فرموده
ان لکل نبی دعوة وانی خبات دعوتی شفاعة لامتی یوم القیمة و هر کس را که عقل و رای و انصافی باشد
بدین تعبیر و براهین انکار نکند و این معنی از قبیل مبالغه نداند که واقع و محقق هست مصراع
تا مهتاب چه حاجت شب تجلی را و این بیت که شعر

اذا نحن اثنینا علیک بصالح — فانت الذی نثنی وفوق الذی نثنی
وان جرت الالفاظ یوما بمدحه — لغیرک انسانا فانت الذی نعنی

عظیم مناسب تعبیر ما افتاده مانند این بیت که حکیم انوری گفته است که شعر

در جهانی و از جهان بیشی   هیچ معنی که در بیان باشد

و این بیت بحسب نشاید که از پی دیگری گفته باشند بلکه بطریق مجاز **امدیم** با سر سخن و می گوییم
آنچه گفتیم که بعضی مردم عبادت نکنند و نیز بر افعال ناپسندیده و اعمال غیر صالحه اقدام نمایند و بعنوان
دینار و نعیم و لذات دنیاوی بسر برند و هیچ زحمت و مکروه بدیشان نرسد و بعضی دیگر که
ایشان بعبادت مدام می نمایند و اکثر اوقات برنجها گوناگون و مشقتها در زمین مبتلا باشند چند
وجه تواند بود یکی آنکه این معنی در احوال عموم نباشد الا در بعضی از آنجهت که بسیار محتشمان از مردم
که برنجها و محنتها گوناگون گرفتار می باشند و انواع خطرها که محتشمان را معروف نیز باشد درویشان
را و بر دیگر سایر نباشد و آنچه احیانا بخلاف این مشاهده می رود سبب آن چنان باشد که مثلا بعضی
آن رنجها اگرچه صعب باشد لکن خاصیت آن رنج چنان باشد که بعد از مدتی اثر کند و عاقبت
هلاک کرده اند مانند رنجها من من مسوع که از زیادت دردی نباشد و ممکن که خداوند رنج
نیز رنج خود فهم نکند تا آنکه چه رسد و خداوند آن رنج بی خبر تردد کند و خورد و آشامد و گوید
و شنود تا وقت خاصیت وی و حرکت در رسد و بوقت ظهور اثر هلاک گرداند و مردم که پیش
از آن اوقات درست دیده باشند ندانند که ابتدای آن رنج بیشتر بوده تا آن زمان طاری و واقع
شده و سبب آن چه بوده و از چه خاسته یا مانند سموم متنوعه که بعضی در روز هلاک کند
و بعضی در هفته و بعضی در ماه و بعضی در مدتی تمام اثر کند و خاصیت آن بظهور مانند سم کلب
کلب و گرگ و شغال دیوانه و سم دندان پلنگ که خاصیتش آنست که بعد از مدتی هلاک کند و در
کتب طب آمده و پیش بعضی اصحاب تجارب مجرب است و گفته اند که اگرچه مشهور است که سم
کلب کلب بعد از سه ماه و شش ماه و دوازده سال در زیادت نیز اثر سم آن می تواند
بود و این مجرب است و مانند کسانی که ایشان را هوای عفن زده باشد و بعد از مدتی رنجور شوند و بعد
از شش ماه در بهار بمیرند و مانند ادویه که مضرت آن بعضی بیشتر می باشد و بعضی بیشتر مثلا
چنانکه سقمونیا که اثر آن عظیم زود و اثر غاریقون دیرتر باشد و همچنانکه در ادویه مصنوعه
این معنی منصوص است در ادویه نافعه نیز منصوص همچنانکه اگر کسی تریاق فاروق یا داروی که از نوع
مخلصه می گویند جهت دفع سموم بخورد تا مدت یک سال اگر آن کس را مار زند سم او موثر
نباشد و آنچه می بینیم که بعضی مردم صالح را هر وقت راحات می رسد و رنجها باشد تا از دست
سگی و هر ویش در زحمت می باشند و جاهلی که از ایشان اهل می کنند از آن تعجب می نمایند که

چگونه است که او مردی صالح عابد است و اعمال صالح و حسنات از او در وجود می آید و بدین زحمات
گرفتار است و دیگران که فاسق اند هرگز زحمتی بدیشان نمی رسد سبب آن باشد که این جماعت
هرچند صالح و نیکوکار باشند اما ممکن که در بعضی اوقات بعضی سیئات از ایشان صادر
شده و رحمتی که بدیشان می رسد مجازات آن سیئات می باشد چنانچه رسول علیه الصلوة
والسلام فرموده که حمی یوم کفارة سنة و از این جهت که تمامت صالحان و نیکان معصوم
نباشند اما آنکه مردم را بر گناهان و سیئات ایشان اطلاع نباشد از آنجهت تواند بود که سیئات
ایشان باطن بعلو جاره و پوشیده و مخفی بوده نه ظاهر چنانچه هر کس تواند دانست بلکه
هر سیئات ظاهر هر کس مطلع تواند بود یا از جهت آنکه مردم از آن غافل باشند یا بنا بر حسن
الظنی که مردم را در حق این طایفه باشد هرچه کنند این ایشان نیکو پندارند یا آنکه سیئه کرده باشند
و حسنه پنداشته و دیگران نیز همان گمان برده و این معنی بسیار است که مردم سیئات
را از جمله حسنات می شمرند و مثال این معنی چنان باشد که کسی قدری عسل یا دارو
گرم بخورد و او را رحمت دهد یا در آفتاب حرکت بسیار کرده باشد و او را حمی یومی و درد
سری حادث شود یا تب عفونی که از سلم است پدید آید یا امتلایی حاصل شود
و در حال اسهال پدید آید یا بعضی هوام که سموم ایشان قاتل نباشد که سگی که
نه دیوانه باشد و او را بگزد یا انواع جراحات و ورمها مختصر پدید می آید این همه انواع
سلیمست و مهلک نباشد و خاصیت آن رنجها که زود ظاهر شود و زود منقطع گردد
و مردم از آن اسباب غافل باشند و پندارند که مسببات بی سبب پدید آمده و بدین تقریر
که شرح داده شد وقوع مجازات سیئات از دو قسم خالی نتواند بود یکی آنکه مجازات بر وجهی
بود که بالحقیقه دانند که جزای کدام سیئه معینه است دیگری آنکه این مجازات بر وجهی باشد که ندانند
که جزای کدام سیئه است و هر یک از این دو قسم منقسم است بدو قسم دیگر چنانکه گوییم که این مجازات
زود باشد یا دیر پس مارا چهار قسم حاصل شود یکی آنکه مجازات بر وجهی باشد و دانند که
جزای کدام سیئه است و این قسم نیز بر دو وجه تواند بود مهلک و غیر مهلک چنانچه بیان خواهیم
کرد قسم دوم آنکه مجازات بر وجهی باشد و ندانند که جزای کدام سیئه است قسم سوم آنکه مجازات
دیر باشد و دانند که جزای کدام سیئه است آنکه دیر باشد و ندانند که جزای کدام سیئه است
و زودی و دیری هر یک در قرب و بعد سعادت بسیار دارد **اما قسم اول** که دفع

مجازات این بزودی باشد وداند که آن مجازات کدام سیئه است وآن نیز بر دو وجه باشد
وجهی آنکه وقوع مجازات سیئه یا آنکه زود بود عظیم مهلک باشد مانند آنکه کسی را افعی بزند
یا سم عظیم در وی اثر کند واورا آفات الجنب یا دیگر بلا یا شراب کهن بسیار بی حد بخورد واورا اسهال
دموی ودوم احشا ودیگر رنجها پدید آید یا آنکه کسی ناگاه کاردی بر شکم کسی یا اندامی زند که بزودی بمیرد
وامثال این عظیم بسیار است وجه دوم آنکه وقوع مجازات سیئه یا آنکه زود بود سهل باشد وصاحب
آن بواسطه آن رنجها از هلاکت ایمن باشد مانند آنکه کسی چیزی بیشتر بخورد یا در آفتاب
زیادت حرکت کند واز آن جهت اورا صداعی پدید آید یا کسی را بسبب غذایی اندک امتلایی
پیدا شود که چون یک روز چیزی نخورد زایل شود یا کسی را بواسطه داروی گرم که بخورد دمشی(?)
پدید آید که زود به شود یا کسی را از پی آنکه غذا خشک خوف اکلی(?) خورد کربرانس(?) بخاری
در انگشت او ورم یا یکی از هوام سلیمه اورا بگزد وعلی هذا که این نیز بسیار است ولیکن هر دو قسم
آن باشد که اثر آن بزودی ظاهر شود وبحسب روز منقضی گردد اما قسم دوم آنکه مجازات
سیئه بزودی باشد ونداند که مجازات کدام سیئه است وسبب ندانستن آنکه جزای کدام سیئه
است یا آن بود که محض گناهان بسیار کرده باشد واز کثرت آن نداند که این مجازات کدام
سیئه است یا آنکه چیزی از وی صادر شده باشد که نداند که باشد که آن سیئه است واز آن غافل
بوده واینجا بعضی از اکابر گفته که

شعر

عرف الشر لا للشر لکن لتوقیه ومن لا یعرف الشر من الخیر یقع فیه

قسم سوم آنکه مجازات دیر باشد وداند که این مجازات کدام سیئه است چنانکه
حق تعالی اخبار می فرماید که ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من
المصلین ولم نک نطعم المسکین واین نوع چنان تواند بود که این
محض سیئات بسیار در جمع آید وحق تعالی مجازات او جهت کثرت صدور سیئات در
یوم واحد(?) الامی(?) یک دفعه مجازات کند واین قسم نیز چون قسم دوم بر دو وجه تواند
بود یکی آنکه جزای آن هم در دنیا باشد ودوم آنکه مجازات در آخرت بود چنانکه در قسم رابع
شرح وتفصیل آن مستوفی خواهد آمد وچون اینجا مشروح گفته ام اینجا تکرار نمی کنیم ومثال
حال ایشان چون آن بیمار باشد که در ما قبل گفته شد که احتما نکند وارشاد ونصیحت
طبیب مشفق نپذیرد وچند آنکه طبیب از سر شفقت علاج او کند او قابل علاج ونصیحت

نباشد وشرط اهتمام بجای نیارد همچنین حق تعالی از اعمال سیئه گناهکاران وعدم التفات ایشان باحکام
شرایع واستمرار بر سلوک طریق غیر مستقیم وغفلت از صانع ومنعم ومبدع خویش واصرار ایشان بر فسق
وفساد عبرت کند ونظر بر زیادتی عقوبت وتعذیب ایشان نکند وایشان را بخود باز گذارد تا روز بروز مرض زیادت
گردد وازدیاد مرض یک روزه ایشان چنان باشد که یک ماهه ازدیاد مرض اصحاب امراض مزمنه
چه امراض مزمنه با وجود مهلتی با وجود مهلتی وطول زمانی که در آنجاست ممکن که طبیعت یاری دهد
ودفع آن مرض بوجهی از وجوه که ممکن باشد بکند وسبب آنکه در مجازات بمثل نشاید که تصور کند
که مجازات هر شخصی وهر گناهی متساوی باشد بلکه هر چند گناه عظیم تر وبیشتر ومرتبه شخص بلند
تر جزای آن عظیم تر وبیشتر باشد وچون گناه ضعیف واندک باشد مجازات آن نیز ضعیف واندک
تواند بود وسر این معنی روشن شد که در مجازات بمثل از آن شخص تا شخصی واز گناهی تا گناهی تفاوت
عظیم باشد چنانکه از روی(?) حس ظاهر ومشاهد است همچنین از یک جو تا هزار دینار پس مجازات
ذره از سیئات مثلا بنده باشد از انواع مجازات تا مماثلت حاصل باشد وقوله تعالی ومن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة
شرا یره اشارتست بدین معنی وچون چنان کافری مشرک ظالم بر چنان سوء التدبیری که شرح
داده شد اقدام نموده بران اصرار نماید وتمامت عمر خود در آن صرف کند لایق مجازات او بمثل
باشد ومماثلت آن گناه محو شود که عذاب ابدی باشد تا اصرار مجازی در مجازات در مقابل اصرار
سی اقند(?) در سیئات یا از این حیثیت مماثلت حاصل بوده باشد واگر قایلی گوید آنچه گفتی در مماثلت
مجازات از جهت اشتداد مسلم اما جهت طول وقصر زمان بایستی که بهمان مقدار زمان که در سیئات
صرف کرده مدت مجازات بیشتر از آن نبودی تا مماثلت حاصل بودی وهر گاه که موبد تصور کنند
بکلی مماثلت مفقود ماند گوییم این سوالی موجه ووارد است واز جمله مشکلات وبعضی از اکابر
این سوال را بس ضعیف کرده واین ضعیف جواب آن گفته ودر رساله نفایس الافکار در ذیل سلطانیه
ذکر کرده از انجا مطالعه باید کرد تا معلوم شود وبباید دانست ونیز انسان روشن شود بر انجمله که ایشان
کرده اند که مماثلت حاصل باشد پس وای بر آن رنجور بد بخت که بسوء التدبیر وغفلت حال خود بجای
رساند که طبیب دانا با وجود آنکه مشفق محض باشد ضرورت کرده که نظر از وی باز گیرد وترک علاج
او کرده اورا بخود باز گذارد یا آن مصر شقی غافل روز بروز گناه بر گناه می افزاید تا بواسطه آن مستوجب عذاب
وعقاب سرمدی گردد ودر دوزخ مخلد ماند یا انقضاء حکمت آیت ما اصابک من حسنة

فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک واقع ومحسوس باشد وازین بحث
ظاهر شد که دیری مجازات وتوقف در آن نه از جهت عدم وقوع است بلکه از جهت آنکه گناه کاران
را آن مهلت ملک بوقت بدترین حالیست چنانچه حق تعالی می فرماید که ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی
لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب الیم وآنچه واملی لهم ان کیدی متین میخواند وحکمت در
تاخیر مجازات وعذاب وعقاب آنست که اگر چنانکه حق تعالی می فرماید که ولو یواخذ الله الناس
بظلمهم ما ترک علیها من دابة ولکن یوخرهم الی اجل مسمی در مجازات تاخیر نفرمودی هیچ چند از نوع
ظلم ومعصیت انسان بر پشت زمین نگذاشتی وچون چنین بودی برخلاف وعده حق بودی از آنجا که مستحق
عالم مسطور شد ومعروفست که تا ایام الساعة می باید که بر سبیل دوام واستمرار ظاهر شود ظهور آن
در حجاب تعزز ماندی واین محال تواند بود وآنچه فرموده که ولو یواخذهم بما کسبوا لعجل
لهم العذاب بل لهم موعد لن یجدوا من دونه موئلا مصداق این
معنی است اما قسم چهارم که وقوع مجازات اگر دیر باشد ونداند که آن جزاء کدام سیئه است
آن نیز بر دو وجه می باشد وجه اول وقوع مجازات سیئه بالکل دیر باشد در وقتی باشد که صاحب آن
در دنیا بود وآن بحسب وقت وزمان عظیم مختلف تواند بود بحسب خاصیت هر سیئه ولعبت وکیفیت
آن نیز کس نداند چه انواع سیئات عظیم بسیار است وخاصیتی که در انواع سیئات باشد آید بحسب کم
وکیف ومدت عظیم مختلف الحال تواند که وتفاوت آن بحسب قوت واقع بوده تا اندکی وبسیاری یا بحسب
دیری وزودی واین اختلاف در همه اقسام متصور وواقع باشد ومثال آن چنان بود که در سابق ذکر
رفت چنانکه در باب احوال کردن کلب کلب ومانند آن شرح داده آمد که هر کس را بر وقوع اثبات آن مجازات
هر کس وهر چیز اطلاع نباشد نه صاحب آن سیئات ودیگران بوقت وقوع آن واقف باشند وبعضی چنین آن باشند
که بسیار سیئه ها از انسان صادر شده باشد واقف نباشد تا بوقوع مجازات چه رسد وغفلت فی الطاعة بعبادت
باری عز شانه وارتکاب معاصی واصرار بدون بیان از این جهت تواند بود وجه دیگر آنکه وقوع مجازات
سیئه بالکل دیر باشد بعد از فوات شخص بود از آن جهت که خاصیت آن سیئات که از او در وجود آمده باشد بر آن وجه اقتضا کند
چنانچه بر بالا شرح داده آمد که بحسب کم وکیف ومدت مختلف ومتفاوت باشد واین اختلاف هم در سیاست
عذاب هم در زودی ودیری آن موجب که نعیم وهم بحسب زمان تا حدی رسیده باشد که مجازات آن تا دوزخ
افتد ودر دوزخ نیز وقوع آن مجازات هم بحسب تفاوت وهم بحسب بسیاری واندکی وهم بحسب
طول وقصر زمان مختلف ومتفاوت باشد تا حدی که بعضی از آن طایفه باشند که بمقدار سیئات

که کرده باشند مجازات شوند وعاقبت از دوزخ خلاص یابند مانند بعضی عاصیان امت محمد علیه افضل الصلوات
وجمعی آن باشند که مخلد در دوزخ باشند ودر اسفل السافلین بمانند وهرگز از آن خلاص نیابند همچون
کفار وفساق بدین روشن تر وواضح تر می گردد که وقوع جزاء اسباب باحیه حد سعادت است وآنچه هر کس
وقوع مجازات آن نمی کند که چگونه وبر چه وجه تواند بود وغفلت ایشان در این باب هست آن سبب
نه وقوف بر آنست وسبب آنکه اکثر خلق از آن غافل اند آنکه اکثر مجازات بر وجهی می باشد که سبب آن صورت
اختفا دارد بوجهی که شرح داده شد والله اعلم وبدین تقریر وبیان اگر کسی از این احوال غافل باشد
واین معانی وخاصیت نداند یا وقوف واطلاع بر شناخت وپیش تر آن نیافته واسباب آن را ندانسته باشد
که هر سیئه را خاصیتی تواند بود غیر دیگری سیئه ولیکن مجازات بعضی سریع الوقوع باشد ومجازات
بعضی بطیء الوقوع او وانزده وتحقیق یا دید باید تا حدی که پندارد که مجازات خود واجب نیست بجای
که مجازات حاصل وواقع می شود ووقوع وحصول بسبب اتفاق است نه بحسب وجوب واستحقاق مجازات
واین معنی بغایتی می رسد که صاحب سیئه نیز از آن غافل می ماند وضبط آن نمی تواند کرد ونداند که زحمتی
که بدو می رسد جزاء کدام سیئه است وچون خداوند سیئه خود ضبط آن نتواند کرد ونداند که زحمتی که
بدو می رسد جزاء کدام سیئه است تا حدی که سیئه فراموش می کند ومی پندارد که آن زحمت نه
مجازات است بلکه ابتدا محض است وبحسب جزاء اسباب باشد که او از آن غافل مانده وفراموش کرده
باشد چنانچه حق تعالی می فرماید که سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
پس بطریق اولی که دیگری ضبط آن نکرده باشد واز آن غافل ماند پس از این تقریر ومقدمات معلوم
می شود که هر کس که سیئه از او در وجود آید جزاء آن سیئه بمثل باشد وهر کس که سیئات از حد
بگذراند مجازات او بواسطه کثرت سیئه در توقف خواهد یا تمامت در یک حال ویک وقت باشد ودرگ
شد که بی نوع مجازات که تصور کنند بر مقتضی حکم آیت وما الله یرید ظلما للعالمین
مناسب عدالت باشد واز حد اعتدال خارج نتواند بود واز اینجاست که حق تعالی فرموده که کل نفس
بما کسبت رهینة وهر یک را همین کسب خود گروهانید دون غیری بحسب فحوای آیت ولا تزر
وازرة وزر اخری وهمین معنی در مثل مشهور شده که کل شاة برجلها ستناط واز آن
حکمت است که حق تعالی هر کس وهر چیز را خاصیتی داده مخصوص بدو که از دیگری تعلق ندارد وما دام
که آن شخص وآن چیز موجود باشد آن خاصیت از او منفک نشود وممکن که امری خارجی در وی اثر کند وآن
امر را مستور کرده اند لکن ممکن نباشد که آن خاصیت بکلی از او زایل گردد ومراتب وخواص بعضی

عظیم مختلف باشد و بعضی مردم آن خاصیت را استعداد می گویند و چون این روشن شد می باید دانست
که انسان مجموعه‌ایست که از هر چیز که در عالم هست در و نمونه‌ای می توان یافت و حکما از اینجا گفته‌اند
که الانسان قد جمعت فیه قوی العالم واوجد بعد وجود الاشیا اگر ارباب بصیرت در خصوص خلقت
انسان تامل نمایند بدانند که حق تعالی از شبه صفات خود تمامت قوی عالم در انسان آفریده است از بساط
عالم باصطلاح علما و حکما مرکبات و روحانیات و جسمانیات و مبدعات و مکونات و از این جهت
انسان را بهمه چیز تشبیه توان کرد اگر گویند چون ارکانست صادق آید چه حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و دیگر صفات ارکان در و حاصل است و اگر گویند مانند معادن است شاید از روی
جسمانیت و آنکه معدن جواهر معنوی است از حکمت و فنون معارف و اگر گویند چون نبات بصفت
نشو و نما و تغذی موصوفست جایز باشد و پوشیده نیست که صفات انواع حیوانات در و موجود
و حاصل است مانند بهیمه است باحساس و تلذذ چنانچه باری تعالی می فرماید که الذین
کفروا یتمتعون و یاکلون کما تاکل الانعام
و صفت سباع داده بدرندگی و قصد و همچون شیطان است با ضلال و اغوا و آنچه حق تعالی
فرموده که شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض مصدق این معنی است از صفات
که گفتیم در مرتبه دینیه هر یک مع اشیا زائد که ذکر آن بطول انجامد در انسان مرکوز و موجود است
و انسان در مرتبه علیه مانند ملائکه متصف است بصفات روحانی از معرفت و حقیقت عبادت
حق تعالی مع اشیا زائد چنانچه آیت وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم
علی الملائکة و آیت قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم که ملائکه بعجز خود معترف شده‌اند بدین آن ناطق است و اگر گویند چون لوح محفوظ
موضع علوم و حکمهاست بر سبیل اختصار صادق بود و حکما از اینجا گفته‌اند که الانسان عالم صغیر
و مختصر العالم الکبیر و همچنانکه قلم ثبت چیزها بر لوح محفوظ کرد انسان بواسطه انسان صور معانی
ثبت می کند بر دلها و نحوی آیت انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج ای مختلط من قوی
اشیا مختلفه مصدق این تقریر و معنی این تحریرست و صاحب نظری از اینجا گفته که شعر

کشتی وجود مرد دانا عجبست — بحریست درو نهفته پیدا عجبست
در کشتی اگر دریا چه عجب — در یک کشتی هزار دریا عجبست

و این تقریر و بیان روشن و مبرهن گشت که آنچه انسان را عالم صغیر گفته‌اند و عالم را انسان کبیر

ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس
نهاده از چه جهت است و آنچه حق تعالی فرموده که
واحدة اشارت بدین معناست و مراد ازین نفس واحده همانا وجود عالم تواند بود و اختلاف الوان
بر آنچه که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است که ان الله تعالی لما اراد خلق آدم امر ان
یوخذ قبضة من کل ارض فجا بنو آدم علی قدر طینها الاحمر والابیض والاسود والسهل
والحزن والطیب والخبیث و مشاهد است که در یک ولایت بلکه در یک خطه نسبها از کوه و صحرا
مختلف می باشد بعضی سپید پاک و بعضی سیاه رنگ و بعضی سرخ فام و بعضی زرد و سبز رنگ
از این جهت تواند بود بعد از اختلاف آب و هوا هر موضع چنانچه ولایت زنگبار اقتضا می کند
که مردم آنجا سیاه می باشند و از آن ترکستان سپید و چون پایه انسان از مخلوقات دانسته شد
هر شخصی که قدم در دایره وجود نهند او را خاصیتی باشد مخصوص بدو و آن جوامع عظیم
می گویم و تصور باید کرد
مختلف تواند بود چنانکه گفتیم مردم آن خاصیت را استعداد می گویند
که آن خاصیت را که عبارت از آن استعداد است مخصوص باشد بسعادت یا شقاوت لا
اگر هر شخصی استعدادی باشد لایق و مناسب او و آنچه نبی علیه الصلوة والسلام فرموده
که اعملوا فکل میسر لما خلق له اشارت بدین معناست و مصدق آن آیت قل کل یعمل
علی شاکلته و آنچه منقولست که لکل عمل رجال ولکل رجال حال همچنین
دالست بر این معنی و حال سعادت و شقاوت بر آنچه تواند بود که رسول علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات از آن خبر داده که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
و آن استعداد و خاصیت با ظهور نپیوندد کیفیت آن چنانکه حق آن باشد بحقیقت هیچ کس
را معلوم نشود و نیز زمان کیفیت آن از راه تحقیق کسی نداند و نتوان دانست که کدام گدا
بواسطه استعداد خفی که مقتضی مرتبه پادشاهی باشد کی و چگونه پادشاه خواهد شد یا از نژاد
زادگان نیز بواسطه آنکه پادشاهی بطریق ارث بدیشان رسیده باشد و همه عمر در علاو صلاد
اگر شاید که پادشاه شوند کدام یک از ایشان بواسطه استعداد پادشاهی پادشاه شود و کدام
یک از بی استعدادی مرتبه پادشاهی پادشاه نتواند شد و باشد که او را اجزا ان سعادت ولی
سعادتی باشد که مجال نداشته باشد او را نیز مکرا ان با پادشاهی چه رسد و این خاصیت
وجود او باشد و آیت لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون اشارت بدین معناست و با وجود آنکه این قاعده که گفته شد مقرر

و معین است امور خارجی نیز در آن اثر دارد مانند آنچه مزاج جسمی سرد باشد و برودت هوا
اضافت آن شود سردتر گردد و یا گرم باشد و حرارت هوا در واثر کند سردی مزاج او کمتر
گرداند و از همه اقسام و معانی قابل اشد و اضعف تواند بود و در آن تفاوت عظیم بسیار
باشد چنانکه اگر جسمی را مزاج عظیم گرم باشد و اندک برودتی خارجی در و اثر کند ازار یادت
نرفتی بنا شد و حرارت مزاج اصلی او بقرار قایم و ثابت باشد لکن اگر آن برودت خارجی قوی
تر گردد و در آن جسم اثر کند در حرارت اصلی او نقصانی پدید کند و چندانکه آن برودت
خارجی قوی تر باشد بر آن حرارت اصلی غالب تر گردد و بجای رسد که حرارت اصلی مزاج را
بشکند و باطل گرداند و آن حرارت را مجال اینکه در مقابله آن اید بنا شد و موتیکه
آن نقیض حیوتست برین وجه تواند بود چه حیات هر جسم طبیعت و مزاج اصلی اوست
و ممات خلاف طبیعت و مزاج یعنی پادشاه زاده که خاصیت وجود او غایت استعداد
و سعادت باشد بدان عظیمی امری خارجی که پادشاهی بر دست او درواثر نتوان کرد
تا در گدایی بمیرد یعنی گر آنچه که او پادشاه می شود خاصیت استعداد پادشاهی او چنان
بکمال باشد که گدایی بر او درواثر نتواند کرد با خاصیت واستعدادی که در بیت و فطرت در و مرکوز
بوده بزمان معین که اثر آن متوقعست که ناچار پادشاه می شود چنانچه مشاهد و معاینست
و حدیث اعملوا فکل میسر لما خلق له اشارت بدین معنیست و اگر قایلی گوید که اگر در
کدا نیز خاصیت در بیت و فطرت موجود بودی لازم امدی که در زمان بدان مرتبه رسیدی عاشان در
طفولیت پیدا امدی گوییم که ان خاصیت گوهری در وی موجود بوده است و ما ملتزم ان نمی شویم
اما ظهور آن خاصیت در خارج موقوفست با زمان معین که ان را اجل می گویند و اگر گویند که
اجل متعلقست بموت بدون غیر ان گوییم این کلام خلاف قواعدست از آنجهت که قران دلالت میکند
بر انکه اجل بجمیع اشیا متعلقست چنانکه فرموده که ونقر فی الارحام ما نشاء
الی اجل مسمی یعنی کل یجری الی اجل مسمی یعنی وما
کان لرسول ان یاتی بایة الا باذن الله لکل اجل
کتاب یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب وانت
من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لات وهو السمیع العلیم
و از این ایات معلوم شد که هر خاصیتی که حق تعالی در هر شخصی یا در هر جسمی موجود کرده ان را

زمان کمالی و ظهوری هست چون زمان کمال در اید آن خاصیت ظاهر گردد و ما باجل این معنی می
خواهیم یعنی اینکه ممکن است که گدایی بواسطه خاصیت واستعداد پادشاهی که در و باشد پادشاه
شود یعنی ممکنست که در اولاد ملوک خاصیتی باشد مناقض و منافی خاصیت و استعداد
پادشاهی باشد پادشاه نتواند شد و بکاری و شغلی دیگر افتد که دون پادشاهی باشد و این را
نیز اجلی و زمانی معین باشد که در آن وقت بظهور سوندد که هیچ کس زمان ظهور آن نداند و لیکن او ایت
بسیار تواند بود تا بجای رسد که در غایت نقصان و شقاوت باشد و بدان رسد که بقتل اید
و بران انکه کشته شوند در انبیا نیز منصوصست چه شاید بود که آن کس را که بکشند شهید باشد و یکی
که با ایام نیک و اعمال صالح کشته شود و آن خود حیوتی ابدی تواند بود چنانچه باری عز و علا می فرماید
که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله و اگر در راه حق بقتل
اید باشد خود شاید که اسم مرده بروی اطلاق کنند کلمه انت ولا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله امواتا بل احیاء ولکن لا تشعرون و حسین
منصور حلاج رحمة الله علیه گفته است
شعر
اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیوتی   وحیوتی فی مماتی ومماتی فی حیوتی
و مرتبه بدترین آن باشد که پادشاه زاده در غایت فقر و عذاب و حقارت و مشقت و مذلت
و بدنامی زندگانی کند و شاید بود که در آن نیز عمر دراز یابد و شک نیست که زندگانی بدین وجه
و عمر دراز درین حالت موجب زیادتی عذاب و گناه باشد و نوعی از نحو خسر الدنیا
والاخرة تواند بود و از ین بعیر و معدلات و امثله روشن و مبین می گردد که پادشاهی
گدا آنچه مطلقا از خاصیت وجود او که آن استعداد پادشاهیست تواند بود و آن خاصیت و استعداد
او با امری دیگر ال بوده باشد که امور خارجی که آن گدایی بر او بوده و انواع دیگر مانند مقابله
و خصمی پادشاهان وقت در و اثر نتواند کرد مانند آنچه مثلا صد خروار هیزم خشک را آتش تیز
در آن افتاده باشد اگر قدری آب بر آن زنند یا بادانی و بی بر آن آنگاه نه تنها آتش در آن تعاوت
نکند و بقرار استعداد شعله دم بدم که آتش افروخته شود زیادت گردد و سوزان تر شود
و گدایی پادشاه زاده هم از خاصیت وجود و استعدادی و شقاوت او تواند بود و آن خاصیت
و استعدادی و شقاوت و تلحق بوده باشد که امور خارجی که از عظمت و ناموس پادشاهی

بدر او باشد و مرد دوستان و سواد اری سابقان بدر او در وائر نکند تا همه از و نومید شوند و منکی
کوند و برک او کیرند و مثال آن چنان باشد که در فصل زمستان در کوهستانی که بغایت سرد
باشد و برف و دمه سخت آید اگر خواهند که آتش افروزند و آن سرما را دفع کنند و آن برف را
بکدازند ممکن نکردد و هر چند آتش کرم باشد لکن در وائر نتواند کرد و بدین تقریر معلوم می شود
که خاصیت هر چیزی جدا است و امور خارجی جدا و عاقلی باید که فرق تواند کردن که آنچه بواسطه
خاصیت وجود آن چیز صادر می کردد کدام است و آنچه بواسطهٔ امور خارجی ظاهر می شود کدام چه آن
معانی بقسمت عقلی از چند وجه بیرون نیست زیرا که خاصیت وجود یا غالب باشد بر امور خارجی
و قوی تر باشد از آن یا مغلوب و ضعیف تر باشد یا مساوی اگر خاصیت وجود غالب و قوی باشد
بر امور خارجی خالی نتواند بود که آن غلبه یا ظاهر باشد یا مستتر باشد حال کدا آنچه که بادشاه شود
بوجهی که شرح داده شد و سر باشد اتفاق بادشاه زاده که کدا شود و اگر خاصیت وجود مغلوب
امور خارجی و ضعیف باشد و امور خارجی قوی تر و غالب تر آن نیز یا ظاهر باشد مانند بادشاه
زادکان که بادشاه شوند و بر مردم حکم کنند بواسطهٔ امور خارجی که ایشان را بادشاهی سزا نیست
و خدم و دوستان و عساکر موروثه بی سعی و اجتهادی با آنکه ایشان را استعداد بادشاهی نباشد
یا مستتر باشد فرزندان کسانی که ایشان شریر و موذی مردم بوده باشند و بظلم و فعل و عدوان در میان
عالمیان مشهور که فرزندان ایشان هر چند که آن رذائل در ایشان نباشد لکن خلق عالم ایشان را دشمن
دارند و ممکن نباشد که ایشان را مجال و تمکین دهند که بمرتبه‌ای از مراتب بلند رسند و آن نحوست نیست الا بواسطهٔ
امور خارجی که کمان شریری و بدنفسی بدران ایشان بوده باشد و دشمنی کردن با عالمیان و ظلم ایشان بر مردم
و اگر خاصیت وجود در قوت مساوی امور خارجی باشد و باعتدال نزدیک مانند حال بادشاه زادکانی
که میان ایشان برادری یا خویشی باشد و بادشاهی بطریق ارث میان ایشان مشترک باشد و میان ایشان
جهت آن بادشاهی تنازع بر سر باید و بایکدیگر مناقشه کنند چون قوت استعداد و خاصیت ایشان بر سویت
باشد و امور خارجی نسبت با یکدیگر هم بسویت ممکن نباشد که یکی از ایشان بر دیگری غالب شود بکلیت بلک
اگر کاهی بحسب اتفاق این غالب شود کاهی آن دیگر برین غالب شود تا عاقبة الامر آن یک که خاصیت
وجود با امور خارجی او غالب تر و قوی تر کردد او غالب شود و اگر قایلی کوید که چون امری خارجی ایشان
بادشاهیست که بارث با ایشان رسیده و همه در آن شریک اند و دوستان نسبت با همه متساوی و کفو
که خاصیت وجود و استعداد هر یک از ایشان در جبلت ایشان مرکوز و معین است و همه در آن مشترک

الله باشد که دوسته حال اسباب هر یک وجه بوده و هر کن از آن نکرا مری و آنچه کاهی این بران و کاهی
آن برین غالب کردد و عاقبة الامر یکی غالب اید ما آن بغیر مناسب نیست و شبهتی می نماید که چون
امور خارجی بها بادشاهی بر ایشان نیست تا کویند که در آن زیادت و نقصان ممکن نیست بلکه
شاید که بعضی از امرا و خواص بواسطهٔ مناسبت و معارف ازدواج با بعضی از آن بادشاه زادکان دوست
و هوا خواه تر کرده شد و آن نیز امری باشد از امور خارجی و هر آن طرف که امرا زیادت میل کنند
امور خارجی راجح شده باشد و دو مقدمه کفته ایم و نیز بر و سایر کرده که هر خاصیتی و قوتی و استعدادی
که در شخصی باشد ظهور آن الحلی و زمانی معین بود چنانک در آیات قرآن که شرح کرده شد آن معنی
روشن شده است بنوعی که نشاید که در آن بعدم تاخیری افتد و شاید که آن بادشاه زادکان را تمامت
استعداد سلطنت آن دیگری لاجرم او بادشاه شود و آن دیگر از آن جهت که او نیز در خود خاصیتی که موجب
سلطنت باشد و استعداد باید که طالب مرتبهٔ بادشاهی باشد و با برادر خود منازعت کند چندانک
زمان برادرش منقضی شود و زمان او در آید او نیز بادشاه شود و بر برادرش غلبه کند و عقلا از این
تقریر و سیاق بسیار معانی معلوم کنند و بسیار استنباطات متنوعه از آن با دید آرند و آن مجموع این
بحث و سیاق و تقریر و مقدمات معلوم و محقق می کرده که کاه هر شخص که خاص بر و تعلق دارد کمال خاصیت
وجود و استعداد او است موجبی که ذکر رفت بر دیگری بیان شود چنانچه آیت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ
وِزْرَ أُخْرَىٰ اشارت بدین معنی است و امور خارجی را مطلقا اثری هست با انواع مختلف
بحسب اختلاف مراتب چه آن امور خارجی قابل شدت و ضعف است و بعضی وقت که امور خارجی قوی
تر کرده لاشک غلبه کند و اثر او زیادت تر باشد و این امور خارجی یا کسب و عمل او باشد یا کسب و عمل
دیگران بحسب اما کسب او مانند آنکه کسی از دین و مسلمانی والعیاذ بالله بر کرده و اما کسب و عمل او و دیگران
مانند آنکه کسی طریق ظلم و عدوان سپرد با سبب آن فساد و اضلال لازم آید و آیت اَنْ تَبُوْءَ
بِاِثْمِیْ وَاِثْمِكَ مصرف این معنی است و اما کسب و عمل دیگران مانند کفر کافران هر چند فرزندان
ایشان را کاهی نباشد و کفر ایشان که نسبت با پدران ایشان امری خارجی است لکن چندان علیه دانسته
باشد که موثر باشد چنانچه شرح آن در ما قبل داده شد و مصرف این معنی حدیث ذراری الکفار
تلحق بآبائهم است که این حدیث دلالت می کند بر آنک عمل بد پدران سرایت می کند بفرزندان و در
اسان چون می باشد اثری تمام و آن خیر و اکر حق تعالی فرموده که وَكَانَ اَبُوْهُمَا صَالِحًا
معلوم می شود که نیکی پدران نیز بفرزندان سرایت می کند و آیت وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَاتَّبَعَتْهُمْ

ذریاتهم بایمان الحقنا بهم ذریاتهم وما التناهم من عملهم
مصدق این معنی است و چون در ما قبل این معنی بشرح و تفصیل گفته شد با دله و امثله و نظایر بیان نموده
آمد بر سبیل کلی اقسام و احوال ثواب و عقاب که جهت مجازات افعال و اعمال که از هر کس صادر می شود
بر چه نوع و چگونه تواند بود گفته و سر بر کرده زیادت بتکرار احتیاج ندارد چه بنزد عقلا آن مقدار کافیست
و هر چند امثله و احوال مراتب بهشتیان و دوزخیان بر سبیل اجمال در سابق بچند وجه مبرهن
و مبین کرده آمد اما چنانچه مراتب بسیار در هر مرتبه مقصود باشد لکن دیگر بار بمثالی دیگر روشن تر
و موجه تر باز نمائیم و احوال آنچه در بهشت و دوزخ موجود و محال می باشد و سبب و کیفیت آن بر چه
وجه متصور باشد بطریق مثال مناسب و معقول بگوئیم و از چنانست که مراتب اعمال را از حسنه
و سیئه در چهار قسم منحصر می کرد انیم و از انجا در فصل نسبت کرده مثال می گوئیم و وجه مناسبت آن
انست که همچنانکه مراتب حسنات و سیئات بحسب مراتب اشخاص انسانی بی حد و حصر است همچنین
انواع و اجزای فصول اربعه نیز که طرف حسنات و سیئات است بی حد و بی پایانست و بعضی از این
حسن مناسبت دیگر دارد که ان انشاء الله این تقریر معلوم شود و بعد بر آن اقسام چهارگانه بطریق
معقول چنانست که گوئیم مکلفان از ان خالی نباشد که از ایشان هم حسنه و سیئه در وجود آید
یا انکه همه حسنه کنند یا انکه همه سیئه از ایشان صادر شود اما قسم اول منقسم است در دو قسم
زیرا که حال ایشان از دو وجه خالی نتواند بود و قتی که حسنات و سیئات را با هم موازنه کنند یا حسنات
ایشان بر سیئات راجح اید یا سیئات از حسنات زیادت آید پس این قسم دو قسم باشد قسمی رجحان
حسنات بر سیئات و قسمی غلبه سیئات بر حسنات و زیادت امدن حسنه از سیئه و سیئه از حسنه
غیر منضبط است و در ان اختلاف عظیم مقصود باشد چنانکه در ظاهر مشاهده می کنیم و می بینیم
که زیادت گاه بود که بحبه بود و گاه بود که بهزار من باشد و بیشتر و از حبه تا هزار من مراتب
بسیار تواند بود که تصور آن متعذر بود و بر این قیاس اعتبار توان کرد اما قسم اول جماعتی
که هم حسنه از ایشان در وجود اید و هم سیئه و در وقت موازنه حسنات از سیئات زیادت باشد این
سه ماه فصل بهار نسبت می کنیم چه در سه ماه بهار هم اعتدال هوا هم سرما و برف و باران
هم گرما بحسب اختلاف بسیار متصور است چنانکه در اکثر این فصل دو دمان سکر یکی نمانده
لکن چون سرما و گرما و مضرت و منفعت تاثیر مرجح در این سه ماه را با یکدیگر موازنه
کنیم که طبیعت حیوة دارد و منفعت آن بر سرما و مضرت ان راجح اید از انجهت که فصل بهار

طبیعت حیوة و نشو و نما دارد و روز بروز روی بحرارت و باسان اورده و بحرارت که طبیعه حیوة دارد
نزدیک تر اگر در اوایل و اواسط بسیار باشد مختلف و سرما و برف و باران بوده باشد لکن چون در اواخر
فصل روز بروز گرمی می باشد عرض و مطلوب که از آن حیات و نشو و نماست حاصل می اید و سرما
موت می گردد و ان سرما اسیبی بدان نمی رسد اما نمو و طبع نشو و نما شود و حرارت قوی می گردد و از ان می رود
و متزه و معین است که اگر گاهی سیئه کنند چون در اخر حسنه کنند بمقتضی حدیث نبوی و انما الاعمال
بالخواتیم عاقبت و خاتمت او بخیر باشد و بواسطه رجحان حسنات بر سیئات بوقت موازنه فلاح یابد
چنانچه حق تعالی فرموده که و اما من ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون
بلکه بسبب زیادت امدن حسنات سیئات محو شود بحکم ایت ان الحسنات یذهبن
السیئات و اگر تصور کنند که شاید که فصل بهاری باشد و موقع آن بر وجهی باشد که سرما
از گرما زیادت بود عاقبة الامر انچه مقصود باشد حاصل اید از انجهت که بهار روی بحرارت و باسان
دارد شک نیست که در عاقبت نشو و نما و حرارت که طبیعت حیوة دارد باید اید و خللها و رکاکت
سرما زایل گرداند این مثال ان جماعت است که عاقبت ایشان بخیر انجامد چنانچه حق تعالی
فرموده که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و هر چند
گر ایشان بر دوزخ باشند و هر یک را بحکم ایت و ان کان مثقال حبة
من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین بموقف حساب حاضر گردانند
و در معرض بازخواست ایند و ناگاه ان ایشان برسند اسان از در حساب گاه موقوف باشد
و چون از اهوال محاسبه الهی رسته باشند و از معرض حساب خلاص یافته و از گناه پاک
شده بهشت جاودانی رسند و در انجا محل آرام یابند و این مرتبه مناسب جماعتی است که باری
عز شانه در حق ایشان فرموده که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة
راضیة و همچنین اولئک الذین
نتقبل عنهم احسن ما عملوا
و نتجاوز عن سیئاتهم اما قسم دوم یعنی جماعتی که هم سیئه کنند و هم حسنه
لکن عاقبة الامر هنگام موازنه سیئات ایشان بر حسنه راجح اید این را بسه ماه فصل خزان که ان ضد
بهارست نسبت می کنیم که با وجود انکه در وی هم گرما باشد و هم سرما و هم اعتدال هوا لکن روی بزمستان
دارد و سرما که طبیعت ممات دارد و بطلان نشو و نما می کند و ذبول در نباتات ظاهر می گرداند
و روز بروز هوا سردتر می شود و اکثر احوال که در بهار شرح داده ام از سرما و باد و باران و برف در

درین فصل غالب تر باشد و گرما اعتدال نیز درو موجود بود لکن بخلاف بهاران جهت که روی بسرما
داشته باشد که طبیعت موت دارد و هر نشو و نمای که پیشتر از آن در اشیا بود در آخر فصل باطل
شود چه عاقبت آن بخزان می انجامد که طبیعت مرگ دارد مانند آن باشد که اگر کسی حسنهٔ چند
نیز کرده باشد در اواخر چون مرتکب سیئات شود بوقت موازنه که سیئات بر حسنات راجح آید بدوزخ
رود بحکم وَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ لکن از آنجهت که بعضی اعمال این
جماعت حسنات است که آن سبب نجات و خلاص است چنانکه در مثال گفته ام و اول حرارت نسبت داده
که آن سبب حیات است و در اول فصل و آخر آن موجود ایشان در دوزخ جاوید نمانند بلکه بمقدار آنکه ایشان
گناهان کرده باشند موجب علائق ایشان را عذاب و عقاب کنند و بعد از آن ایشان را بمقتضی
قول حق تعالی که إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ایشان را بکرم و رحمت خویش از دوزخ
برون آرد و بهشت رساند و مرتبه که مناسب ایشان باشد بدیشان کرامت کنند و این مرتبه مناسب
آن طایفه است که حق تعالی در بارهٔ ایشان فرموده که الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمُقَامَةِ
مِنْ فَضْلِهِ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ و اما قسم سوم
جماعتی اند که از ایشان همه حسنه صادر شود و احوال ایشان را نسبت بسه ماه فصل تابستان کرده ام که در تابستان
همه حرارت باشد که مناسب حسنات است و اگر بینا در اندک بادی باشد و بارودی خشک تر بود
به مطلقا سرمایی نباشد که مقتضی مرگ تواند بود الا بعنایت اگر کسی را طریق او صدق و صلاح باشد
سهو الیانی باشد و این طایفه هرچند معصوم نباشد از گناه لکن گناهان ایشان در جنب طاعت
و عبادت ایشان نادید نماید و احوال آن نیز مختلف باشد چه در سه ماه تابستان دو ساعت
حرارت از آن … بهم نماند و در میان آن حرارت و خشکی قابل باشد و اضعف باشد و بواسطه اندک
سرمایی که در آن اوقات پدید آید نشو و نما و طبیعت فصل زایل نگردد و اگر تصور کنند
که همه سال مناسب طبیعت سه ماه فصل تابستان گذشتی سوخته هوا معتدل بودی
و بطلان نشو و نما صورت نبستی همچنین حال آنکسان که همه حسنات می کنند حسنات ایشان
سیئه چند که بر سبیل ندرت از ایشان در وجود آید باطل نشود و حکم حسنات غالب آید
این حال کسانی باشد که همواره حسنه کرده باشند و حق تعالی ثواب ایشان بغیر حساب داده
و ایشان را در اعلی علیین بهشت فرود آورده اما حکم وَإِنْ وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ
حَتْمًا مَقْضِيًّا لازم همه ایشان بدوزخ باشد تا اگر در احوال ایشان بواسطه گناهان که بر سبیل

تمّ الاصح

ندرت از ایشان در وجود آمده باشد شایسته … باشد بواسطه ورود دوزخ آن شایسته نیز از ایشان زایل
شود بلطف ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا روز دار انجا باعز … تمامتی گذشته بموجبی که ذکر رفت در جنت
النعیم و جنات عدن هر یک را بحسب مرتبه او خلود باشد و این طایفه از مقربان حضرت باشند و احوال
و مرتبه ایشان بدان گونه باشد که در قرآن مجید آمده که إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ
أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ
أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ و ورود بعضی شاید که مستعجلتر از دیگران باشد و آن نیز مختلف تواند
بود بحسب اختلاف مراتب با بعضی سابق شوند بر بعضی چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
که وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ
و نیز فرموده که فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ
و آن نیز بسبیل طی الارض تواند بود چنانکه شرح و بیان آن در رساله طی زمان تمام گفته ام و بدلیل
و برهان بثبوت رسانیده اما قسم چهارم جماعتی که ایشان سیئه کنند و حسنه نکنند و این به سه
ماه فصل زمستان مواضع سردسیر که در غایت سرما باشد نسبت کرده ام هرچند ممکن باشد
که در آن فصل روزی اندروی سرما کمتر باشد لکن چون در زمستان خصوصا در آن سردسیر طبیعت
موت دارد چه درو عدم نشو و نما حاصل و شاید بود که روزی آید که سرما کمتر باشد لکن ممکن نبود
که برف و یخ بگدازد و اگر اندکی برف از آن برف که باریده و یا آن یخ که بسته باشد بروز نرم شود در شب
یخ سخت تر گردد و همچنین همواره درین فصل بر آن وجه باشد و امکان آنکه از آن برف و یخ بواسطه
گرمی هوا چیزی کم شود نباشد الا آنکه بهر وقت برفی دیگر بر سر آن بارد و آب تو بر تو یخ بندد
و اگر تصور کنند که هوا الی الابد مناسب آن سه ماه زمستان باشد آن برف و یخ هرگز بر توانند
خاست صورت نبندد مناسبات آن سه ماه زمستان باشد لازم گردد که سوخته برف و یخ و سرما
بود و عدم سرما یک لحظه نا ممکن بود بلکه زیادت گردد و تعین که درین فصل نشو و نما مقصود
نباشد و این معنی در بعضی کوهها بلند واقع است که با وجود دخول دیگر فصول هرگز برف و یخ
از آن برنمی خیزد بلکه اگر در وقتی از اوقات حرارتی پدید آید که بواسطه آن یخ گداخته شود باز
سرمایی دیگر … که آن … یخ … شود و این معنی نموداریست كُلَّمَا نَضِجَتْ
جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ معلوم
می گردد از این مثال جماعتی است که ایشان همواره سیئه کنند بار … سبب بدوزخ روند و آنجا در درکه

لهذا اسفل السافلین کویند وان جای کسانی که هرگز ان الخاسرون نباشد و از عذاب خلاص نیابند باشد و همیشه
در عذاب کوناکون مبتلا باشند چنانچه حق عز و علا در حق ایشان فرموده **والذین کفروا**
وکذبوا بایاتنا اولئک اصحاب النار خالدین فیها
وبئس المصیر و دیگر که الذین کفروا وکذبوا بایاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و دیگر که ان الذین ظلموا لم یکن الله لیغفر لهم ولا
لیهدیهم الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا و ما در حقیقت خلود در بهشت و دوزخ علی حده در
ذیل سلطانیه و در ذیل رساله بطلان تناسخ و حشر اجساد و دیگر مواضع از مصنفات خویش
که در کتاب توضیحات مدرج است فصل تمام مشبع نوشته و براهین و ادله قاطعه این معانی را واضح
کرده‌ایم حالیا درین موضع بدین امثله و وجوه که گفته شد اقتصار کردیم لکن مقصود از بیان تمام
این‌جا معلوم کرده و چون سادس مادرین رساله آنست که حق تعالی مخلوقات را که افریده
جهت عرض و مصلحت خود افریده باشد از استکمال کسی باحیث مصلحت مخلوقات و برخلق اشکالی
که در آنست **وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون** هست و چون در
احوال شرح عبادات و اعمال از حسنات و سیئات شروع رفته بود و انکه سیئه را مجازات بمثل
است ضرورت شد که اقسام سیئه را تعریف کرده شود و احوال جماعتی که سیئه کسب کنند و چند
قسم باشند بیان کرده اید و آنچه حق تعالی سیئه را مجازات بمثل فرموده و کیفیت آن و احوال
کیفیت موبق کشتن بهشتیان و دوزخیان در بهشت و دوزخ بچه وجه و چند نوع تواند بود
در ضمن آن تقریر رود **امدیم با سر سخن** و می‌گوییم که خدمتی و عبودیتی که بندگان کنند
همه یک نوع نتواند بود بلکه بانواع باشد بعضی اعظم و اشرف و انفع بود و بعضی در جهت وسط و بعضی
فروتر و ادون و اخس و این مثال جهت آن نیست عموم انسانست چنانچه حق تعالی فرموده که **هو**
الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم
فوق بعض درجات لیبلوکم فیما اتاکم و هر قسمی ازان قابل
اشتداد و ضعف باشد و مراتب آن عظیم بسیار چنانکه هر کس بکنه آن نرسد و حصر نتواند کرد و این
مثال این معناست که حق تعالی فرموده که **وما یعلم جنود ربک الا هو**
و ازان اقسام قسم اول بخواص و معتمدان و مباشران و صابران بر انواع خدمات و عبودات و مقربان
حضرت بادشاه مخصوص باشد و هر یک بحسب مرتبه خویش مخصوص است ولکل درجات مما عملوا

وانت قل کل یعمل علی شاکلته مناسب استعداد و قدرت خود خدمتی و بندگی بتوفیقی که توفیق یابند بجای ارند
و بحکم جزای تعالی راضی شده برشد ابد صبر کنند این مثال جهت آن طایفه است که حق تعالی درباره
ایشان فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و دیگر که اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا
ویدرؤن بالحسنة السیئة ومما رزقناهم ینفقون و قسم دوم جماعتی که ایشان را نتوان بواسطه افعال سیئه
ذکر از نیکو و بندگیها و حرمات شایسته که بهر وقت از ایشان صادر شده باشد از لشکر احسار کرده جهت
خدمت خاص بادشاه اورده باشند و از دیگر لشکریان ممتاز کرده باشد و بحسب آن مرتبه مناسب استعداد
و قدرت هر یک بهر وقتی که توفیق دهد ایشان کرده خدمتی لایق و بندگی موافق بجای ارند و بادشاه
در حق ایشان مناسب مقدار خدمت و بندگی انعامی فرماید این مثال جهت ان طایفه است که حق
سبحانه و تعالی در حق ایشان بسبیل تمثیل فرموده که **مثل الذین ینفقون**
اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء
والله واسع علیم و دیگر که لیجزیهم الله احسن ما عملوا ویزیدهم من فضله والله یرزق
من یشاء بغیر حساب و دیگر که ومن یؤمن بالله ویعمل صالحا یدخله جنات تجری من تحتها
الانهار خالدین فیها ابدا قسم سوم عموم لشکریان که بهزاره و صده و دهه در امدن باشند و هر یک
از ایشان مناسب استعداد و قدرت و توسع خویش در هر وقتی که توفیق یابند خدمتی و بندگی
بجای ارند و بادشاه در حق ایشان بمقدار آنچه خدمت و بندگی کرده باشند ده چندان انعام فرماید
و اگر جرمی کنند اسا بمقدار گناه بازخواست فرماید و این مثال جهت آن قوم است که باری تعالی
در حق ایشان می‌فرماید که **من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء**
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها وهم لا یظلمون و در سیاق معانی
چند که تفسیر این آیات ازان معلوم می‌شود گفته امد و بباید دانست که انعامات متنوعه بوجهی که در
ماقبل گفته امد و شرح داده شد که حق سبحانه و تعالی در حق بندگان می‌فرماید با انکه
نه انکه عبادتی و خدمتی بجای اورده باشند درباره ایشان کرامت فرموده باشد یا انکه موقوف باشد
بر خدمت و عبودیت انسان اما قسم اول انچه بی انکه خدمتی و عبودیتی بجای اورده باشند کرامت
فرموده باشد و ان چهار وجه است **وجه اول** انکه سر از وجود خارجی بحکم حرف ربانی
که **خمرت طینة ادم بیدی اربعین صباحا** جهت هر یک وجودی و استعدادی نفیسه فرموده

ومقرر ومعین کرده است و آنچه حق تعالی فرموده که فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله
و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام گفته که جف القلم بما هو کائن الی یوم القیامه اشارت بدین
معنا است وجه دوم آنکه وجود خارجی او بطریق افاضت فیض و اتصال نفس با بدن معا بطریق
کن فیکون پیدا میکند و خاصیت و استعداد مقدار مذکور در وجود او معا بلا تقدیم و تاخیر مرکوز
میگرداند و آیت اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم
یک شیئا و آیت الست بربکم قالوا بلی در ماقبل شرح و توضیح بیان این دو آیت داده شده اشارت
بدین معنا است و از تفسیر این آیات هم از این نوع که شرح داده شد روشن تر میگردد وجه
سوم آنکه در شکم مادر در حق او بسبیل تربیت و انعام فرموده که تا وقتی که از شکم مادر بیرون
آید و آیت ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین بوجهی که در ماقبل یاد کرده مصدق این معنا است
وجه چهارم آنکه از روز ولادت تا زمان بلوغ که قلم تکلیف بر و جاری میگردد هم بانواع مختلفه
در حق او انعامات میفرماید چنانکه رزق او معین فرموده و در وجود او قوتی داده تا کی در کل میدهد
مثل کوهای بالفعل و آید و شد و معرفت اشیا و غیر این معانی او را کرامت میفرماید و آیت قل
هو الذی انشاکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة
و آنچه میفرماید که و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة اشارت بدین معنا است اما قسم دوم آنچه
منقولست که مرتب و عبودیتی که عباد بجای آرند با طریق مکافات آن در حق انسان انعام فرماید
و آن نیز بر چهار وجه است وجه اول آنکه چون بنا روز بروز که عباد او عبودیتی پسندیده بجای
می آرند او نیز تعالی و تقدس در حق انسان انعامات شایسته کرامت میکند لکن همان مقدار که
انسان عبودیت کرده باشد بلکه با ضعاف آن بصفت کرم او بظهور پیوسته باشد و انواع این
وجه نیز انعامات مختلفه باشد بوجهی که هم درین رساله شرح داده شده و مسؤول و فحوای آیت
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار
اشارتست بدین معنی که انواع انعامات در این آیت منصوص است وجه دوم انعامی که در وقت
مفارقت نفس از بدن در حق آدمی فرماید چنانچه اگر شخصی باشد که در مدت عمر خود اکثر اوقات
بدی کرده است و بواسطه آنکه نادم میشود و توبت میکند و راه صلاح و تقوی پیش میگیرد گناهان
چندین ساله او عفو میکند و این انعام معظم‌تر از انعامات وجه اول باشد بطریق فضل و کرم

و آنچه فرموده که الا من تاب و آمن و عمل صالحا فاولئک یبدل الله
سیئاتهم حسنات و آیت انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی مصدق این تقریرست و حدیث
نبوی که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و همچنین جهت مسلمانان از توبت دعوت فرموده که عجلوا
بالتوبه قبل الموت وجه سوم انعاماتی که بعد از مفارقت بدن در حق بندگان فرماید بحسب اختلاف
مراتب طائفه را که گناهان انسان اندک باشد یا خود نباشد بحکم آیت و ان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا از آنکه گناه باشد عفو فرماید تفضلا یا بقدر گناه او عقوبت
فرماید و این که گناه نباشد اهوال و افعال او بپیوند و ورود نجات دهد بالاتفاق دخول جنت شوند
بمقتضای ثم ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا و جماعتی را که
گناه باشد مانند طبیبی حاذق مشفق که علاج امراض صعب کند و دارو به طرح و می دهد تا بیماران از
رنج پاک گرداند بر وفق آیت فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و آیت قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم وجه چهارم انعامی که در بهشت لا یزالی در حق بهشتیان فرماید و آن انعامات موبد
و مخلد باشد چنانچه فرموده که و لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها و این اعظم درجات انعامات تواند
بود ذلک هو الفوز العظیم و سبب اختلاف هر نوع از انعامات اختلاف دعاوی استعداد
است که هر شخصی را استعدادی باشد دون استعداد شخصی دیگر و آن بارادت و مشیت حق تعالی تعلق
داشته باشد بموجب آیت ان الله یفعل ما یشاء و فعل و ارادت و مشیت او نباشد تا نباشد حاکم
باید و سزد و اطلاق حق بر صفات و افعال او عز و علا برین وجه باشد چنانچه فرموده که خلق
السموات و الارض بالحق و امثال این آیت و تقریر بحث ما حقیقت که در دیگر
رسالات بهر موضع مشروح گفته‌ام که صفت رنگ و کمال در آن باشد که هر چه آفرید بوجهی
کرده هیچ دو بهم یکی مانند نباشند و از هر نوع مخلوقات که مقصود کرده و انواع مخلوقات بی حد مقصود
باشد و نداند اینها سود با یکی مالکی و عجز در قدرت و از بیش مقصود نکرده و آنچه حق تعالی فرموده
که سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من
انفسهم و مما لا یعلمون معنی این معنا است و ما تقرر بالید که مختلف الالوان
موجود کرده با متفاوت اوصاف بوده باشند و این معنی مشروح و مبسوط در دیگر رسالات از
مصنفات خود گفته‌ام از فهرست مجموعه رشیدیه طلب دارند تا آنجا نوشته شد از آنجا مطالعه

کرده معلوم کرده شد چه این بحث شریف و مشکلست و باید دانست که همچنانکه جهت نظیر آنست مَنْ جَاءَ
بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا باز نمودیم که حسنات در حق و واقع متساوی نیست ثواب و مکافات
آن نیز متساوی نتواند بود چنانکه شخصی که کاری کرده باشد که اجرة آن یک دینار باشد چون نظیر یک دینار
که اجر عمل او باشد ده دینار دهند اجرة کاری که ده دینار مزد آن باشد صد دینار بود و بنابرین اگر اجرة
کار او در اصل صد دینار باشد مستحق هزار دینار شود و علی هذا القیاس و تقریر در دیگر اقسام مراتب
اقوام که برشمردیم و مشترک کرده شد و حق تعالی درباب هر قوم آیتی و حکمتی مخصوص فرموده تصور باید کرد
چنانکه صبر جمیل که صابران با یکدیگر نسبت دهند میان ایشان تفاوت بسیار باشد و باید دانست
که هر خدمتی و بندگی که بندگان کنند هر چند در عرف اسم آن دارد که جهت پادشاه می کنند لکن بالحقیقه
چون بنگرند نفع آن با ایشان عاید باشد و چون پادشاه مرید و قادر و کریم و رحیم بود و لشکر متنوع
را جهت اظهار قدرت پدید کرده باشد و مایحتاج همه از ماکول و مشروب و ملبوس و ساز و عدت
هر کاری داده و خواهان آنکه همه بندگان او را نیک باشد و نیکویی کنند و خدمات و عبودیات
شایسته بجای آرند با انعامات در حق ایشان فرماید تا هم صفت قدرت ظاهر گشته باشد و هم
سخاوت او [illegible] و رحمت او دایم بدیم مقتضی وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ
علی سبیل العموم والخصوص خاص و مشترک گشته باشد چه اگر آن انعام بی سبب ارزانی دارد
بغیر استحقاق و بغیر اقتضاء عدالت داده باشد و در عدالت نقصان متصور شود و چنان
باید دانستن که صفات باری تعالی هیچ بالحقیقه منافی دیگری نتواند بود چه اگر منافی بودی
لایق صفات واجب الوجود تعالی و تقدس نبودی و نشاید که آثار صفات بوجهی تصور کنند که یکی از این مفقود
باشد و میان ایشان موافقت تصور نکرده باشند و آن ممکن نتواند بود همچنانکه درین صورت که
مرید و قادر و کریم گفتیم آثار آن چنان باشد که خواهد و قادر باشد و سخاوت داشته تا بدهد لکن
چون با استحقاق نباشد مناسب عدالت نتواند بود و آن همه صفت دیگر و طریق بسیار کاری
خلاف عدالت محال باشد که اثری کند و چون چنین باشد باید که هر چه دهد با استحقاق
دهد تا عدالت حاصل باشد چه پوشیده نماند که بغیر استحقاق دادن بر خلاف عدالت باشد
و از این اقسام و مقدمات براهین و ادله و امثله و نظایر که شرح داده شد معلوم و محقق گشت
که واجب الوجود تعالی و تقدس جهت عرض و مصلحت [illegible] او را [illegible] بلکه جهت اظهار
قدرت و صفات خود چنانچه شرح داده آمد و صواب آنچه سایل گفته که اگر نظر بر طرف خلق

داشته باشد تا بدان واسطه خیری بدیشان رساند پس عبادت عبث بوده باشد گوییم در مقدمه تقریر
رفت که قادر بر کمال چنان تواند بود که بهیچ وجهی از وجوه که تصور کنند قدرت تواند نمود تا صفت
کمالیت او در قدرت بظهور نرسد و الا عجز متصور گردد و آنچه گفت که چون خدای تعالی قادر است بر آنکه
بی آنچه ایشان عبادت کنند خیر بدیشان رساند راست است و حق سبحانه و تعالی از این نوع
خیرات بسیار بدیشان رسانیده تا آنکه برآن مزیدی تصور نتوان کرد چه زیادت [illegible]
صورت بندد که پیش از آنکه بنده او را در وجود آورد و این همه استعدادات او را کرامت کرد
هیچ یک از آن موقوف نبود بر طاعت و عبادت و دیگر اعمال و چنانچه در سابق شرح داده آمد
و آیت وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ
شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ اشارت بدین معنی
است و چون بدین وجوه در حق او انعامات متنوعه فرموده بود جهت اظهار کرم خود خواست تا انواع
دیگر قدرت بنماید و بواسطه عبادت چنانچه شرح داده آمد تا اضعاف آن اصناف خیر در حق
او کرامت می کند و در ضمن آنکه می رساند که انسان تا در مقام [illegible] رسانیدن با نواع و تشبه
صفات باری تعالی متصف می گردد و باخلاق عز و علا بر حسب تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ
متخلق می شوند بموجبی که در مثال پادشاه یاد کرده شد تا غایتی که انسان را بواسطه قدرت بر خیر
رسانیدن بمشیت مخلد حاصل می شود و الحاکم [illegible] معظمتر همه چیزهاست و چون
بالحقیقه تصور کنند بعضی از آن خیر که انسان بدان واسطه مستعد و دانست که پیش از آنکه او عبادت
کند حق سبحانه و تعالی صفت قدرت و کرم و رحمت خود در ازل او را کرامت کرده و آنست كَانَ
ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا و حدیث جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة
اشارت بدین معنی است و بعضی آنچه بواسطه عبادت او میسر گشته اگر آن استعداد او را نبودی
آن عبادت ممکن نگشتی و از اینجا روشن شد و مبرهن گشت که آنچه سایل ایراد کرده و گفته که چون
حق تعالی قادرست برآنچه بی آنکه عبادت کنند از خیر بدیشان رساند و تصور کرده که هر چیزی
که حق تعالی بدیشان می رساند بواسطه عبادت تواند بود و بی واسطه عبادت خیر بدیشان نرساند
و آن تصور خطاست و غلط موجبی که تعریف رفت هم پیش از عبادت و هم بعد از عبادت و هم
در وقت عبادت باز نماند و این معاوضه کنند بصفات قدرت و ایجاد و کرم و رحمت و عدالت تامه
بهر نوعی که ممکن باشد که قدرت نماید قدرت [illegible] اشیا را با نواع خیرات مخصوص گرداند و خیر محض

بدیشان رسانیده چنانچه هیچ شر را در آن مدخلی نیست چه شر محض را هیچ وجود نیست و اگر کسی در
آفرینش چیزی مضر تصور کند آن بنسبت با بعضی باشد چه آن چیز را نه جهت آن بعض آفریده
باشد و از آن سبب مضر نماید که نه بموقع استعمال رود یا زیادت از آنچه معتدل باشد بکار برند چنانکه
سقمونیا و تخم حنظل که جهت بعضی رنجها مفید است اگر تن درستی از آن بخورد با وجود آنکه آن دویه
نسبت با بعضی رنجها مفید است و در اعظم زمان کار بود و اگر شخصی که آن دویه نسبت با او موافق
باشد بسیار بخورد هلاک باشد چه اگر غذا موافق نیز که قوام وجود بدانست وقت زیادت می‌خورند
مضر می‌باشد و بهلاک می‌انجامد و از این جهت است که حق تعالی از اسراف نهی فرموده که کلوا
واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین تا مضرت زیادت خوردن
بدیشان نرسد و بدین تقریر روشن شد که آفرینش او تعالی و تقدس همه خیر است و مناسب
صفات او و اگر قایلی گوید که چرا نوعی دیگر این چیزها بیافرید گوییم هر نوع دیگر که فرض کند همین
سوال وارد بود و مع هذا می‌گوییم که چون انواع آفرینش عظیم بسیار است چنانچه وهم از حصر آن
عاجز آید پس هر نوع چیز که متصور باشد آفریده شده باشد چنانکه مشاهده است و هیچ نوع
چیز نباشد که آفریده نشده باشد لکن فهم و تصور هر کس بمجموع آن نرسد چه اگر یک نوع چیزی
باشد که آفریده نگشته باشد از آن لازم آید که از بعضی صفات او تعالی و تقدس که مصدر فیوض است
فیض فایض نشده باشد و این محال تواند بود و حدیث نبوی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
که جف القلم و فرغ الله من اربعة من الخلق والخلق والرزق والاجل مصدق این معنی است
و اگر قایلی گوید که چون گفتی که آفرینش عین خیر است و غرض از آفرینش هم خیر است و حق تعالی قادر
بر آن پس بایستی که انسان از ابتدا کامل آفریده بودی که او را احتیاج بکمال دیگر نبودی جواب گوییم که
چون ایجاد فی نفس الامر خیر است و استعداد کمال او را ارزانی داشته خیری ثانی است و آنچه او را
کمالی دیگر بواسطه بدن باشد خیری ثالث و آنچه او بدان واسطه در بهشت رود و آنجا مخلد ماند خیری
رابع و آنچه بالا از خلود کمال او زیادت گردد خیری خامس و اگر قایلی گوید چون گفتی که سبب آفرینش
انسان اظهار قدرت است و سبب آنکه او را کمالی در ابتدا داده باشد بعد از آن کمالات دیگر داده هم اظهار
عدله یا قدرت او تعالی و تقدس در خیر رسانیدن ظاهر نگردد و فتوری در آن مقصود نباشد و ما معلوم
داشتیم که چون تو آن خیرات را در پنج مرتبه منحصر کرده‌ای همان خلل و اشکال وارد است چه خیر
رسانیدن او در مرتبه پنجم منقضی شده باشد و این مناقض تقریر تو می‌شود جواب گوییم که مرتبه پنجم

مرتبه‌ای است که مراتب آن نامتناهی باشد چه اهل بهشت در بهشت مرتبه و محل جواهر بود و هر روز
در نعیم و روز بروز بر مقتضی فحوای آیت لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید
خیرات بر خیر زیادت باشد و هر چیزی که بدیشان رسد ایشان را کمالی حاصل شود و مراتب آن را
نهایت نباشد چه هر چیزی که حق تعالی رساند در آنجا بر سبیل استمرار و دوام باشد بی‌نهایت فتور و قصور و انقطاع
و اگر قایلی گوید که این سخن که تو تقریر کرده‌ای وقتی مسلم توان داشت که کمال نفس بعد از مفارقت بدن درست
گردد و ثابت گردد که انی والا مسلم نباشد گوییم اثبات و بیان آن بطریق معقول و منقول در رساله معراج نبی
علیه الصلوة والسلام و در ذیل کتاب سلطان و در رساله ابطال تناسخ و اثبات حشر و رساله نفایس الافکار
که ذیل رساله مذکور است و در کتاب مفتاح النفایس مدرج که تمامت از مصنفات این ضعیف است مبسوط
و مشروح گفته و اثبات آن بر وجهی کرده که حشر اجساد و خلود در بهشت و دوزخ بهمین دلیل
بدن باشد و چون آن مقدمات ثابت است و مشروح و مبسوط گفته آمده و اگر آن را تمام در این موضع
شرح دهیم بتطویل انجامد پس از آنجا مطالعه باید کرد تا احتیاج حقیقت نفس انسان معلوم و مبرهن
و واضح گردد حالیا در این موضع شمه‌ای گفته می‌شود تا این رساله بکلی از آن فایده خالی نماند و تقریر آن
بدین وجه است می‌گوییم برهان قایم است که متاثر بی موثر و موثر بی متاثر نتواند بود و چون باشد
باید که هر اثری که بسبب مسلم دارند که از آن موثری است و اگر کسی موثر از آن دانند چون دیگری بطریق
معقول تقریر کند از آن قبول باید کرد و انکاری نرسد چه وقتی منکر توان شد که او موثری دیگر تصور
کرده باشد غیر از آنکه او تقریر کرده و الا بالضروره همان موثر که او تقریر کرده باشد قبول باید کرد و در این
تقریر دم مقدمه ابرار و احوال و صفت و ناموس انبیا و اولیا و پادشاهان عادل که بعد از مفارقت
بدن باقی می‌ماند و روز بروز در زیادت می‌باشد چنانچه مشاهده می‌رود از سلسله موجب و آثاری
خالی نتواند بود و آن نباشد الا از کمال نفس و چون می‌بینیم که آن آثار و خواص زیادت تر می‌گردد بالضروره
باید که کمال ایشان نیز بحسب آن روز بروز در تضاعف و تزاید باشد و این معنی و کمال موقوف نیست که بر سبیل
بعث و نشور نفس و بدن بهم یکی متصل گردند هم بدین وجه که گفتیم لازم و ثابت باشد و روز بروز
کمال انسان در ترقی بحکم آیت وان منکم الا واردها هر کس یکبار بر دوزخ واجب
و لازم است پس کسانی که از اهل اخلاص باشند و سلامت از آن گذر کنند و به بهشت رسند لاشک ایشان را
کمالی باشد و روشن تر و واضح تر از آن کمال چگونه مقصود تواند بود چه عین کمال آن باشد و این بعضی
تعلق دارد نه بدنیا و هر چند چنین باشد اما چندان که شخص در دنیا کمال زیادت حاصل کرده

باشد و در عقبی چون نفس او کاملتر و پایهٔ کمال او بیشتر باشد کمال و ترقی او باضعاف اضعاف
کمال و ترقی مرتبهٔ ما تحت خود تواند بود و مرتبهٔ ما تحت هرگز بمرتبهٔ ما فوق نرسد تا بدان جه
رسد که مراتب بسیار کاملتر از و باشد و آیت **وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ**
أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ مصدق این معنی است و خلاف آنچه در دنیا ممکن است چه
که مرتبهٔ کم اعلا باشد بواسطهٔ سعی که نماید مرتبهٔ او اعلی گردد و این معنی در عقبی متصور نیست
و در آخرت ناممکن است و سبب و مثال این هم در احوال دنیا می توان دانست و آن چنانست
که می بینیم که در دنیا هر چند که خطا ممکن است که از کاملان صادر گردد لیکن نه از همه
کاملان و اگر نیز خطا از کاملان واقع شود کمتر از آن واقع باشد که از ناقصان و جاهلان و گاهی
می رسد که از بعضی کاملان ناقصان باشد که خطا و طغیان اصلا صادر نگردد که آن عصمت است
با آنکه وقوع شود عظیم اندک باشد و چون می شاید که بدین نحو خطا از بعضی کاملان واقع نگردد
بالضروره باید که چون در عقبی کاملان بنجات می باشند و سهو نیز می رسند و اسباب خطا مرتفع
است هر چه از ایشان صادر شود همه سبب تدرج و کمال باشد نه موجب انحطاط لیکن هر یک
بران مایه وجود و کمال که داشته باشند تدرج توانند کرد و مثال این معنی و مراتب که
معروض شد چنان تصور باید کرد که چند کس هر یک جدا گانه اعداد را تضعیف کرده باشند
و هر جای نوشته و همواره تضعیف کنند اگر ده سال تضعیف کرده باشند با آنکه پنج
سال تضعیف کرده باشند و همواره هم بران طریق لا یزال تضعیف کنند هرگز آنکه پنج سال
تضعیف کرده باشد بدانکس که ده سال تضعیف کرده باشد نرسد بلکه اگر یک لحظه تضعیف
زیادت از دیگری کرده باشد و در پیش افتاده و هر دو بطریق دوام و استمرار تضعیف کنند آنکه یک
لحظه باز پس باشد تضعیفا و معادل آنکه پیشتر باشد نتواند بود چه هر دو لا یزال بر سبیل تساوی
تضعیف کنند جز آنکه آن شخص صغری در مرتبه اضافه کنند آن دیگری نیز صورت اضافت
کرده باشد و این جا روشن شد که چرا آنکس که مرتبهٔ او ما تحت باشد هرگز بمرتبهٔ ما فوق نرسد
و همچنین این جا روشن شد که هر کدام از بعضی از مراتب اعلا و ادنی که تصور کنند کمال او را نهایت نباشد
چه چون عمر را ابدی تصور کنند و تضعیف را اعداد ترقی لا یزالی کمال نیز نامتناهی باشد و تفاوت
و اختلاف مراتب که در عقبی باشد آن را اختلاف و تفاوت اعمال نتواند بود که اگر در دنیا کسب
کرده باشند از آن جهت که شاید که دو شخص که یک حسنه کسب کنند و یک عمل مقدم داشته که میان
ایشان با وجود تساوی در عمل اختلاف تام و تفاوت عظیم باشد و آن چنان بود که اگر دو شخص بصفت مشغول
شوند و یکی از ایشان بر دیگری بچند سال در تضعیف سبقت برده باشد و هر یک صغری اضعاف تضعیف
حد که کسر صغری و صغرا آنکس که سابق بوده بسیاری مرتبه از آن زیادت تر بود از مرتبهٔ صغرا آن دیگر با وجود
آنکه هر دو صغری در صفت متساوی باشند و سبب زیادتی تضعیف او یک صغری از دیگری با آنکه در عمل
متساوی اند آنست که او در عمل بر وی سبقت برده است و آن بواسطهٔ عمل سابق او بنوعی هرگز صغرا و نیز
صغری دیگری زیادت بنوعی و تفاوت و اختلاف که در دنیا آن نیز متنوع است چنانکه رسول علیه الصلوة
والسلام فرموده با الفاظ و عبارات مختلفه و یک عمل را مقابل اعمال بسیار نهاده که عدل ساعة
خیر من عبادة ستين سنة و دیگری که تفکر ساعة خير من عبادة سبعين سنة و محصول آن
از فحوای مثالی که در تضعیف بعدد و تسلسل تصغیر ذکر کرده ام واضح و روشن می گردد و احوال
ترقی کاملان و زیادتی کمال ایشان که بعد از مفارقت بدن باشد در طول مدت بجای می رسد که یک
روزه کمال ایشان که زیادت گردد مقابل ترقی کمال مدت حیوة دنیا ایشان باشد و آن ترقی کمال
ایشان مقدار هزار سال یا دو هزار سال و چندانکه مرتبه اعلا و اکمل باشد این معنی در روز زیادت
متصور گردد و آن همه بواسطهٔ کمالی باشد که بیشتر حاصل شده و الا صغر که گفتیم مثلا اضافت
جه جیزی شدی چه اگر عمل مقدم بنوعی صغری را مخصوص محلی بنوعی و مرا تبه ترقی ایمان در عقبت
مخلد بدین وجه متصور و این ضعیف در وقتی که بکتابت این بحث مشغول بود و تقریر بدین موضع
رسید از معجزات نبی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حالتی و قضیه که مناسب و مصدق
دلایل این بحث و معنی بود روی نمود و آن چنانست که چون آثار نبوی چند تا موی مبارک
در زنجان در خاندان سادات عظام می باشد و بعضی پادشاهان و اکابر آن را زیارت کرده
همواره بدان مفتخر و مشرف میگردند و آن شمه تمام دارد و پار سال بندگی حضرت اعلی
سلطان سلاطین عالم مالک رقاب الامم فرمان فرمای بنی آدم پادشاه اسلام
خلد الله سلطانه و اعلی شانه عرضه افتاده بود که چون در سلطانیه حکم مربع جهانگشای
نفاذ یافته است که انواع خیرات و ابواب البر و عمارات آخروی بنیاد نهاده می سازند که آن
آثار مبارک را آن ابواب البر آرند و خاص جهت آن دار الاثاری سازند و جهت آن عاجزه خیری
جاری کنند بعد از آنکه تولد عظیم باشد و برکت آن بر روزگار همایون برسد من بعد تمام تخلق

از وصادر وواردی بواسطهٔ زیادت آن ابواب البر اند وزیادت ثواب البر نیز در باشد وابواب
البر بدان سبب رونق تمام کرد وچندانکه مردم بیشتر رسد وثواب وناموس پادشاهی زیادت گردد
رای انور پادشاهی زاده الله اشراقا این معنی عظیم پسندیده فرموده بر لفظ گهربار رحمت آثار راند
که مادام درین وقت هم بعد ازین عظیم سود دارد ورونقی تمام باشد چنانچه آن رونق هیچ واسطه
دیگر دست ندهد می باید که البته این امور شناسند ومهم بایسته دانند با تمام رسانند درین وقت که از زمستان
گاه بیرون آمده بجانب ییلاق که مراد آن باستانگاه است عزیمت بود این بنده را از حکم یرلیغ جهانگشای
لازال مطاعا فی مشارق الارض ومغاربها جهت ضبط وترتیب عمارات دار الملک سلطانیه فرستاده بود
ودر تاریخ رابع عشر ذی الحجه سنه سبع وسبعمایه آن سید بزرگوار که آثار مبارک در خانه او بود جهت تماشا
آن عمارت که حکم شده بود آمد وبحضور جماعت قضاة وسادات وایمه کبار بسیار که حاضر بودند
تماشا وذکر آن می کردند چون این ضعیف بدرس تقریر بود وبحث کمالات می کرد که بعد از مفارقت
بدن می باشد خصوصا از آن خاتم النبیین علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها ناگاه دلیلی قاطع
در خاطر آمد بران معنی بوجهی که هیچ کس انکار آن نتوانند کرد بر روی جماعت علما گرفتم که حاضر بودند
وگفتم اگر چه درین خلاف کرده اند وگفته که شاید که نفس را بعد از مفارقت بدن کمالی باشد یا نه شما درین
باب چه می گویید بعضی گفتند شاید که باشد وبعضی گفتند شاید که نباشد از آن جهت که اگر بوجهی بعضی
علما مشکل آن شده بود وجماعتی بر آنکه قایل اند بدان بران دلیلی قاطع وبرهانی واضح ذکر کرده
وچون ایشان هیچ دلیل نگفته اند بلا تسلیم گمان آن باشد این ضعیف گفت که حق تعالی مرا توفیق
داد که من بعضی از کمالات خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام که او را در مدت حیات او بوده وبعضی از آنچه
بعد از وفات او بوده تا این غایت بموجب آنچه برای العین مشاهده می کنم ذکر کرده ام واکنون نیز چون
بر سبیل کمالات او علیه الصلوة والسلام وکتابت آن مشغولم از معجزات آن آثار مبارک که …
آن تا میان آن … برهانی قاطع معقول … پدید روی نمود وآن از امور بدیهی است وپیش همه
خلق چنان معین باشد که مردم را تا در قید حیوة باشند حرمت ایشان بیشتر الی باشد که روح
از بدن مفارقت کند وآن قوت وقدرت ومکنت که انبیا علیهم السلام وپادشاهان را در حالت حیوة
تصور کنند در حالت ممات تصور نکنند وان درست نیست از جهت آنکه خاتم النبیین را علیه الصلوة
والسلام در حالت حیوة دنیا چندین عدو بوده اند که در روی او سخنان ناسزا ودرشت گفته وانواع …

که چنانچه شرح وتفصیل آن بسیار ومعلوم ومشهور است وبعضی بسیار بعضی مردم را دعوت بداشته
است کرده ونیز بعد از وفات او بجای رسیده که مردم گروه گروه بطوع ورغبت خویش بدین او در می آیند
واکنون بجای رسیده که پادشاه روی زمین اعلی الله شانه وخلد سلطانه بحمایت یک سر موی
او در می آیند وازین بحث وسخن روشن شد ولازم آمد که درین وقت کمالات نبی علیه الصلوة والسلام
در زیادتی از مرتبه آنکه علوم وجهال واراذل او را می رنجانیدند وسخنان زشت در روی او می گفتند وبحال
او نمی شنیدند وفرمان او نمی بردند وبجای التفات نمی کردند بمحل ومرتبه رسیده که بخشش تار موی از آثار
مبارک او وآن … که سلطان سلاطین جهان خلد الله ملکه بحمایت آن التجا می کند واگر طاعنی
از روی کوتاه نظری وفکری غرض صایب گوید چرا این معنی بر اعتقاد وتقلید حمل نکنیم جواب گفتیم که آنچه
کسی را اعتقاد وتقلیدی بدین عظیمی گوارد الا اسلامیم عظیم بوده باشد بموجبی که برهان قائم است
ودر مقدمه تعین برفته که اثر نبی موثر متحقق نگردد لاشک این همه از آثار معجزات وکمال او توانند بود
ومعنی بضعف واحوال وکعبه آن مبین صورت است که یک سر موی او علیه الصلوة والسلام با این
همه قوت واثر پادید آمد این اعتراض نمی رسد که چرا زیادت خیر بوجوه بسیار جهت انسان حسن
ومقدور فرموده چه هر چند که بوجوه بسیار خیر رساننده باشد خیریت زیادت بوده باشد
اگر چه یک وجه اول رساننده بوجهی هم اعتراض نرسیدی واجرا سنت الهی آنست که با وجه اکمل عین نفس
او غیر خیریت وجوه دیگر بر انگیخته واسباب بادید کرده تا بدان واسطه خیر زیادت گردد ومثال
آن چنان باشد که اگر پادشاهی بر سر راه ناگاه شخصی را بیند که اصلا هیچ چیز نداشته باشد وهیچ
کار وجهت پادشاه نکرده وهیچ حقی ثابت نکرده باشد نظر بر مجرد خیر چیزی بنام صدقه بدو دهد تا او را وجه
کفاف باشد لاشک آن شخص خرم وخوش شود وراضی شود واز آن وجه قوت نفس ومدت عمر بدان روزگار
می گذارد بدان واسطه او از آن پادشاه اعتراضی نرسد که چرا بیشتر نداد واگر او در مکافات آن دعاگوی
ونیکو شکری بجای آرد چون پادشاه صاحب مروت وخیر بود چیزی دیگر که مناسب آن شخص وآن عمل
باشد که از وصادر شده بدو دهد وچندانکه او در هواداری وصدق وحق شناسی وثناگوی وشکر
عبارت از آنست افزاید پادشاه در حق او انعام زیادت فرماید ولطیفه آیت لئن شکرتم
لازیدنکم اشارت بدین معنی است ومخلص چندانکه او در عمل وخدمت وعبودیت افزاید
پادشاه باقتضاء عدل وانصاف وقدرت در حق او بخشش وانعام زیادت فرماید تا بجای رسد
که حقیقت بزرگی کردن او بدرجه کمال رسد وانعام پادشاه در باره او بطریق مکافات ومجازات

مرتبه رسد که آن شخص تمام غنی گردد و آنچه باری عز شانه فرموده که لیجزیهم الله احسن
ما عملوا و یزیدهم من فضله والله یرزق من یشاء بغیر حساب
مصدق و مقوی این معنی است و اگر این شخص بدان مایه چندان حاصل کند که در مکان صفت نادید
آید که قلاش بر بخشش در حق اقارب و اجانب و مایه اموال و بدان کم شود آن شخص را بواسطهٔ
آن بخششها که پادشاه در حق او کرده هیچ اعراضی نرسد بلکه هر بخششی که بکند منتی و شکری دیگر واجب
شود و بزرگی باید افزود چه نوبت اول که پادشاه چیزی بر وی داده او را هیچ اعراضی نمی رسید بعد
از آن در هر نوبتی نیز او را اعراضی نرسد چه فرقی نیست میان انعام در نوبت اول و انعام در نوبت دوم چه آنکه
نوبت اول بحسب سخاوت خود چیزی رسانیده داده و هیچ عوض نداشته الا چیزی و آنچه بعد از آن داده
سبب اعمال صالحه او و استحقاق و عنایت داده باشد و آنچه گویند که حق سبحانه و تعالی را غرضی نیست
و نشاید که غرضی باشد گوییم بموجب که تقریر رفت حق تعالی نظر بر خیر محض داشته و در خیر محض
غرض صورت نبندد چه هر چه در آن غرضی باشد از خیریت محض خارج افتد و از روی ادب و تمیز
آنچه نظر بر خیر باشد آن را ارادات گویند و اگر کسی گوید که مراد ما از اصطلاح غرض این معنی است گوییم
که هر چند مصطلح باشد لکن اگر در اصطلاح ادب و تمیز کوشش داشته باشند بهتر از آن باشد که رعایت
آن نکنند بلکه آن گونه نگاه نداشتن بسیار خللها واقع شود و معانی دقیقه مخفی ماند و مقاصد
بحصول نپیوندد چنانچه می بینیم که عصب در غیر محل و غیر نشئه و بیم می ماند لکن یکی در عالم
نیکی و یکی در غضب بر ماست لکن هر یک از آن با اسمی مخصوص نکرده اشتباهی نمی رود و در معانی
و مقصود خللها با دید آید و فرق میان غرض و ارادات همان تصور باید کرد که گوییم علم نافع و غیر
نافع هر چند هر دو علم است لکن فرق هر دو زیادت از آن بعد المشرقین تواند بود چنانکه گفته اند
مصراع حیران تفاوت که از کجاست تا بکجا ماند علم منجر با علم غیر که منجر بجهت خیریت
و منجر جهت نه عاقبا و اگر کسی بحسب اصطلاح غرض نافع و غرض غیر نافع گوید شاید لکن چون مصطلح
است که یک صفت از صفات باری تعالی ارادات است غرض نا گفتن و ارادات چنانکه بحسب نقل
معلوم شده مناسبتر و اولیتر باشد و ارادات تمام جمع نها شد الا آن او تعالی و تقدس و جمیع
ارادات الا ارادات مستفاد است و هر کس که ارادات نه بصواب داشته باشد باصطلاح بعضی
نام آن غرض باشد و در باب سبب خلق و ارادات او تعالی و تقدس حدیث قدسی آمده که کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و این مجموع عین خیریت و دلیل بر آنکه لفظی شاید

که بروی اطلاق کنند لفظ ارادات است نه لفظ غرض و چون بحصول لطائف معانی این حدیث قدسی در
رسالات تحریکی شرح کرده آمده بجا مکرر نمی کردانیم و هر چند سوالی که آن عزیز کرده جواب آن بتمام
درین رساله آمده و کافیست لکن بعضی معانی که بحقایق آن تعلق داده در رسالهٔ فیض در باب آنچه
حق سبحانه و تعالی فاعل و صانع باختیار است یا موجب بالذات ما آن را بیان کرده ام و هم در بین کتاب
مدرج است اگر مطالعه کنند معلوم گردد ان شاء الله تعالی و چون در دیباچهٔ این رساله
تعریف کرده ام و وعده داده که از جواب سوال آن عزیز چون جوابها دیگر سوالات هم خواهم گفت
و در آن درج باشد بوجهی که جوابها و معانی و لطائف آن بالعرض از آن یک جواب سوال اولین حاصل
شود سوی انتهی با تمام رسانیم و آن غرض و مطلوب بموجب تعریف چنانکه بنظر فضلا و عقلا خواهد
رسید حاصل شد و زیادت از آن فواید دیگر از انجمن رساله معلوم می گردد و از فهرست رساله مفصل
نوشته آمد و سبب آن توفیق بعد از فیض فضل الهی برکت یمن همت چیز دانست یکی برکت حسن عقیدت
و خلوص طویت این ضعیف در حق خاتم انبیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که دم بدم
و لحظه بلحظه از حضرت او لطائف و واردات و معانی و حقائق بدل و درون این ضعیف فائض
می شود و هر چه این ضعیف را میسر شده است و می شود همه از حضرت او دانسته دیگر برکت آنکه
مارا در حق تمامت عالمیان عموما و علما و صلحا و عارفان و محققان که پیشوایان دین و مقتدایان
راه بیش اند خصوصا اعتقادی درست و حسن الظنی بوده باشد و بصورت معنی از آن طایفهٔ
ناجیه استمداد همت کرده دیگر برکت عقیدت پاکیزه و حسن الظن مولانا معظم قدوة العلما
المحققین افضل المتاخرین شمس الملة والدین الهاشمی حاملی فضائل چه حسن الظن و عقیدت نیکوی
را اثری عظیم هست چنانچه در حدیث سماوی آمده که انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء
و رسول علیه السلام در جای دیگر فرموده که احسن ظن اخیک المومن فیک و بهمچنین از اشارت
ظن نهی فرموده که لا تظنن بکلمة خرجت من فی اخیک سوءا و انت تجد لها فی الخیر محملا بتخصیص حسن
ظن دوستان موافق و یاران صادق که برکت نفس پاک و صحبت ایشان فواید دینی و دنیاوی حاصل
شود چه تعاکس نفوس را اثری عظیم است و سبب آن آثار تواند بود که بیش از این گفتیم که هر نفسی را خاصیتی
و کمالی مخصوص باشد بدو که دیگری را در آن هیچ اشتراک نباشد پس چون دو نفس را با هم اتحاد پدید
شود و با تعاکف متوجه امری و مطلوبی گردند بضرورت قوت و کمال ایشان حال الاجتماع زیادت
از آن باشد که هر یک با نفراد متوجه او گردند و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که

الطاعة رحمة اشارت بدين معنى است و اگر كسی خواهد كه او را اين معنى معلوم كرده در اضداد اين امور بحث
حسن الظن بصداقت و اعتماد درست و نيكو داشتن در حق مردم و موافقت و محبت ايشان كه آن
اضداد بدگمانی و معاداتی و مخالفت و مخفيهى مردم است نظر و تامل كند بحكم وبضدها تتبين الاشياء
او را ميل و معنى كرده كه فساد عظيم از آن اضداد متولد می شود تا حتى كه موجب هلاك و عقوبتى
بفساد و افساد عالمی می باشد و اگر از آن راه بحسن نظر كنند بدانند كه هر فساد كه در عالم پيدا می شود از شومی
جدل و عناد و اسار ظن و معادات مردم تواند بود و چون در اضداد اين صفات اين مفسد نقا
ديده باشند يقين شود كه در اين صفات اولين اضداد اين مفاسد موجود باشد و در آن شكی نه كه اگر بس
مقتضی انجم معقول است كه المومن يطلب المعاذير والمنافق يطلب العثرات هر كس كه طريقه محبوب
منصف پيرد نه سبيل مجادلان پس غنت در اين رساله تامل فرمايند تمامت معانی را كه در اين رساله
درج است بر قاعده لطيفه الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
مطابق حق يابد و از غبار اوهام خلاف پاك مصون شناسد چه مقصود از تحرير اين رساله و مراد از تقرير
اين مقالات ايضاح حق بوده نه اراءت كمالات امور كه مردم با غراض نظر بر آن داشته باری
تعالى بحب صدق نيت كه اين ضعيف را بر اظهار
حق بعث و معتقد و جمیع اهل ايمان را بر سلوك طريق
مستقيم مستقيم دارد بمنه و سعة جوده

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

حمد وشکر وسپاس خدای را باید کفت که سزاوار مطلق اوست وچون بنکری هرچه موجودست بهمین مشغولست که وان من شیء الا یسبح بحمده صامت کویا ناکویا ودر صورت کل لسانه بموجودست خود حامدی فصیح کشته ناطق هزار دستان وار بهزار شیوه وزبان کویا کون ما دحی بلبغ آمده شعر کفر واسلام در رهش پویان وحده لا شریک له کویان

ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله شعر

هریک بزبان خود سبق را تسبیح همی کنند حق را
انسان بزبان قال ناطق حیوان بزبان حال صادق
سبحان دان فزودن اقرار جماد جست بودن

ویسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته وجود موجودات از شبنم او نتیجه وکون مکونات بنسبت با قدرت او بازیچه او مهره وجود هر موجودی مراد ندرا همه او وغیر او هیچ نه

جانرا بلندی وپستی توی ندانم چه ای هرچه هستی توی
لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک شعر
مرواجب او کس نداند ستود چو بستود هم او تواند ستود

سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین درود وافزون وصلوات بی شمار بر سید وخاتم انبیا محمد المصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وعترته الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا اما بعد

این بنده ضعیف محتاج [illegible] خلایق بعفو ورحمت باری تعالی فضل الله بن ابی الخیر بن عالی الملقب برشید طبیب الهمدانی وفقه الله لما یحبه ویرضی می کوید بحکم آیت یفعل الله ما یشاء وان الله یحکم ما یرید باآنکه در مبادی احوال این ضعیف هیچ وقت نام او در خاطر [illegible] باشد [illegible] که او را علمی یا عملی که نتیجه کرم یا کفایتی که از آن باز کوید [illegible] حصول می پیوند [illegible] بروجه تولیس بود لکن چون در ازل حق تعالی چنان خواسته بود که همکام سعادت موجب آنکه در علم او تعالی وتقدس کاین بود وارادت ومشیت او بران باعث کشته باشد در آن معنی معتقد در حرکت آید بواسطه نیت وعمل وزبان وقلم این ضعیف محض عنایت حمل بر نتاج خیر کرده شود موجب آنکه ذکر آن در ذیل این فصل خواهد آمدن

وآن چند کلمه که کفته شد ومی شود وآن وقف نامه وشروط که آن نیز هم درین کتاب بر عقب این دیباجه مشروح ومفصل می آید نوشته وکرده وکفته شود وآن ضعیف راجح احشاد وجه کند که نکند کی آن بناء مشروع نمود چکونه شد که این بنده فرمانرا چکونه کوید که عاجز شود جوکانرا

وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی چون بنده ضعیف خود را در میانه می بیند وکرامتی که حق تعالی در حق او فرموده نه او وبه نیروی او بموجب آنکه حق تعالی فرموده که وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون ملحوظ نداشته وسوفیق ایزدی بموجب آنکه در علم او تعالی وتقدس کاین بود بظهور رسید بعد سجده شکر حق عز وعلا ومسلمات ایام معروفست این آنکه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین مناسب حال خود یافت وکفت سنکرا از کان بمرور ایام یاقوت ولعل وعقیق وبیضه دانه را درین کل حله شاه هران ولعل شهید اودانه برک توت بتدریج اطلس چنانک در نظم ونثر علما آمده است که کفت شعر

بحر حکم وحکم بر دانا پاک که او آفرید از سمک تا سماک

اسعد اللهی وخاصیتی که حق تعالی درین دو دانه توت دانه وبیضه دانه نعلم نزم معنی ومقرر نموده وآفرید هرچند این دو دانه یکی برک ویکی کوچک نماید اما سرانجام کوهر بکار آورد از دانه کوچک درخت بزرک در از عمر بر بها پیدا شود واز دانه بزرک درخت کوچک کوتاه عمر کم بها که یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی وانکه بزرک نماید کوچک کم بها کوتاه عمر وانکه کوچک نماید بزرک پر بها دراز عمر کرداند که تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر ودر [illegible] هریک دران باشد که در دولت که قدرت او بدان سوی دوار ارادت ومشیت حق تعالی باشد تا بنا شد چنانک باید شعر

هرچیز که هست آنچنان می باید وان چیز که آنچنان نمی باید نیست

وانکسان که بیضه دانه وتوت دانه پرورند باشند احوال آن بانه سند ندانند که عاقبت امور را هیچ دانند وما کنا للغیب حافظین واحوال بیضه دانه وتوت دانه

نابوده و نادیده در علم قدیم او تعالی و تقدس همه بوده و دیده و دانسته و هیچ کس را سؤال نرسد
که چرا این آن و آن این نیافرید لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون و هر یکی را
جهت کاری معین آفرید و همه در بایست کنند این ملک چو طاوس بکار رست مگس همه
در کار و مایه همه موجودات مایه جهت آن و آن مایه جهت این محال و با وجود وجود
مایه وابستگی عدم فیض واقف نیز عبث و ناشایستگی نتواند بود و هر یک از موجودات از شه و مور
و سه دانه و توشه دانه سالکری مخفی آفرید ما همه مظهر صفات او باشند که کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و هر یکی را از آن فایده و خاصیتی جهت مصلحتی
دون مصلحت فایده دیگر حاکل باشد و شاید وا و داند و خواهد شعر

کی سوی این کم ساید بسی — وگر باشد افزون نشاید بسی

و غیر خواستن او وجود ساستگی و بایستگی باشد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بدین وجه
تواند بود و احوال و کشف کس محقق اکس تواند بود که بحسب ارادت و مشیت خویش این وجود
تعبیه کرده باشد و دیگری که این آفریده باشد و احوال آن محال یادقی که هر موجودی مطلوب
استغراق خود سر اگر کرده و نمودار کل میسر لما خلق له آشکارا شود و عیان کرده گوید شعر

در جستن جام جم جهان پیمودم — روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم — خود جام جهان نمای جم من بودم

در راه وصال خود درین قصه نگه کرده خود را حیران یافتم که در عیبها و ورده که طاوسی بال در جرم
خام دوخته بود دوندان طاوس در بدن خود نگاه می کرد آن جرم می دید و یکم الکه همه جانوران
بدن خود را دوست دارند بعیدان حربه بر بدن خشنود بود و از حسن خود غافل اند و هر چند
جلوه طاوسانه در طبیعت او مرکوز بود لکن بر جلوه کردن قادر نه تا ناگاه آن جرم از و باز کردند
و طاوس رنگ های اشکال گوناگون بر بدن دید در جلوه آمد و گفت شعر

من بودم و خود بخود غلط میکردم — سالها ز پی مقصود بجان گردیدم
دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

ونحن اقرب الیه من حبل الورید وفی انفسکم افلا تبصرون و هر چند این مثال نفس صرف است
که از بدن مفارقت کند گفته اند لکن حالی در حالت نفس با بدن این ضعیف را از اهل این شد
وصف الحال خود با نسبت حق تعالی و تقدس لطف و کرم بی دریغ خود بوقت مفارقت

نفس از بدن همین صورت و معنی کرامت کناد بحق حقه و سعة جوده الکون شروع نمایم در
عرض این کتاب و این آنست که موجبی که بعد بر رفت چون حق تعالی این بنده ضعیف را توفیق داد
تا هر گونه عمارتی کند مبنی بر خیر و جهت آن تعدد و سع وقفی معین کرده اند بوقت شروع از آن جمعی
بطریق شفقت این ضعیف را منع می کردند بعضی می گفتند ما نمی وقف کرده او هام سبب آنکه دیدیم
که جماعتی که اساس بر خلاف شرع باسم حکومت اوقاف در آن حکم شروع می کنند و تصرفات نامشروع
کرده بر متولیان شرعی که بعضی فرزندان واقف اند و بعضی غیر فرزندان کار منقص می کرده اند
و محصول موقوفات بغیر شرط واقف تلف می کنند ما از آن رجوع کرده ایم و باطل کرده ایم چه
تحمل دیدن آن با ما مشکل است فکیف تصور آنکه با فرزندان ما و اوقاف ما از این شیوه ورزند جواب
دادم که آنچه نیت کرده ام و حق تعالی در جبلت من آن آفریده و خاطر من بر آن گماشت چگونه خلاف
آن توانم اندیشید و چون نیت خیر است نیت خیر را باطل کردن لایق و مبارک نباشد من نیت
خیر کرده ام اگر دیگری آن خیر را باطل کند یا منقص کرده اند یا در آن تغییر و تبدیلی کند آن بدی
با او عاید باشد و نیت مرا هیچ زیانی نرساند و آنچه نبی علیه الصلوة والسلام فرموده که نیة المؤمن
خیر من عمله موکد و مصدق این تحریر من است و شرح این حدیث هر کس بوجهی کرده اند آنچه
این ضعیف را در خاطر آمده اینجا یاد کرد یا بعضی از اسرار آن مطلع کرده می گویم اگر گویند
آنچه نیت به مومن مفید کرده چه سبب است و چرا بعموم نگرد گویم عمل و نیت از دو قسم خالی نبود یا از آن
مومن باشد یا از آن غیر مومن اما آنچه از آن غیر مومن باشد شرعا اعتباری و بنیادی و معنی
نداشته باشد اما آنچه از آن غیر مومن باشد در اکثر اوقات هم نیت و هم عمل او نیکو و پسندیده
باشد مگر وقتی که شیطان راه زنی و با کند و آن نادر باشد و نیز با در حکم نگشد اما آنچه
فرموده که نیت مومن بهتر از عمل او باشد گویم نیت از دو قسم خالی نبود یا نیت خیر باشد یا نیت
شر و هر یک از آن احتمال انواع بسیار داشته جهت آنکه نیت باشد که یک لحظه تصور کرده در عمل آرد
چه قطعا صورت بنده که کسی کاری نکند که اول بنیت شد و بعد از آن هجوم کند و هر چند چنین
است لکن صاحب نیت آن سد اعتباری نمی نهد که چون خیر فعل مروج کند در اول آن
فعل قصد از عمل علی التعیین که تردد و فکری دیگر که منافی آن باشد کند و بعضی نیت آن بود که
چندان بفضل داشته باشد که یک سال و زیادت اندیشد که بفعل خیر پردازد و وقتی بر آن قرار
کرده اند و تجربه افتاده است که بعضی از آن سالها دست داده و رای بر آن قرار گرفته و هر چند

بجا نیتی کرده که چیزی کند لکن نیت چیز تمام وقتی بوده باشد که در همه احوال و تفصیل نیت کرده
باشد و بجای رسانیده که نمی تواند در عمل آن شروع توان کردن با استتمام باشد و تفاوت انواع نیتها
اما در کم و اما در کیف ازین مثال قیاس توان کرد که تا چه حد بسیار باشد و نیتی دیگر آنست که هر چند
حاصل این اقسام است لکن شرعا جهت وضو نماز و سایر عبادات مصطلح است و نیتی دیگر آنست که
عزیمت محض است اما بخیر و اما بشر مثلا چنانچه شخصی باشد که در وجود و طبیعت او شر باشد لاجرم
میلی نیت او معروف باشد بر آنکه اگر قدرت داشته باشد چیز رساند و آنچه نبی علیه الصلوة والسلام
فرموده که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم درشان جماعتی فرموده
که ازین قسم باشند چه بسیار مردم باشند که هر چند اندرون ایشان بخبث و بدی آلوده باشد جهت
جذب منافع صورت خود را بنیکوی بیارایند و با مردم نمایند و خویشتن را بتکلف و اعمال صالح کارند
و نیات ایشان مناسب آن نبود و تملق ازین قبیل تواند بود و کسانی که نیکوی عزیزی ایشانست و در
طبیعت ایشان شر را مجال نبود و نیت ایشان معروف بر آنکه همواره خیر رسانند آنان باشند که
متصف باشند باخلاق حمیده و ازین جهت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم که وجود او رحمت و خیر
محض بود مخاطب شد بخطاب وانک لعلی خلق عظیم و چون آن انواع و اقسام
موجه که تعریف قسم در کم و کیف عظیم بسیار باشد اگر در شرح آن شروع نماییم سخن بتطویل انجامد
و از غرض بحثی که بدان مشغولیم باز مانیم حالیا درین موضع این قدر مقدمات که گفتیم کافی است
و آمدیم باز بحث تحصیل آنکه فرموده که نیة المؤمن خیر من عمله میگوییم معنی آن بدو وجه تصور می
توان کرد وجه اول آنکه گوییم صفت مومنان کامل آن تواند بود که نیکوی عزیزی ایشان بود
چه خلاف آن حسب کمال ایمان را منقوض کرده اند و چون چنین باشد از سه قسم خالی نبود یا آنکه
بر جمیع آن خیرات که مقتضای ایمان بود قادر باشد که در عمل آرد یا بر بعضی از آن قادر بود و بر بعضی
نه یا بر جمیع قادر نبود اما آنچه تصور کند که بر جمیع آن قادر نبود بیکدفعه تمامت آنچه مقتضی
نیت او باشد در عمل نتواند آورد چه مقتضی نیت او بسیار باشد اما آنچه تصور کند که از آن قادر
نبوده از نحو این قسم خارج باشد واما آنچه بر بعضی قادر بود و بر بعضی نه آن بعضی که باشد
از مقتضیات نیات او بسبب خیریت نیت او اکثر و اعظم باشد از عمل او و چون حال برین وجه
است که تقریر رفت این معنی معلوم میشود که جماعتی که با همدیگر در کیفیت نیت منازعت می کنند
از آن جهت است که احوال نیت و اقسام بر ایشان مشتبه می باشد چون اقسام و انواع نیات بسیارست

وبحسب هر موضع نوع ایشان با الفاظ که مناسب آن باشد ترکیب یافته و هر یک را از معنی دون
معنی دیگر می باشد و بعضی مردم جهت آنکه معانی ندارند که نیت اقسام بسیار دارد از همه
یک معنی تصور میدارند و بحثها می باشد لاجرم مابه و ماده بحث و قال و قیل و تحیر و تردد
می کرده و چون در واقع بخلاف اندیشه و فکر ایشان می باشد و از یکدیگر مسلم نمی توانند داشتن مثلا
چنانچه باصطلاح حکما صحت مصحاح را ملکه گویند و در دهکده از نفس ملکه گویند و چون کسی شنیده
باشد که رودکی در مملکه است و مقرر که تا مادام که در او باشد رودکی نیز در او باشد و بعد از آن
بشنود که کسی گوید که مصحاح را صحت ملکه است قبول نکند جهت آنکه نزد او مقررست که در بعضی اوقات
مصحاح رنجور می شود لاشک بر آن انکار کند و از جهت آن بود که واقف نباشد از آنکه ملکه اقسام دارد
و بهیچ جز ذات باری تعالی نیست که آن اقسام ندارد چه اگر این معنی تصور کرده باشد او را این
انکار و تردد و تحیر باد دید نیاید دیگر در آن شک نیست که اگر کسی نیت کند که چیزی بکسی دهد
و بعد از آن پشیمان شود و بعد از آن قصد کند که بدهد و باز پشیمان شود و همچنین بکرات نیت
میکند و قصد آن میکند که بدهد و نمیدهد و عاقبت الامر بسکند و بدهد و بعد از آن دیگر باره
پشیمان شود و اندیشد که بالبته بدهد بوده می و آنچنان ظاهر است که صدق آن نباشد و این را
قبولی زیادت نبود مثلا حاج اگر کسی اندیشه کند که چیزی بکسی دهد و بموجب مذکور
پشیمان شود و متردد گردد و آن شخص که میشناسد پشیمانی و تردد او بداند با وجود آنکه آن
چیز بدو رسد منت دار نگردد و گوید من از او ستدم و آن و بزور کشیدم و نجات او را انجاد
منسوب کرده اند و بسیار عیب دیگر بکند و چون حق تعالی واقف اسرار است و نیت هر کس داند
فرموده است که ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم وجه دوم آنکه موجبی که
تعریف نیت مومن شاید الا خیر چه اگر غیر خیر باشد حسب صفت مومنی و کمال
منقوض کرده و چون محقق شد که نیت مومن موقتی باشد بعمل خیر اگر مومن نیت خیر کند
و در عمل نیارد و وفا بعهد و سخن خود نکرده باشد و آن نه صفت مومنان کامل باشد و بدین
تعریف نیت مومنان کامل در عمل مقصود نباشد مگر وقتی که بسبب عوایق و موانع بر آن قادر نبوده
باشد و بدان سبب مهمل مانده و در آن صورت معذور تواند بود و از فحوای الفاظ این حدیث
و تقریر این مقدمات لازم می آید که نیت خیر مومن بر عمل خیر باشد بموجبی که تعریف رفت
و اعمال بی نیت معین چنانکه مصطلح شارع است بسیار واقع شود فکیف در آن صورت که شیطان

راه زنی کند چه شیطان از راه زنی در عملی که بی نیت باشد مدخل و تصرف و شروع بیشتر تواند بود
و مع هذا عمل مومن بی نیت باشد امری بود بسبب آنکه اعمال مع النیة عظیم مختص و عمل با نیت عملی
بود از سر امل فسیح و در آن بقایی متصور باشد پس حضرات جاریه ما لا کلام از این قسم بود و بموجبی
که تعبیر رفت چون عقلا در آن تامل نمایند و با الفاظ این مقابله و موازنه کنند نزد ایشان محقق گردد
که مجموع این معانی که تقریر رفت در ضمن آن مندرج است و این ترکیب این الفاظ بطریق خیر الکلام
ما قل و دل لازم می آید و معنی او شه جوامع الکلم معجزات نبوی بظهور می پیوندد چه چندین معانی
دقیق بسیار در الفاظ اندک درج فرموده و اکثر مردم از آن غافل می مانند و بموجبی که تعبیر رفت اگر
کسی بامر رشته آن آمده و آن تقریر کند بزرگان در حال بدانند که غرض از آن سخن این معانی بوده
و این بعینه مطابق لفظ پس بحکم معنی این حدیث که تقریر کرده شد نشاید که کسی نیت خیر کند
از آن باطل کرده اند و چون برین وجه جواب آن جماعت داده ام ساکت گشتند و حق تعالی این ضعیف
را توفیق داده بامر آن اندیشه مصر گشته بدان کار مشغول شدم و بعد از آن سالها بسیار تجربه کرد
و مشاهده رفت که آن جماعت که آن سخن می گفتند و از آن کار خیر رجوع کرده و وقفهای خود
باطل کرده اند بعد اندک زمانی املاک بسیار و اموال وافر که ایشان را بود بکلی بسببی جمله بر باد فنا
رفت و نام و نشان آن با ایشان و فرزندان ایشان نماند و این بعینه جهت انتباه بسیاری مردم
معتبر تواند بود و اما انتفاع آن کرده که چون معلوم شده بود و مجرب گشته از مومنان
و مسلمانان پنهان نداده بر آن سبب شروع در قلم آورده و جماعتی دیگر از املاک بر وقف کردن
منکر بوده اند و متمسک ایشان آن بوده که بطریق موهوم با خود تصوری کرده بودند که از معنی
زیادت اعتباری ندارد و در این باب تحیر و ترددی داشتند و تقریر کرده اند که چه لایق بعضی
می رود مردمی که وقف می کنند و بقاع خیر می سازند اکثر آن سبب محبت جاه دنیا و متوهم
آنکه نام نیک ایشان بماند آن کار می کنند و از آن غافل اند که عاقبة الامر بعد از چند سال
نه نام و نه نشان و نه عمارات و نه اوقاف ایشان می ماند و با دیناست بکرات و مرات
وقف با ملک دیوانی بوده و ملک دیوانی گشته و دیوانی وقف و ملک شده و بحکم آیت
ان مقدار زمان که بقای اوقاف و نام و نشان ایشان
باشد کلمح البصر تواند بود و چون عاقلان ساده کار بر وقف کردن و نام نیک در دنیا نهند
هم از دنیا دوستی و کوتاه نظری و قصور علم و عقل باشد و عاقلان باید که نظر کنند در تماشا

و ابواب البر پادشاهان قدیم که اکثر آن خود کس نمانده اند که الحالست بلکه اطلال و رسوم شهرهایی که
از تربتها و بقعهای خیر در آن باشد مندرس و منطمس گشته و آنچه بعد از ایشان بوده از خلفا
و سلاطین بعضی بکلی خراب شده و بعضی مانده نه وقف آن پیداست و نه نگهبان آن بعضی بمنزلت
مزابل شده چیزی که برین وجه باشد عاقل چگونه شاید که بنیاد بر آن نهد و نیز ممکن است که
بواسطه آن وقف کردن کبری و نخوتی در سر گیرد و پندارد که کاری کرده است و باعتماد و استظهار
آن هزار کار ناشایسته بکند و دیگر معظم آنکه محسوس است که املاک وقف می کنند با اندک زمانی
خراب می شود چه از اعظم ارکان جهان که می پاید نمی شاید و نیز انکاری کرده اند که در ضمن آن خرابی
بر وجه تواند بود و بعضی بر تصرف در مال دنیا آن باشد که احتکار و احتباس نکنند و روزی
چند که در دنیا باشند آنچه حاصل شود بدست خود بدهند و حاله هم بدست ارباب و حبار رسانند
کار از او خلق مشئوم است و منافع دنیوی جهت عموم خلایق از بیداد الکردند کس معدود
بر کنند و احتباس کنند خلاف این سنت باشد و دلیل برین معنی آنکه انبیا علیهم السلام
بجمع مال التفات ننموده اند و هر چه ایشان را حاصل شده سر هم بخش کرده با حتی که جایی
بنوده که نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث و اگر چیزی مانده در حکم صدقه بوده چنانکه
فرموده است که و ما ترکناه صدقة و پادشاهان عادل عاقل را نیز نام بدان عالی شده که اموال
را بر استی بر عموم مردم بخش کرده اند و دلها بدست آورده و چون آن جماعت که این تقریر
می کرده اند از جمله بیش وایان و آشنایان علوم مردم مستی مشار الیه بوده اند برو و با انشا بحث
و مناظره کردن تعذری داشت و هر چند این تقریرات بر بعضی مردم دلپذیر بود و اما
معقول نماید چه اکثر آن مشاهد و مجرب و معاین است و بدان واسطه محتمل که فی نفسه
شوند لکن حق تعالی سوره هرات خوده این ضعیف را از قبول این تقریرات مصون و محروس
داشت و این معنی او را معقول و دلپذیر نیامد و بر معنی آیت
و چون اطلاع بر اسرار حقایق و دقایق احوال و معانی آن و تمییز صلاح و فساد آن و
و موازنه فواید و عواید آن با یکدیگر و ترجیح آن بر یکدیگر ادراک داشت و از فیض فضل
نوری بدل و درون این ضعیف رسانیده اند مایوس و مبهوت نشد و نزد او محقق گشت که وقف
کردن اگر دست دهد سستی در آن نکردن بلکه در آن چندان فواید است که چون تامل کنند دانند
زیادت از آن باشد که در فهم هر کس گنجد و بدان سبب در این باب سعی بیشتر کرده و عمارت

چون موضع جهت وقف آغاز نهاد و ساختن آن مشغول شد والحمدلله یکی ربع رشیدی است که این
فصل دیباچه وقفیه است که آن وقفنامه را آن دیباچه سبب فواید چند که دران مندرج
که آن مطول گشت مناسب نمود اضافت وقفنامه کردن و صورت چنان نمود که سربالای وقفنامه
بنا دیباچه کرد جلد کشد تا همه کس مطالعه توان کردن و درین حالت که حق تعالی توفیق
رفیق کرده است تا اکثر این عمارات از قوت بفعل آمد سر بسجده شکر نهاده میگوید الحمدلله الذی
هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و شکرانه این موهبت و کرامت را از خود واجب
دید که سعی نماید و نوعی سازد که بعضی با محمود که این ضعیف را کرده اند و حق تعالی توفیق
رفیق کرده است و مغیرات بدان التفات ناکرده مسموع داشت تا نتیجه آن این سعادت توفیق
بوده که او را و دیگران را نیز معلوم شود که آنرا مسموع نباید داشتن و هرچند که
عقلا خود مسموع ندارند لکن محتمل که بسیاری مردم بدان سبب در عمل خیر متردد گردند
بموجب که در سابق تقریر رفت و ان تردد و فترت در کار خیر هم آن ناصح را و هم آن نصیحت
شنونده را که بحقیقت هم مضل و هم ضال اند محض وبال و نکال بوده و هم عموم درویشان
و مستحقان هر عهدی که ممکن باشد که ازان فواید بایشان رسد و کدام وبال بتر ازان تواند
بود که مضرت آن عام بود و کسی که بران احوال واقف شده باشد اگر سعی [illegible] نکند تا باشد
آن سخنان فریفته شوند و سعی نمایند تا خیراتی که اسباب آن میسر گردد بجای آرند و ازان تحیر و تردد
نورزند چگونه روا باشد خصوصا چون رسول علیه الصلوة والسلام فرموده که الدال علی الخیر
کفاعله لاجرم برخود واجب داشتم که جواب این سخنان بوجهی که این ضعیف را معلوم شد و راست
داد بگوید تا باشد که آن شبهه که چنان ناصحان را دران باب باید آمد چون این معانی را مطالعه
کنند از خواطر ایشان [illegible] گردد و [illegible] را از ظلمت تیره و حیرت بیرون [illegible] و دیگری این را
متردد نکرده اند و [illegible] در ایشان تاثیر نکند و نصیحت ناپسندیده کنند تا دیگر عاقلان قبول نکنند
خاصه این تقریرات را که بر محک عقل خود زده باشند و غالب ظن است که فایده این جواب در ضمن
این وقفنامه کمان مترددان و متحیران در عهد عام تر و غالب تر از این وقفنامه که [illegible]
آنکه میگوید تا انبوه جمع فواید این معنی در تمامت بلاد و امصار و تمامت ادوار و اطوار منتشر است
خصوصا جماعتی که امثال آن نصایح و تقریرات کنند مشار الیه و صاحب قول مقبول باشند
لاشک مردم بسیار بدان فریفته شوند و نزد ایشان دلیل این چون جماعتی که وقف کنند اگر

چنان اتفاق افتد که مردم مشغول باشند و معمولان اکثر آن باشند که بتحصیل علوم و معرفت حقایق
اشیا مشغول نگشته باشند تا سخنان آن مردم مشار الیه زود قبول کنند و بموجبی که
تقریر رفت بدان کار از خیر عام و خیری تمام توانند بود بدان سبب در جواب آن تأملی تمام
نمود چون بیمن توفیق ربانی این ضعیف را دست داده تا در بیان کیفیت احوال معاد
و تقسیم مراتب اصحاب استحقاق ثواب و عقاب مناسب عمل و فعل بر وجهی عزیز که نفع
آن عام باشد بوجهی که مشروح خواهد آمد چند کلمه تقریر کرد و نام این رساله را خیرات جاریه
نهاد بدو سبب یکی آنکه گفته شد که چون معانی غریب است و فواید آن عام امید دارد که این
دوم رساله را در اعداد علم ینتفع به [illegible] و بدان واسطه من بعد این ضعیف را از کار خیر یاد کنند
آنکه احوال و اقسام خیرات جاریه عموما و احوال فواید وقف کردن خصوصا دران مبین گشته
و موجب تحریض خلایق بر خیرات جاریه و وقف کردن شده تا دران باب سعی نمایند و فواید آن
عموم مؤمنان را از کرامات باد اکنون شروع کرده میشود شرح چند مقدمه که بدان احتیاج
است میگوید و بعد ازان بادله و براهین عقلی و نقلی واضح و روشن گرداند ان شاء الله العزیز
مقدمه اول میگوید نزد عموم مردم اتفاق است که نیکوئی کردن بهتر از بدی کردن و این
معنی ضروری تمام الکلام است و همچنین همه متفق اند که سرانجام نیکوان نیکو بود و ازان
بدان بد خواه در دنیا و خواه در عقبی و اتباع نیز که بحشر اجساد قایل نیستند در آنکه نفس
خیر کامل را بعد از مفارقت بدن بقایی خواهد بود و تردیدی ندارند دیگر آنکه خیراتی
که [illegible] در حیوة شخص جاری میباشد و بعد از وی نیز جاری باشد و مدتی تا آنگاه که آن
بود که بسیار در حیوة احیانا جاری دارد و لکن چون محرمست که تا مدتی کل مایه عمر و ایام
خود معامله و خواه زراعت و عمارت عظیم بسیار شود خصوصا املاکی که آنرا وقف کرده
باشند غالبا آن بود که سالها بسیار بماند و منافع آن حاصل گرداند و بمحتاجان و درویشان
رسد و ازین جهت این خیرات جاریه خوانند و ابجد رسول علیه الصلوة والسلام فرموده
که اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جارية وعلم ينتفع به وولد
صالح يدعو له اشارت بدین معنی است دیگر آنکه اسلامیان و اهل کتاب که بحشر اجساد
قایل اند معتقدند آنکه نیکوکاران و کاملان در بهشت مخلد باشند و جماعتی نیز که بحشر اجساد
قایل نیستند میگویند که نفوس نیکوکاران و کاملان را بقا و علم ابدی هست و جمله متفق اند

واگر جهت گذشتگان طعام بدرویشان دهند یا صدقه بمستحقان رسانند و نفع بر ایشان از آن فایده
باشد و تا حدی که کفار مشرک و غیر مشرک این معنی معتبر می‌نهند و مغولان نیز که ایشان هیچ
مذهب و ملت ندارند این طریقه را رعایت می‌کنند و قاعده که نزد عموم عقلا مسلم و متفق
علیه باشد برهان قاطع تواند بود چه بی‌منازع چه باتفاق عموم منازعت محال بود و چون برین
معنی مقرر شد که نفس را بعد از بدن نیز بواسطهٔ صدقه که بعد از وفات او جهت او دهند
فایده می‌باشد اگر آن صدقه مکرر دهند لاشک اثر آن زیادت باشد و چون هر کس را قدرت
داوم نمی‌باشد چند روزی بر ماه و سال بقدر استطاعت دهند و بعضی با وجود قدرت و استطاعت
ندهند الا چند روزی بعد از وفات شخص و آن نه از آنست که فایده و اثر آن نمی‌باشد بل از آنست
که چون این شخص برحمت حق پیوندد چند روزی عزیزان او را دل با او می‌باشد و فیما بعد بحکم آنچه
گفته‌اند مصراع از دل برود هر آنچه از دیده برفت او را فراموش می‌کنند و مال خود دوستر
می‌دانند که بدان متوفی و دریغ می‌دارند جهت او چیزی بخیرات صرف کردن و تصدق دادن
و بسیار مشاهده رفته که و مقبرهٔ شخص که جهت خود سازد فرزندان او را اهمال گذارند و مال
باز ماندهٔ او بدان صرف نکنند و احیانا یکی را تمام کند هم دران نزدیکی وفات او کند الا چون چند
گاه دران اهمال نمایند اندیشهٔ اتمام آن فاتر گردد و از آن پشیمان شوند و ناتمام بماند و بسیار
فرزندان ناخلف را مشاهده رفته که بقاع خیر پدران ایشان بنیاد نهاده خراب می‌کنند و آلات
آن می‌فروشند خصوصا که ناتمام باشد و از این جهت عقلا هم در حیات خویش مقابر خود بسازند
و اوقاف و خیرات معین گردانند دیگر آنکه هر چند حق تعالی آدمی را بخلعت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا
بَنِي آدَمَ مشرف و مکرم گردانیده لکن هم در حق او فرموده که وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ
الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا و همچنین از نسبهٔ صفات خود آنچه با آدمی ارزانی داشته عظیم اندک
تواند بود که آن بمثابت قطره با دریا نیک نیست چه این متناهی با آن نامتناهی بود و بدین تقریر چون
خیر رساندن مطلوب رحمت تعالی و تقدس این مقدار از خیرات که بدست آدمی برآید نسبت
با آن چه وزن داشته باشد و آن قدر خیر رساند که لایق حد مرتبهٔ انسان باشد با انسان
کرامت فرموده یکی طرف افراط و یکی طرف تفریط اما تفریط آنکه چون او را از آن درگذرد خیر نبخشد
واما افراط آنکه چون او را از آن درگذرد بالاتر از حد مرتبهٔ انسان بود پس خیر رسانیدن انسان
منحصر بود دران دو حد مذکور و چون چنین باشد لاشک عموم از عموم انسان کسانی که موید

باشد بدان خیرات و هر یک را بقدر استعداد خلقی و نصیبی در همه اوقات و ازمان و عهود و ادوار
مقصور بوده پس اگر خیرات جاریه و غیر جاریه چند کس معدود کرده‌اندی و دائم شدندی بدان
پس فرق میان قدرت باری تعالی و قدرت انسان زیادتی تفاوت مقصود نشدی و نیز چون همه
خیرات ایشان کرده بودندی و آن خیرات دائم و باقی مانده در دنیا هیچ خیری نماندی که دیگران که پس
از ایشان در وجود آمده‌اند و کسب و این معنی از حکمت و معدلت ازلی نسزد و حکمت باری عز و علا
در اکثر خیرات جاریهٔ ایشان منقطع شده باشد چندان فایده و تدرج در کمال از آن حاصل کرده باشد
کما اگر کسی را هزار سال عمر باشد و از آن طول عمر در دنیا آن مقدار حاصل نتواند کرد چه در دنیا اعمال صالح
بحکم آیت خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا با اعمال سیئه آمیخته باشد و بعد از مفارقت
بدن سیئه منضود نیست و تدرج در کمال مقصود موجب که من بعد خواهم گفتن و هر چند
این تقریر چنان می‌نماید که حق تعالی فایدهٔ آن دیگری منقطع می‌کند و بدیگری می‌دهد لکن بحقیقت چ
آنکس که از خیرات جاریه فایده یافته باشد حق تعالی بتدرج در کمال در عقبی جهت او کرامت با این معنی
صورت نبندد اگر چیزی از ایشان تصور کنند که ناکام آمده باشد یعنی خیرات جاریهٔ انسان چون منقطع
شوند فایدهٔ آن نیز منقطع شده باشد چندان فایده از آن حاصل شده باشد که چون بموازات آن تدرج
کنند با اضعاف اضعاف آن باشد که آنچه از انسان فوت شده باشد و مثال آن چنان باشد
که پادشاهی اسبی نیکو بمبارزی دهد تا روز جنگ بر پشت آن حمله کند و ممالکی بگیرد چون مملکت گرفته
باشد آن ملک را بدو حواله کرده باشد یا حاکم آن باشد و بعد از آن آن اسب که او بر پشت آن جنگ
کرده باشد و بواسطهٔ آن اسب و بکلی استعدادات آن ملک گرفته و آن اسب سقط شود چون او
مملکتی یافته باشد هر چند داند که بواسطهٔ آن اسب زیادت خللی بدو عاید نتواند گشت چه او را صد
هزاران گله و رمه و ملک با دید آمده باشد و آنچه حق تعالی فرموده که وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ
نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا اشارت بدین معناست که تقریر رفت و اطناب در شرح این معنی
چنانکه روشن‌تر بوده من بعد خواهم گفتن حالیا درین مقدمه این قدر گفته شده و دیگر مقرر و معین
و مشاهد و محسوس است که آدمی چون در وجود می‌آید چیزی نمی‌داند و حق تعالی درین معنی فرموده
که وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا و بعد از آن
بدان واسطه روز بروز چیزی می‌آموزند و هر یکی از انسان بحسب تفاوت من جهة تقدیرات کم و بیش عمری
می‌یابد و همچنین هر یک از ایشان که حق تعالی بوی کرامت کرده باشد و بعد بران بقدر استعداد در اعمال

صالحه کوشش نمایند وکمالی حاصل کنند واین معامله چون محسوس ومشاهد است هیچ طایفه از طوایف
اهل عالم بران اعتراض ودران تردد نتوانند بود ودران معامله همه متفق ومحققان همه متفق‌اند که نکوی
کردن نیکو بود ومکافات ومجازات آن نکوی بدی کردن بد بود ومکافات ومجازات آن بدی باشد
وهرکه کمالات را مستعدتر باشد واو توفیق رفیق کرده تا اعمال صالحه زیادت کند او کامل‌تر
بود از غیری که بخلاف آن بود اقسام ومراتب آن عظیم بسیار است اینجا که در آن باب اطناب نمی
نمایم ونادر کسی باشد که همه اعمال حسنه کند وازو سیئات در وجود نیاید وان نیز کسی باشد
که بمذهب او شخصی معصوم تواند بود وافعال واحوال مردم از سه قسم خالی نبوده تا آن باشد
که همه اعمال صالحه کند یا آنکه همه اعمال سیئه کند یا آنکه همه اعمال صالحه کند وهم اعمال سیئه چنانکه
نموده که **خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا** اما آنکه کسی باشد که همه
اعمال صالحه کند یا همه اعمال سیئه در بعضی مذاهب آنست که نباشد ودر بعضی آنکه باشد ولکن
نادر وآنانکه گفته‌اند که نباشد استدلال بدان کرده‌اند که در آدمی قوی عقلی وشهوی وغضبی بالضروره
باشد وابتدا مبادی حیز وش اند پس در مبدا اش نباشد وچون عقلش بر آدمی غالب است ودر بعضی
اوقات قوی عقلی مانع ش اند مغلوب می‌شود بالضرورت شر صادر می‌گردد واین معنی بحسب تفاوت
هر شخص متفاوت می‌گردد پس از انبیا علی الاطلاق هیچ شر صادر نشود پس درویش باشد وخیر محض
نبوده باشد ومعصیان بهمان طریق در وضع باشد وشر محض نبوده باشد وعین مثلی مشهور است که بی عیب
وبی نقصان حق تعالی است پس انبیا حکما گفته‌اند که انی الکمال ان تعالی فیه الا اشارت بدین
است که هیچ کاملی از آدمیان بی نقصانی نتواند بود وآنانکه گفته‌اند که باشد استدلال بدلایلی که در عصمت
انبیا وبعضی از امامان می‌کنند وآن از مذهب خود ساخته‌اند ودران مبالغتی کرده ولکن دلیل حقیقت
مذهب اول آنست که نبی علیه الصلوة والسلام فرموده که وانه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله
فی کل یوم سبعین ودیگر آنکه حق تعالی در قران مجید فرموده که **وان منکم الا واردها
کان علی ربک حتما مقضیا** اگر کسی صغیر یا کبیر از عموم صادر نشدی که این خطاب
بعموم نفرمودی وازین بعد مقدمات چند قضیه معلوم شد اول آنکه آدمی در دنیا مادام
اعمال صالحه بواسطه بدن می‌کند دیگر آنکه او را کمالی بدان حاصل می‌شود دیگر آنکه ممتاز باشد
اعمال صالحه که بحسب آن همه اعمال سیئه کند بحسب آنکه بعضی اوقات اعمال صالحه وبعضی اوقات اعمال
سیئه کند واعمال انسان هردو مخلوط باشد وحق تعالی در این باب فرموده **خلطوا عملا صالحا**

وآخر

وحمیدین حم

وآخر سیئا مختص فرموده
مضرور شد که اعمال سیئه هم خالی نبوده تا آن باشد که اعمال صالحه او زیادت از اعمال سیئه او یا آنکه
هردو برابر باشد وچون دو شخص یا من کل الوجوه مراتب بعد کرده شده نبود پس تفاوت واختلاف
ومراتب در هر قسمی از آن عظیم بسیار بود وتحمل که بعضی مردم چنان تصور کنند که در آن قسم
که هردو متساوی باشند او را اجری نبوده ومحال باشد بحکم آیت **من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها** وآیت
**مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء**
وآیت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب معلوم می‌شود که در این صورت اجر اعمال
صالحه او زیادت باشد از اجر اعمال سیئه او وهرچند که در اصل اعمال سیئه او مساوی
اعمال صالحه او باشد وآیت **ورحمتی وسعت کل شیء** وآنچه نبی
علیه الصلوة والسلام فرموده است سبقت رحمتی غضبی اشارت بدین معنی است
ومن آنچه فرموده که اتبع السیئة الحسنة تمحها وبعد فرموده که سیئه تو حسنه را محو کند
معلوم می‌شود که آن اشارت است بخلاصه وبطون تفسیر آیات مذکور ومصداق این
تفسیر آیت **ان الحسنات یذهبن السیئات** است اما آنکه اعمال صالحه
او زیادت باشد از اعمال سیئه او ما لا کلام او را مراتب عظیم بسیار است ودرجات
عالی باشد چه آن بدو وجه زاید است نه بیک وجه وجه اول آنکه فی نفس الامر
زاید باشد ثانیا آنکه گفتیم که بحکم آیات مذکور اعمال حسنه را با اضعاف اجر می‌دهند
واعمال سیئه را بمثل وچون چنین باشد تفاوت حد واقع ومراتب آن بحسب قوت وضعف
عظیم بسیار وهر قسمی از آن می‌شاید که اشد واضعف باشد وهر یک از آن تفاوت عظیم بسیار
داشته باشد چنانکه از مرتبه کمال نبی تا مرتبه عامی اما آنکه اعمال سیئه او زیادت باشد
از اعمال حسنه او وآن بر دو قسم بود اول آنکه هر عملی بحسب هر عملی حسنه را با اضعاف
حسنات حق تعالی فرموده بعضی را اجر ده چندان باشد وبعضی را هفتصد چندان وبعضی را بغیر
حساب کند اگر بدان واسطه زیادت آید از سیئه او که بمثل فهو ولا شک جزا اعمال حسنه
او زیادت آید از سیئه او که بمثل فهو ولا شک جز اعمال حسنه او زیادت آید از اعمال سیئه

او وحکمت باری تعالی در تفاوت جزا اعمال حسنات واسباب واحوال آن هریک ووصل وکرم ورحمت که بواسطه هریک شاید مجازات سیه که بمثل فرموده در ان باب نقدر فهم خود رساله که در کتاب مصابیح التفاسیر ست از تصنیفات این ضعیف درج کرده ودر رساله مفرحات که در کتاب لطایف هم از تصنیف این ضعیف است مندرج گشته اگر خواهند که بعضی از ان بتفصیل معلوم شود از انجا مطالعه باید کرد

قسم دوم انکه چون موازنه کنند اعمال سیه او بر اعمال حسنه زاید آید بوقف حساب وچنان کسان را استحقاق عقاب باشد وشاید که حق تعالی بفضل ورحمت خود موجبی که ایات بینات بدان ناطق است عفو فرماید وشاید که عذاب کند بمقتضی عدل اما اخر الامر اگر مسلمان باشد خلاص یابد بموجبی که نبی علیه الصلوة والسلام فرموده که من قال لا اله الا الله دخل حصنی ومن دخل حصنی امن عذابی وبعضی جهله این معنی مثل بعضی منکران با معقول نماید این ضعیف انرا بطریق معقول ومنقول در رساله که در کتاب لطایف که از تصنیفات این ضعیف است مندرج است بیان کرده وثابت کرده امد از انجا مطالعه کنند واینجا که کلمه دو سه بگوید تا خالی نماند انچه مفید ذوق حصن است که ممکن نیست که بدان واسطه داخل حصن شود ومراتب اهل بهشت در ابتدای هست وانتها ندارد بسبب انکه درجات وکمالات آن نامتناهی است وابتدا از آن که فرموده که دخل حصنی وبموجبی که ذکر رفت اصحاب مراتب کمالات خصوصا در اسلام عظیم بسیار تواند بود وهر که اعمال حسنه در دنیا زیاد تر کرده باشد مرتبه ودرجه او اعظم واعلا تواند بود از دیگری که کمتر از ان کرده باشد وچون بدین بعین مقدمات این معانی که ذکر رفت مقرر شد در ان هیچ شکی نیست که این همه مراتب واحوال که یاد کرده امد در دنیا هر یک از ایشان بقدر استعداد وفطرت اولی وانچه بواسطه بدن زیادت می کرده بمقدار زمانی مختصر که عمر هر یک است ظاهر می شود از همه اعمال حسنات ایشان خواه اندک وخواه بسیار همه مخلوط می باشد با اعمال سیه وچون شخص وفات یابد ولایق بهشت باشد بمذهب اسلامیان واهل کتاب با بدن هم بهشت رود وانجا تدرج کند وحکما ودیگر اقوام این معنی را معتبر نمی دارند لکن نفس مجرد را الجناح در قواعد حکمت بیان کرده اند تدرج خواهد بود ودرین ترتیب حالتی انچه بعد از مفارقت بدن ترقی وتدرج می باشد انست که حق تعالی فرموده که وان منکم الا واردها

کان علی ربک حتما مقضیا وچون همه را گذر بر دوزخ است وبعضی از ان از دوزخ خلاص یافته ببهشت می رسند کدام ترقی وتدرج وکمال باشد یعنی از انکه از دوزخ بهشت رسند ودر ان شک نیست که دوزخیان را مراتب درکات بسیار ومختلف باشد چنانکه یک درکه با صد هزاران وهزاران هزار ومصداق این معانی حدیث نبوی است که روایت است از ابن عباس رضی الله عنه که ان ابا طالب لفی ضحضاح من النار ولولم یکن شفاعتی لکان فی نار جهنم وآیت ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار لاشک هر چه را اسفل بود اعلا ووسط متصور بود بحکم حدیث که من قال لا اله الا الله دخل حصنی چنانکه گناه بسیار کرده عاقبة از ان خلاص یابد وبهشت رسد چون با آن معصیت وثقل و... استعداد او را ترقی وتدرج وکمال می تواند بود تا ببهشت رسد چون از معصیت سبکبار بود واعمال صالحه داشته باشد بطریق اولی بود که او را ترقی وتدرج در کمال بود وحدیث نبوی که فرموده که نحن المخففون مصداق این معنی است ودر ان شک نیست که بهشت را نیز درجات بسیار باشد وآیت لهم غرف من فوقها غرف تجری من تحتها الانهار مصدق این معنی است وهمچنین حدیث نبوی است که فرموده که اذا سألتم الله الجنة فاسئلوه الفردوس فانها سرة الجنة چون فردوس مرتبه اعلا باشد لاشک مراتب ادنی واوسط متصور بود بحکم حدیث نبوی که حکمت بعضی احوال آدمی بعد از مرگ جز داده که اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جارية وعلم ینتفع به وولد صالح یدعو له واکثر محدثان تفسیر صدقه جاریه بوقف کرده اند چون درجات ودرکات ثواب وعقاب وتفاوت آن با اعمال صالحه وغیر صالحه است وفرموده که عمل این هر سه از مرده منقطع نمی شود بس باید تا ما دام که آثار اعمال سه گانه بدان مرده رسد واو را ارتقا در دنیا عمل کرده وبا او علم بوده ولو ابدان واسطه کمال ودرجه حاصل شد کمالی ودرجه دیگر حاصل شود ودر کتب فقهی لمکه است که مرده را باتفاق دعا وصدقه نافع باشد وبیش بعضی انکه اگر ولی حجت او روزه دارد همچنان نافع باشد ودرین حدیث حکم دعا وصدقه امده اسماع دیگران بعلم او ازین قبل نهاده است که کدام صدقه وفایده ورای افادت علم باشد ودعای که مستغفران بصرف دل کوشند بهترین دعاها تواند بود بس همچنین علم منتفع به که ان شخص بعد از وفات باین سه

وجه ثواب متضاعف باشد و می شود و در آنچه شک کما و را اندرجی و مرتبهٔ دیگر بعد از مراتب
و درجات اولی باشد و در بابا آنچه بعد از مفارقت بدن ترقی و تدرج کمال می باشد در رساله
معراج و در رسالهٔ فتوحات و در رسالهٔ نفایس الافکار مبسوط و مبین کرده و نوشته ام اگر خواهند
که مفصل و مشروح بدانند از آنجا مطالعه کنند و چون در مقدمه مقرر و معین شد که اعمال
حسنه با وجود آنکه با اعمال سیئه مخلوط است و مقدار زمانی عمر آدمی اندک آن همه اجر و ثواب
و این همه اقسام آن بوجهی که ذکر رفت می باشد و بعد از مفارقت هر یک را از کاملان
بحسب مناسبت و مقدار اعمال او مرتبهٔ و کمالی که بعد از آن از مرتبه بتدرج کند و همواره
با نزال در آن تدرج لذات و نعیم روحانی او با زیادت کرده و مراجع در آن متصور نه
چه بعد از مردن عقاب متصور نیست چه باتفاق اهل ادیان بعد از آنکه شخص در
بهشت رفت دیگر او را بیرون نیارند و بدوزخ نبرند و از عذاب ایمن باشد و آنچه حق
تعالی در قرآن مجید فرموده که ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ و سخن آنچه فرموده که
فَمَن زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ و دیگر که
أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا و دیگر که لا مقطوعة ولا ممنوعة و دیگر که لهم فيها نعيم مقيم و سخن آنچه
فرموده که إن الذين آمنوا وعملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدين فيها
لا يبغون عنها حولا جمله مصرف این معنی است و حکیم سنایی می گوید **شعر**
بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی — که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما
و خلود کاملان و درجات ایشان در مراتب مختلفه بدین وجه متصور است که تقریر رفت
و دلیل دیگر بر آنچه در بهشت مراتب و درجات است که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید
که لهم غرف من فوقها غرف مبنية تجري من تحتها الأنهار و حدیث نبوی که از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده فرموده که **إذا سألتم الله الجنة فسلوه الفردوس فإنها سرة
الجنة** و چون محقق گشت که بهشت را درجات هست و بعد از مردن هر یک را از اصحاب
اعمال صالحه در مرتبهٔ خویش ترقی و تدرج می باشد و تراجع ناممکن و محال پس اگر بطریقی که
مبین باشد تصور کنیم که من بعد بعضی را از ایشان حسنه دیگر اضافه اعمال صالحه کرده
لاشک مرتبه ایشان اعلی و اعظم شود و مناسب آن در ترقی و تدرج افزوده کرده و چون این
مقدمه مقرر گشت گوییم خیرات جاریه هر شخص آنست که بعد از مردن او ثواب از اضافه اعمال
صالحه او کرده و تا وقتی که آن خیرات جاریه بکلی مندرس گردد علی سبیل الدوام والاستمرار آن ثواب واصل
شود بدانکه بوجهی که در سابق گفته شد که در دنیا اعمال سیئه نیز با آن مخلوط می گردد بلکه صعود و عروج
ثواب در خیر باشد و آنچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَىٰ
مصرف این معنی و اشارت بدین معنی است و از نحوهٔ اسم خیرات جاریه خود این معنی مفهوم و معلوم
می شود و دلالت بر این تعبیر و معنی که ذکر رفت و نیز عموم مردم را علی تباین طبقاتهم و اختلاف
آرائهم مقرر و معین است که بعد از مرده چون حسنه او صدقه بدهند یا دعا کنند نفس او را فایده باشد
و ادلهٔ نقلی و عقلی که در این باب امکان گفته لکن از آن حدیث نبوی که از ابن عباس رضی الله عنه روی
است مصرف این معنی است که فرموده که **إن أبا طالب لو أصبح من الناء ولولم تكن
شفاعتي لكان في نار جهنم** و چون این قاعده مقرر شد در آن شکی نماند که هر شخصی که از
خیرات جاریه که آن وقف و سبیل و انواع خیرات است که بعد از وی بماند شوند بماند و بعد
از مردن ثواب آن اضافت معاملات او کرده و درجهٔ اشرف و اعلی و اعظم کرده اند و آنچه حق تعالی
فرموده که وَأَمَّا مَا يَنفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ با وجود آنکه عمر آدمی در دنیا
عن قریب در معرض انقطاع و زوال است او را در آن عمر دیگر می کرده اند که آن فعل از وی صادر
می شود در عقبی کما انجاهلاک و انقطاع و زوال اصحاب اعمال صالحه متصور نیست بالضروره
حال که فرموده که خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا باید که افعال اصحاب خیرات جاریه دائم تمام
مناسب آن حال باشد و جماعتی که ایشان خیرات جاریه کرده باشند اثر آن متفاوت باشد
هم در کم و هم در کیف چه بعضی خیرات عظیم بسیار باشد و بعضی کمتر با وجود بسیاری و کمی
خیری باشد که فایدهٔ آن زیادت تر و معتد تر و عام تر باشد و بعضی غیر آن الجرم تفاوتی
که در مقدار و کیفیت آن متصور نیست عظیم بسیار تواند بود و علمای اسلام و حکما امور اعمال
را با اعتبار خیر و شر بر پنج قسم نهاده اند و گفته که هر امری که باشد یا خیر محض باشد
یا شر محض یا مخلوط از خیر و شر و خیر غالب و یا مخلوط از خیر و شر و شر غالب و یا مخلوط
از خیر و شر و هر دو متساوی و این قسم پسندیده و درست است لکن از نحوی این معانی که
شرح داده شد و این ضعیف را سوی ابرهی روی نموده شش قسم دیگر اضافت می شود
بر وجهی که همه معقول و مشاهده است لکن هر کس با سر رشته دار بنگرد و آن را موازنه کند
با آن اقسام از آن معلوم کند و این اقسام که اضافت می شود موضا نزا شارقی و عموم را بینی

تمام است چنانکه انحنای این معلقات و بیان و شرح و تفصیل که نوشته شده مندرج است لکن چون متفرق
هر یک بموضع خود نوشته شده محتمل که بعضی سوادان را ان نتواند کردن جهت تسهیل و تفهیم عموم معانی
مرتب نوشته می آید و همه طرق و ما الا کلام است و فضل و کرم و رحمت باری تعالی انحنای این تقسیمات
معلوم میکرداند و هر کس کتاب را ببصارتی باشد معلوم کند که این تفضل و رحمت و کرم چه و چند و چگونه
و مقدار آن تا چه حد تواند بود و همان مقدار و زیادت توقع دارد چه هر چیزی را حق تعالی حدی
و مقداری معین فرموده و آن مقدار عظیم بسیار است هر کس که زیاده از آن توقع دارد عظیم
نا انصاف و جاهل باشد و آیت **کل شیء عنده بمقدار** اشارت بدین معنی
است و هر چند حق تعالی بمقدار مخلوقات تفضل و کرم و رحمت خویش الکی برابر نظر مردم نماده
حاجتان صاحب نظر کفته شعر هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم
و حق تعالی فرموده که **وفی انفسکم افلا تبصرون** و هر چند بعضی
از آن بحسب استعداد و هر لیاقت ایشان فهم کرده و آموخته و اساس آن تجربه افاده و مشاهده ایشان
کشته و در چشم انسان موجود باشد لکن این علم را علم و نظر یاری عظیم بسیار باشد و هر کس
از آن موازنه نتواند کردن الا کسانی که چون درون ایشان را نور حکمت منور کرده اند باشد و
مصداق این آیت **یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا**
و ما یذکر الا اولوا الالباب و با وجود اینکه علم و نظر را باکل موازنه و مقابله نتواند کردن
اینها را شیمه و قابلیت کلی دهد و نوع انوار وصف الحال انسان باشد و اینکه موازنه نداشته کردن
و آن فواید کلی آن محروم مانده و شمه و فواید کلی از فکر و ذهن انسان محجوب مانده نوع من بعض و نکو
بعض در بیان ایشان وارد باشد و مثال آن چنان باشد که معلمان حروف خوانده اند و ترکیب آن
ندانسته چون ترکیب آن ساموزند و بر الفاظ واقف شوند الفاظ را لا محاله از آن الخارج بهم یکی مناسب
باشد ترکیب الفاظ کردن و چون آن نیز ساموزند ترکیب عبارات بسنده و معانی خوب ترکیب و تلفظ
نداشته کردن مثال دیگر اینکه چون خواهند که تختی مرصع سازند و ترکیب آن از جواهر متنوعه
اند و نقره واهن و انجه بآن متنوعه از ولایات چون کشاده و تاریخ و سرو و چنار و چوب و املاک
از هر ولایات ما شهرت سفید و سرخ و نعم و انبوس و عاج و مرجان و صدف و امثال
آن باید کرده و چون ترتیب هر چیزی ازان بصانع دون صانع حکمی تعلق داده لا محاله حکم کل میسر
لما خلق له هر یک بمقدار علم خود از آن چیزی برده و ساخته و پرداخته کند و استادی که سرکار همه باشد

و آن تحت اندیشه و بر تمامت الآلات آن واقف و داند که هر قطعه ازان بجهت او چگونه و بجهت چه
ساخته اند تا همه بر هم ترکیب توانند کردن چه اکر الات متفرق که هر استادی ساخته و بعضی ازان
در صندوق و بعضی در طبلها و جدا و بعضی در جوالها و غرارها بوجهی که لایق هر یک باشد بر داخته
نهاده باشد کسی که بر تحت واقف نباشد و یا اکر نیز واقف باشد ترکیب آن نتواند و معلوم نداشته
باشد که هر یک جهت کجا و چیست و ترکیب و بند کشای آن بر چه وجه باید کرد بیرون از ایج از مفردات
آن بند و ترکیبیت تعلیمات و هر یک بقدر علم و فهم خود واقف باشد نداند که از هر یک جهت کجاست
و چیست و ترکیب و بند کشای و از تحت را عامل باشد یا آنکه ترکیب آن نداند کردن و از صورت
تخت و وضع و هیات او واقف و تصوری نباشد و اینکه مهندس آن تخت باشد و در فکر ضمیر
او مصور کشته تخت را ساخته و الات آن همه داند و چون صانع متفرق هر یک عمل خود ساخته
و پرداخته باشد در حال که نظر بر هر یک اندازد داند که جهت کجا و سود آن چگونه است و چون همه
را در نظر آرد بداند که الات تخت تمام است و اکر چیزی در آن ناقص یا معیوب باشد بداند که
کدام ناقص و کدام معیوب با وجود اینکه تخت ساخته هر یک در ضمیر او روشن باشد که دیگران
بدانند و بران قادر باشند بدهد و هم همه برابر ایشان هر یک بجای خود ترکیب کند و به ایشان
نماید تا در حال که نظر بران اندازند واقف کردند که هر الت جهت کجا بوده و همه در کار بوده
و در لجه ایشان بند اشته باشد که بعضی ناقص یا معیوب یا در کاری نمی آید هر یک بجای خود
راست و نیکو و در راست بوده باشد از کاه ایشان را عیان شود بحکم آیت **لیزدادوا ایمانا**
مع ایمانهم اساس را ایمانی تازه و علم یافع کرامت کشته باشد و هر چند اسا نزد این نعمی
در حال که شد معلوم کرده و بران واقف شوند خصوصا کسانی که بر مفردات الات او واقف
بوده باشند انصاف آن باشد که کویند که الفضل للمتقدم اکنون هر چند در مقدمه بموارد
للآن شرح داده شد و احوال آن تقریر کرده لکن تتمه ازان معانی یاد کنیم و ما بعضی از کیفیت آن
فضل و کرم و رحمت حق تعالی معلوم کرده و مثال آن نیز بگوییم و بعد ازان در تقسیم آن
نیز شروع کنیم تا چون بر واقف شوند از فحوای آن بعضی از احوال مبدا و معاد و مثال آن تخت
مرصع مذکور که ترکیب یافته باشد معلوم کرده و مرد درویشی ضمایر کرده و بدان واسطه ایمان قلبی
حاصل آید و بعضی از اسرار و معانی **یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة**
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بظهور شوند ان شاء الله تعالی

می‌گوییم چون شخص را در دنیا بواسطهٔ بدن اعمال صالحه حاصل شده باشد و هم در دنیا بتوفیق رفیق
گشته تا جهت عقبی خیرات جاریه مرتب کرده بوجهی که تقریری که در مقدمه رفته لاشک درجات
او بتدریج در بهشت باضعاف اضعاف آن شخص دیگر کرده که بمرتبه در دنیا بهمه یکی بوده [?] و وفات
یافته باشد و باخرت رفته و آن شخص که یکی در مرتبه اعلی و دیگری در مرتبه ادنی باشد چون
هر دو در مراتب خود تدریج کنند محال باشد که از مرتبه صاحب مافوق خود رسد ممکن در یک صورت
و آن صورت آنست که هر وقت که شخص در دنیا اعمال صالحه کرده باشد و جهت عقبی خیرات
جاریه معد و مرتب نکرده اینده و شخصی دیگر کما اعمال صالحه او بهمان مقدار باشد که از آن شخص
مذکور و حق تعالی او را توفیق داده با خیرات جاریه بر دست و زبان او رفته و گذشته و هرچند [?]
بواسطهٔ دنیا کرده و او را بواسطه آن عمل صالح حاصل شده لکن با فواید آن بظهور نه پیوندد خیرات
آن با تمام بدو نرسد [illegible] رواعتی کند و هرچند بدان مستظهر باشد لکن [illegible]
بر وی آن نخورد و نفروشد و از وجه معاش نیند فواید متنوعه آن بظهور نپیوسته باشد نفع
خیرات جاریه بر دوام نارسیده و دعاوی ناکرده را اثری نباشد ممکن همان است که مجملا در وقت که آن
بحکم آنست جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ او را اجری حاصل شده و فایده دیگر خیرات
جاریه را آنست که صاحب آن سالها بسیار بعد از وفات خود حاکم مطلق می‌باشد و در آن امور
بروجهی که هیچ یک از سلاطین و حکام هر عصری هیچ وقت تغیر حکم او نتوانند کرد و آن حاکمی
او بعد از وفات بسیار بسیار زیادت‌تر و قوی‌تر از آن باشد که در ایام حیوة و اسم مرده باقی ماند
همین معنا است چه اسم نیز بر فانی اندک [?] مشهور شود لکن ایشان مخلد مانند و او را حیوتی
باقی باشد چنانچه گفته اند ذکر باقی را حیوة عمر ثانی گفته اند از ذخیره بس ترا کالباقیات الصالحات
بوجهی که تقریر رفت من بعد و می‌رود فواید خیرات جاریه آنکه شخص در عقبی بمذهب مسلمانان و اهل کتاب
نفس و بدن او بمذهب حکما و [?] یکی از نفس مجرد او [?] و اصل کرده و بدان واسطه درجات
او عالی‌تر شود و زود بمراتب درجات مافوق خود رسد و از آن نیز بگذرد و بجای رسد که میان درجات
ایشان هر دو نیز بعدی عظیم پدید آید بحدی که اگر خواهند که تصور کنند تصور آن عظیم مشکل تواند
کرد و اگر بر سبیل امتحان سوال کنند و گویند که دو شخص را در دنیا با وقت وفات اعمال صالحه متساوی
و متناسب باشد بعد از آن در عقبی درجات ایشان از همدیگر زیادت کرده باشد و همچنین سوال
کنند چون در دنیا شخصی را از اعمال صالحه از دیگری زیادت باشد با هر دو وفات یابند از آن

که اعمال صالحه کمتر باشد از آنکه او را اعمال صالحه تدریج تواند کرد زیرا نه حکم کند بر آنچه نتواند بود جواب آن
عقل و قیاس دور می‌نماید و کسانی که این رساله در مطالعه ایشان آورده باشند هرچند اهل علم و تحقیق
باشند اگر از ایشان سوال کنند همچنین گویند و ما سر رشتهٔ این معنی [?] لکن اگر بعد از آن این تقریر
و مثالی که این ضعیف کرده با ایشان بگویند در حال ایشان را معلوم شود و پیش ایشان محقق گردد
که درست و واقع است خصوصا معاقبت تقسیم آن بوجهی که مناسب نقل و موافق عقل باشد خواهیم
کرد و هرچند همواره مردم آن احوال را مشاهده می‌کنند و این معانی بر [?] تقریر می‌کنند و از قرآن و احادیث
و کتب الهی می‌خوانند لکن هیچ کس بوجهی که گفته شد موازنه نمی‌توانند کرد و آنست وَكَأَيِّنْ
مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ
اشارت است بدان کسان و مانند آن احوال و معانی و مثال این معانی که تقریر رفت چنان باشد
که دو طفل در یک روز در وجود آمده باشند و پیش تدریج هر کدام آن در رسد که بپای روند هرچند هم
سن یکدیگر بوده باشند بواسطهٔ استعداد و فطرت اولی و قوت و لاقوت پدر و مادر و بپروردن
ایشان بشیر و غذا و انواع اسباب دیگر که آن بسیار تواند بود احوال سابق نه در هر مساوی کرده
لکن نسبت با دیگران که سن از ایشان بزرگتر باشد تفاوت آن کمتر تواند بود و احوال انسان بهمه یکی
بزرگتر باشد و مانند تدریج دو شخص در مبدا استعداد ایشان متساوی بوده باشد چون از طفلان
بزرگتر شوند و دانند که سفری عظیم دور در پیش دارند و خواهند که در راه باز نمانند و تعجیل
تر توانند رفتن از دیگران هر دو جهت خود و اسب مادیان بخرند با هم جهت آسان کره می‌کنند
و هم پس می‌نشینند با عون آن مادیانان و نتاج ایشان از سفر دور و دراز [?] کردن و ایشان سوار
باشند لاشک از دیگران که پیاده باشند زیادت و آسان‌تر براه توانند رفتن و هرچند ایشان دو تنی
محتمل که بواسطهٔ آنکه مادیان یکی از یکی بهتر باشد و در میان ایشان تفاوتی باشد لکن نسبت با دیگر
سادگان سبک‌تر توانند رفتن و راه زیادت رفتن و مادیان که مرکب شخص است که بمثابت
اعمال صالحه او است و مفید کرگان مادیان جهت آنست که اعمال صالحه را من بعد بتدریج مقصود است
و این مثال همان دو مرتبه اشخاص مذکور است که هر دو در سعی و کسب اعمال صالحه و علم متساوی الاحوال
باشند لکن چون گفتیم شاید که باسباب مذکوره تفاوتی در مزاج و طبیعت و خلقت انسان بوده باشد و یکی
از انسان عاقبت اندیشی و فکری دست داده باشد در آنچه کرده باشد و دانسته که چون راه عظیم دور است اگر او را دهی
منزله بمثابت بایام اسب مادیان [?] داده و بسته باشد و [?] کره و [?] زاده و زین نهاده و تربیت داشته

داشتند چنانک دران هیچ عوایق نباشد تا چون او بدان جا رسد در حال مادیان زیادتی مرتبه داشته باشد
و بر نشیند و می دواند تا بایام دیگر لاشک او از رفیق مذکور سبقت گیرد و چون در هر منزلی همین موجب
مادیان جهت خود بسته باشد و او را مرکب زیادت شود و یکسانی نیز که او فرسنگ روز و بچند روز در
سابق بوده باشد در رسد و از ایشان نیز سبقت گیرد و گوید هرچند سبقت شما را بوده که
در میان شما آمدم لکن این رحمت و شرف شما مخصوص است چه
سبقت بر سابقان می کنیم پس ما اقرب الاقربین باشیم و حدیث نحن الاخرون السابقون اشارت
بما تواند بود و بیت ابو العلاء معری عبارت ازین معنی است و آن اینست که می گوید شعر
وانی وان کنت الاخیر زمانه لات بما لم تستطعه الاوایل
و همچنین بدین وجه منزلی او از زیادت شود از سیاران که او فرسنگ سابق بوده باشند می گردد تا چون
هزار ساله راه برود او را هزار مادیان با نتاج هزار ساله یا دید آمده باشد و حساب و شمار آن
عظیم بسیار باشد و معین و معلوم که پیش محاسبان دشوارتر از حساب چهارپایان هیچ نباشد
چه نتاج را حساب باید کردن و عظیم بسیار شود خصوصا که مقصود چنان باشد که نه اصل
شود و نه نتاج و هرچند چنین شخصی بر سیاران سبقت گرفته باشد لکن بسیار جماعت که پیش
از و سالها سفر کرده باشند و ایشان نیز همچنین ترتیب مادیان در هر منزلی نهادن رعایت کرده
هر کس آن شخص که بسیر سفر کنند و گفتیم که در هر منزلی اسپی مادیان ترتیب کرده اگر در هر
منزلی دو یا سه یا چهار یا پنج زیادت مادیان ترتیب کرده باشد ازین بسیاران که پیش از و سفر کرده
باشد و مادیان کمتر ترتیب کرده باشند بگذرد و اگر بعکس این باشد قضیه نیز معکوس باشد
و دران شک نیست که هر که خیرات جاریه او را ما احسب کیف زیادت تر و بیشتر باشد اثر
آن زیادت تر او را ان بود بالضروره از دیگری که خیرات جاریه کمتر باشد اجر و ثواب آن زیادت و درجه
او اعلا بود و در نظر اهل محشر بملایکه مشتبه گردد بلکه تا انبیا علیهم السلام در درجه مزاحمت نماید
بنا بر حدیث نبوی که من بنی لله مسجدا یاوی علیه غریب او عابر سبیل بعثه الله یوم القیمة
علی عسه من در وجهه یضی لاهل الحشر یقول اهل الجمیع هذا ملک مقرب من الملائکة لم یر مثله
حتی یزاحم ابرهیم علیهم السلام فی قبته ویدخل الجنة بشفاعته اربعین الف رجل و اعمال صالحه
هرچند عظیم بسیار و متنوع است لکن انچه عمل آن از آن شخص منقطع نیست خیرات جاریه است
بدان وجه که تقریر رفت و اقسام و احوال آن شرح مفصل من بعد خواهیم کردن و انچه گفته ایم

مادیانان که در هر منزلی باشد الات بیم و قربه مثال آنست که گفته شد که در دنیا هرچند شخصی عمل صالح
کند اعمال غیر صالحه نیز از و در وجود آید و با هم مخلوط گردد مانند اسپ لاغر و نا مرتب و در عقبی چون در
بهشت مخلد می گردانند عقاب منقود نباشد و اما مادیانانی که بهر منزلی یکی اضافت کرده او گرده جبر او مال
او حزینه شد با نتاج آن هم عظیم بسیار باشد مثال آن اینست که روز بروز از خیرات جاریه او فایده
بخلق رسد و ثواب و دعای بنفس او رسد و قوتی دیگر بنفس او را ما دید آید و درجه او اوقی و اعلا و اعظم گردد
و اما آنکه تصور کنند که بامات که او نهاده باشد چون سفر و راه عظیم دور باشد و ولایت او دران نرسیده
باشد که موضع عظیم دور بی نام نهد او و امکان قدر میسر شده باشد که چون چند ساله راه دایام
نهاده باشد بدان قناعت نموده و راه بسیار دیگر در پیش بوده ترک یام نهادن کرده تا موضع معین
یامات او منقطع گشته و مثال آنست که خیرات جاریه بود و یام منقطع می شود لکن چون در سابق
گفتیم که شخصی که او را هزار مادیان بواسطه آنکه در هر منزلی بسته باشد و او را حاصل شده و با نتاج هزار
ساله هم عظیم باشد و مقصود آنکه نه اصل منقطع شود و نه نتاج و بعد از ان هزار هزار ساله چهارپایان را
علی التوالی و التوالی نتاج آن کلها بی آنکه اصل و نتاج سقط شود خواهد بود نا گزیر ان مادیانان که
در منازل مرتب بودند منقطع گردد زیادت او را نقصانی نباشد و بدین تقریر که رفت معانا اگر تنجمان
و محاسبان علم جمع شوند تا حساب هزار ساله نتاج کله که بدین موجب باشد بنویسند میسر و مقدور
ایشان نگردد فکیف اگر دو هزار سال و سه هزار سال باشد و بجای رسد که نتاج یکساله از حد بیرون
از هزار سال گذشته باشد بلکه یک روزه و بموجب سان و تقریر که کرده شد اعمال صالحه که محض در مدت
حیوة کند نسبت با انچه حق تعالی بفضل و کرم وجود خود کرامت فرموده و انچه بعد از وفات او
نتیجه آن حاصل شود و بدان تدرج کند عظیم محتقر باشد و انچه گفتیم در شوال در حصر توان آوردن
آنست که بواسطه کرم وجود و فضل باری تعالی حاصل شود چنانک می فرماید که
و این معنی از تقسیمی که بعد ازین خواهیم کرد ازین شرح و مفصل معلوم
شود و این معانی بوجه امثله دیگر مناسب و مطابق این مثال و تقریر در رسالات که در باب کمال نفس
بعد از مفارقت نوشته ام و ما لاشرح داده مفصل گفته شده و ابحاث این مثال نیز معنوی آن و این
معنوی اینست و این مرتبه بجای رسد و چنان خیره و عظیم می شود که روز بروز اهل صفا انبیا را دعا
میشن می کنند و جهت ایشان صدقات می دهند و عمارات و خیرات جاریه می کنند و ان مانند احوال
انبیا و اولیا که می بینیم که شبانروزی خلایق دعا و ثنا ایشان می گویند و جهت ایشان اوقاف و خیرات

متنوعه می کند دیگر باره چون اعتقاد از خیرات و فواید آن غایب و مراتب و درجات کسد آثار
آن یک طرفة العین چندان باشد که هزار ساله احوال دیگر کاملان و آن بقا و حساب کمتر است نماند
و مثال آنچه مقدمه نیز در صورت پادشاه و اسب سوار و داوف و ملک گوهر هم گفته شد و این
مثال جهت آنست تا معلوم باشد و مفهوم شود که اصحاب اعمال صالحه در عقبی ترجیح و نقصان
همواره ترقی در کمال و تدرج هست و لاشک چندانکه اعمال صالحه و خیرات جاریه زیادت نتیجه
ایشان بیشتر بوده آن بیشتر ترقی و اعظم بوده و هیچ یک از اعمال او و دعا که بدو رسد مهمل و عاطل و بی
نتیجه نماند و چندانکه زیادت کرده مرتبه او اعظم و درجه او اعلی باشد و بوقتی که خیرات جاریه او منقطع
شود فوایدی که از خیرات جاریه او بدو رسیده باشد باقی بوده ماند فوایدی که بواسطه اعمال صالحه
او در دنیا بدو رسیده و فواید رسید و چندانکه آن اعمال و دعا و صدقه بیشتر باشد درجه او
زیادت تر بوده و ترقی او در کمال و تدرج بر همان نسبت باشد و هرچند که تصور توان کرد که آن یا مات
منقطع نشود یا دیرتر منقطع شود که او دعا و یا اضعاف اضعاف آن شد لیکن چون درجه عظیم
دو باشد به همه مواضع یا تمام دن بعد نیکی حاشیه باشد و این مثال آنست که چون احوال دنیا همواره در تغیر
و زوال است و این زیادت ثباتی مقصود نه بلکه خیرات جاریه نیز بر دوام صالح چشاهد می دود [illegible]
که لکن بدان مقدار زمان که آن خیرات جاریه جاری می باشد [illegible] اضعاف اضعاف آن می باشد
که آن بیش بمدت عمر او اعمال صالحه کرده باشد چه گفتیم که زمان عمر او کم است و اعمال صالحه او مخلوط
با اعمال سیئه می باشد و اکثر مردم را اعمال سیئه بسیار می باشد و بعضی از اسرار و حکمت [illegible] که بخلط
این ضعف اصل در مقدمه گفته شد در این معنی که خیرات مقسوم است بر همه و همه را باید که از آن حظی
و نصیبی باشد اینجا که آن احتیاج ندارد و هرچند خیرات جاریه نیز بواسطه دنیا میسر گشته **الدنیا مزرعة**
الآخرة و مجملا چون در ضمن آن خیرات باشد از جمله اعمال صالحه او باشد لکن بوجهی که گفته شد [illegible]
[illegible] نداده [illegible] دعا نوع نتوان داشت ما [illegible] آن شخص که اسباب [illegible] باشد تا
منزلی برسد [illegible] اضافت کلمه او نشود و او را ما دیان کلمه [illegible] باشد و چون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مقصود نبوده و بدین [illegible] و مقربات معلوم و محو می شود که وقف کردن
که از خیرات جاریه است و اینکه خیرات جاریه از ثواب و اجر عظیم بسیار است و هر که در آن طعن زند
نا منکر باشد از نادانی و غفلت باشد و چون او را دست دهد که آن خیرات جاریه بجای آورد و در آن
اهمال نموده باشد زیانی که از محض [illegible] هست یا نه این ضعف شر محض این [illegible] که کسی با خود بدی کند

که در عقبی او را زیان دارد خصوصا چنین بدی خصوصا که بدان قادر بوده باشد و این بیت که گفته اند

ولم ار فی عیوب الناس شیئا کنقص القادرین علی التمام

و آنچه تصور کرده اند که خیرات جاریه عاقبة الامر منقطع می گردد و از آن متالم می شوند و این اسادی [illegible]
و هرچند در سابق بانواع شرح داده شده اینجا که مثالی دیگر بگوییم تا روشن تر و واضح تر گردد که هیچ کسی
که از انقطاع آن خیرات جاریه و آثار آن نا امید گردد باید که بیشتر دکانی که بازرگانی بواسطه بدین
حاصل کرده باشد هم امید منقطع کند و قطعا استوار ندارد که کال او و دار در دنیا [illegible] عمر کند
بوده حاصل می شود از اثری یا فایده بود اگر از استوار دارد بالضروره آنچه آثار آن زیادت و طول
و زمان آن بیشتر و کم عیب تر باشد باید که قبول کند و بداند که عرض و مطلوب در چند و وکالت
باید که بداند که در خیرات جاریه نیز همان کال می باشد بلکه بیشتر و بهتر و بمعنی حدیث نبوی علیه الصلوة
والسلام **ظل صدقته** مرد باقی با آن وقتی که اهل محشر از حساب فارغ گردند که **المرء فی ظل صدقته حتی**
یقضی بین الناس و این غایت کمال و نهایت فایده صدقات بوجهی که در سابق شرح داده شد
و در مثال گفته شد که چون نتایج و فواید آن حاصل شده باشد و مناسب این احوال مرد کمی گفته

هرجا که عمارتی فرا آغاز کنند ... در بستن آن طاق چوبی ساز کنند
طاق و چارتاق که تن در وی بستند ... چون طاق تمام گشت چوب باز کنند

و مثالی دیگر روشن تر از آن چنان باشد که چون کسی خواهد که کهریزی جاری کند و از آن کهریز کاریز
و کلکند دلو و چرخ و دوشاب و ابزار و وی دهند که بدان بسنجد و بداند که از آن آب بر زمین افتد و هوا
آن بدان قیاس کنند و چند روز دیگر و ما احتاج که بدان مشغول است چاره نباشد و چون مرد بدان
مشغول باشد چون آب جاری گردد و عرض و مطلوب که از آن آب جاری است حاصل گردد لاشک آن
کهریز کنان و آلات منقطع شدند و بدانند که ایشان جهت چه مصلحت ملازم و در کار بوده اند و آن
کهریز و فواید آن غافل مانند همین معنی باشد که متاسف شوند که خیرات جاریه که سبب حصول [illegible]
بود منقطع گشته باشد و هرچند بوجهی که در سابق نیز گفته شد اگر با وجود آنکه آب چشمه روان باشد
اگر مرد کهریز در کار باشد و همواره کار کند بهتر آب زیادت باشد لیکن چون آب کهریز زیادت
شده باشد [illegible] بسیار چنانکه قوت شخص بدان وفا کند و بدان حاصل و بنی شاید که
بالا آن کهریز ملک دیگری باشد که ایشان نیز کهریز بدان بنهاده باشند و ایشان نیز خواهند که بدان
انتفاع و حصه بخش ایشان باشد بدان قناعت نمایند و چندان از انتفاع آن املاک او را حاصل

حاصل شود که هر سال چند گهر بدان توان ساختن لاجرم زیادت المعانی مدا لجه البته آن گهر بر آن انداشته
باشد او از آن منفصل نبود و این مثال آن حالت است که در مقدمه ذکر رفته و چون حال بدین منوال است
که تعریف یافت باید که شخص بداند که چون حق تعالی او را کرامت فرموده که می فرماید که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا
بَنِي آدَمَ و فرموده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا سعی نماید تا وجود او را در معرض
تلف و هلاک نیندازد و وجود را در درجه ایمان آرد که حق تعالی در حق انسان می فرماید که تَجْرِي
مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا مادام که شخص در حیوة است باید
که سعی نماید با اعمال صالحه لاشک بوجهی که گفته شد اعمال سیئه نیز با آن مختلط کرده و شخص
با شیطان بر نیاید که راه زنی کند هر چند سعی با سر کردن با دفع وساوس کند لکن علاجی که بهترین
است و توشه آخرت مدد نجات و ترقی و تدرج او باشد بوجهی که مفصل و مشروح گفته شد
و بر عقب نیز در اقسام اعمال خیر روش می کوهم است که مقصود و واضح و روشن است و از آن
روشن تر صحیح قضیه نباشد چه مشاهده می رود که انبیا علیهم السلام بعد از مفارقت بدن
ابدان و چه است که معرف و عمارات و ضبط عالم و علمای بر ایشان قائم است خصوص صاحب
البینات که بحکم آیت وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ و حدیث نبوی
که فرموده بعثت الی الاسود والاحمر و بحکم کافة که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بهمه عالمیان مبعوث
گشته و فرموده که من قال لا اله الا الله دخل حصنی و من دخل حصنی امن عذابی
نفع همه عالمیان شک در خیرات این معانی و درجات آن بکدام زبان و عبارت توان گفتن و بچه حد
و چگونه در حصر بیان آورد چه همه خیرات جاریه و غیر جاریه باشد و رهنمای او علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها است و حق تعالی در حق او فرموده که لولاک لما خلقت الافلاک و آنچه
حق تعالی فرموده که وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ از آن جمله رحمت بر عالمیان
یکی آنست که خیرات جاریه فرموده با بجای ارتداد این معظم تر بر و گر نه تا زمان شادی نبود بهیچ وجه
که تقریر رفت و معلوم و محقق گشت که فایده ابادانی آن با چه حد است و بین که او را حق تعالی
هدایت و توفیق داده باشد و استطاعت جهة آن خوردن و آشامیدن جهه بار کرد و در خیرات جاریه
صرف کند اجر و ثواب آن بغیر مقصود بود و حق تعالی همه مومنان را توفیق دهد که انداد ما در ارباب
سعی نمایند بر وجهی که به نخوت و عجب بدان واسطه در نیفتند و تکفل بخود راه ندهند
و این بنده ضعیف را نیز برهان موجب کرامت کناد بمنه و لطفه
و این بحث و بیان بطول

بطول انجامید و محتمل که هر کس از آن بحسب معانی چنانچه باید معلوم نکند خواست که تلخیص آن در ذیل
آن بنویسد و تعیینات آن بوجهی که در بیان و عمل داده شد وضع کند چه وضع غریب و مفید
و بشارتی است همه مومنان و مسلمانان را می گوید انتهی این بحث و بیان و تعریف و مقدمات سخن
مسئله و قضایا معلوم می کرده بدین موجب اول آنکه بحکم حدیث نبوی که اذا مات ابن آدم
انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جاریة و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له معلوم
می شود که مسلمان را ممکن است که بعد از وفات مسببی از اسباب سه گانه انواع خیرات در جریده
اعمال او ثبت و او را سبب آن استحقاق ثواب برابر در حال وفات بوده زیادت کرده و درجات
تدرج و ترقی کند دوم آنکه چون اکثر محدثان تفسیر صدقه جاریه که در حدیث نبوی آمده بر وقف
حمل کرده اند سبب آنکه خیرات آن بعد از وفات واقف سبب سعی جمیل او مدتها جاری می باشد همچنین
تقریر و علم نیز که از وی باز ماند و از آن مردم منتفع شوند و سبب ارشاد ایشان گردد و فرزند صالح
که بعد از وی دعاء خیر بدو کند لاشک اثر آن نیز مدتی می باشد و بحقیقت آن نیز جاری باشد لکن
غالبا مدت انتفاع علم زیادت از وقف و دعا فرزند تواند بود چه علم تا مادام که اهل عالم باشند
فواید آن منصور است بلکه نفوس را بعد از مفارقت بدن سبب استماعی که بدان علم گرفته باشد فواید
فواید ممکن و منصور است و همچنان فواید وقف و همچنان فواید فرزند و چون محتمل است که فرزند
را که آن شخص بعد از اطوار و ادوار بسیار صالح باشند و دعا کنند و سبب دعا بدو شوند امتداد
زمان ایشان منصور است و مصداق این تقریر آنکه نبی علیه الصلوة والسلام این هر سه را در یک سلک
کشیده و سبب آنکه نفع هر سه مادام که از آن اموات باقی باشد بر سبیل استمرار معلوم شود که اگر کسی
در حال حیوة وضعی پسندیده نهاده باشد که بسبب آن فایده و نفعی بمردم رسد علی الاستمرار چنانکه
قاعده که سبب اظهار معدلت و ترفیه خلایق باشد وضع کند یا قاعده که بسبب آن ظلمی از مردم زحمت
بر اندازد دفع کند یا عمارتی از پل و رباط ساختن و راهی جاری کردن یا درخت نشاندن
و انواع درختها و تخمها که در ولایتی باشد و از مواضع دور و نزدیک حاصل باید کردن و نشاندن و کشتن
و مردم را بدان ارشاد و تعلیم فرمودن و بر نصب داشتن تا در آن کوشند و مستمر کرده اند و صناعات
نیز که در آن ولایات نباشد یا دیده کرده و مردم آموختن یا آنکه بسیاری از اهل آن ولایت آسوده
و از آن محروم مانده باشند در آن وقت و بعد از آن سالها و قرنها و عهدها بسیار مردم بسبب سعی و ارشاد
او بدان منتفع شوند و ثواب آن بدو عاید گردد و حدیث نبوی که سبع یجری للعبد اجرهن وهو فی

قبره ومن علم علما او بنى مسجدا او كرى نهرا او نبط عينا او غرس غرسا او ورث مصحفا
او ترك ولدا صالحا يدعو له واگر بعد از وی مردم دانند که این خیرات او باعث کرده و در تحصیل
آن کوشیده و بعد از آن که اجرا و بواسطهٔ آن عمل بوده باشد چون باجر او تخییر کنند و دعا
او کویند اجر او بدان واسطه متضاعف کردد و فی الحقیقه فایدهٔ آن اعمال بعد از موت نیز
بطریق استمرار بمردم می رسد پس از قسم خیرات جاریه تواند بود و الحجه نبی علیه الصلوة والسلام
فرموده که من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الى يوم القيمة و آیت
مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ
جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا مصدق این معنی
است که بعضی رفته و در آن نزدیکی نه که ثواب او درین معنی بمقدار سعی او و کثرت
احتیاج مردم بدان خیر و شهرت او بدان نام بدان واسطه او را دعا کنند و بذکر خیر یاد او رند
و زیادت مشقت او در انشاء آن خیر متفاوت کردد چنانک رسول علیه الصلوة والسلام فرموده
انما اجرک على قدر تعبک و نصبک و نیز هر کس که در حال حیوة زندگانی بر وجهی کرده باشد که بعد
از وی عزیزی فرزندان از خویش و سکانه او را دعا کنند بجهت او صدقه دهند او را سبب زیادتی
ثواب و علو درجه کرده و اینجاست که علما اسلام باتفاق کفته اند که دعا و صدقه مرده را
نافع باشد و تحقیق آن نیز اگر آن شخص مرضی خالق و خلایق بوده باشد حکم صدقهٔ جاریه
داشته باشد و آن بر دو قسم باشد یا آنکه در حقوق خود زندگانی با خلق بوجهی کرده باشد که ایشان
از وی راضی و شاکر بوده باشند و بدان سبب او را دعا کنند و جهت او صدقه دهند و یا آنک بعد از وی از خیرات
جاریه چیزی بدیشان رسد و ایشان او را بدعا خیر یاد کنند و اینجا معلوم کشت که الحجه اهل عالم اتفاق
کرده اند که مردم بزرگ از اولیا و علما و پادشاهان و حکام عادل رحمهم الله می کوشند نظر برین معنی بوده است
چهارم اینک ازین مباحث معلوم شد که مسلمان را بعد از وفات میشاید که استحقاق ثواب و جزا
مکافات خیر بسبب اسباب مذکوره زیادت کرده و لاشک حال او که در وقت وفات بوده بهتر شود
و او را در مراتب کمال و معادات اخروی ترقی و تدرجی بعد از آن خیرات جاریه که بعد از وی می رسد
حاصل کرده و هر چند ازین بحث و تقریر مقدمات این معنی معلوم و محقق می شود لیکن ازین ضعف علم
در باب آنکه بعد از مفارقت بدن نفس را کمال باشد در تفسیر معراج نبی علیه الصلوة والسلام که در کتاب
توضیحات مدرج است و در رسالهٔ فتوحات و در رسالهٔ نفایس الاوکانیه ذیکر کتاب مصباح و کتاب

سلطانیه است که از مصنفات این ضعیف است شرح و بسط کفته و مبین کرده اند چون خواهند که بعضی از آن
معلوم کنند از انجا مطالعه کنند پنجم اینک چون علما اسلام و حکما امور و اعمال را باعتبار خیر و شر بر پنج قسم
نهاده اند بدین موجب که کفته شد که هر امر که باشد یا خیر محض باشد یا شر محض و یا مخلوط از خیر و شر
و هر دو متساوی ما در آن تامل کردیم هر چند آن قسمت درست و مستدل بوده لکن بحسب جزاء اعمال
و اکل از حکم آیات بینات و احادیث نبوی معلوم شد که بر مقتضی فضل و رحمت جزاء یک حسنه ده
و هفتصد و اضعاف آن بلکه بغیر حساب می دهد و بعضی مرا آن جزا سیئه بمثل می دهد و اینک ثواب
بعضی از اعمال بمحض منقطع نمی کردد مانند خیرات جاریه که ذکر رفت آن بقسم بوجهی معقول بیاره قسم
می شود بدین موجب سوم اعمال شخص یا همه اعمال صالحه باشد و قطعا او را اعمال سیئه نه یا همه اعمال
سیئه باشد و او را قطعا اعمال صالحه نه یا مخلوط باشد از اعمال سیئه و اعمال حسنه و آیت فَمِنْهُمْ
ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ اشارت
بدین معنی است قسم اول از اهل استحقاق ثواب دائم باشد باتفاق قسم دوم از اهل استحقاق
عقاب دائم باشد و این بحث کافی سوال بوده و درین دو قسم تقسیم دیکر را مدخل نه قسم سوم
اینک مخلوط است و آیت و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سيئا عسى الله ان يتوب عليهم انه هو
الغفور الرحيم اشارتست برین معنی که بدان منقسم می شود بسه قسم قسم اول اینک اعمال صالحه
او زیادت باشد از اعمال سیئه دوم اینک اعمال صالحه و اعمال سیئه او متساوی باشد اما
قسم اول از اقسام مذکوره قسمت را در آن مدخلی نیست و آن از اهل استحقاق ثواب باشد
و هر اینک اعمال صالحهٔ او بیشتر بوده باشد ثواب بیشتر و درجهٔ او عالی تر باشد اگر چه او را خیرات
جاریه باشد ثواب آن اضافت آن شود و درجه را و بغایت عالی کرداند اللهم اجعلنا
من جملتهم واحشرنا فی زمرتهم اما قسم دوم ازین اقسام منقسم می شود بسه بحث
بحث اول اینکه اعمال صالحهٔ او با اینک کثرتست چون حق تعالی بفضل و کرم و رحمت خود
جزاء اعمال صالحه را بعضی ده و بعضی را هفتصد و بعضی را اضعاف آن و بعضی را بغیر حساب
می دهد و اعمال سیئه را بمثل چنانک فرموده که وَمَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى
إِلَّا مِثْلَهَا جزاء آن اعمال صالحه کمتر راجح اید بر جزاء اعمال سیئه او که بیشتر کرده باشد و درین قسم
نیز تقسیم را مدخل نه و آن شخص از اهل استحقاق ثواب باشد بحث دوم اینک اعمال صالحهٔ او که کم
کمتر بوده باشد از اعمال سیئه او اما چون حساب کنند و تفاوت مجازات اعمال صالحه او بوجهی مذکور اضعاف

که مساوی جزای اعمال سیئه او گردد و این قسم منقسم می‌شود بدو وجه **اول** آنکه او را خیرات جاریه نباشد
بعد از وفات او بوی رسد و اضافت اعمال صالحه او گردد و از اهل سلامت و نجات باشد نه استحقاق
زیادتی ثواب و نه استحقاق عقاب داشته باشد **وجه دوم** آنکه آن شخص خیرات جاریه جهت آخرت
خود مرتب کرده و اندوخته باشد و چون عمل آن او منقطع نمی‌گردد چنانکه شرح داده لاشک بمواده
ثواب آن خیرات جاریه از اهل استحقاق ثواب گردد **شخص سوم** آنکه اعمال صالحهٔ او کمتر باشد
از اعمال سیئه او و با وجود آنکه گفته شد جزای اعمال صالحه بعضی را ده و بعضی را هفتصد و اضعاف
آن بی‌حساب می‌دهد هرچند تفاوت آن حساب کرده اضافت کنند هنوز مساوی جزای اعمال
سیئه او نگردد و این قسم منقسم می‌شود بچهار وجه **وجه اول** آنکه او را خیرات جاریه نباشد بسبب
ثواب آن جزای اعمال صالحه او زیادت گردد و این شخص از اهل استحقاق عقاب نباشد **وجه دوم**
آنکه او را خیرات باشد لکن چندان فواید باشد که چون ثواب آن اضافت اعمال صالحه او گرداند
مساوی اعمال سیئه او می‌شود بسبب آنکه آن خیرات جاریه پیش از آنکه اجر آن مساوی اعمال
سیئه او گردد منقطع شود و شخص نیز از اهل استحقاق عقاب باشد اما کمتر از وجه اول **وجه
سوم** آنکه او را خیرات جاریه باشد و از ثواب آن چندان اضافت اعمال صالحه او گرداند که
مساوی جزای اعمال سیئه او شود پیش از آنکه زاید شود خیرات جاریه او منقطع گردد و این شخص
با وجود آنکه پیش از اهل استحقاق عقاب باشد بدان واسطه از اهل سلامت و نجات گردد
وجه چهارم آنکه او را خیرات جاریه چندان بود و استمرار یافته که چون ثواب آن اضافت جزای اعمال
صالحه او گردد جزای اعمال صالحه او بر جزای اعمال سیئه او راجح آید و این شخص با آنکه پیش از اهل استحقاق
عقاب بود الحال از اهل استحقاق ثواب گردد و چون درین وجوه و اقسام تامل می‌رود و آیت وَآخَرُونَ
اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللّٰهُ أَنْ يَتُوبَ
عَلَيْهِمْ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ که در ما قبل یاد کرده شد شامل و مصدق این همه
وجوه و اقسام مذکور است و اشارت بدان و بشارت بدان **اما** قسم سوم از اقسام اولین که بعد از وفات
شخص اعمال صالحه او مساوی اعمال سیئه او بوده باشد و این قسم بتقسیم دیگر را مدخل نیست
بسبب آنکه چون اعمال صالحه مساوی اعمال سیئه است و گفتیم که هر عملی صالح باضعاف از اجر
می‌دهد پس جزای اعمال صالحه او را باضعاف اضعاف جزای اعمال سیئه او باشد و این شخص از اهل
استحقاق ثواب باشد و اگر این شخص را خیرات جاریه نیز باشد باضعاف اضعاف آن گردد درجات

او عظیم عالی شود و قسمی که ما گفتیم اسم در آن هیچ شک نیست لکن در باب ثواب و عقاب که بعد از معاد ثبت
بود که بر صاحب قسمتی از این اقسام می‌رسد بدو وجه باشد میان علمای اسلام در آن اختلافی هست چنانچه
مذهب اهل سنت و جماعت آنست که اگر کسی را اعمال حسنه باشد و اعمال سیئه نه بحسب اعمال سیئه
شاید که حق تعالی بقدر آن سیئه او را عقاب کند و شاید که عفو کند و بعد از آن جهت اعمال صالحه
او را ثواب دهد و درجات آن بحسب اعمال متفاوت باشد و او توبه ناکرده بمیرد بنا بر اعمال
صالحه او محو شود و او در دوزخ ابد بماند و مذهب اصحاب موازنه آنست که اعمال صالحه او را با اعمال
سیئه موازنه کنند اگر اعمال صالحه راجح باشد او از اهل ثواب باشد و اگر اعمال سیئه راجح او از اهل
عقاب باشد و اگر هر دو مساوی باشند از اهل سلامت و نجات باشد و ما در تقسیم اگر چه
رعایت شمه‌ای از این موازنه جهت تفهیم کردیم اما اختلاف هیچ مذهبی نباشد بجای ثواب و عقاب
و استحقاق ثواب و عقاب گفته‌ایم و در آن توجیهی نه که هر شخص را که جزای اعمال سیئه او بر جزای اعمال
صالحه او راجح باشد او را استحقاق عقاب باشد و نگفتیم که او عقاب کنند که احتمال دارد که عفو از
جایزات باشد و از این تقسیم و بیان و تقسیم معلوم می‌شود که رحمت و فضل باری تعالی در حق عباد
عظیم بسیار است چه از این یازده قسم که بر شمردیم سه قسم آنند که از اهل استحقاق عقاب اند و دو قسم
از اهل سلامت و نجات و شش قسم از اهل استحقاق ثواب و این مناسب حدیث قدسی است که حق
تعالی فرموده که **سبقت رحمتی غضبی** و همچنین مناسب آیت وَسِعَتْ رَحْمَتِي كُلَّ
شَيْءٍ و سبب آنست که در عوض اعمال حسنه او را باضعاف آن اجر می‌دهد دیگر آنکه بعضی را
توفیق می‌دهد تا خیرات جاریه می‌کنند و مرد صحوهٔ ابدی امثال می‌گرداند بموجبی که تقریر رفت چون این
قاعده واضح و روشن شد معلوم و محقق گشت که خیرات جاریه در تحصیل درجات اخروی
آثار بسیار است چه در بعضی از صور شخص را از استحقاق عقاب بدرجه ثواب می‌رساند و در بعضی از صور
از درجات ادنی بدرجات علیا واصل می‌گرداند و آن معنی موجب لذات نعم و سعادات
حقیقی اخروی شخص می‌گردد و کلام فایده در مقابله و موازنهٔ آن تواند بود و حقیقت آنست
که هر کرا قدرت آن باشد که خیرات جاریه کند و در ادات و اقدام او در آن معنی قصوری یا فتوری
باشد سبب آن جز غفلت از آن اقسام و فواید آن تواند بود و الا با قدرت در تحصیل سعادات
اخروی ابدی باشد از آن یا دمازن نه بر منهاج عقل باشد و ابخه آن بزرگ گفته که **شعر**

ان آثارنا تدل علينا ۝ فانظروا بعدنا الى الآثار

اگرچه اهل ظاهر حمل بر آن کرده‌اند که آن آثار دلیل همت شخص واقف است که ان المبانی علی همم
الباني اما اهل خصوص دانند که مراد سخن این هر دو فواید آن آثار است که از آن آثار بشخص میرسد
و او در لذات نعیم مخلد میگردد و از این بیان و تقسیم که بعرض رفت معلوم و محقق میگردد که تا مادام
که اعمال صالحه شخص بر اعمال سیئه راجح آید خواه بسبب مقابله و خواه بسبب موازنه و عرض ما
از موازنه درین موضع آنکه اجر حسنات که حق تعالی بصفات کرم و عفو و رحمت و جود تکمیل داده و بهفتصد
اضعاف مضاعفه و بغیر حساب فرموده و اکثر سبب اجر خیرات جاریه که گفته شد که بعد از وفات
بخص اضافت حسنات و اعمال صالحه او خواهد شد او را مراجع و معکوس و منکوس نتواند که
و مصدق این معنی آنست ان الحسنات یذهبن السیئات است و حدیث
نبوی که فرموده که اتبع السیئة الحسنة تمحها اما اگر سیئات شخص چندان نباشد و وافر باشد که اعمال
صالحه با اضافت آنچه حق تعالی بصفات کرم و رحمت و عفو و فضل دریغ خود بدو ارزانی
داشته از معاونت اجر حسنات و از اضافت اجر خیرات جاریه بموجبی که بعرض رفت که آن بعد
از وفات میباشد و آن مقابله و موازنه کند سیئات او راجح آید بر آن خود او را زیادت خزی
از اعمال صالحه بوده باشد آن سیئات غالب تر شده باشد و علاوه درکات آن زیادت و روی
باسفل السافلین نهاده بطریق دوام و استمرار در درکات دوزخ نازل شود و خلود او در دوزخ
این معنی است و او را هیچ خیرات جاریه نباشد و خلاص صورت نبندد الا بواسطه کلمه
لا اله الا الله که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده من قال لا اله الا الله دخل حصنی و من
دخل حصنی امن عذابی و هرگاه از بخشیدن این معانی و احوال مذکور نیز باشد لاجرم درکات او
او متضاعف شود و عذاب زیادت و خلود او در دوزخ برین وجه منصور و معین و چون جهت
انواع کفار و عاصیان و فاسقان بوجهی که مناسب هر یک از ایشان است حق تعالی در قرآن مجید آیتی
منزل کرده‌اند و بعضی را اما در بهشت و اما در دوزخ حکم خلود فرموده و بعضی را انجاب و خلاص
سبب آنکه هر کس این مقابله و موازنه نمیداند که این بر ایشان مشتبه و مشکل نموده و در ایراد الجواب
بموازن آنکه اگر سوال و جواب کنند و گفته‌اند و این ضعیف بقدر فهم خود احکام آن آیات را توفیق
داده و کیفیت الخلود اما در بهشت و اما در دوزخ گفته و بیان آن بر وجه معقول و منقول
در ذیل کتاب سلطانیه و در رساله فتوحات نیز که در کتاب لطائف مدرج و آن هر دو از
مصنفات این ضعیف است کرده هرگاه خواهند که بعضی از آن معلوم کنند از آنجا مطالعه باید

که معنی آنکه حسنات شخص که باسباب مذکوره بچند وجه راجح می‌آید و هر وجهی از آن قسمی میشود از آن
اقسام حسنات همچنان چون قضیه معکوس باشد و سیئات در مقابله هر وجهی از آنچه ذکر رفته راجح
آید هر وجهی از آن قسمی باشد از اقسام سیئات و چون این اقسام در حساب اقسام آرند اضعاف آن اقسام
یازده گانه شود چون ما اینها را در حساب تقسیم نیاورده‌ایم از اندیشه رفت که اگر ذکر آن برود و بعضی
از آن غافل مانند و باین اندیشه که آن که عفو و رحمت و کرم و جود بی دریغ باری عز و علا مرتب و محقق
است در اکتساب حسنات صالحه باید بکوشند و بر ایشان پوشیده ماند که چون هر دو باهم شد
نور علی نور باشد و اگر انسان بکلی میل باعمال سیئات کند و بعضی از اعمال صالحه با اعمال سیئه
ایشان مخالط نباشد عفو و رحمت متنفع شود و ضرر و رنج کرده که اضعاف علاوه آن سیئات را
بمثل مجازات فرمایند و چون سیئات بسیار باشد مجازات آن بمثل هم بسیار باشد و از عقوبت
را که برنتابد و نیز آنکه اگر ذکر این معنی نکردمی بعضی مردم که برین حال واقف باشند حمل بر آن کردندی
که ما نیز از آن غافل بوده‌ایم پس رعایت آن هر دو قضیه را واجب دید این ذکر کردن و اگر نا بکلی
نیز این معانی از اقسام که ذکر رفت ساقط نبوده باشد دیگر آنچه حق تعالی در قرآن مجید
از صفات رحمت و عفو و کرم و جود خود یاد کرده است و فرموده که یبدل الله سیئاتهم
حسنات اگر بر آن حمل بود آن تبدیل اشارتست بدانچه چون اعمال سیئه شخص
زیادت از اعمال صالحه او باشد و رحمت آنکه اعمال حسنه را بموجبی که بعرض رفت بعضی را ده
چندان و بعضی را هفتصد و بعضی را باضعاف مضاعفه و بعضی را بغیر حساب میدهد و سیئات
را بمثل چون موازنه نموده و آن تفاوت را که مناسب صفت رحمت و کرم و عفو و جود خویش
در حق آدمی کرامت فرموده اضافت اعمال صالحه شخص کرده اعمال صالحه او که کمتر بوده باشد راجح
آید بر اعمال سیئه او که بیشتر بوده باشد و همچنین اجر خیرات جاریه که از بعد از وفات اضافت
اعمال صالحه شخص میکرده و آن نیز تفضل و رحمت و عفو و جود عظیم است که حق تعالی فرموده
بدان وسایط مذکوره از سیئات متبدل میکرده بحسنات و هر چند در اول آن شخص را استحقاق
عقاب بوده باشد من بعد از اهل استحقاق ثواب شده باشد و این تبدیل عظیم ظاهر و عفو
و کرم و جود و رحمت بر روشن است و از آن زیادت از آنچه هر کس تصور میتواند کرد آن که نفس
در مقابل حسنات ولو الا بان گفته‌ایم و فواید در تدرج در کمالات که بواسطه آن رحمت و جود و عفو
و کرم مذکور حاصل میشود شرح داده و در امثال نتیجه اسباب ما بیان یاد کرده و گفته که هیچ محاسبه

و مهندسی باشد که حصر آن نتواند کردن و چون در اقسام موازنه رود محقق گردد که آن همه بواسطهٔ
فضل و رحمت و عفو و کرم وجود او تعالی و تقدس میسر و واقع می‌شود بموجب بیان و تقریری که
کرده شد و چون اعمال بدین وجه ظاهر و روشن است زیادت از این جود و عفو و رحمت و کرم از باری
تعالی چگونه توقع توان داشت و اگر زیادت از این توقع دارند باز از نادانی و از بی‌انصافی باز خواهد
باشد اکنون بوجهی که شرح داده شد اگر احکام مذکوره برین معانی و تبدل این وجه حمل کنند که تعریض
رفت پس بواسطهٔ احکام مذکوره قسمی دیگر بر تقسیمی که رفته اضافه رود و اگر بر آن حمل نکنند
آن نیز قسمی باشد و آن قسم را مکرر در یک قسم که آن آنست که شخص را همه اعمال صالحه باشد و اعمال
سیئه با آن مخلوط نه در ده قسم دیگر اگر آن را مداخل باشد بدین تعریض ده قسم دیگر مقصود بود چنانکه
مجموع آن بیست و یک قسم باشد والله اعلم   و هر چند علما و حکما در راسخ احوال کیفیت خلود اما در بهشت
و اما در دوزخ مجملا از این بحث و بیان و تقریر و مقدمات قیاس کرده معلوم کنند لکن جهت تفهیم
مبتدیان این ضعیف بطریق معقول و منقول در اواخر کتاب سلطانیه که از مصنفات این ضعیف
است شروع ابرهن واضح و روشن کرده اند چون خواهند که بعضی از آن معلوم کنند از آنجا مطالعه
باید کرد ما الحکم آیت **لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم** اشارت از ایمانی دیگر باره قلبی حاصل
شود چه اعتقاد قلبی درین باب وقتی بادید آید که آن را بادله و براهین نقلی و عقلی بر وجهی که
هر دو مطابق و موافق کرده اند باشد مبین و مثبت کنند و مومنان و مسلمان را ضرورت آن را ان
چه نتواند بود که چنین امری معظم را بوجهی که با اعتقاد و نقل قبول کرده اند بطریق عقل
نیز بدانند تا معتقد تر گردند و بدان قطع زبان طاعنان کنند و بدان واسطه نیز توده از بس
اطمینان تمام در اتخاذ آخرت کوشند که آن اعمال صالحه و خیرات جاریه است و این رساله
مشتملست بر انچه کسانی که در آن اهمال می‌نمایند سبب آن تردد است در آن والا چگونه
کسی در آن اعمال جانب داشته و چون از اینان اعمال جانبی شمرند و در آن باب سعی نمانند
مرتبه ایشان عالی تر گرداند و بدرجات عالیه بهشت برسند و شاید که بواسطهٔ اصدق در آن
باب از درجات بهشت تدرج کرده بمرتبه درجه فردوس برسند حق تعالی بفضل خود در نوع
خود همه مومنان را ما شدان مراتب و درجات کرامت کناد و این ضعیف را با ایشان حشر کناد
بحق حقه و سعة جوده   و چون از این تقسیم و شرح و بیان خیرات جاریه که غرض ایراد شرح
فواید احوال خیرات جاریه وقف کرده بوده اقدام نامی احوال خود گویم چون حق جل و علا

خواسته بود که بعضی از اسرار کیفیت احوال خیرات جاریه بر ضمیر این بندهٔ ضعیف روشن گرداند
بوجهی که تعبیر و رقم در قلم آرد می‌نماید که از مبدا عهد صبی الی یومنا هذا بواسطهٔ موهبتی که حق
تعالی در ازل تقدس فرموده بود و خواسته که بظهور پیوندد بموجبی که در مقدمه یاد کرده شد اکثر
اوقات باندک عمارتی مشغول و مایل می‌بود و در آن شروع می‌نموده از اهالی آن صناعات
استفادت می‌کرده و بقدر وسع بهر وقت عمارتی در عمل آرد و با اندیشه و فکر آن مشغول می‌باشد
که آن عمارت باید که مبنی و مشتمل باشد بر خیرات و مصحح بعنوان بقدر استطاعت و مقدار
طاقت باندازه فکر و فهم خویش در بعضی معانی حقیقت و حقایق اشیا مهووس بود که بسیم فکری کند
و در آن شیوه بحسب قدرت شروعی نماید و بصحبت علما و مشایخ و اصحاب قلوب و ارباب
عرفان تقربی جوید و ملازمتی نماید و با وجود استغراق باموری که از حضرت بارگاه سلطنت
پناه بدو مفوض بود با اوقات فرصت از خدمت آن بزرگان استفادتی کند تا باشد که از رکن
کرانه حمائل معانی چیزی دریابد با خود اندیشید و گفت **شعر**

کردن بحر کرانه چو غوک — دست و پای بزن چه دانی بوک

و بعنوان از اندیشیدن آن معانی بکلی غافل نماند و از حضرت ربوبیت موهبتی چنانکه تقدیس
او تعالی و تقدس بود در حق این ضعیف کرامت فرموده و زیادت جهدی از خود بیافته
چه در عنفوان جوانی و زمان تحصیل علوم و اوقات عمارات اتفاق چنان افتاد که ملازمت
بندگی حضرت مشغول بودن و ملازمت آن بزرگان و کاملان نتوانست نمود و بنفس خود
بر سر عمارت نتوانست بودن الا اثنا در همان مقدار توانست کردن که بهر وقت که با نجار و بد
با صناع و عرفان تقریری کند و شرحی دهد با بعضی و طرحی از آن عمارت بر کاغذی کشد و بدیشان
نماید و چون از آن زمان تا اکنون سدرج حق تعالی توفیق رفیق کرده است تا بی زیادت سعی
و جهدی که کرده باشد با خود راه میانه دیدل با سعی و جهد خود نسبت کرده کلمه چند بر قلم
او جاری تواند گشت تا کتب و رسالات در هر علم تصنیف کند با تقریری در معانی و مصالح
مانند آن مبانی و خیرات بر وفق اجازی تواند گشت و چون بفضل ایزدی آن معانی
که ذکر رفت واقع و میسر گشت مور وار پای ملخی گرفته خود را متوجه حضرت ربوبیت
تامل کرده و تعجب نموده خود را بمثال آن طاوس در حرم دو چنین که در مقدمه گفته شد که از
حرم بیرون آمد جلوه زنان یافت و گفت **ذلک فضل الله یوتیه من یشاء**

وَاللّهُ ذُو الفَضْلِ العَظِيم و برخود واجب دانست که اندیشه کند تا در ادار
شکر بعضی از آن آلاء و نعماء او تعالی و تقدس بجهد و مبیلت مشروع تواند نمود و بکدام عبارت وجه کستاخی
از حضرت طلب مغفرت تواند کرد در آن دهشت و حیرت هم فضل و کرم او عز شانه
دست گیر شد و توفیق کرامت کرد و سور هدایت و ذکا بر خاطر منه دل و درون او شد و آنچه
مناسب این حالات و مطالب است از ضعیف بود بر زبان اجاری کرد این با همواره ورد خود
ساخته حضرت بی نیاز بدان تضرع نماید و بزبان ختم کرد همواره گوید رَبِّ قَدْ
آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا
وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا

بتاریخ اوایل رمضان عمّت برکته سنة ثمان وسبع مایه بمقام کاوباری روز جمعه در مسجد
جامع × سلطان سلاطین فرمان فرمای ربع مسکون قاآن اعظم شهنشاه هفت اقلیم
غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان خلد الله سلطانه توفیقه که مولانا معظم ملک
الوعاظ والمذکرین ناصر الملة والدین و دیگر موالی عظام و مشایخ اسلام چون مولانا
اعظم سلطان القضاة والحکام نظام الملة والدین عبد الملک و مولانا اعظم برهان الملة
والدین و شیخ الاسلام جلال الملة والدین عبد المجید دامت میامن ایامهم و سایر علما
و فقها که حاضر بودند سوال فرمود و بر لفظ شکر بار گوهر نثار براند که پیغامبر ما علیه الصلوة
والسلام فرموده است که من قال لا اله الا الله دخل الجنة و این حدیث مشهور است
و همه امت مقبول این بلفظ کرده اند و فحوای آن کلام اقتضاء آن می کند که مسلمان البته هرچند
در دوزخ بسیار بماند عاقبت در بهشت در آید و دیگر چون این قاعده در اسلام محقق است
و از قبیل مشهورات که هر آدمی که با آدمی دیگری خیانتی کرده باشد و برو از حقوق چیزی منکر کرده
یا مال وی را تلف کرده البته در بهشت در نیاید تا آن خصم راضی نشود بوجهی از وجوه
و اگر این شخص گوید من قطعا بهیچ وجه از این شخص جانی راضی نخواهم شد پس چون
انجا با خصم راضی شدن ممکن نه و بجبر راضی کردن از عدالت دور و این شخص هرگز در بهشت نرود
و چون کلمهٔ لا اله الا الله می گوید بنا بر این حدیث بنوعی قطعا می باید که در بهشت رود و این
موهم است تناقض و تناقض در قواعد دین محال جواب آن چیست جماعت ائمهٔ بزرگوار که ام
فضایلهم هر یک در جواب خوض می نمودند بعضی فرمودند که قصری چند در بهشت ساخته
اند و برنام آن نوشته که این ازان کس است که مظلمه بر دیگری داشته باشد و عفو کند
و چون ازان به بیند هر آینه عفو کند و بعضی می گویند که حق سبحانه و تعالی آن خصم را راضی کند
و در عوض آن هر چه خواهد بوی دهد تا او عفو کند پادشاه اسلام خلد ملکه درین مقام
فایدهٔ عظیم تقریر فرمود و آن آنست که چون ابداء شریعت و معدلت تسویت میان خصمان
واجب است تا حتی که اگر حاکم تواند که یک خصم را نظر بر بهره وا اندازد و احترام بهرهٔ
تمام کند یا نفراد نکند و هیچ یک را ترجیح ندارد جز بجهت یکی دادن یا او را عفو کند

و بعفو کسی تعلق نداشته باشد و همچنان کسی که از دین اسلام برگشته و باز توبه نکند و همچنان کسانی که خون
کرده باشند و بر ایشان قصاص واجب شده و ورثه البته قصاص طلبند بر حاکم واجب باشد که قصاص
کند قسم دیگر آنکه اختیار نباشد و در ترک آن بر مسند بود و آن چنانست که اگر شخصی خصومتی تعرض
بدیگری داده باشد اگر خواهد که بران معامله کردن او را ازان مظلمه آزاد کند چون عزم او حق سازد
و بدو دهد او را البته باید کرد و فی احسنا او را آزاد کرده تا حتی که اگر البته او روی نستاند بر قاضی واجب
باشد که شخصی را نصب کند که ازان قبل او را بستاند و اگر او را ازان مظلمه آزاد شود بدو ندهد قاضی و حاکم
بجبر حجت ازو بار کند و بوی دهند و همچنانکه شخصی تن یکی را باجارت گرفته تا مادام که کار او نکرده
بعفو او تعلق دارد لکن چون کار او بکند خصم او اگر خواهد و اگر نه فی احسنا او را آزاد شود و اگر کسی شخصی
مسلمان اجر خود هیچ متعهد نکرده و اگر بها بر داده باشد فی احسنا مشتری و او را بواسطه آنکه زر
داده باشد هیچ دعوی بران شخص که زر داده باشد نیست و بدین تقریر و مقدمات که ذکر رفت قضیه
آنکه شخصی با زن دیگری زنا کند او ازان قسمست که چون ثابت شود قطعا حاکم وقت را حد باید زد خواه
خصم عفو کند خواه نکند چه او را دران هیچ اختیاری نباشد و اگر این شخص گوید که من می خواهم
که همان با زن او بکنم که او با زن من کرده است نشاید و او را این معنی نرسد چه این معنی منهی است و حکم
این معنی نه بران وجه مقرر است که بقصاص مساوات تصور توان کرد و بموجبی که ذکر رفت بر حاکم وقت
واجب که حد شرعی قواعد دین و ضبط ملک عالم تدارک آن بوجهی که محدود و معین است بجای آورد و با وجود
آنکه شوهر او را در عفو اختیاری نیست و عفو او را اثری نه اگر گوید که عفو کردم او را دیوث گویند
بخلاف عفو قصاص دیگر که مستحسن باشد و سیاست و حکم و امر و نهی و عقوبت و نوازشت پادشاهان
نمودار و نسبتی است از انچه در روز قیامت بر کافران برسند بموجبی که شاهد است و بدین
تقریر و مقدمات روشن شد که در همه قضایا وجه اختیار بدست خصم نیست که گوید تا مراد
من نخواهد از آن عفو نکنم یا کسی را بهشت نبرند چه بعضی قضایا بموجبی که تقریر رفت آنست که چون
آنچه بر او باشد از حدود شرعیه برانند اگر خصم راضی باشد و اگر نه او را ازان فعل بپاک سود و خصم
و خصم را بروی دعوی دیگر نماند پس اگر در دنیا ازان شخص مسلمان گناهی صادر شده باشد که رضای
بندگان را دران مدخلی نباشد و بدیشان تعلق نه مانند آن اقسام که بر شمردیم حق تعالی شاید بفضل
خود عفو کند و شاید که بقدر آن گناه او را عقوبت کند و اگر گناهی صادر شود که ازان اقسام
مذکوره باشد که بندگان تعلق داشته باشد و صاحب آن حق عفو نکند البته او را بقدر آن گناه

او را عقوبت کند و اگر گناهی صادر شود که از آن اقسام مذکوره باشد که به بندگان تعلق داشته باشد صاحب
آن حق عفو نکند البته او را بسزای آن گناه عقوبت بکنند بر مقتضی عدل و راستی و چون آنچه مناسب
گناه او باشد عقوبت یابد بعد و از آن گناه پاک شود خواه خصم راضی و خواه نه چنانکه در احوال
این دنیا مثال گفته شد و آنچه گفته اند که پس از عفو صاحب حق او در بهشت نرود یعنی که عقوبتی
و حدی که مناسب هر گناهی باشد در بهشت نرود اما چون عقوبتی که مناسب هر گناهی باشد
برو برود و مسلمان باشد البته در بهشت رود چنانکه فرموده من قال لا اله الا الله دخل
الجنة اما سوال در باب آنچه شخصی معصیت بسیار کرده باشد و بواسطه آنکه این کلمه لا اله
الا الله گفته باشد و مسلمان شده عاقبت الامر از آن معصیتها پاک شود و البته به بهشت رسد
و کافر و مشرک که از او حسنه بسیار در وجود آمده باشد و بواسطه آنکه کلمه لا اله الا الله
نگفته البته از دوزخ خلاص نیابد و به بهشت نرسد و این ظاهر است که معلوم می نماید و ما در این باب
رساله مشبع ساخته ایم و شرح حال هر کافری داده چه کفار بسیار اند و فرق میان انواع
کفار از کافر مشرک و غیر مشرک عظیم بسیار است و این حکم مذکور حالیا بر تمامت کفار اطلاق
کرده است و هر چند هر کس که خواهد که این حال شرح بداند از آن رساله باید خواندن لکن
حالیا بر سبیل عموم کلمه چند موجز مختصر بگوییم تا از آن بعضی معلوم شود و آن چنانست که
درجات بهشت را ابتدایی هست و انتهایی ندارد و الآن فی درجات موبد و مخلد شود و
هر تزی موبد و مخلد در درجات متناهی محصور نباشد و هر که در بهشت رفت و در درجه اول
رسید او را بهشتی گویند لکن میان بهشتی و بهشتی تفاوت عظیم بسیار باشد چه آنکه صد
هزاران هزار درجه بهشت دارد تا آنکه همان مقدار دارد که در درجه اول بهشت رسیده باشد
چه نسبت داشته بود تا آنکه بواسطه کلمه لا اله الا الله در بهشت رود همان مقدار باشد
که او را در بهشت راه دهند و در درجه بهشتیان در آید مانند آنکه پادشاهی باشد مثلا و او را
لشکر بسیار هر یک مرتبه و درجه معین رسیده و آن ولایت و درجات بسیار چنانکه مشاهد
و معین است و لشکر همه را از آن روی که لشکر پادشاه باشند نام ایشان در دفتر عارض
لشکر دیوان نوشته و هزاره و صد مثبت گشته باشد شخصی که او غلام غلام غلام باشد
و پادشاه و امرا و هزاره و صد او را نشناسند و مع هذا ولایتی دفته باشد نام او و ولایت
دیگر امرا که این شخص از بعض ایشان باشد بلاشک نابینان بحص مذکور چه رسد و نام او بحص

لشکر الان روی که لشکر پادشاه باشد در شمار لشکر و جریده دفتر پادشاه درآمده [illegible] و از
از افراد امرا و خواص و غیرهم در دفتر شمار لشکر آمده باشند او در آمده باشد لکن او را همان
که نام او در دفتر در آمده باشد لکن او را همان مقدار اعتبار بس باشد که نام او در دفتر [illegible] اند و نام او در [illegible]
جهت آن باشد که او از جمله لشکریان پادشاه و ایل [illegible] او و بنده او باشد [illegible] باشد که او را نام در دفتر
پادشاهی دیگر در آید الا بواسطه آنکه ایل آن پادشاه باشد بالضروره نام او در دفتر در آمده باشد و حدیث
نبوی مصدق این معناست که فرموده که من قال لا اله الا الله دخل فی حصن الایمان آنچه
فقد حصن فهو آن معنی است که همان قدر باشد که نام او در جریده در آید و کسی که او با پادشاه یاغی شود
و نام از پادشاه ببرد و آن برده نامزد کرده محال بود که نام او در دفتر شماره لشکر آن پادشاه نویسند و اگر چه
چندان یاغی شوکت و مال و منصب و تبع بسیار داشته باشد لکن چون یاغی شد نام او در جریده لشکر آن پادشاه
نیابد چنانکه حق تعالی می فرماید ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر
ما دون ذلک لمن یشاء و اگر ایل شود یعنی کلمه لا اله الا الله بگوید در حال نام او
در جریده آید و بواسطه تبع و خدم و حشم با ضعاف اضعاف آن شخص مذکور که شرح داده شد حاصل آید و به بندگی
حضرت شایسته کرده و بواسطه آلات و استعداد و خدم و حشم و نفر چاکه داشته یعنی حسنات که در کفر کرده باشد
و او را اجلی شده این مقدار بوجود آید اینجا گفته شد و بیان آن شرح و برهم نظر بطریق معقول و منقول در آن
رساله که یاد کرده شد گفته آمد و معنی خلود و کیفیت آن خلود در بهشت و خلود در
دوزخ بیان کرده شد و شرح آن داده امید از آن مطالعه
کنند ان شاء الله تعالی وحده والحمد لولیه
والصلوة والسلام علی نبیه محمد
و آله الطیبین الطاهرین
اجمعین والسلم

اورا عفو نشت كند
آنكه هو عدو

... بايد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین **اما بعد**
چنین گوید محرر این کلمات فضل الله بن ابی الخیر عالی المتطبب الهمدانی المشتهر بالرشید الطبیب
غفر الله ذنوبه که چون **پادشاه اسلام** عزیمت ... بوده از اوجان بطرف مراغه نهضت فرمود سلخ
ربیع الاول سنه ثمان وسبعمایه بمبارکی وطالع سعد در رصد نزول فرمود جمع افاضل بندگی حضرت
بودند در اثناء بحث و محاورات این بحث در میان افتاد که از جمله اعداد دوازده افضل واشرفست و سبب آن
آنست که صحابه نبی علیه الصلوة والسلام دوازده بودند و حواریون و اسباط دوازده و در حدیث نبوی علیه
الصلوة والسلام ~~دوازده بودند و حواریون~~ آمده که چون لشکر دوازده هزار باشند بواسطه کمی شکسته نگردند
و بعضی حاضران گفتند که این سببی معقول باید **پادشاه اسلام** خلد ملکه فرمود که تقریر بیان معانی
بر وجهی باید کردن که معقول و مدلل باشد بعضی در جواب گفتند که چون از تمامت اعداد دوازده
است که اول عدد آن زاید است برآید که افضل باشد جماعتی دیگر در جواب گفتند که چه لازم باشد
که عددی که از زاید باشد افضل باشد و بحثی که میان ایشان افتاد به بیتت و بحث و تعریض یکدیگر قول
نکردند و آن ماجرا امام ماند و چون **پادشاه اسلام** خلد ملکه بکمال عقل از علما ممتاز و درون
مبارکش بانوار الهی آراسته و بحثی تمام مغز و معقول و مبرهن نباشد ضمیر منیرش قبول نفرماید و ...
ندارد فرمود که این بحث تمام روشن نمی‌شود و خاطر بران تقریرات قرار نمی‌گیرد و همچنان نیز که حاضر
بودند هم این معنی را تصدیق کردند و آن بحث بتحقیق نمی‌رسید این ضعیف خواست که کلمه چند بر فور
که هم دران حالت در خاطر آمده بود بگوید لیکن دران زمان فرصت تنگ بود همین قدر عرضه داشت
که این تقریر بر معانی لطیف نیست و دلپذیر باشد و یکبارگی خاطر بران قرار گیرد لیکن چاکر را لطیفه است این
معنی بندگی حضرت ... آمد و چون بمبارکی سوار می‌شد و فرصت تقریر معانی و بیانی که این ضعیف را
دران حالت در خاطر آمده مهمل ماند و اتفاق تقریر آن نیفتاد دلم خواست که نتیجه خاطر آن زمان مهمل
ماند بدان سبب آن معانی که دران زمان فرا رسیده بود در قلم آورد ان شاء الله بر صفحه حق مقرون باشد و پسندیده
علما و اولوالالباب گردد انه ولی ...
می‌گوید آنچه کسی گوید که چیزی از چیزی در همه وجوه
افضل و اشرفست آن کلی و محقق باشد که نه از سر وقوف تمام گفته باشد چه هر چیزی را خاصیتی
باشد که دون خاصیت دیگر و آن امری باشد نسبی و اضافی چه بسیاری باشد که عظیم حقیر نماید و در
بعضی حالات که بدان محتاج شوند آن مستثنی و محتاج الیه تر باشد از بسیار چیزها که معظم نماید مثلا

چنانچه کسی در حالتی که گرسنه باشد و قدری نان جو بخورد و جان بدان قایم ماند بهتر از یاقوت رمانی که دران
حالت نتوان خوردن و آن غرض حاصل نشود و نیز ... صندل سفید که ... ضماد زرد و بند
جهت مزاج محرقه بهتر از آن باشد که مشک تبتی و عنبر اشهب که آن ثمین تر و شریف تر باشد بلکه عنب الثعلب
و ... که آن عظیم کم قیمت است و در حالت محرورین بهتر از آن باشد و مفید تر و محتاج الیه تر و بسیار
چیزها ثمین از آن جهت ثمین باشد که آن چیز نفس الامر باکم باشد یا از ولایت دور آورند و لازم نباشد
که هر چیز که آن کم یافت شود یا از ولایات دور آورند فی نفس الامر من کل الوجوه افضل و اشرف از چیزی
باشد که آن ارزان و بسیار باشد چرا چه چیزی که بوجوه آن بسیار باشد اشرف و افضل نباشد و بسیار
چیزهاست که افضلیت و شرف آن بصلاحیت می‌کشد و هم دران حالت چیزی دیگر را فضیلت و شرفی بیشتر می
و سببی می‌کشد و در بعضی اوقات بعضی چیزها را ... افضل و اشرف می‌نهند و بعضی را در اوقات
سوی افضل و اشرف چنانچه مشاهد و معاین است الغرض چیزها بر یک وجه است و مطلقا فضیلت و شرف
امری است نسبی و اضافی و هر چند بعضی چیزها و اشخاص مردم را چیز عظیم بسیار بوده و بعضی را امر عظیم
بسیار و بدان سبب این جمع و اکثر را که چیز بسیار باشد افضل و اشرف گویند و آن دیگری را اخس
اما فرق چنانکه میان عالم و جاهل عظیم ظاهر است این معنی عظیم ... نماند و قضیه واضح و روشن
و ... در چیزیست که تقرر ... با یکدیگر داشته باشد و هر چند شاید که علمی باشد که نسبت
با بعضی مضر باشد مانند آنچه حکیم سنایی قدس الله روحه گفته است **شعر**

علم کز تو ترا بنستاند — جهل از آن علم به بود صد بار

و دیگر گفته اند که **شعر**

همه دانش بر و بال ... آمد — خر و روباه را موی و طاوس را پر

و این بحثی است مشکل و شرحی تمام احتیاج دارد و ما آن را در رساله خیر و شر که در کتاب مفتاح التفاسیر
مدرجست بمقدار علم و قدرت خود بیان کرده ایم چون خواهند که نیک تعلم کنند از آنجا مطالعه کنند حالیا
درین موضع اطناب سخن مناسب نیست این مقدار کافی است و هر چند چون ... فضلی
میان دو چیز اعتبار و موازنه کنند یکی را بر یکی ترجیح توان نهادن لکن کامل باید که موازنه آن را بر
تحقیق و بصیرت تمام کند تا آن ترجیح توان نهاد و آن عظیم دقیق و مشکل باشد چه هر چیزی نسبت
با بعضی مضر و شریف و افضل باشد و با بعضی دیگر مضر و اخس تواند بود و بدین تقریر معلوم
باید که هر چیزی را خاصیتی باشد دون خاصیت دیگر ارفع و اشرف و افضل باشد و نسبت با چیزی دیگر خلاف
و عکس آن همچنین هر هیئتی که هر چیز که هست یا موثر باشد یا متاثر نسبت با ما تحت خود موثر باشد

وبنسبت با مافوق خود ما ثر باره علت باشد وتارة معلول ونشاید که خاصیت وآثار ایشان در همه وجوه
با هم مانند باشد والا همه یکی بود پس باید که ما لا کلام میان حرفها تفاوتی باشد وبدین تعریف باید
که هر حرفی را بخود اعداد وخود عدد اعداد خاصیتی وشرفی باشد مخصوص بدو وهمه در کار مصالح
کنند بهر مکر چو طاوس بکار دست مگس وهمچنان باشد که باید وسر همه در هیچ یک از آن ما شایستگی
ونا شایستگی نتواند بود وچون چنین باشد باید که هر عددی را البته خاصیتی وشرفی وفضیلتی باشد
دون شرف وفضیلت عددی دیگر وبموجبی که در باب تعریف رفت که کسی که موازنه وتحقیق دو چیز
با هم تواند کردن وبر اسرار هر چیزی کما هی واقف شدن فضیلت بعضی بر بعضی چنانکه حق آن
باشد ممکن او تواند وهر کس دیگر بران واقف نتواند شد وچون که در اعداد افضلیت واشرفیت تصور
کنند که عدد فرد افضل واشرف از دیگر اعداد باشد بسبب آنکه همه اعداد از واحد پدید آمده اند
وهر چند واحد را از عدد نگیرند لکن حد واحدیت وفردانیت صفت باری تعالی وتقدس
است وهمه اعداد بلکه همه اشیا مستفاد از آن واحد فرد پدید آمده اند واگر صد هزار الف
هزار اعداد از وی مرکب کنند باشد وبا اول آن واحد تصور نکنند اعداد دیگر متصور
نگردد وبعد از آن گویند که عدد دو اشرفیت جهت آنکه همه مخلوقات بی زوج وبی جفت نتوانند
بود در زوج وهمتا دائم اند وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى
واگر دیگری گوید عدد سه نیز افضل واشرف است جهت آنکه می فرماید که أَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وتمامت اجسام از طول وعرض
وعمق که سه است خالی نتوانند بود واگر دیگری گوید که عدد چهار افضل واشرف است جهت آنکه
عناصر چهار اند وجمیع مخلوقات سفلی بی آن نتوانند بود ومایه همه مخلوقات سفلی است
وچهار طبایع که جمیع حیوانات از آن خالی نتوانند بود ودر باب احوال چهار عناصر وآنکه
اجسام سفلیات بی آن چهار نتوانند بود وعلویات نیز بی چهار چیز که بمثابت چهار عنصر
باشد نتوانند بود وهیچ مخلوقی بی روح نیز مخلوق نتوانند بود ودر رساله فیض درکتاب
لطائف ان مصنفات این ضعیف بحث جمیع معنوی کرده ام آنجا مطالعه باید کردن واگر
دیگری گوید که عدد پنج اشرفیت واکمل جهت آنکه حواس خمسه ظاهره وحواس خمسه باطنه پنج
اند واگر دیگری گوید که عدد شش اشرف وافضل است جهت آنکه جهات شش است وممکن
نه که غیر شش تواند بود واول عدد تام شش است وعالم شش روز آفریده شد وتمام گشته

واگر دیگری گوید که عدد هفت افضل واشرفیت جهت آنکه کواکب سیاره هفت اند جمله در صفت ولایت
باشد وهمچنین چون اندیشه کند شاید که در هر عددی شرفی وفضیلتی تصور توان کرد وبدین
وجه مذکوره بحرفی منسوب کرده اند وشاید که بعضی عدد [illegible] باشد که از آن شرفی وفضیلتی باشد
که هر کس دریافته وشرح ووصف آن مهمل ماند چه گویم که چیزی بی خاصیت محال بود
وخواص دوازده که یاد کرده شد نسبت با خواص اعدادی چند که یاد کرده شد چون موازنه
کنیم برهان عقل ونقل کدام خاصیت را از خواص مذکوره ترجیح نهیم بر دیگری ومطلقا
شرف وفضیلت از ابر یکدیگر بر چه وجه ترجیح توان نهاد ودر آن سخن نیست که البته بعضی
را بر بعضی بوجهی دون وجهی دیگر فضیلتی ورجحانی تواند بود وشاید که چون موازنه کنند فضیلت
یکی بر یکی اما در کم واما در کیف واما در جوهر ترجیح آید لکن تحقیق آن وحکم کردن بران کاری عظیم
دقیق ومتعسر تواند بود وهر کس بکنه آن نتواند رسیدن مگر کاملان وچندانکه کمال زیادت
باشد موازنه وتحقیق آن بر ایشان آسان تر تواند بود وکسانی که اشارت تصور آن موازنه زیادت
بود انبیا علیهم السلام باشند خصوصا خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام وبدین تقریر ومقدمات
شاید که هر کس حکم کند که فلان وفلان عدد کم وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ
چنانکه یاد کرده شد مبرهن ومحقق است که کاملان وخصوصا انبیا علیهم السلام اسرار واحوال وحقایق
معانی بعضی از آن دانند که بمرتبه از ایشان نازل تر باشند قاعده مقرر است که مبتدی از استاد واز علوم
مافوق که در آن شروع نکرده باشد مسایل سلم وتسلیم فرا گیرد پس گوییم ما را نیز وجهی از باشد
که ما نیز آن اسرار ومشکلات ومسایل دقیق تسلیم وتسلیم از استادان خود خصوصا از آن هادی
سبل وسرور رسل خواجه کاینات خلاصه موجودات خاتم الانبیا محمد المصطفی علیه من الصلوات
افضلها ومن التحیات اکملها فرا گیریم وبموجبی که فرموده باشد هیچ شبهه در خاطر ما راه نیابد چه در مسائل
باحله وبراهین ثابت کرده ام که البته خاصیت وشرف وفضیلت دو چیز در همه وجوه با هم مانند
نباشد چه آن امری باشد نسبی واضافی که نسبت با امری جز باشد ونسبت با دیگری شر وتفاوت
ومعاونه وخواص یکی با یکی با ترجیح ووجوه کما ینبغی بدانند عظیم دقیق وعمیق باشد وهر کس باسانی
بکنه حقایق آن نرسد وهمچنین بموجبی که تعریف رفت امری بدیهی است که آنچه کاملان بدانند آنکه بمرتبه
از ایشان فروتر باشند ندانند واصحاب مراتب نازل محتاج بدانچه از اصحاب مراتب اعلا
شنوند وچون چنین باشد حکمی که کاملان وخصوصا انبیا علیهم السلام در آن باب کرده وفرموده

باشد مسلم و مسلّم از ایشان فراماند کرده و بدل و جان معمران کشتن و محمود انسب که ما لا کلام
آن وقضایا واقع باشد و درست و معقول و دلپذیر و بدین تعبیر و معدودات که یاد کرده شد باید که
هر عددی را از اعداد خاصیتی و شرفی و فضیلتی باشد و بدان عدد که بدان خاصیت و شرف و فضیلت
من کل الوجوه عددی دیکر را نباشد و اکر کسی آن عدد را بدان خاصیت و شرف و فضیلت که بدان مخصوص
بود هر چه کوید و شرح دهد عددی دیکر را از آن بهر بی نقصان لازم نیاید چه بدین بعض بعض عددی را
از اعداد بدان موجب مدح و صفت کند بخواهد که بدان مخصوص و شرح دهد سخن درست و واقع
و وارد باشد و نقصان عددی دیکر از آن لازم نیاید و بواسطه این تعبیرات حکم مطلق بدان کردن
که خاصیت و شرف و فضیلت فلان عدد از فلان عدد زیادتست و چنانکه تعبیر کرده شد وقتی آن
حکم مطلق توان کردن که کسی را علم و کمال آن باشد که بتمامت خواص هر یک کما هی واقف کرده و موازنه
کند و ما اکمل شد اولیا و انبیا را از خبر دهد و مطلقا نکوید که فلان عدد از همه عددها یا از چند عدد دیکر
وجوه افضل و اشرف و اکمل است و این معنی جهت هیچ عددی نکفته اند الا آنکه هر عددی با خاصیتی خاص
که بدان مخصوص است ستوده اند یا بعضی را ستوده اند جهت مصلحتی که مناسب آن حال و قضیه بود
و بعضی را تعرض نرسانیده و آنچه تعرض نرسانیده باشند لازم نیاید که جهت آن باشد که از خاصیتی
و شرفی و فضیلتی نیست بلکه شاید که جهت آن باشد که در آن حالت که محتاج الیه بوده باشند و مثال
این تعبیرات و قضایا احسان است که مثلا شخصی اسبی را مدح کند در دوندکی و رهواری و شخصی دیکر
کاوی را هم مدح کند در دوندکی و رهواری و هم در قوت و قدرت بر حراثت و چند صفت دیکر
که در آنست و کوسفندی را از صفت و مدح کند هم در دوندکی و رهواری و هم در قوت و فربهی
و خوش طعمی بیوه و منفعت کوشت آن و فایده شاخ آن و فیل را هم مدح کند و کویند که جانوری
عظیم بزرک است و بقوت و خاصیت یاد کنند و در عقب آن این مثل بکویند شعر

پیل و پشه را هر دو کشیدند بقپان — هم سنک برآمد پشه کران

بشتر را نام بکویند و صفات و خواص آن ذکر نکنند اکنون از این جمله اوصاف و تعبیرات که در باب هر یک
ذکر رفت حکم مطلق نتوان کرد که بسبب آنکه فلان حیوان را چند صفت کرده و فلان حیوان را صفت
و خاصیت زیادت تقریر کرده یا فلان حیوان را فلان صفت و خاصیت تعبیر کرده و فلان حیوان از همان
صفت تعبیر نکرده نشاید که تصور کنند که خاصیت و شرف و فضیلت فلان حیوان بر فلان حیوان
من کل الوجوه راجح باشد و از آنکه صفت خاصیت و شرف و فضیلت نکرده از آن جهت است که از خاصیت

و شرف و فضیلت نیست چه درین مثال که کفتیم این دعاوی و قضایا بس واقع و واضح و لایق است همه اقسام
که یاد کرده شد در آن داخل و چنانچه کفتیم بهر و بی حکم را جهت یکی بر یکی توان کردن که خواص و شرف و فضیلت
یکی با یکی آنچه مخصوص باشد و آنچه میان ایشان مشترک هم در کم و هم در کیف موازنه کنند و بر آن قادر و واقف
شوند بعد از آن حکم توان کردن و مع هذا مطلقا نتوان کفت که من کل الوجوه اشرف و افضل است الا
در اکثر یا آنکه بموجبی که تعبیر رفت از کاملان و انبیا علیهم السلام که ایشان بکنه آن رسیده باشند
که فلان از فلان بچندین جهت اشرف و افضل است یا فلان از فلان و فلان و فلان از فلان وجه افضل
و اشرف است چه اکر مطلقا بدین وجه نکفته باشد و مقید نکرده نشاید تصور آن حکم کردن
و درین صورت هیچ جای نکفته اند که فلان عدد از فلان عدد اشرف و افضل است الا هر یک را
مناسب کیفیت و خاصیت آن وضع کرده و شرفی نهاده بموجبی که ذکر رفت و اما آنچه حکم مطلق
با شریفت و اکملیت آن کرده است آنست که حق تعالی فرموده که لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ
أَلْفِ شَهْرٍ و سبب کمال و شرف آن ظاهر کرده است میفرماید که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ
وَالرُّوحُ فِيهَا غرض آنکه تا سبب آن نیز معلوم کنند و کیفیت و کمیت آن نیز هم ظاهر میفرماید
که بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى و دیکر باره بشرح و بیان مؤکد میکرداند
بدان وجه که فرموده مَطْلَعِ الْفَجْرِ و از اینجا معلوم میشود که شرف و کمال نه تنها از آن سبب
است بسبب الا آنکه شرف و کمال هم از آن شب هست و هم بواسطه ملائکه و روح و ملازمت ایشان
در آن شب تا وقت صبح مشرف میکرداند اکنون هر چند در عدد دوازده بموجبی که یاد کرده شد مطلقا
نفرموده که آن عدد بهتر از دیکر عددهاست معین مقدار او را ستوده که او بدان مخصوص است
و شاید که در آن صفت آن عدد از دیکر اعداد اشرف و اکمل باشد و در دیکر خواص نباشد و شاید
که آن خاصیت هر چند که بدان مخصوص است و بدیکر اعداد نه و در دیکر اعداد خواص متنوعه باشد
که در دوازده نباشد لکن بواسطه خواص همی کنند خاصیت خاصه او فی نفس الامر اقوی باشد از خاصیت
خاصه اعداد دیکر لکن از این تعبیرات آن معانی بحقیقت معلوم نمیشود اما آنچه تقریر کرده اند که از
اعداد عدد دوازده است اول عدد زاید است چون در مقدمه بیان رفته که هر جزوی را خاصیتی
باشد دون خاصیت دیکری کوییم با وجود آنکه هر عددی را خواص هست و این عدد دوازده را بیان
حاصلست خاصه منصوص باشد لکن دیکر باد آن خاصیت زاید را که تنها بدان مخصوص است یا هر دو
از خاصیت خاص باید که باشد و بدان سبب شاید که اقوی باشد از دیکر اعداد چه در آن معنی ظاهر

است ومع هذا این کلیه که من کل الوجوه وخصوصا بوجهی که سر دفتر حکمی مطلق از آن انبیا و اولیا علیهم
که پیشوایان‌اند و باسرار معانی رسیده و بران واقف گشته درین باب بیاید که آن عدد بیشتر از دیگر
اعداد است والا البته قبول بایستی کرد ایست آنچه این ضعیف را بر فور در بیان این بحث در
خاطر آمد والله اعلم بالصواب

وهرچند

حاجت بزرگان که شرف عدد دوازده کرده‌اند بعضی از فضیلت و خواص آن تقریر کرده‌اند لکن خواص
بسیار هست که از ان فراموش کرده بوده‌اند و این ضعیف را در خاطر آمد در ذیل این رساله اضافت
والحاق میکند چه از ان فایده خالی نتواند بود و آن خواص بدین تفصیل است

اسباط	نقبا	نقبا	ایمه
دوازده بوده‌اند	بنی اسرائیل دوازده بوده‌اند	که نبی علیه السلام از انصار اختیار فرموده دوازده بوده‌اند	اهل بیت دوازده بوده‌اند
حروف	حروف	بروج	ساعات
لا اله الا الله دوازده است	محمد رسول الله دوازده است	فلک دوازده است	روز دوازده است
ساعات	سال	پردها	اهل
شب دوازده است	دوازده ماه است	موسیقی دوازده است	ختای و ارمن و ترک و مغول سال و روز و ساعات دوازده نهاده‌اند

ولاشک دوازده را خاصیتی و شرفی تمام باشد لکن حکم نتوان کردن که من کل الوجوه از همه اعداد
اشرف و اکمل است والعلم عند الله تعالی وسلم تسلیما کثیرا